



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# مرآة الذهب

جلد اول

تالیف

ابوالحسن علی بن حسین سعیدی

ترجمہ

ابوالقاسم پانڈہ

۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ترجمه مروج الذهب

نویسنده:

ابوالحسن علی مسعودی

ناشر چاپی:

انتشارات علمی و فرهنگی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	مروج الذهب جلد ۱
۹	مشخصات کتاب
۱۰	مقدمه مؤلف
۱۹	باب دوم: ذکر بابهایی که در این کتاب هست
۲۹	باب سوم ذکر آغاز و کار خلقت و پیدایش مخلوق
۲۹	اشاره
۴۷	ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل که پس از دوران وی بودند
۶۱	ذکر پادشاهی اربعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام و ملوک بنی اسرائیل که پس از او بودند و شمه ای از اخبار پیمبران
۶۷	ذکر اهل فترت که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیهما و سلم بودند
۷۹	ذکر شمه ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و ملوک آن دیار
۹۳	ذکر زمین و دریا و رودها و کوهها و هفت اقلیم و ستارگان وابسته به آن و ترتیب افلاک و مطالب دیگر
۱۰۲	ذکر اخبار درباره جابجا شدن دریاها و شمه ای از خبر رودهای بزرگ
۱۱۴	ذکر شمه ای از اخبار دریای حبشی و آنچه درباره مساحت این دریا و وسعت خلیجهای آن گفته اند
۱۲۰	ذکر اختلاف کسان درباره مد و جزر و خلاصه آنچه در این باب گفته اند
۱۲۵	ذکر دریای روم و شرح آنچه درباره طول و عرض و اول و آخر آن گفته اند
۱۲۸	ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه
۱۲۹	ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و مطالبی درباره ترتیب دریاها
۱۳۹	ذکر ملوک چین و ترک و پراکندگی فرزندان عامور و اخبار چین و مطالب دیگر که مربوط به این باب است
۱۵۵	ذکر شمه ای از اخبار دریاها
۱۸۳	ذکر جبل قبیخ و اخبار طوایف الان و سریر و خزر و قبایل ترک
۲۱۳	ذکر ملوک سریانی و شمه ای از اخبارشان
۲۱۹	ذکر ملوک موصل و نینوی که آثوریانند و شمه ای از اخبار و سرگذشت ایشان
۲۲۱	ذکر ملوک بابل که ملوک نبطی‌اند و دیگران که معروف بکلدانی‌اند

- ۲۲۵ ----- ذکر ملوک طبقه اول ایران و شمه ای از اخبار و سرگذشت ایشان
- ۲۳۸ ----- ذکر ملوک الطوائف که ما بین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده اند
- ۲۴۱ ----- ذکر نسب ایرانیان و آنچه کسان در این باب گفته اند
- ۲۴۸ ----- ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند و اخبارشان
- ۲۸۹ ----- ذکر ملوک یونان و شمه ای از اخبارشان و آنچه کسان درباره مبدأ نسبشان گفته اند
- ۲۹۷ ----- ذکر مطالبی از جنگهای اسکندر در سرزمین هند
- ۳۰۵ ----- ذکر ملوک یونان پس از اسکندر
- ۳۱۱ ----- ذکر ملوک روم و آنچه کسان درباره نسیبها و شمار ملوک و سالهای شاهیشان گفته اند
- ۳۱۹ ----- ذکر ملوک مسیحی روم که ملوک قسطنطنیه اند و شمه ای از اخبارشان
- ۳۲۹ ----- ذکر ملوک روم پس از ظهور اسلام
- ۳۴۰ ----- ذکر مصر و اخبار آن و نیل و عجایب آن و ذکر ملوک مصر و دیگر مطالب مربوط به این باب
- ۳۶۹ ----- ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط به این باب
- ۳۷۸ ----- ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انواعشان و دیار مختلفشان و اخبار ملوکشان
- ۴۰۳ ----- ذکر سقلابیان و مسکنها و اخبار ملوکشان و قبایل گونه گونشان
- ۴۰۵ ----- ذکر فرنگان و جلیقیان و ملوکشان
- ۴۰۹ ----- ذکر نوکبرد و ملوکشان
- ۴۱۱ ----- ذکر قوم عاد و ملوکشان
- ۴۱۴ ----- ذکر ثمود و ملوکشان و صالح پیمبرشان
- ۴۱۸ ----- ذکر مکه و اخبار آن و بنای خانه
- ۴۳۳ ----- ذکر شمه ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دلبستگی کسان به وطن خویش
- ۴۴۱ ----- ذکر اختلاف مردم در اینکه چرا یمن را یمن و عراق را عراق و شام را شام و حجاز را حجاز گفتند
- ۴۴۳ ----- ذکر مردم یمن و نسبهایشان و آنچه کسان در این باب گفته اند
- ۴۴۷ ----- ذکر ملوک یمن و سالهای پادشاهیشان
- ۴۶۱ ----- ذکر ملوک حیره از بنی نصر و غیره
- ۴۷۶ ----- ذکر ملوک یمنی نژاد شام از غسان و غیره
- ۴۸۱ ----- ذکر صحرائشینان عرب و اقوام دیگر

- ۴۹۵ ----- ذکر دیانتها و عقاید عرب بدوران جاهلیت و پراکنده شدنشان
- ۵۱۸ ----- ذکر آنچه عربان درباره نفوس و هام و صفر گفته اند
- ۵۲۰ ----- ذکر گفتار عربان درباره غول و ظهور غول و آنچه مربوط به این باب است
- ۵۲۴ ----- ذکر گفتار عرب درباره هاتف و جن
- ۵۲۹ ----- ذکر معتقدات عرب درباره قیافه و فال و سانح و بارح و غیره
- ۵۳۵ ----- ذکر کهانت و آنچه درباره آن گفته اند و آنچه به این باب مربوط است
- ۵۴۳ ----- ذکر شمه ای از اخبار کاهنان و سیل عرم و پراکندگی قوم ازد در ولایات
- ۵۵۶ ----- ذکر سالها و ماه های عرب و عجم و موارد اتفاق و اختلاف آن
- ۵۵۷ ----- ذکر ماه های قبطنیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمه ای از تاریخهای مختلف
- ۵۵۹ ----- ذکر ماه های سریانی و مطابقت آن با ماه های عربی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی
- ۵۶۴ ----- ذکر ماه های ایرانیان
- ۵۶۵ ----- ذکر روزهای ایرانیان
- ۵۶۶ ----- ذکر سال و ماه عرب و نام روزها و شبهایشان
- ۵۷۱ ----- ذکر گفتار عرب درباره شبهای ماه قمری و غیره
- ۵۷۴ ----- ذکر تاثیر آفتاب و ماه در این جهان و شمه ای از آنچه در این زمینه گفته اند
- ۵۸۰ ----- ذکر چهار ربع جهان و چهار طبع و اختصاصات هر یک از ربع ها
- ۵۹۷ ----- ذکر خانه های معروف و معبدهای بزرگ و آتشکده ها و بتخانه ها و ذکر ستارگان و دیگر عجایب عالم
- ۶۰۳ ----- ذکر خانه های معتبر یونانیان
- ۶۰۵ ----- ذکر خانه های معتبر رومیان قدیم
- ۶۰۶ ----- ذکر خانه های معتبر سقلاییان
- ۶۰۸ ----- ذکر خانه های محترم و معبدهای معتبر صابیان و دیگران و مطالب دیگر مربوط به همین باب
- ۶۱۳ ----- ذکر اخبار آتشکده ها و غیره
- ۶۲۶ ----- ذکر مختصر تاریخ از آغاز عالم تا مولد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و آنچه بدین باب مربوط است
- ۶۳۳ ----- ذکر مولد و نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مطالب دیگر مربوط به این باب
- ۶۴۱ ----- ذکر مبعث او ( صلی الله علیه و سلم ) و حوادثی که تا هجرت بود
- ۶۴۴ ----- ذکر هجرت وی ( صلی الله علیه و سلم ) و حوادثی که در ایام او تا هنگام وفاتش بود

- ۶۵۱ ----- ذکر کارها و احوالی که از مولد تا وفات وی ( صلی الله علیه و سلم ) بود
- ۶۵۸ ----- ذکر سخنانی که او علیه الصلاة والسلام گفت و پیش از آن کس نگفته بود .
- ۶۶۴ ----- باب ذکر خلافت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
- ۶۶۴ ----- اشاره
- ۶۶۵ ----- ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او
- ۶۷۱ ----- ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه
- ۶۷۲ ----- ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او
- ۶۹۸ ----- ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه
- ۶۹۹ ----- ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او
- ۷۱۶ ----- ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
- ۷۱۷ ----- ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او
- ۷۲۴ ----- ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن و زد و خوردها که بود و دیگر مطالب
- ۷۴۲ ----- ذکر مختصری از آنچه در صفین ما بین اهل عراق و اهل شام رخ داد
- ۷۶۰ ----- ذکر حکمین و آغاز حکمیت
- ۷۷۳ ----- ذکر جنگهای او رضی الله عنه با اهل نهروان
- ۷۸۱ ----- ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
- ۷۸۸ ----- ذکر شمه ای از سخنان و اخبار و زهد وی رضوان الله علیه
- ۷۹۶ ----- درباره مرکز



سرشناسه : مسعودی، علی بن حسین، - 345ق.

عنوان قراردادی : مروج الذهب و معادن الجوهر. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : مروج الذهب/ تالیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده.

مشخصات نشر : [تهران]: وزارت فرهنگ و آموزش عالی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1365.

مشخصات ظاهری : 2 ج.

فروست : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ 101؛ 120.

شابک : 160 ریال (ج.1)؛ 180 ریال (ج.2)

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی: Abu'l-Hasan Mas'udi. Murudj al-dhahab...

یادداشت : این کتاب در سال 1344 توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است.

عنوان دیگر : مروج الذهب و معادن الجوهر.

موضوع : اسلام -- تاریخ (حذفی)

موضوع : تاریخ جهان -- متون قدیمی تا قرن 14

موضوع : کشورهای اسلامی -- تاریخ

موضوع : ایران -- تاریخ

شناسه افزوده : پاینده، ابوالقاسم، 1287 - 1363. ، مترجم

شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

رده بندی کنگره : DS35/63 / م 5 1365 4041

رده بندی دیویی : 909/097671

شماره کتابشناسی ملی : م 65-436

## مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اهل الحمد و مستوجب الثناء و المجد و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين و على آله الطاهرين و سلم تسليمًا الى يوم الدين

باب یاد آوری غرض از تألیف این کتاب

اما بعد ، ما کتاب اخبار الزمان را تألیف کردیم و در آنجا از کیفیت زمین و شهرها و شگفتیهای آن و دریاها و عمق آن و کوهها و رودها و معادن جالب آن و اقسام مصب ها و اخبار بندرها و جزایر دریاها و دریاچه ها و اخبار بناهای مهم و جاهای متبرک و ذکر آغاز خلق و اصل نژاد و اختلاف وطنها و آنچه رود بوده و بمرور ایام و گذشت دورانها دریا شده و آنچه دریا بوده و رود شده و آنچه خشکی بوده و دریا شده و علت و سبب فلکی و طبیعی آن سخن آوردیم ، و هم از اختلاف اقالیم بسبب خاصیت ستارگان و تأثیر کوهها و از وسعت ناحیه ها و منطقه ها و تفاوت تاریخ قدیم و جدید و اختلاف کسان از هندوان و اقسام ملحدان در آغاز تاریخ و گفتار اهل شرایع و سخنها که در کتب منزل اهل دیانتها هست ، ، و از پی آن از اخبار شاهان پیشینه و ملل سلف و قرون قدیم طوایف فنا شده که نژادها و طبقات و دینهای مختلف داشته اند از شاهان و فرعونان قدیم و خسروان و یونانیان و سخنان حکمت آمیزشان که در جهان بجاست و گفتار فیلسوفان و اخبار ملوک و سرگذشت نژادها و سرگذشت پیمبران و رسولان و پرهیزکاران که ضمن آن هست نکته ها گفتیم تا آنجا که خداوند پیمبر خویش را صلی الله علیه و سلم

بکرامت و رسالت مفتخر فرمود و از مولد و رشد و بعثت و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی وی تا هنگام وفات و ظهور خلافت و انتظام ملک بزرگان و مقتل طالبیان تا هنگام تألیف کتاب که بدوران خلافت الممتقی بالله امیر مؤمنان یعنی بسال سیصد و سی و دو بود سخن گفتیم .

آنگاه کتاب اوسط را در باره حوادث سلف به ترتیب تاریخ از آغاز تا ختم کتاب اعظم و دنباله آن که خاص کتاب اوسط است بقلم آوردیم .

آنگاه به نظر آمد که در کتابی کوچکتر مطالب مفصل را مختصر و موضوعات نیمه مفصل را کوتاهتر کنیم و شمه ای از مندرجات کتاب اعظم و اوسط را با مطالب بیشتر از اقسام علوم و اخبار ملل گذشته و دورانهای سلف در آن بیاوریم . اگر در این باب تقصیری رفته یا غفلی شده پوزش میخواهیم که خاطر ما به سفر و بادیه پیمایی ، به دریا و خشکی مشغول بود که بدایع ملل را بمشاهده و اختصاصات اقالیم را بمعاینه توانیم چنان که دیار سند و زنگ و صنف و چین و زایج را در نور دیدیم و شرق و غرب را پیمودیم . گاهی باقصای خراسان و زمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان و اران و بیلقان بودیم . روزگاری به عراق و زمانی به شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید در مراحل اشراق بود چنان که گفته اند :

« باقطار جهان رو نهاده بود و چون خورشید گاهی در مشرق اقصی و زمانی در غرب میرفت و پیوسته سفر او را بجایی دور میراند که کاروان بدانجا نتوانست رسید . » مؤلف گوید : و هم با شاهان مختلف که اخلاق متفاوت و مقاصد گوناگون داشتند و دیارشان دور از هم بود گفتگو داشتیم و با آنها همسخن شدیم که آثار علم برفته و نور آن خاموشی گرفته ، رنج آن فراوان شده و اهل فهم کمتر شده اند که همه متظاهران نادانند یا مشتغلان ناقص که به پندار قناعت کرده و از یقین دور مانده اند و از آن پیش که بدین گونه علوم اشتغال ورزیم و بدین رشته ادب سر گرم شویم کتابها در اقسام مقالاتها و انواع دیانتها تألیف کردیم چون کتاب « الا بانه عن اصول الدیانه » و کتاب

« المقالات فی اصول الدیانات » و کتاب « سر الحیاة » و کتاب « نظم الادله فی اصول المله » که مشتمل بر اصول فتوی و قوانین احکام است از قبیل یقینی بودن قیاس و اجتهاد در احکام و اهمیت رأی و استحسان و معرفت ناسخ از منسوخ و کیفیت و حقیقت اجماع و شناخت خاص و عام و اوامر و نواهی و حظر و اباحه و خبرهای مستفیض و واحد که آمده و کردار پیغمبر صلی الله علیه و سلم و توابع این مطالب از قواعد فتوی و بحث در مطالب مخالفان و مسائل مورد نزاع و نکات مورد اتفاق .

و هم کتاب « الاستبصار » در امامت و شرح گفتار کسانی که در این زمینه طرفدار نص یا انتخاب بوده اند و دلایل هر گروه از آنها و کتاب « الصفوه فی الامامه » و مطالب آن و دیگر کتابها در اقسام علم ظاهر و باطن و جلی و خفی و متروک و معمول و تذکار در باره آن چیزها که منتظران انتظار میبرند و محدثان مراقب وقوع آن هستند و نوری که گفته اند در جهان میدرخشد و در بایر و معموره بسط مییابد و چیزها که از پی وقوع ملاحم هست که اخبار و مقدمات آن آشکار و روشن است و دیگر کتابها در زمینه سیاست چون سیاست مدن و اقسام شهرها و نمونه طبیعی شهر و تقسیم طبقات مردم و توضیح عناصر و کیفیت ترکیب جهانها و اجسام سماوی و چیزهای محسوس و نا محسوس از کثیف و لطیف و آنچه اهل دیانت در این باب گفته اند .

و چیزی که مرا بتألیف این کتاب در تاریخ و اخبار جهان و حوادث سلف از سرگذشت پیغمبران و شاهان و موطن اقوام و ادار کرد پیروی از رفتاری بود که عالمان کرده اند و حکیمان داشته اند تا از جهان یادگاری پسندیده و دانشی منظم و کهن بجا ماند که مؤلفان کتابها در این زمینه موفق یا مقصر ، مفصل یا مختصر نویس بوده اند . و دیده ایم که حوادث بمرور زمان فزون میشود و با زمانه وقوع مییابد و تواند بود که حوادث جالب از هوشمند نهان ماند که هر کس بقسمتی از آن توجه دارد و هر اقلیمی را شگفتیهاست که فقط مردم آن دانند و آنکه در

وطن خویش بجا ماند و باطلاعاتی که از اقلیم خود گرفته قناعت کند با کسی که عمر خود را بجهانگردی و سفر گذرانیده و دقایق و نقایس اخبار را از دست اول گرفته برابر نتواند بود .

مردم سلف و خلف در تاریخ و حوادث کتابها آورده اند که بعضی بصواب و بعضی دیگر بخطا رفته اند و هر يك به قدر توان خویش کوششی کرده و گوهر نهان هوش و نموده اند ، چون وهب بن منبه و ابو مخنف لوط بن یحیی عامری و محمد بن اسحاق و واقدی و ابن کلبی و ابو عبیده معمر بن مثنی و ابو العباس همدانی و هیثم بن مقفع و یزیدی و محمد بن عبد الله عتبی اموی و ابو زید سعید بن اوس انصاری و نصر بن شمیل و عبد الله بن عایشه و ابو عبید قاسم بن سلام و علی بن محمد مدائنی و دماذ بن رفیع بن سلمه و محمد بن سلام جمحی و ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ و ابو زید عمر بن شبه نمیری و زرقی انصاری و ابو سائب مخزومی و علی بن محمد بن سلیمان نوفلی و زبیر بن به کار و انجیلی و ریاشی و ابن عابد و عمارة بن وسیمه مصری و عیسی بن لهیعه مصری و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم مصری و ابو حسان زیادی و محمد بن موسی خوارزمی و ابو جعفر محمد بن ابو السری و محمد بن هیثم بن شبابه خراسانی مؤلف کتاب الدوله و اسحاق بن ابراهیم موصلی مؤلف کتاب الاغانی و کتابهای دیگر و جلیل بن هیثم هرتمی مؤلف کتاب الحیل و المکاید فی الحروب و کتابهای دیگر و محمد بن یزید مبرد ازدی و محمد بن سلیمان منقری جوهری و محمد بن زکریای غلابی مصری مؤلف کتاب موسوم به الاجواد و کتابهای دیگر و ابن ابی الدنیا ادب آموز المکتفی بالله و احمد بن محمد خزاعی معروف به خاقانی انطاکی و عبد الله بن محمد بن محفوظ بلوی انصاری همدم ابو یزید عمارة بن زید مدینی و احمد بن محمد بن خالد برقی کاتب ، مؤلف التبیان و احمد بن ابو طاهر مؤلف کتاب موسوم به اخبار بغداد و کتابهای دیگر و ابن و شاء و علی بن مجاهد مؤلف کتاب موسوم

به اخبار الامویین و کتابهای دیگر و محمد بن صالح بن نطاح مؤلف کتاب الدوله العباسیه و کتابهای دیگر و یوسف بن ابراهیم مؤلف اخبار ابراهیم بن مهدی و کتابهای دیگر و محمد بن حارث ثعلبی مؤلف کتاب موسوم به اخبار الملوک که برای فتح بن خاقان تألیف کرده و کتابهای دیگر و ابو سعید سکری مؤلف کتاب ایات العرب و عبید الله عبد الله بن خردادبه که در کار تألیف و ملاحظت تصنیف برجسته و چیره دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و به راه وی رفتند و اگر خواهی صحت این گفتار بدانی کتاب الکبیر فی التاریخ او را بنگر که از همه کتابها جامعتر و منظمتر و پرمایهتر است و از اخبار اقوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیشتر دارد از جمله کتابهای گرانقدر وی المسالك و الممالك است و کتابهای دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر بینی سپاس او خواهی داشت و هم از کتابهای گرانقدر کتاب التاریخ من المولد الی الوفاة و من کان بعد النبی صلی الله علیه و سلم من الخلفاء و الملوک الی خلافة المعتضد بالله و ما کان من الا - حداث و الکوائن فی ایامهم و اخبارهم تألیف محمد بن علی حسینی علوی دینوری است و کتاب التاریخ احمد بن یحیی بلاذری و هم کتاب وی درباره فتوح بلاد که به صلح یا جنگ بود از هجرت پیامبر صلی الله علیه و سلم و شهرها که در ایام وی و پس از او بدست خلیفگان گشوده شد و حوادث مربوط به آن و وصف شهرها که در شرق و غرب و شمال و جنوب بود که درباره فتوح البلدان کتابی بهتر از آن ندیده ایم و کتاب التاریخ الجامع الکثیر من اخبار الفرس و غیرها من الامم تألیف داود بن جراح که جد علی بن عیسی وزیر بود و کتاب التاریخ الجامع لفنون من الاخبار و الکوائن فی الأعصار قبل الاسلام و بعده تألیف ابو عبد الله محمد بن حسین بن سوار معروف به ابن اخت عیسی بن فرخان شاه که در نقل حوادث تا بسال سیصد و بیستم رسیده است و تاریخ علی بن عیسی بن منجم فیما انبأت به التوراة و غیر ذلك من اخبار الانبیا و الملوک و کتاب التاریخ و کتاب اخبار الامویین و مناقبهم و ذکر فضائلهم و ما أتوا به عن غیرهم و ما

احدثه من السير في أيامهم تأليف ابو عبد الرحمن خالد بن هشام اموي و كتاب تاريخ قاضي ابو بشر دولابي و الكتاب الشريف في التاريخ وغيره من الاخبار تأليف قاضي ابو بكر محمد بن خلف بن وكيع و كتاب السير و الاخبار محمد بن خالد هاشمي و كتاب التاريخ و السير ابو اسحاق بن سليمان هاشمي و كتاب سير الخلفاء ابو بكر محمد ابن زكرياى رازى مؤلف كتاب المنصوري في الطب و كتابهاى ديگر .

ابو عبد الله مسلم بن قتيبه دينورى نيز كتابها و تأليفات بسيار دارد چون كتاب موسوم به المعارف و كتابهاى ديگر . تاريخ ابو جعفر محمد بن جرير طبرى از همه كتابها و تأليفات ديگر سر است كه اقسام حوادث و سرگذشتهاى گوناگون را فراهم آورده و از علوم مختلف سخن دارد و كتابى بسيار سودمند و نافع است و چرا نباشد كه مؤلف آن فقيه عصر و زاهد دهر بود كه فقيهان بلاد و دانايان سنت و اخبار ، علم از او گرفتند . و نيز كتاب تاريخ ابو عبد الله ابراهيم بن محمد بن عرفه واسطى ملقب به نبطويه كه از نكات كتب خواص و دقايق بزرگان سرشار است .

وى در كار تأليف و تصنيف از همه مردم روزگار خویش نكوتر و روشن تر و خوش سلیقه تر بود . محمد بن يحيى صولى در تأليف خود موسوم به كتاب الاوراق فى اخبار الخلفاء من بنى العباس و بنى اميه و شعرائهم و وزراءهم به همين روش رفته و نکته ها آورده و مطلبها ياد کرده كه ديگران ندانسته اند و خاص اوست كه شخصاً دیده است .

وى از علم و معرفت بهره كافي داشت و در تأليف و تصنيف چيره دست بود و هم كتاب الوزراء و اخبارهم تأليف ابو الحسن على بن حسن معروف به ابن ماشطه كه حوادث را تا آخر دوران الراضى بالله رسانيده است و هم ابو الفرج قدامة بن جعفر كاتب در تأليف و تصنيف خوش سلیقه بود ، كلمات را مختصر و معانى را بذهن نزيك ميكرد و اگر خواهى اين نکته بدانى كتاب تاريخ وى را كه بنام زهر الربيع معروفست و هم كتاب الخراج او را بنگر تا حقيقت گفتار و درسى توصيف ما را عيان بينى . و هم كتاب ابو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان موصلی فقيه درباره

تاریخ که بمعارضهء کتاب الروضهء مبرد برخاسته و آن را الباهر نام کرده است و کتاب ابراهیم بن ماهویه فارسی که با الکامل مبرد معارضه کرده و کتاب ابراهیم بن موسی واسطی کاتب ، در اخبار وزراء که بمعارضهء کتاب محمد بن داود بن جراح دربارهء وزرا آورده است و کتاب علی بن فتح کاتب معروف به المطوق که در سرگذشت تنی چند از وزیران المقتدر بالله تألیف کرده است و کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب تألیف مصری و کتاب التاریخ تألیف عبد الرحمن بن عبد الرزاق معروف به جوزجانی سعدی و کتاب التاریخ و اخبار الموصل تألیف ابو ذکرة موصلی و کتاب التاریخ فی اخبار العباسیین و غیرهم تألیف احمد بن یعقوب مصری و کتاب التاریخ فی اخبار الخلفا من بنی العباس و غیرهم تألیف عبد الله بن حسین سعد کاتب و کتاب محمد بن مزید بن ابو الازهر بعنوان فی التاریخ و غیره و هم کتاب او که بنام الهرج و الاحداث شهره است . و سنان بن ثابت بن قرة حرانی را بدیدم که از حدود فن خویش برون شده و روشی خارج از طریقت خود گرفته و کتابی بعنوان رساله ای ببعضی یاران خویش تألیف کرده و در آغاز ، سخنانی دربارهء صفات و اقسام نفس که ناطق و غضبی و شهوانی است آورده و شمه ای از سیاست مدن از کتاب سیاست مدنی افلاطون که دو مقاله است اقتباس کرده و نکاتی دربارهء وظایف ملوک و وزرا گفته پس از آن از حوادثی که مدعی است شاهد آن بوده ولی نبوده و از اخبار المعتضد بالله و مصاحبت و روزگاری که با وی داشته سخن آورده آنگاه بخلاف رسم اخبار و تواریخ و برون از شیوهء اهل تألیف بدوران خلیفگان دیگر واپس رفته ، گرچه سخن نیک آورده و از خط معنی برون نشده اما عیب آنجاست که از فن خویش برون رفته و خارج از رشتهء خاص خود بتکلف پرداخته . اگر بعلوم تخصصی خود یعنی علم اقلیدس و مقطعات و مجسطی و مدورات و نظرات سقراط و افلاطون و ارسطو پرداخته و از موجودات فلکی و آثار علوی و اختلاطات طبیعی و نسبتها و ترکیبها و نتایج و مقدمات و صنایع ترکیبی و معرفت پدیده ها از الهیات و جواهر و اوضاع و مساحت اشکال و



دیگر فنون فلسفه سخن کرده بود از تکلف مصون میماند که کالایی مناسب رشته خود آورده بود. ولی کمتر کسی اندازه گلیم خود داند و عیب خویش شناسد. عبد الله ابن مقفع گفته هر کس کتابی تألیف کند بمعرض دید کسان باشد، اگر نکو کرده تمجیدش کنند و اگر بد آورده عیبش گویند.

ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی گوید: در اینجا فقط کتابهای خبر و تاریخ و سرگذشت و حوادث را که مؤلفان و مصنفانش مشهور و معروفند یاد کردیم و از تواریخ اهل حدیث که از معرفت رجال دوران و طبقات محدثان سخن دارد چیزی نگفتیم که این گونه کتابها بیشتر از آنست که در این کتاب یاد توانیم کرد ولی نام محدثان و ناقلان سیرت و احادیث و طبقات اهل علم را از دوران صحابه و دوران بعد که تابعان بوده اند با اقسام گوناگون مردم هر دوران که عقاید مختلف داشته اند از فقیهان بلاد دیگر اهل آراء و فرقه ها و مذهبها تا بسال سیصد و سی و دو در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم.

و این کتاب را که از نخبه مؤلفات سابق ما مندرجات گرانقدر و مطالب معتبر دارد مروج الذهب و معادن الجواهر نامیدم و آن را هدیه بزرگان ملوک و اهل درایت کردم که از اخبار روزگاران سلف نکاتی ضمن آن آورده ام که مورد حاجت است و نفوس بدانستن آن راغب است و هم آن را نمونه ای از مطالب کتابهای سلف خود کرده ام که معرفت آن زینت افزای ادیب خردمند است و از تغافل آن معذور نیست و در این کتاب همه علوم و همه فنون تاریخ و رشته های حوادث را بتفصیل آورده یا با جمال گفته یا به صورتی اشاره کرده یا به تلویح در عبارتی گنجانیده ایم.

و هر که چیزی از معانی آن را تحریف کند یا قسمتی از آن را تغییر دهد یا نکته ای از آن را محو کند یا چیزی از توضیحات آن را مشتبه یا دگرگون یا واژگون یا تباه یا مختصر کند یا به دیگری نسبت دهد یا بیفزاید از هر ملت و فرقه باشد غضب و انتقام و بلاای سخت خدا چنان بر او فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش

حیران شود و خدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب المثل اهل نظر کند و عطای خویش را از او بگیرد و خالق آسمانها و زمین که به همه چیز تواناست فرصتش ندهد که از قوت و نعمتی که به دو داده بهره مند شود .

این تهدید را در آغاز و انجام کتاب خویش نهادم که مانع مردم هوسناک و شقاوت شعار شود که خدا را به یاد آرند و از سرانجام خویش بیم کنند که عمر کوتاه است و راه دراز نیست و همه به پیشگاه حساب خدا میروند .

اکنون بفهرست ابواب کتاب و مطالبی که در هر باب آمده میپردازیم و توفیق از جانب خداست . 27

ص: 9

## باب دوم: ذکر بابهایی که در این کتاب هست

پیش از این از مقاصد کتاب سخن کردیم و اکنون شمه ای درباره بابهای آن به ترتیبی که هست میگوئیم تا خواننده آسان بدان تواند رسید .

نخست ذکر آغاز و کیفیت خلقت و پیدایش مردم است از آدم تا ابراهیم علیهما الصلاة و السلام .

ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل که پس از دوران وی بوده اند و شمه ای از سرگذشت پیمبران .

ذکر اهل فترت که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیه و سلم بوده اند .

ذکر شمه ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و سیرت و رسوم و عبادتشان .

ذکر زمین و دریاها و آغاز پیدایش رودها و کوهها و اقالیم هفتگانه و ستارگان متعلق آن و مطالب دیگر .

ذکر شمه ای از تغییرات دریاها و شمه ای از اخبار رودهای بزرگ .

ذکر اخبار دریای حبشی و آنچه درباره وسعت و خلیجهای آن گفته اند .

ذکر اختلاف کسان درباره مد و جزر و تفصیل آنچه در این زمینه گفته اند .

ص: 10

ذکر دریای روم و آنچه درباره طول و عرض و ابتدا و انتهای آن گفته اند .

ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه .

ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و تفصیل گفتار درباره ترتیب دریاها .

ذکر ملوک چین و ترك و تفرقه اولاد عامور و اخبار چین و شاهان آن دیار و تفصیل سرگذشت و سیاست آنها .

ذکر شمه ای از اخبار دریاها و عجایب آن و اقوام و مراتب ملوک که اطراف آن هست و مطالب دیگر .

ذکر جبل قبح و اخبار اقوام لان و سریر و خزر و طوایف ترك و بلغار و اخبار باب و ابواب و ملوک و اقوامی که اطراف آنها هستند .

ذکر ملوک سریانی .

ذکر ملوک موصل و نینوی که آسوریانند .

ذکر ملوک نبطی و غیر نبطی بابل که کلدانیانند .

ذکر ملوک قدیم ایران و سرگذشت و تفصیل وقایع ایشان .

ذکر ملوک الطوائف اشکانی که ما بین شاهان طبقه اول و طبقه دوم ایران بوده اند .

ذکر مطالبی که درباره نژاد ایرانیان گفته اند .

ذکر ملوک ساسانی که طبقه دوم شاهان ایرانند و سرگذشت و تفصیل وقایع ایشان .

ذکر ملوک یونان و وقایع ایشان و آنچه درباره نژادشان گفته اند .

ذکر وقایع جنگ اسکندر در سرزمین هند .

ذکر ملوک یونان پس از اسکندر .

ذکر روم و گفتار درباره نژاد و شماره ملوک و تاریخ سالها و تفصیل وقایع ایشان .

ذکر ملوک مسیحی روم که شاهان قسطنطنیه اند و شمه ای از حوادث دوران ایشان .

ذکر ملوک روم از پس ظهور اسلام تا ارمینوس که بسال سیصد و سی و دو سلطنت داشت .

ذکر مصر و نیل و وقایع و بنا و عجایب و اخبار ملوک آن دیار .

ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب مربوطه به این باب .

ذکر سیاهان و نژاد و اختلاف طوایف و طبقات و تفاوت مناطق و اخبار ملوک ایشان .

ذکر سقلاییان و اقامتگاه و اخبار ملوک و اختلاف طوایف ایشان .

ذکر فرنکان و جلیقیان و ملوک آنها و تفصیل اخبار و سرگذشت و جنگهایشان با مردم اندلس .

ذکر نوکبرد و ملوک و اخبار مساکن آنها .

ذکر عاد و ملوک آنها و شمه ای از اخبارشان و آنچه درباره درازی عمرشان گفته اند .

ذکر ثمود و ملوک آنها و صالح پیمبر و شمه ای از اخبارشان .

ذکر مکه و اخبار آن دیار و بنای خانه خدا و جرهمیان و قبایل دیگر که بر آنجا تسلط داشته اند و مطالب دیگر مربوط به این باب .

ذکر مجموعه اخبار درباره زمین و شهرها و اشتیاق نفوس به وطن خود ذکر اختلاف در علت تسمیه یمن و شام و عراق و حجاز .

ذکر یمن و نژاد مردم آن دیار و آنچه در این باب گفته اند .

ذکر تبعان یمن و دیگر ملوک آن دیار و سرگذشت و مدت سلطنت آنها .

ذکر ملوک یمنی حیره و دیگر ملوک آن دیار و اخبار آنها .

ذکر ملوک یمنی و غسانی شام و دیگر ملوک آن دیار و اخبار آنها .

- ذکر بدویان عرب و اقوام دیگر و علت بدوی بودنشان و کردان جبال و نژاد آنها و شمه ای از اخبارشان و مطالب دیگر مربوط به این باب .
- ذکر دیانتها و عقاید عرب جاهلیت و پراکندگی آنها در شهرها و خبر اصحاب فیل و موضوع احابیش و دیگران و عبدالمطلب و مطالب دیگر مربوط به این باب .
- ذکر معتقدات عرب درباره نفوس و هام و صفر و اخبار مربوط بدان .
- ذکر گفتار عرب درباره غولان و جلوه غول و آنچه دیگران در این زمینه گفته اند و مطالب دیگر مربوط به همین باب و همین موضوع .
- ذکر گفتار مردم عرب و غیر عرب که هاتف و جن را پذیرفته یا منکر شده اند .
- ذکر عقاید عرب درباره قیافه و عیافه و فال و سانح و بارح و جزان .
- ذکر کاهنی و صفت آن و آنچه کسان درباره کاهنان گفته اند و تعریف نفس ناطقه و غیر ناطقه و آنچه درباره رؤیا گفته اند و مطالب دیگر در این باب .
- ذکر شمه ای از اخبار کاهنان و سیل عرم بسرزمین سبا و مارب و تفرقه قبیله ازد و سکونتشان در مناطق دیگر .
- ذکر سال و ماه عرب و عجم و اتفاق و اختلاف آن .
- ذکر ماه های قبطی و سریانی و اختلاف نام آن و شمه ای درباره تاریخ و مطالب دیگر مربوط به همین موضوع .
- ذکر ماه های سریانی و توافق آن با ماه های رومی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی .
- ذکر ماه های ایرانیان و مطالب مربوط به آن .
- ذکر روزهای ایرانیان و مطالب مربوط بدان .
- ذکر سالها و ماه های عرب و نام روزها و شبهایشان .
- ذکر گفتار عرب درباره شبهای ماه های قمری و مطالب دیگر در همین معنی .

ذکر چهار جهت و چهار طبع و خواص هر يك از جهات شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و مطالب دیگر در تأثیر کواکب .

ذکر خانه های معتبر و معبدهای محترم و آتشکده ها و بتخانه ها .

ذکر خانه های معتبر مردم یونان و وصف آن .

ذکر خانه های معتبر صقالبه و وصف آن .

ذکر خانه های معتبر رومیان قدیم و وصف آن .

ذکر خانه های معتبر و معبدهای محترم صابیان حرانی و غیر حرانی و عجایب و اخبار آن و مطالب دیگر .

ذکر خیر آتشکده ها و کیفیت بنای آن و اخبار مجوسان مقیم آتشکده و مطالب مربوط به بنای آن .

ذکر خلاصهء تاریخ جهان از آغاز تا مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و آنچه مربوط به این باب است .

ذکر مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و نسب وی و مطالب دیگر مربوط به این باب .

ذکر مبعث پیمبر علیه الصلاة و السلام و حوادثی که تا هجرت وی صلی الله علیه و سلم رخ داد .

ذکر هجرت پیمبر و خلاصهء حوادثی که در ایام وی تا وفاتش صلی الله علیه و سلم رخ داد .

ذکر خیر امور و احوالی که از مولد تا وفات وی صلی الله علیه و سلم بود .

ذکر کلماتی که خاص وی علیه الصلاة و السلام بود و پیش از او کس نگفته بود .

ذکر خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و نسب و شمه ای از اخبار و

سرگذشت وی .

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه و نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او و نسب خواهران و برادرانش .

ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن و زد و خوردها که بود و مطالب دیگر .

ذکر حوادثی که در صفین میان مردم عراق و شام رخ داد .

ذکر حکمین و آغاز حکمیت .

ذکر جنگهای علی رضی الله عنه با خوارج نهروان که شراة بودند و مطالبی که مربوط به همین باب است .

ذکر مقتل علی بن ابی طالب رضی الله عنه .

ذکر شمه ای از سخنان علی و زهد وی و اخبار مربوط به همین معنی .

ذکر خلافت حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر دوران معاویة بن ابی سفیان و شمه ای از حوادث و سرگذشت و لطایف اخبار او .

ذکر شمه ای از اخلاق و سیاست معاویة و قسمتی از اخبار جالب وی .

ذکر ثنا و فضیلت صحابه و علی بن ابی طالب و عباس رضی الله عنهم .

ذکر دوران یزید بن معاویة بن ابی سفیان .

ذکر مقتل حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و کسانی که از خاندان و پیروان وی کشته شدند .

ذکر فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه .

ذکر شمه ای از اخبار و سرگذشت و نوادر اعمال یزید بن معاویة و آنچه در



حره رخ داد و مطالب دیگر .

ذکر دوران معاویه بن یزید و مروان بن حکم و مختار بن ابی عبید و عبد الله بن زبیر و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام ایشان .

ذکر دوران عبد الملك بن مروان و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی و حجاج بن یوسف و اعمال و نوادر اخبار وی .

ذکر شمه ای از اخبار و خطبه ها و اعمال حجاج بن یوسف .

ذکر دوران ولید بن عبد الملك و شمه ای از اخبار و سرگذشت او و حوادث حجاج در ایام وی .

ذکر دوران سلیمان بن عبد الملك و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر خلافت عمر بن عبد العزيز بن مروان بن حکم رضی الله عنه و شمه ای از اخبار و سرگذشت و زهد وی .

ذکر دوران یزید بن عبد الملك و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر دوران هشام بن عبد الملك و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر دوران ولید بن یزید بن عبد الملك و شمه ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر دوران یزید بن ولید بن عبد الملك و ابراهیم بن ولید بن عبد الملك و شمه ای از اخبار ایشان .

ذکر علت تعصب یمانیه و نزاریه و فتنه ها که بدوران بنی امیه از آن زاد .

ذکر دوران مروان بن محمد بن مروان بن حکم و جنگها و مقتل وی .

ذکر مدت و سال حکومت بنی امیه .

ذکر دولت عباسی و شمه ای از اخبار و مقتل و جنگها و سرگذشت مروان .

ذکر خلافت سفاح و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .

ذکر خلافت ابو جعفر منصور و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .

- ذکر خلافت مهدی و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت هادی و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت رشید و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر برمکیان و اخبار و حوادث روزگار ایشان .
- ذکر خلافت امین و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر و خلافت مأمون و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتصم و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت واثق و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت متوکل و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت منتصر و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مستعین و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتز و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مهدی و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتمد و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتضد و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مکتفی و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مقتدر و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت قاهر و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت راضی و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت المتقی لله و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مستکفی و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .

ذکر خلافت مطیع و شمه ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .

ذکر خلاصهء تاریخ از هجرت تا این زمان که جمادی الاول سال سیصد و سی و دوم و

ص: 17

سال فراغ از تألیف این کتاب است .

ذکر کسانی که از اول اسلام تا بسال سیصد و سی و پنجم امارت حج داشته اند و این ختم کتاب است .

ذکر شمه ای از القاب آنها و آنچه اهل درایت در شمارشان گفته اند .

مسعودی گوید این خلاصهء محتویات و ابواب کتاب است ولی در هر باب از انواع علوم و فنون اخبار و آثار چیزها هست که در عنوان باب نیامده و ترتیب کتاب چنانست که آورده ایم و تاریخ خلیفگان و مدت عمرشان را در بابها که خاص سرگذشت و اخبار ایشان کرده ایم بیاریم ، سپس حوادث جالب و مطالب برجستهء سرگذشت و خلاصهء حوادث مهم دوران ایشان و اخبار وزیرانشان را با اقسام علوم که در حضور ایشان گفتگو میشد ضمن اشاره بچیزها که از این معانی و فنون در کتابهای سابق ما هست نقل کنیم .

و شمار بابهای این کتاب صد و سی و دو باب است که باب نخست ذکر مقاصد و باب دوم ذکر ابواب کتاب و باب آخر ذکر کسانی است که از آغاز اسلام تا سال سیصد و سی و پنجم امارت حج داشته اند با شمه ای از القاب ایشان . 37

ص: 18

## باب سوم ذکر آغاز و کار خلقت و پیدایش مخلوق

### اشاره

باتفاق اهل علم از اهل اسلام، خدا عز و جل چیزها را بینمونه آفرید و از ناچیز بوجود آورد. از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که نخستین چیزی که خدا آفرید آب بود و عرش وی بر آب بود و چون خواست که خلق را بیافریند از آب بخاری برون آورد و بخار بالای آب برآمد و آن را آسمان نامید آنگاه آب را بخشکانید و آن را يك زمین کرد آنگاه زمین را بشکافت و هفت زمین کرد به دو روز یکشنبه و دوشنبه. و زمین را بر ماهی آفرید و ماهی همانست که خدای سبحانه به قرآن در گفتار والای خویش یاد کرده که ن و القلم و ما یسطرون، و ماهی در آب بود و آب بر تخته سنگ بود و تخته سنگ بر پشت فرشته بود و فرشته بر صخره بود و صخره بر باد بود و این همان صخره است که خدای تعالی در قرآن بنقل از قول لقمان پسرش فرموده است: « پسرک من اگر هم وزن دانه خردلی در صخره یا در آسمانها یا زمین باشد خدا آن را بیارد که خدا دقیق و نکته دان است. » پس ماهی بجنبید و زمین بلرزید و خداوند کوهها را در آن استوار کرد و زمین آرام یافت و این گفتار خدای والاست که « در زمین لنگرها کرد که شما را نلرزاند » و کوهها را در زمین بیافرید و روزی مردم زمین را با درختان و آنچه بایسته بود به دو روز

سه شنبه و چهارشنبه آفرید . و این گفتار والای اوست که « چرا شما به آنکه زمین را به دو روز آفرید کافر میشوید و برای او همتاها مینهید ؟ این پروردگار جهانیان است . و به چهار روز دیگر روی زمین لنگرها پدید کرد و در آن برکت نهاد و خوردنیهای آن مقرر کرد که برای پرستش کنان چهار روز کامل است . آنگاه به آسمان پرداخت که بخاری بود و به آن و به زمین گفت برغت یا کراحت بیائید . گفتند برغت آمدیم » . این بخار از نفس آب بود که تنفس کرد و آن را يك آسمان کرد سپس آن را بشکافت و هفت آسمان کرد به دو روز که پنجشنبه و جمعه بود و جمعه از آن رونام یافت که خداوند در آن روز خلقت آسمانها و زمین را جمع کرد سپس فرمود :

« بهر آسمانی کار آن را وحی کرد » گوید یعنی در هر آسمانی مخلوق آن را از فرشتگان و دریاها و کوههای برف بیافرید . آسمان دنیا از زمرد سبز است و آسمان دوم از سیم سپید است و آسمان سوم از یاقوت سرخ است و آسمان چهارم از در سپید است و آسمان پنجم از طلای سرخ است و آسمان ششم از یاقوت زرد است و آسمان هفتم از نور است که خدا آن را از فرشتگانی پر کرده که چون بنزدیک خدایند بتعظیم وی بر يك پا ایستاده اند و پاهایشان زمین هفتم را شکافته و قدمشان بفاصله پانصد سال راه زیر زمین هفتم استوار است و سرهایشان زیر عرش است اما بعرش نمیرسد و پیوسته گویند لا إله الا الله ذو العرش المجید ، و از هنگام خلقت تا قیام رستاخیز چنین باشند و زیر عرش دریایی است که روزی جنبندگان از آن فرود میآید ، خدا بدان وحی میکند و هر چه خدا بخواهد از آسمانی با آسمانی میبارد تا بجایی میرسد که ابرم نام دارد و خدا بباد وحی میکند تا آن را بابرها برساند که بقطره ها فرو بارد . و زیر آسمان دنیا ، دریایست پر آب که همه حیوانات همانند دریاهاى زمین در آن شناورند و بقدرت خدای برجاست . و خداوند وقتی از خلق زمین فراغت یافت جن را پیش از آدم بر پشت آن جای داد و جنیان را از شعله آتش کرد و ابلیس میان ایشان بود و خدا گفتشان که خون بهایم نریزند و معصیت نکنند .

ولی خون ریختند و به یکدیگر ستم کردند و چون ابلیس بدیدشان که از این رفتار باز نمیگردند از خدای تعالی بخواست تا او را به آسمان بالا برد و با فرشتگان همساز شد که خدا را سخت عبادت میکرد. و خدا گروهی از فرشتگان را بفرستاد تا جنیان را که گروه ابلیس بودند بجزایر دریاها راندند و از آنها هر چه خدا خواست بکشند و خدا ابلیس را خازن آسمان دنیا کرد و غرور در دل او افتاد.

آنگاه خدا خواست آدم را بیافریند و فرشتگان گفت: « در زمین جانشینی پدید خواهیم کرد. » گفتند: « پروردگارا این جانشین کیست؟ » گفت: « بازماندگان خواهد داشت که در زمین تباهی کنند و حسد ورزند و همدیگر را بکشند. » گفتند: « پروردگارا در آنجا مخلوقی پدید میآید که تباهی کند و خونها بریزد در صورتی که ما ترا به پاکی میشناسیم و تقدیس گویانیم؟ » خدا گفت: « من چیزها دانم که شما ندانید. » آنگاه خدا جبریل را به زمین فرستاد که گلی از آن بیارد. زمین به دو گفت:

« از دست تو به خدا پناه میبرم که مرا ناقص نکنی » و او بازگشت و چیزی از آن برنگرفت و گفت: « خدایا او به تو پناه برد. » سپس خدا میکائیل را فرستاد و زمین با او همان گفت که بازگشت و چیزی از آن برنگرفت. پس از آن خدا فرشتهء مرگ را فرستاد و زمین باز اعوذ بالله گفت و به خدا پناه برد ولی فرشته گفت: « من نیز به خدا پناه میبرم که برگردم و فرمان وی را کار نبسته باشم. »

و از خاک سیاه و سرخ و سپید برگرفت بدین جهت آدمیزادگان برنگهای گوناگون شدند و او را آدم نامیدند که از ادیم یعنی کف زمین گرفته شد و جز این نیز گفته اند. و خدا فرشتهء مرگ را عهده دار مرگ کرد و خاک را چهل سال بسرشت تا گل ورزیده شد که بهم چسبیده بود و آن را چهل سال وا گذاشت تا دگرگونه شد و بو گرفت و گفتار خدا است که من حماء مسنون، یعنی گل متغیر متعفن. آنگاه آن را نقش بست و بیجان گل خشک همانند سفال وا گذاشت تا یکصد و

بیست سال و بقولی چهل سال بر آن بگذشت . و این گفتار خداست که « روزگاری بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود . » فرشتگان که بر گل بیجان میگذشتند از آن میترسیدند و ابلیس از همه ترسان تر بود که چون میگذشت پا بر آن میکوفت و صدایی چون سفال بر میخاست که صلصله ای داشت . و گفتار خداست که من صلصال کالفنار ، یعنی از گل خشکی همانند سفال . و گفته اند که صلصال جز این بود . و ابلیس از دهان گل بیجان درون میرفت و از پائین آن برون میشد و میگفت : « ترا برای کاری آفریده اند . » وقتی خدا خواست جان در آن بدمد بفرشتگان گفت : « آدم را سجده کنید » و همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا ورزید و تکبر کرد و گفت « پروردگارا من از او بهترم که مرا از آتش و او را از گل آفریده ای و آتش از خاک برتر است ، منم که در زمین جانشین بوده ام و پوشش پر و زینت نور و تاج کرامت داشته ام و در آسمان و زمین عبادت تو کرده ام . » خدای تعالی گفت : « از بهشت برون شو که مطرودی و تا روز جزا لعنت من شامل تو است . » و او تا روز رستاخیز مهلت خواست و خدا تا روز وقت معین مهلتش داد . ابلیس ندانست که چرا گفتند آدم را سجده کند .

بعضی کسان گفته اند که آدم محراب مکلفان سجده بود و مقصود ، سجود خالق عز و جل بود و موافقت و اطاعت فرمان بطریق امتحان و تجربه و آزمایشی که مکلفان را هست و بعضی دیگر جز این گفته اند . آنگاه خدا از روح خویش در آدم دمید و چون روح به پاره ای از او در آمد میخواست برخیزد و بنشیند و خداوند گفت : « انسان را شتابگر آفریده اند . » و چون روح پیاپی در او شد عطسه زد و خدا گفت : « ای آدم بگو الحمد لله تا خدا بر تو رحمت آرد . » مسعودی گوید : آنچه درباره آغاز خلقت گفتیم همانست که شریعت آورده و سلف از خلف و بازمانده از رفته نقل کرده و ما همچنان که از کلماتشان دریافته و در کتابهایشان یافته ایم بیان کردیم ، بر حدود جهان دلیلهای روشن هست ولی از گفتار اهل ملل که موافقان حدوثند و گروه مخالفان که معتقد



قدمند چیزی نیاوردیم که این مطالب را در کتب سابق خویش یاد کرده ایم و در بسیاری موارد این کتاب شمه ای از علوم نظر و برهان و جدل که مربوط بآراء و عقاید است بطریق خبر گفته ایم .

از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند که فرمود : « وقتی خدا خواست خلقت را بوجود آورد و مخلوق را بیافریند و مبدعات را ابداع کند پیش از گسترش زمین و افراشتن آسمان که در انفراد ملکوت و وحدت جبروت خویش بود مخلوق را چون غباری بیاراست آنگاه شمه ای از نور خود را رها کرد تا بدرخشید و شعله ای از نور وی پرتو افکند و این نور در میان صورتهای نهان فراهم شد و به صورت پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم در آمد و خداوند که گوینده عزیز است فرمود تو برگزیده منتخبی و ودیعه نور و گنجینه هدایت من پیش تو است ، بخاطر تو بطحا را مسطح و آب را روان و آسمان را بلند میکنم و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم بوجود میآورم و خاندان ترا برای هدایت میگمارم و از علم نهان خود بهره ورشان میکنم تا نکته ای برای آنها مشکل نباشد و چیزی از آنها نهان نماند و آنها را حجت خلق و نشانه قدرت و وحدانیت خویش میکنم . آنگاه درباره ربوبیت و خلوص و وحدانیت از آنها شهادت گرفت و از پس این شهادت که گرفته شد انتخاب محمد و آل وی را با بصیرت خلق پیامیخت و به آنها وانمود که هدایت با اوست و نور از اوست و امامت در خاندان اوست تا سنت عدل از پیش مستقر شود و عذرها برخیزد آنگاه خداوند مخلوق را در غیب نهان کرد و بکنون علم خویش فرو برد آنگاه علل را بر گماشت و زمان را کشید و آب را روان کرد و کف را بر انگیخت و بخار را بجناباید و عرش وی بر آب شناور شد و زمین را بر روی آب بگسترده و از آب بخاری بر آورد و آن را آسمان کرد و زمین و آسمان را بطاعت خواند که پذیرفتند و اطاعت آوردند . آنگاه فرشتگان را از نوری که ابداع کرده و جانها که بوجود آورده

بود بیافرید و نبوت محمد صلی الله علیه و سلم را قرین توحید خویش کرد و از آن پیش که در زمین مبعوث شود در آسمان مشهور شد . و چون خدا آدم را بیافرید فضیلت او را بر فرشتگان بیان کرد و دانشی را که از پیش خاص او کرده بود عیان نمود که وقتی نام اشیاء را از او پرسیدند همه را به دو شناسانید . و خدا آدم را محراب و کعبه و باب و قبله نهاد که نیکان و روحانیان نورانی را به سجده او واداشت . آنگاه آدم را بنزد فرشتگان پیشوا خواند و او را از ودیعه خویش آگاه کرد و اهمیت امانتی را که سپرده او بود وانمود که همه بهره آدم از نکویی ، ودیعه نور ما بود که به دو نمود . و خدای تعالی پیوسته این نور را بروزگار نهران داشت تا محمد صلی الله علیه و سلم را بدوران فترت علنا فضیلت داد که مردم را به ظاهر و باطن و سر و عین دعوت کرد و او علیه السلام پیمانی را که از ذر پیش از نسل گرفته شده به یاد آورد و هر که با او موافق شد و از چراغ نور قدیم اقتباس کرد به سر آن راه یافت و کار واضح را عیان دید و هر که بغفلت دچار شد سزاوار غضب شد آنگاه نور را بفطرت ما انتقال داد که در امامان ما درخشید که ما نور آسمان و زمینییم و نجات بما وابسته است و علم نهران از ماست و سرانجام کارها بماست و همه حجت ها بظهور مهدی ما که ختم امامان و ناجی امت و غایت نور و مصدر امور است خاتمه مییابد که ما افضل مخلوق و اشرف موحدان و حجت پروردگار جهانیم و هر که بولایت ما چنگ زند و دستاویز ما را بگیرد نعمت بر او فرخنده باد . « این را از ابو عبد الله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده اند و ما بسیاری اسانید و طرق این اخبار را که با اتصال سند همهء راویان در کتب سلف خویش آورده ایم از بیم طول و تفصیل در این کتاب نیاوردیم .

اما آنچه در تورات هست اینست که خداوند خلقت را بروز دوشنبه آغاز

کرد و ختم فراغت روز شنبه بود . بدین جهت یهودان شنبه را عید کردند و اهل انجیل پنداشته اند که مسیح بروز یکشنبه از گور برخاست و آن را عید نهاده اند .

اما آنچه عامه اهل فقه و حدیث بر آنند اینست که آغاز بروز یکشنبه و فراغ بروز جمعه بود که در آن روز که ششم نisan بود روح در آدم دمیده شد . سپس حوا از آدم بوجود آمد و سه ساعت از روز گذشته بود که در بهشت آرام گرفتند و سه ساعت که يك چهارم روز و معادل پنجاه و يك سال از سالهای دنیا بود در آنجا بیودند . و خدا آدم را به سرانديب و حوا را به جده و ابليس را به بیسان و مار را به اصفهان فرود آورد و آدم به هند در جزیره سرنديب بر کوه راهون فرود آمد و برگی که از برگهای بهشت به خود چسبانیده بود بر او بود که بخشکيد و باد آن را ببرد و در دیار هند بپراکند . گویند - و خدا دانتر است - که همه بوی خوش که بديار هند هست از آن برگ است و جز این نیز گفته اند بدین جهت عود و قرنفل و ادویه و مشک و دیگر چیزهای خوشبو خاص هند است و بر کوه نیز یاقوتها بدرخشيد و الماس از آن بود و در جزایر دریای آن سنباده و به قعر آن معادن مرواريد است . و چون آدم از بهشت برون شد مستی گندم و سی شاخه از درختان بهشت از اقسام میوه ها همراه داشت که از آن جمله ده میوه پوستدار بود که گردو و بادام و فندق و پسته و خشخاش و شاه بلوط و نارگیل و انار و موز و بلوط بود و ده میوه هسته دار بود که شفتالو و زرد آلو و گلابی و خرما و سنجد و کنار و زالزالک و عناب و کندر و گیلاس بود و ده میوه دیگر که پوست و هسته نداشت و برای خوردن آن مانع نبود که سیب و شاه میوه و انگور و امرود و انجیر و توت و اترج و بالنگ و خیار و خربزه بود .

گویند چون آدم و حوا از بهشت فرود آمدند جدا بودند و در محلی که عرفه نام دارد بهم رسیدند و از معارفه ایشان آن مکان عرفه نام یافت و جز این نیز گفته اند و آدم علیه السلام به حوا مایل شد و او را بپوشانید و پسر و دختری آورد

نام پسر قاین شد و نام دختر لویداء شد آنگاه بار دیگر او را بپوشانید و باز حوا پسر و دختری آورد که پسر هابیل و دختر اقلیمیا نام گرفت . درباره اسم پسر اول خلاف کرده اند اهل کتاب و دیگران بر این رفته اند که نام وی چنان که گفتیم قاین بود و بعضی عقیده دارند که نام وی قابیل بود و این گفتار گروهی از مردم است و غالب همانست که از پیش آوردیم . علی بن جهم در قصیده خویش درباره آغاز خلقت و ابداع این نکته را یاد کرده و گفته است :

« و پسری آوردند که نامش قاین شد و از رشد او رنجها دیدند . هابیل بزرگ شد و قاین بزرگ شد و میان آنها خلاف نبود . » اهل کتاب گفته اند که آدم خواهر هابیل را بزنی قاین و خواهر قاین را به هابیل داد و زناشویی دو شکم را جدا کرد و چنین کرد تا به حد امکان محارم را از هم دور کند که به حکم ضرورت و محدودیت نسل فاصله محارم و زناشویی بیگانه میسر نبود . مجوسان پنداشته اند که آدم مخالف زناشویی فرزندان يك شکم نبود و نخواست از هم جدا شوند و در این باب نکته ای دارند که ادعا میکنند ازدواج برادر و خواهر و پسر و مادر بهتر و سودمندتر است و ما این مطلب را در فن چهاردهم کتاب « اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و المالك الدائره » آورده ایم .

هابیل و قاین قربان آوردند ، هابیل بهترین گوسفند و نکوترین خوردنی خویش را بجست و قربان نهاد ولی قاین بدترین مال خود را جست و قربان نهاد و کارشان چنان شد که خدای تعالی در کتاب عزیز خویش حکایت کرده که قاین هابیل را بکشت . گویند او را در صحرایی هموار بیجان کرد و گویند این به دیار دمشق از سرزمین شام بود و سر او را بسنگی بکوفت و گویند که وحوش در آنجا از انسان وحشت کردند که بد کاری و قتل آغاز کرده بود و چون او را بکشت در نهبان کردنش متحیر ماند و او را به پشت کشید و در زمین همی گشت و خدا کلاغی بر -

انگیخت تا کلاغ دیگر را بکشت و به خاک کرد و قاین غمین شد و سخنی گفت که قرآن آورده که « وای بر من که نتوانستم همانند این کلاغ باشم و نعش برادرم را نهمان کنم » آنگاه او را به خاک سپرد . و چون آدم از قصه خبر یافت غمین شد و بنالید و وحشت کرد و فغان برداشت .

مسعودی گوید : میان مردم شعری مشهور است که به آدم نسبت دهند که وقتی درباره فرزند غمین و از فقدان او اندوهگین بود گفته بود :  
« دیار و مردم آن دگرگون شده اند و روی زمین کدر و زشت است همه رنگها و مزه ها دگر شده است و بشاشت چهره زیبا کاسته است و مردم زمین بجای باغستانهای وسیع درختان خاردار و کنار دارند .

دشمنی که هرگز فراموش نمیکند و ملعونی که هرگز نمیبرد تا آسوده شویم مجاور ما شده است .

قاین هابیل را بستم کشته است ای دریغ از آن صورت دلپذیر چرا من فراوان نمیگیریم که هابیل در قبر خفته است .

زندگی دراز مایه اندوه من است و من از زندگی خویش آسایش ندارم » .

در چند کتاب تاریخ و سرگذشت و انساب چنین دیده ام که وقتی آدم این شعر را بخواند ابلیس از جایی که صدای او را میشنید و خودش را نمیدید پاسخ

« از این دیار و ساکنانش دور شو که فراخنای زمین برای تو تنگ است تو و همسرت حوا در بهشت بودید مگر آدم از آزار دنیا راحت تواند شد! خدعه و مکر من پیوسته بود تا بهای سود آور از چنگ تو برفت اگر رحمت خداوند نبود از بهشت جاوید باد به کفت مانده بود. » و هم در کتابها دیده ام که آدم علیه السلام صدایی شنید و کسی را ندید که فقط يك شعر بجز اشعاری که یاد کردیم میخواند. شعر اینست :

« ای پدر هابیل! هر دو را کشته شده گیر که زنده بتلافی مقتول کشته خواهد شد. » وقتی آدم این بشنید غم و ناله اش بر رفته و بجا مانده بیفزود و بدانست که قاتل کشته خواهد شد و خداوند به دو وحی کرد که من نور خویش را که در اصلاّب پاک و شریف همی رود و بدان بر همه نورها میبالم از تو برون میبرم و آن را ختم پیمبران میکنم و خاندانش را بهترین امامان جانشین قرار میدهم و روزگار را بدوران ایشان بسر میبرم و زمین را از دعوتشان پر و به پیروان آنها منور میکنم. پس آماده باش و پاکیزه شو و تقدیس و تسبیح گوی و بهنگام طهارت همسر خویش را بپوشان که ودیعهء من از شما بفرزندتان انتقال خواهد یافت. پس آدم به حوا در آمد که همانوقت بار گرفت و چهره اش بدرخشید و نور در جبینش پرتو افکند و از دیدگانش نمودار شد و چون دوران حمل بسر آمد فرزندی آورد که از همه پسران نکوتر و موقرتر و زیباتر و خوش سیماتر و خوشخویتر بود، و جلال و مهابت از نور

و زینت از جلال و ابهت داشت و نور از حوا به دور رسید که در چهره اش درخشان و در طلعتش پرتوافکن بود و آدم او را شیث و بقولی شیث هبة الله نامید و چون رشد کرد و بزرگ شد و کمال یافت و بصیرت گرفت آدم وصیت خویش با او بگفت و اهمیت ودیعه ای را که در او بود نمودار کرد و بگفت که پس از وی حجت و جانشین خدا در زمین خواهد بود که باید حق خدا را باوصیای خویش برساند که انتقال نسل پاک و مایه فروزان در او انجام شده است .

و چون آدم وصیت را به شیث سپرد آن را مستور داشت و سر آن را نگهداشت .

و وفات آدم در رسید و رحلتش نزدیک شد و بروز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که خلقت یافته بود درگذشت . عمر وی علیه السلام نهمصد و سی سال بود ، و شیث را وصی فرزندان خود کرد . گویند آدم بهنگام مرگ چهل هزار فرزند و نواده داشت .

درباره قبر آدم خلاف است بعضی پنداشته اند قبر وی در منی به مسجد خیف است بعضی گفته اند که در غاری بکوه ابوقییس است و جز این نیز گفته اند و خدا از حقیقت حال واقفتر است .

شیث حکومت مردم کرد و صحف پدر را با آن کتاب و شریعت که خاص وی نازل شده بود اساس تشریح کرد . و شیث بزن خود درآمد که آستن انوش شد و نور به دو انتقال یافت و چون بار نهاد نور بر انوش نمودار شد . و چون وقت وصیت رسید شیث درباره ودیعه به دو سفارش کرد و اهمیت آن را نمودار کرد که مایه شرف و حرمت ایشان است و به فرزند خود گفت که پسر خود را با همیت و اعتبار این شرف واقف کند که اولاد خویش را نیز مطلع کنند ، و چنان شود که این وصیت به نسلیها انتقال یابد .

و وصیت از دورانی بدورانی روان بود تا نور به عبدالمطلب و فرزند وی عبد الله پدر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسید و این موضوع میان اهل شریعت که طرفدار

نصند و دیگران که قائل به انتخابند مایهء خلاف است . طرفداران نص امامیان یعنی شیعه علی بن ابی طالب رضی الله عنه و الطاهرین من ولده هستند که پنداشته اند خدا هیچ دورانی را از قائم به حق الله که یا پیمبر و یا وصی منصوب بنام از طرف خدا و پیمبر است خالی نمیگذارد و طرفداران انتخاب فقیهان شهرها و معتزلیان و فرقه های خوارج و مرجئه و بسیاری از محدثان و عوام و فرقه هایی از زیدیه اند و پنداشته اند که خدا و پیمبر کار را بامت وا گذاشته اند تا یکی را از میان خود انتخاب کنند و بامامت بردارند و بعضی دورانها از حجت خدا که به نظر شیعیان همان امام معصوم است خالی تواند بود . در قسمتهای آینده این کتاب شمه ای از توضیح این مطالب را با گفتار دو گروه یاد خواهیم کرد .

انوش در زمین به آبادی پرداخت و گویند - و خدا داناتر است - که همهء نژاد آدم از شیث بدون فرزندان دیگر بود و جز این نیز گفته اند . وفات شیث بسن نهصد و دوازده سالگی رخ داد . بروزگار انوش قاین پسر آدم و قاتل هابیل کشته شد . مقتل او تفصیلی عجیب دارد که در اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم . وفات انوش در سوم ماه تشرین اول رخ داد و عمر او نهصد و شصت سال بود .

پسر او قینان بود که نور در پیشانی وی نمودار بود و پیمان از او گرفت .

قینان بآبادی زمین پرداخت تا مرگش در رسید و عمرش نهصد و بیست سال بود . گویند مرگش در ماه تموز از پس تولد فرزندش مهلائیل بود . مهلائیل هشتصد سال عمر داشت . و فرزند ولی لود بود که نور را به ارث برد و پیمان از او گرفته شد و حق استوار بود . گویند بسیاری اقسام لهو بدوران وی پدید آمد و پسر قاین که قاتل برادر بود آن را پدید آورد . فرزندان قاین را با فرزندان لود جنگها و حکایتها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم جنگ میان فرزندان شیث و فرزندان قاین رخ داد . يك طبقه از هندوان که آدم را قبول دارند به این جمع از فرزندان قاین منسوبند و بیشتر این طبقه در سرزمین قمار از دیار هند اقامت دارند و عود قماری



منتسب بدیاری ایشان است .

زندگانی لود هفتصد و سی و دو سال و وفاتش در ماه آذار بود . پس از او پسرش اخنوخ به پا خاست که ادریس پیمبر صلی الله علیه و سلم بود . صابیان پندارند که وی هر مس بود و هر مس بمعنی عطارد است و هم او ادریس بود که خداوند عز و جل در کتاب خویش خیر داد که او را بمکانی بلند بالا برده است . عمر او در زمین سیصد سال بود و بیش از این نیز گفته اند . او نخستین کس بود که درز نهاد و با سوزن بدوخت و سی صحیفه بر او نازل شد و پیش از آن بر آدم بیست و یک صحیفه و بر شیث بیست و نه صحیفه نازل شده بود که تهلیل و تسبیح در آن بود .

بعد از او متوشلح بن اخنوخ پا گرفت و دیار را آباد کرد و نور به پیشانی داشت و فرزندان آورد . مردم درباره بسیاری از فرزندان وی سخنها گفته اند که بلغار و روس و سقلاییان از فرزندان ویند . زندگانش نهصد و شصت سال و مرگش در ماه ایلول بود . پس از وی لمک به پا خاست و بدوران وی حادثه ها و اختلاط نژادها بود و بهنگام مرگ هفتصد و نود سال داشت .

پس از او نوح بن لمک علیه السلام بود که تباهی در زمین فراوان شد و تاریکی ظلم شدت گرفت و او بدعوت خدا در زمین قیام کرد اما بجز طغیان و کفر نخواستند .

نوح نفرینشان کرد و خدا به دو وحی کرد که کشتی بساز و چون از ساختن کشتی فراغت یافت جبریل علیه السلام تابوتی را که استخوان آدم در آن بود نزد وی آورد .

روز جمعه نوزدهم ماه آذار بکشتی نشستند و نوح و کسانی که با وی بکشتی بودند روی آب بماندند و مدت پنج ماه همهء زمین زیر آب بود آنگاه خداوند بفرمود تا زمین آب را فرو برد و آسمان آب را بر گرفت و کشتی به جودی نشست . جودی کوهی بدیاری باسوری و جزیرهء ابن عمر بدیاری موصل است که تا دجله هشت فرسخ فاصله دارد و قرارگاه کشتی تا کنون بر سر این کوه هست . گویند بعضی قسمتهای زمین بسرعت آب را فرو نبرد و بعضی دیگر بهنگام فرمان بسرعت آب را فرو برد .

زمینهایی که اطاعت کرده وقتی حفر شود آب آن خوشگوار است و زمینهایی که در قبول فرمان تأخیر کرده خدایش به آب شور و شوره و نمکزار و ریگ عقاب کرده و آن آب که از تمرد زمین در فرو بردن آب بجا مانده بگودالهای زمین رفته و دریاها از آنست و باقیمانده آبی است که زمین آن نافرمانی کرده و مایهء هلاک اقوام شده است . از این پس در همین کتاب اخبار و اوصاف دریاها را یاد خواهیم کرد .

نوح با سه فرزندش سام و حام و یافث و سه عروسش و چهل مرد و چهل زن از کشتی فرود آمدند و بدامن کوه رهسپار شدند و در آنجا شهری بنیاد کردند و نام آن را ثمانین یعنی هشتاد نهادند که اکنون نیز که سال سیصد و سی و دوم است همین نام دارد نسل آن هشتاد نفر از میان رفت و خداوند نسل مخلوق را بوسیلهء سه پسر نوح از او قرار داد و خداوند عز و جل از این قصه خبر میدهد که گوید « و نسل او را باقی گذاشتیم » و خدا به این تأویل داناتر است .

و آن پسر نوح که بجا ماند و نوح به دو گفت « پسرک من با ما سوار شو » یام بود .

نوح زمین را میان فرزندان خود تقسیم کرد و هر قسمت را یکی اختصاص داد . فرزند خود حام را بواسطهء رفتاری که با پدر کرد و معروفست نفرین کرد و گفت : « حام ملعون با دو بندگی برادران کنار » . سپس گفت « سام مبارك باد و یافث را خدا فزونی دهد و یافث بمسکن سام در آید . » در تورات دیدم که نوح از پس طوفان سیصد و پنجاه سال زنده بود و همهء عمر وی نهصد و پنجاه سال بود و جز این نیز گفته اند .

پس حام و فرزندان او در اقامتگاههایشان به خشکی و دریا جا گرفتند که ترتیب آن را در این کتاب میآوریم و هم تفرقهء نژاد یافث و سام و حام را در زمین یا مسکن هایشان - یاد خواهیم کرد .

سام در میان زمین از دیار حرم تا خضر موت و عمان و عالج آرام گرفت و ارم بن

سام و ارفخشذ بن سام از جمله فرزندان او بودند . قوم عاد بن عوص از فرزندان سام بودند که در ریگستان احقاف مکان داشتند و هود بایشان مبعوث شد و هم قوم ثمود بن عابر از فرزندان آدم بودند که در سرزمین حجر ما بین شام و حجاز بسر میبردند و خداوند برادرشان صالح را بسوی ایشان فرستاد و حکایتشان با صالح روشن و معروفست و در جای دیگر در همین کتاب شمه ای از اخبار او و پیمبران دیگر را علیهم السلام یاد خواهیم کرد .

طسم و جدیس پسران لاوذ بن ارم بودند که در یمامه و بحرین جا داشتند و عملیق بن لاوذ بن ارم برادرشان بود که بعضی از ایشان مقیم حرم و بعضی دیگر بسرزمین شام بودند و عمالیق از ایشان بودند که در مناطق مختلف پراکنده شدند . و برادرشان امیم بن لاوذ بسرزمین ایران فرود آمد . در همین کتاب در باب اختلاف کسان درباره نژاد ایرانیان خواهیم گفت که بعضیها کیومرث را از فرزندان امیم شمرده و گفته اند که بنی امیم بسرزمین و بار که به پندار اخباریان قلمرو جنیان بود فرود آمدند .

فرزندان عبیل بن عوص نیز که برادر عاد بن عوص بود در مدینه پیمبر علیه السلام فرود آمدند .

سام بن نوح ، ماش بن ارم بن سام را فرزند داشت که به شهر بابل بر ساحل فرات فرود آمد و نمرود بن ماش پسر او بود که در بابل مقرر ساخت و هم در آنجا بر ساحل فرات پلی ساخت و پانصد سال سلطنت کرد و پادشاه نبطیان بود و در ایام وی خداوند زبانها را مختلف کرد و برای فرزندان سام نوزده زبان و برای فرزندان حام هفده و برای فرزندان یافث سی و شش زبان قرار داد و پس از آن لغتها منشعب شد و زبانها اختلاف یافت و این مطلب را با پراکندگی کسان در شهرها و شعرها که هنگام پراکندگی در سرزمین بابل گفته اند در همین کتاب در جای خود بیاوریم . گویند فالغ بود که زمین را میان اقوام تقسیم کرد و به همین جهت فالغ نام

یافت که اصل آن فالج بمعنی قاسم است .

و ارفخشذ بن سام بن نوح ، شالغ را فرزند آورد و شالغ دو فرزند آورد ، یکی فالغ بن شالغ که زمین را تقسیم کرد و او جد ابراهیم علیه السلام بود ، دیگری عابر بن شالغ که پسرش قحطان بن عابر بود و پسر او یعرب بن قحطان بود و او نخستین کس بود که پسرانش به او درود ملك یعنی « شادزی » و « گزندت مباد » گفتند و بقولی این درود را به دیگری از ملوک حیره گفتند . قحطان پدر همه مردم یمن بود چنان که انشاء الله در این کتاب در باب خلاف مردم در نژاد مردم یمن بیاید ، و همو اول کس بود که سخن عربی گفت و چون معانی را اعراب یعنی اظهار کرد سخنش عربی نام یافت و یقطن بن عابر بن شالغ ، پدر قبیله جرهم بود و قوم جرهم عموزادگان ایشان یعربند .

جرهمیان در یمن سکونت گرفتند و به عربی تکلم کردند آنگاه در مکه مقیم شدند و در آنجا بودند چنان که در اخبارشان بیاریم و مردم قطورا عموزادگان ایشان بودند .

پس از آن خدا اسماعیل علیه السلام را در مکه سکونت داد که از جرهمیان زن گرفت و این قبیله خال های فرزندان اسماعیلند .

اهل کتاب آورده اند که لمك بن سام بن نوح زنده است که خدا عز و جل به سام وحی کرد کسی را که به پیکر آدم گماشتی تا ابد زنده خواهم داشت ، زیرا سام بن نوح تابوت آدم را در میان زمین به خاک سپرد و لمك را بقبر وی گماشت .

وفات سام روز جمعه در ماه ایلول بود و عمرش تا آن دم که خدایش قبض روح کرد سیصد سال بود .

از پس سام پسرش ارفخشذ کاردار زمین شد و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد چهار صد و شصت و پنج سال بود و وفاتش به ماه نیشان بود و چون خداوند ارفخشذ را قبض روح کرد پسرش شالغ بن ارفخشذ پا گرفت و عمرش تا آن دم که خدایش قبض روح کرد چهار صد و سی سال بود . و چون خداوند شالغ را قبض روح کرد پسرش عابر پا گرفت و جهان آباد کرد و بروزگار وی حادثه ها و نزاع در

بعضی نقاط زمین بود، و عمرش تا وقتی که خدایش قبض روح کرد سیصد و چهل سال بود.

و چون خدا عابر را قبض روح کرد پس از او پسرش فالغ روش پدران سلف را به پا داشت و عمر وی تا خدایش قبض روح کرد دویست و سی سال بود که در پیش از او و اختلاف زبانها که بسرزمین بابل بود یاد کرده ایم.

وقتی خدا فالغ را قبض روح کرد پس از او پسرش رعوبن فالغ پا گرفت.

گویند تولد نمرود ستمگر بدوران وی بود و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست سال بود و وفاتش در ماه نisan بود.

وقتی خداوند رعورا قبض روح کرد از پس وی ساروغ بن رعوپا گرفت. گویند بدوران وی پیاره ای علل که در زمین رخ نمود پرستش بتان و تصویرها نمودار شد و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست و سی سال بود.

و چون خدا ساروغ را قبض روح کرد از پس وی ناحور بن ساروغ پا گرفت و برسم پدران سلف رفت. بروزگار وی حوادث و زلزله ها بود که بروزگار پیش سابقه نداشت. پاره ای مشاغل و ابزارها نیز در ایام وی پدید آمد و هم بدوران او جنگها بود و فرقه ها از هندوان و دیگران بوجود آمد. عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد یکصد و چهل و شش سال بود.

وقتی خدا ناحور را قبض روح کرد از پس او پسرش تارح پا گرفت و همو آزر پدر ابراهیم خلیل بود که نمرود بن کنعان بروزگار وی بود و عبادت آتش و نور در ایام نمرود در زمین نمودار شد و برای آن مرتبت ها نهادند و هم در زمین آشفستگی بسیار بود، جنگها شد و در شرق و غرب ولایتها و کشورها پدید آمد و حادثه های دیگر بود. سخن در احکام نجوم آشکار شد و افلاک را تصویر کردند و برای این کار ابزارها ساختند و فهم مطالب فلکی را بذهن مردم نزدیک کردند. ستاره بینان در طالع سال تولد ابراهیم علیه السلام نگریستند که چه حکم میکند و به نمرود

گفتند مولودی بوجود می‌آید که عقول مردم را ریشخند میکند و عبادتشان را از میان میبرد . و نمرود بگفت تا موالید ذکور را بکشند . اما ابراهیم را در غاری نمان کردند و آزر که همان تارح بود بمرد و هنگامی که خدا عز و جل قبض روحش کرد عمرش دو بیست و شصت سال بود ، و الله الموفق للصواب .

ص: 36

## ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل که پس از دوران وی بودند

وقتی ابراهیم بزرگ شد و از غاری که در آنجا بود برون آمد و در آفاق زمین و جهان نظر کرد و دلایل حدوث و فناپذیری را بدید و طلوع زهره را نگریست گفت: « این پروردگار منست » و چون ماهتاب را دید که از آن روشنتر است گفت:

« این پروردگار منست » و چون خورشید را دید که از آنچه دیده بود درخشانتر است گفت: « این پروردگار منست ، این بزرگتر است » کسان درباره سخن ابراهیم که این پروردگار منست ، خلاف کرده اند بعضی گفته اند بطریق استدلال و استفهام بود و بعضی دیگر عقیده دارند که این سخن از ابراهیم پیش از بلوغ و حال تکلیف بود و گروهی دیگر جز این گفته اند . پس جبریل بیامد و وی را شریعت آموخت و خدایش پیمبر و خلیل کرد که از پیش هدایت یافته بود و هر که هدایت یافته باشد از خطا و لغزش و عبادت غیر یکتای صمد مصون است . ابراهیم که دید قوم وی بتان تراشیده را بخدایی گرفته اند و عبادتشان میکنند ملامتشان کرد . و چون مذمت ابراهیم از خدایان قوم مکرر شد و شهرت گرفت نمرود آتشی بیفروخت و وی را در آن افکند و خدا آتش را خنک و سالم کرد و در آن روز در همه نقاط زمین آتش خاموش بود .

و ابراهیم ، اسماعیل علیهما السلام را فرزند آورد و این بزرگاری بود که از

عمر وی هشتاد و شش یا هشتاد و هفت و بقولی نود سال گذشته بود . مادر اسماعیل هاجر کنیز ساره بود و ساره نخستین کس بود که به ابراهیم ایمان آورده بود . وی دختر بتوایل بن ناحور یعنی دختر عموی ابراهیم بود ، و جز این نیز گفته اند که پس از این بیماریم .

لوط بن هاران بن تاریخ بن ناحور نیز که برادرزاده ابراهیم بود به دو ایمان آورد . و خدا لوط را بشهرهای پنجگانه فرستاد که سدوم و عمورا و ادموتا و صاعورا و صابورا بود . قوم لوط مردم مؤتفکه بودند . به نظر کسانی که کلمه را مشتق دانسته اند این نام از فلك اشتقاق دارد که بمعنی دروغ است و خدا در کتاب خویش یادشان کرده گوید : « مؤتفکه سقوط کرد » و آن شهر بیست ما بین ناحیهء شام و حجاز بنزدیک اردن و فلسطین ولی در قلمرو شام است و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم بجاست اما ویرانست و کس در آنجا سکونت ندارد و مسافران سنگهای نشاندار را که مایهء هلاک مردم شهر شده در آنجا توانند دید که سیاه و براق است . لوط بیست و چند سال میان قوم خویش اقامت کرد و به خدا دعوتشان کرد اما ایمان نیاوردند و چنان که خداوند خبر داده عذاب آنها را بگرفت .

و چون اسماعیل فرزند ابراهیم از هاجر بزاد ساره را غیرت آمد و ابراهیم اسماعیل و هاجر را به مکه برد و آنجا سکونت داد . و این گفتار خدا عز و جل است که بحکایت از ابراهیم گوید : « خدایا من کسان خود را بدره ای بیحاصل بنزد خانهء محترم تو گذاشتم . » و خدا دعایش را اجابت کرد و با مجاورت جرهم و عمالقه و حشت از ایشان ببرد و دلهایی از مردم را بسوی آنها متمایل ساخت . و خدا قوم لوط را بسبب اعمالشان که معروفست بر روزگار ابراهیم هلاک کرد .

سپس خداوند به ابراهیم فرمان داد تا فرزند خویش را ذبح کند و او باطاعت پروردگار پرداخت و پسر را به رو در انداخت و خدا ذبیحه ای بزرگ بقدای او فرستاد ، و ابراهیم با اسماعیل پایه های خانه را بر آوردند .



آنگاه ابراهیم اسحاق علیه السلام را از ساره، فرزند آورد و این بزرگاری بود که یکصد و بیست سال از عمر ابراهیم گذشته بود.

کسان درباره ذبیح خلاف کرده اند، بعضی گفته اند ذبیح اسحاق بود بعضی دیگر او را اسماعیل دانسته اند. اگر فرمان ذبیح به حجاز آمده باشد ذبیح اسماعیل بوده است زیرا اسحاق به حجاز نرفته بود و اگر فرمان ذبیح به شام آمده باشد ذبیح اسحاق بوده است، زیرا اسماعیل از آن پس که از شام برده شد بدانجا بازنگشت.

ساره بمرد و پس از او ابراهیم با قنطورا ازدواج کرد و شش پسر از او آورد که مرق و نفس و مدن و مدین و سنان و سرح بودند. ابراهیم در شام بمرد و هنگامی که خدا قبض روحش کرد عمرش یکصد و نود و پنج سال بود و خدا ده صحیفه به دو فرستاده بود.

اسحاق از پس ابراهیم رفقا دختر بتوایل را بزنی گرفت و او عیص و یعقوب را از يك شکم آورد. عیص اول از مادر جدا شد و یعقوب پس از او بود و هنگام تولدشان اسحاق شصت ساله بود. و اسحاق نابینا شد و دعا کرد تا یعقوب بر برادران خود ریاست و در فرزندان وی پیمبری داشته باشد و عیص بر فرزندان وی حکومت داشته باشد. و چون خدا اسحاق را قبض روح کرد یکصد و هشتاد و پنج سال داشت و در جوار پدر خود خلیل به خاک رفت. محل گورشان مشهور است و بفاصله هیجده میل از بیت المقدس در مسجدیست که بنام مسجد و مراتع ابراهیم معروفست.

اسحاق به پسر خود یعقوب گفت تا بسرزمین شام برود و او را به پیمبری دوازده تن از پسرانش که لاوی و یهودا و یساخر و زبولون و یوسف و بنیامین و دان و نفتالی و کان و اشار و شمعون و روییل بودند بشارت داد. اینها اسباط دوازده گانه اند و پیمبری و شاهی در اولاد چهار تن از ایشان یعنی لاوی و یهودا و یوسف و بنیامین بود. و شکوه یعقوب از برادرش عیص بیشتر شد و خداوند او را ایمنی داد. یعقوب پنج هزار و پانصد گوسفند داشت، و از آن پس که خدای عز و جل وی را ایمنی داد که به او دست نخواستند

یافت يك دهم رمهء خود را به عیص داد تا شر او را کوتاه کند که از سطوت وی بیمناک بود . و خدا یعقوب را بگناه بی اعتنائی بوعدهء خدا در فرزندانش مجازات داد و به او وحی فرستاد : « مگر بگفتار من اطمینان نداشتی ! چنان کنم که فرزندان عیص مدت پانصد و پنجاه سال مالک فرزندان تو باشند . » و این مدت از آن هنگام بود که رومیان بیت المقدس را ویران کردند و بنی اسرائیل را ببندهائی گرفتند تا هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بیت المقدس را گشود .

یعقوب ، یوسف را بیشتر از همه دوست داشت و برادران بر او حسد بردند . قصهء یوسف را با برادرانش خداوند عز و جل در کتاب خود آورده و به زبان پیمبر خبر داده و در میان امت وی مشهور است .

خدا در دیار مصر یعقوب را در سن یکصد و چهل سالگی قبض روح کرد و یوسف جنازه او را به فلسطین آورد و در جوار ابراهیم و اسحاق به خاک سپرد . یوسف نیز صد و بیست ساله بود که خداوند در مصر قبض روحش کرد و او را بتابوت مرمر نهاده با سرب مسدود کردند و بمایه های ضد آب و هوا اندودند و در نزدیکی شهر منف به نیل افکندند ، و مسجد وی نیز همانجاست . گویند یوسف وصیت کرده بود که جنازه اش را برای دفن در جوار یعقوب به مسجد ابراهیم علیه السلام حمل کنند .

ایوب پیمبر صلی الله علیه و سلم نیز بدوران یوسف بود . وی ایوب بن موص بن زراح بن رعویل بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود ، اقامتگاه وی بسرزمین شام در ناحیهء حوران و بثنیه از دیار اردن ما بین دمشق و جابیه بود و مال و فرزند فراوان داشت . خدا وی را بتن و مال و فرزند مبتلا فرمود و او صبر کرد و خدا هر چه را از او گرفته بود باز پس داد و گنااهش را بخشید و حکایت او را در کتاب خویش به زبان پیمبر صلی الله علیه و سلم نقل کرد . مسجد ایوب و چشمه ای که در آنجا غسل کرد هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم در دیار نوی و جولان ما بین دمشق و طبریه از دیار اردن باقی و مشهور است . مسجد و چشمه در حدود سه میلی شهر نوی

است و سنگی که در حال ابتلا وی و همسرش رحمه نام بدان پناه میبردند تا کنون در آن مسجد بجاست .

اهل تورات و کتابهای قدیم گفته اند که موسی بن میشاء بن یوسف بن یعقوب پیش از موسی بن عمران پیمبر بود و هم او بود که بجستجوی خضر بن ملکان بن فالغ بن عابور بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بر آمد . بگفتهء بعضی اهل کتاب خضر ، خضرون بن عمیائیل بن نفر بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود که پیمبر قوم خویش بود و اجابتش کردند .

موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بدوران فرعون ستمگر به مصر بود و فرعون ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن ابی الهلواس بن لیث بن هران ابن عمرو بن عملاق بود و چهارمین فرعون مصر بود که عمری دراز و پیکری تنومند داشت . بنی اسرائیل از پس یوسف ببردگی افتاده بودند و کار بر آنها سخت بود . اهل کهانت و نجوم و جادو به فرعون گفته بودند مولودی بیاید و ملک او را زایل کند و در مصر حوادث بزرگ پدید آورد . فرعون از این قضیه پریشان شد و بگفت تا اطفال را بکشند . و کار موسی چنان شد که خدا عز و جل بمادرش وحی فرستاد که او را به دریا بینداز و او نیز بینداز و تا آخر حکایت که خدا به زبان پیمبر خود صلی الله علیه و سلم بیان کرده است .

شعیب صلی الله علیه و سلم نیز در همین دوران بود . وی شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقاء بن مدین بن ابراهیم بود که به عربی سخن میگفت و پیمبر اهل مدین بود و چون موسی علیه السلام از فرعون گریزان شد به شعیب پیمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و خداوند عز و جل قصهء موسی را با شعیب که دخترش را بزنی گرفت بیان کرده است .

و خدا با موسی سخن گفت و برادرش هارون را پشتیبان او کرد و هر دو را بسوی فرعون فرستاد که دعوتشان را نپذیرفت و خدا عز و جل او را غرق کرد .

و خدا به موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را بجانب بیابان ببرد . شمار آنها ششصد هزار مرد بدون نابالغان بود و الواحی که خدا بر کوه طور سینا به موسی بن عمران نازل کرد از زمرد سبز بود که نوشته از طلا داشت . وقتی موسی از کوه بیامد گروهی از بنی اسرائیل را دید که عبادت گوساله خویش پرداخته اند و بلرزد و الواح از دستش بیفتاد و بشکست و آن را فراهم آورد و با چیزهای دیگر در تابوت سکینه جا داد و در هیكل نهاد . هارون کاهن بود و سرپرست هیكل و بزرگ زمانه بود . و خداوند نزول تورات را در بیابان کامل کرد و هم هارون را در آنجا قبض روح کرد که در کوه موات بحدود کوه شراة که مجاور طور است به خاک رفت و قبر وی در يك مغاره قدیم معروفست و بعضی شبها صدایی عظیم از آنجا شنیده میشود که هر موجود زنده ای را متوحش میکند . گویند او را به خاک نسپرده اند بلکه در آن غار نهاده اند و این مکان قصه ای عجیب دارد که در کتاب « اخبار الزمان عن الامم الماضیه و الممالک الدائره » آورده ایم و هر که بدانجا رود آنچه را گفته ایم معاینه بیند . مرگ هارون هفت ماه پیش از وفات موسی بود . وقتی خدا هارون را قبض روح کرد وی صد و بیست و سه سال داشت و بقولی هنگام مرگ صد و بیست ساله بود و گفته اند وفات موسی سه سال پس از مرگ هارون بود . موسی به شام رفت و در آنجا جنگها داشت و از صحرا دسته ها برای حمله به عمالیق و قربانیان و مدینیان و طوایف دیگر که به شام بودند فرستاد که در تورات آمده است . و خدا عز و جل ده صحیفه به موسی نازل کرد که مجموع صحف منزل یکصد صحیفه کامل شد آنگاه تورات را به زبان عبری به دو نازل کرد که امر و نهی و تحلیل و تحریم و سنن و احکام داشت و تورات در پنج سفر بود که سفر را بمعنی صحیفه آورده اند . و موسی تابوت سکینه را از طلا ساخت و ششصد هزار و هفتصد و پنجاه مثقال طلا در آن به کار برد . پس از هارون ، یوشع بن نون که از سبط یوسف بود کاهن شد . و خدا موسی را در صد و بیست سالگی قبض روح کرد . موسی و هارون پیر نشدند و جوانیشان تغییر نیافت .

وقتی خدا عز و جل موسی را قبض روح کرد یوشع بن نون بنی اسرائیل را بیدار شام برد که ملوک عمالیق و دیگر ملوک جبار شام بر آنجا تسلط داشتند و یوشع بن نون دسته ها بجنگشان فرستاد و با آنها پیکارها داشت و دیار اریحا و زغر را در قلمرو و غور بگشود . این ناحیه همان اراضی بحیره المنتنه است که کس در آن غرق نمیشود و ذی روحی از ماهی و غیره در آنجا بوجود نمی آید و صاحب منطق و دیگر فلاسفه متقدم و متأخر دوران وی از آن یاد کرده اند و آب رود طبریه که همان اردن است بدان میریزد . و سر چشمه رود طبریه از دریاچه کفرلی و قرعون دمشق است و چون رود اردن به بحیره المنتنه رسد آن را بشکافد و همچنان مشخص از آب دریاچه تا دل آن برود آنگاه میان دریاچه فرو شود و کس نداند این رود عظیم بی آنکه چیزی بدریاچه بیفزاید یا از آن بکاهد بکجا میرود . این بحیره - المنتنه اخبار عجیب و قصه های مفصل دارد که در کتاب « اخبار الزمان عن الامم - الماضیه و الملوك الدائره » آورده ایم و قصه دو گونه سنگ را که به صورت خربزه از آنجا استخراج میشود یاد کرده ایم که یکی را سنگ یهودی نامند و فلاسفه از آن سخن آورده اند و طیبیان برای درد سنگ مثانه به کار میبرند ، و سنگ یهودی دو گونه است نر و ماده ، نر خاص مردان و ماده برای زنان است و از همین دریاچه گل معروف به حمزه استخراج میشود و در همه جهان - خدا بهتر داند - دریاچه ای که در آنجا ذی روح از ماهی و حیوانات دیگر بوجود نیاید نیست مگر این و دریاچه ای که در قلمرو آذربایجان ما بین شهر ارمنیه و مراغه هست و بنام کبودان معروفست و من سواره بر آن رفته ام و مردم سلف از علت اینکه در بحیره المنتنه حیوان نیست گفتگو کرده اما از دریاچه کبودان سخن نیاورده اند و بقیاس گفتارشان میبایست علت هر دو یکی باشد .

و پادشاه شام که سمیدع بن هوبر بن مالک بود بمقابله یوشع شتافت و میانشان جنگها بود تا یوشع او را بکشت و همه ملکش را به تصرف آورد و دیگر جباران

عمالیق را از پی او روان کرد و بسرزمین شام حمله ها برد و مدت یوشع بن نون در بنی اسرائیل از پس وفات موسی بن عمران بیست و نه سال بود . وی یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود . گویند آغاز جنگ یوشع بن نون با سمیدع پادشاه عمالیق بدیار ایله بنزدیک مدین بود که عوف بن سعد جرهمی در این باره گوید :

« مگر ندیدی که گوشت عملقی پسر هوبر در ایله پاره پاره شد و گروههای یهود که هشتاد هزار تن بی زره و زره دار بودند بر او حمله بردند و او نیز چون عمالیق دیگر شد که پس از او آمدند فراری و حیرت زده بر زمین میدویدند که گفتی میان کوههای مکه نبوده اند .

و پیش از آن کسی سمیدع را ندیده بود . » در یکی از دهکده های بلقا بقلمرو شام مردی بود بلعم نام که پسر باعوراء بن سنور بن وسیم بن ناب بن لوط بن هاران بود و مستجاب الدعوه بود . قومش به او گفتند یوشع ابن نون را نفرین کند و نتوانست کرد و عاجز ماند و با بعضی ملوک عمالیق بگفت تا زنان زیبا را باردوگاه یوشع بن نون بفرستند . چنین کردند و یهودان با زنان در آمیختند و طاعون در میان ایشان افتاد و هفتاد هزار کس به هلاکت رسید ، و بیش از این نیز گفته اند . بلعم همانست که خدا خبر داد که آیه ها به دو داده بود و از آن برون شد . گویند یوشع بن نون به صد و بیست سالگی درگذشت . از پی یوشع ابن نون کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا در بنی اسرائیل پا گرفت . وی و یوشع دو مردی بودند که خدا نعمتشان داده بود و یادشان بکتاب خدا هست .

مسعودی گوید : در کتابی دیدم که پس از وفات یوشع بن نون کوشان کفری

در بنی اسرائیل پا گرفت و هشتاد سال در میان آنها بود و بمرد و عمیائیل بن قایل در سرزمین بلقا بناحیه ماب ، جباری کوش نام را بکشت . پس از آن بنی اسرائیل کافر شدند و خدا بیست سال تمام کنعان را بر آنها مسلط کرد و چون او بمرد عملال احباری چهل سال حکومت بنی اسرائیل یافت ، آنگاه شموئیل پا گرفت و بود تا طالوت حکومت یافت و جالوت جبار ، شاه بربران فلسطین بر ضد یهودان برخاست .

مسعودی گوید : طبق روایت نخست که گفتیم سرپرست بنی اسرائیل از پی یوشع بن نون کالب بن یوقنا بود ، پس از او فنحاص بن عازر بن هارون بن عمران به مدت سی سال رهبر و کارساز بنی اسرائیل شد . وی صحف موسی بن عمران علیه - السلام را در کوزه مسین نهاد و سر آن را بسرب مسدود کرد و بنزدیک صخره بیت - المقدس برد ، و این پیش از بنای بیت المقدس بود و صخره بشکافت و غاری نمودار شد که صخره دیگر در آن بود و کوزه مسین را در آنجا نهاد و صخره چنان که اول بود بهم بر آمد .

وقتی فنحاص بن عازر بمرد کار بنی اسرائیل به کوشان ائیم ، ملک جزیره افتاد که آنها را به بندگی گرفت و هشت سال بلیه سخت بود ، آنگاه تا چهل سال کار بدست عنیائیل بن یوقنا برادر کالب افتاد که از سبط یهودا بود و پس از او اعلون ملک مواب مدت هیجده سال با کوشش بسیار کار بنی اسرائیل را راه برد .

پس از او اهوذا از فرزندان افرایم پنجاه و پنج سال حکومت داشت و بسال سی و پنجم دوران وی عمر جهان چهار هزار سال تمام شد ، جز این تاریخ نیز گفته اند .

پس از آن شاعان بن اهوذا بیست و پنج سال حکومت یهود داشت پس از او یا بین کنعانی بیست سال حکومت شام یافت ، پس از آن کار بدست زنی بنام دبورا افتاد .

گویند وی دختر یا بین بود و مردی باراق نام را از سبط نفتالی همدست خود کرد و چهل سال حکومت داشت ، پس از آن کسانی از بنی مدین بنام عرب و ربیب و برسونا و دارع و صلنا نه سال و سه ماه حکومت یهود کردند ، پس از آن کدعون

که از آل منشا بود چهل سال حکومت داشت و شاهان مدین را بکشت ، پس از او پسرش ایمالخ سه سال و سه ماه حکومت کرد سپس تولع از آل افراين بيست و سه سال حکومت یافت ، پس از او یامین از آل منشا بیست و دو سال ، پس از آن ملوک عمان هیجده سال و سه ماه ، پس از آنها نحشون از مردم بیت لحم هفت سال ، آنگاه شنشون بیست سال ، پس از او املج ده سال ، سپس عجران هشت سال حکومت کردند .

آنگاه مدت چهل سال مقهور ملوک فلسطین شدند آنگاه ، عیلان کاهن چهل سال حکومت کرد که بدوران وی بابلیان بر بنی اسرائیل چیره شدند و تابوت را که بنی اسرائیل پیروزی از آن میجستند بغنیمت گرفتند و به بابل بردند و یهودان را از خانه و فرزند آواره کردند و حکایت قوم حزقیل رخ داد ، همانها که هزاران کس از ایشان از بیم مرگ از دیار خویش برون شدند و خدا به آنها گفت بمیرید و سپس زنده شان کرد که طاعون در ایشان افتاده بود و سه سبط از آنها بجا ماند که يك دسته بریگستان رفت و دسته دیگر بارتفاعات کوهستان و دسته سوم یکی از جزایر دریا پناه برد و حکایتی دراز داشتند تا بدیاری خود باز گشتند و به حزقیل گفتند : « قومی را دیده ای که به قدر ما رنج دیده باشد ؟ » گفت : « نه و نشنیده ام که قومی چون شما از خدا گریخته باشند . » آنگاه خدا مدت هفت روز طاعون را بر آنها مسلط کرد و همگی تا آخر بمردند . از پس عیلان کاهن شموئیل بن بروحان بن ناحورا کار بنی اسرائیل را بدست گرفت و پیمبری یافت و بیست سال میان آنها بسر برد و خدا جنگ از بنی اسرائیل برداشت و کارشان را سامان داد که بهم پیوستند و به شموئیل گفتند پادشاهی برای ما انتخاب کن که با ما در راه خدا جنگ کند و او بگفت تا طالوت را بسطنت بردارند . وی شاول بن بشر بن اینال بن طرون بن بحرون بن افیح بن سمیداح بن فالح بن بنیامین بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام بود که خدایش پادشاه بنی اسرائیل کرد و هیچکس پیش از آن چون طالوت متحدشان نکرده بود . از آن هنگام که موسی علیه السلام با



بنی اسرائیل از مصر برون شد تا وقتی که طالوت سلطنت آنها یافت پانصد و هفتاد و دو سال و سه ماه بود . طالوت دباغی بود که چرم میساخت و شموئیل پیمبر بنی اسرائیل به آنها گفت : « خدا طالوت را پادشاهی بر گزیده است . » و سخنشان را خدا عز و جل در قرآن آورده که گفتند : « چگونه او که مال فراوان ندارد پادشاه تواند شد و ما بشاهی از او سزاوارتریم ! » شموئیل گفت : « خدا او را از شما بر گزیده و فزونی علم و تنومندی پیکر داده است . » و پیمبرشان گفت : « نشان شاهی وی اینست که تابوت سکینه از جانب پروردگار با چیزها که از ترکهء آل موسی و آل هارون در آنست بسوی شما آید و فرشتگان آن را حمل کنند . » مدت ده سال میگذشت که تابوت به بابل بود و هنگام سپیده دم صدای بال فرشتگان را شنیدند که تابوت را حمل میکردند . قدرت جالوت بالا گرفته بود و سپاهیان و سرداران بسیار داشت و چون شنید که بنی اسرائیل مطیع طالوت شده اند با اقوام بربر از فلسطین حرکت کرد . وی جالوت بن بایول بن ریال بن حطان بن فارس بود و بقلمرو اسرائیل فرود آمد . شموئیل به طالوت گفت با بنی اسرائیل برای جنگ جالوت رهسپار شود و خدا عز و جل ایشان را بوسیلهء رودی که میان اردن و فلسطین بود امتحان کرد و تشنگی بر آنها چیره شد ، و خدا این حکایت را در کتاب خویش بیان کرده است . و فرمان آمد که چگونه از نهر آب خورند و بد اعتقادان همانند سگ دهان در آن فرو بردند که طالوت همه را بکشت و از نیکان سیصد و سیزده کس بماند که برادران داود علیه السلام از آن جمله بودند .

داود نیز برادران خویش پیوست و دو سپاه بهم رسید و جنگی سخت در گرفت و طالوت مردم را بجنگ خواند و گفت که يك ثلث مملکت را با دختر خود به کسی خواهد داد که با جالوت مقابل شود . داود داوطلب شد و جالوت را با سنگی که در توبره داشت بکشت که آن را با قلاب سنگی بینداخت و جالوت از پا در آمد و خدا عز و جل در کتاب خویش از این واقعه خبر داده که « داود جالوت را بکشت » .

آورده اند که در توبره داود سه سنگ بود که همه با هم شد و يك سنگ شد و حکایت آن را در کتب سابق خویش آورده ایم . و جالوت با همان سنگ کشته شد ، و کسانی که دهان به آب فرو بردند و مخالف فرمان رفتار کردند بدست طالوت کشته شدند و ما خبر زره ای را که پیمبر بنی اسرائیل گفته بود بتن هر که راست آمد جالوت را تواند کشت و اینکه به تن داود راست آمد و خبر این جنگها و حکایت رودی که آب آن روی هم سوار شد و قصه پادشاهی طالوت و اخبار بربران و آغاز کارشان را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و پس از این شمه ای از اخبار بربران را که در نواحی مختلف پراکنده شدند در همین کتاب در موقع مناسب بیاریم .

و خدا داود را بلند آوازه کرد و شهرت طالوت را کاهش داد . طالوت از وفا به شرطی که با داود کرده بود ابا داشت اما چون بدید که مردم به دو مایلند دختر خویش را زن او کرد و يك سوم مالیات و يك ثلث حکومت و يك ثلث مردم را به دو داد ولی بعد به دو حسد برد و خواست نامردانه خویش بریزد و خدا عز و جل از این کار بازش داشت اما داود نخواست رقیب پادشاهی او شود . و کار داود بالا گرفت و طالوت بر تخت شاهی بخت و شبانگاه از غم بمرد و بنی اسرائیل مطیع داود علیه السلام شدند ، مدت پادشاهی طالوت بیست سال بود . آورده اند که محل قتل جالوت در بیسان از سرزمین غور اردن بود . و خدا آهن را برای داود نرم کرد که از آن زره میساخت و کوهها را مسخر او کرد با پرندگان که همراه وی تسبیح میگفتند .

و داود با اهل مواب از سرزمین بلقا پیکار کرد و خدا زبور را به زبان عبری در یکصد و پنجاه سوره بر او نازل کرد که سه قسمت بود ، يك ثلث درباره بلیاتی بود که میباید از بخت النصر ببینند و سرگذشت او در ایام آینده و يك ثلث درباره محنتهایی بود که میباید از مردم آثور ببینند و ثلث دیگر وعظ و ترغیب و تمجید و تهدید بود و امر و نهی و تحلیل و تحریم در آن نبود ، و کار داود استقرار یافت و کافران متمرذ از مهابت وی به اطراف زمین رفتند ، و داود در اورشلیم عبادتگاهی

بساخت که همان بیت المقدس است و تاکنون یعنی سال سیصد و سی و دو بجاست و محراب داود علیه السلام نام دارد و اکنون در همه شهر بیت المقدس بنایی مرتفع تر از آن نیست و از بالای آن بحیره الممتنه و رود اردن را که از پیش یاد کردیم توان دید .

حکایت داود با دو مدعی چنان بود که خداوند عز و جل در کتاب خویش آورده که به یکیشان پیش از آنکه گفته دیگری را بشنود گفت : « با توستم کرده است . . . تا آخر آیه » . کسان درباره گناه داود خلاف کرده اند بعضیها نظری همانند ما داشته و گناه و تعدد فسق را از پیمبران نفی کرده و آنها را معصوم شمرده اند . بنابر این گناه داود همان بود که گفتیم . خداوند عز و جل گوید : « ای داود ما ترا در زمین جانشین کرده ایم پس میان مردم مطابق حق حکم کن » بعضی دیگر گفته اند گناه داود مربوط بقصه اوریاء بن حیان و مقتل وی بود که در کتاب المبتدا و جاهای دیگر آورده ایم و خدا عز و جل از پس چهل روز که داود روزه دار و گریان بود توبه او را پذیرفت . داود یکصد زن داشت .

سلیمان بن داود بزرگ شد و مهارت یافت و در قضاوت پدر دخالت کرد و خدایش گفتار قاطع عطا کرد چنان که او عز و جل در کتاب خویش خبر داده که هر دو را حکمت و علم دادیم .

وقتی مرگ داود در رسید سلیمان را وصی خویش کرد و جان داد . پادشاهی سلیمان بر فلسطین و اردن چهل سال بود و سپاهش شصت هزار بود همه شمشیرزن و جوان خط ندیده و شجاع و جنگاور .

لقمان حکیم بدوران داود علیه السلام بدیار مدین و ایله بود . وی لقمان بن عنقاء بن مرید بن صاوون بود و اصل از نوبه داشت و غلام قین بن جسر بود و بسال دهم حکومت داود علیه السلام چشم به دنیا گشود . وی بنده ای پارسا بود و خدا عز و جل بر او منت نهاد و حکمت عطا کرد و همچنان تا دوران یونس بن متی که پیمبر نینوای موصل بود عمرش دوام داشت و حکمت و زهد دنیا را رواج میداد . وقتی خدا داود

علیه السلام را قبض روح کرد پس از او پسرش سلیمان پیمبری و شاهی یافت . وی با رعیت عدالت کرد . و کارش استقرار یافت و سپاهش مطیع بود . سلیمان بنای بیت - المقدس را آغاز کرد ، این همان مسجد اقصاست که خدا اطراف آن را مبارك کرده است و چون بنای آنجا پایان رفت برای خویش نیز خانه ای ساخت و همانجاست که اکنون کلیسای قمامه نام دارد و کلیسای معتبر مسیحیان در بیت المقدس است و جز آن نیز در بیت المقدس کلیساهای معتبر دارند که از جمله کلیسای صهیون است که داود علیه السلام از آن یاد کرده است و کلیسای معروف به جسمانی که پنداشته اند قبر داود علیه السلام آنجاست . خدا عز و جل به سلیمان چندان ملك داد که بکس نداده بود و جن و انس و پرنده و باد را مسخر وی کرد چنان که او عز و جل در کتاب خویش یاد کرده است . پادشاهی سلیمان بن داود بر بنی اسرائیل چهل سال بود و در پنجاه و دو سالگی درگذشت ، و الله ولی التوفیق .

## ذکر پادشاهی اربعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام و ملوک بنی اسرائیل که پس از او بودند و شمه ای از اخبار پیمبران

پس از وفات سلیمان بن داود علیهما السلام اربعم بن سلیمان ، پادشاه بنی اسرائیل شد و اسباط بدور او فراهم آمدند و بعد همگی بجز سبط یهودا و سبط بنیامین پراکنده شدند . مدت پادشاهی وی تا هنگام وفات ده سال بود و بوریعم پادشاه اسباط ده گانه شد و حادثه ها و جنگها داشت و گوساله ای از طلا و جواهر بساخت و بعبادت آن پرداخت و خدای عز و جل او را هلاک کرد و مدت شاهی بیست سال بود . پس از او ایبا بن اربعم بن سلیمان سه سال پادشاهی کرد . پس از وی احاب چهل سال پادشاهی بود . پس از وی یورام پادشاه شد و پرستش بتان و مجسمه ها و تصویرها را پدید آورد و مدت ملکش یک سال بود . پس از وی زنی عیلان نام پادشاهی یافت و شمشیر در فرزندان داود علیه السلام نهاد که از آنها جز طفلی نماند و بنی اسرائیل از رفتار وی بر آشفتند و خونس بریختند ، دوران شاهی هفت سال بود و جز این نیز گفته اند . سپس طفلی را که از نسل داود مانده بود بشاهی برداشتند وی هفت ساله بود که شاه شد و چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند . پس از او ملیصا شاه شد و مدت شاهی پنجاه و دو سال بود . وی بروزگار شعیب پیمبر بود و شعیب با او حکایتها داشت و هم او را جنگها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم . پس از او نوبا بن عدل ده سال و بقولی شانزده سال پادشاهی کرد . پس از

او اجام شاه شد و راه بت پرستی گرفت و طغیان آورد و ستم پیشه کرد و یکی از ملوک بابل بنام فلعیس که از بزرگان ملوک آن دیار بود سوی وی تاخت و شاه اسرائیل را با وی جنگها بود و عاقبت شاه بابلی او را اسیر کرد و شهرها و مساکن اسباط را بویرانی داد . در ایام وی میان یهودان در کار دین خلاف افتاد و سامریان از جماعت جدا شدند و پیمبری داود و پیمبران پس از او را انکار کردند و گفتند پس از موسی پیمبری نبود و سران خویش را از اعقاب هارون بن عمران قرار دادند . هم اکنون که سال سیصد و سی و دوم است سامریان در فلسطین و اردن در دهات متفرق چون قریهء معروف به عارا که میان رمله و طبریه است و دیگر دهات شهر نابلس اقامت دارند . و بیشترشان در همان شهر نابلس بسر میبرند و کوهی بنام طوریک دارند ، سامریان نمازها دارند که بوقت معین گزارند و بوقهای نقره دارند که بوقت نماز در آن دمند . همانها هستند که به تعبیر قرآن لا مساس یعنی دست مزین گویند . به پندار آنها نابلس بیت المقدس است که شهر یعقوب علیه السلام است و مرتع وی آنجا بوده است اینان دو فرقهء مخالفند که با دیگر یهودان نیز مخالفت دارند ، یکی از دو فرقه کوسان و دیگری دورسان نام دارد ، یک فرقه به قدم عالم و مطالب دیگر معتقد است که از بیم تطویل از ذکر آن صرف نظر میکنیم که کتاب ما تاریخ است نه کتاب عقاید و فرقه ها . پادشاهی اجام تا هنگامی که باسارت شاه بابلی در آمد هفده سال بود و چون وی اسیر شد پسرش حزقیل بن اجام شاهی یافت و خداپرستی پیشه کرد و بگفت تا مجسمه ها و بتها را بشکنند . در ایام پادشاهی وی سنجاریب پادشاه بابل به بیت المقدس تاخت و با بنی اسرائیل جنگهای بسیار داشت و از کسان وی بسیار کشته شد و از اسباط مردم بسیار باسیری گرفت پادشاهی حزقیل تا هنگام وفات بیست و هفت سال بود .

پس از حزقیل پسرش بنام میشا پادشاهی رسید و بد رفتاری وی سراسر کشور را گرفت . هم او بود که شعیب پیمبر را بکشت و خدا قسطنطین پادشاه روم را بر - انگیخت تا با سپاه فراوان سوی وی تاخت و سپاهش را شکست و اسیرش کرد و

بیست سال در سرزمین روم بود و از آنچه کرده بود نادم شد و بشاهی باز گشت و پادشاهی وی تا هنگام مرگ بیست و پنج سال و بقولی سی سال بود .

پس از او پسرش امور بن میشا بشاهی نشست و طغیان آورد و به خدا کافر شد و مجسمه ها و بتان را پرستش کرد و چون کار ستمش بالا گرفت فرعون لنگ از دیار مصر سوی او تاخت و بسیار کس بکشت و او را اسیر کرده به مصر برد که آنجا بمرد و مدت شاهش پنج سال بود و جز این نیز گفته اند .

پس از او برادرش یوفیهم شاه شد وی پدر دانیال پیمبر علیه السلام بود .

بروزگار این پادشاه بخت النصر بقلمر و بنی اسرائیل تاخت . وی از جانب پادشاه ایران که در بلخ پایتخت سلطنت مقیم بود مرزبانی عراق و قبایل عرب داشت . بخت - النصر بسیار کس از بنی اسرائیل بکشت و اسیر فراوان گرفت و به عراق برد و تورات را با کتابهای ملوک که در هیکل مقدس بود بچاهی ریخت و تابوت سکینه را زیر خاک نمان کرد . گویند عدهء اسیران بنی اسرائیل هیجده هزار بود . ارمیای پیمبر علیه السلام در همین روزگار بود . بخت النصر به مصر نیز رفت و فرعون لنگ را که پادشاه مصر بود بکشت و راه مغرب گرفت و در آنجا پادشاهان بکشت و شهرها بگشود .

پادشاه ایران که دختری از اسیران بنی اسرائیل را بزنی گرفته و از او پسری آورده بود و بنی اسرائیل را بدیارشان پس فرستاد و این از پس سالها بود .

وقتی بنی اسرائیل بدیار خویش باز گشتند زربابیل بن سلسال پادشاه آنها شد و شهر بیت المقدس را بساخت و ویرانیها را تعمیر کرد ، و بنی اسرائیل تورات را از چاه بر آوردند و کارشان استقرار یافت . این پادشاه چهل و شش سال بآبادانی زمین پرداخت و نماز و دیگر مقررات شریع را که در ایام اسارت از یاد رفته بود مقرر کرد . به پندار سامریان توراتی که بدست یهوداست تورات موسی بن عمران علیه - السلام نیست و تورات موسی تحریف شده و تغییر یافته و عوض شده و توراتی که

اکنون بدست یهود است بوسیله این پادشاه بوجود آمده که آن را از حافظه مردم بنی اسرائیل فراهم آورده است و تورات صحیح همانست که سامریان دارند . مدت پادشاهی این پادشاه چهل و شش سال بود . در کتاب دیگر دیدم که آنکه زن از بنی اسرائیل داشت خود بخت النصر بود و همو بود که بر آنها منت نهاد و بدیارشان پس فرستاد و در این مطلب جای گفتگوست .

\*\*\*

اسماعیل بن ابراهیم از پس ابراهیم علیه السلام کار خانه خدا را سامان داد و خدا عز و جل او را پیمبری داد و به عمالیک و قبایل یمن فرستاد که از پرستش بتان منعشان کرد . گروهی از آنها ایمان آوردند و بیشترشان کافر بماندند . اسماعیل دوازده فرزند آورد که نابت و قیدار و ارییل و میسم و مشمع و دوما و مسا و حداد و اسیما و یطور و نافش و باقدا بودند . ابراهیم به اسماعیل وصیت کرده بود و اسماعیل به برادرش اسحق علیهما السلام و بقولی به پسر خود قیدار وصیت کرد . عمر اسماعیل یکصد و سی و هفت سال بود و در مسجد الحرام جایی که حجر الاسود است به خاک رفت .

پس از وی نابت بن اسماعیل علیه السلام امور خانه خدا را بشیوه اسماعیل و سنت وی سامان داد و بقولی هم او وصی پدرش اسماعیل علیه السلام بود .

میان سلیمان بن داود و مسیح علیهما السلام پیمبران و عابدان و پارسایان بودند که ارمیا و دانیال و عزیز که در پیمبری او خلاف است و ایوب و اشعیا و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و ذو الکفل و خضر که بروایت ابن اسحاق همان ارمیاست و بقولی بنده ای پارسا بود ، و زکریا از آن جمله بودند . زکریا پسر ادق از فرزندان داود و از سبط یهودا بود و اشباع دختر عمران خواهر مریم عمران مادر مسیح علیهما السلام را بزنی داشت .

عمران پسر ماران بن بعاقیم از فرزندان داود بود . مادر اشباع و مریم ، حنه نام داشت .

یحیی فرزند زکریا و پسر خاله مسیح علیهما السلام بود . زکریا نجار بود و یهودان شایع کردند که وی با مریم ناروایی کرده است و او را بکشتند وقتی به تعقیب او



بودند بدرختی پناه برد و بدرون آن رفت و ابلیس کسان را بجای وی رهبری کرد و درخت را که زکریا در آن بود بریدند و او را با درخت قطعه قطعه کردند . وقتی اشباع دختر عمران و خواهر مریم مادر مسیح ، یحیی بن زکریا علیهما السلام را بزاد از بیم شاه وقت او را به مصر برد و چون بزرگ شد خدا عز و جل او را به پیمبری بسوی بنی اسرائیل فرستاد و او نیز به امر و نهی خدا قیام کرد و خوش بریختند و حادثه ها در بنی اسرائیل بسیار شد و خدا یکی از پادشاهان مشرق را که خردوس نام داشت بر انگیخت تا بانتقام خون یحیی که همچنان جوشان بود هزاران کس از مردم بکشت و پس از زحمت بسیار خون آرام گرفت .

وقتی مریم دختر عمران هفده ساله شد خدا عز و جل جبریل را نزد وی فرستاد تا روح در او دمید و به حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام آستن شد و در دهکده ای بنام بیت اللحم در چند میلی بیت المقدس بروز چهار شنبه بیست و چهارم کانون اول او را بزاد و خدا عز و جل حکایت او را در کتاب خویش آورده و به زبان پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم بیان کرده است . نصاری پنداشته اند که یسوع ناصری یعنی مسیح بدین اسلاف قوم خویش بود و در شهر طبریه از دیار اردن در کلیسای بنام مدارس سی سال و بقولی بیست و نه سال بقرائت تورات و کتابهای سلف اشتغال داشت و یک روز که سفر اشعیا را میخواند در سفر نوشته ای از نور دید که « تو پیمبر و بنده خاص منی و ترا برای خویشان برگزیده ام . » سفر را بهم نهاد و بخادم کلیسا داد و برون شد و میگفت اکنون اراده خدا در پسرانشان کامل شد و هم گفته اند که مسیح علیه السلام در دهکده ای بنام ناصره از دیار لجون اردن بود و نام نصرانیت از آنجاست و من در این دهکده کلیسای بدیدم که نصاری آن را مقدس می‌شمارند و در آنجا تابوتهای سنگی هست که استخوان اموات در آنست و روغنی غلیظ چون رب از آن روانست که نصاری بدان تبرک میجویند .

مسیح بدریاچه طبریه گذشت و چند ماهیگیر را که بنی زبدا بودند با

دوازده گازر در آنجا بدید و آنها را بسوی خدا خواند و گفت از پی من بیاید تا صیاد انسانها شوید ، و سه تن از صیادان که بنی زبدا بودند با دوازده تن گازر از پی او روان شدند . چنان که گفته اند متی و یوحنا و مرقس و لوقا حواریان چهارگانه از اینان بودند که انجیل را نقل کردند و خبر مسیح علیه السلام با حکایت وی و خبر مولدش و اینکه چگونه از یحیی بن زکریا که همان یحیای معمدان است در دریاچه طبریه و بقولی در رود اردن که از دریاچه طبریه سرچشمه میگیرد و به بحیره - المنتنه میریزد ، تعمیم گرفت و کارهای شگفت که کرد و معجزه ها که آورد و آنچه یهودان تا وقتی خدای عز و جل در سی و سه سالگی باآسمانش برد درباره او گفتند .

در انجیل خطبه های مفصل درباره مسیح و مریم علیهما السلام و یوسف نجار هست که از ذکر آن چشم میپوشیم . زیرا خدا عز و جل در کتاب خویش از آن خبر نداده و به محمد پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم نگفته است .

## ذکر اهل فترت که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیهما و سلم بودند

میان مسیح و محمد صلی الله علیهما و سلم بدوران فترت جماعتی از اهل توحید بودند که برستاخیز اعتقاد داشتند و کسان دربارہ ایشان خلاف کرده اند . بعضی گفته اند که اینان پیمبر بوده اند و بعضی جز این گفته اند .

از جمله کسانی که گویند پیمبر بودند حنظله بن صفوان بود . وی از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم صلی الله علیهما و سلم بود و باصحاب رس فرستاده شد که آنها نیز فرزندان اسماعیل بن ابراهیم بودند و دو قبیله بودند که یکی را قدمان و دیگری را یامن و بقولی رعویل گفتند و این در یمن بود و حنظله بفرمان خدا عز و جل در میان ایشان به پا خاست و خونس بریختند . آنگاه خدا بیکی از پیمبران بنی اسرائیل از سبط یهودا وحی کرد تا به بخت النصر بگوید که سوی آنها تاخت آرد . بخت النصر نیز بر سر آنها تاخت و نابودشان کرد و گفتار خدا عز و جل است که « چون سطوت ما را بدیدند » تا آنجا که گوید : « درو شدگان بیحرکت شدند » . گویند که اصحاب رس از حمیر بودند و یکی از شاعران ایشان این نکته را در مرثیه ای آورده که گوید : « دیدگانم بمردم رس که رعویل و قدمان و اسلم از قوم ابوزرع بودند و بر بدبختی قبیله قحطان گریست » .

از وهب بن منبه حکایت کرده اند که ذو القرنین که همان اسکندر است از پس مسیح بدوران فترت بود و بخواب دید که بخورشید نزدیک شد و دو شاخ

آن را از مشرق و مغرب بگرفت، و رؤیای خویش را با قومش بگفت و او را ذو القرنین نامیدند. کسان را درباره ذو القرنین خلاف بسیار است که تفصیل آن را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و شمه ای از اخبار وی را ضمن گفتگو از ملوک یونان و روم یاد میکنیم.

و نیز کسان را درباره اصحاب کهف خلاف است که بکدام دوران بوده اند، بعضی پنداشته اند که آنها بدوران فترت بوده اند و بعضی دیگر رأی دیگر دارند و تفصیل آن را در کتاب اوسط و کتاب اخبار الزمان که پیش از آن بود آورده ایم و شمه ای از خبر ایشان را در همین کتاب ضمن گفتگو از ملوک روم بیاریم.

از جمله کسان که بدوران فترت پس از مسیح علیه السلام بودند جرجیس بود که بعضی حواریان را درک کرد و خدایش بیکی از شاهان موصل فرستاد که او را به خدا عز و جل خواند و او خوش بریخت و خدایش زنده کرد و باز سوی او فرستاد که خوش بریخت و باز خدایش زنده کرد و شاه بگفت تا او را قطعه قطعه کردند و بسوختند و به دجله ریختند و خدا عز و جل چنان که در اخبار مؤمنان اهل کتاب آمده آن پادشاه را با همه اهل مملکتش که پیروی او کرده بودند هلاک کرد. این حکایت در کتاب المبتدا و السیر و هب بن منبه و کتابهای دیگر هست.

و هم از جمله کسان که بدوران فترت بودند حبیب نجار بود که در انطاکیه بقلمرو شام میزیست و در آنجا پادشاهی جبار بود که مجسمه و تصویرها را میپرستید و دو تن از شاگردان مسیح بنزد وی رفتند و بسوی خدا عز و جل دعوتش کردند که محبوس و مضروبشان کرد و خدا آنها را به سومی تأیید کرد که درباره او خلاف کرده اند؛ خیلیها گفته اند که وی پطرس بود و این نام رومی اوست و نامش به عربی سمعان و بسریانی شمعون بود. و این همان شمعون صفاست و بسیاری گفته اند و فرقه های نصرانی نیز بر این رفته اند که شخص سوم که تأیید بوسیله او شد پولس بود و دو تن اولی که بحبس افتادند توما و پطرس بودند که با این پادشاه حوادث

مهم و طولانی داشتند از معجزات و شگفتیها و دلایلی مانند شفای کور و پسر و احیای مرده که آورده اند ، و حیلۀ پولس که با او مأنوس شد و نرمخویی کرد و دورفیق خود را از حبس نجات داد و حبیب نجار بیامد و آیتهای خدا عز و جل را بدید و تصدیق آنها کرد و خدا عز و جل این را در کتاب خویش خبر داد که « چون دو تن بسوی ایشان فرستادیم و تکذیبشان کردند » تا آنجا که گوید : « و از اقصای شهر مردی دوان بیامد . » پولس و پطرس را در شهر رومیه بکشتند و وارونه بر دار کردند و در آنجا با پادشاه و سیمای ساحر حکایت طولانی داشتند . سپس آنها را در صندوق بلوری نهادند و این از پس ظهور دین نصرانیت بود و در یکی از کلیساهای شهر نگهداشتند و ما در کتاب اوسط ضمن گفتگو از عجایب رومیه و اخبار شاگردان مسیح که در شهرها متفرق شدند از این کلیسا یاد کرده ایم و هم در این کتاب شمه ای از اخبار ایشان بیاریم انشاء الله تعالی .

اصحاب اخدود بدوران فترت در شهر نجران یمن در ایام پادشاهی ذونواس قاتل دو شناتر بودند ، وی بدین یهود بود و خبر یافت که در نجران گروهی بر دین مسیح علیه السلام اند و شخصاً بدانجا شتافت و در زمین گودالها بکند و پر از آتش کرد و بیفروخت و کسان را بدین یهود خواند ، هر که پذیرفت آسوده ماند و هر که دریغ کرد او را در آتش افکند . زنی را بیاوردند که طفل هفت ماهه اش در بغل بود و نخواست که از دین خود دست بردارد و چون او را به آتش نزدیک کردند بفرغان آمد و خدا عز و جل طفل را بسخن آورد که گفت : « مادر بدین خود استوار باش که پس از این آتشی نیست . » و هر دورا در آتش افکندند . اینان مؤمن و موحد بودند اما پیرو عقاید نصرانیت این دوران نبودند ، آنگاه یکی از مسیحیان بنام ذو ثعلبان باستمداد بحضور قیصر ملک روم رفت و قیصر برای او نامه ای به نجاشی نوشت که قلمرو وی به نجران نزدیکتر بود ، و حکایت حبشیان رخ داد که بسرزمین یمن شدند و بر آنجا تسلط یافتند . تا قصهء سیف بن ذی یزن پیش آمد که از ملوک کمک خواست

و انوشیروان او را کمک داد که تفصیل آن را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و شمه ای از آن را در همین کتاب ضمن گفتگو از ذوها و شاهان یمن خواهیم گفت . خدا عز و جل قصهء اصحاب اخدود را در کتاب خویش آورده و فرموده :

« اصحاب اخدود را بکشتمند » تا آنجا که گوید : « جز آنان که بخدای عزیز حمید ایمان داشتند » .

از جمله کسان که بدوران فترت بودند خالد بن سنان عسبی بود و او خالد ابن سنان بن غیث بن عیس بود که پیمبر صلی الله علیه و سلم از او یاد کرد و فرمود : « این پیمبری بود که قومش کمکش نکردند » . قصه چنان بود که آتشی در عرب آشکار شد که مفتون آن شدند و جا بجا میرفت و نزدیک بود عربان آتش پرست شوند و مجوسیگری بر آنها چیره شد . خالد عصایی بر گرفت و به آتش حمله برد و همیگفت :

« معلوم است ، معلوم است که هر هدایتی مربوط بخدای والاست ، وارد آتش میشوم که افروخته است و از آن بیرون میآیم که لباسم نمناک است . » و آتش را خاموش کرد . وقتی مرگ خالد در رسید برادران خویش گفت : « وقتی مرا به خاک سپردید جویندگانی از حمیر بیابند که الاغی دم بریده پیشاپیش آنها باشد و قبر مرا به سم خود بزند ، وقتی چنین شد قبر مرا بشکافید که بنزد شما باز میگردم و از همه حوادث آینده خبرتان میدهم . » و چون بمرد و بخاکش سپردند چنان شد که گفته بود و خواستند از قبر بیرونش آرند اما بعضییشان این کار را نپسندیدند و گفتند : « بیم داریم مردم عرب ما را ناسزا گویند که قبر مردهء خود را شکافته ایم » . دختر خالد پیش پیمبر صلی الله علیه و سلم آمد و شنید که « قل هو الله احد الله الصمد » . میخواند و گفت پدر من نیز همین را میگفت . در این کتاب شمه ای از اخبار او را که ذکر آن مورد حاجت است بیاریم انشاء الله تعالی .

مسعودی گوید از جمله کسانی که بروزگار فترت بودند رئاب شنی بود . وی از قبیله عبد القیس و از تیرهء شن بود و پیش از بعثت پیمبر صلی الله علیه و سلم پیرو

دین مسیح علیه السلام بود . پیش از بعثت پیمبر شنیده بودند که یکی از آسمان ندا میداد : « بهترین مردم جهان سه کسند رثاب شنی و بحیرای راهب و یکی دیگر که هنوز نیامده است » یعنی پیمبر علیه السلام . و هر يك از فرزندان رثاب که بمرد همزادی بر قبر وی دیده میشد .

و هم از ایشان اسعد ابو کرب حمیری بود که مؤمن بود و هفتصد سال پیش از بعثت پیمبر به دو ایمان آورده بود و گفت : « شهادت میدهم که احمد پیمبر خدائست که آفریدگار جهانست و اگر عمر من تا دوران وی دراز شود وزیر و پسر عم وی خواهم بود و همهء مردم جهان را از عرب و عجم باطاعت او وادار خواهم کرد . » وی اول کس بود که پرده های چرمی و حوله ها به کعبه پوشانید و یکی از حمیریان در این باب گوید :

« ما بودیم که بخانه ای که خدایش محترم کرده بود ، پردهء کتان و حوله ها پوشانیدیم . » و هم از فترتیان قس بن ساعده ایادی از طایفه ایاد بن اد بن معد بود . وی حکیم عرب بود و معتقد معاد بود . همو بود که میگفت : « هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست می رود و هر چه آمدنیست زود بیاید » . مردم عرب از حکمت و عقل او مثلها آورده اند . اعشی گوید :

« خردمندتر از قیس و جسورتر از آنکه در غولگاه خفان اقامت گرفت . » جمعی از قوم ایاد بحضور پیمبر صلی الله علیه و سلم آمدند . وقتی از آنها دربارهء قیس پرسید گفتند مرده است . فرمود : « خدایش پیامرزد ، گویی او را میبینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار است و گوید : ای مردم فراهم شوید و بشنوید و بخاطر سپارید هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست می رود و هر چه آمدنیست زود بیاید . اما بعد در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست ، دریاها

که موج میزند و ستارگان که نهان میشود، آسمانی بلند و زمینی نهاده. به خدا قسم میخورم، قسمی که نه شکست دارد نه گناه، که خدا را بجز دین شما دینی هست که آن را میپسندد. چرا چنین است که کسان میروند و باز نمیگردند؟ آیا از جای خود خشنودند و مانده اند یا آسوده شده اند و خفته اند؟ راه یکی است و عملها پراکنده، و اشعاری گفت که من به یاد ندارم. «ابوبکر رضی الله عنه به پا خاست و گفت ای پیمبر خدا من به یاد دارم. گفت «بخوان». گفت:

«ما را از سرگذشت رفتگان قدیم بصیرتها و عبرتهاست که روندگان مرگ را دیده ام که هرگز بازگشت ندارند و قوم خویش را دیده ام که از سابق و لاحق همه سوی آن روانند آنکه رفته باز نمیآید و از باقیمانندگان کس بجا نمیماند.

و یقین دانستم که من نیز بطور قطع بهمانجا خواهم رفت که دیگران رفته اند.» پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت: «خدا قس را بیامرزد، امیدوارم که خدا او را امتی جداگانه برانگیزد» مسعودی گوید قس اشعار و حکمتهای فراوان دارد و او را با قیصر حکایتها است که در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم.

هم از فترتیان زید بن عمرو بن نفیل پدر سعید بن زید یکی از ده کس بود که پیمبرشان بیهشت مژده داد وی پسر عم عمر بن خطاب بود بنسب درست و از بت پرستی نفرت داشت و بتان را عیب میکرد. عمویش خطاب او باش مکه را تحریک کرد تا دستش انداختند و آزارش کردند و زید در غاری به حرا سکونت گرفت و مخفیانه به مکه میشد. آنگاه بجستجوی دین به شام رفت و مسیحیان او را زهر دادند و همانجا بمرد.

وی با پادشاه و مترجم و هم با یکی از ملوک غسانی دمشق حکایتی دراز داشت که در کتابهای سابق آورده ایم.

هم از آنها امیه بن ابی صلت ثقفی بود که شاعری خردمند بود و تجارت



شام میکرد و با معبدنشینیان یهود و نصاری برخورد و وی را پذیره شدند و کتابهای سلف بخواند و بدانست که پیمبری از عرب مبعوث خواهد شد. اشعاری بر طبق عقاید اهل دین میگفت و آسمانها و زمین و خورشید و ماه و فرشتگان را وصف میکرد و از پیمبران و حشر و نشر و بهشت و جهنم سخن داشت و خدا عز و جل را بزرگ میداشت و یکتا میشمرد، از آن جمله این سخن است:

« ستایش خدا را که شریک ندارد و هر که جز این بگوید با خویش ستم کرده است. » و در یکی از سخنان خود وصف اهل بهشت آورده و گفته است:

« بیهوده و بدگویی در آنجا نیست و هر چه بگویند همیشه بجاست. » وقتی از ظهور پیمبر خبر یافت خشمگین و غمین شد و به مدینه آمد که مسلمان شود و از حسادت بازگشت و به طایف رفت و یک روز که با تنی چند از جوانان به شراب نشسته بود غرابی پیامد و سه بار بانگ زد و پرواز کرد. امیه گفت: « میدانید چه گفت؟ » گفتند: « نه »، گفت: « بشما میگوید امیه با نوشیدن جام سوم خواهد مرد ». جماعت گفتند: « گفتار او قطعاً دروغ است ». امیه گفت: « جام خود را بنوشید ». بنوشیدند و چون نوبت جام سوم به وی رسید از خود برفت و مدتی دراز خاموش ماند و چون به خود آمد میگفت:

« بله حاضریم، بله حاضریم. اینک من بحضور شما هستم. منم آنکه نعمت فراوان داشت و سپاس نکو نداشت، خدایا اگر ببخشی بسیار بخشنده ای و کدام بنده است که گناه نکرده است. »

و بقولی گفت: « منم که نعمت فراوان داشتم و برای شکر گزاری کوشش نکردم. » آنگاه گفت: « روز حساب روزی بزرگ است که طفل از درازی آن پیر میشود. کاش پیش از آنچه معلوم شد، در ارتفاعات کوه بز کوهی میچراندم، هر زندگی، گر چه مدتی بپاید، سر انجام آن زوال و فنا است ». پس از آن آهی کشید و جان داد.

مسعودی گوید جمعی از مطلعان حوادث و اخبار سلف چون ابن داب و هیثم بن عدی و ابو مخنف لوط بن یحیی و محمد بن سائب کلبی گفته اند علت آنکه قریشیان در آغاز نامه های خود « باسمک اللهم » مینوشتند چنان بود که امیه بن ابی - صلت ثقفی با کاروانی از مردم ثقیف و قریش به شام رفتند و در بازگشت بمنزلی فرود آمدند و برای شام فراهم شدند ناگهان ماری کوچک بیامد و نزدیک آنها رسید و یکیشان با چیزی بسر مار زد که برفت . آنگاه سفره خویش را برچیدند و برخاستند و رحل بر شتران نهاده از آن منزل برفتند و چون از آنجا دور شدند پیرزنی که بکمک عصا راه میرفت از تپه ریگی نمودار شد و گفت : « چرا به رحیمه دختر یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید ؟ » گفتند : « تو کیستی ؟ » گفت : « من ام العوامم ، و سالهاست بیوه شده ام . بخدای بندگان قسم که پراکنده دیارها خواهید شد . » آنگاه عصای خود را به زمین کوفت و شنها را بهم زد و گفت : « بازگشتشان طولانی و مرکبهایشان فراری شود . » ناگهان شتران بهیجان آمدند ، گویی بر هر شتری شیطانی سوار بود ، و ما حریفشان نشدیم تا بدره ها پراکنده شدند و از آخر روز تا روز بعد همه را به زحمت جمع آوردیم و بخوابانیدیم که آماده حرکت شویم . باز همان پیرزن نمودار شد و با عصا چنان کرد که اول کرده بود و همان سخن گفت که چرا به رحیمه دخترک یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید ، بازگشتشان طولانی و مرکبهایشان فراری شود . و باز شتران پراکنده شدند و اختیار آن از دست ما در رفت و از آخر روز تا روز بعد به زحمت فراهمشان کردیم و بخوابانیدیم که آماده حرکت شویم . باز پیرزن نمودار شد و چنان کرد که بار اول و دوم کرده بود و شتران پراکنده شدند . شبی ماهتاب بود و ما از مرکوبان خویش نومید شده بودیم و به امیه بن ابی صلت گفتیم : « آن چیزها که درباره خود میگفتی چه شد ؟ » و او بجانب تپه ای که پیرزن از آن نمودار میشد روان شد و از آن سوی تپه فرود آمد ، آنگاه به تپه دیگر بر شد و فرود آمد و به کلیسایی رسید که قندیلها داشت و مردی که سر و ریش سپید

داشت آنجا نشسته بود . امیه گوید : وقتی بنزدیک او رسیدم سر برداشت و گفت . « تو هم شیطانی داری ؟ » گفتم آری ، گفت : « رفیقت از کجا به تو ظاهر میشود ؟ » گفتم : « از گوش چپم . » گفت : « چه لباسی را به تو سفارش میکند ؟ » گفتم : « لباس سیاه . » گفت : « این کار جن است ، نزدیک بودی ، اما نتوانستی ، کسی که این کار به دورسد از گوش راستش با او سخن کنند و پوشش سفید را بیشتر دوست دارد . چرا اینجا آمدی ؟ » قصهء پیرزن را به دو گفتم . گفت : « راست میگوی و او دروغگوست ، این يك زن یهودیست که سالها پیش شوهرش مرده است و چنین خواهد کرد تا اگر تواند شما را هلاك کند . امیه گفت :

« چاره چیست ؟ » گفت : « شتران خویش را فراهم کنید و چون بیاید که رفتار خود را تکرار کند به دو بگویید : هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمك اللهم ، که دیگر زیان بشما نتواند رسانید . » امیه پیش کسان خود بازگشت و آنچه را شنیده بود با آنها بگفت و چون پیرزن بیامد و چنان کرد که میکرده بود گفتند : هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمك اللهم و زیانشان نرسید . چون پیرزن دید که شتران حرکت نکردند گفت : « فهمیدم این کار کیست بالایش سپید و پائینش سیاه شود » و ما به راه افتادیم وقتی صبح شد امیه را دیدم که چهره و گردن و سینه اش پس بود و پائین تنش سیاه شده بود و چون به مکه آمدند این قصه بگفتند .

امیه نخستین کس بود که « باسمك اللهم » نوشت ، تا خدا عز و جل اسلام را بیاورد و این کلمه برداشته شد و « بسم الله الرحمن الرحيم » نوشتند و او را جز این حکایتهاست که با سرگذشت وی در اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود آورده ایم .

و هم از فترتیان ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود که بنسب درست پسر عم خدیجه دختر خویلد همسر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود . وی کتب سلف خوانده و علم آموخته بود و از بت پرستی بیزار بود و دربارهء پیمبر صلی الله علیه و سلم خدیجه را بشارت داد که او پیمبر این امت است و آزار بیند و تکذیب شنود . و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم را بدید ، گفت : « برادرزاده من ! بر کار خویش استوار باش

بخدایی که جان ورقه به کف اوست تو پیمبر این امتی که آزارت کنند تو تکذیب شوی و برونه کنند و بجنگت کشانند ، اگر آن روز بودم خدا را چنان که داند یاری خواهم کرد . « درباره او خلاف کرده اند ، بعضی پنداشته اند که نصرانی بمرد و ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را در نیافت و بدین وی ره نبرد . بعضی دیگر گفته اند وی مسلمان مرد و پیمبر صلی الله علیه و سلم را مدح کرد و گفت : « میبخشد و در میگذرد و بدی را سزا نمیدهد و هنگام ناسزا و خشم غیظ را فرو میبرد . » و هم از فترتیان عداس غلام عتبه بن ربیعہ بود . وی از مردم نینوی بود و پیمبر صلی الله علیه و سلم را به طایف هنگامی که برای دعوت طایفیان بسوی خدا عز و جل رفته بود دیدار کرد و با پیمبر صلی الله علیه و سلم در باغ حکایتی داشت و در جنگ بدر بر دین مسیح کشته شد . وی از جمله کسانی بود که ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را بشارت میداد . و هم از آنها ابو قیس صرمه بن ابی انس بود که از انصار و از بنی نجار بود ، وی راهب شد و پشمینه پوشید و از بت پرستی کناره گرفت و بخانه ای نشست و آن را عبادتگاه خویش کرد که حائض و جنب بدان در نیاید . میگفت : « من خدای ابراهیم را پرستش میکنم . » و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد مسلمان شد و اسلامش نکو شد و آیهء سحر که گوید : « بخورید و بنوشید تا رشتهء سپید از رشتهء سیاه سحرگاه بر شما نمودار شود » درباره وی آمد و هم او بود که درباره پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته بود :

« ده و چند سال در مکه میان قریش بسر برد مگر دوست موافقی بیابد . »

هم از فترتیان ابو عامر اوسی بود که نامش عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بود و از بنی عمرو بن عوف از قبیلهء اوس بود و همو پدر ابو حنظله غسیل الملائکه بود وی مردی شریف بود که در جاهلیت راهب شد و پشمینه پوشید و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد با او حکایتی دراز داشت و با پنجاه غلام از مدینه برفت و در شام نصرانی بمرد .

و هم از آنها عبد الله بن جحش اسدی بود که از بنی اسد بن خزیمه بود و ام - حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب را پیش از آنکه زن پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شود بزنی داشت . وی کتب سلف خوانده و بنصرانیت متمایل شده بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم مبعوث شد همراه مسلمانان دیگر با زن خود ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب بسرزمین حبشه مهاجرت کرد و در آنجا از اسلام بگشت و نصرانی شد و هم در حبشه بمرد . وی به مسلمانان میگفت « ففحنا و صأصأتم » یعنی ما چشم گشودیم و شما همچنان میکوشید که چشم بگشایید و این مثال بود ، زیرا توله سگ که پس از تولد چشم بگشاید گویند ففح و آن دم که خواهد چشم گشاید و هنوز نگشوده باشد گویند صأصأ . چون عبد الله بن جحش بمرد پیمبر صلی الله علیه و سلم ام حبیبه دختر ابو سفیان را بزنی گرفت ، نجاشی او را بزنی پیمبر داد و از جانب وی چهار صد دینار مهر او کرد .

هم از فترتیان بحیرای راهب بود که مؤمن بود و دین مسیح بن مریم عیسی علیه السلام داشت . نام بحیرا بنزد نصاری جرجس است . وی از عبد القیس بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در دوازده سالگی با عموی خود ابو طالب به تجارت سوی شام رفت و ابو بکر و بلال نیز با ایشان بودند بر بحیرا گذشتند که در صومعه ای بود و پیمبر را به وصف و نشانه ها که در کتاب خود دیده بود بشناخت و ابر را دید که هر جا مینشیند بر او سایه میکند و آنها را فرود آورد و عزیز داشت و غذایی آماده کرد و از صومعه فرود آمد و نقش خاتم نبوت را میان دو بازوی پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدید و دست بر محل آن نهاد و به پیمبر صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و ابو بکر و بلال را از حکایت و سرنوشت آینده وی آگاه کرد و از ابو طالب خواست که وی را از همین جا باز گرداند و آنها را از اهل کتاب بر پیمبر بیم داد و این مطلب را با ابو طالب بگفت که او را باز گردانید و چون از این سفر بازگشت قصه وی با خدیجه آغاز شد که خدا دلایل نبوت وی را به خدیجه نمودار

کرده بود و او از رویدادهای راه خبر یافته بود .

مسعودی گوید : این مختصر از ابتدای خلقت تا کنون است و در این جمله جز آنچه شرایع آورده و کتابهای سلف گفته اند و پیمبران علیهم الصلاة والسلام بیان کرده اند نیاوردیم .

اکنون که مختصری از ذکر ملوک اسرائیلی را چنان که در کتب اهل شریعت دیده ایم ، و خدا بهتر داند ، بیاوردیم ، آغاز ممالک هند و شمه ای از عقاید هندوان و پس از آن ممالک دیگر را یاد میکنیم . 90

ص: 68

## ذکر شمه ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و ملوک آن دیار

گروهی از اهل علم و نظر و بحث که در ملاحظه امور و آغاز این جهان بنهایت رسیده اند گویند جماعتی که بزرگان قدیم و پارسایی و حکمت داشتند هندوان بودند زیرا وقتی نسلها بوجود آمد و جماعتها نمودار شد هندوان خواستند مملکتی داشته باشند و بر مرکز ملک چیره شوند که ریاست خاص ایشان شود، بزرگانشان گفتند ما اهل تقدم بوده ایم و سرانجام از آن ماست و آخر و اول و نهایت خاص ماست و پدر از ما، در جهان نفوذ کرد و نباید بگذاریم کسی بخلاف ما رود و دشمنی ما کند یا بما اعتنا نکند و گر نه بر او تازیم و از میانش برداریم تا به اطاعت ما باز آید، و بر این هم سخن شدند و شاهی برای خود انتخاب کردند که برهن اکبر و ملک اعظم و پیشوای مقدم هند بود و بدوران وی حکمت آشکار شد و علما پیشی گرفتند و آهن از معدن استخراج کردند و هم در ایام او شمشیر و خنجر و بسیاری اقسام اسلحه ساخته شد. وی معبدها به پا کرد و بجواهر براق نور - افشان بیاراست و افلاک و دوازده برج و ستارگان را در آنجا تصویر کرد و کیفیت جهان را بتصویر وانمود و هم بتصویر، اثر ستارگان را در جهان و در کار تولید موجودات حیوانی از ناطق و غیر ناطق بیان کرد و حال مدبر اعظم را که خورشید است نمودار کرد و در کتاب خویش بر همان همه این چیزها را بیاورد و فهم آن را بعقول عوام نزدیک کرد و ادراک مطالب عالیترا در خاطر خواص

نفوذ داد و از مبدأ اول که بجزود خویش سایر موجودات را وجود بخشیده سخن آورد و هندوان مطیع او شدند و دیارش آباد شد و ترتیب امور جهان را به آنها نشان داد و حکیمان را فراهم آورد . بزرگاری وی کتاب سند هند را که بمعنی دهر الدهور است بوجود آوردند و کتابهای دیگر مانند ارجبهد و مجسطی از آن آمد و از ارجبهد کتاب ارکند و از مجسطی کتاب بطليموس آمد . سپس از آن زیجها فراهم کردند و نه رقم را که شامل حساب هندی است بوجود آوردند و او نخستین کس بود که از اوج خورشید سخن آورد و گفت که در هر برج سه هزار سال بسر میکند و فلک را به سی و شش هزار سال بسر میبرد . به اعتقاد برهمن اوج خورشید در برج ثور است و چون ببرجهای جنوبی منتقل شود معموره نیز انتقال یابد و آبادیها ویران و ویرانه ها آباد شود و شمال ، جنوب و جنوب شمال گردد و هم او در بیت - الذهب حساب دور اول و تاریخ قدیم را که هندوان اساس تاریخ اول را بر آن نهاده اند و پیدایش آن در هند بوده است ، نه در ممالک دیگر ، مرتب کرد . هندوان را درباره مبدأ گفتگوی طولانی است که از نقل آن میگذریم که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر ، و شمه ای از آن را در کتاب اوسط آورده ایم . بعضی هندوان گویند که از آغاز جهان تا هفتاد هزار سال يك هازروان است و چون جهان این مدت را بسر برد گیتی دور از سر گیرد و نژاد آشکار شود و بهایم برون شود و آب بجوشد و حیوان بجنبد و علف بروید و نسیم هوا را بشکافد . ولی بیشتر هندوان کرهها قائلند که بر اساس دوره هاست که نیروهای متلاشی و موجود بالقوه که مؤثر و مشخص است آغاز میشود و برای این کار مدتی معین کرده اند ، دور عظمی و حادثه کبری را عمر جهان نامیده اند و فاصلهء میان آغاز و انجام را سی و شش هزار سال ضرب در دوازده هزار سال قرار داده اند . به اعتقاد آنها این يك هازروان است که ضابط نیروی اشیاء و مدبر چیزها است ، و دوره ها همه معانی را که در آن مکنون است قبض و بسط میدهد . در آغاز کره عمرها



دراز است که دایره‌ها گشاده است و نیروها مجال کافی دارند و در آخر کرة عمرها کوتاه است که دایره‌ها تنگ است و کدورت‌های عمرگسل فراوان است زیرا در آغاز کرة نیرو و صفای اجسام آزاد میشود و ظهور میکند و صفا بر کدورت غلبه دارد و صافی از ثقل بیشتر است و عمرها باقتضای صفای مزاج و تکامل نیروهایی که عناصر را بترکیب کاینات فسادپذیر متغیر فانی و وامیدارد دراز میشود. در آخر کرة اعظم و انتهای دور اکبر صورتها مشوش و نفوس ضعیف و مزاجها مختلط میشود و نیروها متناقض و قوای نگهبان بی اثر میشوند و عناصر در دایره‌ها بخلاف و مزاحمت همدیگر میروند و کسان این دوران‌ها بکمال عمر نمیرسند.

هندوان را در باره مبادی اول و تقسیم دوره‌ها و هازروانها دلایل و برهانهاست و درباره نفوس و پیوستگی آن بعوالم بالا و کیفیت نزول از بالا به پائین و دیگر مطالبی که برهمن در آغاز روزگار مرتب کرده رمزها و رازها دارند. پادشاهی برهمن سیصد و شصت سال بود.

فرزندان وی تا کنون عنوان برهمن دارند و هندوان تعظیم ایشان میکنند و عالیترین و شریفترین طبقه هندوانند و حیوانی نخورند و مردان و زنان برهمن نخهای زرد، چون حمایل شمشیر به گردن آویزند تا از دیگر هندوان مشخص باشند.

بروزگار قدیم در پادشاهی برهمن هفت تن از حکمای سرشناس هند در بیت الذهب فراهم شدند و گفتند: « بنشینید تا مناظره کنیم و بینیم قضیه جهان چه بوده و راز آن چیست؟ از کجا آمده ایم و بکجا میرویم؟ آیا آمدن ما از عدم بوجود حکمتی بوده است یا بلاهتی؟ و آیا خالق ما که پیکرمان را پدید آورده با خلق ما جلب منفعتی کرده؟ و یا با فنای ما از این جهان دفع ضرری از خود میکند؟ آیا او نیز چون ما دستخوش حاجت و نقص است یا او از هر جهت بی نیاز است؟ پس چرا ما را پس از وجود و رنجها و لذت‌هایمان فنا میکند؟ »

حکیمی که از آن جمله مورد نظر بود گفت: « آیا کسی از مردم اشیاء موجود را که از حقیقت ادراک نهان است، ادراک کرده و به نتیجه رسیده و یقین حاصل کرده است؟ » حکیم دوم گفت: « اگر حکمت باری عز و جل در یکی از عقول محدود میشد حکمت وی ناقص بود و هدف آن نا مفهوم میماند و مانع ادراک توانست شد. » حکیم سوم گفت: « پیش از آنکه بشناخت اشیاء دیگر پردازیم میبایست از معرفت نفس خویش که از همه چیزها بما نزدیک تر است و ما وابسته اویم و او روا بسته ماست آغاز کنیم. » حکیم چهارم گفت: « چه وضع بدی دارد کسی که محتاج شناخت خویشتن است. » حکیم پنجم گفت: « بدین جهت میباید با دانشورانی که مایه حکمت دارند ارتباط داشت. » حکیم ششم گفت: « مردی که خواهان سعادت است نباید از این نکته غفلت کند. » حکیم هفتم گفت: « من نمی فهمم چه میگویید جز اینکه مرا با جبار به این جهان آورده اند و با حیرت بسر میبرم و نه بدلخواه از آن برونم میبرند. »

هندوان سلف و خلف درباره نظریات این هفت حکیم فرقه ها شدند و هر فرقه بیکی از ایشان اقتدا کرد و بمذهب وی بود. سپس از مذهبهایشان رشته ها پدید آمد و در عقاید خویش خلاف کردند و فرقه ها که بشمار آمده به هفتاد رسیده است.

مسعودی گوید: ابو القاسم بلخی در کتاب « عیون المسائل و الجوابات » و هم حسن ابن موسی نوبختی در کتاب موسوم به « الآراء و الدیانات »، مذاهب و عقاید هند را با علت آنکه خویشتن را به آتش میسوزانند و تن خویش را باقسام شکنجه پاره میکنند یاد کرده اند اما از آنچه ما آوردیم سخن نگفته و به این مرحله توجه نکرده اند.

درباره برهمن خلاف است، بعضی پنداشته اند که وی آدم علیه السلام بود که پیمبر خدای عز و جل سوی هندوان بود و بعضی دیگر چنان که ما نیز گفتیم بر آنند که وی پادشاهی بود، و این مشهورتر است. چون برهمن بمرد مردم هند سخت

فغان کردند و بصدد آمدند بزرگترین فرزند وی را بشاهی بردارند و جانشین برهنه که وصیت به دو کرده بود فرزندش باهבוד بود که بر روش پدر حکومت کرد و در کار مردم نگریست و بنای معبدها را بیفزود و حکیمان را تقرب داد و حرمت نهاد و تشویق کرد تا مردم را حکمت آموزند و بطلب حکمتشان فرستاد و مدت شاهی یکصد سال بود .

در ایام وی نرد را بساختند و بازی آن معمول شد و آن را نمونه کار دنیا کردند که توفیق بهوشمندی و زرنگی نیست و روزی را به زبردستی نتوان یافت .

گویند نخستین کس که نرد ساخت و بازی کرد اردشیر بن بابک بود و بدین وسیله کار جهان را وا نمود که چگونه در تغییر است و جهانیان را بازیچه خویش دارد و خانه های نرد را بشمار ماهها دوازده کرد و مهره ها را بتعداد ایام ماه کرد و مهره ها را نمودار تقدیر کرد که مردم دنیا را بازیچه دارد و کسی که نرد بازی میکند با مساعدت تقدیر در کار بازی بمراد تواند رسید و هوشمند باریک بین بی مساعدت تقدیر در کار جهان حتی همسنگ ابلهان نتواند شد که روزی و توفیق را در این دنیا جز بکمک بخت نمیتوان به کف آورد .

پس از باهבוד ، زامان بشاهی رسید و مدت شاهی یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوک چین حکایتها و پیکارها داشت که نخبه آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم .

پس از او فور شاه شد و هم او بود که در جنگ تن بتن با اسکندر کشته شد و مدت شاهی یکصد و چهل سال بود .

پس از او دبشلیم بشاهی رسید ، وی مؤلف کتاب کلیله و دمنه است که آن را به ابن مقفع منسوب داشته اند . سهل بن هارون دبیر ، برای امیر المؤمنین مأمون کتابی بعنوان ثعله و غفره فراهم آورده و ابواب و امثال کلیله را تتبع کرده که از آن منظم تر است . مدت شاهی دبشلیم یکصد و بیست سال بود و جز این نیز

پس از او بلهیت بشاهی رسید و شطرنج روزگار وی ساخته شد که بازی نرد را بی اعتبار کرد و توفیق هوشمند و بلیه نادان را نمودار کرد . بلهیت حساب شطرنج را سامان داد و کتابی در این زمینه برای هندوان مرتب کرد که بنام روش جنکا معروف و متداول است و هم او با حکیمان خویش شطرنج بازی کرد و مهره ها را به شکل مجسمه های انسان و حیوانات دیگر کرد و آنها را مرتبه ها کرد و شاه را نمودار مدبر و رئیس نهاد و همچنین مهره های دیگر را ، و آن را نمونه پیکره های علوی و اجسام سماوی یعنی هفت ستاره و دوازده برج کرد و هر نوع مهره را بستاره ای اختصاص داد و آن را نمونه کار مملکت کرد که اگر دشمنی رخ نمود و در جنگ خدعه ای کرد بنگرند که زود یا دیر چه باید کرد و هندوان را در بازی شطرنج را زیست که در ارقام مضروب آن نهاده اند و بوسیله آن براز افلاک و سر انجام علت اولی رسند . عدد مضروب خانه های شطرنج هیجده هزار هزار هزار هزار هزار و چهار صد هزار و چهل و شش هزار هزار هزار هزار و هفتصد و چهل هزار هزار هزار هزار و هفتاد و سه هزار هزار هزار و هفتصد هزار و هفتصد هزار و پنجاه هزار و یک هزار و ششصد و پانزده میشود و شش هزار مکرر اول و پنج هزار مکرر دوم و چهار هزار مکرر سوم و سه هزار مکرر چهارم و دو هزار مکرر پنجم و هزار ششم بنزد آنها معنی خاص دارد که در بحث دورانها و روزگارها و اثر عوامل علوی در این جهان که نتیجه ارتباط نفوس انسانی با ستارگانست از آن یاد میکنند . مردم یونان و روم و اقوام دیگر را درباره شطرنج گفتگوهاست و طرق بازی خاص دارند که شطرنجیان در کتابهای خویش آورده اند و صولی و عدلی پیش قدم آنهایند که بدوران ما بازی شطرنج بایشان ختم شده است .

دوران شاهی بلهیت در هند هشتاد سال بود و در بعضی کتابها هست که وی

یکصد و بیست سال شاه بود . پس از وی کورش شاه شد و برای هندوان باقتضای وقت و احتیاجات مردم عقاید تازه پدید آورد و مذاهب سلف را رها کرد . سند باد در مملکت او و بعصر او بود که کتاب هفت وزیر و معلم و غلام و زن پادشاه را برای وی تنظیم کرد که بنام سند باد معروف شد . و هم در خزانه این پادشاه کتاب اعظم در شناخت بیماریها و داروها و علاجها تنظیم شد و تصویر گیاهان را در آن کشیدند . مدت پادشاهی وی یکصد و بیست سال بود .

وقتی این پادشاه بمرد عقاید هندوان مختلف شد و فرقه ها پدید آمد و طبقه ها جدا شد و هر رئیسی بناحیه ای دست انداخت . سرزمین سند شاهی داشت و سرزمین قنوج شاه دیگر داشت ، پادشاهی نیز سرزمین کشمیر حکومت یافت و به شهر مانکیر که ناحیه ای معتبر بود پادشاهی بود که بلهری نام یافت و این نخستین پادشاه بود که نامش بلهری شد و همین نام را بیادشاهان خلف او دادند ، و تاکنون که سال سیصد و سی و دوم است این رسم برقرار است .

هندوستان به دریا و خشکی و کوه بسیار وسیع است و ملک هند به ملک زایج قلمرو و مهراج پادشاه جزایر پیوسته است و این مملکت میان هند و چین فاصله است و آن را به هند اضافه کنند . هندوستان از ناحیه کوهستان سرزمین خراسان پیوسته است و ناحیه سند سرزمین تبت متصل است و میان این کشورها خلفها و جنگهاست و زبانهاشان مختلف و عقایدشان گونه گون است و بیشترشان چنان که از پیش گفتیم معتقد بتناسخ و انتقال ارواحند . و هندوان بعقل و سیاست و حکمت و رنگ و صفت و صحت مزاج و صفای خاطر و دقت نظر از سیاهان زنگ و دمادم و طوایف دیگر ممتازند .

جالینوس برای سیاه پوست ده خاصیت شمرده که در او هست و در مردم دیگر نیست : موی مجعد و ابروی کم پشت و سوراخ بینی گشاد و لبهای کلفت و دندان تیز و پوست بد بو و حدقه سیاه و دست و پای ترك دار و درازی ذکر و

فزونی طرب . جالینوس گوید طربناکی سیاه پوست از آنجاست که مخش معیوب است و به همین جهت عقلش خلل دارد .

هم جالینوس درباره طرب سیاهان و اینکه خوشحالی بر ایشان غلبه دارد و امتیاز زنگان از سیاهان دیگر بطربناکی مطالبی آورده که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم .

یعقوب بن اسحاق کندی در یکی از رسائل خود درباره تأثیر موجودات علوی و اجسام سماوی در این جهان گوید : همه چیزهایی را که خدای تعالی آفریده بعضی را علت بعضی دیگر کرده ، علت در معلول خود به حکم علیت اثر میکند اما معلول در علت فاعلی خود اثر نمیکند نفس علت فلک است نه معلول آن و فلک در آن اثری ندارد ولی طبع نفس چنان است که اگر چیزی را نیابد تابع مزاج تن میشود چنان که در زنگی هست که جای او گرم است و موجودات فلکی در آن اثر کرده و رطوبت را بقسمت بالای او جذب کرده و دیده اش را سپید و لبش را کلفت و بینیش را پهن و بزرگ و سرش را بسبب حدت رطوبتها به بالای بدن ، قطور کرده بدین جهت مزاج دماغش از اعتدال بگشته که عمل نفس در آن کاملاً آشکار نتواند شد و ادراک وی تباه شده و اعمال عقلانی از او برون شده ، و کسان از متقدم و متأخر درباره علت تکوین سیاهان و محلهای ایشان نسبت بفلک و اینکه کدام يك از هفت سیاره یعنی دونیر و پنج دیگر عهده دار کار ایشان بوده و بابداع ایشان پرداخته و در تنهایشان اثر کرده سخن آورده اند ولی این کتاب ما خاص این معنی نیست که آنچه را در این باب گفته اند ضمن آن بیاریم اما همه آنچه را در این باره گفته اند با دلایلی که آورده اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و سخن منجمان متقدم و متأخر را که کار ایشان را به زحل نسبت داده اند یاد کرده ایم .

یکی از شاعران منجم و علمای نجوم از متأخران اسلام آنچه را گفتیم در شعر خویش آورده گوید :

« پیر ستارگان زحل آسمانی است که پیری بزرگ و شاهی نیرومند است ، طبع آن سودایی و سرد است و تیگی آن جان را سیاه کند ، و در زنگان و بردگان و سرب و آهن اثر میکند » .

طاوس یمانی همدم عبد الله بن عباس از ذبیحهء زنگی نمیخورد و میگفت خلقت زنگی معیوب است . شنیدم که ابو العباس الراضی بالله پسر المقتدر بالله از دست سیاه چیزی نمیگرفت ، میگفت : « این بنده ایست که خلقتش معیوب است » . معلوم نیست از عقیدهء طاوس تقلید میکرد یا پیرو رای و طریقت دیگر بود . عمرو بن بحر جاحظ نیز در مفاخره و مناظرهء سیاهان با سپید پوستان کتابی تألیف کرده است .

هندوان کسی را بشاهی بر نمیدارند مگر چهل سال تمام داشته باشد و ملوک هند جز در اوقات معین بر عامه نمودار نمیشوند و ظهورشان فقط برای رسیدگی به کار رعیت است که به نظر ایشان نگرستن عوام در پادشاهان خلاف ابهت و مایهء وهن ایشان است . به نظر هندوان ریاست با انتخاب مردم لایق دوام مییابد که در مراتب سیاست هر کار را بجای خویش آرند .

مسعودی گوید : بدیار سرنذیب که از جزایر دریا است دیده ام که وقتی پادشاهی بمیرد او را بر عرابهء کوتاهی نهند که نزدیک زمین باشد و چرخهای کوچک دارد که خاص همین کار ساخته اند . در آن حال موهایش به زمین کشیده شود و زنی جاروب بدست خاک بر سر او ریزد و بانگ زند : « ای مردم این پادشاه سابقتان است که بر شما پادشاهی داشت و حکمش روان بود و اکنون به این حال افتاده است که میبینید ، از دنیا رفته و فرشتهء مرگ جانش را گرفته . شاه شاهان و زندهء جاوید کسی است که هرگز نمیرد ، از بعد پادشاه خود دل به دنیا مبنیدید » . و سخنانی در این معنی مبنی بر ترس و بی رغبتی دنیا بگویند و جنازهء شاه را در همهء خیابانهای شهر بگرداند سپس آن را به چهار پاره کنند و صندل و کافور و دیگر اقسام بوهای خوش

آماده کرده باشند و جنازه را به آتش بسوزانند و خاکستر را بباد دهند . غالب هندوان با ملوک و بزرگان خویش بدلایلی که دارند چنین کنند و همین رسم را به کار برند . پادشاهی خاص يك خاندان است و به دیگران نمیرسد و خاندان وزیران و قاضیان و دیگر اهل منصب نیز چنین است و تغییر نمیپذیرد .

هندوان شرابخواری را ممنوع داشته اند و شرابخوار را آزار کنند ، نه باقتضای دین بل از این جهت که نمیخواهند عقل خویش را به چیزی آشفته کنند 100 99 و از آن حال که هست بگردانند . اگر معلوم شود که شاهی شراب نوشیده ، مستحق خلع باشد که با مستی تدبیر و سیاست نتواند کرد . گاه باشد که به سماع و ملامی پردازند ، آلات طرب گونه گون دارند که در کسان از خنده تا گریه اثرهای مختلف دارد . گاه باشد که کنیزکان را شراب دهند تا طرب کنند و مردان از طرب ایشان طربناک شوند .

هندوان در سیاست نظریات فراوان دارند که بسیاری از آن و اخبار و - سرگذشتشان را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و در این کتاب نیز شمه ای میآوریم .

از جمله حکایتهای ظریف ملوک هند و سرگذشتهای شگفت آنها که در آغاز روزگار میان ایشان گذشته مربوط بیکی از شاهان قمار هند است که عود قماری از آن مملکت و سرزمین آرند و منسوب بدانجاست و این دیار از جزایر دریا نیست بلکه ساحل دریا و کوهستان است و مردانش بشمار از بیشتر ممالک هند فروتر است و دهان مردم آنجا از بیشتر هندوان خوشبو تر است که آنها نیز چون اهل ملت اسلام مسواک به کار میبرند و هم از جمله هندوان آنها زنا را حرام دانند و از بسیاری خبائث دوری کنند و از نبیذها بپرهیزند ، اگر چه در این کار بخصوص همانند عوام هندوان هستند ، و بیشتر آنها پیادگانند زیرا در دیار آنها کوهستان و دره فراوان و بیابان و دشت کمتر است . این سرزمین قمار رو به روی کشور مهراج پادشاه جزایر



زایج و کله و سرندیب و غیره است .

گویند بزرگوار قدیم جوانی سبکسر عهده دار پادشاهی قمار شد روزی در قصر خود بر تخت پادشاهی جای داشت . قصر وی بر رودی بزرگ مشرف بود که چون دجله و فرات آب شیرین داشت و از قصر تا دریا يك روز راه بود ، وزیر نیز بحضور وی بود و او ضمن سخن از مملکت مهراج و وسعت آبادی آن و جزایری که در تصرف اوست با وزیر گفت : « هوسی در دل دارم که دوست دارم به آن برسم » . وزیر که مردی خیر خواه بود و سبکسری او را میدانست گفت : « ای پادشاه آن چیست ؟ » گفت دوست دارم سر مهراج پادشاه زایج را در طشتی پیش روی خود ببینم » . وزیر بدانست که این اندیشه را حسد در حال وی سر داده و بخاطر او گذرانیده است و گفت :

« ای پادشاه گمان نداشتم شاه چنین اندیشه ای بدل بگذرانند که از روزگار قدیم تا کنون میان ما و این قوم زد و خوردی نبوده و از آنها بدی ندیده ایم که آنها در جزایر دور دست بسر میبرند و مجاور سرزمین ما نیستند و در ملک ما طمع ندارند و ما بین مملکت قمار و مملکت مهراج به دریا ده تا بیست روز راه است » . سپس وزیر به دو گفت : « سزاوار نیست که شاه کسی را از این مطلع کند و در این زمینه سخنی گوید » .

شاه خشمگین شد و سخن خیر خواه را نشنید و این سخن را با سرداران و بزرگان دربار خویش بگفت و زبان به زبان رفت تا شایع شد و به مهراج رسید که مردی مدبر و کار آزموده بود و بسن کهولت رسیده بود . وی وزیر خود را بخواست و آنچه را شنیده بود به دو خبر داد و گفت : « با آنچه از این نادان شیوع یافته و این آرزو که از روی جوانی و غروری از گفتهء او انتشار یافته روا نیست دست از او بداریم که این کار ملک را زیان رساند و موهون کند » . بگفت تا آنچه را در میانه رفته است مکتوم دارد و هزار کشتی آماده کند و برای هر کشتی از مرد و سلاح آنچه باید فراهم آرد ، و چنان وانمود که میخواهد در جزایر مملکت خود گردش کند و به شاهانی که در این جزایر بودند و اطاعت او میکردند نوشت که عزم دیدار ایشان و گردش جزایر

دارد تا قضیه شایع شد و شاه هر جزیره آنچه شایسته مهراج بود آماده کرد . وقتی کارها سامان گرفت و همه چیز منظم شد بکشتی نشست و با سپاه بکشور قمار رفت و بر دره ای که بیایتخت قمار میرسید هجوم برد و مردان آنجا را از پیش برداشت و سرداران آن را غافلگیر کرد و پایتخت را بگرفت و مردان خویش را فراهم آورد و بگفت تا ندای امان دهندد و بر تخت پادشاه قمار نشست که او را اسیر گفته بود و بگفت تا او را بیاوردند ، وزیر او را نیز بیاوردند . بشاه گفت : « چرا آرزویی کردی که قدرت آن نداشتی و اگر بدان میرسیدی بهره ای از آن نمیگرفتی و موجبی برای آن نبود ؟ » وی جوابی نداشت . مهراج به دو گفت : « اگر با این آرزو که میخواستی سر مرا در طشت مقابل خود ببینی ، آرزوی تسلط و تاخت و تاز در سرزمین مرا کرده بودی ، درباره تو چنان میگردم ولی آرزوی معینی کردی که با تو همان میکنم و بی آنکه در دیار تو به چیزی دست بزنم بدیار خودم باز میگردم تا برای پسینیان تو عبرت شود و هیچکس از حد قسمت خود تجاوز نکند و عافیت را غنیمت شمارد » . آنگاه گردن او را بزد و رو بوزیر او کرد و گفت : « پاداش خیر بینی که وزیر خوبی بودی . من دانسته ام که تو با رفیق خود رای درست را گفتی ، اگر پذیرفته بود . اکنون بین از پس این نادان شایسته پادشاهی کیست و او را بجای وی برگمار » . و در ساعت سوی دیار خود بازگشت بی آنکه او یا یکی از یارانش به چیزی از دیار قمار دست دراز کند . وقتی به مملکت خود رسید بر تخت شاهی نشست که بر برکهء معروف به برکهء خشت طلائی مشرف بود و طشتی را که سر پادشاه قمار در آن بود پیش رو داشت و سران مملکت را پیش خواند و خبر خویش را با موجبی که وی را به این اقدام وا داشته بود با آنها بگفت . اهل مملکتش برای او دعا کردند و پاداش نکو خواستند ، آنگاه بگفت تا سر را بشستند و بوی خوش زدند و در ظرفی نهاد و پیش پادشاه قمار فرستاد و به دو نوشت : رفتار ما با سلف تو از آنجا بود که مرگ ما را خواسته ، بود و خواستیم امثال او را ادب کنیم ، اکنون که به منظور خود رسیدیم مناسب دیدیم سر او را

پیش

تو باز فرستیم که نگهداشتن آن برای ما سودی ندارد و این ظفر که بر او یافته ایم مایهء فخر ما نیست . ملوک هند و چین از قضیه خبردار شدند و مهراج در نظر آنها بزرگ شد و از آن پس شاهان قمار چون بهنگام صبح برخیزند رو بدیار زابج کنند و سجده برند و مهراج را بزرگی ستایند . مسعودی گوید معنی برکهء خشت طلائی اینست که قصر مهراج کنار برکهء کوچکی بود که به خلیج بزرگ زابج اتصال داشت و هنگام مد آب دریا به این خلیج راه مییافت و بهنگام جزر آب شیرین بدان میریخت . هر روز صبح پیشکار شاه پیش او میرفت و خشت طلائی که وزن آن برای ما معلوم نیست همراه داشت و آن را در مقابل شاه میان برکه میافکند . هنگام مد آب ، آن خشت و خشتهای دیگر را که با آن فراهم آمده بود میپوشانید و هنگام جزر آب از آن پس میرفت و در آفتاب نمودار میشد و شاه که در مجلس مشرف بر آن نشسته بود آن را میدید و حال بدین گونه بود و مادام که شاه زنده بود هر روز خشتی در این برکه میافکند و چیزی از آن بر نمیداشت ، وقتی شاه میمرد ، شاه پس از او همه خشتهها را بیرون میآورد و میشمرد و ذوب میکرد و بر زن و مرد و اطفال و سران خدمهء خاندان سلطنت به ترتیب مقام و مقرری هر گروه از آنها پخش میکرد و هر چه بجا میماند به محتاجان میداد و شمار و وزن خشتهها را ثبت میکرد و میگفتند فلان شاه فلان مقدار سال بزیست و فلان مقدار خشت طلا در برکهء سلطنت از او بجا ماند که پس از مرگش میان اهل مملکت پخش شد و افتخار نصیب کسی بود که دوران ملکش دراز و شمارهء خشتههای طلا در برکه اش بیشتر بود .

اکنون بزرگترین پادشاه هند بلهاری فرمانروای شهر ماننکیر است که بیشتر شاهان هند هنگام نماز رو سوی آن کنند و به فرستادگان شهر که بقلمرو ایشان روند درود فرستند . بجز مملکت بلهاری در هند ممالک بسیار هست ، از آن جمله ملوک کوهستانند که دریا ندارند چون رای ، فرمانروای کشمیر و هم پادشاه طافن و دیگر ملوک هند و بعضی دیگر هم خشکی و هم دریا دارند . از قلمرو بلهاری

تا دریا هشتاد فرسنگ سندی است که هر فرسنگ هشت میل است . وی چندان سپاه و فیل دارد که شمار آن نتوان دانست و بیشتر سپاهش پیاده است به جهت آنکه قلمرو او در کوهستان است . از ملوک هند ، بؤوره فرمانروای قنوج که دریا ندارد با بلهیری دشمنی دارد . بؤوره عنوان هر پادشاهی است که بر این کشور حکومت کند و سپاه او به ترتیب شمال و جنوب و صبا و دبور مرتب است زیرا در هر يك از این جهات پادشاهی با وی بجنگ است .

بعدها شمه ای از اخبار ملوک سند و هند و دیگر ملوک جهان را ضمن گفتگو از دریاها و عجایب و اقوامی که در جزایر و اطراف آن هست با مراتب ملوک و مطالب دیگر در این کتاب بیاوریم و تفصیل آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم و خدا داناتر است . 100

ص: 82

## ذکر زمین و دریا و رودها و کوهها و هفت اقلیم و ستارگان وابسته به آن و ترتیب افلاک و مطالب دیگر

حکما زمین را به جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب تقسیم کرده اند و هم آن را به دو قسمت کرده اند: مسکون و نامسکون، آباد و غیر آباد، و گفته اند زمین مدور است و مرکز آن در میان فلک است و هوا از همه سو آن را احاطه کرده است و نقطه یا قله آن بنزد فلک البروج است و آبادی زمین را از حدود جزایر خالجات که شش جزیره آباد در دریای اقیانوس غربی است تا اقصای معموره چین گرفته اند و آن را دوازده ساعت یافته اند و چنین معلوم کرده اند که وقتی خورشید در اقصای چین غروب کند بر جزایر آباد مذکور که در بحر اقیانوس غربی است طلوع میکند و چون از این جزایر غروب کند در اقصای چین طلوع میشود و این یک نیمه دور زمین است و طول عمرانی که میگویند از آن وقوف حاصل کرده اند همین است و مقدار آن سیزده هزار و پانصد میل است بمقیاس همان میل که مساحت دایره زمین را بر آن نهاده اند، آنگاه به عرض پرداخته اند و چنین یافته اند که آبادی از خط استوا آغاز و در ناحیه شمال جزیره تولی که در بریتانیاست و در آنجا حد اکثر طول روز بیست ساعت است ختم میشود، و گفته اند که مسیر خط استوا بر زمین از مشرق به مغرب از جزیره ای ما بین هند و حبش است و از نقطه معروف به قبة الارض میگذرد که ما بین جنوب و شمال در نیمه راه جزایر آباد و اقصای معموره چین است و عرض از خط استوا تا جزیره تولی قریب شصت

درجه است که يك ششم دور زمین است و اگر این مقدار عرض را در مقدار طول ناحیه عمران که نصف دایره زمین است ضرب کنیم مقدار عمران در ناحیه شمال يك نیمه از يك ششم دور زمین میشود .

اما در خصوص اقلیم هفتگانه : اقلیم اول سرزمین بابل است و خراسان و فارس و اهواز و موصل و سرزمین جبال و برج آن حمل و قوس و ستاره آن مشتری است .

اقلیم دوم هند است و سند و سودان و برج آن جدی و ستاره آن زحل است . اقلیم سوم مکه است و مدینه و یمن و طایف و حجاز و مناطق ما بین آن و برج آن عقرب و ستاره آن زهره است که ستاره سعد فلک است . اقلیم چهارم مصر است و افریقا و بربر و آندلس و مناطق ما بین آن و برج آن جوزا ستاره آن عطارد است . اقلیم پنجم شام .

است و روم و جزیره و برج آن دلو و ستاره آن قمر است . و اقلیم ششم ترك است و خزر و دیلم و قلمرو سقلاییان و برج آن سرطان و ستاره آن مریخ است . اقلیم هفتم دیبل است و چین و برج آن میزان و ستاره آن خورشید است .

حسین منجم مؤلف « کتاب الزیج فی النجوم » از خالد بن عبد الملك مروزی و دیگران که خورشید را برای امیر المؤمنین مأمون بدشت سنجار دیار ربیعہ رصد کرده اند ، گوید که يك درجه از سطح زمین شصت و پنج میل است و طول يك درجه را در سیصد و شصت ضرب کرده و دور کره زمین را که بر خشکی و دریا احاطه دارد بیست هزار و یکصد و شصت میل بدست آورده اند ، آنگاه مقدار دور زمین را در هفت ضرب کرده اند و حاصل آن صد و چهل و يك هزار و دویست و بیست میل شده آن را بر بیست و دو میل تقسیم کرده اند و نتیجه تقسیم که قطر زمین است شش هزار و چهار صد و چهارده و نیم دهم میل شده است و نصف قطر زمین سه هزار و دویست و هفت میل و شانزده دقیقه و سی ثانیه است که يك چهارم میل و يك چهارم عشر میل میشود و میل چهار هزار ذراع است بمقیاس ذراعی که امیر المؤمنین مأمون برای اندازه گرفتن پارچه و بنا و تقسیم منازل معین کرد و ذراع بیست و چهار انگشت است .

مسعودی گوید بطليموس در کتاب معروف جغرافيا وصف زمین و شهرها و کوهها و دریاها و جزیره ها و رودها و چشمه ها و شهرهای مسکون و نقاط آباد را آورده و گفته که بدوران او چهار هزار و پانصد و سی شهر بوده است و همه را شهر به شهر و اقلیم به اقلیم یاد کرده است و در همان کتاب رنگ کوههای جهان را از سرخ و زرد و سبز و غیره آورده و گفته که دویست و چند کوه هست و مقدار کوهها سرخ و زرد و سبز و غیره آورده و گفته که دویست و چند کوه هست و مقدار کوهها و معادن و جواهر آن را یاد کرده و هم این فیلسوف گفته که شمار دریاهای محیط زمین پنج دریاست و جزایر آباد و غیر آباد و مشهور و غیر مشهور آن را بر شمرده و گفته که در بحر حبشی نزدیک يك هزار جزیره بهم پیوسته هست که آن را دباحت گویند و همه آباد است و از جزیره ای تا جزیره دیگر دو یا سه میل یا بیشتر فاصله است ، بجز جزایر دیگر که در این دریا هست و هم بطليموس در جغرافيا گفته که آغاز دریای مصر از روم است تا دریای مجسمه های مسی ، و همه چشمه های بزرگ که از زمین میجوشد دویست و سی چشمه است و این بجز چشمه های کوچک است ، شمار رودهای بزرگ که پیوسته در هفت اقلیم جاری است دویست و نود رود است و اقلیمها به ترتیبی است که در شمار اقالیم آوردیم و هر اقلیمی نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ وسعت دارد . بعضی دریاها بوجود حیوانات آباد است و بعضی دیگر آباد نیست چون اوقیانوس بحر محیط و در این کتاب شمه ای از تفصیل و وصف دریاها را بیاوریم . همه این دریاها در کتاب جغرافيا برنگهای گوناگون و اندازه های مختلف تصویر شده ، بعضی به صورت عباست و بعضی به شکل بوق است و بعضی شکل روده و بعضی مدور یا مثلث است ولی نام دریاها را در این کتاب به یونانی نوشته اند که فهم آن میسر نیست . قطر زمین را دو هزار و صد فرسخ گفته ( صحیح آن شش هزار و چهار صد فرسخ است ) که هر فرسخ شانزده هزار ذراع است . محیط زیرین مدار نجوم که فلك قمر است یکصد و بیست و پنجهزار و ششصد و شصت فرسخ است و قطر فلك از نقطه رأس الحمل تا نقطه رأس المیزان

چهل هزار فرسخ بمقیاس فرسخ مذکور است . شمار افلاك نه فلك است فلك اول که از همه کوچکتر و به زمین نزدیکتر است فلك قمر است ، دوم فلك عطارد است ، سوم فلك زهره است ، چهارم فلك خورشید ، پنجم فلك مریخ ، ششم فلك مشتری ، هفتم فلك زحل ، هشتم فلك ثوابت و نهم فلك بروج است . شکل فلك کروی است و فلکها درون يك دیگر است . فلك البروج را فلك کلی نیز نامند و روز و شب از آن پدید میآید زیرا خورشید و ماه و دیگر ستارگان را در يك شب و روز يك دور از مشرق به مغرب میگرداند و این گردش بر دو قطب ثابت انجام میشود که یکی رو بشمال دارد که قطب بنات النعش است و دیگری رو بجنوب دارد که قطب سهیل است و برجهای بجز فلك نیست و جاهایی را به این اسمها نامیده اند تا موضع ستارگان را از فلك کلی توان دانست ، پس بضرورت برجهای در ناحیه دو قطب تنگ و در میان کره وسیع است و خطی که کرده را از شرق بغرب به دو نیم میکند دایره معدل النهار نامیده میشود زیرا وقتی خورشید روی آن قرار گرفت در همه شهرها شب و روز مساوی میشود . عرصه فلك را از جنوب بشمال عرض و از مشرق به مغرب طول نامند . افلاك مدور است و بجهان احاطه دارد و بر مرکز زمین میگردد . زمین در میان افلاك چون نقطه مرکز دایره است . نه فلك هست و نزدیکتر از همه به زمین فلك قمر است و بالای آن فلك عطارد است و بالاتر از آن فلك زهره است آنگاه فلك خورشید است و خورشید در وسط نه فلك است و بالای آن مریخ است و بالاتر از آن مشتری است و بالای آن فلك زحل است و در هر يك از این هفت فلك فقط يك ستاره هست . بالای فلك زحل فلك هشتم است که برجهای دوازده گانه در آنجاست و همه ستارگان دیگر نیز در فلك هشتم است . فلك نهم بالاتر و بزرگتر از همه است و فلك اعظم است و به همه افلاك زیرین که یاد کردیم و به چهار عنصر و همه مخلوق احاطه دارد و ستاره ندارد و مدار آن از مشرق به مغرب است که هر روز يك دور کامل میزند و همه افلاك زیرین که وصف آن آوردیم با دوران آن دور میزنند . اما هفت فلکی که یاد کردیم



از مغرب بمشرق می‌گردد و قدما را درباره این مطالب دلایلی هست که ذکر آن بدرازا میکشد. ستارگان مرتب که میبینیم و دیگر ستارگان در فلک هشتم است که بر دو قطب بجز دو قطب بفلک اعظم که از پیش گفتیم همیگردد، به پندار آنها دلیل اینکه حرکت بروج غیر از حرکت افلاکست اینست که حرکت بروج - دوازده گانه متعاقب یک دیگر است و از جای خود منتقل نمیشود و حرکت آن بطولوع و غروب تغییر نمییابد و نیز هر یک از ستارگان هفتگانه حرکتی به غیر از دیگران دارد و حرکات آن مختلف است مثلاً حرکت ستاره ای تندتر است، یکی بجنوب و دیگری بشمال میرود. تعریف فلک بنزد قدما اینست که فلک نهایت حرکت علوی یا سفلی طبایع است و حد فلک از لحاظ طبایع اینست که فلک شکلی مدور است و شکل دایره از همه اشکال وسیعتر است و به همه شکلهای دیگر احاطه دارد.

مقدار حرکت ستارگان در افلاک مختلف است، ماه در هر برج دو روز جا دارد و فلک مقدار حرکت ستارگان در افلاک مختلف است، ماه در هر برج دو روز جا دارد و فلک را بیک ماه میپیمایند، خورشید در هر برج یک ماه میماند، عطارد بهر برج پانزده روز مقام دارد، زهره در هر برج بیست و پنج روز مقام دارد، مریخ در هر برج چهل و پنج روز مقیم است، مشتری در هر برج یک سال مقیم است و زحل در هر برج سی ماه مقیم است.

بگفته بطلیموس مؤلف المجسطی دور زمین با کوهها و دریاها بیست و چهار هزار میل است و قطر یعنی عرض و عمق آن شش هزار و ششصد و سی و شش میل است و این مطلب را از آنجا بدست آورده اند که ارتفاع قطب شمال را در دو شهر که از خط استوا بیک فاصله بوده گرفته اند چون شهر تدمر که در صحرای میان عراق و شام است و شهر رقه، و ارتفاع قطب را در رقه سی و پنج و یک سوم درجه و در تدمر سی و چهار درجه یافته اند که یک درجه و یک سوم تفاوت داشته است، آنگاه فاصله رقه و تدمر را مساحی کرده اند که شصت و هفت میل بوده، از این قرار این مقدار از فلک با شصت و هفت میل زمین برابر است و فلک ششصد و شصت درجه است بدلایلی که

گفته اند و تذکار آن در اینجا مشکل است و این تقسیم به نظر صحیح است زیرا چنین یافته اند که فلك به دوازده برج تقسیم میشود و خورشید هر برج را به يك ماه طی میکند و همه برجهای را به سیصد و شصت روز میپیماید و فلك مدور است که بر دو محور یا دو قطب میگردد چون دو محور گوی و کاسه که خراط یا نجار میتراشد . هر که محلش در وسط زمین و نزدیک خط استوا باشد همیشه شب و روز وی مساویست و هر دو محور یعنی قطب شمال و قطب جنوب را میبیند ولی مردم شهرهایی که به طرف شمال متمایل است قطب شمال و بنات نعش را میبینند اما قطب جنوب و ستارگان نزدیک آن و همچنین ستاره ای را که در خراسان بنام سهیل معروفست نمیبینند و در عراق آن را در همه سال چند روز میبینند و اگر چشم شتر بر آن بیفتد هلاک شود چنان که ما گفته ایم و مردم نیز درباره مرگ این حیوان بخصوص گفته اند ، اما در شهرهای جنوبی بهمهء ایام سال آن را میتوان دید . فرقه های فلك شناس و اهل نجوم درباره این دو محور که فلك بر آن میگردد خلاف کرده اند که آیا ساکن است یا متحرک ؟ بیشتر بر این رفته اند که محورها بیحرکت است و ما گفتار هر دو فرقه را درباره این دو محور که آیا از جنس فلك یا غیر فلك است در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

درباره شکل دریاها نیز خلاف است . بیشتر فلاسفهء قدیم هند و حکمای یونان بجز کسانی که بخلاف ایشان پیرو گفتار متشرعان هستند گفته اند که دریا نیز بتبع زمین مدور است و بر این سخن دلایل بسیار آورده اند ، از جمله اینکه اگر به دریا پیش روی زمین با کوهها بتدریج از دیده ات نهان میشود تا به تمام نهان شود و از قلعه کوههای بلند چیزی نبینی و اگر رو بساحل داشته باشی کوهها بتدریج عیان میشود و چون نزدیک ساحل شوی درختان و زمین نیز نمودار شود .

کوه دنباوند که ما بین ری و طبرستان است از صد فرسخی دیده میشود که ارتفاع بسیار دارد و در فضا بالا رفته است ، از فراز کوه بخار بلند است و برف روی برف مینشینند و هرگز از برف خالی نیست و از زیر آن رودی برون میشود با آب فراوان

که زرد گوگردی و طلائی رنگ است . از دامن کوه تا بالا سه روز و سه شب راه است و هر که بر آن بالا رود و بقله رسد آنجا را هزار ذراع در هزار ذراع مسطح بیند ولی از پائین چون گنبد مخروطی به نظر میرسد . سطح قله پر از ریگ سرخ رنگ است که پا در آن فرو میرود . بر اوج قله از کثرت بادهای سخت و شدت سرما حیوان درنده و پرنده نیست . در آنجا نزدیک به سی سوراخ هست که بخار گوگردی از آنجا خارج میشود و از همین سوراخها همراه بخار گوگرد صدایی عظیم چون رعد سخت شنیده میشود ، این صدای لهیب آتش است و کسانی که خود را بخطر اندازند و بالاتر روند از دهانه این سوراخها گوگرد زرد طلائی همراه بیارند که در کار صنعت و کیمیا و امور دیگر به کار رود . کسی که بر آنجا رفته باشد از بالای قله کوههای بلند اطراف را چون تپه ها و پشته ها به نظر آورد . از این کوه تا دریای طبرستان بیست فرسخ راه است و کشتیها چون بدل دریا روند کوه دناوند از نظرشان نهان شود و هیچکس آن را نبیند و چون بحدود صد فرسخی رسند و بکوههای طبرستان نزدیک شوند کمی از بالای این کوه را ببینند و هر چه بساحل نزدیکتر شوند قسمت بیشتری از کوه نمایان شود و این دلیل آن سخن است که گفته اند آب دریا کروی است و شکل مدور دارد .

و نیز کسی که در بحر الروم باشد که همان دریای شام و مصر است کوه اقرع را که کوهیست بلند و کس بقله آن نرسد و بر انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و جزیره قبرس و دیگر دیار روم مشرف است ، این کوه را چنین بیند که بتدریج از دیده کشتینشینان نهان شود که آنها از نقاطی که کوه را از آنجا توان دید فروتر میروند .

بعدها در این کتاب از کوه دناوند و مطالبی که ایرانیان درباره آن گفته اند که ضحاک چند دهان در قله آن بزنجیر است و گنبدی که بر قله این کوه است و یکی از آتشفشانهای بزرگ جهان و عجایب آنست سخن خواهیم داشت .

کسان را درباره بعد زمین سخنهاست . بیشتر بر آنند که از مرکز زمین تا آنجا که هوا و آتش بنهایت میرسد یکصد و شصت و هشت هزار میل است . زمین سی و هفت بار از ماه بزرگتر است . و بیست و سه هزار بار از عطارد بزرگتر است و هم بیست و چهار هزار بار از زهره خورشید نیز یکصد و شش بار و یک چهارم و یک هشتم از زمین و یک هزار و ششصد و چهل بار از ماه بزرگتر است و همه زمین یک نیمه یک دهم یک هشتم خورشید است . قطر خورشید چهل و دو هزار میل است . مریخ نیز شصت و سه بار از زمین بیشتر است و قطر آن هفتاد و هفت هزار و نیم میل است .

مشتی هشتاد و یک بار و نصف و ربع برابر زمین است و قطر آن سی و سه هزار و دویست و شانزده میل است . زحل نود و نه بار و نیم از زمین بزرگتر است و قطر آن سی و دو هزار و هفتصد و هشتاد و شش میل است . اما حجم ستارگان ثابت که در مشرق اول است و جمله پانزده ستاره است ، هر یک نود و چهار و نیم بار از زمین بزرگتر است و دوری آن از زمین چنانست که نزدیکترین فاصله قمر نسبت به آن یکصد و بیست و چهار هزار میل است و اکثر فاصله عطارد از زمین نهصد و سی و هفت هزار میل است و اکثر فاصله زهره از زمین چهار هزار هزار و یکصد و نود و شش هزار میل است و بیشتر فاصله خورشید از زمین چهار هزار هزار و هشتصد و بیست هزار و نیم میل است و اکثر فاصله مریخ از زمین سی و سه هزار هزار و ششصد هزار میل و چیزی است و اکثر فاصله مشتری از زمین پنجاه و چهار هزار هزار و یکصد و شصت و شش هزار میل کمی کمتر است و بیشتر فاصله زحل از زمین هفتاد و هفت هزار هزار میل اندکی کمتر است و فاصله ستارگان ثابت از مرکز زمین به همین اندازه است .

اهل نجوم از این تقسیم و درجه ها و مقیاسها که گفتیم علم تقویم و پیش بینی کسوف را استخراج کرده اند و بکمک آن ابزارها و اسطرلابها را پدید آورده اند و همه کتب خویش را بر اساس آن تألیف کرده اند و این بابی است که اگر خواهیم شمه ای از آن بگوییم سخن بسیار و دامنه دار شود ، فقط چیزی از این فنون بگفتیم تا نمونه

و صابیان حرانی که عوام یونانیان و حشویان فلاسفه قدیم بوده اند مراتب کاهنان هیکل را چون افلاك هفتگانه مرتب کرده اند و کاهنی که از همه والاتر است رأس کمبری نامیده میشود . پس از آنها نصاری کاهنان خویش را بر روش صابیان مرتب کردند . مسیحیان این مراتب را طاعات نامیده اند که اول صلط است و دوم اغسط و سوم یوذاقن و چهارم شماس و پنجم کشیش و ششم بردوت و هفتم حوار اسفطس است که مادون اسقف است و هشتم اسقف و نهم مطران است که معنی آن رئیس شهر است و بالاتر از همه این مراتب پترك است که بمعنی پدر پدرها است و مراتب دیگر که بگفتیم خاص طبقات پائین و عوام است . مراتب مذکور بنزد خواص نصاری معتبر است اما عوامشان درباره این مراتب سخنانی جز این آورده اند زیرا پادشاهی داشتند و چیزها ابداع کرد که نقل کنند و حاجت بذکر آن نداریم و این ترتیبات شاهی است و اینان ارکان و اقطاب نصرانیتند زیرا مسیحیان مشرق که عبادیان و نسطوریان و یعقوبیانند از اینان متفرع و منشعب شده اند و نصرانیان چنان که گفتیم شمه ای از این مراتب را از صابیان گرفته اند ولی کشیش و شماس و غیره را از مانویان گرفته اند که همان مصدق و شماع است ، گر چه مانوی و هم ابن دیصان و مرقیون از پس عیسی بن مریم علیه السلام بوده اند ، مانوی دین مانوی و مرقیون مذهب مرقیونی و دیصان دیصانیه را بیاوردند .

پس از آن فرقه مزدکیه و دیگر مسلکهای ثنوی پدید آمد و ما در کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط شمه ای از نوادر این مذاهب و خرافات رنگارنگ و شبهات موضوعه ایشان را آورده ایم و هم از مذاهب ایشان در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » سخن آورده و در کتاب « الابانه فی اصول الدیانه » درباره نقض و هدم آن گفتگو کرده ایم و در ابواب حاضر چیزی بتناسب سخن و اقتضای گفتار میآوریم و شمه ای از آن بر سبیل خبر و حکایت مذهب نه بطریق نظر و جدل یاد میکنیم تا این کتاب نیز از مطالبی که تذکار آن مورد حاجت است خالی نباشد و خدا داناست .

## ذکر اخبار درباره جابجا شدن دریاها و شمه ای از خبر رودهای بزرگ

صاحب منطق گفته است که دریاها بمرور زمان و گذشت قرون جابجا میشود و بمکانهای مختلف می‌رود و همه دریاها متحرك است ولی این حرکت اگر مقیاس آبها و وسعت و سطح دریاها و عمق فوق العاده آن به نظر گرفته شود چنان مینماید که گویی ساکنست . همه جاهای مرطوب زمین همیشه مرطوب نمیماند و جاهای خشک زمین همیشه خشک نخواهد بود و بوسیله ریزش یا قطع رودها تغییر و تبدیل مییابد به همین جهت محل دریا و خشکی نیز تغییر مییابد و محل خشکی همیشه خشکی نمیماند و محل دریا همیشه دریا نمیماند بلکه ممکن است جایی که وقتی دریا بوده خشکی باشد و جایی که وقتی خشکی بوده دریا باشد و علت آن جریان آب رودخانه هاست ، زیرا بستر رودخانه ها نیز چون حیوانات و نباتات جوانی و پیری و زندگی و مرگ و پیدایش و نشور دارد با این تفاوت که جوانی و پیری حیوان و نبات قسمت بقسمت نیست بلکه همه اجزای آن با هم جوان و بزرگ میشود و به همین کیفیت پیر میشود و با هم در يك وقت میمیرد ولی زمین در نتیجه دوران خورشید قسمت بقسمت پیر و بزرگ میشود .

کسان درباره رودها و چشمه ها خلاف کرده اند که آغاز پیدایش آن از کجا بوده است . گروهی بر آنند که منبع همه رودها یکیست و آن دریای اعظمست که دریایی شیرین است و این بجز دریای اقیانوس است .

گروهی بر آنند که رودها در زمین بمنزله رگهای بدنست .

و گروه دیگر گفته اند آب میبایست بر سطح زمین باشد و چون زمین يك - نواخت نبوده و بالا و پست داشته ، آب با عمق زمین رفته و چون آب در عمق و قعر زمین محصور شده به علت غلظت زمین که در زیر به آب فشار میآورده به جستجوی منفذی بوده و چشمه ها و رودها از آنجا آمده است و گاه باشد که آب در دل زمین از هوای موجود آنجا تولید شود زیرا آب عنصر مستقل نیست بلکه از عفونتها و بخارهای زمین تولید میشود و در این باب سخنان بسیار گفته اند که بر عایت اختصار از آن در میگذریم و تفصیل آن را در کتابهای دیگر آورده ایم .

درباره منشأ و طول مجرای رودهای بزرگ چون نیل و فرات و دجله و رود بلخ که جیحونست و مهران سند و جنجس که رودی بزرگ به هند است و رود سابط که رودی عظیم است و رود طنابس که به بحر نیطس میریزد و دیگر رودهای بزرگ و طول و مجرای آن کسان را سخنهاست .

در جغرافیای نیل تصویری دیدم که ظهور آن را از زیر کوه قمر نشان میدهد که منبع و آغاز پیدایش آن از دوازده چشمه است که به دو دریاچه مرداب مانند میریزد ، آنگاه آبی که فراهم شده جریان مییابد و از ریگزارها و کوهستانها میگذرد و دیار سودان را در مجاورت بلاد زنگ میپیماید و خلیجی از آن جدا میشود و بدریای زنگ میریزد که دریای جزیره قنبلو است و آن جزیره ای آباد است و گروهی از مسلمانان در آنجا سکونت دارند که زیانشان زنگی است . این مسلمانان بر جزیره چیره شده و زنگیان بومی را باسارت گرفته اند ، همانند غلبه مسلمانان بر جزیره افریطش دریای روم که در آغاز دولت عباسی و انتضای دولت اموی رخ داد ، بگفته بحر شناسان از دریای زنگ تا دریای عمان قریب پانصد فرسنگ راه است و این را به تخمین نه مساحی دقیق گفته اند . گروهی از ناخدایان سیرافی و عمانی و کشتیبانان این دریا گفته اند بهنگامی که نیل مصر طغیان کند و کمی

پیش از آن در این دریا جریان آبی را دیده اند که از کوههای زنگ برون میشود و از شدت جریان دریا را میشکافد و بیشتر از یک میل عرض دارد و گوارا و شیرین است و چون نیل در مصر و صعید طغیان کند این جریان تیره میشود و شوهمان که نهنگ نیل است و ورل نیز خوانده میشود در آنجا نیز هست .

به پندار عمرو بن بحر جاحظ رود مهران که همان رود سند است از نیل مصر منشعب میشود و در این باب که مهران از نیل است ، چنین استدلال میکند که در مهران نیز نهنگ هست و من ندانستم این دلیل از کجاست که در کتاب معروف به « کتاب الامصار و عجایب البلدان » آورده و کتابی سخت نکوست ، اما این مرد که دریا نیموده و سفر نکرده و راهها و شهرها ندیده و چون هیمة چین شبانگاه از کتب وراقان نقل میکند گویی ندانسته که رود مهران سند از چشمه های معروف از مناطق علیای سند از دیار قنوج و مملکت بؤوره و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن مایه میگیرد تا بدیار مولتان میرسد ، به همین جهت آن را مهران طلایی نامیده اند که معنی مولتان روزنهء طلاست و فرمانروای دیار مولتان مردی قرشی از فرزندان سامه بن لوی بن غالب است و از آنجا پیوسته کاروانها به خراسان میرسد و هم فرمانروای کشور منصوره مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود است و حکومت اینان و فرمانروای مولتان از روزگار قدیم و صدر اسلام موروثی است . آنگاه رود مولتان بدیار منصوره میرسد و در حدود دیار دبیل به دریای هند میریزد . در خلیجهای این دریا چون خلیج میدایون که از کشور یاغره‌ند است و خلیجهای زابج که بدریای کشور مهراج متصل است و هم خلیجهای اغیاب که مجاور سرانندیب است در همهء آنها نهنگ فراوان است . نهنگ غالباً در آب شیرین پیدا میشود و این خلیجها که گفتیم غالباً آب شیرین دارد که سیلاب باران بدانجا میریزد .

اکنون به اخبار نیل مصر باز گردیم و گوئیم : حکیمان گفته اند نیل نهصد



فرسخ و بقولی هزار فرسخ بر سطح زمین در مناطق آباد و غیر آباد می‌رود . تا در ناحیه صعید مصر به اسوان می‌رسد و کشتیها از فسطاط مصر تا اینجا بالا توانند رفت . در چند میلی اسوان کوهها و صخره هاست که نیل از میان آنها میگذرد و برای کشتیرانی مناسب نیست و همین ناحیه کوهستانی محل کشتیهای حبشه را در رود نیل از کشتیهای مسلمانان جدا میکند و صخره ها و سنگهای آن شهره است .

آنگاه نیل از صعید و از کوه طیلمون و سنگ لاهون در ناحیه فیوم یعنی همان جزیره معروف که مقام یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم بود میگذرد و به فسطاط می‌رسد . بعدها در این کتاب اخبار مصر و فیوم و مزارع آن را با چگونگی عمل یوسف علیه الصلاة والسلام در بنای آن یاد میکنیم . آنگاه نیل پرشته ها منقسم میشود و از تنیس و دمیاط و رشید و اسکندریه میگذرد و بدریای روم میریزد و در نقاط مذکور دریاچه ها از آن پدید میآید . نیل پیش از طغیان امسال که سال سیصد و سی و دوم است به اسکندریه نمیرسید و من به شهر انطاکیه بندر شام بودم که شنیدم امسال طغیان نیل به هیجده ذراع رسیده و نمیدانم آیا آب بخلیج اسکندریه رسیده یا نه . اسکندریه را اسکندر پسر فیلفوس مقدونی بر خلیج نیل بنا کرد و بیشتر آب نیل بدانجا میرسید و اسکندریه و مریوط را مشروب میکرد . مریوط در کمال آبادی بود و باغهای آن بسرزمین برقه مغرب پیوسته بود و کشتیها در نیل آمد و رفت داشت و بیازارهای اسکندریه میرسید و کف نیل را در قلمرو شهر ، با سماق و مرمر فرش کرده بودند ولی به علت انسداد خلیجها که مانع جریان آب بود آب از آنجا بیرید و گفته اند بعلل دیگر بود که مانع لارویی شد و آب پس زد و این مطالب از حوصله این کتاب که بنای آن را بر اختصار نهاده ایم بیرونست ، بدین جهت آب مشرویشان از چاهها شد و نیل يك روز راه با آنها فاصله یافت . بعدها در این کتاب ضمن گفتگو از اسکندریه شمه ای از اخبار شهر و بنای آن را بیاوریم و آن آب که گفتیم بدریای زنگ جاریست خلیجی است که از مصب علیای زنگ میآید و فاصله

میان دیار زنگ و اقصای دیار حبشیان است و اگر این خلیج و صحراهای ریگزار و غیر ریگزار نبود مردم حبش از دست قبایل زنگ در دیار خویش نتوانستند ماند بس که فزون و نیرومندند .

رود بلخ که جیحون نام دارد از چشمه ها روان میشود و از ترمذ و اسفراین و دیگر بلاد خراسان گذشته به خوارزم میرسد و در آنجا رشته ها از آن منشعب میشود و باقیمانده آن بناحیه سفلی خوارزم بدریاچه ای میریزد که دهکده معروف جرجانیه بر ساحل آن جای دارد . در آن منطقه بزرگتر از این دریاچه نیست و گویند در همهء جهان دریاچه ای بزرگتر از آن نیست زیرا طول آن يك ماه راه و عرض آن نیز به همین اندازه است و در آنجا کشتیرانی میشود . رود فرغانه و شاش که از شهر فاریاب و جدیس میگذرد و کشتی بر آن میرود به این دریاچه میریزد بساحل دریاچه میریزد بساحل دریاچه يك شهر ترك نشین است که آن را المدینه الجدیدة گویند و گروهی از مردم آن مسلمانند . غالب ترکان این ناحیه از طایفه غزیه اند و صحراگرد یا شهر نشینند و این طایفهء ترك سه دسته اند : اسافل و اعالی و اواسط که از همهء ترکان نیرومندتر و کوتاه قدر و ریز - چشم ترند اما چنان که صاحب منطق در کتاب حیوان در مقاله چهاردهم و هیجدهم ضمن سخن از پرندهء معروف به غرانیق آورده ، در میان ترکان از اینان کوچک اندام تر نیز هست .

و ما در این کتاب شمه ای از اخبار قبایل ترك را يك جا و متفرق بیاریم . در ناحیهء بلخ بفاصلهء بیست روز راه از آنجا کاروانسرای هست بنام اخشبان که قلمرو شهر تا آنجاست .

و مجاور ایشان قبایل کفارند که اوخان و تبت نام دارند و در ناحیهء راست آنها قوم دیگرند که آنها را ایغان گویند و از آنجا رودی بزرگ بنام رود ایغان جاری است و طول مجرای آن بر سطح زمین از مبدأ رود ترك که همان ایغان باشد یکصد و پنجاه فرسنگ و بقولی چهار صد فرسنگ است . بعضی مؤلفان در این معنی خطا رفته و پنداشته اند که جیحون به رود مهران سند میریزد و رود رست سیاه و رود رست سپید را که کشور کیماک بیغور بر سواحل آنست یاد نکرده اند . کیماک بیغور

قبیله ای از ترکانند که در ماورای نهر بلخ که همان جیحون است اقامت دارند و هم قبیله ترکان غوریه بنزدیک این دورود جا دارند و این دورود را حکایتهاست و چون از طول مجرای آن خبر نیافته ایم گفتن نیاریم .

جنگس ( گنگ ) نیز رود هند است و از اقصای سرزمین هند و مجاورت چین از دیار ترکان طغزغز سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن تا آنجا که بر ساحل هند بدریای حبشی میریزد چهار صد فرسنگ است .

فرات نیز از دیار قالیقلا- ( کلیکیه ) شهر معتبر ارمنستان از کوهی بنام افرحس که تا قالیقلا یک روز راهست سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن از دیار روم تا شهر ملطیه یکصد فرسنگ است . بعضی برادران مسلمان که در دیار نصاری اسیر بوده اند به من گفته اند که در سرزمین روم آبهای بسیار به فرات میریزد از جمله رودیست که سرچشمه آن نزدیک دریاچه مرزبون است و در همه دیار روم دریاچه ای بزرگتر از آن نیست که طول و عرض آن یک ماه راه و بقولی بیشتر است و کشتی در آن میرود . فرات پس از عبور از زیر قلعه سمیساط که همان قلعه طین است به پل منبج و از آنجا به بلس میرسد و از آنجا به صفین پیکارگاه معروف مردم عراق و شام میگذرد ، سپس به رقه و رحبه و هیت و انبار میرسد و در اینجا نهرها چون نهر عیسی و غیره از آن میگیرند که به شهر دار السلام میرسد و به دجله میریزد و فرات به شهر سوری و قصر ابن هبیره و کوفه و جامعین و احمد آباد و نرس و طفوف میگذرد ، آنگاه بمرداب ما بین بصره و واسط میریزد و طول مجرای آن قریب پانصد فرسنگ و بقولی بیشتر است . سابقاً بیشتر آب فرات به حیره میرفته و مجرای آن که بنام عتیق معروفست هنوز معلوم است و جنگ مسلمانان با رستم که بجنگ قادسیه معروف شده بر کنار آن بوده و رود بدریای حبشی میریخته است . در آن هنگام دریا در محل معروف به نجف بوده و کشتیهای چین و هند بنزدیک شاهان حیره میآمده است .

- گروهی از اخباریان سلف و مطلعان ایام عرب و از جمله هشام بن محمد

کلبی و ابو مخنف لوط بن یحیی و شرقی بن قطامی گفته اند که وقتی خالد بن ولید مخزومی بدوران ابوبکر و پس از فتح یمامه و قتل کذاب بنی حنیفه، سوی حیره آمد و بدید که مردم حیره در قصر ابیض و قصر قادسیه و قصر بنی ثعلبه حصارى شده اند - و این نام قصرهاست که در حیره بوده و بروزگار ما که سال سیصد و سی و دوم است خراب است و کس در آن نیست و از آنجا تا کوفه سه میل راه است - وقتی خالد بدید که اهل حیره حصارى شده اند بگفت تا سپاه در حدود نجف فرود آمد و خالد سوار اسب خود بهمراهی ضرار بن ازور ازدی که از سوارکاران عرب بود پیش آمد تا مقابل قصر بنی ثعلبه بایستادند. عبادیان بنا کردند آتش سوی آنها پرتاب کنند و اسب او رمیدن گرفت ضرار گفت: « خدایت یاری کند آنها حیره ای بزرگتر از این که میبینی ندارند. » خالد برفت و در اردوگاه خویش فرود آمد و کس پیش آنها فرستاد که یکی از خردمندان و سالخوردهگان خود را پیش من بفرستید که درباره شما با او گفتگو کنم آنها نیز عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله غسانی را پیش وی فرستادند. بقیله کسی بود که قصر ابیض را ساخته بود و او را بقیله از آن رو گفتند که روزی با لباس حریر سبز برون شده بود و قومش گفتند این مانند بقیله است (یعنی کلم کوچک) و نامش بقیله شد. این همان عبدالمسیح است که پیش سطح کاهن غسانی رفت و درباره رؤیای موبدان و لرزش ایوان و سرنوشت ملوک بنی ساسان از او پرسید. عبدالمسیح سوی خالد آمد و در این وقت سیصد و پنجاه سال داشت، همانطور که پیش میآمد خالد از او پرسید: « نشان از کجا داری؟ » گفت: « از پشت پدرم. » پرسید: « از کجا آمده ای؟ » گفت: « از شکم مادرم. » پرسید:

« وای بر تو! بر چه هستی؟ » گفت: « بر زمین » پرسید: « در چه هستی که هرگز نباشی؟ » گفت: « در جوانی. » پرسید: « عقل داری؟ » گفت: « به خدا هم عقالم میبندم و هم قید. » (1) پرسید:

ص: 98

---

1- در اینجا از جناس فعل تعقل که هم بمعنی « عقل داری » است و هم بمعنی « عقالم میبندی » استفاده شده است.

« پسر چندی؟ » گفت: « پسر يك مرد . » خالد گفت: « چه مردم بدی هستند که غم ما را فزون میکنند ، هر چه از او میپرسم جواب دیگر میدهد . » گفت: « نه به خدا هر چه بپرسی جواب میدهم هر چه میخواهی پرس . » پرسید: « شما عرب هستید؟ » گفت: « عربانیم که بروش نبطیان میرویم و نبطیانیم که خوی عرب گرفته ایم . » پرسید: « سر جنگ دارید یا صلح؟ » گفت: « سر صلح داریم . » پرسید: « پس این حصارها برای چیست؟ » گفت: « آن را برای بیخرد ساخته ایم که او را نگهداریم تا خردمند بیاید و او را در کند . » پرسید: « چند سال داری؟ » گفت: « سیصد و پنجاه سال » پرسید: « چه چیزها دیده ای؟ » گفت: « کشتیهای دریا را دیده ام که با کالای سند و هند تا این نجف میآمد و موج دریا به همین جا که زیر پای تو است میخورد ، بین اکنون میان ما و دریا چقدر فاصله است؟ و دیده ام که زنی از اهل حیره سبد خود را بسر میگذاشت و جز يك نان توشه ای بر نمیداشت و همچنان در دهکده های آباد پیاپی و آبادیهای پیوسته و درختان میوه دار و نهلهای جاری و برکه های پر آب تا شام میرفت و اکنون همه را میبینی که خراب و بیابان شده است و این روشی است که خدا درباره دیار و بندگان دارد . » خالد و حاضران که سخن وی را شنیدند و او را بشناختند در اندیشه شدند که در عرب به عمر دراز و سن بسیار و عقل درست شهره بود گوید: و زهری فوری همراه وی بود که آن را در دست میگردانید . خالد پرسید: « این چیست که همراه داری؟ » گفت زهر فوری است » پرسید: « برای چه میخواهی؟ » گفت: « پیش تو آمدم که اگر آنچه پیش تو است مایهء مسرت من و موافق نظر اهل شهر من باشد آن را بپذیرم و خدا را ستایش کنم و اگر جور دیگر باشد نخستین کسی نباشم که خواری و بلیه را سوی اهل شهر خود کشانیده است ، است ، این زهر را بخورم و از دنیا بیاسایم که از عمر من اندکی باقی مانده است . » خالد گفت: « زهر را به من بده . » آن را بگرفت و در کف خود نهاد و گفت « بسم الله و بالله و بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء » پس از آن زهر را بلعید و حالت بیخودی ای او را بگرفت

و لختی چند چانه‌خورد را به سینه زد آنگاه به خود آمد گویی از بندی رها شده بود .

عبادی پیش قوم خود برگشت - وی عبادی مذهب بود که از نسطوریان نصاری هستند - و به آنها گفت : « ای قوم از پیش شیطانی می‌آیم که زهر فوری را خورد و زیانش نزد ، با او صلح کنید و او را از خود دور کنید که کارشان پیش می‌رود و اقبال رو به ایشان دارد و از بنی ساسان بگشته است . کار این مردم جهان را خواهد گرفت پس از آن ناکامیها خواهند داشت . » گوید : « پس آنها با خالد صلح کردند که صد هزار درهم و یک طیلسان بدهند . » خالد از آنجا برفت و عبدالمسیح شعری بدین مضمون بخواند :

« آیا باید از پس دو مندر جز آنچه بر خورتق و سدیر میگردد ببینیم ؟

سواران همه قباایل از بیم شیری غران از آن دوری گرفتند ، از پس سواران نعمان باغهای ما بین مره و حفیر چراگاه شده است و ما پس از مرگ ابوقیس مانند بزی بروز بارانی شده ایم ، قباایل معد آشکارا ما را چون پاره های شتر تقسیم میکنند ما نیز چون بنی قریظه و بنی نصیر ، به آنها همچون کسری خراج میدهیم . روزگار چنین است و دولت آن تغییرپذیر است که روزی خوش و روزی ناخوش است . » این خبر را اینجا بیاوردیم تا مؤید و شاهد سخن ما باشد که گفتیم دریاها جابجا میشود و بمرور روزگار آبها و رودها تغییر میپذیرد .

و چون آب از رود عتیق قطع شد دریا دشت شد و اکنون میان حیره و دریا چندین روز راه است و هر که نجف را ببیند و از بالا بدان بنگرد گفتار ما بر او روشن شود .

دجله کور نیز تغییر یافته و اکنون با دجله فاصله بسیار دارد و نام بطن جوخی بر آن نهاده اند و این در جهت شهر با دین از توابع واسط عراق تا دیار دور الراسی در مجاورت شوش خوزستان است . در ناحیه شرقی بغداد نیز در محل معروف به رقة الشماسیه چنین تغییری شده و جریان آب قسمتی از املاک ساحل غربی را ما بین قطربل و مدینه السلام چون دهکده معروف قب و محل معروف به بشری و مکان

معروف به عین و دیگر مزارع قطریل ، جابجا کرد و مردم این نقاط با مردم ناحیه شرقی که ممالک رقة الشماسیه بودند در ایام مقتدر بمحضر ابو الحسن علی بن عیسی وزیر دعوی داشتند و علما در این باب جوابی دادند و آنچه گفتیم در مدینه السلام معروف است . وقتی آب در مدتی نزدیک به سی سال نزدیک بیک هفتم میل را ببرد در مدت دویست سال یک میل را تواند برد و چون رود چهار هزار ذراع از محل خود دور شود به همین سبب جاها ویران و جاهای دیگر آباد میشود و چون آب راهی سرایشیب بیابد حرکت و جریان آب تندتر شود و زمین را از جاهای دور تر بکند و هر جا در بستر خویش فراخنایی بیابد از جریان تند آنجا را پر کند و دریاچه ها و مردابها و هورها پدید آورد و در نتیجه شهرها ویران و شهرهای دیگر آباد شود و فهم این مطالب برای هر که کمی اندیشه داشته باشد دشوار نیست .

مسعودی گوید : گروهی از علاقه مندان اخبار جهان و ملوک آن گفته اند در آن سال که پیمبر خدا صلعم کس پیش کسری فرستاد و این بسال هفتم هجری بود ، آب دجله و فرات سخت فزون شد که هرگز نظیر آن دیده نشده بود و بریدگیهای بسیار بر کناره ها پدید آمد و بندها فرو ریخت و بیشتر نهرها شکافهای بزرگ یافت و بندها و سدهای فراوان بشکست و آب به زمینهای شیب افتاد .

پرویز بکوشید تا آب را ببندد و بندها را نو کند و سدها را به پا دارد اما آب چیره شد و بجایی که اکنون هورهاست رو نهاد و عمارتها و کشتزارها را زیر گرفت و همه بخشها را که آنجا بود غرق کرد و او برای جلوگیری آب چاره ای نتوانست کرد . پس از آن عجمان بجنگ عرب سر گرم شدند و آب همچنان روان بود و کس بدان توجه نداشت تا هور وسعت گرفت و پهناور شد . وقتی معاویه زمامدار شد عبد الله بن ذراع آزاد شده خود را عهده دار خراج عراق کرد و او از هورها چندان زمین پس گرفت که حاصل آن پانزده هزار هزار میشد ، بدین گونه که نیاها را ببرید و بوسیله بندها و سدها بر آب چیره شد پس از آن

حسان نبطی آزاد شده بنی ضبیه بدوران ولید برای حجاج مقداری زمین از هور پس گرفت و بروزگار ما مقدار زمینی که آب گرفته نزدیک به پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ است که در میان آن آبادیهای بسیار چون قعر جامده و غیره هست . قعر جامده شهریست که آب اطراف آن را گرفته است در صفای آب در قعر هور آثار ساختمانها دیده میشود که بعضی آجری و سنگی است که به پا مانده و بعضی ویران شده و آثار آن را توان دید . سیل دریاچه تنیس و دمیاط و آبادیها و شهرها که در آنجاست و در جای دیگر همین کتاب و دیگر کتابهای خود گفته ایم نیز به همین گونه است .

اکنون از دجله و سرچشمه و مصب آن سخن آغازیم و گوئیم : دجله از قلمرو نهر آمد دیار بکر از چشمه هایی بنزدیک دیار خلایط ارمنستان مایه میگیرد و رود سریط و ساتیدما که از دیار ارزن و میافارقین سرچشمه دارد و رودهای دیگر چون رود دوشا و رود خابور که از ارمنستان میآید بدان میریزد . مصب خابور بدجله ما بین شهر باسورین و قبر شاپور از توابع بقردی و بازبندی و باهمدء موصل است . این مناطق دیار بنی حمدان است . شاعر درباره بقردی و بازبندی گوید :

« بقردی و بازبندی بیلافتگاه و اقامتگاه است با آب گوارایی که بسردی همانند سلسبیل است . و بغداد چه بغدادی ؟ که خاکش آتش و گرمایش سخت است . » و این خابور آن رود خابور نیست که از چشمه های شهر رأس العین مایه میگیرد و زیر شهر قرقیسیا به فرات میریزد . آنگاه دجله از ناحیه موصل میگذرد و رود زاب که از ارمنستان میآید در ناحیه ای از موصل نرسیده به حدیث که شهر موصل است بدان میریزد و این زاب بزرگ است پس از آن زاب دیگر که از ارمنستان و آذربایجان میآید بالای شهر سن به آن میریزد ، آنگاه دجله از تکریت و سر من رأی و مدینه السلام میگذرد و نهر خندق و صراة و نهر عیسی که گفتیم از فرات منشعب شده و به دجله میرسد بدان میریزد . وقتی دجله از مدینه السلام گذشت در حدود شهر



جرجرایا و سیب و تل های نعمانیه نه‌های بسیار چون نه‌ معروف ذیاله و نه‌ بین و نه‌ - روان بدان میریزد ، وقتی دجله از شهر واسط گذشت در نه‌های مختلف آنجا چون نه‌ سابس و یهودی و شامی و نه‌ری که به قطر میرسد متفرق میشود و بمرداب بصره میریزد . بیشتر کشتیهای بصره و بغداد و واسط بر دجله میگذرد و طول مجرای آن بر روی زمین در حدود سیصد و بقولی چهار صد فرسخ است .

و ما از ذکر بسیاری رودها بجز آنچه بزرگ و مشهور بود صرف نظر کردیم که این مطالب را بتفصیل در کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط آورده ایم و در این کتاب نیز نکاتی درباره رودها که نام بردیم و آنها که نام نبردیم خواهیم آورد .

بصره نیز نه‌های بزرگ دارد چون نه‌ شیرین و نه‌ دیر و نه‌ ابن عمر ، و هم میان اهواز و بصره نه‌هاست که از ذکر آن صرف نظر میکنیم زیرا تفصیل آن را با خبر امتداد دریای فارس تا بصره و ابله و هم خبر گرداب معروف به جراره را که زبانۀ دریاست و در نزدیکی ابله به خشکی پیش رفته و بسبب آن بیشتر نه‌های بصره شور است و به علت همین جراره ، به نزدیکی ابله و عبادان در دهانۀ دریا چوب بستها ساخته اند و کسان بر آنجا نشسته ، شبانگاه بر سه چوب بست که چون کرسی است در دل دریا آتش روشن کنند تا کشتیها که از عمان و سیراف و غیره میآید به جراره نیفتد که خلاص آن میسر نباشد ، تفصیل همهء این مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده ایم ، این ناحیه از جهت مصب آبها و اتصال به دریا عجیب است و خدا بهتر داند .

## ذکر شمه ای از اخبار دریای حبشی و آنچه درباره مساحت این دریا و وسعت خلیجهای آن گفته اند

دریای هند را که همان دریای حبشی است اندازه کرده اند و طول آن از مغرب بمشرق از اقصای حبش تا اقصای هند و کشور چین هشت هزار میل است و عرض آن دو هزار و هفتصد میل و در جای دیگر هزار و نهصد میل است که عرض آن بتفاوت جاهای مختلف کمتر و بیشتر میشود. طول و عرض این دریا را بیشتر از آنچه ما گفتیم نیز گفته اند که از تذکار آن صرف نظر کردیم زیرا بنزد اهل فن دلیلی بر صحت آن نیست، در همه معموره بزرگتر از این دریا نیست و در مجاورت سرزمین حبشه خلیجی دارد که تا ناحیه بربری از دیار زنگ و حبشه امتداد یافته و آن را خلیج بربری نامیده اند و پانصد میل طول و یکصد میل عرض دارد و این با آن بربری که بربران دیار مغرب افریقه بدانجا منسوبند تفاوت دارد و این محل دیگر است که بنام بربری خوانده میشود. کشتیبانان عمان این خلیج را از دریای زنگ تا جزیره قبلو میپیمایند، در آنجا تعدادی مسلمان میان کافران زنگ اقامت دارند. به پندار همین کشتیبانان عمانی مساحت خلیج معروف به بربری که آن را دریای بربری و جفونی نیز گویند بیشتر از آنست که گفتیم و موجهای بزرگ دارد چون کوههای بلند که موج کور است، یعنی موج بارتفاع کوه بالا میرود و چون دره های عمیق فرو میشود و مانند سایر دریاها موج آن در هم نمیشکند و کف از آن نمودار نمیشود و پندارند که این موج مجنون است، و این قوم عمانی که بر این

دریا میروند عربند از طایفه ازد . و چون بدل دریا روند و میان موجهای مذکور افتند که بالا و پائینشان برد نغمه خوانند و گویند :

« بربری و جفونی ! با موج دیوانه ات جفونی و بربری ! با موجهایش که میبینی . » و اینان بدریای زنگ چنان که گفتیم تا جزیره قنبلو و تا دیار سفاله و واق واق که نهایت سرزمین زنگان و ناحیه سفلاهی دریای زنگ است پیش میروند . سیرافیان نیز بر این دریا میروند ، من از شهر سنجار که مرکز قلمرو عمان است با گروهی از ناخدایان سیرافی که کشتی دارند چون محمد بن زبد بود سیرافی و جوهر بن احمد که بنام ابن سیره معروف بود به این دریا سوار شده ام ، ابن سیره با همراهان و کشتی خود در این دریا تلف شد . آخرین بار که سوار این دریا شدم بسال سیصد و چهارم بود که از جزیره قنبلو تا شهر عمان برفتم و در کشتی احمد و عبد الصمد برادران عبد الرحیم بن جعفر سیرافی از مردم محله میکان سیراف بودم که آنها نیز با کشتی خود و هر که در آن بود در این دریا غرق شدند . این آخرین دریانوردی من هنگامی بود که احمد بن هلال بن اخت القیتال امیر عمان بود . من به چندین دریا چون دریای چین و روم و خزر و قلم و یمن بکشتی سوار شده و بدریایها خطرها دیده ام که از بس فزونست شمار نتوانم کرد ولی هول انگیزتر از دریای زنگ که بگفتم ندیده ام . ماهی معروف به اوال در این دریاست که طول آن تا حدود چهار صد تا پانصد ذراع عمری ، که معمول این دریاست میرسد ولی غالب ماهیهای اوال یکصد ذراع طول دارد ، گاه باشد که دریا بلرزد و چیزی از بال آن نمودار شود و چون بادبانی بزرگ باشد و گاهی سر آن نمودار شود و در آب نفس بلند زند و آب باندازه يك تیررس به هوا رود و کشتیها شب و روز از آن بیمناک باشند و طبل و چوب کوبند که گریزان شود ، اوال با بال و دم ماهیها را بسوی دهان میراند و ماهیان به دهان گشوده آن فرو میروند . وقتی این ماهی تعدی کند خداوند ماهیای

را که به قدر يك ذراع است و لشك نام دارد برانگیزد تا در گوش او رود و از آن خلاصی نداشته باشد و به دریا فرورود و چندان خویشتن را بقعر دریا زند تا بمیرد و روی آب افتد و چون کوهی بزرگ باشد و گاه باشد که این ماهی لشك بکشتی چسبد و او را با همه بزرگی نزدیک کشتی نشود و چون ماهی کوچک را ببیند گریزان شود که آفت و قاتل اوست .

نهنگ نیز از زحمت حیوانکی که در ساحل و جزایر نیل است جان میدهد ، چون نهنگ مخرج ندارد و هر چه بخورد در اندرون آن کرم شود و چون این کرمها مایه آزارش شود به خشکی رود و به پشت بخوابد و دهان بگشاید ، خداوند پرندگان آبی چون طیطوی و حصانی و شامرك و دیگر پرندگان را که برفتارش انس دارند بفرستد تا همه کرمها را که در اندرون اوست بخورند ، و این حیوان در ریگها نهان شده مراقب باشد و بحلقش جسته باندرنش رود و نهنگ به زمین غلطیده به قعر نیل فرو شود و حیوانك امعای او را بخورد آنگاه اندرون را شکافته برون شود ممکنست نهنگ پیش از برون شدن حیوانك خویش را کشته باشد و حیوانك از پس مرگ آن برون شود . این حیوانك باندازه يك ذراع و به شکل موش صحراست و دست و پا و پنجه دارد .

بدریای زنگ انواع ماهی بصورتهای گوناگون هست ، اگر نه این بود که مردم چیزهای نشناخته را منکر شوند و مطالب نا مأنوس را نپذیرند از عجایب این دریاها و ماهیان و جنبندگان آن و دیگر عجایب آب و خشکی چیزها میگفتیم .

اکنون بذکر شعبه ها و خلیجهای این دریا و پیش رفتگیهای آن به خشکی و پیشرفتگیهای خشکی در آن باز گردیم و گوئیم که از این دریای حبشی خلیجی دیگر منشعب میشود و به شهر قلزم مصر میرسد که از آنجا تا فسطاط سه روز راه است و شهر ابله و ناحیهء حجاز و جده و ناحیهء یمن بر ساحل آنست و طولش يك هزار و

چهار صد میل است و عرض اول و آخرش دویست میل است و این کمترین عرض آنست که عرضش در وسط هفتصد میل است و این بیشترین عرض آنست و روبروی حجاز و ابله، که گفتیم، بر غرب خلیج بساحل دیگر دیار علاقی و عیذاب مصر و سرزمین بجه است و پس از آن سرزمین حبشه و احابش و سودان است که تا اقصای زنگ سفلی میرسد و بدیاری سفاله زنگ میپوندد. از همین دریا خلیج دیگری منشعب میشود که دریای فارس است و بدیاری ابله و خشبات و عبادان بصره میرسد و عرض آن در وسط پانصد میل است. طول این خلیج هزار و چهار صد میل است و عرض اول و آخر آن تا یکصد و پنجاه میل میرسد. این خلیج مثلث شکل است و یک زاویه آن بدیاری ابله میرسد و بر مشرق آن ساحل فارس و دیار دورق ایران و ماهر بان و شهر سینیز است که جامه های سینیزی بدان منسوب است و در آنجا میبافند؛ و شهر جنابه که جامه های جنابی منسوب بدانجاست و شهر نجیرم سیراف، سپس دیار ابن عماره سپس کناره که دیار هرمز است و هرمز روبروی شهر سنجان عمان است. و در مجاورت کناره کرمان بر ساحل این دریا دیار مکران است که سرزمین خوارج شراة است و در همه این نواحی نخل میروید. آنگاه ساحل سند است که مصب رود مهران در آنجاست و شهر دیبل نیز آنجاست، آنگاه از سواحل هند گذشته بدیاری بروض میرسد که نیزه بروضی منسوب بدانجاست و همچنان ساحل تا دیار چین پیوسته است و روبروی شهرهای ساحلی ایران و مکران و سند که گفتیم بر ساحل دیگر، بحرین و جزایر قطر و شط بنی جذیمه و دیار عمان و سرزمین مهره و رأس الجمجمه و سرزمین شحر و احقاف است. در این دریا جزایر بسیار هست چون جزیره خارك که از دیار جنابه است زیرا خارك از توابع جنابه است و تا خشکی فرسنگها فاصله دارد و محل استخراج مروارید معروف خاركی آنجاست و هم جزیره اوالم که بنی معن و بنی مسمار و بسیار مردم عرب آنجايند و از این جزیره تا شهرهای ساحل بحرین يك روز و بلکه کمتر راه است و شهرهای

ساحلی هجر چون الزاره و العقل و القطف بر همین ساحل است پس از جزیره اول جزایر بسیار هست که از آن جمله جزیره لافت است که آن را جزیره بنی کاوان گویند و عمرو بن عاص آن را گشوده و مسجد وی تا کنون در آنجا پاست و مردم و دهکده ها و آبادی بسیار دارد. این جزیره بنزدیک جزیره هنگام است که کشتیبانان از آنجا آب میگیرند، پس از آن جبال معروف کسیر و عویر و ثالث است که خیری در آن نیست سپس گرداب معروف بگرداب مسندم است که دریانوردان آن را ابی حمیر نام داده اند. در این ناحیه دریا کوههای سیاه بالا-رفته که گیاه و حیوان بر آن نیست و آب دریا که عمق بسیار دارد از هر سو آن را ببر گرفته و موجها بهم میخورد که هر کس آن را بیند وحشت کند، این ناحیه بدیار عمان و سیراف پیوسته و کشتیها بناچار باید از آنجا بگذرد و بقلب آن رود که در آید یا نیاید. این دریا همان خلیج فارس است و بنام دریای فارس معروفست که سواحل آن را از بحرین و فارس و بصره و کرمان و عمان تا رأس الجمجمه بر شمردیم. میان خلیج فارس و خلیج قلم، ابله و حجاز و یمن فاصله است و فاصله دو خلیج يك هزار و پانصد میل است و این قسمت از خشکی به دریا پیش رفته و چنان که گفتیم دریا از بیشتر جهات آن را احاطه کرده است.

این دریای چین و هند و فارس و عمان و بصره و بحرین و یمن و حبشه و حجاز و قلم و زنگ و سند است و در جزایر و سواحل آن اقوام بسیار بسر میبرند که وصف و شمارشان را جز خالقشان سبحانه و تعالی نداند و هر قسمت از دریا نام مشخص دارد اما آب یکیست، بهم پیوسته و از هم جدا نیست.

در این دریا جاهایی برای استخراج دژ و مروارید هست و هم در آنجا عقیق و بادیج که نوعی بیجاده است با اقسام یاقوت و الماس و سنباذج بدست میآید. در اطراف دریا نزدیک دیار کله و سریره معادن طلا و نقره و بحدود کرمان معادن آهن و بحدود عمان معادن مس هست و هم از سواحل آن بوی خوش و ادویه و عنبر و چوب

ساج و چوب معروف به دارزنجی و قنا و بوی خوش خیزران بدست می‌آید. از این پس جاهائی از این دریا را که دیده ایم بتفصیل یاد میکنیم. همه جواهر و بوی خوش و گیاهان که گفتیم، به دریا یا سواحل آنست. باقیمانده این دریا بنام دریای حبشی خوانده میشود و در نواحی مختلف دریا که هر يك را جداگانه نیز دریا گویند - چنان که گوئیم دریای فارس و دریای یمن و دریای قلم و دریای حبش و دریای زنگ و دریای سند و دریای هند و دریای زابج و دریای چین - باد گونه گون است. در بعضی نواحی باد از قعر بر آید و دریا را به غلیان آورد و موجها بزرگ شود چون دیگ که از حرارت آتش بجوشد، و بعضی جاها باد و آفت از قعر دریا و هم از نسیم است، بعضی نواحی باد از قعر بر آید و دریا را به غلیان آورد و موجها بزرگ شود چون دیگ که از حرارت آتش بجوشد، و بعضی جاها باد و آفت از قعر دریا و هم از نسیم است، بعضی بادها نیز از نسیم میوزد نه از پدیده های قعر دریا. آنچه درباره ظهور باد از قعر دریا گفتیم از تنفس زمین است که به قعر نمودار شود آنگاه بسطح آید و خدا عز و جل کیفیت آن را بهتر داند. کسانی که بر این دریا روند موسم بادها را شناسند و این را به عادت و تجربه دراز دریافته اند و بگفتار و کردار از اسلاف آموخته اند و دلایل و نشانه ها دارند که از روی آن موسم وزش و رکود و طوفان باد را تعیین کنند. رومیان و مسافران دریای روم و هم آنها که بر دریای خزر بدیار گرگان و طبرستان و دیلمان روند نیز چنین باشند و از این پس شمه ها و قسمتها درباره سیاحت این دریا و عجایب اوصاف و اخبار آن بیاریم، انشاء الله تعالی. 128

## ذکر اختلاف کسان درباره مد و جزر و خلاصه آنچه در این باب گفته اند

مد یعنی آب بطبیعت خود پیش رود و بر آید و جزر یعنی آب باز گردد و از آنجا که پیش رفته واپس نشیند چون دریای حبشی که چینی و هندی و هم دریای بصره و فارس است و قبلاً از آن یاد کردیم زیرا دریاها سه گونه است: از آن جمله دریاهاست که در آنجا جزر و مد باشد و آشکارا رخ دهد، بعضی هست که جزر و مد آن نمایان شود و اندک و پوشیده باشد، دریاها نیز هست که جزر و مد ندارد.

دریاهایی که جزر و مد ندارد جزر و مد آن سه علت رخ نمیدهد و بر سه گونه است نخست دریاهاست که مدتی آب در آن بماند و غلیظ شود و مایه نمکش نیرو گیرد و بادها در آن تکوین شود زیرا بسا باشد که آب بععلی بیعضی جاها رود و دریاچه مانند شود که در تابستان نقصان پذیرد و در زمستان فزونی گیرد و هم افزایش آب از ریزش رودخانه و چشمه ها در آنجا معلوم باشد. قسم دوم دریاهاییست که از مدار قمر و حد و نفوذ آن بسیار دور باشد و جزر و مد در آن نباشد. قسم سوم دریاهاییست که زمین آن تخلخل بسیار دارد زیرا وقتی زمین دریا متخلخل بود آب از آنجا بدریاهای دیگر نفوذ کند و تخلخل یابد و بادها که در زمین آن هست پیای رها شود و باد خیز شود و بیشتر سواحل دریاها و جزیره ها چنین باشد.

کسان را درباره علت مد و جزر اختلاف است، بعضی بر آنند که این از ماه



است که ماه از جنس آبست و آن را گرم کند تا منبسط شود و این را به آتش همانند کرده اند که آب دیگ را گرم کند و به جوش آرد . گاه باشد که آب باندازه نصف یا دو ثلث دیگ باشد و چون به جوش آید در دیگ انبساط یابد و بالا آید و بهم خورد تا بسر رود و مقدار آن بطور محسوس دو برابر شود و وزن آن کاهش پذیرد زیرا از لوازم حرارت است که اجسام را منبسط کند و از لوازم برودت است که اجسام را بهم بر آرد و چنانست که قعر دریاها گرم شود و در زمین آن تقطیدگی افتد و استحاله پذیرد و همچون چاههای آب و فاضل آب گرمی گیرد و چون آب گرم شد منبسط شود و چون منبسط شد فزون شود و چون فزون شد بر آید و هر قسمت آن قسمتهای دیگر را دفع کند و بسطح آید و از قعر دوری گیرد و بیشتر از گودال خود جا خواهد و چون ماه پر شود فضا بشدت گرم شود و فزونی آب عیان شود و این را مد ماهانه گویند و این دریای حبشی از مشرق تا مغرب بر خط استواست و مدار ستارگان سیار و ستارگان ثابت ما فوق آن بر این دریاست و با این ترتیب سیارات در مدت شب مجاور آنست و وقتی از بالای آن برود چندان دور نشود و شب و روز بر سراسر آن مؤثر باشد از این قرار ، نقاط دیگر دریا که دور از این ناحیه باشد کمتر فزونی پذیرد و این نکته در اطراف رودخانه هایی که در آنجا مد رخ دهد و از آبهایی که بدان میریزد نمودار باشد . گروه دیگر گفته اند اگر جزر و مد همانند آتش بود که چون آب دیگ را گرم و منبسط کند جای بیشتر خواهد و سرریز شود و چون قعر بی آب ماند آبی که خارج شده باقتضای طبع بجانب عمق زمین گراید و بناچار باز گردد ، چون آب جوشان دیگ و کتری که از گرمای مستمر آتش سرریز شود ، اگر چنین بود طبعاً در آفتاب گرمتر میبود و اگر خورشید علت مد توانست شد میبایست مد با بر آمدن آفتاب آغاز شود و با غروب آن جزر شروع شود . اینان پنداشته اند که جزر و مد دریاها از بخارهاییست که از دل زمین تولید میشود و تولید آن همچنان دوام مییابد تا غلیظ شود و فزونی گیرد و بسبب غلظت ، آب دریا را دفع

کند و همچنان دوام یابد تا مایه آن از پائین کاهش گیرد و چون مایه آن کاهش گرفت به قعر دریا باز گردد و علت جزر چنین باشد و مد شب و روز و زمستان و تابستان در غیبت و طلوع ماه و نیز در غیبت و طلوع خورشید رخ دهد. گویند: و این محسوس است که وقتی جزر پایان رسید مد آغاز میشود و چون مد بسر رسید جزر آغاز میشود زیرا توالد بخارها پایان نمیگیرد و وقتی بخارها برون شود بخارهای دیگر بجای آن تولید میشود، به همین جهت وقتی آب دریا باز گردد و بقعر رود از تماس آب با قعر دریا این بخارها تولید شود و پیوسته چنین باشد که چون آب به قعر رود بخار تولید شود و چون بر آید کم شود.

گروهی دیگر از اهل دیانتها بر آن رفته اند که هر چه را در طبیعت علت و برهانی شناخته نباشد کار خداست و دلیل توحید و حکمت خدا عز و جل است و مد و جزر را در طبیعت علت و برهان نیست.

و دیگران گفته اند هیجان آب دریا همانند هیجان بعضی مزاجهاست که میبینید مزاج دموی و صفراوی و غیره بطبع تهییج میشود و به سکون میگراید که پیاپی مایه ای بدان میرسد و چون نیرو گرفت متهیج شود و باز بتدریج سکون یابد و باز از سر گیرد.

گروهی دیگر همه آنچه را گفتیم باطل شمرده و گفته اند: هوای بالای دریا پیوسته به آب مبدل میشود و چون به آب مبدل شود آب دریا فزون شود و بالا آید و بالا آمدن آب دریا همان مد است. وقتی مد رخ داد آب تغییر پذیرد و تنفس کند و به هوا مبدل شود و چنان شود که بود و این جزر است و این دائم و مستمر و متعاقب است که آب تبدیل به هوا میشود و هوا تبدیل به آب میشود. گویند و تواند بود که این بهنگام پر شدن ماه بیشتر باشد زیرا وقتی ماه پر شود هوا بیشتر از معمول به آب مبدل شود، در حقیقت ماهتاب علت فزونی مد است نه علت اصلی آن زیرا تواند که مد باشد و ماه در محاق باشد چنان که مد و جزر دریای فارس

غالباً هنگام سحرگاهان است .

بسیاری از ناخدایان این دریا و کشتیبانان سیرافی و عمانی که این دریا را میپیمایند و بمعموره های جزایر و سواحل آن رفت و آمد دارند گویند که در قسمت اعظم این دریا مد و جزر در سال بیش از دو بار نیست ؛ يك بار در ماه های تابستان در شمال و شرق تا مدت شش ماه مد میشود و آب نقاط شرقی زمین و نواحی چین بسواحل چین و ماورای آن طغیان میکند و بار دیگر در ماه های زمستان در جنوب و غرب تا مدت شش ماه مد میشود و چون تابستان بیاید آب در مغرب دریا طغیان کند و از چین پس رود و تواند بود که دریا به حرکت بادهای حرکت کند و چون خورشید در سمت شمال باشد بعلمی که گفته اند هوا به طرف جنوب حرکت کند و چون خورشید در سمت شمال باشد بعلمی که گفته اند هوا به طرف جنوب حرکت کند و آب دریا با حرکت هوا به طرف جنوب روان شود و در تابستان دریاهای جنوبی چنین باشد که شمال به قوت بر آن وزد و آب ناحیه دریاهای شمالی کم شود و نیز با آن از طرف جنوب به طرف شمال روان شود و آب در نواحی جنوبی دریا کم شود و انتقال آب دریا در این دو سوی شمال و جنوب همان جزر و مد است زیرا مد جنوب جزر شمال است و مد شمال جزر جنوب است ، اگر ماه نیز با بعضی ستارگان سیار در یکی از دو جهت متوافق شود دو نیرو بهم پیوندد و گرما سختتر شود و جریان هوا قویتر شود و انتقال آب دریا در جهت مخالف خورشید با شدت بیشتر رخ دهد .

مسعودی گوید : اینکه گفتیم رأی یعقوب بن اسحاق کندی و احمد بن طیب سرخسی است که دریا با حرکت بادهای حرکت میکند و من نظیر آن را بدیار کنبایه هند که صندل کنبایی را در آنجا و شهرهای مجاور آن چون سندان و سوفاره میسازند و منسوب بدانجاست دیده ام ، من بسال سیصد و سیام بدانجا بودم که در آن موقع بانای برهمن از جانب بلهری فرمانروای مانکیر پادشاه آنجا بود و علاقه بسیار داشت که با مسلمانان و پیروان دینهای دیگر که بدیار او میشدند

ص: 113

مناظره کند. این شهر بر ساحل یکی از خورها یعنی خلیجهای دریاست که از نیل و دجله یا فرات پهناورتر است و بر ساحل آن شهرها و مزرعه ها و آبادیها و باغستانها و درختستانهای نارگیل با طاوس و طوطی و دیگر پرندگان هند، بسیار است. از باغها و آبها تا شهر کنبایه و دریا که خلیج از آن منشعب است دو روز راه یا کمتر است. بهنگام جزر که آب خلیج پس میروود ریگهای قعر خلیج نمودار میشود و در میان آن کمی آب میماند. من سگی را بر این ریگها که آب از آن پس رفته بود بدیدم و قعر خلیج چون صحرا شده بود و مد از انتهای خور چون اسب تازان همی آمد، شاید سگ این را احساس کرد و از بیم آب با شتابی که میتوانست دویدن گرفت تا به خشکی رسد و آب به دو نرسد، ولی آب با سرعت به دو رسید و غرق شد. میان بصره و اهواز نیز در محل معروف به باسیان و دیار قندر مد میشود و آن را گرگ نامند که صدا و غرش و غلیانی عظیم دارد که کشتیبانان از آن بیم کنند. کسی که از آنجا سوی دورق و فارس رود این مکان را نیک شناسد و خدا بهتر داند.

## ذکر دریای روم و شرح آنچه درباره طول و عرض و اول و آخر آن گفته اند

اما دریای روم و طرسوس و ادنه و مصیصه و انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و صیدا و صور و دیگر شهرهای ساحل شام و مصر و اسکندریه و ساحل مغرب .

گروهی از اهل زیج و از جمله محمد بن جابر بتانی و دیگران در کتابهای خود گفته اند که طول آن پنج هزار میل و عرض آن مختلف است بتفاوت اینکه خشکی به دریا و یا دریا به خشکی پیش رفته باشد جایی هشتصد میل جایی هفتصد و جایی ششصد میل یا کمتر از این است . آغاز این دریا خلیجی است که از دریای اقیانوس جاریست و تنگترین محل خلیج مذکور ما بین ساحل طنجه و سبته و مغرب و کناره اندلس است و این محل بنام سیطاء معروفست که عرض خلیج ما بین دو ساحل ده میل است و هر که خواهد از مغرب به اندلس یا از اندلس به مغرب رود گذرگاهش از همین جاست و آن را زقاق بمعنی کوچه یا معبر تنگ نیز گویند . در همین کتاب ضمن اخبار مصر ، پلی را که میان این دو ساحل بوده و آب دریا روی آن را گرفته و راهی که میان جزیره قبرس و سرزمین عریش پیوسته بوده و کاروانها از آنجا میرفته اند یاد خواهیم کرد .

در فاصله دو دریا یعنی دریای روم و دریای اقیانوس منارهء مسی و ستونهایی است که هرقل توانا به پا کرده و در قسمت بالای آن نوشته و تصویری هست

که با دست اشاره میکند که مسافران دریای روم را از آن سوراخ نیست زیرا بدریای اقیانوس کسی نمیرفت و آبادانی نبود و انسانی در آنجا سکونت نداشت و هیچکس مساحت و نهایت آن ندانست و دریای ظلمات و اخضر و محیط همین است؛ و بقولی مناره بر این تنگه نیست بلکه بر ساحل جزیره ایست که بدریای اقیانوس محیط است.

گروهی بر آن رفته اند که این دریا سرچشمه آب دریاهاى دیگر است و ما حکایتهاى شگفت انگیز این دریا را با سرگذشت کسانی که جان بخطر افکنده بر آن سوار شده اند و بعضی نجات یافته و برخی تلف شده اند و چیزها که آنجا دیده اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم از آن جمله مردی خشخاش نام از اهل اندلس بود که از پهلوانان و نوچگان قرطبه بود و گروهی از نوچگان را فراهم آورد و بکشتیها که مهیا کرده بود نشانید و بدریای محیط راند و مدتی غایب بود.

آنگاه با غنایم فراوان بازگشت و حکایت وی میان مردم اندلس مشهور است. از مناره هرقل تا آغاز دریا در طول مصب و مجرای خلیج مسافت بسیار است زیرا در خلیج آب از دریای اقیانوس بدریای روم جریان دارد و جریان آن به خوبی محسوس و معلوم است و از دریای روم و شام و مصر خلیج دیگری به طول پانصد میل منشعب میشود که به شهر رومیه پیوسته و آن را به رومیاردس گویند و بر ساحل آن خلیج بناحیهء مغرب دهکده ایست که آن را سبته گویند که با طنجه بر يك ساحل است و روبروی سبته بر ساحل اندلس کوه معروف به جبل طارق است که غلام موسی بن نصیر بود و کسان خلیج را از سبته بساحل اندلس از صبحگاه تا نیمروز طی کنند که موجی عظیم دارد و هم آنجاست که آب از دریای اقیانوس برون شده بدریای روم میریزد. در این خلیج جاها هست که بی باد موج خیزد و آب بالا رود و مردم مغرب و اهل اندلس خلیج را زقاق گویند که بمعنی کوچهء تنگ است زیرا به شکل کوچه ای تنگ است. دریای روم جزایر بسیار دارد از آن جمله

قبرص است که ما بین سواحل شام و روم است و جزیره رودس که مقابل اسکندریه است و جزیره اقریطش (کرت) و جزیره سیسیل .  
پس از این ضمن گفتگو از کوه آتشفشان که آتش از آن میجهد و تن و پیکر و استخوان همراه دارد باز هم از سیسیل یاد خواهیم کرد .

درباره طول و عرض این دریا یعقوب بن اسحاق کندی و شاگردش احمد ابن طیب سرخسی مطالبی جز آنچه ما آوردیم گفته اند . بعدها  
در همین کتاب درباره این دریاها با نظم و ترتیب گفتگو خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

ص: 117

## ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه

دریای نیطس از دیار لازقه تا قسطنطنیه امتداد دارد و طول آن یک هزار و صد میل است و عرضش در وسط سیصد میل است و رودخانه بزرگ معروف به اطنابس در آن میریزد که قبلاً از آن یاد کرده ایم . سرچشمه این رود در شمال است و بسیاری از فرزندان یافث بن نوح بر سواحل آن اقامت دارند و از یک دریاچه بزرگ شمالی که از چشمه ها و کوهها زاده است مایه میگیرد و طول مجرای آن روی زمین قریب سیصد فرسنگ است که سراسر آبادی است و فرزندان یافث تعلق دارد .

دریای مایطس نیز بطوریکه گروهی اهل فن گفته اند بدریای نیطس میریزد .

مایطس دریایی بزرگ است و اقسام سنگهای گرانقدر و علفها و داروها در آن هست و گروهی از فلاسفه قدیم از آن یاد کرده اند . بعضیها مایطس را دریاچه نامیده و طول آن را سیصد و عرضش را یکصد میل گفته اند . خلیج قسطنطنیه از این دریا منشعب میشود که بدریای روم میریزد و سیصد میل طول و پنجاه میل عرض دارد و قسطنطنیه بر ساحل آنست و همهء سواحل آن را از اول تا به آخر آباد است .

قسطنطنیه بر ساحل غربی خلیج است و از راه خشکی به رومیه و اندلس و جاهای دیگر پیوسته است و بطوریکه منجمان زیج دان و دیگر متقدمان گفته اند میباید دریای بلغار و روس و بجنی و بجنک و بغرد که سه طایفه ترکند همان دریای نیطس باشد و خدا داناتر است انشاء الله تعالی بعدها ذکر این اقوام برجسته و اهمیتی که دارند و پیوستگی آبادیهایشان با ذکر کسانی از آنها که به این دریا میروند و کسانی که نمیروند ، در این کتاب بیاید و خدا داناتر است .



## ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و مطالبی درباره ترتیب دریاها

دریای اقوام عجم که خانه ها و مسکنهایشان بر سواحل آنست از هر سو بوجود مردم معمور است و همانست که بدریای باب و ابواب و خزر و گیل و دیلم و گرگان و طبرستان معروفست و اقسام طوایف ترک بر سواحل آن جا دارند و از يك سو بحدود بلاد خوارزم منتهی میشود و طول آن هشتصد و عرضش ششصد میل است و شکل دریا مدور متمایل به طول است . در این کتاب مطالبی درباره اقوامی که بر سواحل این دریاها معمور جای دارند یاد خواهیم کرد .

و این دریا که دریای اقوام عجم است ازدها فراوان دارد . بدریای روم نیز ازدها فراوانست و بیشتر در حدود دیار طرابلس و لاذقیه و جبل اقرع انطاکیه است و بیشتر حوزة دریا زیر این کوه است که آن را عجز البحر نیز گویند و دنباله آن تا ساحل انطاکیه و روسیس و اسکندریه و حصن المثقب و ساحل مصیصه ، مصب رود جیحان و ساحل طرسوس مصب رود بردان یا رود طرسوس و ناحیه ویران مجاور شهر قلمیه که ما بین رومیان و مسلمانان است و تا قبرس و اقریطش ( کرت ) و قراسیا و دیار سلوکیه که رودخانه عظیم آن به همین دریا میریزد تا باروهای روم و خلیج قسطنطنیه کشیده است ضمناً از ذکر بسیاری رودها که بدیاری روم هست و به این دریا میریزد چون رود بار دورود عسل و دیگر رودها صرف نظر کردیم .

آبادی سواحل این دریا از تنگه ای که قبلاً یاد کردیم یعنی خلیج طنجه

تا ساحل مغرب و بلاد افریقه و سوس و طرابلس مغرب و قیروان و ساحل برقه و رفاه و دیار اسکندریه و رشید و تنیس و دمياط و ساحل شام و کناره بندرهای شام و سواحل روم تا دیار رومیه و سواحل اندلس تا برسد بساحل تنگه روبروی طنجه همچنان پیوسته است و این معموره های اسلامی و رومی در این خشکیهای اطراف دریا فقط بوسیله رودها که به دریا میریزد و خلیج قسطنطنیه که عرض آن نزدیک یک میل است و خلیجهای دیگر که در خشکی است و بجایی راه ندارد فقط بوسیله اینها قطع میشود و همه معموره های مذکور بر سواحل این دریای رومی بهم پیوسته است و چیزی جز رودها و ساحل قسطنطنیه اتصال آن را قطع نمیکند . این دریای رومی و آبادیها که بر ساحل آن هست با دهانه خلیج تنگ متصل باقیانوس محل مناره مسی و تلاقی طنجه و ساحل اندلس همانند کلمی است که در قبضه خلیج باشد و کلم به شکل دریاست جز اینکه دریا مدور نیست و طول آن را گفته ایم بدریای حبشی و در همه خلیجهای آن که به وصف آورده ایم اژدها نیست و بیشتر در حدود دریای اقیانوس نمودار میشود .

کسان درباره اژدها خلاف کرده اند بعضی بر آنند که اژدها بادی سیاهست که در قعر دریاست و چون به نسیم یعنی هوا میرسد مانند طوفان به طرف ابرها میرود و چون از زمین بالا رود و بگردد و غبار پراکند و در هوا طولانی شود و اوج گیرد مردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا بر آمده است زیرا ابرها سیاه است و روشنی نیست و بادها پیوسته میوزد .

بعضی دیگر گفته اند که اژدها جنبنده ایست که در قعر دریا بوجود میآید و بزرگ میشود و حیوانات دریا را آزار میکنند و خداوند ابر و فرشتگان را میفرستد تا آن را از میان حیوان دریا بیرون آرند و به شکل ماری سیاه است که برق و صدایی دارد و دم آن بهر بنای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد آن را درهم کوبد ، گاه باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد و ابر آن را بدیاریاجوج و مأجوج

افکند و باران بر آنها ببارد و اژدها را بکشد و یاجوج و ماجوج از آن تغذیه کنند و این سخن را به ابن عباس منسوب داشته اند .

گروهی دیگر درباره اژدها جز این گفته اند و جمعی از سرگذشت نویسان و قصه پردازان در این باب مطالبی آورده اند که از ذکر آن چشم میپوشیم ، از جمله این که اژدها ماریست سیاه که در صحراها و کوهها بوجود میآید و سیل و آب باران آن را به طرف دریا میراند و از حیوانات دریایی تغذیه میکند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز میشود و چون عمرش پانصد سال رسید بر حیوانات دریا غلبه میکند ، و چیزی نظیر خبر ابن عباس گفته اند . و هم گفته اند که بعضی اژدهاها سیاه و بعضی سپید و باندازه مار است . ایرانیان منکر وجود اژدها به دریا نیستند و پندارند که هفت سر دارد و در حکایتهای خود بدان مثل زنند و خدا حقیقت آنچه را گفتیم بهتر داند ولی غالب نفوس ، اخبار مربوط به این موضوع را انکار میکنند و اکثر عقول آن را نمیپذیرند . از جمله حکایت عمران بن جابر است که در نیل ، بالا رفت تا بنهایت آن رسید و رود را بر پشت حیوانی پیمود که موی آن را گرفته بود و آن دابة البحر بود که از سر تا پایش باندازه فاصله مشرق و مغرب خورشید بود و دهان گشوده بود تا بهنگام نفس زدن خورشید را بلعد و عمران در آن حال که موی حیوان را گرفته بود رود را در نور دید و در جستجوی عین الشمس بدان سوی رفت و نیل را دید که از قصور الذهب بهشت فرود میآید و فرشته خوشه انگوری به دو داد و او پیش مردی که هنگام رفتن او را دیده بود بازگشت تا به او بگوید که چگونه به سرچشمه نیل تواند رسید و او را مرده یافت و حکایت او با شیطان و خوشه انگور و مطالبی از این قبیل که از خرافات محدثان قشری است و هم از این جمله قصه ایست که گفته اند در میان دریای اخضر قبه ای از طلا و جواهر بر چهار ستون یاقوت سرخ بر آمده و از تراوش هر ستون یاقوت سرخ بر آمده و از تراوش هر ستون آبی بزرگ فرو میریزد و در همان دریای اخضر به چهار سو میرود و با آب دریا مخلوط نمیشود تا بسواحل دریا میرسد که یکی نیل است و دومی سیحان و

سومی جیحان و چهارمی فرات است و هم از این جمله است اینکه فرشتهء موکل دریاها پاشنهء خود را در اقصای دریای چین نهد و آب بالا آید و مد نمودار شود آنگاه پاشنهء خود را بردارد و آب بجای اول باز گردد و به قعر دریا روان شود و جزر پدید آید و این قضیه را با ظرفی همانند کرده اند که تا نیمه آب است و انسان دست یا پای خود را در آن نهد و آب ظرف را پر کند و چون آن را بر دارد آب بجای خود باز گردد و به حال اول شود. بعضی بر آنند که فرشته انگشت بزرگ دست راست خود را به دریا نهد و مد تولید شود و بردارد و جزر شود. آنچه گفتیم نه محال است و نه واجب بلکه ممکن و رواست که طریق روایت آن خبر واحد است و چون اخبار موجب علم و منقولات قاطع عذر، متواتر و مستفیض نیست اگر با دلایلی که موجب صحت تواند شد قرین بود میباید آن را مسلم داشت و اخبار شریعت را که خداوند عز و جل بر ما واجب نهاده مطاع و معمول داشت زیرا گفتار خدا عز و جل است که هر چه را پیمبر سوی شما آورد بگیریید و از هر چه ممنوعتان داشت بس کنید. اگر این سخنان به صحت پیوسته نباشد سابقاً آنچه را کسان در این باب گفته اند آورده ایم و این جمله را نیز بگفتیم تا هر که این کتاب بخواند بداند که در جمع مطالب این کتاب و کتابهای سابق خویش کمال کوشش بکرده ایم و از فهم گفتار کسان درباره منقولات خویش دور نمانده ایم و توفیق از خداست.

این جمله دریاهاست و بنزد بیشتر کسان در همه معمورهء زمین چهار دریاست و بعضی پنج و گروهی دیگر شش گفته اند و بعضی بر آنند که هفت دریا هست و از هم جداست و پیوسته نیست. اگر دریاها را شش بدانیم نخست دریای حبشی است سپس رومی، بعد نیطس، آنگاه مایطس، آنگاه دریای خزری و بعد اقیانوس است که بیشتر سواحل آن شناخته نیست که اخضر مظلم محیط است، دریای نیطس بدریای مایطس پیوسته است و خلیج قسطنطنیه که بدریای روم میریزد چنان که گفته ایم از آن

منشعب است و پیوسته بدانست و آغاز دریای روم از دریای اقیانوس اخضر است .

از این قرار میباید همهء اینها يك دریا باشد که آبهای آن پیوسته است و هیچیک از اینها بدریای حبشی پیوسته نیست و خدا بهتر داند . بنا بر این میباید دریای نیطس و دریای مایطس که خشکی در بعضی نقاط آن را تنگ و میان دو آب را خلیج مانند کرده است يك دریا باشد . اینکه قسمت وسیع و پر آب را مایطس و قسمت تنگ و کم آب را نیطس نامیده اند مانع از آن نیست که هر دو يك اسم مایطس یا نیطس داشته باشد ، پس از این نیز ضمن توضیحات این کتاب هر جا مایطس یا نیطس گفتیم همین معنی یعنی همه دریای وسیع و تنگ را منظور داریم .

مسعودی گوید گروهی بخطا پنداشته اند که دریای خزری بدریای مایطس پیوسته است و من از بازرگانی که بدیار خزر رفته و هم آنها که از راه دریای مایطس و نیطس بدیار روس و بلغار رسیده اند یکی را ندیده ام که پندارد دریای خزر یکی از این دریاها یا آبها یا خلیجهای آن پیوسته است مگر از رود خزر که ضمن سخن از کوه قبیخ و شهر باب و ابواب و مملکت خزر و اینکه چگونه روسها از پس سال سیصدم با کشتی وارد دریای خزر شدند از آن یاد خواهیم کرد .

چنین دیده ایم که غالب متقدمان و متأخران که از وصف دریاها سخن آورده اند در کتابهای خود گفته اند که خلیج قسطنطنیه که از نیطس جدا میشود بدریای خزر پیوسته است و ندانستم این چگونه است و از کجا گفته اند ، آیا از راه حدس است یا از طریق استدلال و برهان ؟ و یار مردم روس و اقوام مجاور آنها را که بر ساحل مایطس اند خزر پنداشته اند ؟ من بدریای خزر از آن سوی که ساحل گرگانست تا طبرستان و غیره برفتم و از همه بازرگانان مؤدب و چیز فهم و کشتیبانان نفهم که به آنها برخورددم این نکته را پرسیدم و همه گفتند که به این دریا جز از رود خزر راه نیست که کشتیهای روس از آنجا وارد این دریا شدند و بسیار کس از مردم آذربایجان و اران و بیلقان و دیار بردعه و دیلم و گیل و گرگان و طبرستان بمقابله آنها

رفتند زیرا از آن پیش هرگز دشمنی به آنها حمله نکرده بود و از روزگار سلف نیز چنین چیزی دانسته نبود. آنچه گفتیم در این نواحی و میان این اقوام و بلاد مشهور است و آن را موثق دانند.

و در بعضی کتابهای منسوب به کندی و شاگردش احمد بن طیب سرخسی همدم المعتضد بالله چنین دیدم که در انتهای معموره شمال دریاچه ای بزرگ است که قسمتی از آن زیر قطب شمال است و نزدیک آن شهر است بنام تولیه که ورای آن آبادی نیست و در بعضی رسائل بنی منجم نیز ذکر این دریاچه را دیده ام. احمد ابن طیب در رساله فی البحار و المیاه و الجبال از کندی آورده که طول دریای روم از دیار صور و طرابلس و انطاکیه و لاذقیه و مثقب و ساحل مصیصه و طرسوس و قلمیه تا منارهء هرقل شش هزار میل است و عریض ترین محل آن چهار صد میل است، این گفتار کندی و ابن طیب است.

ما گفتار هر دو گروه زیجدان را با اختلافاتشان و آنچه در کتابهایشان دیده ایم یا از پیروانشان شنیده ایم بیاوردیم اما دلایلی را که بتأیید گفتار خویش آورده اند یاد نکردیم، زیرا در این کتاب بنا بر اختصار داریم اما راجع باختلافی که قدمای یونان و حکمای سلف درباره منشأ و علت تکوین دریاها داشته اند ما تفصیل آن را در کتاب اخبار الزمان در فن دوم از جمله فنون سیگانه آورده و سخن هر گروه را با اشاره بگوینده آن یاد کرده ایم و کتاب حاضر را نیز از نمونه گفتارشان خالی نگذاشته ایم.

جمعی از آنها گفته اند دریا باقیماندهء رطوبت اصلی است که گوهر آتش قسمت اعظم آن را بخشکانیده و این باقیمانده نیز در نتیجهء احتراق آتش دگرگون شده است.

بعضی دیگر گفته اند که رطوبت اصلی در نتیجهء گردش خورشید تماماً بسوخته و صافی آن برفته و باقی به صورت تلخی و شوری در آمده است.

گروهی دیگر عقیده دارند که دریا عرق زمین است که از احتراق زمین در نتیجه دوران دائم خورشید پدید آمده است .

گروهی نیز بر آن رفته اند که دریا باقیمانده رطوبت آبگونی است که از زمین صافی شده و غلظت زمین در آن اثر کرده است چنان که آب شیرین به خاکستر بیامیزد و چون از خاکستر صافی شود شور باشد در صورتی که قبلاً شیرین بوده است .

و گروه دیگر گفته اند آب شیرین و شور بهم آمیخته بود و خورشید آب پاکیزه و شیرین را بر میگیرد که سبکتر است .

بعضی نیز گفته اند خورشید آب شیرین را برای تغذیه خویش بر میگیرد و هم گفته اند که رطوبت برگرفته خورشید وقتی بمنطقه سرما اوج گیرد دگرگونه شود و بار دیگر به آب مبدل تواند شد .

بعضی نیز بر آنند که از عنصر آب آنچه مجاور هوا و سرما باشد شیرین است و آنچه از زمین بیاید چون بمعرض احتراق و حرارت بوده تلخ است . بعضی اهل تحقیق گفته اند همه آبی که از بالا و زیر زمین به دریا میرسد وقتی بیستر عظیم دریا جای گیرد شور اندر شور است که زمین شوری خویش بدان افکند و مایه آتش که از دل زمین و اجزای مختلط آتش در آب جای گرفته آب لطیف را بالا برد و تبخیر کند و چون آب لطیف بالا رود باران شود و این کار یوسته باشد و آب دریا شور باشد زیرا زمین شوری بدان افکند و آتش ، شیرینی و لطافت از آن بر گیرد و بناچار شور باشد ، بدینسان اندازه و وزن آب دریا همیشه ثابت است زیرا حرارت ، آب لطیف را بر گیرد که باران و آب شود و بارانها سیلاب شود و بجویها و گودالها در آید و باعماق زمین روان شود و به دریا پیوندد . از این قرار چیزی از آب دریا تلف نشود و پیوسته بجای باشد چون ظرف آبی که از جوی بر گیرند و بگودالی ریزند که باز به جوی نفوذ کند . گروهی این را به اعضای حیوان همانند کرده اند که غذا خورد و حرارت در غذای او اثر کند و آبی شیرین شده از آن به اعضای غذا گیرد جذب شود

و ثقل آن بماند که شور و تلخ است و بول و عرق از آنست و فضولاتیست که چیز شیرین ندارد و در اصل رطوبت شیرین بوده که حرارت، آن را به تلخی و شوری بدل کرده است زیرا حرارت اگر از حد بگذرد مازاد آن تلخ برون از اندازه شود چنان که در عرق و بول دیده میشود و نیز دیده ایم که هر چیزی سوخته ای تلخ است.

این گفتهء گروهی از متقدمان است اما آنچه بعیان و تجربهء شخصی میتوان دریافت اینست که همهء مایعات مزه دارد چون سرکه و نبید و آب گل و زعفران و قرنفل وقتی با قرع و انبیق تقطیر شود بو و طعم آن در مایع تقطیر شده بماند ولی طعم و بوی مایعات شور بخصوص اگر دو بار تقطیر شود و مکرر حرارت بیند تغییر مییابد.

صاحب منطق را در این معنی گفتاری مفصل است از جمله اینکه آب شور سنگین تر از آب شیرین است بدلیل آنکه آب شور تیره و غلیظ است و آب شیرین صافی و رقیق است و اگر کاسه ای از مایهء شمع بسازیم و سر آن را مسدود کنیم و در آب شور بگذاریم آبی که به داخل ظرف نفوذ میکند طعم شیرین و وزن سبک دارد اما آب اطراف آن بخلاف اینست. هر آب جاری نهر است و جایی که آب بجوشد چشمه است و جایی که آب بسیار باشد دریاست.

مسعودی گوید کسان را دربارهء آب و علل آن سخن بسیار است و ما در فن دوم از جمله سی فن کتاب اخبار الزمان دلایلی را که دربارهء مساحت و وسعت دریاها و فایدهء شوری آب آن و پیوستگی بعضی دریاها و جدایی بعضی دیگر و کم و زیاد نشدن آب دریا گفته اند و اینکه چرا جزر و مد دریای حبشی از دریاهاى دیگر آشکارتر است آورده ایم و من ناخدایان سیرافی و عمانی دریای چین و هند و سند و زنگ و قلزم و حبشه را دیده ام که دربارهء غالب مطالب مربوط بدریای حبشی، بر خلاف فلاسفه که وسعت و مساحت دریا را از ایشان نقل کرده ام، سخن دارند و



گویند که این دریا را نهایت نیست و هم در سواحل این دریا کشتیانان دریای روم را از جنگاوران و عمله کشتی و کارداران و رؤسا و ناظران امور و کارسازان جنگی کشتیها چون لاوی ملقب به ابو الحارث غلام زرافه فرمانروای طرابلس شام که بر ساحل دمشق است دیده ام و این از پس سال سیصدم بود که طول و عرض دریای روم را سخت بزرگ دانند و خلیجها و شعبه های آن را فراوان شمارند . عبد الله بن وزیر فرمانروای شهر حبله را که بر کناره حمص شام است نیز بدیدم که همین رای داشت . اکنون یعنی بسال سیصد و سی دوم هیچکس درباره دریای رومی از او بصیر تر و کار دیده تر نیست که همه کشتیانان این دریا از جنگاور و عمله مطیع گفتار ویند و به بصیرت و مهارتش معترفند که مردی دیندار است و از قدیم در این دریا بجهاد بوده است . ما عجایب این دریاها را با چیزها که از اشخاص مذکور درباره اخبار و خطرات دریا و مشاهدات آنها شنیده ایم در کتابهای سابق آورده ایم و شمه ای از اخبار آن را نیز پس از این بیاریم .

بعضیها درباره نشانه آب و منابع زیر زمینی آن طریقت خاص دارند که اگر در محل منظور نی و خرفه و علفهای نرم روئیده باشد معلوم میدارد که آب نزدیک است و بدسترس حفار است و اگر چنین نباشد آب دور است .

در کتاب الفلاحه دیدم که هر که خواهد نزدیکی آب را بداند زمین را باندازه سه یا چهار ذراع بکند و دیگی مسی یا قدحی سفالین برگیرد و آن را از داخل بطور يك نواخت پیه آلود کند و باید دیگ گشاده دهان باشد آنگاه پس از غروب خورشید قطعه پشمی سفید که پاکیزه و افشان باشد بگیرد و سنگی باندازه يك مرغانه برگیرد و پشم را چون گوی بر آن سنگ پیچد ، سپس اطراف گوی را با موم مذاب اندود کند و آن را به ته دیگی که روغن یا پیه آلوده کرده بچسباند و دیگ را در حفره وارون کند که پشم معلق ماند و موم آن را نگهدارد و بسبب سنگ آویخته بماند آنگاه به قدر يك و یا دو ذراع خاك روی ظرف بریزد و بگذارد تا شب بر آن

بگذرد و صبحگاه پیش از طلوع خورشید خاک را از آنجا پس کند و ظرف را بردارد، اگر قطرات آب فراوان و نزدیک به یکدیگر به دیوار ظرف چسبیده و پشم پر آب است آن محل آب دارد و آب آن نزدیک است و اگر قطرات متفرق باشد نه مجموع و نزدیک و آب پشم میان حال باشد، آب نه دور است نه نزدیک و اگر قطره ها دور از هم چسبیده باشد و آب پشم اندک باشد آب دور است و اگر قطرات آب کم یا زیاد اصلاً در ظرف و بر پشم دیده نشود در آنجا آب نیست و زحمت حفر آن نکشد.

در بعضی نسخه های کتاب الفلاحة در همین معنی چنین دیدم که هر که خواهد این نکته بداند بخانه های مورچه بنگرد، اگر مورچگان درشت و سیاه و کند رفتار باشند به اندازه کندی رفتارشان آب به آنها نزدیک است و اگر مورچگان تند رو باشند که به آنها نتوان رسید آب در عمق چهل ذراع است و آب اولی شیرین و خوش و آب دومی سنگین و شور باشد و این جمله نشانه ها برای کسی است که خواهد آب بر آرد و تفصیل این گفتار را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و در این کتاب فقط مسائل مورد حاجت را فقط به اشاره و بی تفصیل و توضیح میآوریم.

اکنون که شمه ای از اخبار دریاها را با مطالب دیگر بگفتیم در اخبار ملوک چین و غیر چین و مردم آنجا و مسائل مربوط به آن سخن خواهیم کرد انشاء - الله تعالی .

## ذکر ملوک چین و ترک و پراکندگی فرزندان عامور و اخبار چین و مطالب دیگر که مربوط به این باب است

کسان را درباره نسب و منشأ مردم چین خلاف است . خیلیها گفته اند وقتی فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح زمین را میان فرزندان نوح قسمت کرد فرزندان عامور بن سوبیل بن یافث بن نوح به طرف شرق راه افتادند و گروهی از آنها که فرزندان أروع بودند راه شمال گرفتند و در زمین پراکنده شدند و چند مملکت شدند که مردم دیلم و گیل و طیلسان و تتر و فرغان و جبل قبیخ از طوایف لکزولان و خزر و اخبار و سریر و کشک و دیگر اقوام مختلف این ناحیه تا طراز زبده بر ساحل دریای مایطس و نیطس و ساحل بحر خزر تا برغر و اقوام وابسته آن از آن جمله اند و فرزندان عامور از رود بلخ بگذشتند و بیشترشان سوی چین رفتند و در آن دیار چند مملکت شدند و در آن نواحی پراکنده شدند و قوم گیل که مقیم گیلان اند و اشروسنه و صغد که ما بین بخارا و سمرقند اقامت دارند و فرغانیان و شاش و استیجاب و مردم فاریاب از آن جمله اند که شهرها و دهکده ها ساختند و گروهی نیز از آنها جدا شده رسم صحرائنشینی گرفتند که ترک و خزلج و طغرغر و مردم کوشان که قلمروی میان خراسان و چین است از آن جمله اند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم هیچیک از اقوام و طوایف ترک بجنگآوری و نیرومندی و نظم حکومت بهتر از ایشان نیست و شاهشان ایرخان است و مذهب مانی دارند و از طوایف ترک جز ایشان

کسی معتقد این مذهب نیست و هم از جمله ترکان کیماکیان و برسرخانیان و بدیان و جعریان اند و نیرومندتر از همه غزریان اند و نکو سیماتر و بلند قامت و پاکیزه روی تر از همه خزلجیان اند که مردم فرغانه و شاش و اطراف آن نواحی باشند و پادشاهی خاص آنها بوده و خاقان الخواقین از ایشان بوده است و همهء ممالک ترک در قلمرو وی بوده و شاهان ترک اطاعت وی میکرده اند . افراسیاب ترک که بر ایران چیره شد از این خاقانها بوده و هم سانه از آنها بوده است . از هنگامی که شهر معروف عمات در بیابانهای سمرقند ویران شده همهء ملوک ترک اطاعت خاقان ترک میکنند . تفصیل انتقال شاهی را از این شهر با علت آن در کتاب اوسط آورده ایم .

گروهی از فرزندان عامور بحدود هند پیوستند که بتأثیر این سرزمین رنگشان از ترکان جدا شد و رنگ هندوان گرفتند و اینان شهری و صحرانشین باشند و گروهی از ایشان بدیار تبت مقیم شدند و شاهی برای خویش برگزیدند که مطیع خاقان بود و چون ملک خاقان چنان که بگفتیم انقراض یافت مردم تبت شاه خویش را به تقلید ملوک سابق که لقبشان خاقان الخواقین بود خاقان نام دادند . و اکثر فرزندان عامور بر کنار دریا برفتند تا در اقصای ساحل بدیار چین رسیدند و در آن نواحی و دیار پراکنده شدند و در شهرها اقامت گرفتند و دهکده ها بنا نهادند و شهرها بساختند و ولایتها بوجود آوردند و برای قلمرو خویش شهری بزرگ بنیاد کردند و آن را انموا نامیدند که از آنجا تا ساحل دریای حبشی یعنی همان دریای چین سه ماه راهست و همه جا آبادی پیوسته است .

نخستین پادشاهی که در این شهر یعنی انموا حکومت ایشان یافت نسطرطاس بن باعور بن مدتج بن عامور بن یافث بن نوح بود که مدت شاهیست سیصد و چند سال بود و کسان خویش را در آن ناحیه بپراکند و نهرها حفر کرد و درندگان بکشت و درختان بکاشت و میوه ها بخورانید و بمرد . پس از او فرزندش عوون شاه شد و بنشان عزا و بزرگداشت پدر پیکر او را در مجسمه ای از زر سرخ کرد و بر تختی از زر

سرخ جواهر نشان نهاد و خود زیر دست آن نشست و هر صبح و شب او و همهء مردم مملکتش پیکر او را که درون مجسمه بود با احترام سجده میکردند . وی از پس پدرش دویست و پنجاه سال بزیست و بمرد .

پس از آن پسرش عیثدین شاه شد و پیکر پدر را در مجسمه ای از زر سرخ کرد و زیر دست پدر بزرگ بر تختی از زر نشانند که جواهر نشان بود و پدر را سجده همیکرد ، اول سجدهء پدر بزرگ و بعد سجدهء پدر میکرد و مردم کشورش نیز سجود میکردند . وی سیاست رعیت نکو کرد و همه را در همه کار برابر نهاد و مشمول عدالت کرد که جمعیت بسیار و کشور آباد شد ، و مدت ملکش تا بمرد حدود دویست سال بود .

پس از او پسرش عیثان شاه شد و پدر را در مجسمه ای از زر سرخ نهاد و در کار سجده و تعظیم پدر روش اسلاف گرفت و ملکش دراز شد و قلمرو وی به قلمرو عموزادگان ترکش پیوست و چهار صد سال بزیست و برونگار وی بسیاری - حرفه های مربوط بصنایع ظریف پدید آمد .

پس از او پسرش حرآتین شاه شد و کشتی ابداع کرد و مردان در آن نشانید و تحفه های چینی بار کرد و بدیار سند و هند تا اقلیم بابل و دیگر کشورهای نزدیک و دور دریا فرستاد و ملوک را هدیه های جالب و مرغوب و گرانقدر داد و بگفت تا از هر دیار کالای کمیاب و بدیع از خوردنی و پوشیدنی و کاشتنی سوی وی آرند و سیاست هر ملک و مذهب و شریعت و رسوم قوم بشناسند و مردم بلاد را به جواهر و بوی خوش و ابزارها که بکشور او هست ترغیب کنند و کشتیها بشهرها پراکنده شد و کشتیشینان برای انجام فرمان سوی مملکتها شدند و بهر مملکت در آمدند مردم آنجا از دیدارشان و از آن کالای کمیاب که از دیار خویش آورده بودند شگفتی کردند و شاهان اطراف دریا کشتی ساختند و کشتیها بدیار آنها فرستادند و چیزها که آنجا نبود برای ایشان ببرند و با پادشاهشان مکاتبه کردند و هدیه های

او را عوض فرستادند و دیار چین آباد شد و کار وی استقرار گرفت . عمرش حدود دویست سال بود و بمرد و مردم مملکت از مرگش فغان کردند و يك ماه عزای او به پا داشتند .

پس از آن پسر بزرگش را بشاهی برداشتند و او نیز پیکر پدر را در مجسمه زر نهاد و بطریق اسلاف رفت و از پدران خویش پیروی کرد . نام این پادشاه توتال بود ، کارش استقرار یافت و رسوم پسندیده آورد که هیچکس از ملوک سلف نیاورده بود . وی عقیده داشت که ملك جز به عدالت پایدار نیست که عدل میزان الهی است و از لوازم عدالت زیادت نیکی و زیادت کار است . وی طبقات مردم را معین و مرتب و منظم کرد و روش همه را تعیین فرمود . روزی بجستجو برون شد تا مکانی بیابد و معبدی بسازد و بجایی رسید که به گل و گیاه فراوان آباد و مزین بود و آب از هر سویش روان بود و معبد را آنجا بنیاد کرد و اقسام سنگ بهر رنگ برای بنا بیاورد و معبد را بر آورد و بر فراز آن گنبدی ساخت و از هر طرف آن برای هوا منفذها نهاد و هم در آنجا برای کسانی که میخواستند بخلوت عبادت کنند خانه ها مهیا کرد و چون از کار گنبد پرداخت همهء مجسمه ها را که پیکر اسلافش در آن بود بر فراز آنجا به پا داشت و بزرگداشت آن را مقرر فرمود . آنگاه همهء خواص مملکت را فراهم آورد و گفت به نظر وی باید مردم پیرو دیانتی باشند که مایهء وحدت جمع و استقرار نظم شود زیرا ملك بیشریعت از خلل ایمن نیست و تباهی و خطا بدان راه خواهد یافت و برای آنها شریعتی نهاد و وظایفی معین کرد تا روابطشان منظم شود و هم قصاص تن و اعضا را مقرر کرد و ترتیبات نکاح را پدید آورد تا بمقتضای آن از زنان تمتع برند و نسبهها درست شود و مقررات را مرتب ها نهاد ، از جمله وظایف واجب بود که ترك آن مایهء زحمت بود و اعمال مستحب که انجام آن مرجح بود و هم نمازها مقرر داشت که برای خالق به پا دارند و بمعبود خویش تقرب جویند از آن جمله اشاره ای بود که نه رکوع داشت نه سجود و شب و روز بوقتهای معین

انجام میشد و نمازها بود که رکوع و سجود داشت و در اوقات معین ماه و سال به پا میشد و عیدها نهاد و برای زناکاران حد معین کرد و بر زنانی که خواهان فاحشه گری - بودند باج معلوم نهاد و وقت کارشان را محدود کرد و اگر کار خود را رها میکردند باج از آنها برداشته میشد ، فرزندان ذکورشان بنده و سرباز شاه میشدند و فرزندان اناث بمادران خود تعلق داشتند و کار آنها را پیش میگرفتند . بفرمود تا برای معبدها قربان کنند و برای ستارگان بخور بسوزند و برای هر ستاره وقتی مقرر کرد که با سوختن یکی از گیاهان خوشبو بدان تقرب جویند و همه این کارها را نظم داد و روزگارش آرامش و قرار یافت و جمعیت بسیار شد و زندگی در حدود یکصد و پنجاه سال بود و بمرد که در عزایش به سختی فغان کردند و پیکرش را در مجسمه زر سرخ نهادند و جواهر نشان کردند و معبدی بزرگ برای آن بساختند و طاق آن را به هفت رنگ جواهر به شکل و رنگ هفت ستاره یعنی خورشید و ماه و پنج دیگر بیاراستند و روز مرگ او را روز دعا و عید کردند که در آن روز بنزدیک معبد فراهم شوند و هم تصویر او را بدروازه های شهر و بر پول و پیشیز و جامه ها نقش کردند و بیشتر اموالشان پول زرد و مسین است و این شهر بقلمرو چین علم شد که همان شهر انمواست و از آنجا تا دریا چنان که از پیش گفتیم حدود سه ماه یا بیشتر راه است ، در حدود مغرب سرزمین خود نیز شهری بزرگ دارند که نامش مذاست و مجاور دیار تبت است و میان مردم تبت و اهل مذ پیوسته جنگ است .

شاهانی که پس از این پادشاه آمدند همچنان امورشان انتظام و وضعشان استقرار داشت ، آبادی و عدالت رواج بود و ستم در دیارشان نبود و مقررات اشخاص مذکور را پیروی همیکردند و پیوسته با دشمنان پیکار داشتند و بندرهایشان پر بود و مقرری سپاه منظم میرسید و تاجران از هر دیار با کالای گونه گون به دریا و خشکی ایشان رفت و آمد داشتند . دینشان دین اسلاف بود که طریقت موسوم به سمئی بود و عبادتشان با عبادت قرشیان پیش از اسلام همانندی داشت . بتان را میپرستیدند و بر

آن نماز میبردند و خردمندانشان از نماز خویش آفریدگار را منظور داشتند و مجسمه ها و بتان را قبله گاه میکردند اما مردم جاهل و نادان بتان را شريك الوهیت آفریدگار میکردند و به همه معتقد بودند و میپنداشتند که عبادت بتان مایهء تقرب خداوند تواند بود و منزلت بتان در مرحلهء عبادت دون عبادت خداوند ذو الجلال بزرگ تواناست اما عبادت بتان اطاعت خداست و راهی بسوی اوست . در آغاز کار ، این دین باقتضای مجاورت هندوان در میان خواص ایشان پدید آمد که رأی هندوان در خصوص عبادت دانا و نادان چنان است که درباره چینیان گفتیم و هم ایشان را عقاید و فرقه هاست که از مذهب ثنویان و دهریان آمده و کارشان را دگرگون کرده و به بحث و جدل پرداخته اند ولی در همهء قضایای خویش تابع شریعت مقرر قدیمند . چون قلمرو ایشان چنان که بگفتیم بدیار طغرغر پیوسته است بعقاید ایشان که پیروی مذهب ثنوی و اعتقاد به نور و ظلمت است گرویده اند .

روزگاری بود که اینان بدورهء جاهلیت بودند و عقایدی همانند ترکان داشتند تا یکی از بزرگان مذهب ثنوی بمیان آنها رفت و سخنان فریب گفت و تضاد و تناقض این جهان را از مرگ و زندگی و صحت و مرض و نور و ظلمت و غنا و فقر و جمع و تفرقه و اتصال و انفصال و طلوع و غروب و بود و نبود و شب و روز و دیگر تضادها نمایان کرد و از آن رنجها که بجنس حیوان ناطق و غیر ناطق یعنی بهائم میرسد و هم از آلام اطفال و ابلهان و مجانین یاد کرد و گفت که باری تعالی از رنج دادن اینان بی نیاز است و حریفی سخت سر در اعمال خیر کامل که خدای عز و جل است دخالت کرده است و با این شبهات و نظایر آن عقول کسان را بفریفت که معتقد این گونه سخنان شدند و هر وقت شاه چین پیرو مذهب ذبح حیوان بود جنگ میان وی و ایرخان فرمانروای ترکان پیوسته بود و هر وقت شاه چین مذهب ثنوی میگرفت کار به وفاق میشد . ملوک چین را عقاید و فرقه هاست ولی با وجود اختلاف دینها در کار نصب قضات و حکام از خط عقل و حق برون نباشند و خاص و عام نیز از ایشان



مردم چین نیز چون عرب که قبایل و تیره ها و رشته نسب ها دارند ، باقوام و قبایل جدا تقسیم شده اند و سوابق قبایلی را حفظ و رعایت کنند . گاه باشد که یکیشان تا پنجاه پدر یا کمتر و بیشتر نسب به عامور رساند ، وابستگان يك تیرهء نسبی با همدیگر ازدواج نکنند مثلاً مردی که از قبیلهء مضر باشد زن از ربیعہ گیرد یا از قبیلهء ربیعہ باشد وزن از مضر گیرد یا از کهلان باشد و زن از حمیر گیرد یا از حمیر باشد و زن از کهلان گیرد و پندارند که این روش مایهء صحت نژاد و قوت بنیه شود و عمر را دراز کند و بقا را بیفزاید و فواید دیگر دارد ، از این قبیل که گفتیم تا سال دویست و شصت و چهار در امور چین بسنت شاهان سلف رسم عدالت برقرار بود و در این سال در کار ملك حادثه ای رخ داد که نظم آشفته شد و احکام و مقررات سستی گرفت و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم جهاد متروک مانده ، تفصیل آنکه در یکی از شهرهای چین نابغه ای پا گرفت که از خاندان شاهی نبود و یا نشو نام داشت . وی شریری فتنه جو بود و مردم بدنام و شرور بدورش فراهم شدند و شاه و اهل تدبیر از کار وی غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود ، بتدریج کارش بالا گرفت و شهرتش افزایش یافت و غرورش بیفزود و شوکتش بسیار شد ، مردم شرور از مسافتهای دور رو بجانب وی آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها بتاخت و تاز و چپاول پرداخت تا به شهر خانتقوا رسید که شهریست بزرگ بر ساحل رودی بزرگتر از دجله که بدریای چین میریزد . از این شهر تا دریا شش یا هفت روز راه است و کشتیهای بازرگانی حامل کالا و لوازم که از دیار بصره و سیراف و عمان و شهرهای هند و جزایر زابج و صنف و ممالک دیگر میرسند بر این رود تا نزدیک خانتقوا میروند و در آنجا از مسلمان و نصاری و یهود و مجوس و جز آنان از مردم چین خلق بسیار هست . این نابکار رو سوی این شهر نهاد و آن را محاصره کرد و سپاه شاه را که

بمقابله او آمده بود بشکست و شهر را یغمایی شمرد و سپاهش بسیار شد و شهر را به زور بگشود و از مردم آنجا چندان بکشت که از فزونی بشمار نیاید . جمع مسلمان و نصاری و یهود و مجوسی را که مقتول یا از بیم شمشیر غرق شده اند دویست هزار بشمار آورده اند ، این عده مذکور را از آنجا شمار کرده اند که ملوک چین رعیت قلمرو خویش و هم اقوام مجاور را بوسیله نویسندگانی که به کار آمار برگمارده اند شمار کنند و بدیوانهای خاص مضبوط دارند که اطلاع از جمعیت ملک خویش را لازم شمارند . و این نابکار همه جنگلهای توت را که در اطراف خانقوا بود و کرم ابریشم از برگ آن تغذیه میکرد ببرید و به علت قطع درختان دیگر ابریشم چین بدیوار اسلام نرسید . یانشو با سپاه خود شهرها را یکایک بگشود و جماعتی از مردم فتنه جو و چپاولگر و مجرمان فراری به دو پیوستند و رو بجانب انموا نهاد که پایتخت شاهی بود و شاه با حدود یکصد هزار از باقیمانده خواص خویش بمقابله یانشو برون شد و نزدیک یک ماه جنگ پیوسته بود و دو گروه پایداری کردند و عاقبت شاه شکست خورد و بگریخت و یاغی به تعاقب وی پرداخت .

شاه بشهری در سر حد مملکت پناه برد و یاغی حوزه شاهی را بگرفت و بر پایتخت مسلط شد و خزاین ملوک پیشین را با ذخائری که برای حادثات نهاده بودند بچنگ آورد و بدیگر نواحی حمله برد و شهرها بگشود و چون میدانست که شاهی او سر نمیگیرد که از خاندان شاهی نبود در کار ویرانی و چپاول و خونریزی افراط کرد و پادشاه چین از مقر خود شهر مذ که مجاور تبت بود با ایرخان پادشاه ترك مکاتبه کرد و از او کمک خواست و ماجرای خویش را به دو خبر داد و وظایفی را که ملوک در قبال استمداد ملوک دیگر دارند و از لوازم و تکالیف پادشاهیست به یاد وی آورد و ایرخان پسر خود را با قریب چهار صد هزار سوار پیاده بکمک او فرستاد .

کار یانشو مهم شده بود و دو گروه مقابل شد و يك سال پیوسته جنگ در میان بود و از دو سو مردم بسیار به هلاکت رسید و یانشو ناپدید شد ، گویند کشته شد و

بقولی غرق شد و پسر و خواص و یارانش باسارت افتادند و شاه چین بپایتخت رفت و فرمانروایی از سر گرفت و عامه بتعظیم او را بغپور گفتند که بمعنی پسر آسمان است و این عنوان خاص همهء ملوک چین است، اما عنوان مخاطبهء ایشان ظمغماجبان است و بغپور خطابشان نکنند.

در اثنای این حوادث حاکم هر ناحیه در قلمرو خویش استقلال یافته بود چنان که ملوک طوایف ایران پس از آن که دارا پادشاه ایران بدست اسکندر بن فیلبوس مقدونی کشته شد دم از استقلال زدند و در ایام ما نیز یعنی سال سیصد و سی و دوم حال بدین منوال است و پادشاه چین رضا داد که حکام اطاعت ابراز دارند و با او بعنوان پادشاهی مکاتبه کنند اما تجدید امور دیگر میسر نشد و با استقلال جویان جنگ نتوانست کرد و به همین که گفتیم قانع شد و حکام مال به او ندادند و او نیز بمسالمت از ایشان در گذشت و هر گروه را باقتضای قوت و مکنششان در ناحیهء خود وا گذاشت و نظم و استقرار ملک که در ایام ملوک سلف وجود داشته بود از میان برخاست.

ملوک قدیم چین برای تدبیر و سیاست ملک و استقرار عدل باقتضای عقل روشهایی داشتند.

گویند یکی از تجار سمرقند ما وراء النهر از دیار خود با کالای فراوان به عراق رفت و از آنجا با کالای خویش سوی بصره شد و به دریا نشست تا به عمان رسید و از آنجا بدیار کله راند که بر نیمه راه چین یا نزدیک به آنست که در آن روزگار کشتیهای مسلمانان سیرافی و عمانی تا آنجا میرفت و با کسانی که از چین میآمدند در کشتیها ملاقات میکردند. در آغاز کار ترتیب دیگر بود و کشتیهای چینی تا عمان و سیراف و ساحل فارس و ساحل بحرین و ابله و بصره میرسید و هم کشتیهای این دیار تا چین رفت و آمد داشت و چون عدالت برفت و نیتها تباهی گرفت و کار چین چنان شد که گفتیم دو گروه در این نیمه راه تلاقی میکرد.

تاجر سمرقندی از شهر کله بکشتهای چین نشست و تا شهر خائقوا که از پیش گفتیم بندرگاه کشتیها بود برفت. پادشاه چین خبر کشتیها و لوازم و کالا که در آن بود بشنید و خواجه ای از خواص خدم خویش را که در کارها به دو اعتماد داشت بفرستاد، زیرا مردم چین خدمهء خواجه را به کار خراج و امور دیگر میگماردند و گاه باشد که کسان فرزند خویش را بامید ریاست و وصول بنعمت خواجه کنند. خواجه برفت تا به شهر خائقوا رسید و بازرگانان را که بازرگان خراسانی نیز از آن جمله بود احضار کرد که کالا و لوازم مورد حاجت را به دو نمودند، به خراسانی نیز گفت تا کالای خویش بیارد و او بیاورد و میان ایشان گفتگو شد و سخن از قیمت کالا بود، خواجه بفرمود تا خراسانی را بزدان کنند و به فروش وادارند که او با اعتماد عدالت شاه گرانتر میگفت، خراسانی با شتاب برفت تا به شهر انموا رسید که پایتخت بود و به محل شاکیان ایستاد زیرا وقتی شاکی از شهر دور یا نزدیک بیاید يك قسم حریر سرخ بپوشد و بجایی که خاص شاکیانست بایستد.

بعضی از ملوک نواحی برای جلب شاکیانی که بهر ناحیه رسند و در جایگاه خاص شاکیان ایستند ترتیبی داده اند که شاکیان را بمسافت يك ماه بوسیلهء برید ببرند. تاجر خراسانی را نیز بردند و بحضور کاردار ناحیه که ترتیب کار شاکیان با وی بود بایستاد و کاردار رو به دو کرد و گفت: «ای مرد بکاری بزرگ دست زده ای و خویشان بخطر افکنده ای، بین اگر آنچه میگوی درستی است که بسیار خوب و گرنه از تو میگذریم و بهمانجا که از آن آمده ای بازت میبریم». این سخن را با شاکی میگفت و اگر میدید که آشفته شد و بالتماس افتاد صد چوب به او میزد و به همانجا که آمده بود بازش میگردانید و اگر در کار خود استوار بود او را به دربار میبردند و بحضور شاه راه میدادند تا سخنش بشنود. خراسانی در دادخواهی و شکایت مصمم بود و کاردار او را محق تشخیص داد که مضطرب و آشفته نشد. او را بدربار بردند و بحضور شاه رسید و قصهء خویش فرو خواند و چون ترجمان گفتار وی را با شاه

باز گفت و شکایت وی بدانت بگفت تا او را در محلی فرود آرند و نکو دارند ، آنگاه وزیر و کاردار میمنه و کاردار قلب و کاردار میسره را احضار کرد . اینان کسانی بودند که برای حادثات معین شده بودند و هنگام جنگ هر کدامشان حدود و وظایف و صلاحیت خویش بدانتستند . شاه بفرمود تا هر کدام بکاردار خود در آن ناحیه بنویسند ، که هر يك را در آنجا نماینده ای بود . آنها به نمایندگان خود در خانقوا نوشتند که تفصیل قضیهء تاجر و خادم را گزارش کنند شاه نیز بنمایندهء خود در آن ناحیه چنین دستور داد . قضیهء خادم و تاجر شهرت داشت و شایع بود و نامه ها با استران برید بتأیید گفتهء تاجر رسید زیرا ملوک چین در همه طرق قلمرو خود استران زین کرده نعل زده برای بردن اخبار و خریطه ها آماده دارند . پس شاه کس فرستاد و خادم را احضار کرد و چون بحضور رسید همهء امتیازات وی را بگرفت و گفت : « تاجری از دیاری دور دست آمده و راهها پیموده و در خشکی و دریا بقلمرو شاهان گذشته و کس متعرض او نشده و بامید وصول بکشور من بوده و به عدالت من اعتماد داشته ، با او چنین رفتار کردی که وقتی از قلمرو من برود از رفتار من ببدی یاد کند . مطمئن باش اگر احترام سابق تو نبود خونت میریختم ولی ترا عقوبتی کنم که اگر شعور داشته باشی از کشتن بدتر است که کار مقبرهء شاهان قدیم را به تو وامیگذارم زیرا از تدبیر امور زندگان و انجام دادن وظایفی که به عهده داشته ای عاجز بوده ای » ، و تاجر را نکو داشت و او را به خانقوا باز فرستاد و به دوگفت اگر خواهی قسمتی از کالای خود را که برای ما انتخاب کرده اند به قیمت خوب به فروش و گر نه اختیار مال خود را داری اگر خواهی بمان و هرطور دلخواه تست معامله کن و بخیر و خوشی هر جا میخواهی برو و خادم را بمقبرهء ملوک فرستاد .

مسعودی گوید : و هم از عجایب اخبار ملوک اینست که مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود در آن روزگار که فتنهء صاحب الزنج در بصره رخ داد و معروفست ، از شهر سیراف برفت . وی مردی خردمند و از خداوندان نعمت و مکنت شهر بود و

از سیراف بیک کشتی هندی نشست و همچنان از کشتی بکشتی رفت و شهر به شهر ممالک هند را پیمود تا بدیار چین و به شهر خانتوا رسید آنگاه همش واداشت که به پایتخت چین رهسپار شود . در آن هنگام شاه به شهر حمدان بود که از شهرهای بزرگ است و مدتی دراز مقیم دربار شاه شد و نامه ها فرستاد که از خاندان نبوت عرب است . شاه از پس این مدت دراز بگفت تا وی را در جایی فرود آوردند و بنواختند و ما یحتاج او فراهم کردند و پادشاه مقیم خانتوا نوشت و بفرمود تا در باره او تحقیق کند و از تجار درباره ادعای این مرد که گوید خویشاوند پیمبر عرب صلی الله علیه و سلم است بپرسد . فرمانروای خانتوا صحت نسب او را تأیید کرد و شاه به دو بار داد و مال فراوان بخشید و به عراق باز گردانید و او پیری دانا بود و حکایت کرد که وقتی بحضور شاه رسید از او درباره عرب پرسید که چگونه ملک عجم را از میان برداشتند و او گفت : « بکمک خدا عز و جل و بسبب آنکه مردم عجم بجای خدا عز و جل عبادت آتش و سجده خورشید و ماه میکردند . » و شاه گفت : « عرب بر مملکتی معتبر و مهم و وسیع و پر در آمد و مالدار چیره شده که مردمش عاقلند و شهرتش جهانگیر است . » سپس شاه پرسید : « منزلت دیگر پادشاهان در نزد شما چگونه است ؟ » او گفت : « درباره آنها چیزی نمیدانم . » و شاه بترجمان گفت : « به او بگو ما پنج پادشاه را به حساب میآوریم ، آنکه پادشاهی عراق دارد از همه شاهان بوسعت ملک پیش است که در میان جهان است و شاهان دیگر اطراف و بند و او را شاه شاهان گوئیم ، پس از آن پادشاه ماست که او را پادشاه مردم گوئیم که هیچیک از شاهان مدبرتر از ما نباشد و ملک خویش چنان که ما داریم منظم ندارد و هیچ رعیت چون رعیت ما مطیع شاه خود نیست و ما شاهان مردمیم ، و پس از او شاه درندگان است و او شاه ترکان است که مجاور ماست و ترکان درندگان انسانند ، پس از او شاه فیلان یعنی شاه هند است که او را پادشاه حکمت نیز دانیم که اصل حکمت از هندوان است ، پس از او شاه روم است که بنزد ما پادشاه مردان است که در جهان نکو خلقت تر و

خوش سیماتر از مردان وی نیست . اینان بزرگان ملوکند و دیگر ملوک بمرتبہ پس از آنها باشند . « آنگاه بترجمان گفت : « به او بگو اگر رفیق خود را ببینی میشناسی ؟ » منظورش پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود و مرد قرشی گفت : « چگونه او را توانم دید که در جوار خدا عز و جل است ؟ » شاه گفت : « مقصودم این نبود ، مقصودم تصویر او است . » و بگفت تا کیسه ای را بیاوردند و پیش او نهادند و از آنجا دفتری بر گرفت و بترجمان گفت : « صورت رفیقش را به او نشان بده . » و من بدفتر صورت پیمبران را بدیدم و لبم بصلوات آنها جنیید و بدانست که من آنها را شناخته ام و بترجمان گفت : « پیرس چرا لبانش را تکان میدهد ؟ » از من پرسید و گفتم : « بر پیمبران صلوات میفرستم » .

گفت : « از کجا آنها را شناختی ؟ » گفتم : « از تصویر کارهایشان ، این نوح علیه السلام است که با همراهان خود در کشتی است که خدا عز و جل فرمان داده بود و آب زمین را با هر چه در آن بود گرفت و او را با همراهانش بسلامت داشت . » گفت : « نام نوح را درست گفتی ولی ما از غرق همهء زمین چیزی نمیدانیم ، طوفان فقط يك قطعه از زمین را گرفته و بسرزمین ما نرسیده است . اگر گفتهء شما درست باشد دربارهء همان قطعه است و ما مردم چین و هند و سند و دیگر قبایل و اقوام از آنچه شما میگوئید خبر نداریم و از پدران خود نشنیده ایم ، اینکه گویی آب همهء زمین را گرفته حادثه ای بزرگست که خاطرهای بحفظ آن راغب است و اقوام برای همدیگر نقل کنند . » مرد قرشی گوید از جواب وی و اقامهء دلیل بیم کردم ، میدانستم گفتهء مراد خواهد کرد . آنگاه گفتم : « و این موسی صلی الله علیه و سلم است با بنی اسرائیل . » گفت : « بلی ولی دیارش تنگ بود و قومش اطاعتش نکردند . » سپس گفتم : « و این عیسی بن مریم علیه السلام است سوار خر و حواریون همراه او . » گفت : « مدتش کوتاه بود که سی ماه کمی بیشتر بود . » و ذکر و خبر پیمبران دیگر را بر شمرده که به همین بس میکنیم . این مرد قرشی که بنام ابن هبار معروفست پندارد که بالای هر تصویر نوشته ای مفصل دیده که ذکر نسب و محل شهر و مدت عمر و کیفیت نبوت و سرگذشت

پیمبران در آن بوده است، گوید: « آنگاه صورت پیمبرمان محمد صلی الله علیه و سلم را بدیدم بر شتری و یاران در او خیره، نعلهای عدنی از چرم سبز به پا و ریسمانها بکمر و مسواکها بر آن آویخته، و بگریستم ». پس بترجمان گفت: « بپرس چرا گریه میکند؟ » گفتم: « این پیمبر و پیشوا و پسر عم ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم است ». گفت: « راست گفتمی و قوم او مالک معتبرترین مملکتها شدند ولی او ملکی ندید بلکه بازماندگان وی و خلیفگانش که پس از او عهده دار کار امت شدند صاحب مملکت بودند ». و تصویر پیمبران بسیار دیدم، یکی از آنها انگشت میانه و بزرگ را حلقه وار بهم آورده اشاره میکرد، گویی میگفت که مخلوق به اندازه حلقه ایست و یکی دیگر با انگشت خود به آسمان اشاره میکرد گویی مخلوق را از آنچه در بالاست میترسانید و چیزهای دیگر نیز بدیدم، سپس از خلیفگان و رفتارشان و بسیاری از مسائل شریعت از من پرسید و تا آنجا که دانستم پاسخ گفتم. آنگاه گفت: « به نظر شما عمر دنیا چقدر است؟ » گفتم: « در این باب خلاف است بعضی گویند شش هزار سال و بعضی کمتر گویند و بعضی بیشتر گویند ». گفت: « این را پیمبر شما گفته است؟ » گفتم: « بله », و او خنده بسیار کرد و وزیرش نیز که ایستاده بود بخندید و علائم انکار نمودار کرد، گفت: « تصور نمیکنم پیمبر شما چنین چیزی گفته باشد ». به خطا گفتم: « چرا او چنین گفته است ». نشان اعتراض را در چهره او بدیدم، آنگاه بترجمان گفت: « به او بگو حرفت را بفهم! با ملوک جز درباره زبده مطالب سخن نگویند. مگر نگفتمی که در این باب خلاف دارید، پس شما در گفتار پیمبرتان خلاف کرده اید ولی هر چه پیمبر گفت درباره آن خلاف نباید کرد که گفتهء پیمبر مسلم است مبادا این سخن و نظایر آن را تکرار کنی. » و مطالب بسیار گفت که در نتیجهء که طول مدت از یادم رفته است، آنگاه گفت: « چرا از پادشاه خود که محل و نسبش به تو نزدیک بود دوری گزیدی؟ » گفتم: « به علت حوادث بصره به سیراف افتادم و همتم مرا بسوی قلمرو تو کشانید که از استقرار ملک و حسن رفتار و کثرت



سپاه و عدالت تو با رعیت خبرها شنیده بودم و خواستم این مملکت را ببینم و از اینجا بدیاری خودم و ملک پسر عم خویش باز میگردم و آنچه از جلالت این ملک و وسعت این دیار و رواج عدلت و حسن رفتار تو ای پادشاه نیکو خصال دیده ام حکایت میکنم و سخنان نیک و ثنای جمیل میگویم» . و او خرسند شد و مرا جایزه گرانقدر و خلعت معتبر فرمود و بگفت تا مرا با برید تا شهر خانقوا بیاوردند و بشاه خانقوا نوشت تا مرا گرامیدارد و بر خواص ناحیه خویش مقدم شمارد و تا هنگام خروج مهمان کند و من بنزد وی در کمال عیش و رفاه بودم تا از دیار چین برون شدم .

مسعودی گوید ابو زید حسن بن یزید سیرافی که بسال سیصد و سیام از سیراف برون شده و به بصره اقامت گرفته بود در بصره به من گفت و این ابو زید عموزاده مزید بن محمد بن ابرد بن بستاشه فرمانروای سیراف بود و اهل دقت و تحقیق بود .

گفت که از همین ابن هبار قرشی درباره شهر حمدان مقر پادشاهی که وصف او کرده بود پرسیدم و از وسعت و کثرت جمعیت آن بگفت و اینکه شهر به دو قسمت است و خیابانی دراز و پهناور میان آن فاصله است و شاه و وزیر و قاضی القضاة و سربازان و خواجهگان و همه لوازم در ناحیه راست و طرف مشرق است و هیچیک از عامه با آنها نباشد و در آنجا بازار نیست بلکه نهرها در کوچه ها روانست و درختان بر نهرها ردیف و خانه ها همه وسیع و در ناحیه چپ که طرف مغرب است رعیت و تجار و آذوقه و بازارهاست و چون روز روشن شود ناظران و غلامان شاه و غلامان و پیشکاران وزراء سواره و پیاده بناحیه عامه و تجار در آیند و کالا و ما یحتاج خود بگیرند و بروند و هیچکس از ایشان تا روز بعد بدین ناحیه نیاید . در این دیار همه جور گردشگاه و باغ خوب و نهر روان هست مگر نخل که آنجا نیست .

اهل چین در کار نقش و هنر و امثال آن از همه خلق خدا چیره دست ترند و هیچکس از اقوام دیگر در این رشته از آنها پیشی نگیرد ، مرد چینی با دست چیزها بوجود آورد که از دیگران ساخته نیست و بدربار شاه برد که پاداش ابداع ظریف

خویش بگیرد و شاه فرمان دهد کار وی را از آن وقت تا يك سال بر درگاه بیاویزند و اگر کسی عیبی از آن نگرفت هنرمند را جایزه دهد و بصف هنروان خویش برد و اگر کسی عیبی گرفت آن را فرود آورد و جایزه ندهد . یکی از مردم چین بر پرده حریر تصویر خوشه ای را کشیده بود که گنجشکی بر آن نشسته ، بود و بیننده چنان پنداشت که خوشه ایست گنجشکی بر آن نشسته ، پرده مدتی بود تا مردی کوژپشت بر آن بگذشت و عیب گرفت . او را بحضور شاه بردند و نقاش را بیاوردند و از کوژپشت درباره عیب پرسید . جواب داد همهء مردم دانند که چون گنجشك بر خوشه نشیند آن را کج کند و این نقاش خوشه را همچنان راست کشیده که اصلاً کجی ندارد و گنجشك بالای آن راست نشسته و این خطاست . شاه کوژپشت را تصدیق کرد و نقاش را جایزه نداد . منظور از این کارها اینست که اهل هنر را به کوشش و تمرین وادارند تا در کار خویش نهایت دقت به کار برند .

مردم چین را حکایت‌های مهم و شگفت‌انگیز است و دیارشان خبرهای جالب توجه دارند که در این کتاب شمه ای از آن بیاوردیم و تفصیل آن را در کتاب « اخبار الزمان من الامم الماضیه و الممالک الدائره » آورده ایم و در کتاب اوسط مطالبی یاد کرده ایم که در « اخبار الزمان » نیاورده ایم و شاید در این کتاب چیزها بیاوریم که در آن دو کتاب نیاورده باشیم و خدا داناتر است .

و عجایب اقوام و امم و مراتب شاهان که در جزایر و اطراف آن هست و اخبار اندلس و منابع بوی خوش و مایه و اقسام آن و مطالب دیگر سابقاً در این کتاب شمه ای از اتصال و انفصال دریاها گفته ایم و اکنون در این باب شمه ای از اخبار دریای حبشی با شمه ای از ترتیب ممالک و ملوک آن و دیگر اقسام عجایب بیاریم .

پس گوئیم آب دریای چین و هند و فارس و یمن چنان که گفته ایم پیوسته است و گسسته نیست اما طوفان و آرامش آن اختلاف دارد که محل و موسم و دیگر خصوصیات وزش بادهای آن مختلف است . هنگامی که دریای فارس امواج بسیار دارد و سواری بر آن دشوار است دریای هند آرام است و سواری بر آن بی دردسر است و موج کم دارد و چون دریای هند طوفانی باشد و موج و ظلمت بهم آمیزد و سواری بر آن دشوار شود دریای فارس آرام و امواج آن کم و سواریش آسان است .

آغاز آشفته‌گی دریای فارس از آن هنگام است که خورشید به برج سنبله در آید و باعث‌دال پاییزی نزدیک شود و همچنان امواج دریا فزونی گیرد تا خورشید ببرج حوت رسد . سختتر از همه آخر پاییز است هنگامی که خورشید در برج قوس باشد ، آنگاه آرام گیرد تا خورشید به برج سنبله باز آید و آخرین آرامش در آخر بهار است وقتی که خورشید در جوز است و دریای هند آشفته باشد تا خورشید به

سنبله در آید که آن وقت سوار توان شد ، و آرامتر از همه وقتی است که خورشید در قوس باشد . در سایر ایام سال دریای فارس را از عمان تا سیراف توان پیمود که یکصد و پنجاه فرسخ است و از سیراف تا بصره که یکصد و چهل فرسخ است و از این حدود تجاوز نتوان کرد . نکاتی را که درباره آشفته‌گی و آرامش این دریاها هنگام بودن خورشید در برجهای معین بگفتیم ابو معشر منجم در کتاب موسوم به « المدخل الكبير الی علوم النجوم » آورده است و در تیر ماه جز کشتیهای معتبر با بار سبک از عمان به هند نتواند رفت و این گونه کشتیها را که در چنین موقعی راه هند پیماید در عمان تیر ماهی گویند زیرا بدیاری هند و دریای هند زمستان و باران فراوان در ماه کانون باشد و کانون و شباط که تابستان ماست برای آنها زمستان است چنان که حزیران و تموز و آب برای ما دوران گرم است ، پس زمستان ما تابستان آنهاست و تابستان آنها زمستان ماست ، به دیگر شهرهای سند و هند و نواحی اطراف آن تا اقصای دریا نیز حال چنین است هر که بتابستان ما زمستان هند را سر کند گویند زمستان هندی داشت و این همه بسبب دوری و نزدیکی خورشید است .

و غوص و استخراج مروارید بدریای فارس کنند و این از اول نیشان تا آخر ایلول باشد و بدیگر ماه های سال غوص نباشد . در کتابهای سابق خود از دیگر مکانهای غوص این دریا سخن آورده ایم که بدریاهای دیگر مروارید نیست و مروارید خاص دریای حبشی است که در خارك و قطر و عمان و سرنديب و دیگر نقاط این دریا بدست آید . کیفیت تکوین مروارید را نیز با اختلاف کسان درباره آن که بعضیشان گفته اند از بارانست و بعضی دیگر از غیر باران گفته اند آورده ایم با وصف مروارید کهنه و مروارید نو که محار نام دارد و معروف به بلبل است و آن گوشت و پیه که در صدف هست و اینکه صدف حیوانیست که نسبت بمروارید خود مانند مادر و فرزند از غواصان بیمناک است .

و هم کیفیت غواص را و اینکه غواصان گوشت نخورند فقط ماهی و خرما و غذاهای

امثال آن خورند و اینکه بن گوش را بشکافند تا نفس بجای بینی از آنجا برون شود و پاره ای از کاسهء سنگ پشت دریایی را که از آن شانه سازند یا پاره شاخی را به شکل پیکانی تراشیده بسوراخ بینی نهند و پنبهء روغن آلود که در گوشها نهند و از آن اندک روغن که بقعر آب ریزد اطرافشان به خوبی روشن شود و آن سیاهی که به پاها و ساقها اندود کنند و تا حیوانات دریا بلعشان نکنند که این حیوانات از سیاهی دوری کنند و اینکه غواصان در عمق دریا چون سگان بانگ زنند و صوت آب را بشکافد و بانگ همدیگر را بشنوند با اخبار عجیب غواص و لؤلؤ و صدف همهء این مطالب را با صفات و علامات و قیمت و وزن مروارید در کتابهای سابق خود آورده ایم .

آغاز این دریا از مجاورت بصره و ابله و بحرین از خشبات بصره است پس از آن دریای لاروی است که دیار صیمور و سویاره و تا به و سندان و کنبایه و دیگر شهرهای سند و هند بر ساحل آن است پس از آن دریای هر کند است و پس از آن دریای کلاه که همان دریای کله و جزایر است سپس دریای کردنج است و پس از آن دریای صنف که عود صنفی منسوب بآنجاست سپس دریای چین است که همان دریای صنجی است و پس از آن دریا نیست . از این قرار که گفتیم آغاز دریای فارس از خشبات بصره و محل معروف به کنکلاست که نشانه هایی از چوب برای کشتیها به دریا نهاده اند و از آنجا تا عمان سیصد فرسنگ راه است و ساحل فارس و دیار بحرین در این قسمت است و از عمان که مرکز آن سنجار است و ایرانیان آن را مزون نامند تا دهکدهء مسقط که کشتیبانان از چاههای آنجا آب شیرین میگیرند پنجاه فرسخ است و از مسقط نیز تا رأس الجمجمه پنجاه فرسخ است و این آخر دریای فارس است که طول آن چهار صد فرسخ است و این مسافت را ملاحان و کشتیبانان تعیین کرده اند . رأس الجمجمه کوهی است از سرزمین شحر و احقاف و رمل بدیار یمن پیوسته که قسمتی از آن زیر دریاست و معلوم نیست

زیر آب کجا ختم میشود یعنی این کوه معروف را وقتی در خشکی باشد رأس الجمجمه گویند و قسمتی که زیر دریاست در دریای روم سفاله نام دارد که دنباله این سفاله در محل معروف بساحل سلوکیه از سرزمین روم نمودار است و از زیر دریا بحدود جزیره قبرص پیوسته است و بیشتر شکست و تلف کشتیهای روم از آن است . ترتیب ما اینست که زبان مردم هر دریا و کلماتی را که در مخاطبات متعارف خودشان دارند به کار میبریم . از آنجا کشتیها وارد دریای دوم معروف به لاروی میشود که عمق آن مشخص نیست و دریانوردان طول و عرض آن را معلوم نکرده اند و به تفاوت وزش باد و سلامت راه به دو یا سه یا یک ماه توان پیمود . و بهمهء این دریاها یعنی نواحی دریای حبشی ، دریایی وسیعتر و سختتر از این دریا یعنی دریای لاروی نیست و دریای زنگ و دیارشان مجاور آنست و عنبر این دریا کم است زیرا بیشتر عنبر بدیار زنگ و ساحل شحر عربستان بدست میآید . مردم شحر گروهی از طایفه قضاعه و دیگر عربانند که آنها را مهره گویند و زیانشان بخلاف زبان عرب است که بجای کاف شین گویند چنان که گویند : « هل لش فیما قلت لش و قلت لی این تجعلی الذی معی فی الذی معش » بجای « هل لك فیما قلت لك و قلت لی ان تجعلنی الذی معی فی الذی معك » و جز این مخاطبات و استعمالات نادر دارند و مردمی فقیرند و اسبان نجیب دارند که شبانه سوار شوند و بنام اسب مهری معروف است و در تیز روی همانند اسب بجاوی است بلکه به نظر بعضی تند روتر از آنست که بر آن بساحل دریا روند و چون اسب وجود عنبر را که دریا بکنار انداخته احساس کند روی آن افتد که برای این منظور تعلیم یافته و معتاد شده است و سوار عنبر را بر دارد و بهترین عنبر از این ناحیه و جزایر و سواحل زنگ بدست آید که مدور و کبود و کمیاب است و باندازه بیضه شتر مرغ یا کوچکتر است و گاه باشد که ماهی معروف اوال که در پیش یاد کردیم عنبر را بلع کند زیرا دریا بهنگام طوفان پاره های عنبر را چون پاره کوه و کوچکتر از قعر برون میافکند و چون این ماهی عنبر را ببلعد جان دهد

و روی دریا شناور شود و مردم زنگ و غیره در قایقها مراقب باشند و قلاب و ریسمان در آن افکنند و شکمش بشکافند و عنبر از آن برون آرند و عنبری که از شکم ماهی برون آید بوی بد دارد و عطاران عراق و فارس آن را بنام ند خوانند و عنبر که به طرف پشت ماهی باشد بتفاوت مدتی که در شکم ماهی مانده پاکیزه و خوب باشد .

و ما بین دریای سوم یعنی دریای هر کند و دریای دوم که لاروی باشد چنان که گفتیم جزایر بسیار هست که این دو دریا را از هم جدا میکند . گویند نزدیک دو هزار جزیره است و بگفتهء درست يك هزار و هفتصد جزیره است که همه آباد و مسکون است و پادشاه همهء این جزایر زنی باشد و رسمشان از روزگار قدیم چنین است که مرد شاه ایشان نشود . در این جزایر نیز عنبر بدست آید که دریا برون اندازد و در این دریا چون صخره های بسیار بزرگ یافت شود ، از ناخدایان سیرافی و عمانی و تجار دیگر که به این جزایر آمد و رفت داشته اند مکرر شنیده ام که عنبر بقعر این دریا میروید و چون اقسام قارچ سفید یا سیاه بوجود میآید و چون دریا طوفانی شود از قعر آن صخره ها و سنگها و پاره های عنبر برون افتد . مردم این جزایر همدل و همسخن باشند و تعدادشان از فزونی بیرون از شمار است و سپاه ملکه در آنجایی - حساب است و از جزیره ای تا جزیره دیگر به قدر يك میل یا يك دو یا سه فرسنگ باشد و نخلشان درخت نارگیل است که همهء صفات نخل را دارد بجز خرما . بعضی از کسان که بحیوانات دو رگه و پیوند درختان توجه داشته اند گویند که نارگیل درخت بلوط هندی است و بتأثیر خاک هند نارگیل شده است و اصل آن درخت بلوط هندی است و ما در کتاب موسوم به « القضايا و التجارب » اثر هر يك از مناطق زمین را با هوای آن در حیوانات ناطق و غیر ناطق و هم تأثیر مناطق را در نباتات نامی و غیر نامی یاد کرده ایم مانند تأثیری که سرزمین ترکان در چهره ها و تنگی چشمانشان دارد و در شترانشان نیز مؤثر افتاده که پاهای کوتاه و گردنهای کلفت و پشم سفید دارند و سرزمین یاجوج و ماجوج نیز در صورتهاشان اثر کرده و نظایر آن ، که اگر

اهل معرفت در مردم مشرق و مغرب بتحقیق بنگرند صدق گفتار ما را در یابند . در همه جزایر دریا ماهرتر از مردم این جزایر در حرفه و صنعت پارچه و ابزار و چیزهای دیگر نیست . خزانه ملکه نوعی صدف است ، در درون صدف يك قسم حیوان است ، وقتی پول ملکه کم شود بمردم جزایر فرمان دهد تا شاخه های نخل نارگیل را با برگ قطع کنند و به آب اندازند و این حیوان روی آن انبوه شود و آن را فراهم آرند و نزدیک ساحل ریزند که آفتاب مایه حیوانی آن را بسوزاند و صدف بجا ماند و خزانه را از آن پر کنند . این جزایر را دبباحت گویند و بیشتر نارگیل از آنجا آرند و آخر همه جزایر جزیره سرنندیب باشد و از پس سرنندیب در مساحت هزار فرسنگ جزایر دیگر هست معروف به نام رامین که همه آباد است و ملوک دارد با معادن طلاى بسیار . پس از آن قنصور است که کافور قنصوری بدان منسوب است و سالی که رعد و برق و زلزله و ریزش کوه بسیار شود کافور فراوان باشد و اگر این حوادث کم بود کافور کمتر شود . و بیشتر مردم این جزایر غذایشان نارگیل است و از این جزایر چوب بقم و خیزران و طلا- آرند و فیل بسیار دارد ، و بعضیشان گوشت آدم خوردند و این جزایر بجزایر نجمالوس پیوسته است که مردمی به صورت عجیب و برهنه اند و چون کشتی بر آنها گذر کند در قایقها بیایند و عنبر و نارگیل همراه آرند و با ابریشم و پارچه معاوضه کنند و بدرهم و دینار نفروشنند . پس از آنها جزایر یست که آن را اندامان گویند و مردمی سیاه با صورت و منظر عجیب در آنجا بسر میبرند که قدم هر یکیشان بزرگتر از يك ذراع است و کشتی ندارند و اگر غریقی از کشتی شکسته ای بچنگشان افتد او را بخوردند و با مردم کشتی نیز اگر بدانجا افتد چنین کنند . گاهی در این دریا پاره ابرهای سپید و کوچک دیده شود و از آن زبانه های دراز سپید برون آید تا به آب دریا رسید و چون به آب رسد دریا بجوشد و گردباد عظیم برخیزد که بهر چیز گذرد آن را نابود کند پس از آن بارانی عفن بیارد که چیزها از خس دریا بدان



آمیخته باشد. دریای چهارم چنان که گفته ایم کلاهبار است و این کلمه به معنی دریای کله است و آن دریای کم آب است و چون آب دریا کم باشد پر آفت تر و خبیث تر باشد و این دریا جزایر و تنگه ها بسیار دارد و هم در این دریا انواع جزایر و کوههای شگفت انگیز است ولی منظور ما اشاره بشمه ای از اخبار آنجاست، نه تفصیل. و نیز دریای پنجم که بنام کردنج معروف است کوه و جزیره بسیار دارد و کافور از آنجا بدست آید و آب کم دارد و باران بسیار بیارد که تقریباً هیچوقت از باران خالی نباشد، طوایف بسیار آنجا هست از جمله طایفه ای که آن را فنجب گویند که موهای مجعد دارند و صورت و دیدارشان عجیب است و در قایقهای سبک رو متعرض کشتیها شوند و یک قسم تیر شگفت آورد بیندازند که با زهر آب دیده باشد. میان این قوم و دیار کله کوههای قلع و کوههای نقره و هم آنجا معادن طلا هست و یک قسم ارزیز که از طلا تشخیص نتوان داد.

پس از آن مطابق ترتیبی که بگفتیم دریای صنف است که مملکت مهرج پادشاه جزایر آنجاست و ملک وی از فزونی به حساب نیاید و سپاهش را شمار نتوان کرد و هیچکس با کشتیهای تندرو جزایر وی را به دو سال نتواند پیمود. این پادشاه اقسام بوی خوش و ادویه دارد و هیچیک از شاهان باندازه او مال ندارند. از جمله محصولات سرزمین وی کافور و عود و میخک و صندل و جوز و پوست جوز و هل و چوب معطر و چیزهای دیگر باشد که یاد نکردیم و جزایر وی در مجاورت دریای چین بدریایی پیوسته که بنهایت آن نتوان رسید و انجام آن نتوان دانست در اطراف جزایر او کوههاست که در آنجا بسیاری اقوام سفید پوست بسر میبرند که گوشه‌هایشان سوراخ و صورت‌هایشان چون سپر است و موهای خویش را چون موی خیک بکنند و شب و روز از کوه‌هایشان آتش نمایان باشد. آتش روز سرخ باشد و بشب سیاه و از بلندی به آسمان رسد و صدایی چون رعد و صاعقه سخت از آن برخیزد و گاه باشد که صدایی عجیب و موحش از آن آشکار شود و از مرگ

شاهشان خبر دهد و گاه باشد سبکتر از آن باشد و از مرگ یکی از بزرگانشان خبر دهد و این را به عادت و تجربه دراز سالها دریابند زیرا اختلاف چندان ندارند و این یکی از آتشفشانهای بزرگ زمین است. پس از آن جزیره ایست که پیوسته صدای طبل و سرنا و عود و دیگر لوازم طرب انگیز نشاط خیز و آهنگ رقص و کف زدن از آنجا شنیده شود و هر که این صداها را بشنود صدای اقسام لوازم طرب را تشخیص تواند داد. دریانوردانی که از این دیار گذشته اند پندارند که دجال در این جزیره است.

و در مملکت مهراج جزیره ای بنام سریره هست که طول آن به دریا در حدود چهار صد فرسخ است و آبادیها پیوسته است و هم جزیره رانج و رامی و دیگر جزایر ملک وی که بتفصیل در نیاید و مهراج فرمانروای دریای ششم یعنی دریای صنف است.

پس از آن به ترتیبی که گفتیم دریای هفتم یعنی دریای چین است که بعنوان دریای صنجی معروف است و دریایی خبیث و پر موج و خب است و خب بمعنی سختی عظیم دریاست و ما کلماتی را که مردم هر دریا در مخاطبه به کار میبرند یاد میکنیم.

در این دریا کوههای بسیار است که کشتیها بناچار باید از میان آن عبور کند و چون خب و موج این دریا فراوان شود موجوداتی سیاه نمایان شوند که طول قامت هر یک پنج تا چهار وجب باشد و گویی پسرکان ریز اندام حبشیاند بیک شکل و یک اندام و بر کشتیها بالا روند و بالا رفتشان بسیار شود اما زیان نرسانند.

چون دریانوردان این موجودات را بینند بدانند که سختی در پیش است که ظهورشان علامت خب دریاست و آماده آن شوند و باشد که نجات یابند و باشد که به محنت افتند. وقتی هنگامه سخت شد آنها که نجات دارند بالای دکل که کشتیبانان دریای چین و دیگر نواحی دریای حبشی آن را دولی و دریانوردان بحر رومی آن را صاری گویند چیزی به صورت مرغی به نظر آرند و نوری از آن بدرخشد

که دیده بدان نتوانند دوخت و ندانند که چون است و چون به بالای دکل نشینند دریا رو بارامش نهد و موجها کوچکی گیرد و خب سکون یابد . سپس آن نور نابود شود و ندانند چگونه آمد و چسان رفت و این علامت خلاص و دلیل نجات باشد . این قصه که گفتیم بنزد کشتیبانان و تاجران بصره و سیراف و عمان و دیگران که بر این دریا رفته اند مورد خلاف نیست و آنچه از ایشان نقل کردیم ممکن است ، نه ممتنع و نه واجب که از قدرت باری جل و عزرواست که بندگان را از هلاک خلاص کند و از بلیه برهاند . در این دریا نوعی خرچنگ هست باندازهء يك ذراع یا يك وجب و کوچکتر که از دریا برون شود و چون با حرکت سریع از آب در آید و به خشکی نشیند سنگ شود و آثار جنبندگی از آن برود و این سنگ را در سرمه و داروی چشم به کار برند و قصهء آن مشهور است .

دریای چین نیز که دریای هفتم و معروف به صنجی است اخبار عجیب دارد که تفصیل آن را با اخبار دریاهاى مجاور آن در مؤلفات سابق خود آورده ایم و در این کتاب ضمن اخبار شاهان پاره ای مطالب را نقل میکنیم . پس از دیار چین در مجاورت دریا ممالک معروف و موصوف بجز سیلی و جزایر آن نیست و بیگانگان عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته و باز آمده باشند بسیار کمند که هوای خوش و آب گوارا و خاک خوب و برکات فراوان دارد و مردم آن دیار با مردم چین و ملوک آنجا به صلح باشند و هدایا در میانه پیوسته باشد . گویند آنها تیره ای از فرزندان عامورند و چنان که در ضمن سخن از سکونت مردم چین در آن دیار آوردیم در این ناحیه اقامت گرفته اند . چین رودهای بزرگ دارد همانند دجله و فرات که از دیار ترك و تبت و صغد سرچشمه میگیرد ، دیار صغد ما بین بخارا و سمرقند است و کوههای نشادر آنجاست و چون تابستان آغاز شود هنگام شب از فاصلهء صد فرسخی شعله ها به چشم میخورد که از این کوهها بالاتر میرود و هنگام روز از غلبهء شعاع خورشید و پرتو روز فقط بخار نمایانست نشادر از آنجا آرند و هنگام زمستان

هر که خواهد از دیار خراسان سوی چین رود بدانجا شود - میان این کوهها دره ای به طول چهل یا پنجاه میل است - و مردمی را که بدنهانء دره جا دارند به مزد خوب تشویق کند که لوازم او را بر دوش برند و عصاها بدست داشته باشند و پیوسته به پهلوی او زنند مبادا خسته شوند یا بایستد و از رنج و وحشت دره بمیرد تا از انتهای دره برون شود که در آنجا جنگلها و مردابهاست و خود را از فرط محنت راه و گرمای نشادر که تحمل کرده اند در آب افکنند و بهایم بر این راه نرود که بتابستان نشادر چون آتش ملتهب است و در این دره جنبنده و فریاد رس نباشد و چون زمستان رسد و برف و باران بسیار شود و آنجا فرود آید حرارت و شعلهء نشادر را فرو نشانند و مردم از این دره عبود کنند و بهایم گرمای مذکور را تحمل نتواند کرد و نیز هر که از دیار چین بیاید ، مانند رونده ، در راه او را بزنند . فاصلهء خراسان از راهی که گفتیم تا چین چهل روز راه است که آباد و غیر آباد و سخت و ریگزار باشد و از راه دیگر که چهارپایان توانند رفت چهار ماه راه است که در حمایت بعضی طوایف ترك باید بود .

من به شهر بلخ پیری خوش روی و خردمند و فهیم را دیدم که مکرر به چین رفته و هرگز به دریا نشسته بود و نیز تعدادی از کسانی را که از دیار صغد به راه کوههای نشادر بدیار تبت و چین رفته بودند در خراسان دیدار کردم . دیار هند از حدود منصوره و مولتان به خراسان و سند پیوسته است و کاروانها از سند به خراسان و هم به هند پیوسته رود و این دیار را به زابلستان پیوندد . زابلستان قلمرو وسیعی است که بنام کشور فیروز بن کبک معروفست و در آنجا قلعه های عجیب و منیع هست و همچنین زبانهای مختلف و اقوام فراوان که کسان دربارء نسیشان خلاف دارند بعضی آنها را به فرزندان یافت بن نوح پیوسته اند و بعضی دیگر آنها را بوسیلهء يك سلسله نسب طولانی به ایرانیان قدیم رسانیده اند و دیار تبت کشوری است از چین جدا که غالب مردم آن از قبیلهء حمیرند و چنان که در

همین کتاب ضمن خبر ملوک یمن آورده ایم و بتاریخ تبعان نیز هست بعضی از اعقاب تبعان در آنجا بسر میبردند . مردم آنجا هم شهرنشین و هم بدوی باشند . بدویان ترکند و از فزونی بشمار نیایند و دیگر ترکان بدوی با ایشان هموردی نتوانند کرد و در میان اقوام ترك محترم باشند که بزرگوار قدیم پادشاهی میان ایشان بوده است و به اعتقاد سایر اقوام ترك باز هم بایشان باز خواهد گشت . هوا و دشت و آب و کوهستان تبت خاصیتی شگفت انگیز دارد و انسان در آنجا پیوسته خندان و خوشدل باشد و رنج و غم و اندیشه پریشان به دو نرسد عجایب میوه ها و گلها و چمنها و هوا و رودهای آن بشمار نیاید در این دیار طبیعت دموی در حیوان ناطق و غیر ناطق نیرو گیرد و در آنجا پیر غمین و فرتوت یافت نشود بلکه پیران و سالمندان و جوانان و نورسان همه بر یکسان طربناک باشند ، رقت طبع و زنده دلی و نشاط مردم آنجا بیش از حد لهُو و شرابخواری و رقصهای گونه گون را رواج داده تا آنجا که وقتی کسی بمیرد باز ماندگانش چندان غم او نخورند و چون مردم دیار دیگر نباشند که در غم مرگ عزیز و فوت دوست سخت دژم شوند . با همدیگر سخت مهربان باشند و همگان عاشقی کنند و همه شهرها چنین باشد و این دیار را باعتبار مردان حمیر که در آنجا ثبات ورزیده و اقامت گزیده اند ثبت (1) نامیده اند که در آنجا ثابت بوده اند . جهات دیگر نیز گفته اند اما آنچه گفتیم از همه مشهورتر است دعبل بن خزاعی در قصیده ای که بمعارضه کمیت شاعر و مفاخره قحطان در مقابل نزار آورده بدین نکته میبالد و گوید :

« همانها بودند که بر دروازه مرو و چین خط نوشتند و خط نویسان معتبر آنها بودند و هم آنها نام شمر را به سمرقند نهادند .

و مردم تبتی را آنجا مقام دادند . »

ص: 155

---

1- « تبت » به تای دو نقطه معروفست ولی این وجه اشتقاق ، آن را « ثبت » به تای سه نقطه ضبط میکنند .

در باب اخبار ملوک یمن شمه ای از اخبار ملوک ایشان را و کسانی از آنها که شهرها گشودند یاد خواهیم کرد . دیار تبت از يك طرف مجاور سرزمین چین است و هم مجاور هند و خراسان و صحراهای ترك است و شهرها و آبادیهای فراوان دارند همه محکم و نیرومند . بزرگوار قدیم شاهان خویش را پیروی از تبعان یمن تبع مینامیدند اند آنگاه حوادث زمان زبان ایشان را از حمیری بگردانید که زبان اقوام مجاور گرفتند و شاهان خویش را خاقان نامیدند و سرزمین آهوی مشک تبتی بدیوار آنهاست که به دو جهت از مشک چینی مرغوب تر است نخست آنکه آهوان تبت سنبل الطیب و انواع گیاهان معطر میچرد ولی آهوان چینی از علفی میچرد که پیاپی علفهای خوشبوی تبت نمیرسد . دیگر آنکه مردم تبت مشک را از نافع برون نمیآرند و آن را به همان حال که هست وا میگذارند ولی مردم چین مشک را از نافع در آورده بتقلب خون و دیگر چیزها به آن اضافه میکنند ، بعلاوه مشک چینی را از فواصل دریاها حمل میکنند که رطوبت فراوان و هواها مختلف است . اگر مردم چین نیز در مشک تقلب نکنند و در شیشه های سربسته محکم از راه عمان و فارس و عراق و دیگر شهرها بدیوار اسلام بیارند چون تبتی خواهد بود .

بهترین نوع مشک آنست که در آهو کاملاً برسد و آنگاه برون شود زیرا میان آهوان ما و آهوی مشک به صورت و جثه و رنگ و شاخ تفاوت نیست و فقط آهوی مشک به دو دندان دراز چون دندان فیل مشخص است که از فك آهو بطور قائم و راست برون آمده و باندازه يك و جب یا کمتر است . در دیار تبت و چین آهورا بدام شکار کنند و گاه باشد آن را به تیر بزنند و از پا در آید و نافع اش را ببرند که خون در آن خام و نپخته و تازه و نرسیده باشد و بوی نامطبوع دهد و چون مدتی بماند این بوی ناخوش برود و در مجاورت هوا تبدیل یافته مشک شود چون میوه ها که هنوز نرسیده و مایه آن بکمال نرسیده باشد و از درخت دور کنند و بچینند .

بهترین مشک آنست که در محل خود پخته شود و در نافع برسد و در حیوان کمال

یابد و مایه گیرد زیرا طبیعت مایه خون را بنافه میراند و چون مایه دار شود و برسد آهو را رنجه دارد و خارش پدید کند که سوی سنگی رود که از حرارت آفتاب گرم شده باشد و خود را با آن بخارد و لذت برد و نافه بشکافد و به سنگ ریزد چون دمل که بتأثیر مرهم رسیده باشد و سرباز کند و از برون شدن آن لذت برد و چون نافه از مایه خالی شود دوباره التیام یابد و دوباره مایه خون متوجه آن شود و از نو مانند بار اول فراهم شود. مردم تبت در چراگاههای آهو میان سنگها و کوهها بگردند و خون خشکیده مایه دار را که در نافه حیوان رسیده و آفتاب آن را خشکانیده و هوا در آن اثر کرده بجویند و بر گیرند و این بهترین نمونهء مشک است و آن را در نافه هایی که همراه دارند و پیش از وقت از آهوان صید شده بدست آورده اند جا دهند و همان است که پادشاهان تبت به کار برند و بهمديگر هدیه دهند و تاجران بندرت آن را از دیار آنها بیارند. تبت شهرهای بسیار دارد و مشک هر ناحیه را بدانجا منسوب دارند.

مسعودی گوید: ملوک چین و ترك و هند و زنگ و دیگر ملوک جهان به عظمت ملوک بابل اعتراف کرده اند که شاه بابل سر ملوک جهان است و در صف شاهان چون ماه در میان ستارگان است زیرا اقلیم وی از اقلیم های دیگر معتبرتر و مالش از ملوک دیگر بیشتر و خویش بهتر و تدبیرش نیکوتر و ثباتش بیشتر است این وصف ملوک اقلیم بابل به روزگار قدیم است نه اکنون که سال سیصد و سی و دوم است و این ملک را شاهنشاه لقب میدادند که بمعنی شاه شاهان است و مقام وی در جهان چون قلب در پیکر انسان و مهره وسط به گردن بند بود پس از او پادشاه هند است که شاه حکمت و فیل است زیرا به نظر خسروان ایران آغاز حکمت از هندوستان بوده است پس از او پادشاه چین است که پادشاه رعیت پرور است و اهل سیاست و صنعت است و هیچیک از ملوک جهان رعیت خویش را از سرباز و عامه بیشتر از پادشاه چین رعایت و تفقد نمیکنند و هم او سخت دلیر و نیرومند و والا جاه است و سپاه مهیا و سلاح آماده دارد و سپاه خویش

را چون ملوک بابل مقرر می‌دهد. پس از پادشاه چین یکی از ملوک ترک است که فرمانروای شهر کوشان و شاه ترکان طغزغز است که او را شاه سباع و شاه اسبان نیز گویند زیرا هیچیک از ملوک جهان مردانی جنگاورتر از او ندارد و چون او بخونریزی بی باک و دلیر نیست و بیشتر از او اسب ندارد. قلمرو وی میان چین و بیابانهای خراسان فاصله است و نام عمومی ایرخان دارد. ترکان ملوک بسیار و اقوام گونه‌گون دارند که مطیع ایرخان نباشند ولی هیچیک پایه‌ء او نرسند. پس از او پادشاه روم است که او را شاه مردان خوانند و هیچیک از ملوک جهان مردانی نکو سیماتر از مردان وی ندارند و دیگر ملوک جهان بمرتب متفاوت باشند و برابر نباشند یکی از مطلعان اخبار جهان و ملوک زمین شمه‌ای از مراتب ملوک جهان و ممالک و نام ایشان را در شعری آورده است:

« خانه فقط دو خانه است ایوان و غمدان و ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان زمین ایرانست و اقلیم بابل و اسلام مکه است و جهان خراسان و دو طرف عالی و نکوی آن بخارا و بلخ شاهداران است که در اینجاها مردم برتبه‌ها از مرزبان تا بطریق و طرخان مرتب شده‌اند.

ایرانیان خسرو، رومیان قیصر، حبشیان نجاشی و ترکان خاقان دارند. « پیش از اسلام فرمانروای صقلیه و افریقیه که دیار مغرب است جرجس لقب داشت و فرمانروای اندلس لذریق خوانده میشد و این نام ملوک دیگر اندلس نیز بود گویند که ایشان از مردم اشبان بودند و ایشان قومی از فرزندان یافث بن نوح‌اند که در اینجا بوده‌اند ولی بیشتر مسلمانان اندلس بر این رفته‌اند



که لذریق از ملوک جلیقیان اندلس بود که تیره ای از فرنگانند . آخرین لذریق اندلس را طارق غلام موسی بن نصیر هنگامی که اندلس را گشود و وارد طلیطله شد بقتل رسانید . طلیطله مرکز اندلس و پایتخت ملوک آنجا بود و رودی بزرگ بنام تاجه از آنجا میگذرد که از دیار جلیقیان و وشکند سرچشمه دارد مردم و شکند قومی بزرگند و شاهان دارند و چون جلیقیان و فرنگان با مردم اندلس جنگ دارند . رود تاجه بدریای روم میریزد و از رودهای معتبر جهانست و دور تر از طلیطله بر ساحل همین رود شهر طلبیره است و پس از آن پلی بزرگ بنام قنطرة السیف است که ملوک سابق به پا کرده اند و از بناهای معروف است و طاقهای آن از پل سنجه که در ناحیهء مرزی بین النهرین در ولایت سرجه و نزدیک سمیسط است عجیب تر است طلیطله شهری محکم است و باروهای استوار دارد و از آن پس که مفتوح و تابع امویان شد مردم آنجا از فرمان بنی امیه بدر شدند و سالها شهر همچنان نافرمان بود و امویان راهی برای گشودن آن نداشتند و پس از سال سیصد و پانزدهم عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن حکم اموی آنجا را گشود و این عبد الرحمن اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم فرمانروای اندلس است و چون شهر را بگشود در بناهای آن تغییرات بسیار داد و تاکنون قرطبه پایتخت اندلس است و از قرطبه تا طلیطله نزدیک هفت منزل است و از قرطبه تا دریا نزدیک سه روز راه است و بیک روز راه از ساحل دریا شهری بنام اشبیلیه دارند ، معموره ها و شهرهای اندلس دو ماه راهست و نزدیک بچهل شهر معروف دارند و بنی امیه را در آنجا بنی الخلائف گویند یعنی خلیفه زادگان و عنوان خلیفه ندارند زیرا به اعتقاد آنها کسی که فرمانروای حرمین نباشد حق خلافت ندارد ولی فرمانروای اموی را امیر المؤمنین خطاب کنند .

عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بسال یکصد و سی و هفت

به اندلس رفت و سی و سه سال و چهار ماه در آنجا حکومت کرد و بمرد و پسرش هشام بن عبد الرحمن هفت سال حکومت اندلس کرد پس از آن پسرش حکم بن هشام در حدود بیست سال حکومت داشت و پسران وی تاکنون حکومت اندلس دارند و چنان که گفتیم فرمانروای آن عبد الرحمن بن محمد است و ولیعهد عبد الرحمن هم اکنون پسرش حکم است که بسیرت نکو و کمال عدالت از همگان ممتاز است همین عبد الرحمن فرمانروای کنونی اندلس بسال سیصد و بیست و هفتم با بیشتر از یکصد هزار مردم سوار به جهاد رفت و پایتخت مملکت جلیقیان را محاصره کرد که شهر بیست بنام سموره و هفت بارو دارد که از عجایب بناهاست و ملوک سابق آن را استوار کرده اند و میان باروها فاصله ها و خندقها و آبهای وسیع است وی دو بارو را بگشود آنگاه اهل شهر بر مسلمانان بشوریدند و آنچه بشمار آمد و شناخته شد چهل هزار و بقولی پنجاه هزار کس از ایشان بکشتند و جنگ بنفع جلیقیان و وشکنند و به ضرر مسلمانان شد و بسال سیصد و سی و دوم شهر معتبر اربونه که آخرین نقطه متصرفی مسلمانان در مجاورت فرنگان بود با شهر و قلاع دیگر از دست رفت و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم سرحد مسلمانان در مشرق اندلس شهر طرطوشه بر ساحل دریای روم است در مجاورت طرطوشه رو بشمال شهر افراغه است که بر ساحل رودی بزرگ جا دارد و پس از آن شهر لارده است و شنیده ام که این شهرهای سرحدی در خطر فرنگان است و در آنجا قلمرو مسلمانان بیشتر از همه جا عقب رفته است، پیش از سال سیصد و یکم گروه کشتی که حامل هزاران مرد بود از دریا بسواحل اندلس حمله برد و مردم اندلس پنداشتند که اینان گروهی از مجوسانند که هر دو بیست سال یک بار در این دریا نمودار میشوند و از خلیجی که بدریای اقیانوس راه دارد و غیر از خلیجی است که منارهء مسی آنجاست بدیاری خود میرسند . به نظر من ( و خدا بهتر داند ) این خلیج بدریای مایطس و نیطس پیوسته است و این قوم همان روس است که از پیش ذکر آن رفت

ویرا قوم دیگری جز آنان دریا‌های پیوسته بدریای اقیانوس را نیموده است .

بدریای روم نزدیک جزیره اقریطش ( کرت ) تخته های کشتی از چوب ساج بدست آمده که سوراخ داشته و با الیاف نارگیل بهم دوخته بوده است این تخته ها از کشتی شکسته هایی بوده که امواج ، آن را به دریا رانده و چنین کشتیهایی جز در دریای حبشی نیست زیرا کشتیهای دریای روم و عرب همگی میخ دارد ولی بکشتیهای دریای حبشی میخ بند نمیشود زیرا آب آن دریا آهن را میخورد و میخها نازک و سست میشود . ازینرو کشتیبانان آن دریا بعوض میخ تخته ها را با الیاف بهم میدوزند و با پیه و قطران اندود میکنند و این قضیه مدلل میدارد ( و خدا داناتر است ) که دریاها بهم پیوسته است و دریا از آن سوی چین و دیار سیلی دیار ترك را دور میزند و از برخی از خلیجهای اقیانوس محیط بدریای مغرب میپيوند .

در ساحل دیار شام عنبری بدست آمده که دریا برون انداخته بود و این بدریای روم بیسابقه است و از روزگاران قدیم نظیر نداشته است و ممکن است راه وصول عنبر به این دریا همان راه وصول تخته کشتیهای دریای چینی باشد و خدا کیفیت و شناخت آن را بهتر داند .

و دریای مغرب و معموره های سودان و اقصای دیار مغرب که نزدیک آنست اخباری شگفت انگیز دارد ، مطلعان اخبار جهان گفته اند که سرزمین حبشه و دیگر نواحی سودان هفت سال راهست و سرزمین مصر يك قسمت از شصت قسمت سرزمین سودان است و سرزمین سودان قسمتی از همهء زمین است و سراسر زمین مسافت پانصد سال راه است که يك سوم آن معموره و مسکون و يك سوم دشتهای نامسکون و يك سوم دریاست . انتهای سرزمین سیاهان لخت به آخر قلمرو فرزندان ادريس ابن ادريس بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام پیوسته که دیار مغرب است و شهر تلمسان و تاهرت و فاس آنجاست و پس از آن سوس

ادنی است که از آنجا تا قیروان دو هزار و سیصد میل راه است و از سوس ادنی تا سوس اقصی بیست روز راه است و همه جا تا وادی الرمل و قصر الاسود آبادی پیوسته است پس از آن بصحراهای ریگزار میرسد که مدینه النحاس معروف و هم قباب الرصاص آنجاست که موسی بن نصیر بدوران عبد الملك بن مروان بدان رسید و آن همه شگفتی دید و تفصیل آن در کتابی که میان مردم متداول است آمده است . گویند این عجایب در بیابانهای مجاور دیار اندلس بود که ارض کبیر است و میمون بن عبد الوهاب بن عبد الرحمن بن رستم فارسی - که اباضی مذهب بود و مذهب خوارج را در آن دیار پدید آورد و بقولی خوارج از بقایای اشبانند - این سرزمین را آباد کرد و با طالبیان جنگها داشت . در قسمتهای بعدی همین کتاب تنازع مردم را درباره اشبانها و اینکه گفته اند آنها از مردم ایرانند و از اصفهان آمده اند یاد کرده ایم .

در این ناحیه از دیار مغرب مردمی از خوارج صفری مذهب ساکنند و شهرهای گسترده دارند چون شهر ثرغیه که در آنجا يك معدن بزرگ نقره هست و این ناحیه جنوب و در مجاورت حبشه است و جنگ میان آنها پیوسته باشد و ما در کتاب اخبار الزمان خبر دیار مغرب و شهرهای آنجا را با خوارج اباضی و صفری مذهب که آنجا ساکنند و معتزلیان که به مغرب مقیم بودند و جنگها که میان آنها با خوارج بود آورده ایم با خبر ابن اغلب تمیمی که منصور ولایت مغرب به دو داد و بدیار افریقیه و دیگر سرزمین مغرب اقامت گرفت . با قصه او در ایام رشید و حکومت فرزندانش در افریقیه و جاهای دیگر تا دوران ابو نصر زیاده الله ابن عبد الله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن اغلب بن ابراهیم بن محمد بن اغلب بن ابراهیم بن سالم بن سواده که ابو عبد الله محتسب صوفی دعوتگر فرمانروای مهدیه که در میان قبیله کتامة و دیگر خاندانهای بربر ظهور کرده بود بسال دویست و نود و هفت در ایام مقتدر او را از محل حکومتش برون کرد که به رافقه رفت و این

اکنون بذکر مراتب ملوک و ترتیب باقیمانده ممالک سواحل دریای حبشی که وصف آنجا و مردمش را آغاز کرده بودیم باز گردیم و گوئیم پادشاه زنگ و فلیمی و پادشاه لان کرد کنداج و پادشاه حیره از بنی نصر ، نعمانی و مندری است و پادشاه جبال طبرستان قارن نام داشت و هم اکنون کوهستان بنام وی و فرزندانش شهره است و شاه هند بلهرا ، و پادشاه قنوج از ملوک سند بؤوره است و این نام هر کسی است که فرمانروای نواحی نزدیک قنوج باشد و در آنجا شهری است موسوم به بؤوره بنام ملوک ایشان که اکنون بحوزه اسلام آمده و از توابع مولتان است و یکی از رودهایی که چون فراهم آید رودخانهء مهران سند - همانکه به پندار جاحظ از نیل و به پندار دیگری از جیحون خراسان جدا میشود - تشکیل مییابد از این شهر بیرون میآید و این بؤوره که پادشاه قنوج است با بلهرا شاه هند ضدیت دارد و پادشاه قندهار از ملوک سند و جبال آنجاست و حجاج نام دارد و آن نام عمومی اوست و رود معروف رائد یکی از رودهای پنجگانه که مهران سند را تشکیل میدهد از آنجا سرچشمه دارد و قندهار بنام دیار رهبوط معروفست و یکی از رودهای پنجگانه از دیار و کوهستان سند میآید که بنام بهاطل معروفست و از دیار رهبوط که همان قندهار است میگذرد و رود چهارم از دیار کابل و کوهستان آنجا که مجاور سند و در حدود بسط و غزنین و زرعون و رخج و بلاد داور نزدیک سجستان است سرچشمه میگیرد و یکی دیگر از پنج رود از دیار کشمیر برون میشود و پادشاه کشمیر بنام رانی معروفست و این نام همه ملوک آنجاست و این کشمیر از ممالک و کوهستانهای سند است و مملکتی بزرگ و استوار است و در حدود شصت یا هفتاد هزار شهر و آبادی دارد و هیچکس به آن دیار جز از یک طرف نتواند رفت و همه نواحی ملک از یک دربند بسته شود که همه مملکت در کوهستانهای بلند است که مردان را به بالا رفتن آن راه نیست ، وحش نیز به ارتفاعات آن نرسد و فقط مرغان توانند رسید و آنچه کوهستان نیست

دره های سخت و درخت و جنگل است با رودهای خروشان که از شدت ریزش و جریان به سختی از آن میتوان گذشت . آنچه دربارهء  
مناعت این دیار بگفتیم در خراسان و بلاد دیگر مشهور است و این ملك یکی از عجایب دنیاست .

اما پادشاه بؤوره که همان پادشاه قنوج است مساحت مملکتش در حدود یکصد و بیست فرسخ در یکصد و بیست فرسخ سندی است که  
هر فرسخ هشت میل معمولی است . این همان پادشاه است که سابقاً گفتیم چهار سپاه به ترتیب چهار جهت وزش باد دارد و هر سپاه  
هفتصد هزار و بقولی نهصد هزار و بقولی نه هزار هزار است که با سپاه شمال با فرمانروای مولتان و دیگر مسلمانانی که در آن سرحدات با  
ویند جنگ کند و با سپاه جنوب با بلهرا پادشاه مانکیر و با دیگر سپاهها با شاهانی که در جهات دیگر مقابل او هستند به پیکار پردازد .  
گویند در مساحت ملك وی که مذکور افتاد تا آنجا که توان شمرد يك هزار هزار و هشتصد هزار دهکده میان رودها و درختها و کوهستان  
و چمنها بشمار آورده اند . به نسبت ملوک دیگر او فیل کم دارد و در جنگ دو هزار فیل جنگی به پیکار او میدارد زیرا فیل اگر توانا و ورزیده  
و دلیر باشد و سواری کار آزموده بر آن نشیند و قرطل که شمشیرهای مخصوص است بخرطوم داشته باشد و هم خرطومش به زره و آهن  
پوشیده و خفتانهایی از الیاف و آهن ، تنش را مستور کرده باشد و پانصد پیاده پشت سرش را حفظ کند ، با شش هزار سوار به پیکار آید و در  
میان آنان ایستادگی کند و فیل زبون تر از همه ، وقتی با پانصد پیاده باشد به پنجهزار سوار حمله برد و بمیان آنان رود و بیرون آید و چون  
سواری جولان دهد و در همه جنگها رسم پیلان آن پادشاه چنین باشد .

دربارهء فرمانروای مولتان گفته ایم که ملك آنجا از فرزندان سامه بن لوی ابن غالب است که سپاه و قوت فراوان دارد . مولتان از دربندهای  
معتبر مسلمانان است و اطراف در بند مولتان صد و بیست هزار دهکده و آبادی بشمار آورده اند و

چنان که گفته ایم بت معروف مولتان نیز آنجاست که مردم سند و هند از اقصای دیار با نذرها و اموال و جواهر و عود و اقسام بوی خوش بدانجا روند و هزارها مردم آن را زیارت کنند و بیشتر دارایی فرمانروای مولتان از عود قماری خالص است که سوی این بت برند و بهای هر اوقیه آن یکصد دینار باشد و چون مهر بر آن زنند چون موم نقش گیرد و دیگر چیزهای عجیب برای بت ببرند و چون ملوک کفار به مولتان رو کنند و مسلمانان از جنگشان عاجز مانند ، تهدید کنند که بت را شکسته یا کور خواهند کرد و سپاه دشمن از آنجا برود . من پس از سال سیصدم به مولتان رفتم بودم و شاه آنجا ابو اللهاب منبه بن اسد قرشی بود و هم در آن سال به منصوره رفتم و شاه آنجا ابو المنذر عمر بن عبد الله بود و وزیر او رباح و دو پسرش محمد و علی را بدیدم و مردی از اشراف و ملوک عرب را که بنام حمزه معروف بود دیدار کرد و جمعی از فرزندان ابی طالب رضی الله عنه از اعقاب عمر بن علی و محمد بن علی آنجا بودند و ما بین ملوک منصوره و خاندان ابی الشوارب قاضی خویشاوندی و پیوند و نسبت است زیرا ملوک منصوره که اکنون پادشاهی دارند از فرزندان هبار بن اسودند و به بنی عمر بن عبد العزیز قرشی شهره اند که با عمر بن عبد العزیز بن مروان اموی فرق دارد .

و چون همه این رودها از دیار مرج بیت الذهب که همان مولتان است بگذرد در فاصله سه روز از آنجا میان مولتان و منصوره در محل معروف به دوسات بهم پیوندد و چون همه يك جا به مغرب شهر روذ رسد که از توابع منصوره است مهران نامیده شود آنگاه به دو قسمت شود و هر يك از دو قسمت این آب بزرگ که معروف به مهران سند است در شهر شاکره منصوره که مسافت آن تا دیبل دو روز راه است ، بدریای هند میریزد .

از مولتان تا منصوره هفتاد و پنج فرسخ سند نیست که اندازه آن گفته ایم و هر فرسخ هشت میل است و همه آبادهای و دهکده های تابع منصوره سیصد هزار دهکده

است با زراعت و درخت و آبادی‌های پیوسته و در آنجا از قومی بنام مید که از طوایف مردم سند است و از اقوام دیگر جنگ بسیار باشد و این طوایف سر حد دار سند باشند . مولتان نیز در بند سند و از معموره ها و شهرهای آن بشمار است .  
و منصوره بمناسبت منصور بن جهور فرماندار بنی امیه این نام یافته است .

پادشاه منصوره يك دسته فيل جنگی دارد که هشتاد فيل است و رسم هر فيل آنست که چنان که گفتیم پانصد پیاده در اطراف آن باشد و با هزاران سوار چنان که گفتیم بجنگد و من دو فيل بزرگ او را بدیدم که بنزد ملوک هند و سند بواسطهء دلیری و جنگاوری و شکست سپاه دشمن شهره بود ، نام یکی از آنها منفرقلس و دیگری حیدره بود و این منفرقلس اخبار عجیب و کارهای جالب توجه داشت که در آن بلاد و دیگر نواحی شهره بود ، از جمله اینکه فیلبان او بمرد و او روزها آب و غذا نخورد و عزادار بود و چون مرد غمگین ناله میکرد و پیوسته اشک از چشمانش روان بود و دیگر آنکه يك روز از طویله برون شد و حیدره با بقیه هشتاد فيل بدنبال او بود و در راه بیکی از خیابانهای کم عرض منصوره رسید و ناگهان در مسیر خود زنی را غافلگیر کرد و آن زن از دیدن فيل متوحش شد و از ترس از پشت به زمین افتاد و در میان خیابان لباسهایش پس رفت ، وقتی منفرقلس این بدید بعرض خیابان ایستاد و بخاطر آن زن از عبور فیلبان مانع شد و با خرطوم خود اشاره کرد که توقف کنند و لباس آن زن را جمع و جور میکرد تا زن به خود آمد و بر خویش تسلط یافت و از راه کناره گرفت و فيل نیز راه خود را پیش گرفت و فیلبان دیگر از پی او برفتند .

فیل ، جنگی باشد یا بارکش و اخبار عجیب دارد ، بعضی فیلهها به کار جنگ نیاید ، عرابه کشد و بار بردارد و برای کوفتن برنج و دیگر مواد غذایی به کار رود چون گاو که خرمن کوبد . بعدها در این کتاب اخبار زنگ و فیلبان را بیاریم که آنجا دیار فیل است و در هیچ کشوری فیل بیشتر از دیار زنگ نیست و فیل آنجا



این شمه ای از اخبار ملوک سند و هند بود . زبان سند از زبان هند جدا است سند مجاور دیار اسلام است و پس از آن هند است . زبان مردم مانکیر پایتخت مملکت بلهرا کیری است و از انتساب آن ناحیه که کیره نام دارد این عنوان یافته است . زبان سواحل آنجا چون صیمور و سوباره و تانه و دیگر شهرهای ساحلی لاری است و دیارشان منسوب بدریای مجاور است که لاروی نام دارد و در این کتاب از آن یاد کرده ایم ، این ساحل رودهای بزرگ دارد که بخلاف دیگر رودهای دنیا از جنوب جاریست در همه رودهای دنیا فقط نیل مصر و مهران سند و کمی از رودهای دیگر از جنوب بشمال می رود و بقیه رودهای دنیا از شمال بجنوب جریان دارد و علت این قضیه را با آنچه مردم در این زمینه گفته اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و اراضی پست و مرتفع را یاد کرده ایم .

از ملوک سند و هند جز بلهرا کس نیست که مسلمانان در قلمرو او عزیز باشند که اسلام در ملک بلهرا محترم و عزیز است و مسلمانان مسجدها و جامع ها دارند که به نماز آباد است و پادشاه آنجا چهل و پنجاه سال و بیشتر پادشاهی کند و مردم مملکت پندارند که عمر ملوکشان بسبب عدالت و احترام مسلمانان دراز میشود . شاه بلهرا مانند مسلمانان سپاه را از خزانه خود مقرر می دهد ، وی درمهای طاهری دارد که وزن هر درم يك درم و نیم باشد که در آغاز ملکشان سکه زده اند و فیلهای جنگی او از بسیاری بشمار نیاید و دیار او را دیار کمکر نیز گویند و شاه خزر از يك سوی کشورش با وی پیکار میکند ، و او شاهیست که اسب و شتر و سرباز فراوان دارد و پندارد که در همه ملوک جهان جز فرمانروای اقلیم بابل که اقلیم چهارم است هیچکس برتر از او نیست زیرا او نسبت بشاهان دیگر مغرور و جسور است معذک مسلمانان را نیز دشمن دارد و او را فیل بسیار است و ملکش بر يك زبانه زمین است و در سرزمین او معادن طلا و نقره هست که با آنها معامله کنند ، پس از آن پادشاه

طافن است که با ملوک اطراف به صلح است و مسلمانان را عزیز دارد و سپاهش چون ملوکی که گفتیم بسیار نیست و در میان زنان هند نیکوتر و زیبا روی تر و سپیدتر از زنان ایشان نباشد که به کار خلوت شهره اند و در کتابهای باه از ایشان یاد کنند و دریانوردان در خرید آنها با هم رقابت دارند و بنام طافنی معروفند .

پس از آن مملکت ، ملک رهمی است و این عنوان ملوک ایشانست که نام عام همه است و شاه خزر با ایشان بجنگ است و ملکش مجاور ملک ایشانست ، رهمی در یکی از جهات مملکت خود با بلهرا نیز جنگ دارد و سپاه و فیل و اسب وی از بلهرا و شاه خزر و ملک طافن بیشتر است و چون بجنگ رود رسمش اینست که پنجاه هزار فیل همراه ببرد و جز بزمستان جنگ نکند که فیل با تشنگی صبر نتواند و ثبات نیارد . مردم اغراق گو درباره کثرت سپاه او مبالغه کرده و پنداشته اند که شمار گازران و لباس شویان سپاهش از ده تا پانزده هزار است و جنگ این ملوک که گفتیم با دسته ها باشد که هر دسته بیست هزار باشد به چهار سو که به هر سوی دسته ، پنجهزار باشد و مملکت رهمی صدف به آنها دهد که پول مملکت است و در آنجا عود و طلا و نقره هست و پارچه ها بافند که بتازگی و ظریفی مانند ندارد و هم موی معروف ضمیر را از آنجا آرند که با دسته عاج و نقره از آن مگس پران سازند و خادمان در مجالس ملوک بدست گرفته پشت سر ایشان به پای ایستند . نشان ، حیوان معروفی که در زبان عوام نامش کرگدن است ، نیز در آنجاست و این حیوان يك شاخ در جلو پیشانی دارد و پیکرش از فیل کوچکتر و از گاو میش بزرگتر و رنگش بسیاهی متمایل است و چون گاو و دیگر حیوانات برای کشتی به کار رود و فیل از آن بگریزد و در میان حیوانات - و خدا داناتر است - نیرومندتر از آن نیست که استخوانهایش میان پر است و دست و پایش مفصل ندارد و هنگام خواب بر زمین نخسبد بلکه میان درخت و جنگل رود و موقع خواب بدرختان تکیه دهد و هندوان و هم مسلمانان دیار

ایشان گوشت کرگدن را بخورند که نوعی از گاو است. گاو میش نیز بسرزمین سند و هند فراوان است و این حیوان یعنی نشان در همهء جنگلهای هند فراوانست اما در کشور رهمی بیشتر است و شاخهای پاکیزه تر و نکوتر دارد که شاخ آن سپید است و میان سپیدی نقشی سیاه به صورت انسان یا به صورت طاوس با همهء خطوط و اشکال یا به صورت ماهی یا همان صورت کرگدن یا صورت یکی از حیوانات آن سرزمین نمودار است. شاخ کرگدن را خریداری کنند و از آن کمربندها و رشته ها به صورت زیورهای زر و نقره بسازند که ملوک چین آن را به کار برند و بزرگان آن دیار در به کار بردن آن همچشمی کنند و مبالغ گزاف ببهای آن دهند. قیمت کمر بند آن از دو تا چهار هزار دینار باشد که آویزهای طلا دارد و بسیار نیکو و خوش ساخت باشد و گاه باشد که آن را بانواع جواهر بر مفتولهای طلا مرصع کنند. نقش شاخ کرگدن نوعاً سیاه باشد بر زمینهء سپید و احیاناً سفید بر زمینهء سیاه نیز یافت شود و این نقشها که گفتیم در همهء شهرها بر شاخ نشان یافت نشود.

عمر و بن بحر جاحظ چنین پنداشته که کرگدن هفت سال در شکم مادر باشد و سر از شکم مادر برون کند و بچرد سپس سر به شکم آن برد و این سخن را در کتاب - الحیوان بر سبیل حکایت و تعجب آورده است و من بتحقیق گفتار او از مردم سیراف و عمان که به این دیار میروند و از تجاری که در دیار هند دیدارشان کردم پرسش کردم و همگی از سخن او و پرسش من تعجب کردند و گفتند که حمل و تولد کرگدن نیز چون گاو و گاو میش است و من ندانم جاحظ این حکایت از کجا آورده، از کتابی نقل کرده یا کسی برای او گفته است؟

رهمی در ملک خویش خشکی و دریا دارد و مجاور ملک او پادشاهی است که دریا ندارد که او را از پادشاه کامن گویند و مردم آن کشور سفید پوستند و گوشه‌هایشان سوراخ است و فیل و شتر و اسب دارند و مردان و زنان آنجا نکو و زیبا روی باشند. پس از آنها پادشاه افرنج است که دریا و خشکی دارد و بر یک زبانهء خشکی است که به

دریا پیش رفته است و در کشور او عنبر بسیار باشد و فلفل اندک و فیل بسیار دارد و میان ملوک نیرومند و مغرور و گردنفرز باشد و غرورش از قومش بیشتر و گردنفرزیش از اقتدارش فزونتر است و مجاور این پادشاه پادشاه موجه است که مردمش سفید پوست و نکو منظر و زیباییند و گوشه‌هایشان سوراخ نیست و اسب بسیار و سپاه غلبه ناپذیر دارند و مشك در دیار آنها چنان که سابقاً ضمن سخن از غزالان و وصف آهوانشان بگفته ایم بسیار باشد و این قوم چون مردم چین لباس پوشند و جبالشان مرتفع باشد با قله های سپید و در همهء سرزمین سند و هند و ممالک دیگر که بر شمردیم کوههایی بلندتر و منیع تر از آن نیست و مشك معروف منسوب به آنجا است و دریانوردانی که آن را حمل کرده اند نیک شناسند که مشك معروف به موجهی است . و مجاور پادشاه موجه مملکت ماند است که شهرهای بسیار و آبادیهای وسیع و سپاههای بزرگ دارند و ملوکشان همانند ملوک چین که ضمن اخبارشان گفته ایم خادمان و خواجگان را در امور کشور از کار معادن و وصول مالیات و ولایات و اعمال دیگر به کار برند . و ماند مجاور چین است و فرستادگان با هدیه ها فیما بین آنها آمد و شد دارد و میانشان کوههای بلند و گردنه های سخت است . مردم ماند دلیر و جنگاور و نیرومند باشند و چون فرستادگان شاه ماند بکشور چین در آیند شاه چین کسان بر ایشان گمارد و نگذارشان در چین بگردند تا مبادا راهها و رخنه های آن دیار را بشناسند که کشور ماند در نظر آنها اهمیت بسیار دارد .

و این مردم هند و چین که یاد کردیم و اقوام دیگر در دیار خویش در کار خوردن و نوشیدن و ازدواج و علاج و داغ کردن به آتش و امور دیگر اخلاق و رسوم خاص دارند ، گویند که جمعی از ملوک ایشان باد را در اندرون خویش نگه ندارند که آن را مرضی زیان آور شمارند و در همه حال رها کردن آن را اهمیت ندهند و رفتار حکمای ایشان نیز چنین باشد که بر طبق رأی آنها نگهداشتن باد بیماری

زیان آور است و رها کردن آن شفایی نجات بخش است و در آن علاج بزرگ است و مبتلای قولنج و انسداد را راحت کند و بیماری کبد را درمان باشد و از رها کردن باد صدادار باک ندارند و باد بیصدا نگه ندارند و آن را عیب ندانند . و هندوان در صناعت طب پیش رفته اند و در این رشته ماهر و کار دانند . آنکه حکایت عادات هندوان آورده بود میگفت که بنزد ایشان سرفه از باد صدادار زشت تر است و آروغ را همانند باد بی صدا دانند و این شخص بتأیید سخن خود درباره هندوان میگفت که این مطلب در میان بسیار کسان معروف است تا آنجا که بسرگذشتها و حکایتها و نوادر و اشعار نیز آمده است از جمله ابان بن عبد الحمید در ارجوزه معروف به ذات الحلل در این باب گوید :

« دانای نصیحتگر هند سخنی گوید که به نظر من نکو گفته است ، وقتی باد آمد آن را نگه مدار و رها کن و چون راه خواست راهش بگشا که نگهداشتن آن بیماری بزرگست و رها کردن آن راحت و آسایش است سرفه و آب بینی زشت و عطسه شوم است نه باد شکم و آروغ باد سر بالاست که عفونت آن از باد بیصدای پائین بیشتر است » .

و میگفت که باد اندرون یکیست و باختلاف مخرج نام آن تفاوت میکند و آنچه بالا آید آروغ است و آنچه پائین رود . . ز است ، فقط مخرج دو باد تفاوت دارد چنان که گویند پشت گردنی و سیلی ولی سیلی بصورتست و پس گردنی را به پشت سر زنند ولی هر دو از يك نوع است و باختلاف جا نام آن تغییر یافته است . آفات و دردها و بیماریهای فراوان حیوان ناطق چون قولنج و دردهای معده و عوارض دیگر از آنجاست که درد را در شکم نگهدارد و بهنگام هیجان که طبیعت خواهد آن را دفع کند و برون افکند رهایش نکند و حیوان غیر ناطق از این آفات و

عارضه‌ها بدور است که درد را بمحض هیجان و عارضه‌سرعت برون کند و آن را در جای خود نگه ندارد و میگفت که فلاسفه و حکمای قدیم یونان چون دیموقراطیس و فیثاغورس و سقراط و دیوجانس و دیگر حکمای اقوام به نگهداری این چیزها معتقد نبودند که از عوارض و نتایج آن آگاه بودند و هر که شعور دارد این نکته را از حال خویش دریافت تواند کرد که آن را بطبیعت آموزند و بضرورت عقل ادراک کنند، فقط گروهی از اهل شرایع و کتابهای منزل به حکم شریعت و منع ادیان این رازت شمرده اند و مقتضای عاداتشان نبوده است.

مسعودی گوید و اخبار هندوان و رسوم و عجایب اعمال و رفتارشان را که به صحت پیوسته است در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و هم اخبار مهرج پادشاه جزایر و بوی خوش و ادویه را با دیگر ملوک هند و قنجب و دیگر ملوک جبال که رو به روی این جزایر است چون زابج و دیگر دیار چین با اخبار ملوک چین و پادشاه سرنندیب با شاه مندورفین که مقابل سرنندیب است همانند دیار قماری که مقابل جزایر مهرج زابج و غیره است و اینکه هر که پادشاه مندورفین شود قایدی نامیده میشود، همه را در آنجا آورده ایم و در این کتاب شمه‌ای از اخبار ملوک شرق و غرب و یمن و حیره و اخبار ملوک یمن و ایران و روم و یونان و مغرب و طوایف حبش و سودان و ملوک چین از اعقاب یافت و دیگر اخبار جهان و عجایب اقوام را خواهیم آورد.

## ذکر جبل قبیخ و اخبار طوایف الان و سریر و خزر و قبایل ترک

و برغز و دیگران و اخبار باب و ابواب و ملوک و اقوام اطراف آن

جبل قبیخ کوهی بزرگ است و ناحیه آن ناحیه ای معتبر است و شامل ممالک و اقوام بسیار است. در این کوهستان هفتاد و دو قوم هست که هر قوم شاه و زبانی جدا دارد و این کوهستان تنگه ها و دره ها دارد و شهر باب و ابواب بر یکی از تنگه های آن است که کسری انوشیروان بساخته و آن را میان آن کوه و بحر خزر بنیان نهاده و این بارو را به مقدار یک میل از شمال دریا بنا کرده که به دریا کشیده میشود سپس بر کوه قبیخ برده و در ارتفاعات و فرو رفتگیها و دره های کوه در حدود چهل فرسنگ امتداد دارد تا بقلعهء موسوم به طبرستان رسیده است و در فاصله هر سه میل یا کمتر و بیشتر باقتضای محل و راه، دری از آهن نهاده و بنزد هر در به داخل بارو قومی را جای داده که مراقب در و باروی اطراف آن باشند تا مزاحمت اقوام این کوهستان را از خزر و الان و طوایف ترک و سریر و دیگر قبایل کفار دفع کنند. و مسافت کوه قبیخ بارتفاع و طول و عرض قریب دو ماه راه و بلکه بیشتر است و جز آفریدگار عز و جل شمار قبایل اطراف آن را کس نداند. یکی از دره های کوه چنان که گفتیم در مجاورت باب و ابواب بدریای خزر گشوده میشود، بعضی از دره های آن مجاور دریای مایطس است که

ذکر آن گذشت و خلیج قسطنطنیه بدان پیوسته است و طرابزنده نیز بر این دریاست و آن شهر است بساحل دریا که بازارهای سالانه دارد و بسیاری از اقوام از مسلمان و روم و ارمن و دیگران از دیار کشک برای تجارت بدانجا روند و چون نوشیروان شهر معروف به باب و ابواب را با حصار در خشکی و دریا و کوه بساخت بسیاری از اقوام و ملوک را در آنجا سکونت داد و مرتبه هر یک معین کرد و هر قوم را بنام و نشان خاص خواند و حدود آن را معلوم کرد همانند اردشیر پسر بابک که ملوک خراسان را مرتب کرده بود. از جمله ملوک که انوشیروان در این نواحی مجاور اسلام از دیار بردعه تعیین کرده است شاهی شروان نام است و مملکتش نام از او گرفته و گویند شروانشاه و هر که بر این ناحیه پادشاهی کند شروان نام یابد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم مملکت او نزدیک بیک ماه راه است زیرا به جاهای تازه که انوشیروان به دو نداده بود دست انداخته و جزو ملک خود کرده است و هم در این تاریخ، و خدا بهتر داند، پادشاه آنجا مسلمانی بنام محمد بن یزید است که از فرزندان بهرام گور است و در نسب وی خلاف نیست، پادشاه سریر نیز از فرزندان بهرام گور است و هم در این تاریخ فرمانروای خراسان از فرزندان اسماعیل بن احمد است که اسماعیل از فرزندان بهرام گور بوده است و در آنچه گفتیم و شهرت نسب آنها که گفتیم خلاف نیست. همین محمد بن یزید که شروان است شهر باب و ابواب را نیز بملك خود افزوده است و این از پس مرگ داماد وی بود که عبد الملك بن هشام نام داشت و مردی از انصار بود و فرمانروایی باب و ابواب داشت و از صدر تاریخ که مسلمة بن عبد الملك و دیگر امیران اسلام به این دیار آمده اند اینان در آنجا سکونت داشته اند.

مجاور مملکت شروان مملکت دیگری از جبل قبح است که ایران نام دارد و پادشاه آنجا را ایرانشاه نامند و هم اکنون شروانشاه بر این مملکت و بر مملکت دیگر بنام مملکت موقانی نیز تسلط یافته است و تکیه مملکت او بر مملکت



لکز است که قومی بی‌شمارند و در جنوب این کوه اقامت دارند . جمعی از آنها کافرند که مطیع شاه شروان نباشند و آنها را دودانی گویند و به حال جاهلیت باشند و بشاهی سر فرود نیارند و در زناشویی و معامله رسومی عجیب دارند . و این کوه دره ها و تنگه ها و معابر سخت دارد و در آن اقوامی است که همدیگر را شناسند زیرا کوهی سخت و صعب العبور است سر به آسمان کشیده با جنگل و درخت بسیار و آب فراوان که از بالا روانست و سنگها و صخره های عظیم دارد .

و این مرد معروف به شروان بسیاری از ممالک این کوه را که کسری انوشیروان بشاهان دیگر داده بود زیر تسلط آورد و محمد بن یزید آن را بملک خویش افزود که خرسان شاه و زادانشاه از آن جمله است و بعدها از تسلط وی بر مملکت شروان سخن خواهیم داشت که قبلاً او و پدرش شاه ایران بودند و بعد شاه ممالک دیگر شد .

مجاور مملکت شروان در جبل قبیخ مملکت طبرستان است که اکنون شاه آن مسلم برادرزاده عبد الملک است که امیر باب و ابواب بود و این نخستین قوم مجاور باب و ابواب است .

بر يك سوی باب و ابواب مملکتی است جیدان نام و این قوم در قلمرو ملوک خزرند و پایتخت این مملکت شهرست بفاصله هشت روز از شهر باب که سمندر نام دارد و اکنون مردمی از خزر آنجا سکونت دارند این شهر در صدر تاریخ گشوده شد و سلیمان بن ربیعہ باهلی رضی الله عنه آنجا را گشود و پایتخت از آنجا به آمل که از شهر اول هفت روز فاصله دارد انتقال یافت . آمل که اکنون شاه خزر آنجا مقیم است سه قسمت است و رودی بزرگ آن را از هم جدا میکند که از جنوب دیار ترك میآید و يك شعبه از آن از دیار برغز گذشته بدریای مایطس میریزد و این شهر بر دو سوی رود است و در میان رود جزیره ای هست که مرکز مملکت آنجاست و قصر شاه میان این جزیره است و از کشتیها پلی از آنجا بیک طرف رود

کشیده اند و در این شهر مردمانی از مسلمان و نصاری و یهود و پیرو جاهلیت بسیار است . شاه و اطرافیان وی و قوم خزر بر کیش یهودند که شاه خزر بدوران هارون الرشید یهودی شده و مردم بسیار از یهودان از دیگر شهرهای اسلام و هم از دیار روم به دو پیوسته اند زیرا پادشاه روم که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم ارمئوس است همهء یهودان مملکت خود را با جبار بدین مسیح کشانید - در این کتاب کیفیت اخبار شاهان روم و شمارشان و اخبار این پادشاه را و کسانی که در این تاریخ در شاهی او سهیم هستند خواهیم آورد - بدین جهت بسیار کس از یهودان از دیار روم بديار شاه خزر که مذکور افتاد فراری شدند و یهودان را با شاه خزر حکایتی هست که اکنون محل یاد آوری آن نیست و در کتابهای سابق گفته ایم . پیروان جاهلیت بديار خزر اقوام گونه گونه از آن جمله سقلاب و روس اند که بر يك سوی آمل جای دارند و مردهء خود را با همه دواب و ابزار و زیور او بسوزانند و اگر مرد بمیرد و زنش زنده باشد زن را با او بسوزانند ولی اگر زن بمیرد مرد را نسوزانند و اگر عزیزی از ایشان بمیرد پس از مرگ او را زن دهند و زنان بسوختن راغبند که پندارند بهیشت میروند . چنان که از پیش گفته ایم این از رسوم هندوان است ولی هندوان زن را با مرد نمیسوزانند مگر آنکه زن با این کار موافق باشد . در آمل اکثریت با مسلمانان است و سپاه شاه از ایشانست که در آنجا بنام لارسی معروفند و از حدود خوارزم بدینجا آمده اند زیرا پرورگار قدیم پس از ظهور اسلام در دیار آنها قحطی و و با شد و بقلمرو خزر انتقال گرفتند . اینان مردمی دلیر و پرقوتند و شاه خزر در جنگهای خود به آنها تکیه دارد و بر طبق شروطی که در میانه رفته است در شهر او اقامت گرفته اند که یکی علنی بودن دین و مسجد و اذان است دوم آنکه وزارت شاه از ایشان باشد و هم اکنون احمد بن کویه که وزیر است از ایشانست . سوم آنکه هر وقت شاه خزر با مسلمانان بجنگ باشد در اردوگاه وی از دیگران جدا بمانند

و با همکیشان خود پیکار نکنند و با وی بر ضد دیگر مردم کافر جنگ کنند اکنون هفت هزار کماندار با خود و جوشن و زره که بعضیشان نیزه نیز دارند با شاه سوار شوند که ابزار جنگ مسلمانان چنین است و قاضیان مسلمانان دارند و رسم پایتخت خزر چنانست که هفت قاضی آنجا باشد دو تن برای مسلمانان و دو تن برای خزران که به حکم تورات قضاوت کنند و دو تن برای نصرانیان مقیم آنجا که به حکم انجیل قضاوت کنند و یکی برای سقلاّب و روس و سایر طوایف جاهلیت که بر طبق احکام جاهلیت که قضایای عقلی است قضاوت کند و چون قضایای مهم رخ دهد که در آن فرو مانند بنزد قضات مسلمان روند و حکم از ایشان خواهند و از مقررات شریعت اسلام اطاعت کنند هیچیک از ملوک شرق در آن ناحیه جز شاه خزر سپاه مقررری بگیرند مردم و همه مسلمانان آن دیار بنام این قوم لارسی خوانده میشوند . و روس و سقلاّب که گفتیم رسوم جاهلیت دارند سربازان و بردگان شاهند و در دیار او از تاجر و صنعتگر مسلمان و غیر لارسی خلق فراوانست که بواسطه عدالت و امنیت بدانجا گریخته اند و مسجد جامعی دارند که مناره آن مشرف بقصر شاه است و مسجدهای دیگر نیز دارند که در آنجا مکتبها برای تعلیم قرآن بکودکان هست . اگر مسلمانان و نصارای آنجا همدست شوند شاه تاب مقاومت آنها ندارد .

مسعودی گوید : مقصود ما از شاه خزر که این مطالب درباره او گفتیم خاقان نیست زیرا خزران شاهی خاقان نیز دارند و رسم است که او و امثالش مطیع شاه دیگر باشند بنابر این خاقان در قصری بسر میرد و سواری نداند و بار عام و خاص ندارد و از مسکن خود برون نشود و با حرم خود مقیم باشد و در کار مملکت امر و نهی نکند و مملکت بی وجود خاقانی که مقیم پایتخت باشد بر شاه راست نیاید و چون بدیار خزر قحط شود یا حادثه ای آنجا رخ دهد یا قوم دیگر با آنها به پیکار آید یا اتفاق ناگهانی دیگر باشد ، خاص و عام پیش شاه خزر روند و گویند « این خاقان و روزگار وی را بفال بد گرفته ایم و او را شوم دانسته ایم او را بکش یا بما بده تا او

را بکشیم» بسا باشد که خاقان را بایشان دهد تا بکشند و ممکنست خود شاه او را بکشد و گاه باشد که بر او رحم آرد و از وی دفاع کند که کشتن وی بیجرم و گناه است. اکنون رسم خزر چنین است و من ندانم از قدیم بوده یا بتازگی آمده است.

مقام خاقانی از يك خاندان معین است که به نظر من از قدیم پادشاهی از ایشان بوده است و خدا بهتر داند.

مردم خزر زورقها دارند که مسافر و تاجر در آن بر رودی که بالای شهر است و برطاس نام دارد و در ناحیه علیای رود آمل به آن میریزد سواری کنند بر سواحل برطاس اقوام شهرنشین ترك جا دارند که در قلمرو ممالک خزرند و آبادیهانشان ما بین ممالک خزر و برغز پیوسته است. برطاس يك طایفه ترك است و چنان که گفتیم بر سواحل این رود که بنام ایشان معروف است اقامت دارند و پوست روباه سیاه و سرخ که بنام برطاسی شهره است از آنجا آرند که هر پوست به صد دینار و بیشتر ارزد و این بهای سیاه است و سرخ ارزانتر است و پیوسته روباه سیاه را ملوک عرب و عجم پوشند و در پوشیدن آن همچشمی کنند و بنزد آنها از سمور و روباه معمولی و امثال آن گرانتر باشد و شاهان کلاه و موزه و پوستین از آن کنند و شاهی نیست که موزه و پوستین از روباه برطاسی سیاه نداشته باشد.

در علیای رود خزر مصبی هست که بخلیجی از دریای نیطس پیوسته است و نیطس دریای روس است که جز ایشان کس بر آن نرود و روس بر یکی از سواحل این دریاست و قومی بزرگ است بر رسوم جاهلیت که مطیع شاه و شریعتی نیست و تجار روس بدیار شاه برغز رفت و آمد کنند روسان بسرزمین خود معدن نقره همانند آن معدن نقره که در کوه پنجهیر خراسان است بسیار دارند.

و شهر برغز بر ساحل مایطس است و به نظر من آنها در اقلیم هفتمند مردم برغز يك طایفه ترکند و کاروانها از خوارزم خراسان تا دیار ایشان پیوسته رود ولی از بیابانهای ترکان دیگر گذرد که کاروان در حمایت ایشان باشد و اکنون

یعنی سال سیصد و سی و دو شاه بر غز مسلمان است و در ایام المقتدر بالله بعد از سال سیصد و ده خوابی دیده و مسلمان شده و پسر وی به حج رفته و بمدینه السلام آمده و برای مقتدر درفش و علم ها و مالی آورده بود مسجد جامعی نیز دارند همین شاه با پنجاه هزار و بیشتر سوار بقسطنطنیه هجوم برد . و در اطراف آن تا رومیه و اندلس و دیار بر جان و جلیقیان و فرنگان تاخت و تاز میکند از محل قوم برغز تا قسطنطنیه از بیابان ها و آبادیها دو ماه پیایی راهست . هنگامی که مسلمانان با سرحددار شام بدیار طرسوس حمله برده بودند خادم معروف به زلفی مست کرد و با کشتیهای شامیان و مصریان که همراه او بود بسال سیصد و دوازده ، دهانهء خلیج قسطنطنیه و دهانهء خلیجی دیگر از دریای روم را که مخرج نداشت پیمودند و بدیار فندیه رسیدند و به دریا جمعی از مردم برغز بکمک ایشان آمدند و گفتند که دیارشان در همان نزدیکی است و این شاهد آن سخن است که گفتیم دسته های مهاجم برغز تا کناره های دریای روم میرسند و تنی چند از آنها بکشتیهای طرسوسیان نشستند که آنها را بدیار طرسوس آوردند . برغز قومی بزرگ و شجاع و گردنفراس است و اقوام مجاور مطیع آنند و یک سوار از آنها که با پادشاه برغز مسلمان شده اند با صد و دویست کس از کفار پیکار تواند کرد . مردم قسطنطنیه از ایشان بسبب باروها و دیوارهای شهر در امان مانده اند و همه کسان دیگر در آن ناحیه از ایشان جز بکمک باروها و دیوارها مصون نتوانند ماند و شب بدیار برغز در بعضی اوقات سال در کمال کوتاهیست . بعضیها پنداشته اند که یک نفر برغز از پختن دیگ خود فراغت نیافته باشد که صبح در آمده باشد در کتابهای سابق خود علت این قضیه را از لحاظ فلکی با علت آنجا که شب شش ماه تمام بیروز پیوسته باشد و روز شش ماه تمام بیشب پیوسته باشد آورده ایم و این در جهت جدی باشد و اهل نجوم علت آن را از لحاظ فلکی در زیجها یاد کرده اند .

و روس اقوام بسیار و طوایف گونه گونه است از آن جمله طایفه ایست که آن

را لودعانه خوانند و اکثریت روس از آنهاست که به تجارت بدیاری اندلس و رومیه و قسطنطنیه و خزر روند و از پس سال سیصد در حدود پانصد کشتی که هر کشتی یکصد کس داشت بدیاری خزر رسید. اینان به خلیج نیطس که برود خزر پیوسته است در آمدند در اینجا مردان شاه خزر با عده نیرومند برای دفع کسانی که از این دریا بر آیند یا از دشت ما بین خزر و نیطس بیایند آماده اند زیرا صحرانشینان ترك غز به این دشت آیند و قشلاق کنند و گاه باشد که آب رود خزر که تا خلیج نیطس پیوسته است یخ بندد و غزان با اسب از آن بگذرند. و آن آبی عظیم است اما از شدت یخبندان آنها را فرو نبرد و بدیاری خزر حمله برند و گاه باشد که مردان شاه خزر که آنجا آماده اند از دفعشان وامانند و شاه شخصاً برون شود و آنها را نگذارد که از روی یخ بگذرند ولی بتابستان ترکان راه عبور ندارند.

وقتی کشتیهای روس بمردان خزر که بدهانه خلیج آماده بودند رسید بشاه خزر نامه نوشتند که از آن ناحیه بگذرند و در رود آن پائین روند و وارد رود خزر شوند و بدریای خزر که دریای گرگان و طبرستان و دیگر دیار ایران است که گفته ایم وارد شوند و نصف غنایمی را که از اقوام سواحل این دریا بدست آرند به دو دهند و او نیز اجازه داد و وارد خلیج شدند و بمصب رود رسیدند و در این شعبه آب بالا رفتند تا برود خزر رسیدند. و از آنجا سوی شهر آمل سرازیر شدند و از آنجا گذشته بدهانه رود و مصب آن رسیدند و از مصب رود تا شهر آمل رودی عظیم و آبی فراوانست و کشتیهای روس به دریا پراکنده شد و دسته ها به گیل و دیلم و طبرستان و آسکون، شهر ساحلی گرگان، و دیار نفت و آذربایجان فرستادند زیرا از دیار اردبیل آذربایجان تا این دریا سه روز راه است. روسان خونها بریختند و زنان و کودکان را باسیری گرفتند و اموال فراوان به غارت بردند و بهر جا حمله کردند بویرانی دادند و بسوختند و اقوام سواحل دریا بفرغان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی به این دریا نیامده بود فقط کشتیهای تجار و شکار بدانجا رفت و آمد میکرد و روسان را با گیل و دیلم

بفرماندهی یکی از سرداران ابن ابی الساج جنگها بود و عاقبت در مملکت شروان بساحل دیار نفت رسیدند که بنام با که معروف است . روسان هنگام بازگشت از حملات خود بجزایر نزدیک دیار نفت که چند میل با آن فاصله دارد پناه میبردند در آن هنگام شاه شروان علی بن هیثم بود و مردم مهیا شدند و بقایقها و کشتیهای تجار نشستند و روسوی این جزایر نهادند و روسان نیز به آنها حمله بردند و هزاران کس از مسلمانان کشته و غرقه شدند و روسان ماه های بسیار به همین وضع که گفتیم در این دریا بیودند و هیچیک از اقوام مجاور بسوی ایشان راه نداشت مردم از آنها در احتیاط و بیم بودند که این دریا به نظر اقوام مجاور خطرناک مینماید و چون روسان غنیمت فراوان گرفتند و از اقامت ملول شدند بدهانه و مصب رود خزر رفتند و به شاه خزر نامه نوشتند و مطابق شرطی که نهاده بودند اموال و غنیمت برای او فرستادند . شاه خزر کشتی ندارد و مردانش عادت کشتیشینی ندارند و اگر چنین نبود برای مسلمانان خطری بزرگ بودند و چون لاریسان و دیگر مسلمانان دریای خزر حکایت روسان بدانستند بشاه خزر گفتند ما را با این قوم که بدیار برادران مسلمان ما حمله برده و خونها ریخته و زنها و اطفال را اسیر کرده اند ، بهم واگذار و شاه منع ایشان نتوانست کرد و کس پیش روسان فرستاد و خبردارشان کرد که مسلمانان قصد جنگ ایشان دارند و مسلمانان اردو زدند و بطلب روسان دنبال آب سرازیر شدند وقتی چشم به چشم افتاد روسان از کشتیها برون شدند و مقابل مسلمانان صف کشیدند و خلق بسیار از نصارا مقیم آمل همراه مسلمانان بود و مسلمانان پانزده هزار بودند با اسب و سلاح و سه روز در میانه پیکار بود که خدا مسلمانان را بر آنها فیروزی داد و بشمشیر دچار شدند . جمعی کشته و گروهی غریق شدند و پنجهزار کس از آنها جان بردند و در کشتیها نشسته بساحل دیگر رفتند که مجاور دیار برطاس است و کشتیها را رها کرده راه خشکی گرفتند . بعضی را مردم برطاس بکشتند و

بعضی دیگر بديار برغز افتادند و بدست مسلمانان کشته شدند از جماعتی که بر ساحل رود خزر بدست مسلمانان کشته شدند آنچه بشمار آمد سی هزار بود و از آن سال دیگر روسان باز نیامدند .

مسعودی گوید : این قصه را بر رد کسانی آوردیم که پنداشته اند دریای خزر از جانب دریای مایطس و نیطس بدریای مایطس و خلیج قسطنطنیه پیوسته است که اگر این دریا بخلیج قسطنطنیه پیوسته بود روس بدانجا میرفت که مایطس چنان که گفته ایم دریای روس است و همه مردم اقوام مختلف که از این دریا گذشته اند بیخلاف گفته اند که دریای اقوام عجم خلیجی متصل بدریاهای دیگر ندارد که دریائی کوچک است و حدود آن معلوم است و آنچه از حکایت کشتیهای روس بگفتیم در آن نواحی میان همه اقوام مشهور است و سال آن نیز معین است که بعد از سیصد بود و تاریخ دقیق آن از یاد من رفته است . شاید آنکه میگوید دریای خزر بخلیج قسطنطنیه متصل است میخواهد بگوید دریای خزر همان دریای مایطس و نیطس یعنی دریای برغز و روس است و خدا کیفیت حال را بهتر داند .

و ساحل طبرستان بر این دریاست و در آنجا شهریست بنام الهم که نزدیک ساحل است و از آنجا بآمل يك ساعت راه است و بر کناره گرگان مجاور این دریا شهریست که آن را آبسکون گویند و تا گرگان قریب سه روز راه است و گیل و دیلم بر کنار این دریاست و کشتیها از این دریا بتجارت سوی آمل رود و از راه رود خزر به آنجا رسد و هم بر این دریا از سواحلی که نام بردیم کشتیها به تجارت سوی باکه رود که معدن نفت سفید و غیره است و در همه جهان نفت سفید جز اینجا نباشد و خدا بهتر داند و باکه بر ساحل مملکت شروان است و در این دیار نفت ، آتشفشانی هست که يك چشمه آتش است و هرگز آرام نشود و پیوسته آتش از آنجا بالا رود .

و مقابل این ساحل به دریا جزیره هاست که از آن جمله جزیره ای بفاصله



سه روز از ساحل است که در آنجا آتشفشانی بزرگ است و در بعضی اوقات سال نفس زند و آتشی بزرگ از آن بر آید که چون کوهی بسیار بلند بر هوا رود و بیشتر دریا را روشن کند و از صد فرسخ در خشکی دیده شود و این آتشفشان چون آتشفشان جبل برکان دیار سیسیل است که تابع سرزمین فرنگ و هم تابع افریقه مغرب است . از همه آتشفشانهای دنیا هیچیک پرمردتر و آتش افروزتر و سیه دودتر از آتشفشان دیار مهراج نیست و پس از آن آتشفشان دره برهوت است که نزدیک دیار اسفار و حضر موت شحر میان یمن و دیار عمان است و صدای آن چون رعد از بسیار میل فاصله شنیده شود و از قعر آن آتشفشانها چون کوه با سنگهای سیاه بر جهد و به هوا رود و از بسیار میل فاصله دیده شود آنگاه به زیر آید و بقعر و اطراف آن افتد و آتشفشانها ای که از آنجا نمایان شود سنگهایی است که از فرط حرارت آتش سرخ شده است و ما در کتاب اخبار الزمان از اینکه چرا چشمه های آتش در زمین پدید میآید و مایه آن چیست سخن آورده ایم . و هم در این دریا مقابل ساحل گرگان جزایری هست که از آنجا يك قسم باز سفید شکار کنند و این قسم باز از همه پرندگان شکاری مطیع تر و کم آمیزش تر است ولی این قسم باز کمی ضعیف است زیرا وقتی شکارچی آن را از این جزایر شکار کند خوراك آن ماهی باشد و چون خوراك آن عوض شود دچار ضعف شود همه کسانی که پرندگان و حیوانات شکاری شناسند از ایرانی و ترك و رومی و هند و عرب گفته اند که باز اگر بسپیدی متمایل باشد از همه بازهای دیگر تیز روتر و نکوتر و خوش بنیه تر و جسورتر و خوش آموزتر و در کار اوج گرفتن نیرومندتر باشد و بیشتر رود زیرا يك جزء اساسی حرارت در او باشد که در بازهای دیگر نباشد و اختلاف رنگ آن به علت اختلاف مکان است و در ارمنستان و دیار خزر و جرجان و بلاد ترك که مجاور آنست از کثرت برف ، سفید خالص باشد .

از يك خاقان خرد پیشه ترك حکایت کنند ؛ و خاقانها همان ملوك تركند که

دیگر ملوک ترکان اطاعت ایشان کنند ، که گفته بود : « وقتی جوجه بازهای سرزمین ما در آشیانه از پوست برون افتد بفضا بالا رود و در انتهای فضا بهوای سرد غلیظ رسد و حیواناتی را که آنجا ساکن است فرود آرد و با آن تغذیه کند و خیلی زود نیرو گیرد و رشد کند که غذا در او مؤثر افتد و بسا باشد که در آشیان آن از این حیوانات نیمه جان پیدا شود . « جالینوس گوید : « در هوا گرم و مرطوب است و از قوت بادهای مرتفع برودت گیرد و فضا موجوداتی دارد که در آنجا پدید آید و ساکن باشد . « از بلیناس نقل کرده اند که گفته بود : « وقتی در این دو عنصر یعنی خاک و آب مخلوقی هست میباید دو عنصر عالیتر یعنی هوا و آتش نیز مخلوق و ساکنانی داشته باشد . « در ضمن اخبار هارون الرشید چنین دیدم که رشید روزی بدیار موصل به شکار رفت و باز سپیدی بدست داشت و باز در دست او بهیجان آمد و آن را رها کرد و همچنان اوج گرفت تا در هوا نهران شد و چون از او نومید شدند نمودار شد و چیزی بمنقار داشت و با آن فرود آمد که به شکل مار یا ماهی بود و پری به شکل بال ماهی داشت و رشید بگفت تا آن را به طشتی نهادند و چون از شکار بازگشت علما را احضار کرد و از آنها پرسید : آیا در هوا چیزی سکونت دارد ؟

مقاتل گفت : « ای امیر مؤمنان از جدت عبد الله بن عباس روایت کرده ایم که هوا باقوام مختلف الخلقه آباد است در آنجا خلقی ساکنند و نزدیک تر از همه بما جنبندگان است که در هوا تخم گذارد و همانجا جوجه شود و هوای غلیظ آن را بردارد و پیرورد تا به صورت مار یا ماهی در آید و آن را بالهایی است که پر ندارد و بازهای سپید که در ارمنستان هست آن را تواند گرفت » پس هارون طشت را برون آورد و حیوان را بدانها نمود و آن روز مقاتل را جایزه داد .

مطلعان مصر و دیار دیگر مکرر به من گفته اند که در فضا بازهایی دیده اند

که با سرعت برق میرفته و گاه با یکی از حیوانات روی زمین برخورد کرده و آن را تلف کرده است و بسا شده که از پرواز شبانه و حرکت آن در هوا صدائی چون باز کردن جامهء نوبه گوش میرسیده و بیخبران و زنان گویند این صدای جادوگری است که پرواز میکند و بالهای کتانی دارد .

مردم در این زمینه گفتگو بسیار دارند و استدلالشان اینست که در عنصر آب حیواناتی بوجود میآید بنابر این میبایست در دو عنصر سبک یعنی هوا و آتش نیز موجودات و حیواناتی بوجود آمده باشد چنان که در دو عنصر سنگین خاک و آب بوجود آمده است .

مسعودی گوید حکما و ملوک وصف باز گفته و اوصاف جالب آورده و ستایش مفصل کرده اند . خاقان ملک ترک گفته « باز شجاع با اراده است » و کسری انوشیروان گفته « باز رفیقی است که اشاره را نیکو دریابد و فرصت را اگر میسر شد از دست ندهد . » قیصر گفته « باز پادشاهی بزرگوار است اگر محتاج شود بگیرد و اگر بینباز شود رها کند . » و فیلسوفان گفته اند « از باز سرعت طلب و نیرومندی در کار تحصیل روزی آموز » بهنگام اوج گرفتن اگر شاهبال باز دراز و بالهایش بلند بود دور تر و تندتر میتواند رفت چون قوش که دور پرواز است و تندرو و از پرواز مکرر و نیممانند که شاهبالش بلند و پیکرش پر مایه است و باز کوتاه پرواز است از آن رو که بالهایش کوتاه و پیکرش لاغر است و اگر دور پرواز کند و اماند و به زحمت افتد .

آفت پرندگان شکاری کوتاهی شاهبال است نه بینی که دراج و پا کوتاه و کبک و امثال آن که شهبالشان کوتاه است چگونه اوج پروازشان کم است . ارستجانس گوید : باز پرنده ایست که پرده پهلو ندارد و آنچه را که در بازو کم دارد در پنجه و پا دارد ، از همه پرندگان کم جثه تر و پردل تر و شجاعتر است زیرا حرارتی در او هست که در پرندگان دیگر نیست سینه اش را دیده ایم که از عصب بافته شده و گوشت ندارد . « جالینوس ضمن تأیید گفتار ارستجانس گوید : « باز آشیانه نگیرد مگر در

درختی پیچیده و پر از خار که کجیهای بسیار داشته باشد تا نهانتر باشد و رنج گرما و سرما را بهتر دفع کند و چون خواهد تخم گذارد برای خویشتن خانه ای بسازد و سقف آن را خوب بر آورد که باران و برف بدان نرسد تا خود و جوجگانش از سرما و رنج مصون باشد . « و ادهم بن محرز آورده که اول کس که قوش نگه داشت حارث بن معاویة بن ثور کندی بود و او پدر قبیلہ کنده بود . روزی صیادی را دید که دامی برای گنجشکان گسترده بود و اکدری بر گنجشکی که در دام افتاده بود فرود آمد و آن را شکار کرد ( اکدر همان قوش است و هم از نامهای آن اجدل است ) و گنجشک بدام افتاده را خوردن گرفت و شاه از آن در شگفت ماند و قوش را همچنان که گنجشک را میخورد پیش روی آوردند و آن را در زیر زمین خانه انداخت و پس از مدتی قوش بیضه نهاد و از جای خود نرفت و اگر چیزی به او میدادند میخورد و اگر گوشتی میدید بدست صاحب خود میجست پس او را بخواندند و بیامد و از دست چیز خورد و کسان از همراه بردن آن میبالیدند . تا يك روز کبوتری را بدید و از دست حامل خود پیرید و آن را شکار کرد شاه بفرمود تا نگهش دارند و با آن شکار کنند يك روز که شاه در راه بود و خرگوشی دوان شد و قوش سوی آن رفت و بگرفت آنگاه آن را بطلب پرنده و خرگوش میفرستاد که میگرفت و باز میگشت پس از آن عربان قوش نگهداشتند و در میان مردم رسم شد .

اما در خصوص شاهین در کتابی که از روم بحضور مهدی آورده بودند و شاه به دو هدیه کرده بود ارستجانس حکیم گفته بود که یکی از شاهان روم بنام فسیان روزی شاهینی را بدید که با سرعت روی پرندگان آبی فرود میآمد و آن را میزد و در هوا اوج میگرفت و این کار را مکرر کرد . شاه گفت این حیوان شکاریست از قوت فرود آمدنش بر پرندگان آبی توان دانست که شکاریست و سرعت اوج گرفتنش در هوا معلوم میدارد که پرنده ای گریزانست و قابل دست

آموزیست و چون رفتار آن را مکرر دید پسندید و نخستین کس بود که شاهین داشت. سعید بن عبیس از هاشم بن خدیجه آورده که گفته بود قسطنطین پادشاه عموریه در اثنای شکار بوسیله باز بخلیج نیطس رسید که بدریای روم جاریست و به چمن زاری وسیع و گسترده ما بین خلیج و دریا گذشت و شاهینی را دید که بر پرندگان آبی فرود همی آید و از سرعت و مهارت آن بشگفت شد و راه شکار آن را نمیدانست آنگاه بگفت تا آن را شکار کردند و تعلیم داد و قسطنطین نخستین کس بود که شاهین داشت و آن چمن زار گسترده وسیع را بنگریست که گل‌های رنگارنگ بر آن پراکنده بود و گفت این جائی استوار است که میان رود و دریاست و وسعت و امتداد دارد و شایسته است که شهری اینجا باشد و شهر قسطنطنیه را آنجا پی افکند. در این کتاب ضمن سخن از ملوک روم از این قسطنطین بن هلالین و اخبار وی که مروج دین نصرانیت بود سخن خواهیم داشت و این یکی از عللی است که برای بنای قسطنطنیه آورده اند.

ابن غفیر از ابوزید قهری آورده که رسم ملوک اندلس که لذریق لقب داشتند این بود که وقتی شاه سوار شود شاهین ها در هوا سایبان اردو باشند و موکب شاه را بپوشانند و گاه فرود آیند و گاه بالا روند و شاهین ها برای این کار تعلیم یافته بودند و در همه مدت سیر شاه چنین بود تا به منزل رسد و شاهین ها بدورش فرود آیند تا روزی یکی از شاهان که ازرق نام داشت سوار شد و شاهین ها به همان وضع که گفتیم با او بود مرغی پیرواز آمد و شاهینی بر او جست و بگرفت و شاه از این بشگفت شد و شاهین را شکار کردن آموخت و وی اول کس بود که در مغرب و دیار اندلس بوسیله شاهین شکار کرد.

مسعودی گوید و نیز گروهی از دانایان این مسائل گفته اند نخستین کس از مردم مغرب که عقاب داشت همو بود و چون رومیان شدت گرفتن و تیزی چنگال آن بدیدند حکیمان قوم گفتند حیوانیست که خیرش بشرش نیرزد.

گویند که قیصر عقابى بكسرى هديه كرد و ضمن نامه به دو خبر داد كه عقاب از قوش كه شكار آن را پسندیده كار آمدتر است و كسرى بفرمود تا آن را از پی آهوئی انداختند كه بگرفت و در همش كوفت و كسرى را از كار آن عجب آمد و خرسند بازگشت و آن را گرسنه نگهداشت تا به شكار برد ولی عقاب بطفل كسرى پرید و او را بكشت و كسرى گفت « قیصر بدون سپاه فرزند ما را كشت » پس از آن كسرى یوزپلنگی به قیصر هديه كرد و به دو نوشت كه این حیوان آهو و رصدكان امثال آن را میکشد و رفتار عقاب را مكتوم داشت و قیصر یوزپلنگ را پسندید و آن را همانند پلنگ دید و از او غافل ماند تا یکی از فرزندان او را بدرید و او گفت : « اگر كسرى پسر ما را شكار كرد چه باك كه ما هم او را شكار کرده بودیم . » این شد كه از گفتگوی دریای گرگان و جزایر آن بگفتگو از اقسام حیوانات شکاری رسیدیم و بعدها نیز در ضمن سخن از شاهان یونان درباره باز و اقسام حیوانات شکاری و اشكال آن سخن خواهیم داشت . اکنون بذكر باب و ابواب و اقوام مجاور حصار و جبل قبیخ بازگردیم .

گفته ایم كه بدترین ملوك مجاور این كوه شاه مملكت جیدان است و شاه آنجا مردی مسلمان است كه پندارد از عرب قحطان است و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بنام سلفان معروف است و در مملكتش جز او و فرزندانش مسلمان نیست به نظر من نام سلفان عنوان کسی است كه پادشاه این ناحیه باشد ما بین مملكت جیدان و باب و ابواب گروهی مسلمانان عربند كه جز زبان عربی ندانند و در بیشه ها و جنگلها و دره ها و کنار رودخانه های بزرگ كه از دهكده های مسكونیشان میگذرد پراكنده اند و از هنگامی كه این دیار گشوده شده و صحرائشینان عرب بدانجا آمده اند در این ناحیه سكونت دارند . این قوم مجاور مملكت جیدان اند ولی در پناه درختان و رودخانه ها از دسترس بدورند و تا شهر باب و ابواب سه میل فاصله دارند و مردم باب از آنها بیمناكند .

پس از مملکت جیدان در مجاورت جبل قبیخ و سریر پادشاهی است مسلمان برزبان نام که دیارش بنام کرج معروفست و این قوم چادرنشینند و هر پادشاهی بر این مملکت حکومت کند او را برزبان گویند و مجاور مملکت برزبان کشوری است بنام غمیق که مردم آن نصرانیند و مطیع پادشاهی نیستند رؤسائی دارند و با مملکت الان در حال صلحند .

پس از آنها در مجاورت سریر و جبل مملکتی است که آن را زریکران گویند که بمعنی زره سازان است زیرا غالب آنها زره و جوشن و لگام و شمشیر و دیگر لوازم آهنی سازند و دیانت‌های گونه‌گون دارند یعنی مسلمان و یهود و نصاری باشند و دیارشان دیاری صعب العبور است و بدین سبب از دسترس اقوام مجاور دور مانده اند .

مجاور آنها مملکت سریر است که پادشاه آن را فیلان‌شاه گویند و دین نصرانی دارد سابقاً در همین کتاب گفته ایم که وی از اعقاب بهرام گور است و او را فرمانروای سریر از آن رو گفته اند که یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی وقتی شکسته و فراری شد تخت طلا و خزاین و اموال خود را به مردی از اعقاب بهرام گور داد تا بدین مملکت ببرد و تا بوقت استرداد در آنجا محفوظ دارد و یزدگرد بخراسان رفت و آنجا کشته شد و این حادثه چنان که در این کتاب و کتابهای دیگر گفته ایم در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بود و آن مرد در این مملکت بماند و بر آن چیره شد و پادشاهی در خاندانش بماند و فرمانروای سریر نام یافت ( که سریر بمعنی تخت است ) و پایتخت مملکتش موسوم به حمرج است و دوازده هزار دهکده دارد که هر که را خواهد از آنها بنده گیرد و دیارش دیاری صعب العبور و به همین جهت از دسترس دور است که در یکی از دره‌های جبل قبیخ است و این پادشاه بقوم خزر حمله برد و بر آنها غلبه یابد که آنها بدشتند و او بکوه است .

مجاور این مملکت مملکت الان است و شاه آن را کرکنداج گویند و این

اسم همه شاهان آنجاست فیلان شاه نیز چنین است و نام همه پادشاهان سریر است و پایتخت پادشاه الان را معص گویند که بمعنی دیانت است در غیر این شهر نیز قصرها و تفرجگاهها دارد که گاه در آن سکونت گیرد و اکنون میان او و پادشاه سریر خویشاوندی است که هر يك خواهر دیگری را بزنی گرفته است . ملوک الان بدورانی که خلافت اسلام بدولت عباسی رسید بدین نصرانیت گرویدند که پیش از آن برسم جاهلیت بودند و بعد از سال سیصد و بیست از نصرانیت بگشتند و اسقفان و کشیشان خود را که پادشاه روم برای ایشان فرستاده بود بیرون کردند .

ما بین مملکت الان و جبل قبیخ بر يك دره بزرگ قلعه و پلی هست که قلعه را قلعه باب الان گویند و این قلعه را بزرگوار پیشین یکی از شاهان قدیم ایران بنام اسپندیار پسر یستاسف بن لهراسب بنیاد کرده و در آنجا مردانی نهاده که قوم الان را از وصول بجبل قبیخ مانع شوند که جز بر این پل و از زیر این قلعه راه ندارند و قلعه بر صخره ای سخت است که جز با موافقت ساکنانش راهی برای گشودن قلعه و وصول بدان نیست و این قلعه که بر فراز صخره بنا شده چشمه آبی خوشگوار دارد که از بالای صخره میان قلعه نمودار شود و این قلعه یکی از جمله قلعه هاست که بمناعت و سرسختی در جهان معروفست . و ایرانیان در اشعار خود از این قلعه و اینکه اسفندیار بن گشتاسب بانی آن بوده یاد کرده اند اسپندیار در مشرق با اقوام مختلف جنگهای بسیار داشت همو بود که بدیار ترك راند و شهر صفر را که بسرسختی و مناعت میان ایرانیان ضرب المثل بود ویران کرد . اعمال اسفندیار و آنچه بگفتیم در کتاب معروف بکتاب بنکش که ابن مقفع به زبان عرب آورده مذکور است . وقتی مسلمة بن عبد الملك بن مروان به این ناحیه رسید و مردم آنجا را مطیع کرد گروهی از مردم عرب را در این قلعه جای داد که تاکنون نگهبانی آنجا میکنند و آذوقه برای آنها از خشکی از دربند تفلیس میبرند و از تفلیس تا این قلعه پنج روز راه است اگر يك مرد در این



قلعه باشد همه ملوک کفار را از عبور این جا مانع تواند شد که بسیار بلند است و بر راه و پل و دره تسلط دارد . پادشاه الان با سی هزار سوار حرکت میکند و میان ملوک آن نواحی به قوت و شجاعت و تدبیر شهره است و در مملکت او آبادیها بهم پیوسته است که چون خروسها بانگ زنند از پیوستگی آبادی در سایر مملکت بانگ خروس بر آید .

و مجاور مملکت الان قومی است که آن را کشک خوانند و ما بین جبل قبح و دریای روم اقامت دارند و قومی پاکیزه اند و پیرو دین مجوسند و از همه اقوام این نواحی که بگفتیم هیچ يك بظرافت پوست و صفای رنگ و نکوئی مردان و زیبایی زنان و بلندی قامت و باریکی کمر و بزرگی سرین و نکویی چهره مانند این قوم نباشند و زنانشان بلذت بخشی در خلوت معروف باشند و لباسشان سپیدک و دیبای رومی و سقلاطونی و دیگر اقسام دیبای زربفت است و در آنجا اقسام پارچه از کنف بافند که يك نوع آن بنام طلی از حریر دبیقی نازکتر و با دوام تر است و بهای هر جامه بده دینار رسد و بنواحی مسلمان نشین مجاور ایشان برند باشد که این جامه ها را از اقوام مجاور آنها نیز آرند ولی آنچه از قوم کشک آرند معروفتر است .

و الان از این قوم نیرومندتر است و این قوم با الان جنگ نکند و از دست الان بقلعه هایی که بساحل دریا دارد پناه برد . درباره دریایی که بر ساحل آن مقام دارند خلاف است بعضی کسان گفته اند دریای روم است گروهی دیگر گفته اند دریای نیطس است بهر حال از راه دریا به طرابزنده نزدیکند و از آنجا کشتیهای کالا سوی ایشان رود و هم کالا بیارد علت ضعف ایشان در مقابل الان از آنجاست که پادشاهی ندارند که آنها را هم سخن کند اگر هم سخن میشدند الان و اقوام دیگر یارای مقابله با ایشان نداشتند و معنی کشک که فارسی است گمراهی و غرور است زیرا ایرانیان وقتی کسی را گمراه و مغرور بینند گویند : کشک . و مجاور این قوم بر ساحل دریا قوم دیگر است که دیارشان را هفت شهر گویند و آن قومی نیرومند

است که بدياری دور دست مکان دارد که شریعت آن ندانم و درباره دین آن خبری نشنیده ام .

مجاور آنها قومی بزرگ است که ما بین آن و دیار کشک رودی عظیم همانند فرات جریان دارد که بدریای روم و بقولی بدریای نیطس میریزد و پایتخت این قوم را ارم ذات العماد گویند و رسومشان عجیب است و عقاید جاهلیت دارند و این دیار ساحل دریا را حکایتی جالب است که هر سال ماهی بزرگی سوی آنها آید و از آن بر گیرند آنگاه بار دیگر بیاید و پهلوی دیگر سوی آنها کند و باز از آن بر گیرند و جایی که بار اول از آنجا گوشت گرفته اند مانند اول شده باشد و حکایت این قوم در این قلمرو کفار معروف است .

و مجاور این قوم قومی است میان چهار کوه که همه سر سخت و سر به آسمان کشیده است و میان این چهار کوه یکصد میل صحراست و میان صحرا محلی فرو رفته است که گویی به پرگار خط کشیده اند و دایره ای بهم پیوسته و فرو رفته است در سنگ سخت بیرخنه چون خط دائره و دور این فرو رفتگی قریب پنجاه میل است يك پاره استوار تا پائین چون دیواری که از پائین به بالا ساخته باشند و تا قعر آن در حدود دو میل است و راهی برای وصول بدانجا نیست و شبانگاه در آنجا در چند جای مختلف آتش بسیار دیده شود و بروز دهکده ها و آبادیها با - نهرهای جاری و مردم و حیوانات به چشم آید اما مردم از دوری قعر آنجا کوچک دیده شوند معلوم نیست از چه قومند و راه بالا آمدن از هیچ سو ندارند و مردم بالا به هیچ وجه بنزد ایشان پائین نتوانند رفت و پشت این چهار کوه بساحل دریا فرو رفتگی دیگر است که قعر آن نزدیک است و در آن جنگل ها و بیشه ها است و يك قسم بوزینه راست قامت با چهره مدور آنجا هست که بیشتر به صورت و شکل انسان میماند ولی موی دارد . بندرت یکی از این بوزینه ها را با حيله بسیار شکار کنند و بدست آرند که در کمال فهم و شعور است ولی زبان ندارد که سخن

گوید و هر چه را با اشاره به دو گویند فهم تواند کرد و گاه باشد که یکی از آن را برای پادشاهان اقوام آنجا برند و تعلیمش دهند که با مگس پران بالای سر شاه بر سفره به پا ایستد که بوزینه بخصوص زهر را در خوردنی و نوشیدنی نیک شناسد و شاه از غذای خود به دو اندازد اگر خورد شاه نیز بخورد و اگر پرهیز کرد بداند که زهر آلود است و از آن حذر کند و بیشتر ملوک چین و هند چنین بوزینه ای دارند . در همین کتاب از حکایت فرستادگان چین سخن آورده ایم که بحضور مهدی آمده بودند و گفتند که ملوکشان در کار غذا خوردن از بوزینه سود میبرند و هم از حکایت بوزینگان یمنی و پیمانی که سلیمان بن داود بر لوح آهنی برای بوزینگان یمن نوشته و حکایت بوزینگان با کاردار معاویه بن ابی سفیان و آنچه درباره بوزینگان نوشت و وصف بوزینه بزرگی که لوح آهنی به گردن داشت از همه اینها سخن آورده ایم . و در همه جهان هوشیارتر و مکارتر از این گونه بوزینه نیست زیرا بوزینه در همه نواحی گرم جهان هست از جمله در سرزمین نوبه و علیای دیار حبشیان مجاور علیای مصب نیل یک جور هست که به بوزینه نوبه ای معروف است جثه و صورت کوچک دارد و سیاه کم رنگ چون مردم نوبه است و همان است که بوزینه بازان دارند و بر نیزه بالا رود و بنوک آن رسد . در ناحیه شمال نیز در جنگل ها و بیشه ها در حدود دیار سقلا ب و اقوام دیگر که آنجا بسر میبرند بوزینه هست به همان کیفیت که وصف آن بگفتیم که به صورت نزدیک انسان است و در خلیج های زاوج چین و در کشور مهراج پادشاه جزایر نیز بوزینه یافت میشود .

از پیش گفته ایم که کشور مهراج همسنگ چین است و ما بین کشور بلهرا و ملک چین است و این گونه بوزینه در این ناحیه مشهور و در این خلیج ها فراوان است و به صورت تمام است و از آن برای مقتدر آورده بودند با مارها در زنجیرهای گران ، بعضی بوزینه ها ریش و سیبل داشتند . و پیر و جوان بودند ، با هدیه های دیگر از عجایب دریا که همه را احمد بن هلال که در آن وقت امیر عمان بود فرستاده بود .

و کار این گونه بوزینه بنزد دریانوردان سیراف و عمان که بدیاری کله و زابج آمد و رفت دارند معروفست که چگونه با حیلۀ نهنگ را از داخل آب شکار میکند .

گر چه جاحظ گفته است که جز به نیل مصر و رود مهران سند نهنگ نیست و سابقاً آنچه را در این باب گفته در همین کتاب آورده ایم و مکانهای نهنگ را بر شمرده ایم .

کسانی که به یمن رفته اند خلاف ندارند که در آنجا در نقاط بسیار چندان بوزینه هست که از فزونی بشمار نیاید . از جمله بدرهء نخله ما بین دیار جند و دیار زبید که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو امیر آنجا ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و از این دره تا زبید يك روز راه است و تا جند يك روز یا بیشتر است و این دره آبادی بسیار دارد و آب فراوان بدان ریزد و موز آنجا بسیار است و بوزینه فراوان دارد . دره میان دو کوه بلند است و بوزینه ها گله هاست که هر گله را يك نر بزرگ پیشاهنگ باشد و رهبری کند . گاه باشد که بوزینه از يك شکم ده و دوازده بچه آرد چنان که خوك بچه خوك های بسیار آرد و بوزینه ماده برخی از بچه ها را بردارد ، چونان که زن بچهء خویش را و میمون نر بقیه را حمل کند و بوزینگان مجامع و انجمنها دارند که بسیار بوزینه در آنجا فراهم شود و سخن و مخاطبه و مهمه شنیده شود و مادگان همچون زنان از مردان ، جدا نشینند و چون کسی گفتگوی ایشان بشنود و خودشان را میان کوه و درختان موز و تاریکی شب نبیند ، بیشک پندارد گروهی انسان فراهمند از بس که بشب و به روز فزونند . در همه نواحی جهان که بوزینه هست بوزینه ای نکوتر و مکارتر و خوش آموزتر از بوزینه یمن نیست و مردم یمن بوزینه یمن را ریاح نامند و بوزینگان نر و ماده انبوه مو بسر دارند که آویخته باشد و احیانا سیاه پر رنگ باشد و چون بنشینند زیر دست رئیس نشینند و کارهای دیگرشان نیز همانند آدمیان باشد و بدیاری مارب یمن میان صنعا و قلعهء کهلان در دشتهای و کوهها چندان میمون هست که از بسیاری در آن دشتهای و کوهها چون ابر به نظر آید و این کهلان یکی از

قلعه ها و مخالفین یمن است و اکنون اسعد بن یعفور پادشاه یمن آنجا مقیم است و از همهء مردم بجز خواص خود روی نهان دارد و باقیمانده ملوک حمیر است و سپاه سواره و پیاده پنجاه هزار دارد که مقرر میباشند و هر ماه میگیرند و وقت دریافت مقرر را برکت نامند که آنجا فراهم شوند و از مخالفین فرود آیند و مخالفین بمعنی قلعه هاست . و این مرد در یمن با قریظیان و فرمانروای مذیخره علی بن فضل جنگها داشت و این از پس سال دویست و هفتاد بود . علی در یمن اهمیت بسیار داشت تا کشته شد و کار یمن بر این مرد استقرار گرفت . بوزینه در یمن مواضع بسیار دارد و در نواحی دیگر زمین نیز هست که از ذکر آن چشم پوشیدیم که علت پیدایش بوزینه را در بعضی از نواحی بخصوص ، با اخبار نسناس و با حکایت عربد که پنداشته اند يك قسم مار است که بديار حجر یمامه وجود دارد در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

متوکل در آغاز خلافت خویش از حنین بن اسحاق خواست چاره ای بیندیشد تا چند نسناس و عربد بحضور وی آرند ولی جز دو نسناس به سرمن رأی نرسید و عربد از یمامه نتوانست آورد زیرا این عربد چون از یمامه بیرون شود و به محلی رسد که فاصله آن معین است از ظرفی که در آنست نابود شود . مردم یمامه از آن برای جلوگیری مار و عقرب و حشرات دیگر سود برند چون مردم سیستان که از خارپشت سود برند به همین جهت میان مردم سیستان از قدیم رسم بوده که در آنجا خارپشت را نکشند زیرا آنجا دیاری ریگستان است که اسکندر ذو القرنین در سفر خویش آن را بنیاد کرده و در اطراف آن بسیار کوههای ریگ است که با چوب و نی محصور کرده اند و شهر افعی و مار بسیار دارد و اگر فراوانی خارپشت نبود همه مردم آنجا تباہ میشد . مردم صعید و دیگر نواحی مصر نیز حیوانکی دارند بنام العرانس که از موش بزرگتر و از موش خرما کوچکترست و رنگ سرخ و شکم سپید دارد و اگر این حیوانک نبود مردم مصر از

دست ثعبان که يك قسم مار بزرگ است بستوه میآمدند مار دور این حیوانك را بگیرد و به آن پیچد و حیوان بادی به طرف آن رها کند و مار از باد آن سست شود که خاصیت این حیوان چنین است . خشکی و دریا و حیوان و گیاه و جماد مشرق و مغرب و یمن که جنوب است و جدی که شمال است خاصیت های بسیار دارد که طبیعت هر يك از این جهات را یاد کرده ایم و اگر در اینجا بگوییم از مقصد خویش دور خواهیم شد اکنون بموضوع سخن پیش که گفتگوی اقوام مجاور باب و ابواب و حصار و کوه قبیخ و دیار خزر و الان بود باز گردیم و گوئیم :

در مجاورت دیار خزر و الان ما بین آنها و مغرب چهار قوم ترك است که آغاز نسبشان بیک پدر میرسد و شهرنشین و صحرا گردند با قوت و دلیری بسیار و هر قوم پادشاهی دارد و وسعت مملکتش روزها راهست بعضی ممالکشان بدریای نیطس پیوسته است و دائماً به شهر رومیه و حدود اندلس تاخت و تاز کنند و بر همه اقوام این نواحی غالب باشند و میان ایشان با شاه خزر و هم با فرمانروای الان صلح است و دیارشان بدیار خزر متصل است قوم اول بجنی نام دارد و از پی آن قوم دیگر است که آن را بجغرد گویند پس از آن قومی است که آن را بجنك نامند که از همه اقوام چهارگانه نیرومندتر است . و از پی آن قوم دیگر است بنام نو کرده و ملوکشان بدوی باند و از پس سال سیصد و بیست یا در همانسال با روم جنگها داشتند . رومیان بحدود سرزمین خود در مقابل این اقوام چهارگانه که گفتیم يك شهر یونانی بزرگ دارند و لندر نام و در آنجا خلق بسیار است و در میان کوه و دریا سخت استوار است و مردم آنجا جلوگیر اقوام مذکور بودند و این ترکان راه بدیار روم نداشتند که کوه و دریا و مردم این شهر مانع بود . ولی میان اقوام داخل شهر جنگها شد و مایه اختلاف بر سر يك مرد مسلمان تاجر از سرزمین اردبیل بود که بسرزمین کسانی از مردم شهر فرود آمده بود و کسانی از طایفه دیگر او را به مهمانی خواندند و خلاف افتاد و رومیان مقیم ولندر در غیبت آنها به محلشان

حمله بردند و اسیر بسیار گرفتند و اموال فراوان بغارت آوردند و ترکان که با هم بجنگ بودند از این خبر یافتند و همسخن شدند و خونها را که در میانه بود بخشیدند و همگی سوی ولندر حمله بردند و در حدود شصت هزار سوار بدانجا رهسپار شد و این بدون مقدمات و تجمع بود و اگر نه در حدود یکصد هزار سوار شده بودند و چون خبرشان به ارمنوس رسید که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو شاه روم است دوازده هزار سوار از پیروان دین مسیح با اسب و نیزه در لباس عرب بمقابله آنها فرستاد و پنجاه هزار کس از مردم روم نیز بر آن بیفزود که هشت روزه به ولندر رسیدند و پشت دیوار شهر اردو زدند و آماده جنگ آن قوم شدند . ترکان از مردم ولندر بسیار کس کشته بودند و مردم بحصار پناه برده بودند تا این کمک بدیشان رسید .

وقتی چهار شاه ترك بدانستند که نیروی مسیحی و رومی بمقابله ایشان آمده است کس بدیار خود فرستاده و همه تاجران مسلمان را که از دیار خزر و باب و الان و غیره به آنجا آمده بودند فراهم کردند و از همین چهار قوم نیز کسانی مسلمان شده بودند که فقط هنگام جنگ با کفار با آنها همدست میشدند وقتی دو قوم صف کشیدند و پیروان دین مسیح پیش صف رومیان شدند تجار مسلمان از صف ترکان برون شدند و آنها را باسلام خواندند و گفتند که اگر پناه ترکان در آیند آنها را از دیارشان بدیار اسلام خواهند برد ولی مسیحیان پذیرفتند آنگاه دو گروه به پیکار شدند که بنفع مسیحیان و رومیان و بر ضد ترکان بود زیرا بشمار چند برابر ترکان بودند و شب را در اردوگاه بسر بردند و چهار شاه ترك بمشورت نشستند شاه بجنك گفت تدبیر کار بامداد فردا را به من واگذارید و آنها نیز پذیرفتند و چون صبح شد در جناح میمنه دسته های بسیار نهاد که هر دسته هزار کس بود و همچنین در جناح میسر و چون دو گروه مقابل شدند دسته های طرف میمنه برون شد و قلب سپاه روم را تیر باران کرد تا به میسر رسید و دسته های طرف میسر برون شد و باز قلب سپاه روم را تیر باران کرد تا بجایی رسید که دسته های میمنه از آن بیرون آمده بود

و تیر باران پیوسته بود و دسته ها چون آسیاب از پی يك دیگر همیرفت ولی قلب و میمنه و میسره ترك ثابت بود و دسته ها مقابل آن تلاقی داشت یعنی دسته های ترك که از جناح میمنه برون میشد در آغاز میسره روم را تیر باران میکرد تا به میمنه آنها میرسید و تیر میانداخت و به قلب باز میگشت و دسته ها که از میسره میامد از طرف میمنه مردم روم را تیر باران میکرد تا به میسره آنها میرسید و تیر میانداخت و بقلب باز میگشت و تیر میانداخت و تلاقی دسته ها چنان که گفتیم در مقابل قلب بود و چون مسیحیان و رومیان آشفستگی صفوف خویش و تیر باران دشمن را بدیدند با صفوف مشوش بترکان حمله بردند و صفهای آنها را استوار یافتند و دسته ها بمقابله آنها شتافت و ترکان بیکبار تیر باران آغاز کردند که سبب شکست رومیان شد و ترکان از پی تیر باران با صفوف و تعبیه منظم بصف رومیان حمله بردند و دسته ها از راست و چپ بتاخت آمد و شمشیر در آن قوم نهاد و افق تیره گشت و ضجه اسبان برخاست و از رومی و مسیحی شصت هزار کس کشته شد چنان که بر پیکر کشتگان باروی شهر بر میشدند و شهر سقوط کرد و تا چند روز شمشیر در آنجا به کار بود و مردمش اسیر شد و ترکان پس از سه روز از آنجا برون شده رو بقسطنطنیه نهادند و در آبادیها و مرغزارها و مزارع خون ریختند و اسیر گرفتند تا به پشت باروی قسطنطنیه رسیدند و چهل روز تمام آنجا بودند و زن و کودک اسیر را بپاره جامه یا جامه دیبا و حریر بفروختند و تیغ در مردان نهادند و کسی را زنده نگذاشتند و چه بسا که خون زنان و کودکان را نیز بریختند و در آن نواحی نیز تاخت و تاز کردند و تاخت و تازشان تا دیار سقلا ب و رومیه رسید و تا کنون تاخت و تازشان بحدود دیار اندلس و فرنگ و جلیقیان رسیده است و حملات ترکان بقسطنطنیه و ممالک مذکور هم اکنون ادامه دارد اکنون به گفتگوی جبل قبیخ و حصار و باب و ابواب باز میرویم . از جمله آنکه مجاور دیار الان قومی هست که آن را ابخاز



گویند و پیرو دین نصاری است و اکنون دارای پادشاه است و پادشاه الان از آنها نیرومندتر است و این قوم به جبل قبیخ پیوسته است و مجاور ملک ابخاز ملک جوریه است که قومی بزرگ و پیرو دین نصرانی است و آن را خزران گویند و اکنون پادشاهی دارد که وی را طبیعی نامند و در مملکت این طبیعی محلی هست که بنام مسجد ذو القرنین معروفست از موقعی که تغلیس گشوده شد و مسلمانان مقیم آنجا شدند تا روزگار متوکل ، مردم ابخاز و خزران به مرزبان تغلیس جزیه میدادند در آنجا مردی بود بنام اسحق بن اسماعیل و به نیروی مسلمانانی که با او بودند بر اقوام مجاور تسلط داشت که مطیع وی بودند و جزیه میدادند آنگاه کار اقوام آنجا بالا گرفت و متوکل گروهی را فرستاد که به در بند تغلیس فرود آمدند و جنگ آغاز کردند و تغلیس را به شمشیر گشودند و اسحق بن اسماعیل کشته شد زیرا اسحق بن اسماعیل در این ناحیه دم از استقلال میزد و او را حکایتها بود که ذکر آن بدرازا میکشد و در میان مردم این نواحی و دیگر مطلعان اخبار جهان معروفست به نظر من او مردی قرشی و اموی بود یا غلامی وابسته به آنها بود بهر حال از آن وقت تاکنون مهابت مسلمانان در تغلیس سست شده و ممالک مجاور از اطاعتشان برون رفته و بیشتر املاک تغلیس را تصرف کرده اند و راه از دیار اسلام به تغلیس از میان این اقوام کافر بسته شده که تغلیس را احاطه کرده اند و مردمی نیرومند و جنگاورند اگر چه دیگر ممالک مذکور آنها را در میان دارند .

و مجاور مملکت خزران کشوری است که آن را صمصخیان گویند که دین نصاری دارند و برسم جاهلیتند و پادشاه ندارند و مجاور مملکت این صمصخیان ما بین دربند تغلیس و قلعه باب الان که ذکر آن گذشت کشوری است که آن را صناریان گویند و پادشاهشان کرسکوس نام دارد و این نام همه شاهان ایشانست و پیرو دین نصرانیند و این نصرانیان پندارند که عربند و از نسل نزار بن معد بن مضرند

و تیره ای از عقیلند که از روزگار قدیم در آنجا سکونت گرفته اند و بر بسیاری از اقوام آن ناحیه تسلط دارند و من بدیار مارب یمن مردمی از عقیل را بدیدم که با قبیله مذحج پیمان دارند و میان ایشان و هم پیمانهاشان اختلاف نیست که بر گفته خویش استوارند و اسب فراوان دارند با قوت کافی و در همه یمن از نزار بن معد جز این تیره عقیل نیست مگر گروهی که گویند از اعقاب انمار بن نزار بن معدند و دخول آنها به یمن به ترتیبی است که نقل کرده اند و آن حکایت مربوط به جریر بن عبد الله بجلی با پیمبر صلی الله علیه و سلم و حکایت طایفه بجیله است . و صناریان پندارند که در روزگار قدیم از تیره عقیل دیار مارب به ترتیبی که حکایت آن طولانی است جدا شده اند .

و مجاور مملکت صناریان مملکت شکین است که نصرانیند و گروهی مسلمان نیز از تاجر و پیشه ور میان آنها هست و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاهشان ادرنرسه بن همام است .

و مجاور مملکت آنها مملکت قیله است و مردم شهر آنجا مسلمانند و ساکنان آبادیها و املاک اطراف نصرانیند و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاه ایشان عنبسهء اعور است و آنجا محل دزدان و اوپاش و مردم بدکار است .

این کشور به کشور موقانیان پیوسته است که از پیش یاد کردیم و گفتیم مستقل نیست و تابع کشور شروانشاه است این دیار معروف بموقانیان با قلمروی که به همین نام بر ساحل دریای خزر است تفاوت دارد محمد بن یزید که اکنون بعنوان شروانشاه معروف است بدنبال پدران سلف خویش پادشاه ایران شاه بود و ملک شروانشاه علی بن هیثم بود و چون علی بمرد محمد چنان که از پیش گفتیم بر قلمرو شروانشاه استیلا یافت و این حادثه پس از آن بود که عموی خویش را بکشت و ممالکی را که مذکور افتاد بچنگ آورد و او را در جبل قبیخ قلعه ای هست که از همه قلعه های جهان بهتر از آن نشان نداده اند و خبرهای باب بسیار

است از جمله خبر بناهای عجیب که کسری پسر قباد پسر فیروز، پدر خسرو انوشیروان، در این شهر در محل معروف به مسقط با سنگ ساخته و دیوارهایی که در دیار شروان ساخته و معروف بباروی گل است و باروی سنگی معروف به برمکی و قسمتی که بدیار برذعه پیوسته که چون در کتابهای سابق آورده ایم از ذکر آن صرف نظر میکنیم.

در خصوص رود کر این رود از دیار خزران از مملکت جرجین آغاز میشود و بدیار ابخاز میگردد تا بدر بند تقلیس میرسد و از میان شهر عبور میکند و در دیار سیاوردیان جریان مییابد تا سه میلی برذعه میرسد و به طرف برداج از توابع برذعه جاری میشود آنگاه در حدود صناره رود رس در آن میریزد و رس از اقصای دیار روم از حدود شهر طرايننده پدید میآید تا به کر میرسد و با آن یکی میشود و بدریای خزر میریزد و رس پیش از الحاق به کر ما بین بدین که دیار بابک خرمی است و جزو آذربایجان است و کوه ابن موسی که از دیار اران است میگردد و پس از عبور از دیار ورثان بدانجا میرسد که گفتیم. درباره این رودها و هم در باره اسپینرود سخن گفته ایم و این کلمه بمعنی رود سپید است که محل دو کلمه در فارسی و عربی مقدم و موخر است و مجرای آن بسرزمین دیلم به طرف قلعه سلار است و او ابن اسوار دیلمی یکی از ملوک دیلم است و اکنون که تاریخ کتاب ماست بر آذربایجان تسلط دارد آنگاه این رود در دیلم از گیل میگردد و بدیار دیلم رودی دیگر در آن میریزد که آن را شاهان رود گویند و معنی آن شاه رودها است از بس سپید و پاک و صاف است و همه با هم بدریای گیل میریزد که دریای دیلم و خزر و اقوام دیگر است که بر اطراف دریا جای دارند و بیشتر این مردم دیلم و گیل که ظهور کرده و بر بسیاری از نقاط زمین تسلط یافته اند بر ساحل همین رود بوده اند. اکنون که اخبار دیار جبل قبیخ و اقوام ساکن آن کوه و مردم اطراف آن را با اخبار باب و ابواب و دریای خزر بسر بردیم از ملوک سریان

سخن آریم که در کتابهای زیج و نجوم و تاریخهای قدیم از همه شاهان جهان نخست از ایشان یاد میشود سپس از ملوک موصل و نینوی آنگاه از ملوک بابل که زمین را آباد کردند و نهرها بشکافتند و درختان کاشتند و میوه ها پیوند زدند و پست و بلندیا صاف کردند و راهها گشودند و بدنبال آن از ایرانیان قدیم که تا آفریدون بعنوان خدایان معروفند سپس از اشکان تا دارا ، که همان داریوش پسر داراست ، و آنها را سکنون گویند سپس از ملوک طویف آنگاه از ایرانیان طبقه دوم سپس از یونانیان آنگاه از رومیان سخن آریم و از ملوک عرب و اقوام سودان و مصر و اسکندریه و دیگر نواحی زمین که پس از آنها بوده اند یاد کنیم انشاء الله تعالی .

ص: 202

مطلعان اخبار ملوک جهان گفته اند که نخستین پادشاهان ما بعد طوفان پادشاهان سریانی بوده اند دربارۀ ایشان و دربارۀ نبط خلاف است بعضی گفته اند که سریانیان همان نبطیانند و بعضی دیگر گفته اند که آنها برادران لودماش بن نبیطند و بعضی نیز جز این گفته اند .

نخستین پادشاه ایشان مردی بنام شوسان بود و در تاریخ سریانیان و نبطیان او اول کس بود که تاج بسر نهاد و ملوک زمین مطیع او شدند و مدت ملکش شانزده سال بود که در زمین سرکشی کرد و دیار به تباهی داد و خونها بریخت پس از او فرزندش بنام بربر پادشاهی یافت و ملکش تا هنگام مرگ بیست سال بود پس از آن سماسیر بن آوت هفت سال پادشاهی کرد پس از او اهریمون ده سال شاه بود و حدود شهرها و ولایتها معین کرد و در کار استواری ملک و آبادی سرزمین خویش بکوشید و چون کارش استقرار یافت و ملکش بنظم آمد یکی از ملوک هند از قدرت و بسط عمران ملوک سریان و اینکه در طلب ممالک دیگرند خبر یافت و این شاه هندی بر همه ممالک هندوستان که اطراف وی بود تسلط داشت و همه مطیع قدرت و در حوزه نفوذ او بودند گویند ملک او در حدود سند و هند بود پس بجانب دیار بست و غزنین و لعس و دیار داور شتافت که بر ساحل نهر هیرمند است و هیرمند رود سیستان است که تا چهار فرسخی آنجا جریان دارد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو املاک و نخل و کوه و تفرجگاه مردم سیستان بر کنار این رود است و این رود را رود بست نیز گویند و از آنجا

تا سیستان کشتی بر آن رود که آذوقه و چیزهای دیگر بار دارد و از بست تا سیستان یکصد فرسخ است و دیار سیستان دیار باد و ریگ است و همان شهر است که گویند باد آنجا آسیاها بگرداند و آب از چاه کشد و باغها سیراب کند و در همه دنیا شهری نیست که بیشتر از آنجا از باد سود برد و خدا داناتر است .

درباره سرچشمه این رود معروف به هیرمند خلاف کرده اند بعضی کسان گفته اند که از چشمه های جبال سند و هند است و بعضی دیگر گفته اند که سرچشمه آن از سرچشمه رود گنگ است که رود هند است و بر بسیاری از جبال سند میگذرد و رودی تند ریزش و تند آبست و بیشتر هندوان بسبب زهد دنیا و علاقه بانتقال از این جهان بر ساحل آن خود را بآهن شکنجه دهند و در آن غرقه کنند و چنانست که به محلی در علیای رود معروف به گنگ روند که در آنجا کوههای بلند و درختان کهن و مردان مقیم هست و آهنها و شمشیرها بر درختان و بر قطعات چوب منصوب است و هندوان از ممالک بعید و شهرهای دور دست بیایند و گفتار این مردان را که بر ساحل رود معتکفند درباره زهد این دنیا و رغبت جهان دیگر بشنوند و خویشان را از فراز کوههای بلند بر این درختان کهن و شمشیرها و آهنهای نصب شده افکنند و پاره پاره شوند و پاره هایشان در رود فرود افتد . آنچه گفتیم و اعمالی که بر این رود میکنند همه معروفست و در آنجا درختی هست که یکی از عجایب و نوادر دنیا است و از غرائب گیاهان است که شاخه های درهم از زمین بر آید با برگ چون درختی تمام و در هوا به مقدار نخلی بلند بالا رود سپس همه شاخه ها کج شود و واژگونه به زمین باز گردد و در خاک فرو رود و به همان مقدار که بالا رفته در دل زمین فرو رود و از دیدگان نهان شود آنگاه به همان وضع اول شاخه ها از زمین بر آید و بالا رود سپس کج شود و برگردد و آن مقدار که به هوا رود و در فضا جای گیرد با مقداری که زیر زمین نهان شود و به خاک فرو رود برابر باشد اگر هندوان برای جلوگیری از خطر این درخت کسانی را بمراقبت و قطع آن نمیگماشتند همه آن دیار و سرزمین

را فرو میگرفت این درخت حکایت‌های دراز دارد و آنها که به این دیار رفته و دیده یا قصه آن شنیده اند میدانند .

و هندوان چنان که گفتیم بخلاف اقوام دیگر خویشتن را بانواع عذاب ، شکنجه کنند و یقین دارند که نعیم جهان دیگر جز بوسیله شکنجه هائی که در این جهان به خود میکنند دست نخواهد داد . بعضی وقتها یکی از ایشان بدربار شاه رفته اجازه گیرد که خود را بسوزاند آنگاه در بازارها بگردد و آتشی بزرگ برای وی افروخته باشد و کسانا با فروختن آن بر گمارند آنگاه بازارها رود و پیش روی او طبل و سنج زنند و بتن وی همه جور تکه پاره های حریر باشد که همه را بر تن خود دریده و پاره پاره کرده باشد و کسان و نزدیکانش در اطراف او روند و تاج گلی بسر دارد و پوست از سرش کنده شده و آتش سرخ بر آن باشد با گوگرد و زرنیخ و او همچنان برود و سرش بسوزد و بوی مغزش بلند باشد و او برگ تنبول و دانه فلفل جود . تنبول برگی است چون برگهای کوچک اترج که بهند میروید و آن را با آهک مخلوط به فلفل بچوند و همین برگ است که اکنون جویدن آن ما بین مردم مکه و دیگر اهل حجاز و یمن بجای گل مرسوم شده است و نزد دارو فروشان برای علاج ورم و چیزهای دیگر یافت شود و برگ تنبول به ترتیبی که بگفتیم وقتی با آهک جویده شود لثه را سخت و پایه دندان را محکم و دهان را خوشبو کند و رطوبت موذی ببرد و اشتها بیارد و شهوت انگیزد و دندانها را قرمز کند بطوریکه چون دانه انار قرمز شود و جانرا بطرب و نشاط آرد و تن را نیرو دهد و از دهان بوی خوش انگیزد و هندوان از خاص و عام کسی را که دندانش سپید باشد زشت شمارند و از کسی که تنبول نچود دوری کنند . و این شخص که خویشتن را به آتش شکنجه میدهد در بازارها بگردد و به آتشی که برای وی افروخته اند برسد و بیاعتنا باشد و رفتنش تغییر نکند و قدمهایش نلرزد بعضی از آنها چون بنزدیک آتش رسد که همانند تپه ای بزرگست و افروخته ، خنجری بدست گیرد ؛ و در سینه خود فرو برد و چنین کس را با جرئت گویند من بسال سیصد و چهار بدیاری صیمور

هند بودم که جزو لار از مملکت بلهراست در آن موقع حاکم صیمور معروف به جاذح بود و ده هزار مسلمان از بیسر و سیرافی و عمانی و بصری و بغدادی و دیگر شهرها مقیم آنجا بود که گروهی از تجار مشهور چون موسی بن اسحاق صندالونی از آن جمله بودند و تصدی هزمه با ابو سعید معروف بن زکریا بود . معنی هزمه ریاست مسلمانان است که یکی از بزرگان و رؤسای ایشان به عهده گیرد و دعاوی خویش بنزد وی برند و بیسر یعنی مسلمانی که بسرزمین هند تولد یافته باشد که آنها را بدین نام خوانند و جمع آن بیاسره کنند . در آنجا یکی از جوانان هندو را دیدم که به همان وضع مذکور در بازارها بگشت و چون بنزدیک آتش رسید خنجر بگرفت و بر قلب خود نهاد و آنجا را بشکافت و دست چپ را بدرون برد و کبد خویش بگرفت و پاره ای از آن را بکشید و با خنجر ببرد و بنشان بیاعتنائی بمرگ و مسرت انتقال از این جهان بیاران خود داد آنگاه خویش را به آتش افکند . وقتی یکی از شاهان ایشان بمیرد یا خویشتن را بکشد گروهی از مردم در عزای وی خویشتن را بسوزانند و اینان را بلاتجری گویند یعنی کسی که بمرده وفادار است و با مرگ او بمیرد و بزندگی او زنده باشد .

و هندوان را حکایت‌های عجیب است که جان از شنیدنش بفرغان آید از اقسام شکنجه‌ها و کشتن‌ها که از یاد آوری آن تن رنجه و چهره لرزان شود و بسیاری از عجایب اخبار ایشان را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

اکنون بحکایت ملک هند که سوی دیار سیستان رفت و عزم مملکت سریانیان کرد باز میگردیم و از اخبار هند که بدان پرداخته ایم میگذریم .

این پادشاه هندی را زنبیل میگفتند و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو هر پادشاهی حکومت این دیار هند داشته به این اسم نامیده شده است و میان هندوان و ملوک سریانیان مدت یک سال جنگ‌های بزرگ بود و پادشاه سریانیان کشته شد و شاه هند آن ناحیه را مطیع کرد و هر چه آنجا بود به تصرف آورد یکی از ملوک



عرب سوی او شتافت و از میانش برداشت و عراق را بقلمرو خود برد و ملک سریانیان را تجدید کرد که یکی از خودشان را که فرزند شاه مقتول بود و تستر نام داشت پادشاهی برداشتند و مدت ملکش تا هنگام مرگ هشت سال بود .

پس از او اهریمون پادشاهی رسید که شاهیش دوازده سال بود پس از او پسرش موسوم به هوریا پادشاهی یافت . وی بر آبادانی افزود و عدالت کرد و درختها کاشت و پادشاهیش تا وقتی بمرد بیست و دو سال بود .

پس از او ماروب پادشاه شد و بر مملکت تسلط یافت و شاهیش پانزده و بقولی بیست و سه سال بود پس از او آزور و خلنجاس شاهی یافتند گویند آنها را برادر بودند و سیرت نکو داشتند و در کار پادشاهی همدلی کردند گویند یکی از این دو پادشاه روزی نشسته بود و به بالای قصر خویش پرند ای را که آنجا جوجه داشت دید که به سختی بال میزد و بانگ میکرد . ملک نیک نظر کرد و ماری را دید که سوی آشیانه بالا میروید تا جوجه های پرند را بخورد شاه کمان طلبد و مار را با تیر زد و بکشت و جوجگان پرند سالم ماند و پرند پس از لحظه ای بیامد که بال بهم میزد و دانه ای بمنقار و دو دانه به پنجه ها داشت و بسوی شاه آمد و در آن حال که شاه به دو مینگریست آنچه را در منقار و پنجه داشت سوی وی افکند و چون دانه ها پیش شاه افتاد در آن نگریست و گفت این پرند دانه ها را برای مقصودی افکند و بیشک خواسته است کاری را که درباره او کردیم تلافی کرده باشد و دانه را بر گرفت و در آن نظر همی کرد که مانند آن در قلمرو وی نبود حکیمی از ندیمان شاه که حیرت او را در خصوص دانه بدید گفت « ای پادشاه باید گیاه را در شکم زمین نهاد که مکنون آن را آشکار خواهد کرد و خواهیم دانست که بچه کار میخورد و خواص آن چیست » و شاه کشاورزان را بخواست و بفرمود تا دانه ها را بکارند و مراقبت کنند که چه خواهد شد دانه کاشته شد و بروئید و بدرختها پیچید سپس غوره کرد و انگور آورد و آن را همی نگریستند و شاه مراقب آن بود تا بکمال رسید و از آن نمیخوردند که بیم

داشتند کشته باشد . شاه بفرمود تا آب آن بفشارند و بظرفها کنند و يك دانه آن را همچنانکه هست نگهدارند و عصیر در ظرف بجوشید و کف کرد و بوئی دلپذیر از آن پراکنده شد شاه گفت پیری فرتوت و مردنی را بیارند و چون بیاوردند از آن عصیر برای وی بظرفی ریختند و بدید که رنگی عجیب و منظری دلپسند دارد برنگ یاقوت سرخ با شعاعی پرتو افکن و آن را به پیر نوشانیدند و چون سه جام بنوشید سرخوش شد و از رنجهای بیهوده رهائی یافت و کف همی زد و سر میجنبانید و بر میجست و طرب میکرد و صدا باآواز برداشت شاه گفت « این نوشابه ایست که عقل را ببرد و شاید هم کشته باشد نمیبینید پیر چگونه به حال طفولیت و قوت خون و نیروی جوانی باز گشته است » آنگاه شاه بفرمود تا بیشترش دادند و پیر مست شد و بخفت شاه گفت « بمرد » پس از آن پیر به خود آمد و از آن نوشابه بیشتر خواست و گفت « چون بنوشیدم غمهایم ببرد و رنجهایم را از میان برداشت پرنده خواسته است با این نوشابه گرانقدر شما را عوض داده باشد » شاه گفت : « این گرانقدرترین نوشابه مردم است » که پیر را دید رنگش خوب شده و نیرویش پس آمده و دلش شاد شده در حالت معمولی غم و غلبه بلغم ، طرب کرده و هضمش خوب شده و خوابش گرفته و رنگش باز شده و بنشاط آمده پس شاه فرمان داد تا تاك بیشتر بکارند و بفرمود تا عامه را از آن منع کنند و گفت « این نوشابه ملوک است و سبب پیدایش آن من بوده ام و کسی جز من آن را ننوشد » آنگاه شاه در بقیه ایام خویش از آن به کار میبرد و میان مردم نیز رواج گرفت و به کار بردند و گویند نوح اول کس بود که تاك کشت و حکایت ابلیس را که وقتی نوح از کشتی بیرون شد و بر جودی نشست تاك را از او بر بود در کتاب المبدأ و کتابهای دیگر آورده ایم .

## ذکر ملوک موصل و نینوی که آثوریانند و شمه ای از اخبار و سرگذشت ایشان

نینوی رو به روی موصل است و دجله میانشان فاصله است که در ولایت موصل ما بین قردی و مازندی می‌رود اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو نینوی شهری ویرانه است و دهکده‌ها و مزرعه‌ها دارد. خدا یونس بن متی را بمردم آنجا فرستاد و هنوز آثار نقشها و بتان سنگی که بر چهره آنها خطوطی هست آنجا نمودار است.

بیرون شهر تلی است که مسجدی بر آن هست و هم آنجا چشمه ایست که بنام چشمه یونس پیمبر علیه السلام معروفست و مردم ناسک و عابد و زاهد بدین مسجد روند.

نخستین پادشاهی که این شهر بساخت و باروی آن محکم کرد پادشاهی بزرگ بود که شاهان مطیع وی بودند و ولایتها اطاعتش میکرد و بسوس بن بالوس نام داشت و مدت شاهی پنج‌جاه و دو سال بود. در موصل پادشاه دیگر بود که با این پادشاه جنگ داشت و میانشان جنگها و حادثه‌ها بود. گویند که در آن روزگار پادشاه موصل يك مرد یمنی بنام سابق بن مالك بود.

پس از آن مردم نینوی زنی را که سمیرم نام داشت پادشاه خویش کردند که چهل سال پادشاهی کرد و با ملوک موصل بجنگ بود و قلمرو وی از کناره دجله تا دیار ارمنستان و از دیار آذربایجان تا حدود جزیره و کوه جودی و کوه تیتل تا دیار زوزان و دیگر نواحی ارمنستان بود. مردم نینوی از قومی بودند که آنها را

نیبط و سریانی نامیدیم نژاد یکی و زبان یکی بود و نبطیان فقط به چند حرف که در زبانشان بود با سریانیان تفاوت داشتند ولی گفتار یکی بود .

پس از آن زن آرسیس شاه شد و بقولی فرزند وی بود و شاهیش قریب پنجاه سال بود و ملوک زمین به دو تاختند و در قلمرو او جنگهای سخت در میانه رفت و عاقبت بر مردم نینوی چیره شدند و جنگها میان مردم ارمنستان و ملوک موصل افتاد .

گویند این پادشاه آخرین ملوک نینوی بود و بقولی پس از او بیست تن شاهی کردند و او پادشاه ارمنستان باج میداد و این شاهان را حکایتها و سرگذشت ها و جنگها بوده که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم .

ص: 210

## ذکر ملوک بابل که ملوک نبطیان و دیگران که معروف بکلدانیانند

گروهی از اهل بصیرت و تحقیق و مطلعان اخبار ملوک جهان گفته اند که ملوک بابل نخستین شاهان جهان بودند که بآبادی زمین پرداختند و ایرانیان قدیم شاهی از ایشان گرفتند چنان که رومیان شاهی از یونانیان گرفتند .

نخستین ایشان نمرود ستمگر بود که شاهی در حدود شصت سال بود و همو بود که در عراق نهرها حفر کرد که از فرات آب میگرفت گویند نهر کوئی که بر یکی از راههای کوفه ما بین قصر ابن هبیره و بغداد است از آن جمله است و خبر و شهرت این نهر عیان است . در این کتاب در ضمن سخن از ملوک قدیم و طبقه دوم ایران و دیگر ملوک طوایف بسیاری از رودهای عراق را بر خواهیم شمرد که منظور این کتاب اشاره بتاریخ ملوک عالم و تذکار کتابهای سابق ماست .

پس از او بولوس در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد وی سختگیر بود و در زمین جباری کرد و بروزگارش جنگها شد . پس از او فیومنوس در حدود یکصد سال پادشاهی کرد و بمردم زمین ستم کرد پس از وی سوسیوس در حدود نود سال پادشاهی کرد پس از وی کورش در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او اذفر در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او سملا در حدود چهل سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته اند . پس از او بوسمیس در حدود هفتاد - سال پادشاهی کرد پس از او انیوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او

افلاوس پانزده سال پادشاهی کرد پس از او جلوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او مرنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او کلوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او سفروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و بمرد کمتر از این نیز گفته اند . پس از او مرنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او وسطالیم چهل سال پادشاهی کرد پس از او امنوطوس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او تباولیوس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او عداس در حدود سی سال پادشاهی کرد و در ایام او پس از او اطیروس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از ساوساس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او فاربنوس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد . پس از او سوسا ادرینوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و در ایام او یکی از شاهان ایران از اعقاب دارا بجنگ مردم بابل آمد پس از او مسروس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او طاطایوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او طاطاوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او افروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او لاوسیوس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او افریقریس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او منطوروس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او قولاقسما در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او هنقلس سی و پنج سال و بقولی پنجاه سال پادشاهی کرد . و چنان که در کتاب التاریخ القدیم آمده با یکی از ملوک صابی جنگها داشت پس از او مرجد در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او مردوخ چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از او سنجاریب سی سال پادشاهی کرد و همو بود که بیت المقدس را گشود . پس از او نشوه منوشا سی سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از او بختنصر ستمگر چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او فرمودوج در حدود يك سال پادشاهی کرد پس از او بنطسفر در حدود شصت سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز

گفته اند پس از او منسوس در حدود هشت سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد پس از او معوسا يك سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از داونوس سی و يك سال پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته اند . پس از او کسرجوس بیست سال پادشاهی کرد . پس از او مرطیاسه نه ماه پادشاهی کرد و کشته شد پس از او فنحست چهل و يك سال پادشاهی کرد پس از او احترست سه سال و بقولی دو سال و دو ماه پادشاهی کرد پس از او شعریاس يك سال و بقولی نه ماه پادشاهی کرد پس از او داریوش بیست سال و بقولی نوزده سال پادشاهی کرد پس از او اطحست بیست و نه سال پادشاهی کرد پس از او دارو الیسع پانزده سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد .

مسعودی گوید این پادشاهان که ذکر و نام و مدت پادشاهیشان بیاوردیم به همین ترتیب در کتب تاریخ سلف ثبت است همین ها بودند که بناها ساختند و شهرها پدید آوردند و ولایتها معین کردند و نهرها بکنند و درختان بکاشتند و آبها بر آوردند و زمین ها بکاویدند و فلزاتی چون آهن و ارزیز و مس و جز اینها استخراج کردند و شمشیر بساختند و لوازم جنگ فراهم آوردند و دیگر کارهای ماهرانه کردند و سازمان جنگ را به صورت قلب و میمنه و میسره و جناح ها مرتب کردند و آن را نمونه اعضای پیکر انسان نهادند و برای هر قسمت يك طبقه از مردم را معین کردند که از دیگران ممتاز باشند درفشهای قلب را به شکل فیل و اژدها و حیوانات تنومند کردند و درفشهای میمنه و میسره را به ترتیب بزرگی و اختلاف درندگان به صورت آن کردند و صورت درندگان کم جثه تر چون یوزپلنگ و گرگ را بر جناحها نهادند و درفش دسته های کمین را به صورت مار و عقرب و حشرات مخفی زمین کردند و هر کدام را برنگ سیاه یا رنگی از رنگهای ششگانه که سیاه و سپید و زرد و قرمز و سبز و آسمانیست نهادند .

جمعی بر آنند که رنگها به ترتیب محل مناسب آن هشت است و رواندانسته اند که سرخ ضمیمه آن شود مگر اندکی که در تصویر حیوانات درفشها به کار رفته

باشد به پندار آنها قیاس اقتضا داشت که همه درفشهای جنگ سرخ باشد که با رنگ خون مناسبتر و سازگارتر است که هر دو بیک رنگ است ولی چون رنگ سرخ در زینت و طرب و اوقات خوشی به کار رود و زنان و کودکان به کار برند و جانها از آن شاد شود در جنگ متروک شد. و گفته اند که حاسه دید با رنگ سرخ سازگار است که چون سرخی را ادراک کند نور چشم از ادراک آن بسط یابد و چون چشم برنگ سیاه افتد نور آن جمع شود و بمانند ادراک سرخی بسط نیابد که ما بین دیده بیننده و رنگ سرخ اشتراک و هم آهنگی است و میان نور چشم و رنگ سیاه تضاد و تباین است.

و این گروه در ترتیب همه رنگها از سرخ و سیاه و غیره و مراتب نور و علل آن از قوانین طبیعت و حد مشترك میان نور چشم و رنگ سرخ و سپید و ضدیت و تباین رنگ سیاه و نور چشم، بخلاف رنگهای دیگر از سرخ و سبز و زرد و سپید، سخن آورده و در این معانی سخن را باجسام علوی و سماوی چون خورشید و ماه و پنج ستاره و اختلاف رنگ آن و دیگر موجودات علوی کشانیده اند و ما تفصیل سخنانی را که در این زمینه گفته اند در کتابهای سابق خویش آورده و سر - گذشت این شاهان را با اخبار و اخلاقشان در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط یاد کرده ایم.

گروهی از کسان بر این رفته اند که این پادشاهان از قوم نبط و اقوام دیگر بوده اند و بعضی از ایشان زیر ریاست ملوک ایران مقیم بلخ بوده اند و آنچه از پیش گفتیم مشهورتر است و بعدها شمه ای از اخبار و انساب نبطیان را در این کتاب بیاریم.



## ذکر ملوک طبقه اول ایران و شمه ای از اخبار و سرگذشت ایشان

ایرانیان با وجود اختلاف عقاید و دوری وطنها و پراکندگی شهرها و با وجود عللی که بحفظ انسابشان مجبورشان کرده که میباید حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل کند ، باتفاق گویند که سر پادشاهان کیومرث بود اما در باره او اختلاف کرده اند بعضی پنداشته اند که وی پسر آدم و فرزند بزرگتر او بود و بعضی دیگر که بشمار کمترند پنداشته اند که اصل نژاد و سرچشمه مخلوق از او بود و گروهی از آنها بر این رفته اند که کیومرث امیم پسر لاوژ پسر ارم پسر سام پسر نوح بود زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که بفارس اقامت گرفت امیم بود کیومرث نیز مقیم فارس بود . ایرانیان طوفان نوح را ندانند و آن گروه که ما بین آدم و نوح علیهما السلام بوده اند زبان سریانی داشته و پادشاه نداشته اند و در يك جا ساکن بوده اند و خدا این مطالب را بهتر داند .

کیومرث بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیارند و رئیسی نصب کنند این بود که دیدند بیشتر مردم بدشمنی و حسد و ستم و تعدی خو کرده اند و مردم شرور را جز بیم بصلاح نیارد . سپس در احوال مخلوق و تربیت تن و وضع انسان حساس مدرك نگر بستند و دیدند که در ساختمان و هستی تن حواسی مرتب هست و به معنی دیگر منتهی میشود که

محسوسات مختلف را میگیرد و وامی دهد و مشخص میکند و این معنی در قلب جای دارد و دیدند که صلاح تن بتدبیر قلب است و اگر تدبیر آن تباه شود بقیه تن بتباهی رود و اعمال درست و صحیح از او نیاید و چون بدیدند که امور و احوال این جهان کوچک یعنی پیکر انسان مرئی بی وجود رئیس مذکور نظم و قوام نگیرد بدانستند که مردم جز بوسیله پادشاهی که انصاف ایشان دهد و مجری عدالت باشد و باقتضای عقل میان مردم حکم براند به راه راست نیایند پس بنزد کیومرث پسر لاوذ شدند و نیاز خویش را بداشتن شاه و سرپرست به دو وانمودند و گفتند « تو برتر و شایسته تر و بزرگتر ما و باقیمانده پدرمانی و در روزگار کسی همسنگ تو نیست کار ما را بدست گیر و سرور ما باش که مطیع و فرمانبردار توایم و حاجت پیش تو آورده ایم » کیومرث تقاضای ایشان را پذیرفت و درباره اطاعت و فرمانبری و ترك خلاف پیمانها و عهدهای موکد گرفت و چون تاج بر سر نهاد، و او اول کس از مردم زمین بود که تاج بر سر نهاد، به سخن ایستاد و گفت « نعمت جز بسپاس - گزاری پایدار نماند خداوند را در قبال مواهبش ستایش میکنیم و نعمتش را سپاس میگذاریم و از او فزونی میخواهیم و در کاری که بما محول فرمود معونت از او میجوئیم، تا ما را به عدالت که پراکندگیها را فراهم میآرد و زندگی را صفا میدهد راهبر شود. به عدالت ما اعتماد داشته باشید و با ما بانصاف رفتار کنید تا شما را بمرحله ای بهتر از آنچه در اندیشه دارید برسانیم و درود بر شما باد. » کیومرث همچنان کارها را بدست داشت و با مردم رفتار نکو داشت و در همه ایام او امنیت بود و مردم آرام بودند تا بمرد.

ایرانیان درباره تاج بسر نهادن نکته ها دارند که از ذکر آن صرف نظر میکنیم که آن را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم. گویند کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تا هنگام غذا آرام گیرند تا طبیعت سهم خود بگیرد و تن را با غذائی که بدان میرسد اصلاح کند و جان آرام گیرد و هر يك از اعضا در

کار دریافت صافی غذا تدبیری مناسب حال خود کند و آنچه به کبد و دیگر اعضای گیرنده غذا میرسد مناسب و شایسته اصلاح آن باشد زیرا وقتی انسان در ضمن غذای خود به چیزی اشتغال ورزد قسمتی از تدبیر و توجه او به جانی که خاطر بدان داده منصرف و منقسم شود و این ، نفوس حیوانی و قوای انسانی را زیان رساند که بمفارقت نفس ناطقه از جسد مرئی منجر شود و این دوری از حکمت و برونی از راه صواب است .

در این زمینه راجع بارتباطی که میان جان و تن هست نکته ای لطیف دارند که اینجا محل آن نیست و همه را در کتاب سر الحیاة و کتاب الزلف ضمن سخن از نفس ناطقه و نفس علامه و نفس حسیه و مخیله و نفس غضبیه و شهویه با مقالات فیلسوفان متقدم و متاخر درباره این موضوع آورده ایم .

راجع به مدت عمر این کیومرث اختلاف کرده اند بعضی کسان پنداشته اند که عمر وی هزار سال بود و کمتر از این نیز گفته اند و مجوسان را درباره این کیومرث بحثی دراز است از جمله اینکه وی مبدأ پیدایش نسل بود و او وزنش شابه و منشابه از جمله گیاهان زمین یعنی ریاس بودند و امثال این سخن که تذکار آن ناپسند است و حکایتی که با ابلیس داشت و او را بکشت .

کیومرث به استخر فارس اقامت داشت و پادشاهیش چهل سال و بقولی کمتر ازین بود .

پس از او اوشهنگ پسر فروال پسر سیامک پسر پرنیق پسر کیومرث به پادشاهی رسید و اوشهنگ به هند اقامت داشت و مدت پادشاهیش چهل سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند . درباره او خلاف است بعضی گفته اند که وی برادر کیومرث پسر آدم بود و بعضی دیگر گفته اند از فرزندان پادشاه سلف بود .

پس از او طهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ پادشاهی

رسید و او مقیم شاپور بود. در یکی از سالهای پادشاهی وی مردی بنام بوداسف پدیدار شد و مذهب صابیان را آورد و گفت « معالی شرف کامل و صلاح عام و سر چشمه زندگی در این سقف بلند است و ستارگان مدبرانند که روند و آیند و همه تغییرات جهان از درازی و کوتاهی عمر و تفرقه اشیای بسیط و تفکیک مرکبات و کمال صور و برآمدن و فرو رفتن آب نتیجه حرکت ستارگان است که بر افلاک روند و مسافتها پیمایند و به نقطه ای رسند و از نقطه ای دور شوند و تدبیر اکبر از ستارگان سیار و افلاک آنست » ، و مطالب دیگر که شرح آن ما را از حدود اختصار و ایجاز بیرون برد ، و جماعتی از مردم سبک اندیشه پیرو او شدند . گویند این مرد نخستین کس بود که عقاید صابیان حرانی و کیمرابی را پدید آورد .

عقاید صابیان قسم دوم با صابیان حرانی مخالف است و دیارشان ما بین واسط و بصره عراق در حدود مردابها و بیشه ها است . پادشاهی طهمورث تا وقتی بمرد سی سال بود و جز این نیز گفته اند .

پس از او برادرش جمشید پادشاهی رسید و او مقیم فارس بود گویند بدوران او طوفان شد . بسیاری از کسان بر این رفته اند که نوروز به ترتیبی که بعدها در این کتاب بیاریم برگزار او پدید آمد و بدوران پادشاهی او رسم شد ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر معروف به کسری چنین نقل کرده است . این مرد چنان به تاریخ فارس و اخبار ملوک آنجا شهره بود که به عمر کسری نام یافت . پادشاهی جمشید تا وقت مرگ ششصد سال و بقولی نهصد سال و شش ماه بود وی صناعتها و بناها و پیشه های گونه گون پدید آورد و دعوی خدائی کرد .

پس از او بیوراسب پسر اروناسب پسر ریدوان پسر هاباس پسر طاح پسر فروال پسر سیامک پسر برس پسر کیومرث پادشاه شد و ده آک همو بود و هر دو نام او را معرب کرده و گروهی از عرب او را ضحاک و جمعی دیگر بهر اسب نامیده اند ولی چنین نیست و نام وی چنان که بگفتیم بیوراسب است او جمشید

را بکشت و درباره اش اختلاف کرده اند که ایرانی یا عرب بود ایرانیان گفته اند عرب بود و جادوگر بود و ملک هفت اقلیم داشت و پادشاهیش هزار سال بود و در زمین ستم و طغیان کرد . ایرانیان را درباره او قصه طولانی است گویند که بکوه دماوند ما بین ری و طبرستان ببند است . شاعران متقدم و متاخر عرب از او یاد کرده اند . ابو نواس به او بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده است زیرا ابو نواس وابسته سعد العشیره یمن بود وی گوید : « ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذرگاههای خود ستایش او میکنند از ماست » پس از او فریدون پسر اقبابان پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنان که گفته شد در کوه دماوند ببند کرد . بسیاری از ایرانیان و مطلعان اخبارشان چون عمر کسری و غیره گفته اند که فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آن را مهرگان نامید چنان که تفصیل آن را با هر چه در این باب گفته اند در این کتاب خواهیم آورد .

پایتخت فریدون بابل بود و این اقلیم را بنام یکی از دهکده های آن نامیده اند که بابل نام دارد و بر ساحل یکی از نهرهای فرات در سرزمین عراق به يك ساعت فاصله از شهر معروف جسر بابل و رود نرس است که جامه نرسی منسوب بدانجاست .

در این دهکده چاهی بزرگ هست که بچاه دانیال پیمبر علیه السلام معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که عید دارند بدانجا روند و شخص چون بدین دهکده نزدیک شود آثار فروریختگی و ویرانه و بنای بسیار ببند که چون تپه هاست . بسیاری از کسان بر این رفته اند که بموجب حکایت خدای تعالی که این دهکده را بابل نام داده دو فرشته هاروت و ماروت نیز که نامشان به قرآن هست در همین دهکده اند .

پادشاهی فریدون پانصد سال بود ، کمتر و بیشتر از این نیز گفته اند . وی زمین را میان سه فرزند خود تقسیم کرد یکی از شاعران سلف و ایرانیزادگان بعد از

اسلام در این زمینه و تذکار سه فرزند فریدون گوید :

« و بروزگار خودمان ملکمان را » چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم .

« و شام و روم را تا غرویگاه خورشید » به سلم دلاور دادیم و ترك مال اطوح شد و دیار « ترك عموزادگان ما هستند » و ایران را از روی قدرت ملك فارس دادیم و همه نعمتها از آن ما باشد ، و کسانرا در این باب بحث دراز است که دیار بابل بایرج پسر فریدون تعلق یافت و برادرش در زندگانی پدر او را بکشت که از میانه برفت و شاهی او استقرار نیافت که با پادشاهان بشمار آید .

بعدها در این کتاب خواهیم آورد که چگونه اقلیم بابل بایرج تعلق یافت و جیم را بینداختند و بجای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر بمعنی ملك است .

پس از فریدون منوچهر پسر ایران پسر فریدون پادشاهی رسید که از اختلاف در نسب وی و اینکه فرزند ایران پسر فریدون باشد سخن داشته ایم پادشاهیش بیست سال بود و در بابل اقامت داشت گویند موسی بن عمران و یوشع بن نوح علیهما السلام بدوران وی بوده اند . منوچهر با دو عموی خود اطوح و سلم که پدرش را کشته بودند جنگها داشت و تفصیل جنگهایشان را در کتابهای سابق آورده ایم .

پس از منوچهر سهم پسر آبان پسر ائقبان پسر نوذر پسر منوچهر پادشاهی یافت وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد ، بیشتر از این نیز گفته اند ، و جنگها و سرگذشتها و تدبیرهای بسیار داشت که در کتاب اخبار الزمان

آورده ایم .

بعد از او افراسیاب پسر اطوج پسر یاسر پسر رامی پسر آرس پسر بورك پسر ساساسب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوج پسر فریدون پادشاهی یافت . مولد افراسیاب بدیار ترك بود و آن خطا که مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترك پنداشته اند از همین جا آمده است . پادشاهی او بر دیاری که گشوده بود دوازده سال بود و بنزد بسیار کسان عمرش چهار صد سال بود .

بسال دوازدهم پادشاهیش زو پسر بهاست پسر کمجهور پسر عداسه پسر رابریج پسر راع پسر ماسر پسر یود پسر منوچهر شاه بر او غلبه یافت و از پس جنگهای بسیار او را شکست داد و کسانش را بکشت و ویرانیهای افراسیاب را آباد کرد .

در مدت پادشاهی او اختلاف کرده اند گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند . مقر او بابل بود . ایرانیان درباره کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگهایش و جنگها و مهاجمه ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم پسر داستان سخن بسیار دارند و این همه در کتاب موسوم به سکیسران که ابن مقفع از فارسی قدیم به عربی ترجمه کرده بشرح آمده است با حکایت اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب و کشته شدن او بدست رستم پسر داستان و کشته شدن رستم بدست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم . ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذشتگان و سرگذشت ملوک ایشانست بزرگ شمارند و خدا را سپاس که بسیاری از اخبار آنها را در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

گویند نخستین کس از ملوک که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود وی از آن پس که بعراق نافرمانی خدا کرد و بنایی برای پیکار آسمان بساخت

ص: 221

رو به یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاوس بجنگ . او رفته بود شمر بن فریقس بود شمر بمقابله او برون شد و اسیرش گرفت و در زندانی بسیار تنگ محبوس کرد و دختر شمر که سعدی نام داشت به دو دل باخت و نهان از پدر با او و همراهانش نیکی همی کرد و چهار سال بزندان بود تا رستم پسر داستان گروهی مرکب از چهار هزار مرد از سیستان بیاورد و پادشاه یمن شمر بن فریقس را بکشت و کیکاووس را برهانید و بملکش باز گردانید و سعدی نیز همراه وی بود که بر او تسلط یافت و درباره پسرش سیاوش فریقس داد و حکایت او با افراسیاب ترك رخ داد که مشهور است از پناه بردن سیاوش به دو و بزنی گرفتن دخترش که کیخسرو را از او آبستن شد و کشته شدن سیاوش پسر کیکاووس بدست افراسیاب و کشته شدن سعدی بدست رستم پسر داستان و انتقام سیاوش که رستم گرفت و گروهی از سران ترك را بکشت . به نظر ایرانیان چنان که در کتاب سکیسران هست پیش از کیخسرو جد پدری او کیکاووس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لهراسب داد و این قوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود و رود بلخ را که همان جیحون است به زبان خودشان کالف میگفتند . هنوز هم بسیاری از عجمان خراسان آن را به همین نام خوانند . بدین گونه بودند تا پادشاهی به همای دختر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب پسر بهراسب رسید که بعراق رفت و در حدود مداین اقامت گرفت .

پس از کیخسرو پسر سیاوش پسر کیکاوس پادشاهی به لهراسب پسر قنوج پسر کیمس پسر کیناسس پسر کیناسه پسر کیقباد شاه رسید که دیار آباد کرد و با رعیت رفتار نکو داشت و با همه عدالت کرد .

چند سال پس از پادشاهی لهراسب بنی اسرائیل از او رنجها دیدند که آنها را در شهرها پراکنده کرد و با آنها حکایتها داشت که نقل آن بدرازا میکشد .

ضمن روایتی درباره تاریخ ایرانیان گفته اند که بلخ زیبا را او بنیاد کرد و



زیبا از آن رو گفتند که آب و درخت و چمن زار فراوان داشت . مدت پادشاهیش یکصد و بیست سال بود و خبر کشته شدن وی بدست ترکان و کیفیت محاصره او و کسی که پس از کشته شدنش انتقام او را کشید در کتب ایرانیان قدیم آمده است .

بسیاری از مطلعان تاریخ ایرانیان گفته اند که بختصر از جانب این پادشاه مرزبان عراق و مغرب بود و همو بود که شام را بگرفت و بیت المقدس را بگشود و بنی اسرائیل را اسیر کرد و کار وی در شام و مغرب مشهور است و عامه او را بخت ناصر نامند و غالب اخباریان و قصه پردازان در اخبار وی مبالغه کنند و در وصفش اغراق گویند منجمان در زیجها و مورخان در کتابهای خود او را پادشاهی مستقل قلمداد کرده اند اما او فقط مرزبان ملوک مذکور بود . مرزبان بمعنی کار دار يك چهارم مملکت و سردار سپاه و وزیر و کاردار و حاکم يك ناحیه است وی اسیران بنی اسرائیل را بمشرق برد و با زنی دینازاد نام از آنها ازدواج کرد که موجب بازگشت بنی اسرائیل را به بیت المقدس شد گویند دینازاد برای لهراسب پسر گشتاسب فرزند آورد و جز این صورتهای دیگر نیز گفته اند و اینکه همای از طرف مادر از نژاد بنی اسرائیل بود . گویند لهراسب ، سنخاریب را که در عراق جانشین وی بود بجنگ بنی اسرائیل فرستاد که کاری از او ساخته نشد و بجای او بختصر را فرستاد . درباره بختصر جز این نیز گفته اند که در همین کتاب در ضمن سخن از پادشاهی بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر لهراسب بیاریم . بطليموس مولف کتاب المجسطی تاریخ کتاب خود را از دوران بختصر مرزبان مغرب و ثاون مولف کتاب القانون فی النجوم از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ مقدونی آغاز کرده است .

پس از لهراسب پسرش یشتاسب پادشاهی رسید و مقر او بلخ بود بسال سیام پادشاهی او زرادشت پسر اسپیمان سوی وی آمد . گویند وی زرادشت پسر بورشف

پسر فدراسف پسر هنجدسف پسر ححیش پسر باتیر پسر ارحدس پسر هرदार پسر اسبیمان پسر واندست پسر هایزم پسر ارج پسر دورشزین پسر منوچهر شاه بود . وی از اهل آذربایجان بود و درباره نسب او مشهورتر اینست که زرادشت پسر اسبیمان بود وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را همو آورده که بنزد عامه بنام زمزمه معروف است و بنزد مجوسان نام آن بستانه است . به نظر ایشان زرادشت معجزات محیر العقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است مانند آنکه زید فلان روز میمیرد و فلانی فلان وقت بیمار میشود و فلانی در فلان وقت فرزندی میآورد و نظایر آن و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا منظم شده و در هیچیک از زبانهای دنیا بیشتر از این حرف نیست و حکایت آنها دراز است که در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم زرادشت این کتاب را بزبانی آورد که از آوردن نظیر آن عاجز بودند و کنه معنی آن در نمیآفتند پس از این از کتاب زردشت و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیر تفسیر سخن خواهم داشت این کتاب در هیجده هزار مجلد به طلا نوشته بود که مندرجات آن وعده و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل میکردند تا دوران اسکندر و کشته شدن دارا پسر دارا که اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت .

و چون از پس طویف ، پادشاهی باردشیر پسر بابک رسید ، ایرانیان را بر قرائت يك سوره آن که اسناد نام دارد هم سخن کرد و تاکنون ایرانیان و مجوسان جز آن را نخوانند و کتاب اول بستانه نام دارد .

و چون از فهم کتاب عاجز ماندند زردشت تفسیری بیاورد و تفسیر را زند نامیدند آنگاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و آن را پازند نامید پس از مرگ زرادشت علمای آنها تفسیر و شرحی برای تفسیر و شرحی برای مسائل دیگر که

گفتیم نوشتند و این تفسیر را پاره نامیدند و مجوسان تاکنون کتاب منزل خود را از بر نتوانسته اند کرد و عالمان و موبدانشان عده ای را بحفظ يك هفتم يا يك چهارم يا يك سوم این کتاب وادار کنند و هر يك از آنها آنچه را از حفظ دارد آغاز کند و بخواند آنگاه دومی قسمت دیگر را آغاز کند و بخواند و سومی به همین طریق تا جملگی همه کتاب را بخوانند زیرا یکی از ایشان همه کتاب را به تمام حفظ نتواند کرد .

سابقا میگفتند که پس از سال سیصد یکی از ایشان در سیستان این کتاب را به تمام حفظ تواند کرد .

پادشاهی یستاسب تا وقتی مجوسی شد و بمرد یکصد و بیست سال بود و مدت پیمبری زرادشت در میان ایشان سی و پنج سال بود و در هفتاد و هفت سالگی بمرد .

وقتی زرادشت بمرد جاماس دانشمند جانشین او شد وی از مردم آذربایجان بود و نخستین موبد بود که پس از زرادشت پا گرفت و یستاسب شاه او را منصوب کرد .

پس از او بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب پادشاهی رسید و با رستم فرمانروای سیستان جنگهای بسیار داشت تا رستم و پدرش دستان کشته شدند . گویند مادر بهمن از بنی اسرائیل از فرزندان طالوت شاه بود و همو بود که بختنصر مرزبان عراق را سوی بنی اسرائیل فرستاد و کار چنان شد که گفته ایم . پادشاهی بهمن تا وقتی بمرد یکصد و دوازده سال بود . گویند وی بدوران پادشاهی خود باقیمانده بنی اسرائیل را به بیت المقدس پس فرستاد و اقامتشان در بابل تا هنگام بازگشت به بیت المقدس هفتاد سال بود و این در ایام کورش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن ببلخ بود . گویند :

مادر کورش از بنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دانی وی بود . مدت شاهی کورش سی و سه سال بود . در روایات دیگر هست که کورش پادشاه مستقل بود نه از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بود و کورش از شاهان طبقه اول ایران بود و این در همه کتب تاریخ قدیم نیست . دانیال اکبر ما بین نوح و ابراهیم

خلیل علیهما السلام بود و همو بود که علم استخراج کرد و حوادث روزگار را تا انقضای زمین و هر چه در آن هست با علوم ملوک جهان و حوادثی که در سالها و ماهها و روزها خواهد بود و رخ میدهد با دلایل فلکی آن بر شمرد و کتاب جفر به دو منسوب است .

و چون بنی اسرائیل به بیت المقدس بازگشتند چنان که از پیش بگفتیم تورات و کتابهای دیگر را که زیر زمین نهان شده بود برون آوردند .

پس از آن همایه دختر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر لهراسب پادشاهی رسید که به نسب مادر خود شهرزاد معروف بود این ملکه با روم و دیگر ملوک زمین سرگذشتها و جنگها داشت و با مردم مملکت خود نکو رفتار بود . مدت شاهی او بعد از پدرش بهمن سی سال بود و جز این نیز گفته اند .

پس از او برادرش موسوم به دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پادشاهی رسید و مدت شاهی دوازده سال بود و بابل مقرر داشت .

پس از آن دارا پسر دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب پادشاهی رسید و ایرانیان این دارا را به زبان قدیم خودشان داریوش گویند و همو بود که اسکندر پسر فیلیپس مقدونی او را بکشت و مدت شاهی تا وقتی که کشته شد سی سال بود .

گویند منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترك شكست خورد بکوهستان طبرستان رفت و حصارى شد سپس با سپاهی بازگشت و با افراسیاب ترك پیکار کرد .

و عراق را گرفت و بر اقلیم ها تسلط یافت و عاقبت بسرزمین ترك گریخت و از پی منوچهر پادشاهی به دو برادر رسید . گویند در پادشاهی شريك بودند و در کار آبادی زمین و خرابیهای افراسیاب همراى و همدل بودند یکیشان بهماسب پسر گنجهر پسر ورزق پسر هومسب پسر واحدسك پسر دوس پسر منوچهر و دیگری کرشاسب پسر یمار پسر طهماسب پسر آشك پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود کرشاسب بجنگ و هموردی افراسیاب بود و دیگری زاب یعنی مدافع عراق بود و ویرانهائی

را که افراسیاب در زمین پدید آورده بود آباد میکرد و دو نهر معروف به زاب کوچک و بزرگ را که از پیش مذکور افتاد و از ارمنستان برون میشود و بدجله میریزد حفر کرد. نهر بزرگتر میان موصل و حدیثه و کوچکتر در دیار سن است و هر دو را بنام خود نامید و هم در سواد عراق نهری دیگر حفر کرد و آن را زاب نامید و بر این شهر سه منطقه املاک و آبادی معین کرد و آن را زوایی نام کرد که جمع زاب است و آنچه گفتم تاکنون بجاست و مدت شاهی آنها سه سال بود.

و چون جد کیخسرو که افراسیاب پسر بشنگ پسر نبت پسر نشمر پسر ترك بود در دیار سرو و اران آذربایجان کشته شد (به نظر بسیاری از کسان این ترك پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فریدون بوده است و سابقاً در همین کتاب روایت دیگری درباره نسب وی آورده ایم) بعد از قتل افراسیاب کیخسرو در آن شهرها سفر کرد و کشورها بگرفت و تا دیار چین رسید و آنجا شهری بزرگ بنیاد کرد و آن را کنکدر نامید که همانند انموا و دیگر شهرها خلق بسیار از مردم چین در آنجا سکونت گرفت. گویند کنکدر همان انموا بود. گویند شهر کشمیر را که از پیش مذکور شد کیکاوس بدیار هند بنیاد کرد. و سیاوش در زندگی پدرش کیکاوس شهر قندهار را بدیار سند که ذکر آن از پیش گذشت بنیاد نهاد.

مسعودی گوید و این ملوک مذکور را خبرها و سرگذشتهاست که شرح آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم و در این کتاب خلاصه ای یاد میکنیم که تذکاری از تفصیل سابق باشد و این صورتهای گونه گون که یاد میکنیم بسبب اختلاف روایتهاست و تفاوتی که در کتب مؤلفان درباره اخباری که آورده ایم هست تا هر که کتاب ما میخواند بداند که کوشش تمام کرده و گفته دیگران را نیز ضمن گزارش خویش آورده ایم و بالله التوفیق و منه الإعانة.

## ذکر ملوک الطوائف که ما بین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده اند

مسعودی گوید « کسان درباره ملوک الطوائف اختلاف کرده اند که آیا ایرانی یا نبیط یا عرب بوده اند جماعتی از اخباریان و علاقمندان اخبار سلف گفته اند که وقتی اسکندر پسر فیلیپس دارا پسر دارا را بکشت هر رئیسی در ناحیه خود استقلال یافت و اسکندر با ایشان مکاتبه کرد . اینان ایرانی و نبیط و عرب بودند . هدف اسکندر این بود که میان آنها تفرقه اندازد تا هر يك از آنها بر ناحیه خود چیره شود و نظم ملک خلل یابد و يك پادشاه را اطاعت نکنند که مرجع امور باشد و آنها را همسخن تواند کرد . ولی بیشترشان مطیع اشکانیان بودند و آنها ملوک جبال یعنی دینور و نهاوند و همدان و ماسبدان و آذربایجان بودند هر کس از آنها پادشاه این ناحیه بود عنوان عام اشکان داشت و دیگر ملوک طوائف را به انتساب پادشاه این ناحیه که از او اطاعت داشتند اشکانیان خواندند .

محمد بن هشام کلبی از پدرش و دیگر علمای عرب روایت کرده که گفته - اند سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسر دارا . پس از آن سلسله اردوان بود که ملوک نبیط بودند و از ملوک الطوائف بوده اند و بسرزمین عراق در حدود قصر ابن هبیره و سقی الفرات و جامعین و سور و احمد آباد و نرس تا حنباوتل فحار و طفوف و بقیه این ناحیه اقامت داشته اند

و ملوك عرب از مضر بن نزار بن معد و ربیعة بن نزار و أنمار بن نزار بوده اند و نضریه از بنی نضر یمن بوده اند و اعقاب قحطان نیز پادشاهانی داشته اند و هر طایفه ای پادشاهی برگزید از آن رو که پادشاهی نبود تا همه را همسخن تواند کرد زیرا ارسطاطالیس معلم اسکندر که وزیر او بود در یکی از نامه های خود این مطلب را به او یاد آوردی کرده بود و اسکندر با پادشاه هر ناحیه مکاتبه کرد و او را بر ناحیه خود پادشاهی داد و تاج بخشید و خلعت داد که هر يك از آنها در ناحیه خویش مستقل شد و پادشاهی در اعقاب او بماند و متصرفات خود را نگه میداشت و در پی متصرفات تازه بود .

پادشاهی طوایف به نظر بسیاری از علاقمندان اخبار سلف پانصد و هفده سال بود و این مدت از پادشاهی اسکندر بود تا ظهور اردشیر پسر بابک پسر ساسان که بر ملوك الطوائف استیلا یافت و اردوان شاه را در عراق بکشت و تاج او را بسر نهاد . او را در يك جنگ تن بتن بر ساحل دجله بکشت و آغاز پادشاهی اردشیر از این روز بشمار است که بر دیگر ملوك الطوائف استیلا یافت و کشور پادشاهی اردشیر استقرار گرفت بعضی از ملوك الطوائف را اردشیر پسر بابک بکشت و بعضی دیگر مطیع پادشاهی او شدند و دعوتش را پذیرفتند .

و ملوك الطوائف ما بین ایرانیان طبقه اول که گفتم و طبقه دوم یعنی ساسانیان بوده اند . ابو عییده معمر بن مثنی از عمر کسری از کتاب اخبار الفرس وی ( که در آنجا از طبقات ملوك قدیم و جدید و اخبار و گفته ها و نسب هایشان با شهرها که ساخته و ولایتها که نهاده و نهرها که کنده اند و خاندانهای معروف ایران و عنوان هر کدام از شهرک و غیره سخن دارد ) نقل کرده که گفته است اول پادشاه از ملوك الطوائف اشك پسر اردوان پسر اشکان پسر آس جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه بود که بیست سال پادشاهی کرد . پس از اشك شاپور پسر اشك بود که شصت سال پادشاهی کرد و در سال چهل و یکم حکومت

او حضرت مسیح علیه السلام در ایلیای فلسطین ظهور کرد پس از او گودرز پسر اردوان پسر اشکان ده سال پادشاهی کرد پس از آن نیز پسر شاهپور شاه پسر اشک شاه بیست و یک سال پادشاهی کرد گویند در ایام وی تطوس اسفانیوس پادشاه روم به ایلیا حمله برد؛ و این چهل سال پس از صعود مسیح بود؛ و کشتار کرد و اسیر گرفت و ویران کرد آنگاه پس از نیزر پسر شاپور، پسرش گودرز بن نیزر نوزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از گودرز نرسی پسر نیز چهل سال پادشاهی کرد. پس از او برادرش هرمز پسر نیز بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از بلاش پسرش اردوان بن بلاش سیزده سال پادشاهی کرد.

مسعودی گوید این صورتی دیگر است جز آنچه از پیش گفته ایم. در خصوص مدت ملوک الطوائف نیز جز آنچه ما گفتیم سخن هست که مدتشان از آنچه ما آورده ایم کمتر بوده است ولی با وجود اختلاف و تفاوتی که در مندرجات تواریخ هست درباره مدت سلطنت آنان همان گفتار اول درست تر و مشهورتر است که ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان درباره تاریخ سلف میکنند دیگران نمیکنند زیرا ایرانیان بگفتار و کردار دلبسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی گویند و بکردار پابند نباشند که ما بین پیروان شریعت ها فاصله بسیار است و ما بدایع اخبار طوایف و سرگذشتشان را در کتابهای سابق خویش آورده ایم و بالله التوفیق.



## ذکر نسب ایرانیان و آنچه کسان در این باب گفته اند .

کسان را درباره نسب ایرانیان اختلاف است بعضی گفته اند که فارس پسر یاسور پسر سام بن نوح بود و نیز نبیطیان از فرزندان نبیط پسر یاسور پسر سام پسر نوح بوده اند و این سخن را هشام بن محمد از پدرش و دیگر دانشوران عرب روایت کرده است . پس ایرانیان که همان پارسیانند با نبیطیان برادر باشند که هر دو از فرزندان یاسورند بعضیها نیز پنداشته اند که فارس از فرزندان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل صلوات الله علیهم بود گروهی نیز گفته اند وی از فرزندان ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و چند ده پسر آورد که همگی سوارکار و دلیر بودند و چون سوار را به عربی فارس گفتند این قوم را نیز بانتساب فروسیت و سوارکاری فارس نامیدند . خطنان بن معلی فارسی در این باب گوید :

« بسبب ما بود که فارسان را فارس گفتند » و سواران دلیر و سالخوردگانی که « بروز جنگ از تاخت و تاز چون گوی » بدور هم پیچیده میشدند از ما بوده اند . « جمعی نیز پنداشته اند که ایرانیان از فرزندان لوط و از دو دختر وی زهی و رعوی بوده اند و اهل تورات در این زمینه قصه ای دراز دارند . بعضی دیگر

گفته اند این قوم از فرزندان بوان پسر ایران پسر اسود پسر سام پسر نوح بوده اند . این بوان همانست که دره بوان فارس که از جاهای مشهور و زیبای جهانست و اقسام درخت و آب بسیار دارد به دو منسوبست و یکی از شاعران بتذکار صحیح صحیح گوید :

« و دره بوان و دره راهب آنجاست که « بار شتران را فرو خواهیم نهاد .

بعضی دیگر عقیده دارند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون بوده اند در آغاز این کتاب حکایت فرزندان فریدون را که زمین را میانشان تقسیم کرد با سخنی که شاعر در این باب گفته بود که « فارس را به زور قلمرو ایران کردیم و بنعمتها دست یافتیم » آورده ایم . ایرانیان را بایران منسوب کرده اند ولی ایرانیان ، ایران را ایرج گویند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی از فرزندان ایرج بوده اند و ایرج همان ایران پسر فریدون است و ما بینشان معروف و رایج است که از خاندان ایرج هستند . بعضی کسان نیز بر این رفته اند که دیگر اقوام ایران و مردم ولایت اهواز از فرزندان عیلامند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگیشان از فرزندان کیومرثند و این سخن از همه معروف تر است . کیومرث پیش از ایرج پسر فریدون بود و ایرج پسر فریدون همانست که نسب ایرانیان و اعقاب کیومرث به دو میرسد بعضی کسان نیز بر این رفته اند که ایرانیان طبقه دوم یعنی ساسانیان بخلاف ایرانیان طبقه اول از فرزندان منوچهر پسر ایرج پسر فریدون بوده اند بعضی دیگر بر این رفته اند که منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک بود و ویرک همان اسحاق بن ابراهیم خلیل است . مشجر بسرزمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که او را کورک دختر ایرج میگفتند و او را بزنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت و فرزندان بسیار شدند و زمین را به تصرف آوردند و بر آن چیره شدند و از بس دلیر و جنگاور بودند پادشاهان از ایشان بیمناک بودند

و ایرانیان طبقه اول مانند اقوام سلف و عربان اصلی انقراض یافتند .

مسعودی گوید : بیشتر حکمای عرب از تیره نزار بن معد چنین گویند و در مورد آغاز نسب مطابق آن رفتار کنند و بسیاری ایرانیان نیز پیرو این باشند و انکار آن نکنند و شاعران عرب از تیره نزار بن معد نیز این نکته را یاد کرده و بانتساب ایرانیان و اینکه هر دو از فرزندان اسحاق بن خلیل علیهما السلامند بر یمنیان قحطانی بالیده اند . اسحاق بن سوید عدوی ( از عدوی قریش ) گوید :

« هر گاه قحطان بریاست ببالد فخر ما والاتر و بزرگتر از اوست » که ما بوسیله اسحاق عمویمان بر آنها حکومت کرده ایم و آنها « به طول روزگار یاران و بندگان ما بوده اند . اگر تبع و پسر « تبع از آنان بوده اند شاهان ایشان مطیع شاهان ما بوده اند .

« در آغاز ما و فرزندان ساره یک پدر داشته ایم » که بعد از آن هر که جدا شده باشد مهم نیست « آنها بودند که شاهان خود را در شرق و غرب پادشاهی « دادند و آنها را بریاست رسانیدند . » و هم جریر بن خطفی تمیمی نیز ضمن قصیده ای دراز در همین زمینه با مردم قحطان مفاخره میکند که ایرانیان و رومیان از فرزندان اسحاق و پیمبران زاده یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام بوده اند گوید :

« و فرزندان یعقوب وقتی حمایل مرگ آویزند و زره پوشند « شیر مردانند . وقتی تفاخر کنند سپهبد را « با خسرو و هر مزان و قیصر از خویشان شمارید و کتاب و نور « خدا در میان ایشان بوده و در اصطخر و شوشتر پادشاه « بوده اند و سلیمان پیمبر که دعا کرد و بنیانی « و سلطنتی مقرر یافت از ایشان بوده است . »

« پدر ما پدر اسحاق بود و ما را پدری بهم مربوط کرده که هدایتگر » و پیمبر و پاکیزه بود و قبله خدا را که بدان هدایت « جویند بنیان نهاد و عزت و ملکی آباد برای ما بجا گذاشت » و موسی و عیسی و آنکه بسجود افتاده بود و از آب دیده اش سبزه روئید با یعقوب و پسر یعقوب که پیمبری پاک بود از ایشانست « ما و ایرانیان را در آغاز کار « پدری بهم مربوط کرده که بعد از او هر که موخر مانده باشد مهم نیست » پدر ما خلیل الله است پروردگار ما خداست « و به عطیه و تقدیر خدا خوشنودیم » بشار بن برد نیز در همین زمینه گوید :

« مرا بزرگان دلیرزاده یعنی قریش پرورده اند « و قوم من قریش ایران بوده اند » یکی از شاعران ایران نیز ضمن شعری یاد آوری کرده که از فرزندان اسحاق است و اسحاق ، چنان که ما نیز بگفتیم ، ویرک نام داشته است گوید :

« پدر ما ویرک است و هر گاه تفاخر کننده ای به نسب خود « فخر کند به دو سرفرازی میکنم پدر ما ویرک بنده خدا و پیمبر است » که شرف پیمبری و زاهدی داشت . وقتی نسلهها تفاخر کند « کیست که چون من باشد که خاندانم « مانند گوهر میانه گردن بند است » بعضی ایرانیان پنداشته اند که ویرک پسر ایرک پسر بورك پسر یکی از هفت زنی بوده که بدون مرد فرزند آورده اند و نسبشان به ایرج پسر فریدون میرسد و این بخلاف عقل و حس و خارق عادت و مخالف عیان است خداوند این را خاص حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام کرد تا آیات و دلایل خارق عادت و خلاف

محسوس خویش را نمودار کند .

ایرانیان را در نسب منوچهر خلافهاست و در کیفیت الحاق او بفریدون و اینکه فریدون دختر ایرج را گرفت و نیز دختر دختر او را تا هفت پشت گرفت آشفته سخنها دارند .

ما بین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون بطوریکه گفتیم فاصله زیاد و شاهان مکرر بود و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود و شاهی بر او قرار گیرد و همه را هم سخن کند بدین جهت شاهی از فرزندان فریدون بفرزندان اسحاق رسید . اگر آنچه از گفتار این قوم آوردیم در خور اعتماد باشد بموجب حساب میبایست از کیومرث تا وقت انتقال شاهی بفرزندان اسحاق يك هزار و هفتصد و بیست و دو سال باشد و من در فارس و کرمان در کتب تاریخ این قوم چنین دیده ام .

مسعودی گوید : یکی از ایرانیان از پس سال دو بیست و نود به پدر بزرگ خود اسحاق ابن ابراهیم خلیل و اینکه ذبیح اسحاق بوده نه اسماعیل بر فرزندان اسماعیل میبالیده و گفته است :

« پسران هاجر بگو من از شما برترم . این تکبر و « بزرگی کردن چیست ؟ مگر بزرگوار قدیم مادر شما » کنیز مادر ما ساره زیبا نبود ؟ پادشاهی « ما بین ما بود و پیمبران از ما بوده اند و اگر این را « انکار کنید ستمگر شده اید » ذبیح اسحاق بود و همه مردم « بر این سخن ، بخلاف ادعائی بیهوده ، متفقند .

« وقتی محمد دین آورد و بنور خویش تاریکی را ببرد « گفتید نسب قرشی که ما داریم مایه تفاخر است

« فرضاً شما فرزند او بوده اید بس کنید .

و این قصیده ای دراز است و ضمن آن سخن فراوان دارد که فرصت ذکر آن نداریم . عبد الله بن معتر که گوینده این قصیده بدوران وی بود و تا بسال سیصد نیز زنده بود به رد وی اشعاری گفته که از آن جمله اینست :

« صدائی میشنوم و کسی را نمیبینم . این بد بخت کیست که خون خود را ، « مباح کرده است . ابدأ اسحاق پدر شما نیست ، « و شما پسر او نبوده اید و بس کنید .

ایرانیان قبول ندارند که بهیچیک از دورانه‌های سلف و خلف تا زوال دولتشان کسی جز فرزندان فریدون پادشاهی ایشان داشته است مگر آنکه کسی بناحق و بغضب بصف ایشان آمده باشد .

و ایرانیان قدیم با احترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل بهدایت او و رعایت نسب خویش به زیارت بیت الحرام میرفتند و بر آن طواف میبردند و آخرین کسی از ایشان که به حج رفت ساسان پسر بابک جد اردشیر بابکان سر ملوک ساسانی بود . ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از انتساب او دارند چون ملوک مروانی که انتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت بهعباس بن عبد المطلب میبرند و چون ساسانیان به زیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی گویند بسبب زمزمه ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه میکرده اند آن را زمزم گفته اند و این نام معلوم میدارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است . يك شاعر قدیمی در این زمینه گوید :

« ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم « زمزمه میکرده اند » و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام به این موضوع بالیده ضمن

« و ما از قدیم پیوسته به حج خانه میامدیم .

« و همدیگر را در ابطح به حال ایمنی دیدار میکردیم .

« و ساسان پسر بابک همی راه پیمود تا به خانه کهن رسید « که از روی دینداری طواف کند . طواف کرد و « بنزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب میکند زمزمه کرد . « ایرانیان در آغاز روزگار مال و گوهر و شمشیر و طلاهای بسیار هدیه کعبه میکردند همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا- و جواهر با چند شمشیر و طلاهای فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد . بعضی مؤلفان تاریخ و دیگر کتب سرگذشت بر این رفته اند که این چیزها را جرهمیان بهنگام اقامت مکه هدیه کرده اند . جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بدیشان نسبت دهند شاید از دیگران بوده است و خدا بهتر داند .

و ما کار عبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم نهان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد و کسان را در مبدء و فروع این نسبهها اختلافهاست که شمه ای از آن بگفتیم و مطالعه این مختصر که آوردیم اهل معرفت را از بسیاری تفصیل ها بی نیاز تواند کرد .

## ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند و اخبارشان

بطوریکه در باب پیش بگفتیم سر ملوک ساسانی اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر نهاوند پسر دارا پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف بود و نسب بهراسف را از پیش گفته ایم . گویند وی اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف پسر بهراسف بود و خلاف ندارند که اردشیر از اعقاب منوچهر بود روزی که اردشیر پادشاهی رسید و اردوان را بکشت و از کار ملوک طوایف برداخت و تاج بر سر نهاد سخنانی گفت که قسمتی از آن مانده است گفت :

« خدا را ستایش میکنیم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت و برکت خود بما داد و کشور را منقاد ما کرد و بندگان را باطاعت ما کشانید ستایش او میگوئیم که فضل عطای او میشناسیم و بخشش و مزیت او را سپاس میداریم بدانید که در راه اقامه عدل و بسط فضیلت و استقرار آثار نیک و عمران بلاد و رأفت بخلق خدا و ترمیم اقطار ملک و احیای آن قسمتها که ویران شده همی کوشیم خاطر آسوده دارید که قوی و ضعیف با دنی و شریف همگان را از عدالت بهره مند خواهیم داشت و عدالت را رسمی پسندیده و آیینی متبع خواهیم کرد از رفتار ما چیزها خواهید دید که بسبب آن ثنای ما گوئید و کردار ما گفتارمان را تأیید خواهد کرد انشاء الله تعالی و درود بر شما باد .



مسعودی گوید : اردشیر پسر بابک پیش قدم تنظیم طبقات بود و ملوک و خلیفگان بعد پیروی او کردند . خواص اردشیر سه طبقه بودند نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودند و همه از اشراف و دانشوران بودند . طبقه دوم بفاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان و شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند که بدوران اردشیر ، ملک نواحی داشتند جای طبقه سوم نیز ده ذراع دور تر از جای طبقه دوم بود و اینان دلچکان و بذله گویان بودند اما در این طبقه سوم پست نژاد و فرومایه و ناقص اعضا و دراز و کوتاه مفرط و معیوب و مابون و فرزند مردم فروپیشه چون جولای و حجامتگر ؛ و گرچه غیب میدانست یا به مثل دانای همه علوم بود ؛ وجود نداشت .

اردشیر میگفت برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه و الا نژاد اصلاح پذیرد از معاشرت فرومایه تباهی گیرد و عیب پذیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد همانطور که باد وقتی به بوی خوش گذرد بوی خوش آرد که نفوس را سرزنده کند و اعضا را نیرو فزاید و اگر به عفونت گذرد عفونت آرد و نفس را رنجه دارد و اخلاق را زیان کلی رساند که فساد زودتر از صلاح به نفس راه یابد چنان که ویرانی زودتر از بنا صورت پذیرد و گاه باشد که صاحب معرفت از يك ماه معاشرت با فرومایگان سفله روزگاری دراز عقل خویش را تباه یابد .

اردشیر میگفت : شاه باید داد بسیار کند که داد مایه همه خوبیهاست و مانع زال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک اینست که داد نماند و چون پرچم ستم بديار قومی بجنبند شاهین داد با آن مقابله کند و آن را واپس زند

هیچکس از مصاحبان و معاشران ملوک به اندازه ندیم محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست تا آنجا که ندیم میبایست با شرف ملوک، تواضع غلامان و با عفت متعبدان، ابتدال و قیحان و با وقار پیران بذله گوئی جوانان داشته باشد هر يك از این صفات را بناچار میبایدش داشت و از مقابل آن بری نمیاید بود و هم ندیم میباید سرعت ادراك چنان باشد که از تجربه اخلاق بزرگمردی که همدم اوست مکنون خاطر وی بداند و بدلالت نگاه و اشاره وی تمایلش را ادراك کند و ندیم درست نباشد مگر از زیبایی و جوانمردی بهره ور باشد. زیبایی ندیم اینست که لباسش پاکیزه و بویش مطبوع و زبانش فصیح باشد و جوانمردیش اینست که در رغبت نکویان شرمگین باشد و در انجمن موقر نشیند و گشاده رو باشد اما نه سبک سر، و بکمال جوانمردی نرسد مگر آنکه از لذت شکیبا بود.

اردشیر طبقات کسان را مرتب کرد و هفت طبقه نهاد نخست، وزیران و پس از آن موبدان که نگهبان امور دین و قاضی القضاة و رئیس همه موبدان بود و آنها نگهبانان امور دینی همه کشور و عهده دار قضاوت دعاوی بودند. و چهار اسپهبدی نهاد یکی بخراسان، دوم به مغرب، سوم بولایت جنوب و چهارم بولایت شمال و این چهار اسپهبد مدیران امور ملک بودند که هر کدام تدبیر يك قسمت مملکت را به عهده داشتند و فرمانروای يك چهارم آن بودند و هر يك از اینان مرزبانی داشت که جانشین اسپهبد بود و چهار طبقه دیگر را از کسانی که اهل تدبیر بودند و کار ملک و مشورت حل و عقد امور با حضور ایشان میشد ترتیب داد آنگاه طبقات نغمه گران و مطربان و آشنایان صنعت موسیقی را بنظام آورد.

و دیگر ملوک خاندان ساسانی که پس از او آمدند به همین رسم بودند تا بهرام گور که او مراتب اشراف و شاهزادگان و متولیان آتشکده ها و متعبدان و

زاهدان و عالمان دین و دیگر رشته های فلسفه را به حال خود گذاشت ولی طبقه مطربان را تغییر داد و کسانی را که بطبقه متوسط بودند بطبقه بالا- برد و طبقه پائین را بطبقه میانه جا داد و مراتب را دگرگون کرد و چون به مطربان که مایه نشاط او بودند دلبستگی داشت ترتیب اردشیر بابکان را درباره آنان بهم زد و شاهان بعد از او نیز به همین روش بودند تا خسرو انوشیروان که مرتبه مطربان را به ترتیبی که در ایام اردشیر بابک بوده مقرر کرد .

از دوران اردشیر همه شاهان ایران از ندیمان روی نهان داشتند و ما بین شاه و طبقه اول بیست ذراع فاصله بود زیرا پرده ای که جلو شاه بود با شاه ده ذراع و تا طبقه اول نیز ده ذراع فاصله داشت . پرده دار يك اسواران زاده بود که او را خرم باش میگفتند و چون او میمرد يك اسواران زاده دیگر را که تربیت یافته بود به پرده داری میگماشتند و بدین نام میخواندند و هر که برتبه پرده داری میرسید و این مقام مییافت نام خرم باش داشت و چون شاه با ندیمان و معاشران مینشست خرم باش یکی را میگفت تا از فرازترین جای قصر بانك بردارد و با آواز بلند که همه حاضران توانند شنید بگوید : ای زبان سر خود را مصون دارد که امروز با پادشاه نشسته ای . آنگاه فرود میامد و هر روز که شاه به سرگرمی و طرب مینشست این رسم معمول بود و ندیمان بیصدا بدون آنکه با سر و دست به جائی و چیزی اشاره کنند بجای خود مینشستند . آنگاه پرده دار نمایان میشد و میگفت ای فلان تو فلان و فلان آواز بخوان و ای فلان تو فلان و فلان نغمه را در فلان دستگاه موسیقی بزن . خلیفگان اول بنی امیه و خلیفگان اول بنی عباس نیز در مقابل ندیمان نمایان نمیشدند .

اردشیر بابک ولایتها معین کرد و شهرها پدید آورد و او را با مردمان پیمان بود و چون چهارده سال و بقولی پانزده سال از پادشاهی او بگذشت و زمین آرام گرفت و سامان یافت و ملوک را باطاعت آورد به دنیا بیعلاقه شد و بیثباتی و فریب

وفنا و زود گذری آن به روی نمودار شد و بدانست که هر که به دنیا تکیه کند و اعتماد ورزد و مطمئن شود زودتر با او خدعه کند و عیان دید که جهان فریبگر و مودی و مکار و گذران وفا نیست و اگر يك روی آن برای کسی شیرین و گوارا شود روی دیگر تلخ و بیماری‌زا شود. به نظر آورد که پیش از او کسان شهرها بساخته و قلعه‌ها بر آورده و لشگرها کشیده و سپاه و نفر و لوازم از او بیشتر داشته‌اند اما همه خاك شده و در گور خفته‌اند بدین جهت ترجیح داد کناره گیرد و باتشکده نشیند و بعبادت خدای پردازد و به تنهائی خو کند و پسر خود شاپور را به کار مملکت گماشت و تاج خویش را بر سر او نهاد که او را از همه فرزندان خود بردبارتر و داناتر و دلیرتر و کار آمدتر میدانست پس از آن سالی و بقولی ماهی و بقولی بیشتر در آتشکده‌ها به حال زهد و خلوت با خدا بسر برد.

اردشیر دوازده سال با ملوک طوایف پیکار داشت، بعضی از آنها نامه نوشته و از بیم صولتش مطیع پادشاهی او میشدند و بعضی دیگر که از اطاعت ابا داشتند، اردشیر سوی آنها میشتافت و کارشان میساخت آخرین کس از اینان که بدست وی کشته شد شاه نبطیان بود که در سیاه بوم عراق اقامت داشت و نامش بابا پسر بردینا صاحب قصر ابن هبیره بود پس از آن اردوان شاه را بکشت و آن روز شاهنشاه یعنی شاه همه شاهان نام یافت.

مادر ساسان بزرگ از اسیران بنی اسرائیل بود و دختر سامان بود. اردشیر پسر بابک در آغاز پادشاهی با یکی از زهاد و شاهزادگان عصر که بیشتر نام داشت و پیرو مذهب افلاطونی و آرای سقراط و افلاطون بود حکایتها داشت که از ذکر آن چشم پوشیدیم که تفصیل آن را با سرگذشت و فتوحات و اعمال اردشیر در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم. اردشیر بابک کتابی دارد که بنام کارنامه معروفست و اخبار و جنگها و جهانگیری خویش را در آنجا آورده است از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است که وقتی پسر خود را

شاهی میگماشت به او گفت « پسر من دین و شاهی قرین يك دیگرند و یکی از دیگری بِنیاز نیست . دین اساس ملك است و ملك نگهبان دین است هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هر چه نگهبان نداشته باشد تباهی گیرد » از جمله نامه های اردشیر که بجا مانده نامه ایست که بخواص رعیت و عمال خود نوشته : « از اردشیر پسر بهمن شاهنشاه بدبیران که عهده دار تدبیر ملکند و فقیهان که ستونهای دینند و کشاورزان که آباد کنان زمینند . درود بر شما به حمد الله ما خویم و باقتضای رأفت و مرحمت مالیات از رعیت برداشتیم این نصیحت را که بشما مینویسیم بخاطر سپارید : کینه توز همدیگر مباحثید تا دشمن غافلگیرتان نکند و احتکار مکنید تا دچار قحط نشوید پناهگاه رهگذران باشید تا فردا برستاخیز سیراب شوید زن از خویشاوندان گیرید که خاندان و نسبتان محفوظ ماند به دنیا اعتماد مکنید که بهیچکس پایدار نماند و غم آن مخورید که هر چه خدا خواهد همان شود معدلك دنیا را رها نکنید که آخرت را جز به دنیا بدست نتوان آورد . » و هم از اردشیر بیکی از عمال خود نوشته بود « شنیده ام که تو ملایمت را بر - خشونت و محبت را بر مهابت و ترس را بر شجاعت ترجیح میدهی ولی باید در آغاز کار خشن و در آخر ملایم باشی هیچکس را از مهابت خود بینصیب نگذاری و از محبت مأیوس نکنی و این سخن را که به تو میگویم مستبعد ندانی که این دو قرین يك دیگرند . » پس از اردشیر پسرش شاپور پادشاه شد و مدت پادشاهی سی و سه سال بود و با بسیاری ملوک جهان جنگها داشت و ولایتها پدید آورد و شهرها بنیاد کرد که بنام او معروف شد چنان که بعضی ولایتها و شهرها نیز پدرانیش منسوب بود . عربان او را شاپور سپاه لقب داده اند . بروزگار وی مانی پدید آمد و مذهب ثنوی آورد و شاپور از مجوسیگری بدین مانی و اعتقاد بنور و برائت از ظلمت گروید . پس از آن بدین مجوس باز گشت و مانی بعللی که در کتابهای سابق خود گفته ایم بناچار

سوی هند رفت پادشاه روم به شاپور پسر اردشیر نوشته بود « از روش تو در کار سپاه و نظم امور ملک و آسایش اهل آن مملکت که از تدبیر تو است چیزها شنیده ام که دوست دارم در این باره طریقه تو بگیرم و برسم تو روم » و شاپور بجواب او نوشت « این توفیق به هشت صفت یافته ام هرگز در کار امر و نهی مزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده وعید نکردم و جنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس ، جلب قلوب بامید و بیم کردم نه زور و خصومت و مجازات از روی گنا دادم نه از روی خشم ، معاش همه را فراهم کردم و چیزهای بیهوده را از میان بردم . » گویند شاپور بیکی از حکام خود نوشت « وقتی از مردی کفایت خواهی مقررری کافی به او بده و بوسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه که چون مقرریش کافی باشد طمع ببرد و چون بکمک یاران نیرو گیرد در مقابل دشمنان سختتر شود و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشد در عواقب کار خود بیندیشد آنگاه وی را از کاری که برایش در نظر گرفته ای واقف کن تا از پیش آماده آن شود و خاطر بدان مشغول دارد اگر کار چنان کرد که انتظار میرفت مقصود خویش با وی گذار و پیش بردن او را وظیفه خود شمار پس اگر کردار او موافق دستور تو بود انجام مقصود خود را به عهده او گذار ، و انعام بیشتر او را وظیفه خود شمار . و اگر از کار تو بگشت حجت بر او نه و دست بمجازاتش گشای و درود بر تو باد . » و هم شاپور به نصیحت پسرش هرمز و ملوک بعد او گفته بود « اختلافتان را چون مقامتان عالی کنید و کرمتان را بالا برید و کوششتان را بتناسب اقبالتان بیفزائید . » گویند پادشاهی شاپور سی و یک سال و شش ماه و هیجده روز بود .

پس از شاپور پسرش هرمز بن شاپور ملقب به دلیر پادشاه شد و مدت پادشاهییش یک سال و بقولی بیست و دو ماه بود و شهر رامهرمز را در ولایت اهواز او بنیاد کرد .

وی یکی از حکام خود نوشته بود « نگهداری در بندها و سرداری سپاه و تدبیر امور و اداره ولایت تنها از کسی ساخته است که پنج صفت با هم داشته باشد باریک بینی تا از حقیقت اموری که رخ می‌دهد آگاه تواند شد و دانائی تا جز بفرصت مناسب خویشتن را بمشکلات نیفکند و دلیری تا از مشکلات مکرر نهراسد و درستی در وعده و وعید تا بوفای او اعتماد کنند و بلند نظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد . » پس از او بهرام پسر هر مز سه سال پادشاهی کرد و با ملوک شرق پیکارها داشت .

گفتیم که مانی پسر یزید و شاگرد ماردون بحضور بهرام آمد و مذهب ثنوی بر او عرضه داشت و بهرام بحیله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را که در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویان میخواندند احضار کرد و مانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیز بکشت .

عنوان زندقه که زندیقان را بدان منسوب کنند در ایام مانی پدید آمد و قصه چنان بود که زرادشت پسر اسپیمان که نسب او را سابقا در این کتاب آورده ایم کتاب معروف بستاره را به زبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نوشت که زنده بود و برای تفسیر شرحی نوشت که پازند بود چنان که از پیش گفته ایم و زند توضیح و تاویل کتاب منزل سابق بود و هر که بر خلاف کتاب منزل که ابستا بود چیزی بشریعت ایشان افزودی و به تاویل که زند باشد توسل جستی گفتندی که این زندی است و او را بتاویل کتاب منسوب داشتندی یعنی از ظواهر کتاب منزل بجانب تاویل مخالف تنزیل منحرف شده است و چون عربان بیامدند این معنی را از ایرانیان بگرفتند و عربی کردند و زندیق گفتند و ثنویان همان زندیقانند و دیگر کسانی که جهان را قدیم دانند و منکر حدوث آن باشند به این گروه پیوسته اند .

پس از او بهرام پسر بهرام پادشاهی رسید و مدت پادشاهی هفده سال بود و جز این نیز گفته اند . وی در آغاز پادشاهی بخوشی و لذت و شکار و تفریح پرداخت و به کار ملك نیندیشید و در امور رعیت ننگریست و خاصان و خدمتگزاران و اطرافیان خویش را تیولها داد در نتیجه املاك رو به خرابی نهاد و از آباد کنندگان تهی شد که در املاك اهل نفوذ اقامت گرفتند و جز در املاك تیول آبادی نماند و وزیران برعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت بدست وزیران برعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت بدست وزیران او بود در نتیجه مملکت بویرانی رفت و آبادی کاهش یافت و موجودی خزانه نقصان گرفت و سربازان نیرومند ، ضعیف شدند و ضعیفان بمردند تا اینکه يك روز شاه بتفرج و شکار سوار شد و چون شب رسید و روسوی مدائن داشت موبدان را احضار کرد که اندیشه ای بنخاطرش رسیده بود . موبد بیامد و همراه شد . شاه با او سخن گفتن گرفت و از روش اسلاف خویش پرسید . ضمن راه از خرابه هائی گذشتند که از املاك معتبر بوده بود و بدوران وی خراب شده بود و جز جغد کس آنجا مقیم نبود ناگهان جغدی از خرابه ای بانك برداشت و جغد دیگر پیاسخ آن بانك زد شاه بموبدان گفت « به نظر تو کسی هست که او را موهبت فهم گفتار این پرنده که در این شب آرام بانك میزند داده باشند ؟ » موبدان گفت « ای پادشاه من از آن کسانم که خدایم موهبت فهم این داده است » شاه از او توضیح خواست . گفت که سخنش درست است شاه گفت : « این پرنده چه گفت و دیگری چه جواب داد ؟ » موبدان گفت « این جغد نر با جغد ماده سخن داشت میگفت مرا از خویش تمتع ده تا فرزندانم از ما بیاید که تسبیح خدا گویند و اعقاب ما در این جهان بمانند و یاد ما کنند و رحمت فرستند » و جغد ماده گفت « اینکه تو میگوئی اقبال بزرگ و توفیق کامل حال و آینده است ولی شرایطی دارم که اگر عمل کنی تسلیم تقاضای تو خواهم شد » نر گفت « شرط تو چیست ؟ » گفت « نخست آنکه اگر تسلیم تو شوم و بتقاضای تو تن دهم خرابه بیست ده معتبر را که در ایام این شاه جوانبخت ویران



شده باشد به من ببخشی» شاه گفت « و نر چه گفت ؟ » موبدان گفت « جواب وی این بود که اگر دوران این شاه جوانبخت دراز شود از املاکی که ویران میشود هزار ده به تو خواهیم داد ولی دهات ویران را چه خواهی کرد ؟ » گفت : « وقتی ما با هم شویم نسل پدید آید و فرزند بسیار شود و بهر يك از فرزندان خویش يك ده ویران دهیم . » نر گفت « کاری که گفتم آسان است و تقاضایت به سهولت انجام میشود وعده میکنم و انجام آن را به عهده میگیرم اینک بما بعد شرط پردازیم » و چون شاه این سخن از موبدان بشنید در جانش مؤثر افتاد و از خواب غفلت بیدار شد و در آنچه شنیده بود اندیشه کرد و در دم فرود آمد و به پا ایستاد و با موبدان گوشه گرفت و گفت « ای نگهبان دین و ناصح شاه که امور فراموش شده ملک را با کار رعیت و مملکت که بتباهی کشیده به یاد او میآوردی این سخن که گفتمی چه بود که مرا بشور انداختی و چیزهای فراموش شده را به یاد من آوردی ؟ » موبدان گفت « در حضور شاه جوانبخت برای رعیت و مملکت موقعی خوش بدست آوردم و این سخن را به تمثیل و تذکار از زبان پرنده بجواب شاه گفتم » شاه گفت « ای ناصح خوب از این سخن که گفتمی چه منظور داشتی و از این جمله چه معنی میخواستی مراد چیست و نتیجه کدام است ؟ » موبدان گفت « ای ملک جوانبخت ، ملک جز شریعت و طاعت خدا و عمل بامر و نهی او قوت نگیرد و شریعت نیز جز بملک قوام ندارد . قوت ملک بمردانست و قوام مردان بملک و مال جز بآبادی حاصل نشود و آبادی جز بعدل صورت نگیرد زیرا عدل ترازوی خداست که میان خلق نهاده و سرپرستی بر آن گمارده که شاهست . » شاه گفت « آنچه گفتمی درست است مقصود خویش را نمودار کن و واضحتر بگو » موبدان گفت « بله ای پادشاه تو باملاک پرداختی و آن را از صاحبان و آباد کنندگانش که خراجگزار و مالیات بده بودند گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار و دیگران دادی که بسود سریع چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مآل بینی را که مایه اصلاح املاک بود از نظر دور داشتند

و بسبب تقرب پادشاه در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد و با دیگر مالیات دهندگان و آباد کنان املاک ستم روا داشتند که املاک را رها کردند از دیار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و املاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباہ شد و ملوک و اقوام اطراف طمع در ملک ایران بستند که دانسته اند مایه هائی که بوسیله آن پایه های ملک استقرار میگیرد از میان رفته است « چون شاه این سخن از موبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان داران را احضار کرد که دفترها بیاوردند و املاک را از خاصان و اطرافیان بگرفتند و به صاحبانش پس دادند که رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند و آنها که ضعیف شده بودند نیرو گرفتند و زمین آباد شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار بنزد خراجگیران فراهم آمد و سپاه قوت گرفت و مایه دشمنان ببرید و در بندها مجهز شد و شاه پیوسته مراقبت امور را به عهده گرفت و در کار خاص و عام نظر کرد و روزگارش سامان یافت و ملک بنظام آمد تا آنجا که ایام او را عید نام دادند که فراوانی و برکت عام بود و عدالت شامل .

آنگاه پس از او بهرام پسر شاه بهرام پسر پادشاهی یافت و پادشاهیش تا بمرد چهار سال و چهار ماه بود آنگاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام شاه پسر بهرام دلیر پادشاه شد و پادشاهیش هفت سال و بقولی هفت سال و نیم بود آنگاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام که دنباله نسب او را بگفته ایم پادشاه شد و مدت پادشاهیش هفت سال و پنج ماه بود . ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری نقل کرده که همه شاهان ساسانی تا این پادشاه یعنی هرمز پسر نرسی در جندیشاپور خوزستان اقامت داشتند . یعقوب لیث صفار نیز میخواست بتقلید شاهان ساسانی در جندیشاپور ساکن شود و هم در آنجا بمرد . بعدها اخبار معتمد خلیفه را که در این شهر اقامت گرفت و در آنجا وفات کرد در همین کتاب خواهیم آورد .

آنگاه پس از هرمز بن نرسی پسر وی شاپور بن هرمز که همان شاپور ذو الاکتاف بود پادشاه شد و مدت پادشاهییش تا بمرد هفتاد و دو سال بود وقتی پدرش بمرد او به شکم مادر بود و عربان بر سیاه بوم عراق استیلا یافتند که تدبیر امور به عهده وزیران بود. غالب عربانی که بر عراق چیره شده بودند از فرزندان ایاد بن نزار بودند و ایشان را طبق گفتند که طبق وار همه شهرها را پوشانیده بودند: در آن وقت شاه ایشان حارث بن اغرایادی بود. و چون شاپور شانزده ساله شد اسواران خویش را برای حمله و سرکوب ایشان آماده کرد قوم ایاد تابستان را بجزیره و زمستان را بعراق بسر میبرد. یکی از ایشان بنام لقیط که در سپاه شاپور بود شعری بقوم ایاد نوشت و بیمشان داد و خبردار کرد که قصد ایشان دارند و شعر اینست:

« در این نامه درود از لقیط بمردم ایاد که در جزیره اند « بدانید که شیر بحمله سوی شما میاید « و شما را خار سخت سر نمیندازد .

« هفتاد هزار کس از ایشان سوی « شمار روانند و گروه ها را چون ملخ به راه میکشند « به زودی سوار اسبها بشما میرسند .

اینک هنگام هلاک شما است که چون قوم عاد هلاک شوید « ولی بنامه او اعتنا نکردند و طلایه داران شاپور رو بجانب عراق داشت و به سیاه بوم حمله میبرد وقتی سپاه آماده حمله شد باز او نامه ای نوشت و خبر داد که سپاه اردو زده اند و فراهم آمده اند و رو سوی ایشان دارند و شعری نوشت که آغاز آن چنین است:

« ای خانه عمره که تذکار ناگوار آن « درد و غم و رنج مرا برانگیخت ! ایاد را خبر دار مکن و میان اشراف

« آن قوم فرود آی که من اگر تمردم نکنید رای روشن دارم » ای بیدرها! مگر از قومی که چون مار بسرعت « رو سوی شما دارند بیم ندارید اگر این گروه تیرهاشان را « باوج قله ثهلان بیندازند در هم شکافد .

« خدا شما را خیر دهداد کار خودتان را به مردی گشاده بازو » و جنگ آزموده واگذار کنید . « شاپور قوم ایاد را در هم شکست و قتل عام کرد و جز تنی چند از آنها که بدیاریوم گریختند جان نبردند آنگاه بازوان مردم عرب را از جای ببرد و از آن پس شاپور ذو الاکتاف لقب یافت .

معاویة بن ابی سفیان به قوم تمیم عران نامه نوشته بود که بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه حمله کنند علی رضوان الله علیه خبر یافت و در یکی از خطبه های خود ضمن سخنی مفصل گفت « قومی که صلاح را فساد پندارند یا گمراهی در کارها را هدایت شمارند بهلاک نزدیک باشند چنان که شاپور ذو الاکتاف در سیاهبوم قوم ایاد را نابود کرد . « شاپور ضمن تاخت و تازها که در حدود عرب داشت بدیاری بحرین حمله برد که در آن روزگار محل بنی تمیم بود و بسیار کس از ایشان بکشت و مردم بنی تمیم فراری شدند در آن موقع شیخ قبیلہ عمرو بن تمیم بن مر بود و سیصد سال داشت او را در سبیدی بستون خانه آویخته بودند و چون خواستند او را ببرند نپذیرفت و گفت او را همانجا واگذارند گفت « من امروز یا فردا خواهم مرد مگر از عمر من چقدر مانده است ؟ شاید خدا بوسیله من شما را از صولت این پادشاه که بر عرب مسلط شده نجات دهد . « پس او را رها کردند و به همان حال که بود واگذاشتند سواران شاپور همه جا را بگرفتند و دیدند که مردم رفته اند و سبیدی بر درختی آویخته دیدند . عمرو

نیز صدای شیبه و سم اسبان و همه‌مه مردان شنید و با صدائی ضعیف بانگ بر آورد وی را گرفتند و بنزد شاپور بردند و چون بحضور ویش نهادند نشانه‌های پیری و گذشت روزگار را بر او آشکار دید و به دو گفت « ای پیر از دست رفته تو که باشی ؟ » گفت « من عمرو بن تمیم بن مریم و بدین سن رسیده‌ام که میبینی مردم از شدت کشتار و مجازات تو فراری شده‌اند و من ترجیح دادم بدست تو نابود شوم که فراریان قومم زنده بمانند شاید خداوند پادشاه آسمان و زمین بدست تو ایشان را گشایش دهد و از قصد کشتارشان منصرف کند و من اگر اجازه دهی می‌خواهم چیزی از تو بپرسم » شاپور گفت « بگو سخنت شنیده میشود » عمرو گفت « این چیست که ترا بقتل رعیت و مردم عرب وا داشته است ؟ » شاپور گفت « برای این میکشمشان که شهرهای مرا با اهل مملکت گرفته‌اند » عمرو گفت « این کار را وقتی کردند که کارشان بدست تو نبود و چون بالغ شدی از بیم تو از تباهکاری دست برداشتند » شاپور گفت : « میکشمشان برای اینکه ما شاهان ایران در علم نهان و اخبار گذشتگان خویش دیده‌ایم که عرب بر ما چیره شود و ملک از ما بگیرد . » عمرو گفت « این را یقین داری یا گمان میبری ؟ » گفت « یقین دارم و ناچار چنین خواهد شد » عمرو گفت « اگر این را میدانی پسر چرا با عرب بد میکنی به خدا اگر همه عربان را نگاهداری و با ایشان نکوئی کنی وقتی دولت بچنگ ایشان افتد نیکی تو را درباره قومت تلافی میکنند و اگر عمرت دراز بود وقتی ملک بایشان رسید ترا نیز عوض دهند و تو و قومت را نگه دارند اگر این قصه که میگوئی محقق باشد این عاقلانه تر و سودمندتر است . اگر محقق نیست پس چرا بدی میکنی و خون رعیت میریزی ؟ » شاپور گفت « قصه صحیح است و ملک بشما میرسد اما آنچه گفتی عاقلانه است سخن راست گفتی و گفتار ناصحانه آوردی » و آنگاه منادی شاپور بانگ زد و مردم را امان داد و شمشیر برداشت و از کشتار چشم پوشید . گویند عمرو پس از آن هشتاد سال و بقولی کمتر در این جهان بماند و

و شاپور بشام حمله برد و شهرها بگشود و جمعی از رومیان را بکشت آنگاه بفکر افتاد ناشناس بسرزمین روم رود و اخبار و روش ایشان بداند و درزی ناشناس سوی قسطنطنیه رفت . در آن هنگام قیصر مهمانی بزرگی میداد که خاص و عام در آن حضور مییافتند او نیز با جمع برفت و بر خوانی نشست قیصر به نقاشی دستور داده بود که به لشکرگاه شاپور رفته تصویر وی را کشیده بود و چون تصویر را بنزد قیصر برد بفرمود تا آن را بر ظرفهای شراب که طلا و نقره بود رسم کردند آن روز برای کسی که با شاپور بر خوان نشسته بود جامی آوردند و یکی از خدمه تصویر جام را با شاپور که کنار خوان و مقابل وی بود بدید و از تطابق دو صورت و شباهت فوق العاده آن تعجب کرد و بنزد شاه رفت و به او خیر داد .

شاه بگفت تا شاپور را بیاوردند و قصه او را پرسید گفت « من از اسواران شاپورم و کاری کرده بودم که مستحق مجازات شدم به همین جهت بسرزمین شما آمدم » ولی این سخن را باور نکرد و او را بشمشیر حواله داد که مقرر شد و او را در پوست گاوی کرد آنگاه قیصر با سپاه خویش حرکت کرد تا به میانه عراق رسید و تاخت و تاز کرد و نخلها برید تا به شهر جندیشاپور رسید که بزرگان ایران در آنجا حصاری شده بودند و بنزدیک آن فرود آمد شبی که انتظار میرفت فردای آن شهر را بگشایند شب عید بود و موکلان در کار شاپور غافل ماندند و مست شدند گروهی اسیران ایرانی بنزدیک شاپور بودند به آنها گفت تا بند از همدیگر بکشایند و دلشان داد و بفرمود تا يك مشك روغن را که آنجا بود روی او بریزند و چون بریختند پوست نرم شد و او رهائی یافت و نزدیک شهر آمد که بر باروهای آن نگهبانی میکردند و با نگهبانان سخن گفت که او را بشناختند و با ریسمان بالا کشیدند وی در خزاین سلاح بگشود و مدافعان شهر را برون برد و اطراف سپاه روم پراکنده کرد و رومیان مغرور و مطمئن بودند . و

چون ناقوسها زده شد ناگهان این سپاه حمله بردند و قیصر را که اسیر شده بود نزد شاپور آوردند که او را زنده نگهداشت و کسانی از مردان وی را که از کشته شدن جسته بودند به دو پیوست. قیصر در عراق بجای نخلها که بریده بود زیتون کاشت که از آن پیش در عراق زیتون نبود و بند بزرگ رودخانه شوشتر را بساخت و با سنگ و آهن و سرب محکم کرد و هر چه را خراب کرده بود آباد کرد که ذکر اخبار آن بدرازا میکشد. آنگاه قیصر بجانب روم بازگشت.

در بعضی تاریخها هست که شاپور قیصر را بطناب بست و پی پاشنه های او را برید یا داغ کرد و رومیان حیوانات خود را بطناب نبندند و موزه پاشنه دار به پا نکنند حارث بن جنده که بنام هر مزان معروف است در این باره گوید « آنها ( یعنی ایرانیان ) بر همه مردم پادشاهی داشتند » و در سیاه بوم هرقل را بطناب بستند و ابوقابوس را بقهر کشتند « و زمین را از ایاد گرفتند . » و یکی از شاعران قدیم ایران درباره کار شاپور که جان خویش بخطر انداخت و بجستجو بسرزمین دشمن رفت گوید :

« شاپور در خاندان خود ممتاز و برگزیده بود و مرد معمولی شد .

« که در روم میگشت و از کید مکاران ، « رشته مرگ در اطراف او میگشت .

« او را بگرفتند و اشتباه و خطائی عجیب بود که کس باعث آن نبود .

« و شاه رومی با هول و خطر بسرزمین عراق نزدیک شد .

« و ایرانیان بدروازه ها سخن گفتند و پراکنده شدند .

« چنان که شیران بیشه در غارها بانگ همدیگر را « جواب دهند و کار رومیان با شمشیر یکسره شد .

« و محو شدند و افرینا بر این انتقامجویان !

« بجای نخلها که قطع کرده و با شمشیر بریده بود زیتون کاشتند » پس از آن شاپور بدیاری جزیره آمد و به دیگر دیار روم حمله برد و مردم بسیار از آنجا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام بشوشتر دیبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و بدیاری نصیبین پرده و فرش بافتند و معمول شد که هنوز هم هست . شاهان ساسانی که پیش از شاپور بودند و بسیاری از شاهان طبقه اول سلف در طیسبون که بسرزمین عراق و مغرب مدائن بود اقامت داشتند .

شاپور در مشرق مداین اقامت گرفت و ایوانی را که تاکنون بنام ایوان کسری معروفست آنجا بساخت و پرویز پسر هر مز قسمتهایی از این بنا را تکمیل کرد . وقتی رشید بر لب دجله بنزدیک این ایوان فرود آمده بود و شنید که در پشت خیمه ها یکی از خدمه به دیگری میگوید : « این فلان و به همان زاده که این بنا را ساخته میخواستند از روی آن به آسمان برود » رشید یکی از خدمه مراقب را بگفت تا یکصد چوب به او بزند و بحاضران گفت « پادشاهی یک جور خویشتاوندی است و پادشاهان برادرانند غیرتم گفت که برای صیانت ملک او را ادب کنم که شاهان بهم پیوسته اند » و هم درباره رشید آورده اند که وی پس از گرفتن برمکیان کس پیش یحیی پسر خالد بن برمک فرستاد و او بزندان بود و درباره ویران کردن ایوان مشورت کرد و او پاسخ فرستاد که هرگز مکن و رشید بحاضران گفت « دل به مجوسیگری و علاقه مجوس دارد و نمیخواهد آثار آن محو شود » و خرابی ایوان را آغاز کرد اما معلوم شد که برای ویران کردن ایوان مخارج بسیار لازم است که از فزونی به حساب نیاید و از این کار دست برداشت و نامه به یحیی نوشت و حال را به دو خبر داد . جواب آمد که در ویرانی آن هر چه بایسته است خرج کند و این کار را ادامه دهد رشید از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد و کس فرستاد و حال پرسید گفت « بله اینکه اول گفته بودم میخواستم آوازه بلند و



و نیک نامی ملت اسلام بر قرار ماند و اقوامی که بزرگان بعد آیند بر این بنای بزرگ بنگرند و گویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن بر انداخته و ملکش بگرفته قومی بزرگ و دلیر و گردنفرز بوده است اما در خصوص جواب دوم چون خبر یافتیم که ویرانی ایوان را آغاز کرده و در این کار فرو مانده خواستم ناتوانی از ملت اسلام دور کرده باشم تا کسانی که بزرگان آیند نگویند این قوم از ویران کردن بنایی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود « و چون رشید سخن او بشنید گفت : « خدای تعالی او را بکشد که هر وقت هر چه از او شنیدم درست بود » و از ویرانی ایوان چشم پوشید . و هم شاپور بود که شهر نیشابور را بخراسان و دیگر شهرها بفارس و عراق بنیاد کرد .

بعد از شاپور پسر هرمز ، برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شد و مدت پادشاهی تا هنگام خلع چهل سال بود آنگاه پس از او شاپور پسر شاپور پنج سال و بقولی پنج سال و چهار ماه پادشاهی کرد و با قوم ایاد بن نزار و دیگر اقوام عرب جنگها داشت . شاعر ایادی در این باره گوید « بر رغم شاپور پسر شاپور بدور قبه های ایاد اسب و گوسفند هست » .

گویند این شعر را کسانی گفته اند که از کشتار شاپور ذو الاکتاف بدیار روم گریخته بودند ، چنان که بگفتیم ، سپس بدیار خویش بازگشتند و به قوم ربیعیه از فرزندان بکر بن وائل پیوستند . قوم ربیعیه بر سیاه بوم تسلط یافته بود و بقلمرو شاپور حمله میبرد و شاعر ایادی شعر مذکور را در این باره گفت . ایاد جزو ربیعیه بود و جز این نیز گفته اند و خدا بهتر داند که درست چیست .

پس از او بهرام پسر شاپور پادشاهی یافت و مدت شاهی ده سال و بقولی یازده سال پس از او یزدگرد پسر شاپور که بنام خطا کار معروفست پادشاهی یافت و مدت شاهی تا وقتی بمرد بیست و یک سال و پنج ماه و هیجده روز و بقولی بیست و دو سال دو ماه کم بود آنگاه پس از او بهرام پسر

یزدگرد که همان بهرام گور است پادشاهی یافت و مدت پادشاهیش بیست و سه سال و بقولی نوزده سال بود وی بیست ساله بود که پادشاهی رسید و در اثنای شکار با اسب در باتلاقی فرو رفت و مردم ایران از غم او بنالیدند که با همگان عدالت و نیکی و با رعیت مهربانی کرده بود و در ایام او کارها استقرار داشت .

در ایام او خاقان پادشاه ترك به صغد آمد و سوی ایران تاخت گویند تا ولایت ری آمد بهرام سپاه فراهم کرد و با گروهی از نخبه یاران از بیراهه بیامد و بسپاه خاقان تاخت و سر او را بعراق برد و ملوک زمین از او بیمناک شدند و قیصر با او صلح کرد و مال فراوان فرستاد پیش از آن بهرام بطور ناشناس بدیار هند رفته بود که اخبار ایشان بدانند و بیکی از ملوک هند پیوسته بود که شبریه نام داشت و در یکی از جنگها در حضور وی دلیری نمود و دشمن را مغلوب کرد و شاه به این پندار که او یکی از اسواران ایران است دختر خویش را به دو داد وی در حیره با عربان بزرگ شده بود و به زبان عربی شعر میگفت و بزبانهای دیگر نیز سخن میکرد بر انگشتر وی نوشته بود « بکردار گفته ها را بزرگ کنند وی را درباره گرفتن پادشاهی از بعد پدر و برداشتن تاج و درفش که میان دوشیزه نهاده بودند حکایتهاست و سرگذشتهای دیگر که تذکار آن بدرازا میکشد و اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیر اندازی که در ایام او پدید آمد از نگرستن درون و برون کمان که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم با آنچه ایرانیان و ترکان درباره ساختمان کمان گفته اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهارگانه است و اقسام و کیفیت تیر اندازی که داشته اند . از جمله شعر بهرام گور که بجاست این سخن است که بروز غلبه بر خاقان گفته بود :

« وقتی گروههای او را بپراکندم گفتم گوئی قدرت بهرام را نشنیده بودی که من نگهبان همه ملك ایرانم و ملکی که نگهبان ندارد بچه کار میآید . »

و هم این سخن که گوید :

« مردم هر دیار بدانسته اند که بندگان من شده اند شاهان را مطیع کردم و همه عزیزان را از مطیع و مطاع مغلوب کردم اینک شیران آنها از بیم من گریزانند و از ترس من به آبخورگاه نروند وقتی پادشاهی گردن افرازد من دسته ها و سپاهها برای او مهیا کنم که یا اطاعت من کند یا او را خسته از زنجیر و بند پیش میآرند . » و او را به عربی و فارسی اشعار بسیار است که به منظور اختصار از تذکار آن در اینجا چشم پوشیدیم .

پس از او یزدگرد پسر بهرام پادشاهی یافت و مدت شاهش هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز بود وی در ناحیه باب و ابواب با خشت و گل دیواری بساخت چنان که سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از باب و ابواب و جبل قبیخ یاد کرده ایم و هم یزدگرد پسر بهرام یکی از حکیمان عصر را که در اقصای مملکت بود احضار کرد تا خوی حکیمان پذیرد و برای تدبیر امور رعیت رای از او فرا گیرد و هنگامی که بحضور آمد یزدگرد به دو گفت « ای حکیم دانشمند سامان ملک بچیست ؟ » گفت : « با رعیت مدارا کردن و حق از ایشان بیزحمت گرفتن و مطابق عدالت با ایشان مهربانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن . » گفت « مایه صلاح پادشاه چیست ؟ » گفت : « وزیران و دستیاران وی که اگر بصلاح آیند کار ملک بصلاح گراید و اگر تباهی کنند بتباهی رود » یزدگرد به دو گفت : « مردم درباره موجبات فتنه سخن بسیار گفته اند به من بگو فتنه از چه زاید و سربلند کند و چیست که آن را آرام کند و از پیش بردارد ؟ » گفت : « فتنه از کینه ها آید و از جسارت عوام زاید که از تحقیر خواص پدید آمده باشد و از گشادگی زبانها برآز دلها و هم از بیم توانگر و طمع تنگدست و غفلت لذت جوی و فرصت طلبی محروم قوت گرفته باشد . و آنچه فتنه را بخواباند علاج

ص: 257

واقعه پیش از وقوع کردن است و جائی که هزل شیرین باشد جدی شدن و بهنگام خشم و رضا مآل اندیش بودن . « آنگاه پس از او هرمز پسر یزدگرد پادشاه شد و برادرش فیروز بمخالفتش برخاست و او را بکشت و پادشاه شد و او فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام بود .

پادشاهی فیروز تا وقتی در مرورود خراسان بدست خشنواز پادشاه هیاطله کشته شد 27 سال بود هیاطله همان صغدیانند که میان بخارا و سمرقند اقامت دارند .

آنگاه قباد پسر فیروز پادشاهی یافت و مزدك زندیق در ایام او ظهور کرد که مزدکیان به دو انتساب دارند ، مزدك را با قباد حکایت ها بود و ترتیبات و نیرنگها میان عوام پدید آورد تا انوشیروان بدوران شاهی خود او را بکشت . شاهی قباد تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود .

آنگاه پس از وی پسرش انوشیروان بن قباد بن فیروز چهل و هشت سال و بقولی چهل و هفت سال و هشتمه پادشاهی کرد . قباد بسبب اعمال مزدك و یارانش از پادشاهی خلع شده بود و برادرش جاماسب مدت دو سال بجایش نشسته بود . انوشیروان با بزرگمهر پسر سرحو همدستی کرد تا قباد بشاهی بازگشت و حکایت آن دراز است .

و چون انوشیروان پادشاهی یافت مزدك را بکشت و هشتاد هزار کس از یارانش را نیز به دو پیوست و این حادثه ما بین حادر و نهروان عراق بود و از آن روز انوشیروان نامیده شد که بمعنی شاه نواست وی مردم مملکت خود را بر دین مجوس هم سخن کرد و تامل و اختلاف و مباحثهء درباره ادیان را ممنوع داشت و چون ملوک ناحیه باب و ابواب و جبل قبح بقلمرو وی میتاختند بدانجا شتافت و دیوار معروف را بر مشگهای پر باد از پوست گاو با سنگ و آهن و سرب به پا کرد که هر چه دیوار بالاتر رفت و مشگها فروتر شد تا بقعر دریا قرار گرفت و دیوار از آب بالا آمده بود آنگاه مردان به زیر آب رفته با کارد و خنجر مشگها را بشکافتند و دیوار در دل آب بقعر دریا استوار شد که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بجاست و این

قسمت دیوار را که بدریاست صد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود (1) آنگاه دیوار را به خشکی ما بین جبل قبیخ و دریا امتداد داد و در قسمتهای مجاور کفار درها نهاد آنگاه دیوار را بر کوه قبیخ کشید چنان که از پیش در همین کتاب ضمن سخن از اخبار کوه قبیخ و باب آورده ایم انوشیروان در کار این بنا با ملوک خزر حکایت ها داشت . گویند وقتی دیوار را بنا میکرد اقوام این ناحیه به حال ترس و تسلیم بودند .

آنگاه انوشیروان بعراق رفت و فرستادگان و هیئت های ممالک دیگر با هدایا بدربار وی آمدند از جمله کسانی که بدربار آمده بودند فرستاده قیصر پادشاه روم بود که هدیه ها و تحفه ها همراه داشت و این فرستاده ایوان را بدید که ساختمانی نکو داشت و در صحن آن کجیای بود . گفت « این صحن میبایست چهار گوش میبود » به دو گفتند « در محل کجی پیرزنی خانه داشت شاه خواست خانه او را بخرد و به فروش تشویقش کرد اما نخواست بفروشد و شاه مجبورش نکرد و کجی چنان که میبینی بجا ماند » رومی گفت « این کجی نیکتر از راستی است » انوشیروان در مملکت خود سفرها کرد و بگشت و بناها و قلعه ها و باروها استوار کرد و پادگانها نهاد و پیمان قیصر بشکست و بجانب جزیره شتافت و شهرهای آنجا را بگشود تا بفرات رسید و بشام رفت و شهرهای آنجا را نیز بگشود . از جمله شهرها که گشود حلب و قنسری و حمص و ناحیه ما بین انطاکیه و حمص بود سپس سوی انطاکیه رفت و شهر را که ؛ خواهر زاده قیصر نیز در آن بود ؛ محاصره کرد و بگشود . بر ساحل انطاکیه نیز شهری بزرگ و پر آبادی و عجیب البنا را که هنوز آثار آن بجاست و سلوکیه نام داشت بگشود سپس

ص: 259

---

1- مولف کلمه صد را با ص آورده که بمعنی منع است و ظاهراً سد با سین منظور است . چنان که زاب ( ز ) بمعنی رود را با ذاب ( ذ ) بمعنی مدافع بهم آمیخته بود

بگشودن دیگر شهرهای شام و شهرهای روم پرداخت و غنائم و جواهر و اموال فراوان گرفت و شمشیر در کسان نهاد و سپاهها و دسته ها بهر سو فرستاد تا قیصر از در صلح آمد و باج و خراج فرستاد که از وی پذیرفت و از شام مرمر و سنگ سپید و اقسام موزائیک و سنگ آورد . موزائیک چیزی است که از شیشه و سنگ پزند و رنگهای بهجت انگیز دارد و چون نگین در فرش زمین و تزیین بناها به کار رود و یک نوع آن به صورت کاسه های شفاف باشد . این چیزها را بعراق آورد و در حدود مداین شهری بساخت و آن را رومیه نامید و بتقلید انطاکیه و دیگر شهرهای شام بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد و با روی شهر از گل است و تاکنون آثار ویرانه های آن بجاست و از آنچه گفتیم نشانه است . خاقان پادشاه ترك دختر و دخترزاده خویش را بزنی انوشیروان داد و ملوک سند و هند و شمال و جنوب و ممالک دیگر از بیم صولت و کثرت سپاه و وسعت مملکتش و آن رفتار که با ممالک دیگر داشته بود و پادشاهان کشته بود و پیروی عدالت میکرد با او به صلح آمدند و هدیه ها فرستادند و هیئت ها روانه کردند . شاه چین به دو نوشت « از فغفور پادشاه چین و صاحب قصر در و گوهر که در قصر او دو جوی از عود و کافور میرود که بوی آن از دو فرسنگ احساس میشود که دختران هزار شاه خدمت او میکنند که در اصطبل خود هزار فیل سپید دارد ، برادرش خسرو انوشیروان » و یک اسب از مروارید پکانیده هدیه او کرده بود که دیدگان سوار و اسب از یاقوت سرخ بود و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان بود با یک جامه ابریشم چینی طلائی رنگ که تصویر شاه با زیور و تاج در ایوان نشسته و خدمه به پا ایستاده و مگس پران ها بدست با رشته های طلا بر آن نقش بود و زمینه جامه لاجوردی بود و در زنبیل طلا جا داشت و کنیزی که در میان موی خود گم شده بود و جمالی خیره کننده داشت حامل آن بود با چیزهای دیگر از تحفه های عجیب که از دیار چین آرند و ملوک به همگان خود هدیه فرستند . شاه هند نیز به دو نوشت « از

پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای یاقوت و مروارید برادرش پادشاه ایران صاحب تاج و درفش ، خسرو انوشیروان « و هزار من عود هندی برای او هدیه فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودار شدی با يك جام از یاقوت سرخ که دهانه آن يك وجب بود پر از مروارید با ده من کافور چون پسته و درشت تر و کنیزی که هفت ذراع قد داشت و مژه هایش بچهره اش میخورد و سپیدی دیدگانش میان پلکها از صفا چون برق میدرخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت با ابروان پیوسته و گیسوانی که بدنبال خود میکشید با فرشی از پوست مار نرمتر از حریر و زیباتر از هر پارچه ظریف و نامه را به طلای سرخ بر پوست درخت معروف به کاذه نوشته بودند این درخت بدیار هند و چین یافت شود و از گیاهان عجیب است که رنگ نیکو و بوی خوش دارد و پوست آن از کاغذ چینی نازکتر است و ملوک چین و هند نامه بر آن نویسند . هنگامی که انوشیروان در لشکرگاه بجنگ یکی از دشمنان بود نامه شاه تبت به دور رسید بدین مضمون : از خاقان شاه تبت و اراضی مشرق که مجاور چین و هند است برادر پسندیده سیرت و قدر ، شاه مملکتی که میان هفت اقلیم است « و اقسام تحفه های عجیب که از دیار تبت آرند از جمله صد زره تبتی و صد خفتان و یکصد سپر تبتی مطلا و چهار هزار من مشک خزینه ای در نافه آهوان ، به دو هدیه فرستاده بود .

انوشیروان بما و رای رود بلخ تاخت و تا ختلان رفت و خشنواز پادشاه هیاطله را بانتقام جدش فیروز بکشت و ملک او را بقلمرو خویش افزود . از هند کتاب کليلة و دمنه و شطرنج و خضاب معروف هندی را برای وی آوردند خاصیت خضاب این بود که رنگ سیاه آن بر موهائی که تا يك سال میروئید نمودار بود و رنگ دیگر نمیشد گویند هشام بن عبد الملك بن مروان نیز از همین خضاب میبست .

انوشیروان خوان بزرگی داشت از طلا- مرصع باقسام جواهر که بر اطراف آن نوشته بود « هر که غذا از حلال خورد و مازاد آن بحاجتمند دهد نوشش باد هر چه را باشتها خوری تو آن را میخوری و هر چه را بیاشتها خوری ترا میخورد » و چهار انگشتر داشت يك انگشتر خاص مالیات بود که نگین عقیق داشت و نقش آن « عدالت » بود و انگشتری خاص املاک که نگین فیروزه داشت و نقش آن « آبادی » بود و انگشتری خاص مخارج بود که نگین یاقوت سرمه ای داشت و نقش آن « تامل » بود و انگشتری خاص برید بود که نگین یاقوت سرخ داشت که چون آتش میدرخشید و نقش آن « امید » بود .

انوشیروان ترتیب خراج عراق را معین کرد و بر هر جریب از سیاه بوم که کشتزار گندم و جو بود يك درم و برای برنج نیم درم و برای هر چهار نخل پارسی که خرماي خوب داشت يك درم و هر شش نخل معمولی که خرماي پست تر داشت يك درم و بر هر شش درخت زیتون يك درم و بر تاک هشت درم و بر رطب هفت درم مقرر کرد و این هفت نوع غله بود و محصولات دیگر را که انسان و حیوان از آن بهره میگرفتند معاف داشت . انوشیروان را کسرای خیر میگفتند و شاعران در شعر خویش از او یاد کرده اند . عدی بن زید عبادی در ضمن شعری در این باب گوید :

« کسری انوشیروان بهترین شاهان چه شد ؟ و شاپور که پیش از او بود چه شد . حوادث از او باک نداشت پادشاهی او برفت و دربارش متروک ماند .

« وقتی برفتند گوئی اوراق خشک بودند که باد جنوب و شمال درهمشان پیچید » .

يك روز انوشیروان با حکیمان نشست که از آرای آنها بهره گیرد و چون به ترتیب در مجلس وی نشستند گفت « مرا بحکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد » هر يك رای خویش بگفتند و انوشیروان سر فرو برده بود و در گفتارشان اندیشه میکرد . چون نوبت سخن به بزرگمهر پسر بختگان رسید



گفت: « ای پادشاه من همه مطلب را در دوازده کلمه برای تو خلاصه میکنیم » گفت « بگو » گفت « نخست ترس از خدا در شهوت و رغبت و ترس و خشم و هوس و میباید در همه این موارد خدا نه خلق را منظور داشته باشی دوم راستی در گفتار و کردار و وفا بوعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امور چهارم احترام علما و اشراف و مرزداران و سرداران و دبیران و بندگان هر يك به قدر مراتبشان پنجم مراقبت قضات و تفتیش کار عمال باقتضای عدالت و پاداش درستکار و کیفر بدکار ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری و از وضع بدکار مطمئن شوی و بیگناه را رها کنی . هفتم مراقبت راهها و بازارها و نرخها و داد و ستدها هشتم حسن تادیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها . نهم فراهم آوردن سلاح و لوازم جنگ دهم احترام فرزندان و کسان و خویشاوندان و تامل در مصالح آنها . یازدهم گماشتن مراقبان بدربندها تا حوادث بیم انگیز را پیش بینی کنند و پیش از وقوع علاج آن توان کرد دوازدهم مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند . » انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند و گفت « همه تدبیر و سیاستهای شاهانه در این گفتار جمع است . » از سخنان حکمت آمیز انوشیروان که بجا مانده اینست که از او پرسیدند « گرانقدرترین گنجها که هنگام حاجت سودمند افتد کدامست ؟ » گفت « نیکیای که پیش آزادگان سپرده باشی یا دانشی که برای اعقاب واگذاری . » به انوشیروان گفتند « دراز عمرتر از همه مردم کیست ؟ » گفت « هر که علمش بسیار باشد و اخلافتش از او ادب آموزند یا نیکی فراوان کرده باشد که اعقابش به دو شرف اندوزند » و هم انوشیروان گفته است « نعمت دادن لقاحی است که سپاسگزاری از آن زاید و آنکه نعمت دهد راه سپاسداری را برای سپاسگزار میگذارد » و هم او گفته است « حریصان را بصف مردم امین میار و دروغگویان را

جزو آزادگان « مشمار » يك روز انوشیروان به بزرگمهر گفت « کدام يك از فرزندان من سزاوار شاهيست ؟ » و آنکه را منظور داشت به اشاره وانمود بزرگمهر گفت : « من فرزند ترا نمیشناسم ولی توانم گفت که چه کس سزاوار شاهيست . آنکه فضائل بیشتر دارد و ادب بیشتر جوید و از عوام بیشتر گریزد و با رعیت مهربانتر باشد و خویشاوند را بیشتر رعایت کند و از ظلم بیشتر دوری گزیند هر که این صفات دارد در خور شاهيست . » مسعودی گوید ما نیز صفاتی را که هر که دارد در خور شاهيست با گفتار حکما و قدماى ایران در این باب و هم گفتار حکمای یونان از قبیل افلاطون در کتاب السياسة المدنيه و دیگر کسان که از پس دوران وی بوده اند همه را در کتاب الزلف آورده ایم .

از بزرگمهر نقل کرده اند که گفته بود « از انوشیروان دو خوی مخالف دیدم که هرگز نظیر آن از وی ندیده بودم روزی که بار داده بود یکی از خواص وی بیامد و وزیر ، او را دور کرد بفرمود تا وزیر را باز دارند و يك سال بارش ندهند که از حد مقرر خود تجاوز کرده بود و در انجمن بناروا از دیگران پیشی گرفته بود . يك روز هم او را دیدم که با حضور وی در یکی از اسرار تدبیر مملکت سخن داشتیم و خدمه از پس خوابگاه و تخت وی سخن داشتند و صدایشان بلند شد بطوریکه ما را از کارمان باز داشتند و چون تفاوت دو حال را به دو وانمودم گفت عجب مدار ما پادشاه رعیتیم ولی خدمه ما پادشاه قلوب نمایند و در خلوت ما چیزها باشد که با وجود آن از ایشان احتراز نتوانیم کرد . » انوشیروان میگفت : « پادشاهی بسپاه است و سپاه بمال و مال بخراج و خرج بآبادی و آبادی به عدل و عدالت به اصلاح عمال است . و اصلاح عمال بدرستکاری وزیران است و سر همه اینست که شاه مالک نفس خویش باشد و آن را تادیب کند که مالک و نه مملوک آن باشد . »

و هم او میگفت: « اصلاح کار رعیت از فزونی سپاه در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه از حاصلخیزی سال سودمندتر است » .

و هم او میگفت: « ایام خوشی چون چشم بهم زدن میگذرد و ایام غم همانند ماههاست » . مسعودی گوید: انوشیروان سرگذشتها و خبرهای نکو دارد که همه را با حادثه ها که در سفرهای دیگر داشت و شهرها و قلعه ها که ساخت و جنگاوران که بدر بندها گماشت، در کتابهای سابق خود آورده ایم .

آنگاه پس از وی هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت . مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترك بود و بقولی دختر یکی از شاهان خزر مجاور باب و ابواب بود و پادشاهیش دوازده سال بود . وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و بعوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش را پر و بال داد و بر ضد خواص برانگیخت . گویند وی در مدت پادشاهیش سیزده هزار مرد بنام از خواص ایران را بکشت .

بسال دوازدهم شاهی هرمز کار ملک پراکنده شد و ارکان آن بلرزید و دشمنان رو سوی او کردند و یاغی وی بسیار شد وی احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش معقول و شریعت قدیم ویرانی گرفته بود و اصول را تغییر داده و رسوم را محو کرده بود . از جمله کسانی که رو سوی وی آورده بودند شیابۀ بن شیب یکی از ملوک بزرگ ترك بود که چهار صد هزار سپاه همراه داشت و بولایت هرات و بادغیس و بوشنگ خراسان فرود آمد و هم از اطراف ملک طرخانان خزر با سپاهی بزرگ هجوم آوردند ملوک حدود جبل قبیخ نیز که با هم صلح کرده و خونهای فیما بین را بخشیده بودند با سپاه فراوان در نواحی مجاور خود تاخت و تاز آغاز کردند . یکی از بطریقان شاه روم نیز با هشتاد هزار سپاه بحدود جزیره آمد از جانب یمن نیز سپاهی بزرگ از مردم قحطان و معد بسرداری عباس معروف به احوال و عمر و افوه بیامد و کار هرمز آشفته شد و موبدان

صاحب رای را که مدتها بود بر کنار داشته بود فرا خواند و مشورت کرد و نتیجه رای آنها چنین شد که با سه طرف صلح آرند و رضای ایشان حاصل کنند و يك جا بجنگ شیبابه بن شیب رو کنند و بهرام چوبین مرزبان ری نامزد جنگ او شد این بهرام از فرزندان چوبین پسر میلاد از نسل انوش معروف به رام بود و با دوازده هزار سپاه عازم شد در صورتی که شیبابه چهار صد هزار سپاه داشت بهرام با او حکایتها و نامه های تشویق و بیم و حيله های جنگی داشت تا او را بکشت و اردوگاهش را یغما کرد و خزاین و اموالش را به تصرف آورد و سرش را بنزد هرمز فرستاده و برموده پسر شیبابه از بیم بهرام در یکی از قلعه ها حصارى شد و بهرام بنزدیک آن فرود آمد و برموده باطاعت هرمز تن داد و سوی او رفت . ترکه ملوک تر و خزاین افراسیاب و جواهراتی که از سیاوش گرفته بود بنزد شیبابه بود بعلاوه ترکه بهراسف پادشاه ترك و چیزهائی که از خزاین یستاسف از بلخ ربوده بود و دیگر ذخایر ملوک قدیم بدست ترکان بود و این همه بدست بهرام افتاده بود و مجموعه ای از آن برای هرمز فرستاد و چون این اموال و جواهر و غنائم دیگر که بهرام فرستاده بود به مقصد رسید وزیر هرمز اریخسیس خوزی از شیفتگی و خورسندی شاه از محموله بهرام حسادت کرد و گفت « این گناهش را بزرگتر میکند » و از خیانت بهرام با هرمز سخن گفت که بیشتر جواهر و اموال و غنائم را خاص خویش کرده است و شاه را بر ضد او تحریک کرد تا بهرام نیز از اطاعت بدر رفت آنگاه بهرام بحيله درهم هائی بنام خسرو پرویز سکه زد و کسانی از تجار را مأمور کرد تا آن را بدر بار هرمز خرج کنند و مردم با آن داد و ستد کردند و در دستها فراوان شد و هرمز بدانست و یقین کرد که پسرش خسرو پرویز بطلب پادشاهی این درهم ها را سکه زده است و قصد او کرد و تردید نداشت که این کار اوست و ندانست که نیرنگ بهرام است . پرویز که پدر را خشمگین دید فراری شد و به ولایت آذربایجان و ارمنستان و اران و

بیلقان رفت و هر مز ، بسطام و بندویه دو دائی پرویز را بزدان کرد آنها نیز به نیرنگ از محبس گریختند و جمعی از سپاه بدیشان پیوست که هر مز را بگرفتند و چشمش را میل کشیدند که نابینا شد و چون خبر به پرویز رسید سوی پدر عزیمت کرد و پیش او رفت و گفت که در این باره گناهی نداشته و از بیم جان فراری شده است و هر مز تاج به دو داد و ملک به دو سپرد و چون خبر به بهرام چوبین رسید با سپاه خود آهنگ دربار و پایتخت کرد پرویز بمقابله او شتافت و بر ساحل نهروان روبرو شدند که رود در میانه بود و فرود آمدند و مدتی بدشنام و ناسزا گوئی گذشت آنگاه پیکارها در میانه رخ داد و پرویز که یارانش از او بریدند و به بهرام پیوستند شکست خورد و شبدار اسب معروف زیر وی از رفتار بماند همین اسب است که تصویر آن با پرویز و چیزهای دیگر در کوهستان ولایت قرماسین از توابع دینور هست و اینجا با تصویرهای کم نظیر که در سنگ کنده شده از شگفتیهای جهان است ایرانیان و عربان در اشعار خویش از این اسب معروف به شبدار یاد کرده اند يك روز که پرویز بر شبدار سوار بود و لگام آن بگسیخت زیندار و لگام دار را بخواست و میخواست بواسطه بیدقتی در کار لگام گردنش را بزند و او گفت « ای پادشاه چرمی نیست که با آن پادشاه اسبان را بتوان کشید » و شاه او را ببخشید و جایزه داد وقتی اسب زیر پرویز از رفتار بماند در آوردگاه از نعمان بخواست که اسب خویش یحوموم را به دو دهد و او پذیرفت و با آن فرار کرد و حسان بن حنظله بن حیاء طائی پرویز را بدید که مردانش با او خیانت ورزیده اند و نزدیک هلاک است و اسب خویش را که معروف به صبیب بود به دو داد و گفت : « ای پادشاه با اسب من فرار کن که زندگی تو برای مردم از زندگی من سودمندتر است » پرویز نیز اسب شبدار را به دو داد که با گروهی از مردم بگریخت و پرویز سوی پدر رفت . حسان بن حنظله طائی در این زمینه گوید : « چیزی را که کسری میخواست به او دادم من کسی نبودم که بگذارم او در میان

سپاه پیاده بماند کرده صبیب را که در میان اسبان ترك و وائل نشاندار بود به دو بخشیدیم . « پس از آن پرویز او را پاداش داد و حقشناسی کرد و چون پرویز از پس شکست سوی پدر رفت پدرش گفت پیش قیصر رود و از او کمک خواهد زیرا اگر پادشاهان در این گونه موارد کمک بخواهند کمک بینند و با پدر گفتگوی دراز داشت آنگاه پرویز با گروهی از خواص و دو دانی خود بسطام و بندویه از دجله گذشت و از بیم سواران بهرام پل را برید و همانروز در ضمن راه متوجه شد که دو دایش از او عقب مانده اند و از کار آنها و جمعی از همراهانش که بایشان پیوسته بودند بد گمان شد و سبب پرسید گفتند « ممکنست بهرام پیش پدرت هر مز رود و با وجود اینکه کور است تاج مملکت را بسر او نهد و خود هر مزان شود - معنی هر مزان امیر الامراست و رومیان صاحب این مقام را دمستق گویند - و بهرام از جانب پدرت هر مز نامه به قیصر نویسد که پرویز پسر من با گروه همدستان خویش مرا بگرفتند و میل کشیدند او را نزد من بفرست و قیصر نیز ما را بنزد او فرستد و بهرام ما را بکشت بنابر این بناچار باید پیش پدرت باز گردیم و او را بکشیم » پرویز سوگندشان داد که چنین نکنند و گفت که از کارشان بیزار است ولی آنها و همراهانشان که میلهها از مداین دور شده بودند با شتاب بدانجا باز گشتند و بنزد هر مز رفتند و او را خفه کردند و به پرویز پیوستند . سواران بهرام نیز به آنها رسیدند و در یکی از دیرها در میانه تصادمی بود و عاقبت از دست سواران رهائی یافتند و پرویز راه خود را دنبال کرد . ورقه بن نوفل درباره هر مز گوید :

« خزاین هر مز برای او سودی نداشت » عادیان نیز میخواستند جاوید باشند اما نشدند .

« سلیمان نیز که باد و جن و انس را که دشمن همدیگرند .

« بفرمان داشت جاوید نماند . » و چون بهرام چوبین از کشته شدن هر مز خبر یافت از نهروان بمداین شتافت

و ملك را به تصرف آورد . پرویز تارها رفت و آنجا فرود آمد و بوسیله دانی خود بسطام و جمعی از همراهان پادشاه روم که موریکس نام داشت نامه نوشت و از او بر ضد دشمن کمک خواست و وعده داد که هر چه از اموال خود خرج کند پس میدهد و سپاه او را نکو میدارد و خونبهای کسانی را که کشته شوند به او میپردازد و تعهدات دیگر کرد و هدیه های بسیار فرستاد از جمله یکصد غلام که همه فرزندان بزرگان ترك بودند بنهایت خوب و زیبا و خوش صورت که گوشواره های طلای در و لولو نشان به گوش داشتند و خوانی عنبرین که روی آن سه ذراع بود و سه پایه از طلای جواهر نشان داشت يك پایه به شکل ساق و پنجه شیر بود و دیگری پا و سم گوزن کوهی بود و سوم پا و پنجه عقاب بود و میان خوان جامی از جزع یمانی گرانبها بود که يك و جب دهانه داشت و پر از یاقوت سرخ بود و يك زنبیل طلا محتوی یکصد مروارید هر يك به وزن يك مثقال که گرانبها تر از آن نبود . موریکس پادشاه روم نیز دو هزار دینار برای او فرستاد و یکصد هزار سوار با هدیه خود همراه کرد با هزار جامه دیبای خزینه ای که با زر سرخ و غیر سرخ بافته شده بود و یکصد و بیست دختر از دختران ملوک بر جان و جلیقیان و سقلا ب و وسکنس و دیگر اقوام مجاور شاه روم که تاجهای جواهر بسر داشتند و دختر خود ماریه را بزنی او داد و او را همراه برادر بفرستاد . شاه روم با پرویز شرایط بسیار کرده بود از جمله اینکه از شام و مصر که انوشیروان به تصرف آورده بود صرف نظر کند و متعرض آن نشود و پرویز پذیرفت . شاهان ایران از ملوک اقوام مجاور زن میگرفتند اما زن به آنها نمیدادند که آزاده و بزرگ زاده بودند و این قصه ای دراز است چون رفتار قریش که رسوم معمول را رها کردند و رسم خاص گرفتند و آن را حمس نامیدند و در مزدلفه توقف کردند و آن را حج اکبر شمردند و گفتند ما حمس شده ایم یعنی برسوم خاص از کسان ممتازیم پیمبر صلی الله علیه و سلم به انصار گفته بود « من يك مرد احمسی بوده ام » و چون کار پرویز فراهم آمد بولایت آذربایجان رفت و سپاهی که

آنجا بود به دو پیوست و بسیار کس از سربازان و قبایل به دو افزوده شد و بهرام چوبین که عزیمت پرویز بدانست با سپاه خود بمقابله وی رفت و دو سپاه روبرو شد و جنگ به ضرر بهرام بود که با تنی چند از یاران خود بحدود خراسان گریخت و نامه بخاقان پادشاه ترك نوشت و امان یافت و با کسانی که همراه وی گریخته بودند و خواهرش کردیه که در شجاعت و سوارکاری همسنگ وی بود و در بسیاری جنگها به دو تکیه داشت بدیار ترك رفت خسرو پرویز نیز بیایتخت خود رفت و سپاه موريقس را مال و مرکب و جامه بخشید و كمك ایشان را پاداش داد و دو هزار هزار دینار با هدایای بسیار و اموال فراوان از مصنوعات طلا و نقره برای او فرستاد و به همه وعده ها که داده بود وفا کرد و تعهدات خویش بانجام رسانید آنگاه پرویز حيله ای کرد تا بهرام را در دیار ترك بکشند و او در آنجا بغافلگیری کشته شد گویند يك مرد بازرگان پارسی سر او را به نیرنگ از مقبره ای که شاه ترك در آنجا بخاکش سپرده بود برپود و بیاورد و بدربار پرویز در صحن قصر آویختند .

کردیه نیز بهمراهی یاران بهرام که بدیار ترك بودند از آنجا برون شد و در راه با پسر خاقان حکایت ها داشت و پرویز به دو نامه نوشت تا دانش بسطام را که مرزبان خراسان و دیلم بود بکشد . کردیه او را بکشت . پرویز دانی دیگر را نیز بعوض پدرش هرمز بکشت آنگاه کردیه بنزد وی رفت که او را بزنی گرفت .

ایرانیان در سرگذشت بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترك در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترك از حیوانی بنام سمع که به قدر يك گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند .

وزیر پرویز که در او نفوذ داشت و مدیر امور وی بود یکی از حکمای ایران یعنی بزرگمهر پسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت وزیر را متهم کرد که بزندقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او را حبس



کنند و به دو نوشت: « ثمر علم و نتیجه عقل تو این بود که در خور کشتن و سزاوار مجازات شدی » و بزرگمهر به دو نوشت: « اگر بخت با من بود از عقل خودم بهره ور میشدم و اکنون که بخت یار من نیست از صبر بهره میگیرم اگر نیکی فراوان را از دست داده ام از بدی بسیار نیز آسوده شده ام . » پرویز را بر ضد بزرگمهر تحریک کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینش بشکستند . بزرگمهر گفت: « دهان من در خور بدتر از این بود » پرویز گفت: « چرا ای دشمن و مخالف خدا؟ » گفت برای آنکه من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزها میگفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان میکردم و از کارهای نیک تو چیزها میگفتم که خلاف واقع بود تو که از همه پادشاهان بدطینت تر و زشت کارتر و بد رفتارتری آیا مرا به گمان میکشی و از یقین خود که مرا همیشه دل بسته شریعت دیده ای چشم میپوشی؟ در این صورت کی بعدل تو امید خواهد داشت و بگفتارت تکیه و بکارت اطمینان خواهد کرد؟ » پرویز خشمگین شد و بگفت تا گردنش را بزنند .

بزرگمهر درباره زهد و مطالب دیگر کلمات و حکمت ها و نصایح و گفتار بسیار دارد که معروفست . پرویز از کشتن او پشیمان شد و تاسف خورد و بخیراریس وزیر دوم را که مقامش پائین تر از بزرگمهر بود احضار کرد و چون او بزرگمهر را کشته دید غمین شد و بدانست که رهائی نخواهد داشت و سخن درشت گفت پرویز بفرمود تا او را نیز بکشند و بدجله افکندند . و چون این دو مرد را که لیاقت تدبیر ملک داشتند از دست بداد از رسم عدل و طریقت حق بگشت و بستم و تعدی خاص و عام رعیت پرداخت و تکالیف بیسابقه فرمود و ستمها روا داشت که کس یاد نداشت . آنگاه یکی از بطریقان روم بنام فوقاس با پیروان خود بر ضد موریکس پادشاه روم و پدر زن و نجات دهنده پرویز برخاست که او را بکشند و فوقاس را پادشاهی برداشتند و چون خبر به پرویز رسید بخاطر پدر زن خود خشمگین شد و سوی روم لشکر کشید و در این زمینه حکایتها داشت که ذکر آن بدرازا میکشد

و شهریار مرزبان مغرب را بجنگ رومیان فرستاد که در انطاکیه فرود آمد و با رومیان و با پرویز خبرها و مکاتبه ها و حيله ها بود تا عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار آمد و خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را بساحل انطاکیه افکند و شهریار آن را به غنیمت گرفت و بنزد پرویز فرستاد و گنج باد آور نام یافت . پس از آن میان پرویز و شهریار تیره شد و شهریار به طرف شاه روم متمایل شد و شهریار او را سوی عراق کشانید تا به نهران رسید و پرویز از روی حيله نامه ها نوشت و با یکی از اسقفان مسیحی که در حمایت وی بود بفرستاد و شاه روم را بقسطنطنیه باز ربود و میان او را با شهریار تیره کرد و مطالب دیگر که در کتاب اوسط از آن سخن آورده ایم .

بدوران شاهی پرویز جنگ ذی قار داد که پیمبر صلی الله علیه و سلم درباره آن فرموده بود « این نخستین بار بود که عرب از عجم انتقام گرفت و بوسیله من بر ایشان فیروزی یافت » جنگ ذی قار از پس چهل سال تمام از تولد پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رخ داد و او به مکه اقامت داشت و مبعوث شده بود و بقولی از پس هجرت بود و بروایت دیگر چند ماه پس از جنگ بدر بود و پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در مدینه اقامت داشت . این جنگ میان بکر بن وایل و هرمزان حاکم خسرو پرویز بود و ما اخبار آن را با شرح و توضیح در کتاب اوسط آورده ایم و از تذکار آن در اینجا بیناییم .

در ایام پرویز حوادثی بود که از نبوت خبر داشت و از رسالت مژده میداد .

پرویز عبدالمسیح بن بقیله غسانی را بنزد سطح کاهن فرستاد و رویای موبدان و لرزش ایوان و حوادث دیگر را با قضیه دریاچه ساوه بگفت پرویز نه انگشتر داشت که در امور ملک به کار بود یکی انگشتر نقره که نگین یاقوت سرخ و نقش صورت شاه داشت و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بودند حلقه انگشتر از الماس بود و نامه ها و سجالات را با آن مهر میکردند انگشتر دوم نگین عقیق داشت و نقش آن

« خراسان آزاد » بود و حلقه طلا داشت و یادداشتهای را با آن مهر میزدند انگشتر سوم نگین جزع داشت و نقش آن يك سوار بود و حلقه طلا داشت که کلمه الوحار را بر آن نقش کرده بودند و جوابهای چاپار را با آن مهر میزدند انگشتر چهارم نگین یاقوت گلی داشت و نقش آن « بمال خوشی توان کرد » بود و حلقه طلا داشت و حواله ها و نامه های عفو یاغیان و مجرمان را با آن مهر میکردند انگشتر پنجم نگین یاقوت گلی داشت و این از همه انواع سرختر و صافتر و گرانقدرتر است و نقش آن « حره و خرم » یعنی « خرسندی و خوشبختی » بود و اطراف آن مروارید و الماس بود و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر میکردند . انگشتر ششم نقش « عقاب » داشت و نامه های ملوک آفاق را با آن مهر میکردند و نگین آن آهن چینی بود . انگشتر هفتم نقش « مگس » داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر میکردند و نگین آن پادزهر بود . انگشتر هشتم نگین مروارید داشت و نقش آن « سر گراز » بود و گردن محکومین بقتل را با نامه هائی که درباره خونبها فرستاده میشد با آن مهر میکردند انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام بدست میکرد و نگین آبن داشت .

در اصطبل پرویز پنجاه هزار حیوان بود و بتعداد اسبان سواری زینهای طلای مروارید و جواهر نشان داشت در اصطبل وی هزار فیل بود که یکی سفیدتر از برف بود و يك فیل بود که دوازده ذراع بلندی داشت . فیل جنگی به این بلندی بندرت یافت شود که بیشتر فیلهای از نه تا ده ذراع باشد . ملوک هند فیلهای تنومند و بلند را بهای گزاف دهند ممکن است فیلهای وحشی سرزمین زنگ از آنچه گفتیم خیلی بلندتر باشد و این را بقیاس شاخ آن که دندان گویند و از آنجا آرند توان دانست که وزن دندان صد و پنجاه تا دویست من باشد و من دور طل بغدادیست و هر چه دندان بزرگتر باشد پیکر فیل بزرگتر است .

يك روز عید پرویز برون شده بود و سپاه و عده و سلاح برای او رژه

میداد بصف رژه هزار فیل بود و پنجاه هزار سوار نیز بجز پیادگان در اطراف آن بود فیلهای در مقابل پرویز به خاک افتادند و سر برداشتند و خرطوم برنچیدند تا آن را با کجک کشیدند و فیلانان بهندی با آنها سخن گفتند. وقتی پرویز این بدید تاسف خورد که چرا مزیت فیل داشتن خاص هند است و گفت «ایکاش فیل هندی نبود و ایرانی بود آن را با سایر دواب قیاس کنید و به قدر معرفت و ادبی که دارد مزیتش نهید.» هندوان به فیل و تنومندی و معرفت و اطاعت و خوپذیری و فهم آن و اینکه شاه را از دیگران امتیاز میکند در صورتی که حیوانات دیگر از فهم بدور است و میان دو چیز را تفاوت نمینهد بسیار میباند بعدها در این کتاب شمه ای از اخبار فیل و سخنانی را که هندوان و غیر هندوان درباره امتیاز فیل بر دیگر دواب گفته اند یاد خواهیم کرد. مدت پادشاهی پرویز تا وقتی خلع شد و چشمانش را میل کشیدند و کشته شد سی و هشت سال بود.

آنگاه پس از او پسرش قباد معروف بشیرویه که دستگیر کننده و قاتل و جانی پدر بود پادشاهی رسید و مردم او را ستمگر نامیدند. روزگار او در عراق و اقلیم های دیگر طاعون آمد و دوستان هزار کس از طاعون هلاک شد آنکه بیشتر گوید گوید یک نیم مردم هلاک شد و آنکه کمتر گوید یک ثلث گوید. پادشاهی شیرویه تا وقتی بمرد یک سال و شش ماه بود. خسرو پرویز و پسرش شیرویه اخبار جالب و نامه ها دارند که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم.

آنگاه پس از شیرویه پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت وی هفت ساله بود و شهریار، مرزبان مغرب که حکایت او با پرویز و پادشاه روم از پیش گذشت از انطاکیه شام سوی وی تاخت و او را بکشت. مدت شاهی پنج ماه بود.

پس از آن شهریار در حدود بیست روز و بقولی دو ماه پادشاهی کرد؛ جز این نیز گفته اند؛ و آرمیدخت دختر خسرو بغافلگیری او را بکشت.

پس از آن خسرو پسر قباد پسر پرویز پادشاه شد و بقولی خسرو پسر پرویز بود وی در ناحیه ترك اقامت داشت و بسوی پایتخت عزیمت کرد و در راه پس از سه ماه پادشاهی کشته شد . پس از او پوران دختر خسرو پرویز پادشاه شد و مدت شاهی يك سال و نیم بود پس از آن یکی از خاندان شاهی از فرزندان شاپور پسر یزدگرد خطا کار که فیروز خشنشده نام داشت بیادشاهی رسید و مدت پادشاهی دو ماه بود پس از آن آرمیدخت دختر خسرو پرویز پادشاه شد و پادشاهی يك سال و چهار ماه بود پس از آن فرهاد خسرو پسر خسرو پرویز که طفل بود بیادشاهی رسید و پادشاهی يك ماه و بقولی چند ماه بود .

پس از آن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پسر فیروز پسر بهرام پسر یزدگرد پسر شاپور پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر پسر ساسان بیادشاهی رسید وی آخرین پادشاه ساسانی بود و پادشاهی تا وقتی که در مرو خراسان کشته شد بیست سال بود . هنگام قتل وی هفت سال و نیم از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه میگذشت و سال سی و یکم هجرت بود . درباره مدت شاهی و زمان قتل او جز این نیز گفته اند .

مسعودی گوید بیشتر علاقمندان تاریخ و سرگذشت ایرانیان بر این رفته اند که همه شاهان ساسانی از اردشیر پسر بابک تا یزدگرد پسر شهریار از مرد و زن سی پادشاه بوده اند دوزن و بیست و هشت مرد . در بعضی تواریخ دیدم که شمار شاهان ساسانی سی و دو شاه بود و شمار شاهان طبقه اول که ایرانیان قدیم بودند از کیومرث تا دارا پسر دارا نوزده پادشاه بود یکی زن که همایه دختر بهمن بود و افراسیاب ترك و هفده مرد دیگر و شمار ملوك طوایف که یاد کرده ایم از کشته شدن دارا پسر دارا تا ظهور اردشیر پسر بابک یازده پادشاه بود که شاهان شیرواران بودند و دیگر ملوك طوایف را بانتساب آنها اشکان گفتند پس جمع ملوك از کیومرث پسر آدم که به نظر ایرانیان ، چنان که گفته اند ، اولین ملوك بنی آدم بود تا یزدگرد پسر شهریار

پسر خسرو شصت شاه بود که از آن جمله سه زن بود و مدت شاهیشان چهار هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و بقولی شمارشان از کیومرث تا یزدگرد هشتاد شاه بود .

و چنان دیده ام که جمعی از مطلعان اخبار و سرگذشت نویسان و مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ بر این رفته اند که مدت شاهی ایرانیان تا هنگام هجرت سه هزار و ششصد و نود سال بود . از جمله از کیومرث تا انتقال پادشاهی به منوچهر یک هزار و نهصد و بیست و دو سال بود و از منوچهر تا زرادشت پانصد و هشتاد و سه سال بود و از زرادشت تا اسکندر دویست و پنجاه و هشت سال بود و پادشاهی اسکندر پنج سال بود و از اسکندر تا پادشاهی اردشیر پانصد و هفده سال بود و از اردشیر تا هجرت چهار صد سال بود .

بعدها در این کتاب شمه ای از تاریخ جهان و پیمبران و شاهان را در جای مناسب در بابی که خاص آن خواهیم داشت بیاریم . بجز ذکر هجرت و خلافت ابوبکر و اخلاف وی از خلیفگان و ملوک بنی امیه و بنی عباس که باب دیگری از این کتاب را خاص آن کرده ایم که بعد از اخبار امویان و عباسیان بیاید و عنوان آن را « ذکر تاریخ دوم » نهاده ایم .

شاهان ایران از آغاز روزگار تا وقتی خداوند اسلام را بیاورد چهار گروه بودند . گروه اول را خدایان میگفتند و خدا بمعنی بزرگ است چنان که گویند خدای کالا و خدای خانه و اینان از کیومرث تا فریدون بودند پس از آنها از فریدون تا دارا پسر دارا ، کیان بودند ، آنگاه اشکان بودند و آنها بطوریکه در باب ملوک الطوائف گفته ایم ، ملوک الطوائف پس از اسکندر بوده اند پس از آن ساسانیان یعنی شاهان طبقه دوم ایران بودند .

ابو عبیده عمر بن مثنی در کتاب « اخبار الفرس » که مطالب آن را از عمر کسری روایت کرده گوید که ملوک ایران از سلف و خلف چهار طبقه بودند طبقه

اول از کیومرث تا گرشاسب بود . طبقه دوم از کیان پسر کیقباد تا اسکندر بود .

طبقه سوم اشکانیان یا ملوک الطوائف بودند . طبقه چهارم را ملوک جمع نامیده که ساسانیان باشند و اولشان اردشیر پسر بابک بود . پس از آن شاپور پسر اردشیر . هرمز پسر شاپور . بهرام پسر شاپور . بهرام پسر بهرام . نرسی پسر شاپور هرمز پسر نرسی . شاپور پسر هرمز . اردشیر پسر هرمز . شاپور پسر اردشیر . شاپور .

پسر شاپور . بهرام پسر شاپور . یزدگرد پسر بهرام . بهرام پسر یزدگرد . فیروز پسر یزدگرد . بلاش پسر یزدگرد . قباد پسر فیروز . انوشیروان . هرمز . پرویز .

شیرویه . اردشیر . شهریار . پوران . خسرو پسر قباد . فیروز خشنشده . آرمیدخت .

فرهاد خسرو و یزدگرد بودند .

و اینان را که قبلا در این باب یاد کرده بودیم دوباره گفتیم از آن رو که در شمار و نامشان خلاف هست و روایتها و تاریخها متفاوت است و گفتارهای مختلف مطلعان تاریخ را بیاوردیم . و ما اخبار و سرگذشت وصایا و تذکارها و فرمانها و سخنان موقع تاجگذاری و نامه ها و دیگر حوادث دوران ایشان را با ولایتها که نهادند و شهرها که بنیاد کردند و دیگر احوالاتشان را در کتابهای سابق خود آورده ایم و در این کتاب فقط مختصری از تاریخ و شماره ملوک و شمه ای از اخبارشان را میاوریم و هم در کتاب اخبار الزمان خطبه های چهار طبقه ملوک را با نهرها که هر کدام حفر کردند و شهرها که ساختند و نظریات و احکام ملوک و بسیاری از قضایای خصوصی و عمومی ایشان را با نسب سرداران سپاهشان و کسانی که در جنگها سرداری هر یک از آنها داشتند با انساب حکیمان و زهاد مشهور عصرشان و نسب مرزبانان و فرزندان چهار طبقه ملوک مذکور با تیره ها و شاخه های خاندانشان با وصف سه خاندان معروف که کسری بر دیگر مردم سیاه بودم عراق برتری داد و تاکنون میان مردم آن سامان شهره اند همه اینها را یاد کرده ایم اشراف سیاه بوم پس از این سه خاندان شهرگانند که ایرج برتریشان داد و اشراف عراق

ص: 277

کرد و طبقه دوم بعد از شهرکان دهقانان بودند که فرزندان وهکرت پسر فردال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بودند . پسر وهکرت ده پسر داشت که پسران آنها دهقانان بودند و وهکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان متفاوت مراتبشان مختلف بود . یزدگرد آخرین ملوک ایران وقتی چنان که گفتیم کشته شد سی و پنج سال داشت و دو پسر بنام بهرام و فیروز و سه دختر بنام ادرك و شاهین و مرداوند بجا گذاشت و بیشتر اعقاب او در مرو هستند و بیشتر شاهزادگان و اعقاب چهار طبقه ملوک تاکنون در سیاه بوم عراقند و همانند عربان قحطانی و نزاری درباره انساب خویش تحقیق کنند و بخاطر سپارند و مطلعان این گونه مطالب در باب آنچه گفتیم تردید ندارند .

مسعودی گوید اکنون که زبده اخبار و طبقات ملوک ایران را بگفتیم از ملوک یونان و شمه ای از اخبارشان با اختلاف کسان درباره . آغاز نسبشان باختصار سخن خواهیم داشت . و الله ولی التوفیق برحمته و رضوانه .

ص: 278



## ذکر ملوک یونان و شمه ای از اخبارشان و آنچه کسان درباره نسبشان گفته اند .

مسعودی گوید : کسان را درباره اقوام یونانی خلاف است گروهی بر آن رفته اند که نسب آنها برومیان میرسد و به فرزندان اسحاق پیوسته اند گروهی دیگر گفته اند که یونان پسر یافت پسر نوح بود و جمعی بر آن رفته اند که مردم یونان از فرزندان آراش پسر ناوان پسر یافت پسر نوح بوده اند . گروهی دیگر بر آن رفته اند که آنها يك قوم قدیمیانند و از روزگاران اول بوده اند .

آنها که پنداشته اند نسب مردم یونان و روم یکی بوده و جد هر دو ابراهیم است این توهم از آنجا کرده اند که سرزمین دو قوم بیک جا بوده و وطن مشترك داشته اند و خوی و مذهب دو قوم همانند بوده و خطائی که در تعیین نسبشان رخ داده و پدر همه را یکی دانسته اند از اینجا بوده است که به نظر محققان و اهل بحث راه صواب و طریقه تحقیق همین است . رومیان در زبان و تألیف کتابهای خویش پیرو یونانیان شدند به همین جهت بکمال فصاحت و زبان آوری نرسیدند و زبان رومیان در ترتیب سخن و روش و تعبیر و اسلوب گفتگو از زبان یونانیان ناقص - تر و ضعیف تر است .

مسعودی گوید : علاقمندان اخبار متقدمان گفته اند که یونان برادر قحطان بود و از فرزندان عابر بن شالخ بود و چون از دیار برادر دور شد در اشتراك نسبشان تردید رخ داد که وی با جماعتی از فرزندان و کسان و همراهان خود از سر -

زمین یمن برون شد تا باقصای دیار مغرب رسید و آنجا مقیم شد و در آن دیار فرزند آورد و زبانش عجمی گونه شد و چون دیگر اقوام فرنگ و روم که آنجا بودند زبان عجمی گرفت و نسبش از میان رفت و رشته آن برید و بدیاریمن فراموش شد و از یاد نسب شناسان آنجا برفت . یونان پهلوانی بزرگ و زیبا و تنومند بود و عقل و خلق نکو و رای رسا و همت بلند و منزلت و الا داشت . یعقوب بن اسحاق کندی درباره نسب یونان همین نظر داشت که ما گفتیم که وی برادر قحطان بوده است و برای اثبات این نظر روایتهای درباره مبدأ نسب ها آورده که همه خبر واحد است نه متواتر و مشهور .

ابو العباس بن عبد الله بن محمد ناشی در يك قصیده طولانی که برد او گفته از اختلاط نسب یونان به قحطان بطوریکه در آغاز همین باب بگفتیم سخن آورده و گوید :

« ای ابو یوسف بدقت نگرستم و رأی و اعتقاد ، صحیحی از تو ندیدم ، تو ما بین قومی حکیم شده ای که اگر کسی همه را بیازماید عقلی ندارند . ایا الحاد را با دین محمد قرین میکنی ؟ حقا ای برادر کندی چیزی ناروا آورده ای و از روی گمراهی یونان را بقحطان آمیخته ای بجان خودم که میان آنها فاصله بسیار است » و چون فرزندان یونان بسیار شد بجستجوی زمینی بر آمد که در آنجا مقیم شود سرانجام در مغرب به جانی رسید و به شهر فرود آمد که در آغاز تاریخ در دیار مغرب بنام مدینه الحکما معروف بود و با فرزندان خود آنجا مقیم شد و فرزندان بیشمار آورد و بناهای معتبر ساخت تا مرگش در رسید و پسر بزرگش را که حربیوس نام داشت وصی خود کرد و به دو گفت :

« پسرکم من بمرگ رسیده ام و نهایت محتوم به من نزدیک شده است و از تو و برادران و خاندانت دور و جدا میشوم کار شما بوجود من مرتب بود و در مشکلات

و محنتها پناهگاه و در قبال حوادث روزگار نگهبان شما بودم سفارش میکنم که از بخشش غافل نمائی که بخشش قطب پادشاهی و کلید سیاست و بزرگواریست هر چه توانی مردم را بنعمت جلب کن تا بزرگ و سرور آنها شوی هرگز از طریق صواب که عقل بر آن استوار است منحرف مشو که هر که رای صواب و ثمره عقل را رها کند به هلاکت افتد و بچنگ حوادث خطرناک دچار شود . « آنگاه یونان بمرد و پسرش حربیوس بمقام پدر دست یافت و کسان و فرزندان وی را بدور خویش فراهم آورد بفرمان پدر کار کرد و کارشان بالا گرفت و جمعیتشان فراوان شد و بر همه دیار مغرب از قلمرو فرنگ و نوکبرد و اقوام مختلف سقلاب و غیره تسلط یافتند .

سر پادشاهان یونان که بطلمیوس فهرستشان را در کتاب خود آورده فیلیپس بود که بمعنی دوستدار پارسیان است . گویند نام او یابس بود . فیلقوس نیز گفته اند و مدت پادشاهیش هفت سال بود . گویند هنگامی که بختنصر از دیار مشرق سوی شام و مصر و مغرب تاخت و شمشیر در این نواحی نهاد یونانیان ، مطیع و خراجگزار ایران بودند و خراجشان تعدادی تخم طلا بوده که به وزن معلوم و اندازه معین آماده میشد و باجی مخصوص بود و چون کار اسکندر پسر فیلیپ ، شاه در گذشته که بگفتهء بطلمیوس سر ملوک یونان بود ، بالا گرفت و همت وی نمودار شد ، داریوش پادشاه ایران که همان دارا پسر دارا بود کس فرستاد و خراج مرسوم مطالبه کرد و اسکندر به دو پاسخ داد : من آن مرغی را که تخم طلا مینهاد سر بریده ام و خورده ام . و جنگها در میانه رفت که اسکندر به منظور آن بدیار شام و عراق رفت و با ملوک آنجا صلح کرد و دارا پسر دارا شاه ایران را بکشت که تفصیل کشته شدن او را با کشته شدن دیگر ملوک هند و ملوک شرق در کتاب اوسط آورده ایم .

و اما نسب اسکندر : وی اسکندر بن فیلیپس بن مصر بن هرمس بن مردش بن منظور بن رومی بن بریط بن یونان بن یافث بن نوح بود . بعضی گفته اند که از فرزندان

عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود . بعضی نیز گفته اند که وی اسکندر بن برقه بن سرحون بن رومی بن قرمط بن نوفل بن رومی بن اصف بن یغز بن اسحاق بن ابراهیم بود .

و کسان درباره وی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که ذو القرنین همو بود و بعضی گفته اند غیر او بود . درباره ذو القرنین نیز اختلاف است بعضی گفته اند وی را ذو القرنین از آن رو گفتند که به اطراف زمین رسید و فرشته موکل کوه قاف او را بدین اسم نامید بعضی دیگر گفته اند که ذو القرنین از فرشتگان بود و این سخن را به عمر بن خطاب رضی الله عنه منسوب میدارند و سخن اول در خصوص اینکه فرشته او را ذو القرنین نامید باین عباس منسوب است . بعضیها نیز گفته اند که وی دو گیسو از طلا داشت و این سخن را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه منسوب داشته اند جز این نیز گفته اند و ما فقط اختلاف اهل شریعت و کتاب را یاد میکنیم . تبع او را در شعر خود آورده و به دو بالیده و گفته که وی از قحطانست . گویند یکی از تبعان شهر رومیه را بگرفت و گروهی از مردم یمن را آنجا سکونت داد و اسکندری که ذو القرنین بود از این عربان مقیم رومیه بود و خدا بهتر داند .

اسکندر از آن پس که ایران را بگرفت ملوک آن را باطاعت خویش آورد و دختر دارا پادشاه ایران را از پس قتل پدرش بزنی گرفت آنگاه بسرزمین سند و هند روی آورد و ملوک آنجا را مطیع کرد که هدیه و خراج به او دادند ولی فور پادشاه آن ناحیه که اعظم ملوک هند بود بجنگ برخاست و با او جنگها داشت و اسکندر در جنگ تن بتن او را بکشت .

آنگاه اسکندر بسوی چین و تبت رفت و شاهان آنجا اطاعت او کردند و هدیه و باج فرستادند و ملوک آن نواحی را سرکوب کرد و سرداران و سپاه خویش را در ممالک مفتوح نهاد و در دیار تبت و همچنین بدیار چین جمعی از مردان خود را اقامت داد آنگاه از راه بیابانهای ترک عزیمت خراسان کرد و در آنجا ولایتها معین کرد و در سفرهای دیگر شهرها بساخت معلم وی ارسطاطالیس حکیم یونان

بود که مؤلف کتاب المنطق و ما بعد الطبیعه بود و شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط بود . اینان همت خویش به ثبت علوم طبیعی و نفسی دیگر علوم فلسفی و پیوستن آن با الهیات صرف کردند و حقیقت اشیاء را توضیح دادند و بدرستی آن برهانها اقامه کردند و این مطالب را برای کسانی که درك آن نتوانسته بودند روشن کردند .

اسکندر در بازگشت از سفر خویش سوی مغرب رفت و چون به شهر شهر زور رسید بیماریش سخت شد ، گویند به شهر نصیبین از دیار ربیعہ بود و بقولی بعراق بود ، و بطلمیوس را که سردار سپاه و هم قائم مقام وی در میان سپاه بود جانشین خود کرد .

وقتی اسکندر بمرد حکیمان یونان و ایران و هند و دیگر علمای اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند . رسم وی بود که حکیمان را انجمن میکرد و سخنانشان را برغت میشنید و بیمشورت آنها فرمانی نمیداد پس از مرگ جثه اش را بمایه هایی که اعضا را حفظ کند اندود کرده و بتابوت جواهر نشان نهاده بودند بزرگ و سر حکیمان گفت « هر يك از شما سخنی گوید که تسلیت خواص و نصیحت عوام باشد » و به پا خاست و دست بر تابوت نهاد و گفت « آنکه اسیران را باسارت میگرفت خود اسیر شد » آنگاه حکیم دوم به پا خاست و گفت « این همان اسکندر است که طلا نهران میکرد و اکنون طلا او را نهران کرده است . » حکیم سوم گفت : « مردم چقدر از این پیکر بیزار و به این تابوت راغبند » حکیم چهارم گفت « عجیبت از همهء اینکه قوی مغلوب شد و ضعیفان غافل و مغرورند » پنجمی گفت « ای که اجل را پشت سر و آرزو را پیش رو داشتی چرا از اجلت دور نشدی تا به بعضی آرزوهایت برسی چرا بوقت اجل نگریختی تا به آرزوها توانی رسید ؟ » ششمی گفت « ای کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که بکارت نخورد گناه آن بر تو بماند و فواید آن به تو نرسید دیگران از آن بهره برند و وبالش

از آن تست « هفتمی گفت « تو پند آموز ما بودی ولی هیچ پندی بما نیاموختی که از مرگت بلیغ تر باشد هر که عقل دارد بفهمد و هر که عبرت آموز باشد عبرت گیرد » هشتمی گفت « بسیار کسان که از تو بیمناک بودند و پشت سر غیبت تو میکردند اکنون بحضور توآند و از تو بیم ندارند » نهمی گفت « بسا کسان که وقتی سکونت نمیکردی آرزوی سکوت تو داشتند و اکنون که سخن نمیکنی آرزوی سخن گفتن تو دارند » دهمی گفت « این شخص چقدر کسان را بیجان کرد که نمیرد و عاقبت بمرد » یازدهمی که خزانه دار کتابهای حکمت بود گفت « به من دستور میدادی از تو دور نشوم ولی اکنون نمیتوانم به تو نزدیک شوم . » دوازدهمی گفت « این روزیست که عبرت های بزرگ دارد که بدیهای رفته باز آمد و خوبیهای آمده برفت هر که خواهد بر کسی که ملکش از دست رفته بگرید بگرید » سیزدهمی گفت « ای صاحب قدرت بزرگ قدرت تو چون سایه ابر نابود شد و آثار پادشاهیت چون آثار مگس محو شد » چهاردهمی گفت « ای که طول و عرض زمین برایت تنگ بود کاش میدانستم در این تابوت که ترا ببر گرفته چونی ؟ » پانزدهمی گفت « عجا کسی که راهش اینست چگونه بفرام کردن خرده پاره های فانی و چیزهای تباه شدنی حریص بود ! » شانزدهمی گفت « ای جمع حاضر و انجمن افاضل به چیزی که سرور آن نیاید و لذت آن دوام نیابد دل مدهید که اکنون صلاح و رشاد از گمراهی و فساد عیان گشت » هفدهمی گفت « به بینید رؤیای خفته چگونه پایان گرفت و سایه ابر چگونه برفت » هجدهمی که از حکیمان هند بود گفت « ای که خشمت مایه مرگ بود چرا بمرگ خشم نکردی ؟ » نوزدهمی گفت « ای جماعت این پادشاه رفته را مبینید اکنون باید شاه حاضر از وی پند گیرد » بیستمی گفت « اینکه مدتها گشت اکنون آرامی دراز خواهد گرفت » بیست و یکمی گفت « کسی که همه گوشها آماده شنیدن او بود خاموش مانده اکنون باید همه خاموشان سخن کنند » بیست و دومی گفت « هر که از مرگ

تو خرسند شد بدنبال تو میرسد چنان که تو نیز بدنبال کسانی که از مرگشان خرسند شده بودی برفتی « بیست و سومی گفت « تو که همه ملک زمین را به کار گرفته بودی چرا اعضای خود را به کار نمیبری ؟ و تو که در فراخنای ولایتها آزرده خاطر بودی چرا از این جای تنگ که در آنی آزرده خاطر نیستی ؟ » بیست و چهارمی که یکی از زاهدان و حکیمان هند بود گفت « دنیائی که آخرش چنین باشد شایسته است که به اول آن دل نبندیم » بیست و پنجمی که خوانسالار وی بود گفت « فرشهای نرم افکنده و متکاها بجاست و خوانها نهاده است اما سالار انجمن نیست » بیست و ششمی که خزانه دار وی بود گفت « مرا بصره جوئی و جمع مال سفارش میکردی اکنون ذخائر تو را بکه باید داد ؟ » بیست و هفتمی که یکی از خزانه داران وی بود گفت « این کلید خزائن تو است از آن پیش که مرا بدانچه از آنجا بر نگرفته ام مواخذه کنند کی کلیدها را خواهد گرفت ؟ » بیست و هشتمی گفت « از این دنیای پهن و دراز بهفت و جب جا خزیده ای اگر این را بیقین دانسته بودی زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی » سخن بیست و نهم از زنش روشنگر دختر دارا پسر دارا شاه ایران بود که گفت « گمان نمیکردم آنکه بر دارا غلبه یافت مغلوب خواهد شد اگر چه سخنانی که از شما حکیمان شنیدم بوی شماتت میداد اما جامی بجا ماند که جمع از آن تواند نوشید » و سخن سیام را از مادرش نقل کرده اند که وقتی خبر مرگش به دورسید گفت « اگر پسرم برفته یادش از خاطرم نرفته » مرگ اسکندر در سی و شش سالگی بود و مدت شاهییش پیش از آنکه دارا پسر دارا را بکشد نه سال و پس از کشتن دارا پسر دارا و تسلط بر دیگر ملوک زمین شش سال بود و بیست و یک ساله بود که پادشاه شد و این در مقدونیه بود که همان مصر است ! اسکندر بجانشین خود بطلیموس پسر اریت گفته بود که تابوت وی را بنزد مادرش باسکندریه حمل کنند و سفارش کرده بود بمادرش بنویسد که وقتی از مرگش خبر دار شد مهمانیای ترتیب دهد و در همه مملکت بانگ زدند که هیچکس

از آن غایب نماند ولی هر که محبوبی را از دست داده یا دوستی از او مرده دعوت او را نپذیرد که مجلس عزای اسکندر بر خلاف عزای مردم عادی که با غم است با خوشی انجام شود . وقتی خبر مرگ بمادرش رسید و تابوت را پیش او نهادند چنان که اسکندر دستور داده بود در همه مملکت بانگ زد اما هیچکس دعوتش را نپذیرفت و بانگ او پاسخ نداد و او باطرفیان خود گفت « چرا مردم دعوت مرا نپذیرفتند؟ » گفتند « تو آنها را از قبول دعوت منع کرده ای » گفت « چطور؟ » گفتند « دستور داده ای هر که محبوبی از دست داده یا دوستی از او مرده یا از یاری جدا شده بدعوت تو نیاید و هیچکس از مردم نیست که از این گونه مصیبت ها ندیده باشد » و چون این بشنید بیدار شد و منظور اسکندر را بدانست و گفت « پسر مرا تسلیتی نکو داد » آنگاه گفت « ای اسکندر چقدر کارهای آخرت به کارهای اولت مانند بود » آنگاه بفرمود تا او را بتابوت مرمر نهادند و بمایه هایی که حافظ اعضای وی باشد اندود کردند او را از طلا برون آورد که میدانست ملوک و اقوام بعد ، او را در این طلا نخواهند گذاشت و تابوت مرمر را بر سکوئی که از سنگ سپید و مرمر مرتب شده بود نهاد و این سکوی سنگ سپید و مرمر تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در اسکندریه مصر بجاست و به قبر اسکندر معروفست بعدها در همین کتاب قسمتهائی از اخبار و عجایب اسکندریه و اخبار مصر و نیل را در جای مناسب خواهیم آورد انشاء الله تعالی .



مسعودی گوید: وقتی اسکندر فور فرمانروای شهر مانگیر را که از ملوک هند بود بکشت و همه ملوک هند مطیع او شدند و چنان که گفتیم مال و خراج به دو فرستادند شنید که در اقصای سرزمین هند پادشاهی با حکمت و سیاست و دیانت و منصف رعیت هست که صدها سال از عمر او گذشته و از فیلسوفان و حکیمان هند هیچکس همانند او نیست و او را کند گویند. وی بر نفس خویش مسلط بود و صفات شهوی و غضبی و دیگر صفات بد را کشته بود و جانرا باخلاق کریم و ادب عالی آراسته بود اسکندر نامه ای به دو نوشت که « اما بعد چون این نامه من به تو رسید اگر ایستاده ای منشین و اگر راه میروی به جایی منگر و گر نه ملک تو را پاره پاره میکنم و ترا بدنبال دیگر ملوک هند میفرستم » وقتی نامه به دورسید اسکندر را جوابی نکوداد و شاهنشاه خواند و به دو خبر داد که چیزها دارد که همانند آن بنزد هیچکس نیست از جمله کنیزکی که خورشید بر زیبا - روتر از اوئی طلوع نکرده و فیلسوفی که از هوش تیز و قریحه نکو و اعتدال بنیه و وسعت دانش سؤال ترا پیش از آنکه پرسسی جواب دهد و طیبی که با وجود وی از بیماری و عوارض تن باک نداری مگر آن فنا و ویرانی که تن را رسد و انحلال آن گره که مبدع و خالق تن محسوس بر آن زده و از گشودن ناچار باشد که تن و بنیه انسان را در این جهان بمعرض آفت و مرگ و بلیه نهاده اند و جامی

بنزد من هست که وقتی آن را پر کنم همه سپاهت بنوشند و چیزی از آن کم نشود و از نوشیدن آن پری افزاید و همه این چیزها را بحضور شاه میفرستم و پیشکش او میکنم وقتی اسکندر این نامه را بخواند و مضمون آن بدانست گفت « این چهار چیز پیش من باشد و این شخص حکیم از صولت من نجات یابد بهتر از آنست که این چیزها پیش من نباشد و او هلاک شود . » آنگاه اسکندر عده ای از حکیمان یونان و روم را با گروهی سپاه بسوی او فرستاد و دستور داد اگر آنچه نوشته است راست است این چیزها را برای من بیارید و او را در محلس واگذارید و اگر معلوم کردید مطلب جز این است و او درباره این چیزها خلاف واقع گفته از حدود حکمت برون شده است و او را پیش من آرید . آن جماعت برفتند و چون به مملکت وی رسیدند آنها را به خوبی پذیرفت و در منزلی شایسته فرود آورد و چون روز سوم شد فقط حکیمان را بدون سربازان بار داد . حکیمان با هم گفتند اگر در اول با ما راست گوید بعد نیز در باره چیزهای مذکور راست خواهد گفت و چون حکیمان بجای خود نشستند و مجلس مرتب شد و با آنها درباره اصول فلسفه و طبیعیات و الهیات که ما فوق آنست سخن آغاز کرد . جمعی از حکیمان و فیلسوفان او نیز به طرف پیش جای داشتند . گفتگو درباره مبدأ اول بدرازا کشید و قوم بیتوجه بمراتب اشخاص بیحث و مشاجره در مسائل علمی و موضوعات فلسفی پرداختند سخن اوج گرفت و همگان نهایت دانش خویش باز نمودند آنگاه کنیزک را بیاوردند و چون بدیده آنها نمودار شد چشم به او دوختند و هر که چشم بیکی از اعضای نمایان او افکنده بود عضو دیگر را نتوانست دید که بدیدار آن عضو و زیبائی و حسن ترکیب و کمال صورت آن مشغول بود و قوم از حالتی که هنگام دیدن کنیزک دست داد بر عقول خود بیمناک شدند آنگاه هر کدام بخویش آمدند و غلبه هوس و تقاضای طبع را مقهور کردند . آنگاه چیزهای دیگر را که وعده داده بود به آنها نمود و راهیشان کرد و فیلسوف و طیب و کنیزک و جام را همراهشان فرستاد و در قلمرو خود تا مسافتی آنها را بدرقه کرد وقتی بنزد اسکندر رسیدند

بفرمود تا طیب و فیلسوف را منزل دهند و کنیزك را بدید و از دیدارش حیران ماند و عقلش خیره شد و سرپرست کنیزان خویش را گفت تا به کار وی پردازد آنگاه توجه وی بفیلسوف معطوف شد تا بداند که پایگاه علم او چیست و هم بدانش طیب و مقام وی در صنعت طب و حفظ صحت توجه فرمود حکیمان حکایت مباحثه با پادشاه هندی و فیلسوفان و حکیمان او را برای اسکندر باز گفتند که از آن در عجب شد و در هدف و مقصد قوم و نتایجی که بدست آورده بودند تأمل کرد و کنجکاوی هندوان را درباره علت و معلول با گفتار یونانیان در خصوص برهان و صحت قیاس بدقت نگریست . آنگاه بصدد آمد فیلسوف را در خصوص چیزهائی که راجع به او شنیده بود شخصاً بیازماید پس بخلوت نشست و باندیشه پرداخت و فکری بخاطرش رسید که مطلبی طرح کند و فیلسوف را با آن بمعرض امتحان آرد ، پس قدحی بخواست و پر از روغن کرد که سر ریز شد و بطوریکه جای افزودن نداشت و آن را بفرستاده ای داد و گفت این را پیش فیلسوف ببر و چیزی با او مگو . وقتی فرستاده قدح را ببرد و بفیلسوف داد وی از فهم درست و تسلطی که بر مسائل مشکل داشت به خود گفت این پادشاه خردمند این روغن را برای منظوری نزد من فرستاده است و بتفکر پرداخت و درباره معنی آن کنجکاوی کرد آنگاه در حدود هزار سوزن بخواست و همه را در روغن فرو برد و بنزد اسکندر فرستاد اسکندر بفرمود تا سوزنها را به صورت کرده ای مدور و یک نواخت و متساوی الاجزاء بریختند و بگفت تا آن را بنزد فیلسوف برند و چون فیلسوف آن را بدید و در کاری که اسکندر کرده بود بیندیشید بگفت تا آن را پهن کردند و در حضور وی به صورت آئینه ای در آوردند که آن را صیقل داد و جسمی صیقلی شد که از کمال صفا و روشنی صورت اشخاص مقابل را منعکس میکرد و بگفت تا آن را بنزد اسکندر پس فرستند .

و چون اسکندر آن را بدید و نکوئی صورت خود را در آن نگریست طشتی بخواست و آئینه را در آن نهاد و بگفت تا بطشت روی آئینه آب بریزند تا زیر آب بماند

و بگفت تا آن را بنزد فیلسوف ببرند وقتی فیلسوف این بدید بگفت تا از آئینه يك جام آبخوری مانند فنجان بساختند و آن را در طشت روی آب نهاد که بالای آب شناور ماند و بگفت تا آن را بنزد اسکندر پس بردند وقتی اسکندر این بدید بگفت تا خاک نرمی بیاوردند و جام را از آن پر کرد و برای فیلسوف فرستاد وقتی فیلسوف آن را بدید رنگش بگشت و بنالید و حالش دگرگون شد و اشکش بچهره فرو ریخت و آه بسیار کشید و ناله های طولانی کرد و فغانش بالا گرفت و باقی روز را با حالی نزار سر کرد و بکاری نپرداخت آنگاه که این حال آرام شد خویشتن را بملامت گرفت و با خود عتاب همی کرد و گفت « وای بر تو ای نفس این چه بود که ترا به این ورطه افکند و به این تنگنا دچار کرد و به این ظلمات گرفتار کرد؟ مگر نبود که در نور میچمیدی و در علوم تقنن داشتی و در روشنی صادق مینگریستی و در جهان روشن میخرامیدی؟ بدنیای ظلم و دشمنی و ستم و تباهی فرود آمدی که حوادث با تو بازی کند و طوفانها ترا بهر سو افکند از علم نهان و حضور در جهان محبوب محروم ماندی و با حوادث سخت دچار شدی و از همه چیزهای مطلوب باز ماندی. نیروهای پاك و فراغت بیحساب تو چه شد که به تن در آمدی و کون و فساد بر تو غلبه یافت؟ ای نفس میان درندگان کشنده و افعیان مهلك و آبهای غرق کننده و آتشیهای سوزنده و طوفانهای سخت در آمدی که روزگار ترا در ظلمات اجسام بگرداند و جز مردم غافل و جاهل بی - علاقه به نیکی و بیزار از خوبی نبینی» آنگاه نظر به آسمان کرد و ستارگان درخشان را بدید و با صدای بلند گفت « ای ستاره سیار و جسم روشن که از عالمی شریف جلوه کرده ای و برای منظوری بوجود آمده ای تو از جهانی گرانقدری که جان در آن سکونت داشت و در خزاین آن مقیم بود اما از آنجا برون شدی» آنگاه بفرستاده گفت « این را بگیر و پیش شاه ببر» مقصودش خاک بود که تغییری در آن نداده بود و چون فرستاده پیش اسکندر بازگشت و همه آنچه را دیده بود با وی بگفت اسکندر از آن تعجب کرد و مقصد و منظور فیلسوف را درباره انتقال نفوس از عوالم بالا

به این عالم بدانست و چون فردای آن شب شد اسکندر بمجلس خاص نشست و او را بخواند که از پیش او را ندیده بود و چون بیامد و صورت او بدید و در قامت و خلقتش نگریست مردی بلند قامت و گشاده پیشانی و معتدل البینه دید و با خویشتن گفت « این بنیه با حکمت جور نیست وقتی صورت نکو و فهم نکو با هم شود یگانه زمان میشود بطور قطع این شخص هر دو را دارد این شخص همه چیزهایی را که برای او فرستادم بدانست و بیگفتگو و توضیح و مباحثه جواب داد، هیچکس در این وقت بحکمت همسنگ او نباشد و بعلم با او بر نیاید.» فیلسوف نیز در اسکندر نظر کرد انگشت سبابه خود را بدور صورت بگردانید و به پره بینی نهاد و سوی او که به جائی غیر تخت سلطنت نشسته بود شتافت و برسم پادشاهان درود گفت.

اسکندر اشاره کرد بنشیند و جائی که فرموده بود بنشست. آنگاه اسکندر گفت چرا وقتی مرا نگرستی و چشم به من انداختی انگشت بدور صورت بگردانیدی و به پره بینی نهادی؟ «گفت «ای پادشاه بروش عقل و صفای قریحه در تو نگرستم و اندیشه ای را که درباره من کردی بدانستم با آن تفکر که درباره صورتم داشتی که چنین صورت با حکمت کمتر قرین شود و اگر شود صاحب آن یگانه زمانه باشد پس انگشت خویش را بتصدیق اندیشه تو بگردانیدم و مثال و شاهد آن نمودم که چنان که در صورت بجز یک بینی نباشد در پایتخت هند نیز جز من نباشد و هیچکس از مردم بحکمت همسنگ من نشود» اسکندر به دو گفت «چه خوب مطلب را دریافتی و بصفای خاطر نکته بر تو معلوم افتاد اکنون از این بگذر و به من بگو وقتی قدح پر از روغن را پیش تو فرستادم چه فهمیدی که سوزنها را در آن فرو بردی و برای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت «ای پادشاه دانستم که میگوئی قلب من چون این ظرف از روغن پر شده و علم را بسر برده ام و هیچکس از حکیمان بر آن نتواند افزود و بشاه گفتم که علم من علم ترا فزون میکند و چنان که این سوزنها داخل ظرف شد داخل آن میشود» گفت: «بگو بدانم وقتی از سوزنها کرده ای ساختم و برای 329

330 تو فرستادم چرا آن را آئینه کردی و صیقلی شده پیش من فرستادی ؟ » گفت ای پادشاه دانستم که میخواهی بگویی که از خونریزی و اشتغال بامور این جهانی قلب تو مانند این کرده سخت شده و علم نمیپذیرد و بفهم مسائل علم و حکمت راغب نیست و در جواب تو تبدیل کرده را مثال آوردم که بچاره جوئی از آن آئینه ای صیقلی ساختم که چون صاف است ، اجسام مقابل را منعکس میکند « اسکندر گفت « راست گفתי جواب مقصود مرا دادی ولی ای فیلسوف به من بگو که وقتی آئینه در طشت گذاشته شد و به آب فرو رفت چرا آن را به صورت جامی در آوردی و روی آب شناور کردی و برای من پس فرستادی ؟ » فیلسوف گفت : « دانستم که مقصودت اینست که عمر گذشته و کوتاه شده و اجل نزدیک است و علم بسیار را در مدت کوتاه درك نتوان کرد و جواب شاه را به تمثیل دادم که من برای ادراك علم بسیار در مدت کم چاره خواهم کرد چنان که آئینه را که در آب فرو رفته بود به نیرنگ روی آب شناور کردم » اسکندر گفت « راست گفתי به من بگو چرا وقتی ظرف را پر از خاک کردم برای من پس فرستادی و مانند سابق تغییری در آن ندادی ؟ » گفت « دانستم که میخواهی بگویی پس از این همه مرگ است و چاره ندارد و تن به این عنصر سرد خشک سنگین که زمین است میپیوندد و اجزای آن پراکنده میشود و نفس ناطقه حیاتی شریف لطیف از جسد مرئی دور میشود » اسکندر به دو گفت « راست گفתי و من بخاطر تو با هندیان نکوئی خواهم کرد » و او را - جایزه های بسیار فرمود و تیولهای وسیع معین کرد . فیلسوف به دو گفت « اگر مال دوست میداشتم بدنبال علم نمیرفتم اکنون نیز چیزی را که با علم تضاد دارد بدان ضمیمه نمیکنم ای پادشاه بدان که مال مستلزم مراقبت است و من کسی را که مراقبت غیر خود کند و جز به چیزی که مایه صلاح نفس او میشود توجه کند عاقل نمیدانم آنچه مایه صلاح نفس میشود فلسفه است که صیقل و غذای آنست و وصول به لذات حیوانی و دیگر چیزها با فلسفه سازگار نیست . حکمت طریقه و نردبان

کمال است و هر که از آن بیبهره ماند از قرب خالق خود بیبهره مانده است ای پادشاه بدان که همه اجزای جهان را با عدالت بهم پیوسته اند و با ستم برقرار نماند که عدالت میزان خدای عز و جل است و حکمت او نیز از انحراف و خطا مبراست و مانده ترین کارهای مردم باعمال خالقشان نکوکاری با مردم است و تو ای پادشاه به شمشیر و شوکت ملک و تسلط بر امور و نظم سیاست بر تن رعیت تسلط یافته ای بکوش تا بوسیله نیکی و انصاف و عدالت بر قلوبشان نیز تسلط پیدا کنی که خزانه سلطنت تو دل رعیت است . تو اگر قدرت گفتن داری قدرت کردار نیز داری مبادا بگفتار بس کنی و از کردار باز مانی . پادشاه نیک بخت آنست که برکات روزگارش مدام باشد و پادشاه نگون بخت آنست که ایامش انقطاع پذیرد هر که در روش خود طالب عدالت باشد قلبش از لذت پاک طینتی روشن شود .» .

مسعودی گوید : اسکندر ، فیلسوف را که نمیخواست با او بماند آزاد گذاشت که بدیار خود بازگشت و اسکندر را با این فیلسوف در اقسام علوم مناظره های بسیار بود و هم اسکندر با کند پادشاه هند مکاتبه ها و مراسله ها داشت که تفصیل آن را با نکاتی جالب و گلچینی از منابع در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

در خصوص جام آن را نیز بیازمود که از آب پر کرد و مردم را آب داد و از نوشیدن آنها چیزی کم نشد که اثر آن ناشی از یک قسم خاصیت هندی و روحانیت و کمال طبیعت و توهم و علوم دیگر بود که هندوان دعوی دانستن آن دارند . گویند این جام در سرندیب هند متعلق بآدم ابو البشر علیه السلام بود و برکت از او یافته بود و از او به ارث ماند و از شاهی بشاهی رسید تا به کند ، این پادشاه با شوکت و شان و فرزانه ، تعلق یافت . وجوه دیگر نیز گفته اند که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم . طیب نیز با اسکندر درباره مقدمات معرفت و صنعت طب اخبار جالب و مناظرات عجیب داشت که بتدریج بشرح طبیعیات و مطالب دیگر میرسید و از بیم تفصیل و علاقه باختصار این کتاب از ذکر آن چشم پوشیدیم زیرا سخن از توهم است که هندیان

در صنعت طب و غیر طب مدعی آند .

اسکندر در سفرها و عبور ممالک و طی اقالیم و مشاهده اقوام و ملاقات حکیمان نواحی دور با زبانهای مختلف و صورتهای شگفت و اخلاق و رسوم مختلف و حکایتهای بسیار داشت از جنگ و حيله ها و خدعه ها و رفتارهای گوناگون بناها که ساخت که شرح آن را در کتابهای سابق خود که نامبرده ایم و کتابهای دیگر که از وصف آن خودداری کرده ایم آورده ایم و فقط اندکی از آن را یاد کردیم تا این کتاب نیز که از جهانگردی و وفات او سخن دارد شمه ای از آن را نیز داشته باشد و بالله التوفیق .

ص: 294



آنگاه پس از اسکندر جانشین او بطليموس پادشاه ملك شد وی حکيم و عالم و سياستمدار و مدبر بود و پادشاهيش چهل سال و بقولی بيست سال بود و اين پادشاه که پس از اسکندر بود با بنی اسرائيل و ديگر ملوک شام جنگها داشت .

گروهی از مطلعان اخبار ملوک جهان گفته اند نخستين کس که باز نگهداشت و آن را شکار آموخت او بود که روزی به طرف یکی از تفرجگاه های خود ميرفت و بازی را به حال پرواز دید که باوج گرفتن نيرومند و بفروستن ملایم و به پرواز مستقيم زبردست بود . با چشم او را دنبال کرد تا بدرختی بهم پیچیده و پر بار فرود آمد و چون بدقت در آن نگریست از صفا و زردی چشم و کمال خلقت او در عجب شد و گفت « این پرنده ای نکوست که سلاحی دارد و شایسته است که شاهان مجلس خویش را بدان زینت دهند . » و بگفت تا تعدادی از آن فراهم کنند که مایه زنت مجلس باشد آنگاه ماری نر متعرض یکی از بازها شد و باز روی آن جست و بکشتش شاه گفت او « این شاه است که از آنچه شاهان بخشم آیند او نیز بخشم آید آنگاه پس از چند روز يك روباه دست آموز متعرض باز شد و باز بر او جست که زخمی شد و فرار کرد شاه گفت « این پادشاهی دلیر است که تحمل ستم نکند » آنگاه پرنده ای بر آن گذشت و باز بر آن جست و طعمه خود کرد و شاه گفت « این پادشاهیست که حریم خود را حفظ کند و از خوراک خویش غافل نماند » از آن پس باز نگهداشت و پس از او ملوک یونان و

روم و عرب و عجم و جز آنان باز نگهداشتند و ملوک روم که پس از او بودند نگهداری شاهین و شکار با آن را رسم کردند گویند لذریق ها که ملوک اسپانی اندلس بوده اند نخستین بار شاهین نگهداشتند و با آن شکار کردند یونانیان نیز نخستین کسان بودند که با عقاب شکار کردند و عقاب نگهداشتند . گویند ملوک روم نخستین کسان بودند که با عقاب شکار کردند .

مسعودی گوید : سابقاً در همین کتاب در ضمن سخن از کوه قبیخ و باب و ابواب شمه ای از اخبار باز و کسانی که باز نگهداشتند آورده ایم حکمای قدیم میگفته اند حیوانات شکاری اقسام گونه گون دارد که خدا آفریده و بمرتب و مقام مختلف کرده که چهار قسم و سیزده شکل است اقسام چهارگانه باز است و شاهین و قوش و عقاب و ما این اقسام را با شکلهای مختلف و ترتیب آن نسبت به دیگر حیوانات شکاری با دلایل آن و مطالبی که کسان در این باب گفته اند در کتاب اوسط آورده ایم .

آنگاه پس از بطليموس هیفلوس پپادشاهی رسید وی مردی ستمگر بود و در ایام او پرستش مجسمه ها و بت ها پدید آمد زیرا این شبهه رخ داده بود که بتان ما بین کسان و خالق واسطه اند و آنها را به خدا تقرب دهند و نزدیک کنند . مدت پادشاهی او سی و هشت سال و بقولی چهل سال بود .

گویند کسی که پس از جانشین اسکندر پپادشاهی رسید بطليموس دوم معروف به « دوست برادر » بود وی به یهودان فلسطین و ایلایای شام حمله برد و اسیر گرفت و کشتار کرد ، و بطلب علوم برخاست ، بعدها بنی اسرائیل را به فلسطین باز برد و جواهر و اموال و زرینه و سیمینه های هیکل بیت المقدس را با آنها پس فرستاد در آن موقع پادشاه شام ابطنجنس بود و همو بود که شهر انطاکیه را بنا کرد و پایتخت او بود بنای باروی شهر بدشت و کوه یکی از عجایب جهان بود طول بارو دوازده میل بود و یکصد و سی و شش برج و بیست و چهار هزار کنگره داشت و هر برج را محل یکی از بطریقان کرده بود که با سرباز و اسبان خود در آن

جای داشت و هر برج تا بالا چند طبقه بود که طویله اسبان به پائین و روی زمین بود و سربازان در طبقات بالاتر و بطریق از همه بالاتر بود و هر برج چون قلعه درهای آهنین داشت و آثار درها و جای آهن تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو نمودار است آنگاه از چشمه ها و غیر چشمه ها آب به شهر آورد که نمیشد آب را از بیرون قطع کرد و بوسیله کاریزها آب را بخیابانها و خانه ها رسانید من در آنجا دیده ام که در مجرای معمولی آب که سفال است رسوب آب سنگ مانند شده و روی هم متراکم شده و مجری بسته شده و مانع جریان آب بود و آهن بشکستن آن کارگر نبود .

ما در کتاب « القضايا و التجارب » درباره آب انطاکیه که در تن و أمعاء و معده انسان بادهای سوداوی سرد و قولنجی غلیظ تولید میکند آنچه را بمشاهده دیده یا از دیگران شنیده ایم نقل کرده ایم . رشید میخواست در آنجا مقیم شود و قسمتی از مطالب مذکور را و اینکه در آنجا سلاح و شمشیر و غیره پیوسته زنگ میزند و بوی خوش عطر بجای نمی ماند و تغییر میپذیرد برای او بگفتند که از اقامت آن صرف نظر کرد .

آنگاه پس از هیفلوس بطلیموس صنعتگر مدت بیست و شش سال پادشاه یونانیان شد . آنگاه پس از او بطلیموس معروف به « دوستدار پدر » نوزده سال پادشاهی ایشان یافت وی با ملوک شام و اسکندروس فرمانروای انطاکیه جنگها داشت هم او بود که شهر فامیه را ما بین حمص و انطاکیه بنا کرد .

آنگاه پس از او بطلیموس مولف « علم الفلك و النجوم » و « کتاب المجسطی » و غیره بیست و چهار سال پادشاه یونانیان بود آنگاه پس از او بطلیموس « دوستدار مادر » سی و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس صنعتگر دوم بیست و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس مخلص هفده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس اسکندرانی دوازده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس جدید هشت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس سیاحتگر

شصت و هشت سال پادشاهی کرد و جنگهای بسیار داشت آنگاه پس از او بطليموس نوسى سال پادشاهی کرد .

آنگاه پس از وی دخترش کلپترة پادشاهی یافت و پادشاهی او بیست و دو سال بود وی زنی حکمت پیشه و فیلسوف منش بود و علما را تقرب میداد و حکما را احترام میکرد و کتابی در طب و افسون و دیگر اقسام حکمت تالیف کرده که بنام او و منسوب بدوست و بنزد اهل صنعت طب معروفست . این ملکه آخرین پادشاهان یونان بود که ملکشان انقراض یافت و دورانشان بسر رسید و آثارشان محو شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه بدست حکیمانشان باقی مانده بود . مرگ این ملکه و خودکشی او حکایتی جالب دارد وی شوهری داشت بنام انتونیوس که در ملك مقدونیه یعنی اسکندریه و دیگر شهرهای مزبور با او شریک بود و دومین پادشاه روم اغسطس از رومیه سوی آنها حمله برد اغسطس اول کس بود که قیصر نامیده شد و قیصران بعد را به دو منسوب دارند که بعداً در ضمن سخن از ملوک روم سرگذشت او را یاد خواهیم کرد وی در شام و مصر با ملکه کلپترة و شوهرش انتونیوس جنگها داشت تا انتونیوس را بکشت و کلپترة برای دفع اغسطس پادشاه روم از مصر چاره ای نداشت اغسطس میخواست با او حيله کند که از مقام حکمت وی خبر داشت و میخواست از او که باقیمانده حکیمان یونان بود علم آموزد ، سپس او را شکنجه دهد و بکشد بنابر این نامه به دو نوشت و کلپترة منظور وی بدانست که قبلاً شوهر و بسیاری مردان او را کشته بود و ماری از آن مارها که ما بین حجاز و مصر و شام یافت شود بخواست . این يك قسم مار است که انسان را بنگرد و یکی از اعضای او را بدقت نشانه کند و بسرعت باد چندین ذراع پپرد و همان عضو را نیش زند و سم بدان راند و انسان را بکشد و کس از کار آن آگاه نشود که مار گزیده فوری بیحرکت شود و مردم پندارند که ناگهانی و بمرگ طبیعی مرده است .

من يك قسم از این مار را در ولایت خوزستان که تابع اهواز است در راه بصره

بفارس در محل معروف به « خان مردویه » ما بین شهر دورق و دیار باسیان و فندم در آب بدیدم اندازه این مار يك و جب است و در آنجا بنام « فتریه » خوانده میشود دو سر دارد و در میان شن و زیر زمین نهان است و چون وجود انسان یا حیوان را احساس کند چندین ذراع از جای خود بجهد و با يك سر خود یکی از اعضای حیوان را بزند و در ساعت او را از زندگی عاری کند . و این ملکه کلپتره بفرستاد تا یکی از این مارهای مذکور را که در سرزمین حجاز هست برای او بیاوردند و روزی که بنا بود اغسطس به قصر وی در آید بفرمود تا یکی از کنیزان او که میخواست پیش از او بمیرد تا پس از او دچار شکنجه نشود بمار که در ظرف بود دست زد و بیدرنگ بیحرکت شد آنگاه کلپتره بر تخت شاهی نشست و تاج بسر نهاد و لباس و زیور شاهی به پیکرش بود و اقسام سبزه و گل و میوه و بوی خوش و سبزه های شگفت انگیز و جز آن که در مصر هست در مجلس خود پیش تخت بپراکند و ترتیب کارهای لازم را داد و اطرافیان را از خود دور کرد که بگرفتاریهای خویش از ملکه غافل ماندند که دشمن بر آنها دست یافته و پایتخت را گرفته بود آنگاه ملکه دست خود را به طرف شیشه ای که مار در آن بود نزدیک کرد و مار زهر دهن بر او ریخت که در جا خشک شد و مار از ظرف در آمد و سوراخ و راهی نیافت که همه جا را با سنگ سپید و مرمر و رنگ ها محکم کرده بودند از این رو مار در میان گل و سبزه فرورفت آنگاه اغسطس بیامد تا به مجلس ملکه رسید و او را بدید که نشسته و تاج بسر دارد و تردید نکرد که سخن نیز خواهد گفت و نزدیک او رسید و دید که مرده است و از آن همه گل و سبزه بشگفت شد و دست سوی آن برد و هر يك از اقسام را لمس میکرد و میبویید خاصان وی نیز که همراه بودند شگفتی میکردند و او سبب مرگ کلپتره را ندانست و متاسف بود که برو دست نیافته است در این اثنا که گلها را بدست میمالید و میبویید ناگهان مار بر جست و زهر به دور ریخت و بیدرنگ نیمه راستش خشک شد و چشم و گوش راستش از

کار افتاد و از کار ملکه و خودکشی او که مرگ را بر زندگانی با زبونی ترجیح داده بود و نیرنگ او که مار را میان گلها افکنده بود شگفتی کرد و در این باب شعری به زبان رومی گفت و حال و حادثه خود و قضیه کلپتره را یاد کرد و يك روز پس این حادثه زنده بود و بمرد . اگر مار زهر خود را به کنیز و پس از آن به کلپتره نریخته بود اغسطس همانساعت مرده بود و این مدت زنده نمی ماند . شعر اغسطس تاکنون بنزد رومیان معروف است و در عزا و مرثیه ملوک و اموات بخوانند و آن را جزو آوازه های خویش شمارند و بنزد آنها معروف و شناخته است و ما سرگذشت و اخبار و جنگها و سفرهای این ملوک را با اخبار حکیمانشان و عقاید و آرای آنها با مقالات فیلسوفانشان و دیگر اسرار و عجایب اخبارشان را در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم .

درباره شمار ملوک یونان آنچه مورد اعتماد است و مطلعان تاریخشان بر آن اتفاق دارند اینست که همه ملوک یونان چهارده کس بودند که آخرشان ملکه کلپتره بود و مدت سلطنت پادشاهانشان و روزگارشان و دوران قدرتشان سیصد و يك سال بود و پس از اسکندر پسر فیلیپس هر که پادشاه یونانیان میشد بطلیموس نام داشت و این نام همه شاهان ایشان بود چنان که شاهان ایران را خسرو و شاهان روم را قیصر و شاهان یمن را تبع و شاهان حبشه را نجاشی و شاهان زنگ را فلیمی گویند و ما سابقا شمه ای از طبقات ملوک جهان و نام ها و نام عمومی شان را در همین کتاب آورده ایم بعدها نیز در جا مناسب هنگام سخن از ملوک و ممالک مطالبی خواهیم داشت انشاء الله تعالی

## ذکر ملوک روم و آنچه کسان درباره نسبتها و شمار ملوک و سالهای شاهیشان گفته اند

کسان را درباره رومیان و اینکه چرا بدین نام خوانده شده اند اختلاف است بعضیها گفته اند عنوان رومی به انتساب شهر رومیه یافته اند که در زبان رومی روماس است و تعریب آن رومیه است و مردم آنجا را روم گفته اند و اهل رومیه خودشان را رومینس گویند مردم دربندها نیز همین کلمه را در مورد آنها به کار برند . به نظر بعضی دیگر این نام پدرشان بود که روم بن سماحلین بن هریان بن عقلان بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود بعضی دیگر گفته اند آنها بنام پدر بزرگشان نامیده شده اند که رومی بن لیطن بن یونان ابن یافث بن بریه بن سرحون بن رومیة بن مربط بن نوفل بن روین بن اصف بن یغز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود و جز آنچه گفتیم وجوه دیگر نیز گفته اند . سابقاً در همین کتاب در باب یونانیان ارتباط نسب اسکندر را با این نسب از روی گفته کسان یاد کرده ایم و خدا بهتر داند . عیص سی پسر آورد و رومیان اخیر پسران اصف بن عیص بن اسحاق بوده اند و گروهی از شعرای قدیم عرب پیش از ظهور اسلام این نکته را یاد کرده اند زیرا مطلب مذکور میان ایشان مشهور بوده است از جمله عدی بن زید عبادی است که گوید :

« و بنی اصف اشرف ملوک روم کسی که نامور باشد از ایشان نماند . » عیص بن اسحاق که همان عیصو بود از دختران کنعانی زن گرفت و فرزندان

فراوان آورد گویند عمالقی که عربان صحرائشین شامند از فرزندان نزار بن عیص و رعوییل بن عیصو بوده اند . علمای عرب این را فقط درباره رومیان میپذیرند و در مورد عمالقی و دیگران انکار دارند و همه این رشته نسبها مربوط بمندرجات تورات و دیگر کتابهای عبرانی است .

مسعودی گوید و رومیان بر ملک یونانیان غلبه یافتند و حکایت آن دراز است که در این کتاب شرح آن میسر نیست . نخستین کس از ملوک روم که پادشاهی یافت ساطوخاس بود و او جالیوس اصغر پسر روم بن سماحلیق بود و پادشاهیش بیست و دو سال بود و بقولی نخستین پادشاه روم قیصر بود که نامش غالوس پرکولیوس بود و 18 سال پادشاهی کرد و در نسخه دیگر هست که اول کس از رومیان که پس از یونانیان پادشاهی رسید تولیس بود که هفت سال و نیم پادشاهی کرد و شهر رومیه چهار صد سال پیش از این رومیان بنا شده بود .

آنگاه پس از وی اغسطس قیصر پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و این پادشاه نخستین کس از شاهان روم بود که قیصر نام یافت و پادشاه دوم رومیان بود قیصر بمعنی « شکافته » است زیرا مادر وی بمرد و آبستن او بود و شکمش بشکافتند و این پادشاه در ایام خویش میباید که زن او را نژائیده است . ملوک بعدی روم نیز که از فرزندان او بودند بدین کار و حکایت مادرشان میبایدند و نام همه ملوک روم که پس از وی آمد قیصر شد و خدا بهتر داند .

این پادشاه بشام و مصر و اسکندریه حمله برد و باقیمانده ملوک اسکندریه و مقدونیه را که همان مصر است از میان برداشت از پیش گفته ایم که هر که شاهی مقدونیه و اسکندریه داشت بطلمیوس خوانده میشد و این پادشاه یعنی اغسطس خزاین ملوک اسکندریه و مقدونیه را به تصرف آورد و به رومیه برد و در زمین جنگهای بسیار داشت که در کتابهای سابق خویش از آن سخن آورده ایم وی بت پرست بود و در سرزمین روم شهرها بساخت و ولایتها پدید آورد که منسوب بدوست



و قیساریه از آن جمله بود در شام نیز بساحل فلسطین شهری بنام قیساریه هست که بسال چهل و دوم پادشاهی این اغسطس مسیح عیسی ابن مریم علیه السلام که چنان که از پیش گفتیم یسوع ناصریست آنجا تولد یافت و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال بود و من به شهر انطاکیه در کلیسای قسبان در یکی از تواریخ پادشاهی روم دیدم که از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و نه سال بود و تولد یسوع ناصری بسال بیست و یکم پادشاهی هیروُدس که در آن روزگار پادشاه بنی اسرائیل بود در ایلیای فلسطین که به عبرانی اورشلیم گویند رخ داد بنا بر این مطابق تاریخ اهل شریعت و کتاب از هبوط آدم تا تولد مسیح پنجهزار و پانصد و پنجاه سال بوده است .

اغسطس پس از تولد مسیح چهارده سال و نیم پادشاهی کرد و مدت پادشاهی او بر رومیان در رومیه و در سفرها که داشت پنجاه و شش سال بود و کیفیت مرگش را از مارگزیدگی او در مقدونیه و خشک شدن نصف تنش و از کار افتادن گوش و چشمش ضمن سخن از خودکشی کلپتره در باب پیش از همین باب آورده ایم .

پس از وی طیباریوس پادشاه روم شد و مدت شاهیست و دو سال بود و سه سال به آخر پادشاهی او مانده بود که مسیح علیه السلام صعود کرد و چون این پادشاه در رومیه بمرد رومیان اختلاف کردند و فرقه ها شدند و دویست و نود و هشت سال در اختلاف و نزاع بر سر پادشاهی بودند که نه نظمی داشتند و نه پادشاهی که متحدشان کند .

وقتی این مدت مذکور بگذشت طباریس غانس را در شهر رومیه پادشاه خویش کردند و شاهیست چهار سال بود این قوم فقط مجسمه ها و تصویرها را پرستش میکردند .

آنگاه پس از وی قلودیس چهارده سال در رومیه پادشاهی کرد . او نخستین

پادشاه از پادشاهان روم بود که کشتار نصاری و پیروان مسیح را آغاز کرد گویند در ایام وی پطرس که نام یونانی‌ش شمعون است و عربانش سمعان نام دهند با پولس در شهر روم کشته و وارونه بر دار شدند و حکایتشان با سیمای جادوگر نیز در رومیه رخ داد این دو تن از کسانی بودند که بانطاکیه رفتند و خدا عز و جل در سوره پس از ایشان خبر داده است پس از آن اهمیت فراوان یافتند و این بزمانی بود که دین مسیح در رومیه رواج گرفت و پیکرشان را در مخزن بلورین نهادند و چنان که از پیش گفتیم تاکنون در یکی از کلیساهای رومیه به همان وضع بجاست . بیشتر علاقمندان اخبار جهان و سرگذشت و تاریخ ملوک بر این رفته اند که این دو تن بدوران پادشاه پنجم از ملوک روم در رومیه کشته شده اند ، شاگردان یسوع نصاری در زمین پراکنده شدند ، ماری به مادنا‌ی عراق رفت و در شهر دیر قنی و صافیه بر ساحل دجله ما بین بغداد و واسط بمرد این شهر شهر علی بن عیسی بن داود بن جراح و محمد بن داود بن جراح و دبیران دیگر است و قبر ماری تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در آنجا در کلیسائی بجاست و پیروان دین نصرانیت آن را احترام میکنند و توما که یکی از آن دوازده تن بود برای دعوت بشریعت مسیح سوی هند رفت و همانجا بمرد و یکی دیگر بدورترین شهر خراسان رفت و آنجا بمرد . محل قبرش معروفست و نصاری آن را محترم دارند . بعضی گفته اند که وی بدیار قوقا و خانیجار و کرخ حدان از مرزهای عراق بمرد و محل قبرش مشهور است . مارقس نیز در اسکندریه بمرد و قبرش آنجاست و او یکی از چهار شاگرد بود که انجیل را نوشتند مارقس با مردم مصر و کشته شدنش حکایتی جالب دارد و سبب آن را در کتاب اوسط که پیش از این کتاب تألیف شده آورده ایم و قصه وصیت او را با مردم مصر گفته ایم که وقتی سوی مغرب میرفت گفت : « هر که به صورت من پیش شما آمد او را بکشید که پس از من مردمی همانند من پیش شما خواهند آمد بی تأمل آنها را بکشید و سخنشان را نپذیرید » این بگفت و برفت و مدتی از آنها غایب

بود و به جایی که قصد داشت نرسید و سوی مصریان بازگشت و چون خواستند او را بکشند گفت « وای بر شما من مارقس هستم » گفتند « نه پدر ما مارقس بما خبر داده و گفته هر که را همانند او باشد بکشیم » گفت « من خود مارقس » گفتند « بهیچوجه ترا رها نکنیم و ناچار باید ترا بکشیم » و او را بکشتند . پیش از آن در آغاز کار دلائلی بتایید گفتار او خواسته و معجزه از او مطالبه کرده بودند و یکیشان گفته بود « اگر آنچه آورده ای راست است به آسمان برو که ما رفتنت را ببینیم » و او دکمه لباس بگشود و روپوشی پشمین بتن کرد که به آسمان بالا رود و جمعی از شاگردان به دو در آویختند و گفتند اگر به روی پس از تو که را داریم که تو پدر ما بوده ای و بعدها حکایت او چنان شد که بگفتیم . شاگردان مسیح هفتاد و دو تن بودند و جز آنها دوازده شاگرد دیگر نیز بود اما کسانی که انجیل را روایت کردند : لوقا و مارقس و یوحنا و متی بودند که لوقا و متی از هفتاد و دو نفر بودند و بعضی متی را جزو دوازده نفر بشمار آورده اند و مقصودشان را درین باره ندانسته ام . دو تن راوی انجیل که از دوازده تن بودند یوحنا بن زبدي بود و مارقس رسول اسکندریه و سومی که به انطاکیه رفت و پطرس و لوقا پیش از او رفته بودند پولس بود و هم او سومی است که در قرآن آمده و خداوند فرمود « و به سومی نیرویشان دادیم » گویند هیچیک از راهبان نصاری گوشت نخورند بجز راهبان مصر که مارقس گوشتخواری را برای ایشان روا دانسته است .

آنگاه نیرون پادشاه روم شد و کارش استقرار گرفت و عبادت بت ها و مجسمه ها متمایل شد گویند کشته شدن پطرس و پولس که از پیش گفته ایم ، در رومیه بدوران پادشاهی او بود که رومیان از دین مسیح خبردار شدند و دعوتگران مسیحی میان آنها فراوان شد و این پادشاه مردم بسیار از ایشان بکشت و مدت شاهی چهارده سال و چند ماه بود .

آنگاه پس از وی طیطش و اسپاسیانوس سیزده سال مشترکا در شهر رومیه

پادشاهی کردند و يك سال پس از پادشاهیشان بشام عزیمت نمودند و با بنی اسرائیل جنگهای بزرگ داشتند که در اثنای آن سیصد هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و بیت المقدس را ویران کردند و هیکل را به آتش سوختند و جای آن را با گاو زراعت کردند و آثار آن را از میان برداشتند که عبادتشان بت پرستی بود .

در یکی از کتابهای تاریخ دیدم که خداوند از آن روز که بیت المقدس خراب شد رومیان را کیفر داد که هر روز بوسیله اقوام مجاورشان اسیرانی از آنها گرفته شود و هیچ يك از روزهای جهان بسر نرود مگر آنکه کم یا زیاد اسیرانی از آنها گرفته شود آنگاه پس از آنها دو بیطیاس مدت پانزده سال پادشاهی روم داشت وی بت پرست بود و بتان را محترم داشت وی در سال نهم پادشاهی خود یوحنا ی حواری یکی از چهار راوی انجیل را بیکى از جزایر دریا تبعید کرد و بعد پس آورد .

آنگاه پس از وی بیرنوس يك سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او طریانوس هفده سال پادشاه بود و بت میپرستید و بسال نهم پادشاهی او یوحنا ی حواری بمرد آنگاه پس از او ادریانس یازده سال پادشاه بود و بت میپرستید و باقیمانده بناهایی را که بنی اسرائیل در شام ساخته بودند ویران کرد آنگاه پس از وی ابطولیس در رومیه بیست و سه سال پادشاهی کرد و بیت المقدس را بساخت و آن را ایلیا نامید . او نخستین کس بود که بیت المقدس را ایلیا گفت آنگاه پس از او مرلس هفده سال پادشاهی کرد و بت پرستید آنگاه پس از او فرمودش پادشاهی رسید که بت میپرستید و سیزده سال پادشاه بود آنگاه پس از وی سویرس هیجده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش ابطونیس پادشاه شد که بت میپرستید و هفت سال بود . آنگاه پس از وی ابطونیس دوم چهار سال پادشاهی داشت و بت میپرستید . به آخر دوران این پادشاه جالینوس طبیب بمرد آنگاه پس از وی اسکندر مامیاس که بمعنی عاجز است ، پادشاه شد

اونیز بت میپرستید و سیزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مقمس پادشاه شد که بت میپرستید و مدت پادشاهی سه سال بود آنگاه پس از وی گردانس که بت پرست بود شش سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از وی دقیوس شصت سال پادشاهی کرد وی نیز بت میپرستید و بسیار کس از مسیحیان بکشت و بهر جا تعقیب کرد .

اصحاب کهف از این پادشاه فرار کردند . کسان را درباره اصحاب کهف و رقیم اختلاف است بعضی بر آنند که اصحاب کهف همان اصحاب رقیم اند بعضی گفته اند رقیم لوح سنگی بود بر در غار که نام اصحاب کهف بر آن مرقوم رفته بود . بعضی دیگر گفته اند اصحاب رقیم بجز اصحاب کهف بوده اند و هر دو جا را بسرزمین روم یاد کرده ایم احمد بن طیب بن مروان سرخسی شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی از محمد بن موسی منجم نقل کرده که وقتی الواثق بالله او را از سر من - رای بدیاری روم فرستاده بود در آنجا محل اصحاب رقیم را که محلی معروف به حارمی است دیده بود و ما قصه اصحاب کهف و محل و کیفیت احوالشان را تا با امروز با حکایت اصحاب رقیم و آنچه محمد بن موسی منجم درباره ایشان گفته و بلیه ای که از موکل ایشان به دو رسیده که میخواستند بود او را با مسلمانانی که همراهش بودند با زهر بکشد همه را در کتاب اوسط آورده ایم و هم خبر سدی را که ذو القرنین برای جلوگیری یا جوج و ماجوج بنا کرد گفته ایم .

مسعودی گوید : در کتاب « صور الارض و ما علیها من الابنية المعظمة و الهيا - کل المشيدة » دیدم که عرض سد را ما بین دو کوه به غیر از طول و ارتفاع نه درجه و نیم از درجات فلك تصویر کرده بود که از این قرار عرض آن از کوه تا کوه دیگر یکصد و پنجاه فرسنگ است و این به نظر جمعی از اهل تحقیق و نظر محال مینماید محمد بن کثیر فرغانی منجم نیز آن را انکار کرده و در این باره سخن گفته و نادرستی آن را بدلیل وانموده است . احمد بن طیب که المعتضد بالله او را بکشت در باره کهف و رقیم رسائل خاص دارد و ما همه مطالبی را که در این باب گفته اند در

آنگاه جالینوس سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او پدنوس در حدود بیست سال و بقولی پانزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او فورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او پسرش بنام فارس در حدود دو سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قلیطانس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطین پادشاهی یافت .

مسعودی گوید : آنچه در اکثر کتابهای تاریخ دیده ام و مورد اتفاق است اینکه شمار ملوک روم که در شهر رومیه پادشاهی کردند و در این باب یادشان کردم چهل و نه پادشاه بود و مجموع سالهای پادشاهیشان از پادشاه اول که گفتیم درباره او اختلاف است تا این قسطنطین که پسر هلائی است چهار صد و سی و هفت سال و هفت ماه و هفت روز بود کتب تاریخ در این باب مختلف است و درباره نام ملوک و مدت شاهیشان متفق نیست و بیشتر به زبان رومی است و ما آنچه میسر بود بگفتیم و این ملوک را اخبار و سرگذشتهاست که در کتب نصرانیان ملکانی هست و تفصیل و حاصل آن را با بناها که ساخته اند و سفرها که داشته اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و بالله التوفیق .

## ذکر ملوک مسیحی روم که ملوک قسطنطنیه اند و شمه ای از اخبارشان

قسطنطین پس از مرگ قلیطانس در رومیه پادشاه شد وی نیز بت پرست بود و اول کس از ملوک روم که از رومیه به بوزنطیا انتقال یافت او بود بوزنطیا همان شهر قسطنطنیه است که بساخت و بنام خویش نامید و تا روزگار ما همان نام دارد درباره بنای شهر با یکی از ملوک بر جان حکایتی جالب داشت و انتقال بقسطنطنیه بسبب بیمی بود که از یکی از شاهان ساسانی داشت . ترک رومیه و قبول نصرانیت بسال اول پادشاهی او بود . بسال نهم پادشاهیش مادرش هلانی بسرزمین شام آمد و کلیساها بساخت و به بیت المقدس رفت و چوبی را که به اعتقاد ایشان مسیح را بر آن صلیب کرده بودند بجست و چون بیافت آن را با طلا و نقره بیار است و روز پیدایش آن را عید کرد که عید صلیب است و روز چهاردهم ایلول گیرند . در این روز چنان که در همین کتاب ضمن اخبار مصر بیاریم ترعه ها و خلیج های مصر را بگشایند و هم او بود که کلیسای حمص را روی چهار ستون بساخت که از عجایب بناهای جهانست و گنجها و دفینه ها از مصر و شام بدست آورد و در بنای کلیساها و تأیید دین نصاری خرج کرد و هر کلیسا که بشام و مصر و دیار روم هست از بنای این ملکه هلانی مادر قسطنطین است و در همه کلیساها که ساخته بود نام خود را قرین صلیب کرد . رومیان در حروف خود هم ندارند . هلانی پنج حرف دارد که اولی حرف اماله است و به حساب جمل پنج میشود . دوم که لام است سی میشود . سوم

نیز اماله است و آن نیز پنج است . چهارمی نون است و پنجاهست . پنجم یاء است که در حساب حمل ده است و این بطوریکه گفتیم اختصار صداست و این ترتیب کلمه رومی است که صد میشود . بسال هفدهم پادشاهی قسطنطین پسر هلانی سیصد و هجده اسقف در شهر نیکیه کشور روم فراهم آمدند و دین نصرانی را به پا داشتند و این اجتماع نخستین اجتماعات ششگانه است که رومیان در دعای خود یاد میکنند و آن را قوانین نامند و معنی این اجتماعات ششگانه به رومی سنودس هاست که مفرد آن سنودس است اجتماع اول در نیکیه بود بتعدادی که گفتیم و این اجتماع بر ضد اریوس بود و همه نصاری از ملکانی و مشرقی یعنی عباد که ملکانیان و عامه مردم آنها را نسطوری گویند متفق شدند یعقوبیان نیز با این سنودس همسخن بودند سنودس دوم در قسطنطنیه بر ضد مقدونس بود اسقفانی که آنجا فراهم شدند صد و پنجاه تن بودند سنودس سوم در افسوس بود و شماره آنها دوست مرد بود سنودس چهارم در خلقدونیه بود و شمارشان ششصد و شصت کس بود . سنودس پنجم بقسطنطنیه بود و شمارشان یکصد و چهل و شش کس بود سنودس ششم در مملکت مدائن بود و شمارشان دوست و هشتاد و نه کس بود . بعدها ضمن سخن از ترتیب ملوک روم از این سنودس ها و رواج دین نصاری و زوال عبادت مجسمه ها و تصویرها سخن خواهیم داشت .

سبب دخول قسطنطین پسر هلانی بدین نصاری و علاقمندی وی به این دین چنان بود که قسطنطین با قوم بر جان یا قوم دیگری بجنگ بود و جنگ در حدود يك سال پیوسته بود یکی از روزها جنگ به ضرر او بود و مردم بسیار از یاران وی کشته شده بود و از هلاک بترسید و بخواب دید که گوئی نیزه هائی از آسمان فرود آمد که علامت ها داشت و درفشهایی که بر سر آن صلیبهای طلا و نقره و آهن و مس و اقسام جواهر و چوب بود و به دو گفتند این نیزه ها را بگیر و بوسیله آن با دشمن خود جنگ کن تا فیروز شوی و در



خواب با آن جنگ کردن گرفت و دشمن شکست خورد و فرار کرد . و او فیروز شد و چون از خواب بیدار شد بگفت تا نيزه ها بياوردند و صليب بر آن زد و در لشکر گاه بلند کرد و بدشمن حمله برد که فراری شدند و شمشير در آنها نهاد و چون به نيقیه بازگشت از مطلعان درباره این صليب ها پرسید که آیا میدانند مربوط بکدام دین و مذهب است ؟ به دو گفتند « بیت المقدس شام مرکز این مذهب است » و رفتار ملوک سلف را در خصوص کشتار مسیحیان به دو خبر دادند پس او کس بشام و بیت المقدس فرستاد که سیصد و هیجده اسقف جمع کردند و به نيقیه نزد وی آوردند که قصه خویش با ایشان بگفت و دین نصرانیت را برای او تشریح کردند و این سنودس اول بود که چنان که گفتیم بمعنی اجتماع است . گویند هلانی مادر قسطنطین پیش از این خواب نصرانی شده بود و قضیه را از او نهان میداشت .

پادشاهی قسطنطین تا وقتی بمرد سی و يك سال بود . در تاریخ صورت دیگر هست که وی پنج سال پادشاهی کرد و ما اخبار و جنگهای او را و اینکه بجستجوی محل قسطنطنیه برون شد و به این خلیج منشعب از دریای مایطس و نیطس رسید در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم . خلیج قسطنطنیه از این دریا منشعب میشود و آب در آنجا جریان دارد و بدریای شام میریزد طول این خلیج سیصد و پنجاه میل است و کمتر از این نیز گفته اند و عرض آن در محلی که از دریای مایطس جدا میشود در حدود ده میل است و در آنجا کشتیهاست و يك شهر رومی نیز بنام سباه هست که از کشتیهای روس و غیر روس که به این دریا میرسد جلوگیری میکند آنگاه خلیج بنزدیک قسطنطنیه تنگ میشود و عرض آن در جایی که محل عبور از ساحل شرقی بساحل غربی و محل شهر قسطنطنیه است در حدود چهار میل میشود که محل کشتیهاست و در محل معروف به اندلس بنهایت تنگی میرسد که در آنجا کوه ها هست با چشمه پر آبی که آب آن معروف است و بنام چشمه مسلمه بن عبد الملک شهره است زیرا

مسلمه هنگام محاصره قسطنطنیه بر سر این چشمه فرود آمده بود و کشتیهای مسلمانان همانجا به دور رسید. دهانه خلیج در طرف دریای شام و انتهای مصب آن بسیار تنگ است و در آنجا برجی هست که مردان آن بدورانی که کشتیهای اسلام برومیان حمله میرد از کشتیهای مسلمانان جلوگیری میکرد ولی اکنون کشتیهای رومی بدیوار اسلام حمله میکند. و قبلاً و بعداً کار بدست خداست ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقی ازدی که در سابق و حال شیخ در بندهای شامی بوده است و مردی محقق است به من گفت که وقتی درین خلیج برای صلح و فدیة اسیران بقسطنطنیه میرفت جریان و عبور آب از طرف دریای مایطس واضح بود بنا باشد در آب های مجاور دریای شام نیز نمودار باشد که آب آرام است و این دلیل پیوستگی آب دو دریاست و میگفت که وی از دریای روم نیز وارد این خلیج شده است از اهل تحقیق که با غلام زرافه در پیکار سلوکیه شرکت کرده و وارد خلیج قسطنطنیه شده و مسافتی دور در آن پیموده اند مکرر شنیده ام که در این خلیج آب در اوقات مختلف شب و روز همانند جزر و مد کمتر و بیشتر میشده است و بر ساحل آن قلعه ها و شهرهاست و چون کاهش آب را احساس کرده اند سرعت از آنجا بدریای روم رانده اند. بر مدخل خلیج از طرف دریای روم شهری هست که بدهانه خلیج بسیار نزدیکست و خلیج از دو طرف شرق و شمال قسطنطنیه را در برگرفته است طرف جنوب خشکی است طرف مغرب نیز خشکی است و دری از صفحات مس مطلا بتام در زرین آنجا هست. در طرف مغرب نیز چند بارو و یک قصر هست و بلندترین باروهای طرف غرب در حدود سی ذراع و بقولی کمتر از این است و کوتاهترین محل باروده ذراع است و باروی طرف جنوبی از همه جا بلندتر است و نزدیک خلیج فقط یک بارو هست که قصر و مزغل و برجهای بسیار دارد و هم به طرف دریا و خشکی در بسیار دارد و اطراف آن کلیسای بسیار است گویند با روسی در دارد و بعضی پنداشته اند که یکصد در کوچک و بزرگ دارد قسطنطنیه شهری

بد هواست که بادهای مختلف دارد و چون ما بین دریاهاى متعدد است که گفته ایم بدن را رطوبت دهد .

مسعودی گوید : بدوران یونانیان و مدتی از دوران تسلط روم حکمت بسط و اوج داشت عالمان حرمت داشتند و حکیمان عزیز بودند و درباره طبیعیات و جسم و عقل و نفس و علوم چهارگانه یعنی ارثماطیقى که علم اعداد است و جومطریقى که علم مساحت و هندسه است و استرنومی که علم نجوم است و موسیقی که علم ترکیب آهنگهاست نظریاتی ابراز میداشتند و بازار علوم رایج و قلمرو آن روشن و آثار آن نیرومند و بنای آن و الا بود تا وقتی دین نصاری در کشور روم رواج گرفت که آثار حکمت را محو کردند و رسوم آن را از میان بردند و راههای آن را کور کردند و آنچه را یونانیان عیان کرده بودند بظلمات کشاندند و مطالبی را که قدمای یونان توضیح داده بودند تغییر دادند .

و از جمله چیزهای مهم که من ترك کرده ام معرفت علم موسیقی است که موسیقی غذای روح و طرب انگیز و مشغول کننده است که جان از شنیدن آن بطرب آید و به ترکیبات آن راغب باشد . حکیمان از اهمیت موسیقی سخن آورده و گراندقدری آن را تایید کرده اند . اسکندر گوید : هر که نواها را بفهمد از سایر خوشیها بپناز شود فلاسفه گفته اند نغمه و آهنگ نمودار مدرکات عالی است که از دسترس منطق دور مانده و در قلمرو آن نبوده و کس بتوضیح آن قادر نبود و نفس آن را به صورت آهنگ بظهور آورده است و چون بظهور آورد از آن مسرور شد و طرب کرد و بدان عشق ورزید . حکما چهار وتر را در مقابل طبایع چهارگانه آورده اند . زیر در قبال صفرا دو دانك در قبال خون و سه دانك در قبال بلغم و برهم در مقابل سوداست و ما از موسیقی و موسیقی گران و نغمه و اقسام رقص و طرب و نواها و نسب نواها و اقسام موسیقی که اقوام مختلف یونان و روم و سریان و نبط و سند و هند و ایران و دیگر اقوام داشته اند و تناسب نواها و وترها و

تناسب نفس با آهنگها و کیفیت پیدایش طرب و اقسام شادی و رفتن غم و زوال اندوه و علل طبیعی و نفسانی آن و مطالب مربوط به این مسائل از هر جهت بتفصیل در کتاب الزلف سخن آورده ایم و نیز از اخبار دلپسند و انواع موسیقی و سرگرمی این اقوام در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط سخن گفته ایم و از تکرار در اینجا بیناییم که این کتابی بنهایت مختصر است و اگر مجال بود شمه ای از آن را در همین کتاب خواهیم گفت انشاء الله تعالی و اگر میسر نشد در کتابهای سابق خود همه چیز را بشرح و تفصیل گفته ایم .

آنگاه پس از قسطنطین بن هلانی پادشاه فیروزمند قسطنطین بن قسطنطین « که پسر پادشاه سلف بود پادشاهی رسید پادشاهیست و چهار سال بود و کلیسای بسیار ساخت و دین نصاری را قوت افزود آنگاه للیانس برادر زاده قسطنطین پادشاهی رسید و دین نصرانی را رها کرد و به بت پرستی بازگشت و به للیانس دیندار معروف شد پیروان دین نصاری به علت بازگشت وی از نصرانیت و تغییر رسوم آن با وی دشمنی دارند و او را للیانس بزطاط داده اند وی بدوران پادشاهی شاپور پسر بابک بعراق حمله برد و تیری ناشناس به دور رسید و جان داد وی با سپاه بیشمار بعراق آمده بود و شاپور وسیله ای برای دفع او نداشت برای آنکه غافلگیر شده بود و از مقابله او بحیله پرداخت و قصه چنان شد که گفتیم و تیر ناشناس پرتاب شد . مدت پادشاهی للیانس تا وقتی بمرد يك سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند وی پادشاه سوم دوران رواج نصرانیت بود وقتی للیانس کشته شد شاهان و بطریقان و سپاهیان که با وی بودند بنالیدند و سوی بطریقی یونیا س نام که بنزد ایشان محترم و معتبر بود پناه بردند گویند وی دبیر پادشاه سابق بود و او پادشاهی رضایت نداد مگر آنکه همگی بدین نصاری باز گردند آنها نیز پذیرفتند و شاپور این جماعت را به تنگنا افکند و سپاهشان را محاصره کرد و یونیا س با شاپور مکاتبه و صلح و اجتماع و گفتگو و مصاحبت داشت آنگاه از هم جدا شدند و او سپاه نصرانی را ببرد و با شاپور مسالمت

کرد و بعوض خسارتهائی که بسرزمین او وارد آمده بود اموالی فرستاد با هدایائی از تحفه های روم . یونیاں دین نصاری را تایید کرد و به وضع سابق باز برد و عبادت ها و مجسمه ها را منع کرد و بت پرستی را مجازات اعدام داد . پادشاهیش يك سال بود .

آنگاه پس از او اوالس پادشاهی رسید وی بر دین نصاری بود سپس از آن بگشت . وی در یکی از جنگها کشته شد و پادشاهیش تا وقتی کشته شد چهارده سال بود گویند در ایام وی اصحاب کهف چنان که خداوند جل ثناؤه خبر داده از خواب برخاستند و یکی را با پول به شهر فرستادند و این محل در شمال کشور روم است . مطلعان علم فلک را در قصه انحراف خورشید از کهف ایشان در حال طلوع و غروب با آنکه در شمالند گفتگوی بسیار است و خدای تعالی در کتاب خویش از این قصه خبر داده گوید « و خورشید را بینی که چون بر آید از غار ایشان منحرف باشد » تا آخر آیه و اینان از شهر افسیس کشور روم بودند .

آنگاه بعد از اوالس ، غراطیاس پانزده سال پادشاهی کرد و يك سال پس از پادشاهی او اجتماع نصرانیت شد که یکی از اجتماعات آنها بود و درباره روح - القدس قرار نهائی دادند و مقدونس بطریق قسطنطنیه را بسوختند و این سنودس دوم بود . آنگاه پس از او تدوسیس بزرگ پادشاهی رسید . معنی تدوسیس در زبان ایشان « بخشش خدا » است وی دین نصرانی را قوت داد و احترام کرد و کلیساها بساخت وی از خاندان شاهی نبود و اصلا رومی نبود بلکه نژاد اشبان داشت که یکی از اقوام قدیم بوده اند که در شام و مصر و مغرب و اندلس پادشاهی داشته اند و کسان را درباره ایشان اختلاف است واقدی در کتاب « فتوح الامصار » گوید که آغازشان از مردم اصفهان بوده و از آنجا آمده اند بنابر این میباید ایشان از جانب ملوک طبقه اول ایران بوده باشند . عبد إله بن خرداد به نیز چنین گفته است و جمعی از اهل سیرت و اخبار نیز گفتار آنها را تایید کرده اند

ولی مشهورتر اینست که این قوم از فرزندان یافث بن نوح بوده اند و ملوک اندلس که لذریق عنوان داشته اند از ایشان بودند درباره دینشان نیز اختلاف هست بعضی دیگر گفته اند که پیرو مذهب صابیان و دیگر بت پرستان بوده اند درباره نسبشان چنانچه گفتیم معروفتر اینست که از فرزندان یافث بن نوح بوده اند . مدت پادشاهی تدوسیسی تا وقتی بمرد ده سال بود .

آنگاه پس از او ارقادیس چهارده سال پادشاهی کرد و پیرو دین نصرانی بود آنگاه پس از او پسرش تدوسیسی کوچک پادشاه شد و این در شهر افسیس بود وی دوست اسقف را فراهم آورد و این اجتماع سوم بود که از پیش بگفته ایم و در این اجتماع نسطورس بطریق را لعن کردند و ما حکایت حيله ای که بطریق اسکندریه در کار بطریق قسطنطنیه کرد و قضیه نسطورس که یوحنا ی معروف به راهب را تبعید کرد و قضیه یدوقیا همسر پادشاه را تا تبعید نسطورس از قسطنطنیه به انطاکیه و از آنجا به صعید مصر همه را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم . نصارای مشرقی به نسطورس انتساب دارند که پیروی او کردند و سخن او گفتند و ملکانیها این عنوان را از روی عیبجوئی و تحقیر به آنها دادند و گر نه مشرقیان را به حیره و دیگر نواحی شرق عباد میخواندند و دیگر نصارای مشرق انتساب به نسطورس را نمیپذیرند و خوش ندارند که آنها را نسطوری خطاب کنند .

برصوما مطران نصیبین رای مشرقیان را درباره ثلوث یعنی اقانیم سه گانه و جوهر واحد و کیفیت اتحاد لاهوت قدیم با ناسوت تجدید تایید کرد . پادشاهی تدوسیسی کوچک تا وقتی بمرد چهل و دو سال بود آنگاه پس از او مرقیانوس پادشاهی یافت و پس از آن بلخار یا همسر مرقیانوس که ملکه بود پادشاه شد که قضیه نصارای یعقوبی و اختلاف درباره سه اقنوم در ایام او بود و پادشاهیش هفت سال بود .

بیشتر یعقوبیان در عراق و تکریت و موصل و جزیره اقامت دارند و قبطیان حصر مصر بجز اندکی که ملکانبند و مردم نوبه و ارمنستان همه یعقوبیانند . مطران

یعقوبیان در تکریت ما بین موصل و بغداد اقامت داشت . در نزدیکی راس العین نیز مطرانی داشتند که بمرد و اکنون مطرانشان در ولایت حلب به شهر قنسرین و عواصم است رسم بوده که کرسی یعقوبیان به شهر انطاکیه باشد يك کرسی نیز بمصر دارند و خبر ندارم که جز این دو کرسی مصر و انطاکیه داشته باشند .

آنگاه پس از مرقیانوس و زنش ، الیون کوچک پسر الیون پادشاهی رسید و پادشاهیش شانزده سال بود در ایام او به سفر یعقوبی بطریق اسکندریه مطرود شد و ششصد و سی اسقف برای این کار اجتماع کرد . در « تاریخ الروم » هست که شمار اجتماع کنندگان ششصد و شصت کس بود که در خلقدونیه فراهم شدند و این اجتماع نزد ملکانیان سنودس چهارم است اما یعقوبیان این سنودس را معتبر نمی‌شمارند و درباره سواری بطریق و شاگردش یعقوب برذعی که به مذهب سواری دعوت میکرد حکایتی جالب دارند . یعقوبیان به این یعقوب برذعی انتساب دارند و بنام وی معروف شده اند وی از اهل انطاکیه بود و برذعه یعنی روپوش چهار پایان میبافت از این جهت بنام برذعی معروف شد . آنگاه پس از وی الیون کوچک پسر الیون يك سال پادشاهی کرد وی پیرو مذهب ملکانی بود آنگاه پس از او زینو که از ولایت ارمینیان بود پادشاه شد وی پیرو مذهب یعقوبی بود و پادشاهیش هفده سال بود و با کسانی که در پایتخت بر ضد او قیام کرده بودند جنگها داشت و فیروز شد . آنگاه پس از او نسطاس پادشاه شد وی نیز پیرو مذهب یعقوبی بود و شهر عموریه را بساخت و گنجهای و دفینه های بزرگ بدست آورد و پادشاهیش تا وقتی بمرد نوزده سال بود . آنگاه پس از وی یوسطاناس نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی یوسطانیاس سی و نه سال پادشاهی کرد و کلیساهای بسیار ساخت و دین نصرانی را رواج داد و مذهب ملکانی را تایید کرد و کلیسای رها را که از عجایب جهان و از جمله معبدهای معروف است بساخت در این کلیسا دستمالی بود که به نظر نصاری سخت محترم بود که یسوع ناصری

وقتی از آب تعمید برون شد خویشتن را با آن خشک کرده بود و این دستمال همچنان دست بدست میرفت تا در کلیسای رها قرار گرفت و در این سال یعنی سال سیصد و سی و دو که خطر رومیان نمودار شد و رها را محاصره کردند مسلمانان این دستمال را برومیان دادند که از در صلح آمدند . رومیان وقتی این دستمال را میگرفتند سخت مسرور بودند .

آنگاه پس از او برادرزاده اش نوسطیس سیزده سال پادشاهی کرد وی بر مذهب ملکانی بود . آنگاه پس از وی طباریس چهار سال پادشاهی کرد و در ایام ملک خود اقسام لباس و ابزار و ظروف طلا و نقره و دیگر لوازم ملوک پدید آورد آنگاه پس از وی موریکس بیست سال پادشاهی کرد و خسرو پرویز را در مقابل بهرام چوبین یاری کرد و غافلگیر کشته شد و پرویز بانتقام او سپاهی بروم فرستاد و چنان که از پیش گفتیم جنگها در میانه رفت . آنگاه پس از وی فوقاس پادشاه شد و هشت سال پادشاهی کرد و او نیز کشته شد . سپس هرقل که پیش از آن بطریق یکی از جزایر بود پادشاه شد و بیت المقدس را تعمیر کرد ، این کار پس از آن بود که ایرانیان از شام عقب نشستند ، و کلیساها بساخت و هجرت پیمبر صلی الله و علیه و سلم از مکه بمدینه شرفها إله تعالی بسال هفتم پادشاهی او رخ داد .



مسعودی گوید: در کتابهای تاریخ درباره مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و اینکه بدوران کدام يك از ملوک روم بود اختلافی دیده ام بعضی درباره مولد و هجرت وی همان گفته اند که ما پیش گفته ایم بعضی دیگر گفته اند مولد وی علیه الصلاة و السلام در ایام پادشاهی یوسطینوس اول بود که پادشاهی وی بیست و نه سال بود آنگاه یوسطینوس دوم پادشاه شد و شاهیست بیست سال بود آنگاه هرقل پسر یوسطینوس پادشاهی رسید و همو بود که دینارها و درهمهای هرقلی را سکه زد و پادشاهیست پانزده سال بود آنگاه پس از وی پسرش مورش بن هرقل پادشاهی رسید.

آنچه در کتب زیج نجوم آمده و حسابگران نجوم طبق آن عمل میکنند و هم در تواریخ سلف و خلف ملوک روم هست اینست که هنگام ظهور اسلام و ایام ابوبکر و عمر هرقل پادشاه روم بوده است ولی این ترتیب در دیگر کتابهای تاریخ و اهل خبر و سیرت جز بندرت نیامده بلکه در تواریخ اهل سیرت آمده که هنگام هجرت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم پادشاه روم قیصر بن مورش بود.

آنگاه پس از او قیصر بن قیصر پادشاه شد و این بزرگوار ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود.

آنگاه پس از او پسر قیصر پادشاهی رسید و این بزرگوار خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود و سرداران اسلام چون ابو عبیده بن جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابی - سفیان و دیگر سرداران اسلام که شام را گشودند با او جنگیدند و از شام بیرونش کردند

بروزگار خلافت عثمان بن عفان رضی‌الله‌عنه پادشاه روم مورق پسر هرقل بود پس از او در خلافت علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه و روزگار معاویه بن ابی سفیان مورق پسر مورق پادشاهی روم داشت آنگاه پس از او قلفط بن مورق در بقیه روزگار معاویه پادشاهی داشت و میان او با معاویه مکاتبه و مصالحه بود و کسی که در میانه رفت و آمد داشت فناق رومی غلام معاویه بود . معاویه وقتی بجنگ علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه میرفت با پدر قلفط مورق بن مورق صلح کرده بود و او معاویه را پادشاهی بشارت داده و گفته بود که مسلمانان بر قتل خلیفه خود عثمان هم سخن می‌شوند آنگاه پادشاهی بمعاویه میرسد در آن هنگام معاویه از طرف عثمان حاکم شام بود و این حکایتی دراز است که در کتاب اوسط آورده ایم و گفته ایم که از علم مغیبات است که ملوک روم از اسلاف خویش به ارث می‌برند . پادشاهی قلفط پسر مورق در اواخر روزگار معاویه و روزگار یزید بن معاویه و روزگار مروان بن حکم و آغاز روزگار عبد الملک مروان بود .

آنگاه لاون بن قلفط در روزگار عبد الملک بن مروان پادشاهی رسید و پادشاه بعد از او جیرون بن لاون بروزگار ولید بن عبد الملک و بروزگار سلیمان بن عبد الملک و خلافت عمر بن عبد العزیز بود آنگاه کار پادشاهی روم آشفته شد که قضیه مسلمه بن عبد الملک رخ داد و مسلمانان به خشکی و دریا بجنگ ایشان برخاستند و رومیان یکی از غیر خاندان شاهی را که اهل مرعش بود و جرجیس نام داشت پادشاه خود کردند و پادشاهیش نوزده سال بود و کار پادشاهی روم همچنان آشفته بود تا قسطنطین بن ایون بروزگار خلافت ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور برادرش پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطین بن ایوان پادشاه شد و چون سنش کم بود مادرش اریش شریک پادشاهی او شد و این بروزگار هارون الرشید بود آنگاه قسطنطین بن ایون بمرد و چشمان مادرش را میل کشیدند و حکایت آن دراز است پس از آن یعفور بن اسدراق پادشاهی روم رسید و ما بین او و رشید نامه‌ها رفت

رفت و رشید بجنگ وی رفت و او گستاخیای را که در یکی از نامه ها کرده بود جبران کرد و رشید از دیار او بازگشت ولی باز پیمان بشکست و از اطاعت سرباز زد و چون رشید در رقه بیمار بود قضیه را از او مکتوم داشتند .

ابو العتاهیه درباره اطاعت تقفور و اموال و هدیه و باج که برای رشید فرستاد گوید :

« ای پیشوای هدایت تو به دین توجه داری و هر طالب آبی را که سیراب میکنی .

تو را دو نام است که از رشاد و هدایت مایه دارد و توئی که رشید و مهدی نام داری . وقتی به چیزی خشم گیری سزاوار خشم باشد و اگر از چیزی خشنود شوی مردم از آن خشنود شوند . در شرق و غرب برای ما دست بزرگواری گشوده ای تو شرقی را بینیاز کردی و غربی را بینیاز کردی و روی زمین از بخشش تو پوشیده شد تو امیر مؤمنان و جوانمرد و پرهیزکاری و از نیکوکاری آنچه پیچیده بود گشودی خدا خواسته که ملک هارون برای اوصافی باشد و اراده خدا در میان خلق اجرا شده است دنیا بخرسندی دوستی هارون میجوید و تقفور باجگزار هارون شده است » و چون هارون از بیماری شفا یافت کس جرئت نداشت او را از پیمان شکنی تقفور خبردار کند و یکی از شاعران بحضور وی رسید و گفت :

« پیمانی که تقفور داده بود شکست و چرخ فنا بر او همیگردد . امیر المؤمنین مژده ! که خدا فتحی بزرگ به تو عطا کرد فتحی که بر فتحهای دیگر افزوده میشود و در اثنای آن درفش منصور تو پیشاپیش ما میرود . مردم بهمديگر مژده دادند که پیام و بشارت پیمان شکنی او رسید و امیدوارند که از یمن تو در جنگی که مایه شفای جانهاست و عواقب آن معلوم است تسریع شود . ای تقفور تو تصور کرده ای پیشوا از تو دور است که پیمان شکسته ای حقاً نادان و مغروری . راستی وقتی پیمان شکستی پنداشتی رهائی توانی داشت ! مادرت عزایت بدارد آنچه پنداشته ای

خطا و فریب است که دیارت نزدیک باشد یا محلت دور باشد پیشوا بدرهم کوفتن تو تواناست اگر هم ما غافل باشیم پیشوا از چیزی که آن را با دور اندیشی راه میبرد و میگرداند، غافل نیست شاهی که شخصاً برای جهاد آماده است دشمنش همیشه بدست او مقهور است ای که بکوشش خود خشنودی خدا میطلبی و هیچ خاطری از خدا نهان نیست کسی که با پیشوای خود نادرستی کند نصیحت سودش ندهد اما نصیحت نصیحتگرانش مایه سپاس است خیرخواهی پیشوا بر همه مردم واجب است و برای خیرخواه، جبران گناه و مایه سرفرازیست. « و این قصیده ای دراز است و چون بخواند رشید گفت راستی چنین کرده است و بدانست که وزیران تدبیر کرده اند و آماده شد و سوی او حمله برد و نزدیک هرقله فرود آمد و این بسال یکصد و نود بود.

ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقي ازدی برای من نقل کرد که رشید وقتی میخواست بنزدیک قلعه هرقله فرود آید مردم دربندها و از جمله دو شیخ دربندهای شام مخلد بن حسین و ابو اسحاق فزاری مؤلف کتاب السیر همراه وی بودند. رشید با مخلد بن حسین خلوت کرد و گفت « درباره فرود آمدن ما بنزد این قلعه چه میگوئی؟ » گفت « این نخستین قلعه رومی است که با آن روبرو میشوی و در کمال قوت و استحکام است که اگر فرود آئی و خدا فتح آن آسان کند پس از آن گشودن هیچ قلعه مشکل نباشد » او را مرخص کرد آنگاه ابو اسحاق فزاری را بخواند و با او همان گفت که با مخلد گفته بود و او گفت « ای امیر مؤمنان این قلعه ایست که رومیان در گلوگاه دربندها ساخته و آن را یکی از دربندهای خود کرده اند و مردم آن سکونت ندارند اگر آن را بگشایی غنیمتی در آن نیست که به همه مسلمانان و اگر گشودن آن میسر نشود خلاف تدبیر است. رأی من اینست که امیر مؤمنان جانب یکی از شهرهای بزرگ روم عزیمت کند که اگر مفتوح شود غنایم آن به همه مسلمانان رسد و اگر میسر نشود معذور باشیم » رشید گفتار مخلد را پسندید

و بنزدیک هرقله فرود آمد و نوزده روز اطراف آن جنگ انداخت که مردم بسیار از مسلمانان کشته شد و توشه و علوفه نماند و رشید سخت دل‌تنگ شد و ابو اسحاق فزاری را احضار کرد و گفت « ای ابراهیم میبینی که مسلمانان را چه رسیده اکنون رای تو چیست ؟ » گفت « ای امیر مؤمنان من از همین میترسیدم و از پیش گفتم و نظر داشتم که کوشش و جنگ مسلمانان پای قلعه دیگر باشد اما اکنون که آغاز کرده ایم از اینجا نمیتوان رفت که مایه نقص ملک و وهن دین و تحریص مردم قلعه های دیگر بمقاومت و ثبات در قبال مسلمانان خواهد شد ولی ای امیر مؤمنان رای من اینست که بفرمائی در سپاه بانگ زنند که امیر مؤمنان پای این قلعه خواهد ماند تا خدا عز و جل آن را بر مسلمانان بگشاید و بفرمائی تا چوب ببرند و سنگ فراهم کنند و شهری در مقابل این قلعه بسازند تا خدا عز و جل آن را بگشاید و هیچیک از افراد سپاه جز این نداند که سر اقامت داریم که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود « جنگ خدعه است » و این جنگ حيله است نه جنگ شمشیر » رشید هماندم بفرمود تا بانگ زدند و سنگ فراهم آمد و چوب از درختها بریده شد و مردم بنایی آغاز کردند و چون قلعه‌گیان این بدیدند شبانه فرار آغاز کردند و با ریسمانها فرود میامدند .

در روایت ابی عمیر بن عبد الباقي مطالب دیگر نیز هست از جمله قصه دختری که رشید از این قلعه اسیر گرفت و دختر بطریق آنجا بود و حسن و جمالی داشت و نماینده رشید ضمن فروش غنائم پیوسته قیمت او را بیفزود و چندان بالا برد تا برای رشید بخريد و کنیز در دل وی جا گرفت و در حدود رافقه بفاصله چند میل از راه بالس قلعه ای برای وی بساخت و نام آن را بتقلید هرقله دیار روم ، هرقله کرد و این حکایت ، دراز است که تفصیل آن را در کتاب اوسط آورده ایم . این قلعه تا کنون بجاست و خرابه های آن معروف به هرقله است . ابو بکر محمد بن حسین بن درید برای ما نقل کرد و گفت که . ابو العینا برای من نقل کرد و گفت که

شبل ترجمان برای من نقل کرد و گفت : هنگامی که رشید به نزدیک هرقله فرود آمد و آن را بگشود من با وی بودم و سنگی آنجا منصوب بود که نوشته یونانی داشت من مشغول ترجمه آن شدم ، رشید مرا مینگریست و من نمیدانستم و ترجمه چنین بود .

« بسم الله الرحمن الرحيم ای آدمیزاد فرصت را همین که بدست آمد غنیمت شمار و امور را به صاحب آن واگذار و فرط خوشحالی ترا بگناه و ندارد و غم روزی را که نیامده به خود تحمیل مکن که اگر از زندگی و بقیه عمر تو باشد خدا آن روز روزی ترا برساند و بجمع مال مغرور مباش چه بسیار کس که دیدم مال برای شوهر زن خود میاندوخت و چه بسیار کس که خویشان به مضیقه داشت و برای خزانه دیگران صرفه جوئی میکرد » و تاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دو هزار سال بود .

دروازه هرقله مشرف بر يك دره است و خندقی بدور آنست . جمعی از مطلعان و دربندشینها گفته اند که وقتی کار محاصره بر مردم هرقله سخت شد و از پیکار سنگ و تیر و آتش بجان آمدند دروازه را بگشودند و مسلمانان نيك نگریستند ناگاه یکی از مردم آنجا که مردی خوش تن و توش بود با سلاح کامل برون شد و بانگ زد « ای مردم عرب مقابله شما با ما بدرازا کشیده است اکنون ده تا بیست مرد از شما به هموردی من بیاید » و هیچکس سوی او نرفت که منتظر اجازه رشید بودند و او خواب بود و رومی بقلعه باز گشت . چون رشید بیدار شد و قضیه را به دو خبر دادند تاسف خورد و خدمه را ملامت کرد که چرا بیدارش نکرده اند به دو گفتند « ای امیر مؤمنان اینکه امروز کس سوی او نرفت طمع و غرور و جرئت او را زیاد خواهد کرد که فردا نیز بدعوت همورد برون آید و همان سخن بگوید آن شب بر رشید دراز شد و صبحگاهان به حال انتظار بود که دروازه گشوده شد و همان سوار برون آمد و سخن خود را تکرار کرد رشید گفت « همورد او کیست ؟ »

بیشتر سرداران داوطلب شدند ، میخواست یکی از آنها را بفرستد که اهل دربندها و سربازان داوطلب بر در خیمه بفرغان آمدند و بعضیشان اجازه حضور یافتند مخلد بن حسین و ابراهیم فزاری در مجلس رشید بودند ، چون پیامدند گفتند « ای امیر مؤمنان سرداران تو بشجاعت و دلیری و نام آوری و جنگاوری شهره اند اگر یکیشان برود و این کافر را بکشد کار مهمی نخواهد بود و اگر کافر او را بکشد برای سپاه مایه ننگی بزرگ و رخنه ای پوشش ناپذیر خواهد بود ما جزو عامه ایم و هیچیک نام آور نیستیم اگر امیر مؤمنان یکی از ما را برای هماوردی او انتخاب کند مناسبتر است . » رشید رای ایشان را بیسندید . مخلد و ابراهیم گفتند « ای امیر مؤمنان راست میگویند . » آنها نیز بیکی از خودشان اشاره کردند که ابن جزری نام داشت و به دربندها معروف و بجنگاوری موصوف بود . رشید به دو گفت « بجنگ او میروی ؟ » گفت « آری و از خدا بر ضد او یاری میخواهم » گفت « اسب و شمشیر و نیزه و سپر به دو بدهید » گفت ای امیر مؤمنان من باسب خودم بیشتر اعتماد دارم و نیزه خودم بدستم آشناتر و استوارتر است ولی شمشیر و سپر را بر میدارم » پس سلاح بتن کرد و رشید او را نزدیک خواند و دعا کرد و بیست تن از سربازان داوطلب با او روان شدند و چون بدره سرازیر شدند کافر یکایک آنها را شمرده و گفت « شرط ما بیست نفر بود و شما یک مرد بیشتر آورده اید ولی مهم نیست » بانگ بر او زدند که فقط یکی از ما با تو مقابله خواهد کرد . و چون ابن جزری از جمع جدا شد کافر او را نیک نظر کرد در این حال بیشتر رومیان از قلعه رفیق خودشان را مینگریستند رومی به دو گفت « اگر چیزی بپرسم راست جواب میدهی ؟ » گفت « آری . گفت ترا به خدا ابن جزری نیستی ؟ » گفت « به خدا چرا ، آیا همشان تو نیستم ؟ » گفت « چرا هستی » آنگاه پیکار آغاز کردند و حمله ها بردند و کارشان بدرازا کشید و نزدیک بود اسبها زیر پایشان از رفتار بماند و هیچیک بحریف خود خراشی نزده بود . آنگاه نیزه ها بیفکندند این به طرف یارانش و او به طرف قلعه ، و شمشیر کشیدند و جنگ سخت شد و اسبها

از رفتار بماند ابن جزری ضربتی برومی میزد که پنداشت کارگر میشود و او ضربت را دفع میکرد که سپر او آهن بود و صدائی ناهنجار از آن بر میخواست. رومی نیز ضربتی به دو حواله میداد و شمشیرش فرو میشد که سپر ابن جزری سپر تبتی بود و کافر بیم داشت شمشیرش فرو رود و کند شود. چون از همدیگر نومید شدند ابن جزری گریزان شد و رشید و مسلمانان از گریز او سخت غم زده شدند و مشرکان از قلعه همه‌مه کردند ولی ابن جزری حيله کرده بود. کافر بدنبال او دوید و نزدیک شد و چون ابن جزری او را بدسترس خود دید کمندی بسویش افکند و از زین بزیرش کشید و به دو حمله برد و هنوز پیکرش به زمین نرسیده بود که سرش جدا شد و مسلمانان تکبیر گفتند و مشرکان شکسته شدند و به طرف در دویدند که آن را ببندند. خبر برشید رسید و سرداران بانك زد که در سنگ منجنيقها آتش بگذارند که قوم دفع آن نتوانند کرد. مسلمانان به طرف دروازه شتافتند و به زور شمشیر وارد شدند. گویند که اهل قلعه امان خواستند و امان یافتند و اینکه گویند بجنگ گشوده شد از قول کسانی که گویند به صلح گشوده شد معروفتر است شاعر فرزانه ابو نواس در این باب گوید :

« هرقله وقتی دید که پیکرها با نفت » و آتش فرو میریزد ، فرو افتاد . گفتی « آتشیهای ما پهلوی قلعه آنها » همانند مشعلها بر بساط گازران بود « و این سخنی سست است اما در آن وقت از جهت معنی گرانقدر بود و گوینده آن جایزه بزرگ گرفت . باین جزری نیز اموال بسیار بخشیدند و او را سردار کردند و خلعت دادند اما هیچیک را نپذیرفت و گفت که او را معاف بدارند و به همان حال واگذارند . ابو العتاهیه شاعر در این باب گوید :

« بدانید که هرقله از مهابت پادشاهی که توفیق



« صواب دارد صلای ویرانی داد » هارون با مرگ تهدید میکرد و با سلاح برنده « بیم میداد و درفش ها که قرین ظفر بود » چون ابرها همی گذشت . ای امیر مؤمنان « فیروز شدی بسلامت باش و ترا به غنیمت و « بازگشت مژده باد . » رشید از آن پس با این تقفور حکایت‌های بسیار داشت که شرح آن را در کتاب اوسط آورده ایم با قصه اینکه یحیی بن شخیر را فرستاد و گفت بنزد تقفور خود را بگری بزند و قصه تقفور و اینکه به بطریقان خود گفت رشید این شخص را برای کربازی فرستاده است و قصه ابن شخیر که وقتی خزائن را به دو نشان دادند دینار و درهمی خواست که تصویر سپاه بر آن باشد و موضوع تقفور که بعداً باطاعت رشید آمد و تعهد وی که رشید هر جا بود از آب عین العشره که همان چشمه بردون است برای او بفرستند که ابی در کمال صافی و سبکی است و مطالب دیگر که برعایت اختصار از ذکر آن خودداری کردیم .

آنگاه پس از تقفور استبراق پسر تقفور پسر استبراق در ایام محمد امین پادشاهی رسید و همچنان پادشاه بود تا قسطنطنین پسر قلفط پادشاهی دست یافت و پادشاهی این قسطنطنین در ایام مأمون بود .

آنگاه پس از وی توفیل پادشاهی رسید و این در خلافت معتصم بود .

قسطنطنین بود که زیطره را بگشود و المعتصم بالله بجنگ وی رفت و عموریه را بگشود که خبر آن را در همین کتاب ضمن اخبار معتصم خواهیم آورد انشاء الله تعالی . آنگاه پس از وی میخائیل بن توفیل پادشاه شد و این در ایام خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین بود آنگاه میان رومیان درباره پادشاهی خلاف افتاد و توفیل پسر میخائیل پسر توفیل را پادشاه خویش کردند و آنگاه بسیل صقلبی

که از خاندان شاهی نبود پادشاهی رسید و پادشاهی او بروزگار معتز و مهتدی و قسمتی از خلافت معتمد بود. آنگاه پس از او پسرش الیون پسر بسیل در بقیه روزگار معتمد و آغاز روزگار معتضد پادشاهی کرد و چون او بمرد پسرش اسکندر روش را پادشاه کردند ولی رفتار او را نپسندیدند و خلعش کردند و برادر او لاوی پسر الیون پسر بسیل صقلی را پادشاه کردند و پادشاهی او در بقیه روزگار معتضد و روزگار مکتفی و آغاز روزگار مقتدر بود و چون او بمرد پسر کوچکی بجا گذاشت که قسطنطین نام داشت و ارمنوس بطریق دریا و سپهسالارش در پادشاهی او شریک شد و دختر خویش را بزنی به قسطنطین خردسال داد و این در بقیه روزگار مقتدر و روزگار قاهر و راضی و متقی بود و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو که روزگار خلافت ابو اسحاق الممتقی بالله پسر مقتدر است دوام دارد.

اکنون روم سه شاه دارد که بزرگتر از همه و مدبر امور ارمنوس مستبد است و دومی قسطنطین پسر لاوی پسر الیون پسر بسیل است و شاه سوم پسر ارمنوس است که بعنوان شاه خطاب میشود و نامش اسطفنوس است و ارمنوس پسر دیگر خود را صاحب کرسی قسطنطنیه کرده که بطریق اکبر است و دین خویش را از او میگیرند. این پسر را از پیش اخته کرده و بکلیسا تقرب داده بود. کار روم در وقت حاضر بدست پادشاهان مذکور است.

مسعودی گوید: اخبار ملوک روم به ترتیبی که گفتیم بدینجا ختم میشود و خدا بهتر داند که بروزگار آینده کارشان چگونه خواهد بود. از این قرار سالهای ملوک مسیحی روم از قسطنطین پسر هلانی که چنان که گفتیم مروج دین نصاری بود تا زمان حاضر پانصد و هفت سال بوده است و تعداد ملوکشان آنچه مورد اتفاق است از قسطنطین تا وقت حاضر چهل و یک پادشاه است و پسر ارمنوس را بشمار نیاورده اند. فقط قسطنطین و ارمنوس که در وقت حاضر دو پادشاه رومند به حساب آمده اند. اگر پسر ارمنوس را نیز به این شمار بیاریم

تعداد ملوک روم از آغاز رواج نصرانیت یعنی از قسطنطین پسر هلانی در مدت مذکور چهل و دو پادشاه میشود . گروهی از علاقمندان اخبار جهان بر این رفته اند که از هبوط آدم علیه السلام تا وقت حاضر یعنی سال 332 ، شش هزار و دویست و پنجاه و هفت سال است . بعدها در همین کتاب مختصری از تاریخ سالهای جهان و پیمبران و ملوک را در بابی که خاص آن خواهیم داشت یاد خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

ص: 329

## ذکر مصر و اخبار آن و نیل و عجایب آن و ذکر ملوک مصر و دیگر مطالب مربوط به این باب

مسعودی گوید: خداوند جل ثناؤه مصر را در چند جا از کتاب خود یاد کرده و او عز و جل فرموده است « و آنکه از مصر او را خرید گفت » و فرموده « اگر خدا خواهد ایمن وارد مصر شوید » و او تعالی فرموده « بمصر در آید که آنچه را خواستید خواهید داشت » و او تعالی فرمود « و بعضی زنان شهر گفتند زن عزیز غلامش را به خود میخواند » یکی از حکما به وصف مصر میگوید « سه ماه مروارید سپید است و سه ماه مشک سیاه است و سه ماه زمرد سبز است و سه ماه شمش طلای سرخ است اما مروارید سپید از این روست که در ماه ایب که تموز است و مسری که آب است و توت که ایلول است مصر را آب بگیرد و دنیا سفید به نظر آید و آبادیهای آن بر تپه ها و بلندیها همانند ستارگان دیده شود که آب از هر سو آن را ببر گرفته باشد و جز در قایق از جانی به جانی راه نباشد اما مشک سیاه برای اینست که در ماه بابه که تشرین اول است و هاتور که تشرین دوم است و کیهک که کانون اول است آب پس نشیند و به زمین فرورود و زمین سیاه نماید و کشت ها نمودار باشد و زمین بوهای دل انگیز همانند بوی مشک پراکند اما زمرد سبز برای آنکه در ماه طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمها که آذار است زمین رونق گیرد و گیاه و علف آن فراوان شود و چون زمرد سبز باشد اما شمش سرخ برای

آنکه در ماه برجوده که نیشان است و بسنش که ایار است و بؤونه که حزیران است کشتزار سپید شود و علف گل کند که به نمود و سود چون شمش طلاب باشد» .

در جای دیگر از همین کتاب این ماهها را بسریانی و عربی و فارسی با نام هر ماه یاد میکنیم ولی همه این مطالب را در کتاب اوسط آورده ایم . دیگری به وصف مصر گفته « نیل آن عجب است و خاکش طلا است و ملک آن متعلق به کسی است که بر باید و مال آن مرغوب است و مردمش سر و صدا میکنند و طاعتشان از روی ترس است و صلحشان با فتنه قرین است و جنگشان سخت است و این سرزمین متعلق به کسی است که غالب شود » رود نیل از رودهای معتبر و مهم است که از بهشت برون میشود زیرا در شریعت خبر هست که نیل و سیحان و جیحان و فرات از بهشت میاید . سیحان رود اذنه ساحل شام است و بدریای روم میریزد و سرچشمه آن در سه منزلی ملطیه است و مجرای آن در دیار روم است و مسلمانان فقط شهر اذنه را که ما بین طرسوس و مصیصه است بر ساحل آن دارند . جیحان از چشمه های معروف بجیحان در سه منزلی مرعش سرچشمه میگیرد و بدریای روم میریزد و مسلمانان بر ساحل آن جز مصیصه و کفر بیا ندارند و رود از میان این دو شهر میگذرد . درباره فرات و نیل و سرچشمه و طول و مجری و مصب هر دو رود و اینکه از بهشت برون میشود و هم از دجله و دیگر رودهای بزرگ معروف است سابقاً در همین کتاب سخن داشته ایم .

عربان درباره نیل گویند وقتی طغیان کند رودها و چشمه ها و چاهها فرورود و چون فرورود آب رودها و چشمه ها و چاهها بر آید پس طغیان نیل از فرورفتن آن و فرورفتن آن از طغیان نیل است بصری گوید : « وقتی نیل طغیان کند همه رودها در زمین پهناور فرو میرود » هندوان گویند طغیان و کاهش آب نیل از سیلاب است و این را از توالی باد و طوفان و فزونی باران و کثرت ابرها تشخیص میدهم » .  
رومیان گویند « آب نیل هرگز

زیاد نشود و نقصان نیاید بلکه فزونی و کاهش آن از چشمه های فراوان و مکرر است « قبطیان گویند زیادت و نقصان نیل از چشمه های ساحل آنست و هر که مسافرت کند و بقسمتهای بالای نیل برسد تواند دید « و هم گفته اند که هرگز آب نیل فزون نشود بلکه طغیان آن از باد شمال است که چون مکرر وزد آب را نگهدارد و روی زمین جاری شود . و ما اختلاف کسان را از سلف و خلف درباره نیل و طغیان آن با دیگر رودهای بزرگ و دریاها و دریاچه ها با شرح و تفصیل در فن دوم کتاب اخبار الزمان آورده ایم و در اینجا بتکرار آن نیاز نیست .

مصر از نواحی مهم و ولایتهای معتبر است خداوند تعالی بحکایت گفتار فرعون فرموده « مگر ملک مصر و این نهرها که زیر پای من جاری است از من نیست مگر نمیبینید « و هم او عز و جل بحکایت گفتار یوسف علیه السلام فرموده « مرا خزانه دار این سرزمین کن که امینم و دانا « که مقصود مصر بود . از همه رودهای دنیا تنها نیل مصر که بزرگ و دریا مانند است دریا خوانده میشود و ما خبر کوه قمر را که آغاز نیل از آنجاست و اینکه اثر ماه هنگام بدر و محاق و روشنی و تیرگی در زیادت و نقصان آن نمودار است در کتابهای سابق خود آورده ایم .

از زید بن اسلم آورده اند که گفتار خدای تعالی که فرماید « فان لم یصبها وابل فطل « مربوط بدیوار مصر است که اگر باران تند نبارد کشت آن نکو شود و اگر باران بیبارد ضعیف شود و یکی از شاعران به وصف مصر و نیل گوید :

« اما مصر کار مصر عجیب است و نیل آن از جنوب جریان دارد . « آنجا مصر یعنی شهر و دیار است و نام آن نیز مصر است و دیگر شهرها را بتقلید نام آن مصر گفته اند به نظر علمای بصره کلمه مصر عام از نام خاص مصر مایه دارد عمرو بن معدی کرب گوید :

« و نیل با مد پر آب شده و باد صبا بر آن وزیده و جریان یافته است . « مسعودی گوید : تنفس و طغیان نیل از نیمه ماه بوونه که حزیران است

آغاز میشود و در ماه ایب که تموز است و مسری که آب است ادامه دارد و اگر آب زیاد باشد در همه ماه توت که ایلول است دوام دارد و اگر طغیان نیل به شانزده ذراع باشد خراج سلطان تمام باشد و مردم حاصل بردارند ولی يك چهارم ولایت تشنه باشد و برای حیوانات زیان آور است که چراگاه و علف نیست و بهترین طغیانها که برای همه ولایت سودمند است هفده ذراع است که ولایت را کفایت کند و همه زمینها سیراب شود و اگر از هفده ذراع بگذرد و بهیجده ذراع و بیشتر رسد يك چهارم سرزمین مصر دریا مانند شود و این ، بعضی املاک را زیان رساند به علت زیر آب رفتن که گفتیم و جهات دیگر و چون طغیان به هیجده ذراع رسد وقتی برود در مصر و با شود و حد اکثر طغیانها همان هیجده باشد يك بار نیز بسال نود و نه در خلافت عمر بن عبد العزیز طغیان به نوزده ذراع رسید . طول ذراع در محاسبه طغیان نیل تا دوازده ذراع ، بیست و دو انگشت است و چون از دوازده ذراع بالا- افتاد بیست و چهار انگشت است . حد اقل آبی که ممکنست روی مقیاس نیل باشد سه ذراع است و سالی که چنین باشد کم آبیست ذراع سیزدهم و چهاردهم را منکر و نکیر گویند و اگر آب به این مقدار طغیان کند مردم مصر از کم آبی فغان کنند و اگر آب از این حد بگذرد یعنی ذراع سیزدهم و چهاردهم و نیم از ذراع پانزدهم بالا رود مردم مصر از کم آبی شکایت کنند و همه ولایت خسارت بیند مگر آنکه خدا عز و جل اجازه دهد و آب فزونی گیرد و اگر پانزده کامل شود و پشانزده رسد برای بعضی مردم سودمند باشد و آن سال از کم آبی شکایت نباشد ولی مایه نقص خراج سلطان شود . ترعه های مهم که در املاک مصر هست چهار است و نام آن چنین است ترعه ذنب التمساح ، ترعه بلقینه ، خلیج سردوس و خلیج ذات الساحل و اگر آب فراوان باشد این ترعه ها را در عید صلیب که چهاردهم ماه توت یعنی ایلول است باز کنند قصه نام گزاری این روز را که عید صلیب نام گرفته سابقاً در همین کتاب آورده ایم . نبیذ

شیرازی را از آب ماه طوبه که کانون دوم است بعد از عید غطاس که دهم طوبه است فراهم کنند که در این وقت آب نیل از همه وقت دیگر صاف تر باشد و مردم نیل در آن موقع از صافی آب نیل ببالند و هم در این وقت مردم تیس و دمیاط و تونه و دیگر دهکده های اطراف دریاچه آب ذخیره کنند .

شب غطاس بنزد مردم مصر اهمیت بسیار دارد که مردم آن شب خواب نکنند . شب غطاس شب یازدهم ماه طوبه و ششم کانون دوم است . من بسال سیصد و سی شب غطاس را در مصر بودم و اخشید محمد بن طغج در قصر خود معروف به مختاره در جزیره نیل بود که نیل به اطراف آن احاطه دارد و فرموده بود تا در سمت جزیره و سمت فسطاط دو هزار مشعل افروخته بودند بجز مشعلها و شمع ها که مردم مصر روشن کرده بودند . در آن شب صدها هزار کس از مسلمانان و نصاری بر نیل و اطراف آن حضور داشتند بعضی در قایقها بودند بعضی دیگر در خانه های نزدیک نیل جا داشتند و بعضی دیگر روی نهرا بودند و کس از حضور کس باک نداشت هر چه ممکن بود از خوردنی و نوشیدنی و لباس و زرینه و سیمینه و جواهر و لوازم سرگرمی و بز و بکوب همراه داشتند و این بهترین شبهای مصر است که همه خوشی میکنند و درها را نمیندند و بیشتر کسان در آب نیل فرو میروند و پندارند این وسیله اجتناب از بیماری و آسودگی از دردهاست .

مسعودی گوید : اما در خصوص مقیاسهایی که در مصر برای شناخت فزونی و کاهش نیل نهاده اند از جمعی از مطلعان شنیده ام که میگفتند یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم وقتی اهرام را بساخت مقیاسی برای شناخت فزونی و کاهش نیل ترتیب داد که در منف بود که آن روز فسطاط نبود . دلو که ملکه پیر نیز مقیاسی در اقصای صعید و مقیاس دیگری به شهر اخمیم نهاد این مقیاسهایی است که پیش از اسلام نهاده اند آنگاه اسلام بیامد و مصر گشوده شد و فزونی و کاهش نیل را به همین مقیاس ها که گفتیم میشناختند تا عبد العزیز بن مروان ولایت مصر



یافت و مقیاسی در حلوان ترتیب داد که بر مبنای ذراع کوتاه بود. و حلوان بالای فسطاط است. آنگاه اسامه بن زید تنوخی در جزیره موسوم به جزیره صناعت مقیاسی نهاد و این جزیره ما بین فسطاط و جزیره است و از فسطاط بر پل بدانجا روند و از آنجا بر پل دیگر به جزیره روند که بر سمت غربی است و فسطاط بر سمت شرقی است و این مقیاس که اسامه بن زید تنوخی نهاد بیشتر از همه به کار می‌رود و آن را بروزگار سلیمان بن عبد الملك بن مروان نهاده اند. و همانست که در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو نیز به کار می‌رود. سابقاً با مقیاس منف نیز اندازه می‌گرفتند سپس به کار بردن آن متروک شد و مقیاس جزیره که در ایام سلیمان بن عبد الملك ترتیب داده شده بود معمول شد در این جزیره مقیاس دیگری هست که احمد بن طولون ترتیب داده و هنگام فزونی آب و وزیدن بادهای و اختلاف جهت باد و بسیاری موج آن را به کار می‌برند. سابقاً زمین مصر از آباد و غیر آباد از شانزده ذراع فزونی آب سیراب میشد که بندها استوار کرده و پلها ساخته بودند و خلیج‌ها را لاروبی می‌کردند. در مصر هفت خلیج بود که خلیج اسکندریه و خلیج مسخا و خلیج دمیاط و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج منهی بود.

و مصر بطوریکه مطلعان گویند از همه جا باغ بیشتر داشت زیرا به دو ساحل نیل از اول تا به آخر از اسوان تا رشید باغستان بود و چون فزونی آب به نوزده ذراع می‌رسید آب وارد خلیج منهی و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج سخا میشد خلیج سردوس را دشمن خدا هامان برای فرعون حفر کرد و چون حفر آن را آغاز کرد مردم دهکده‌ها آمدند و تقاضا کردند که خلیج را از مجاور دهکده آنها عبور دهد و هر چه بخواهد مال به او بدهند. بدین ترتیب کار می‌کرد تا مال فراوان بنزد او فراهم شد و همه را بنزد فرعون برد و چون مال را پیش او نهاد و درباره آن سؤال کرد، کیفیت حال را به او خبر داد فرعون گفت « آقا باید نسبت

به بندگان خود مهربان باشد و با آنها نیکی کند و بمالشان چشم نداشته باشد و شایسته ماست که با بندگان خود چنین رفتار کنیم بنابر این هر چه از مردم هر دهکده گرفته ای به آنها پس بده « هاما نیز چنین کرد و هر چه از مردم هر دهکده گرفته بود به آنها پس داد . از این رو در خلیج های مصر هیچیک از خلیج سردوس پر پیچ و خم تر نیست . خلیج فیوم و خلیج منهی را یوسف بن یعقوب صلی الله علیهما و سلم حفر کرده زیرا وقتی ریان بن ولید پادشاه مصر گاوها و خوشه ها را بخواب دید و یوسف علیه السلام آن را تعبیر کرد وی را بر قلمرو خویش در سرزمین مصر حکومت داد و خدا ضمن خبر پیمبر خویش یوسف از این قصه خبر داده که از گفته یوسف فرماید « مرا خزانه دار این سرزمین کن که امینم و دانا » .

مسعودی گوید : پیروان شرایع درباره روابط مؤمنان و فاسقان اختلاف کرده اند بعضی از آنها گفته اند که پادشاه مؤمن بود و گر نه یوسف نمیتوانست به یاری کفار بر خیزد و در کار امر و نهی آنها دخالت کند بعضی دیگر گفته اند که این باقتضای وقت و مصلحت کار جایز بوده است و ما گفته هر دو گروه را در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » آورده ایم .

اما اخبار فیوم که از صعید مصر است با خلیجهای آن از مرتفع و مطأطی و مطأطی مطأطی ( و این تعبیر مردم مصر است و از مطأطی فرو رفته را منظور دارند و مطأطی مطأطی بسیار فرو رفته باشد ) و چگونگی کار یوسف که زمین آنجا را که گودالی بود و مخزن آب صعید بود و آب همه اطراف آن را گرفته بود ، آباد کرد همه را در کتاب اوسط آورده ایم و از تکرار آن در این کتاب بینبازیم و هم در آنجا علت تسمیه فیوم را به فیوم که بمعنی الف یوم یعنی هزار روز بوده و حکایت یوسف را با وزیران که به دو حسد میبردند یاد کرده ایم .

بطوریکه مطلعان و علاقمندان اخبار جهان پنداشته اند آب نیل اراضی مصر را گرفته بود و از دیار صعید تا سفلاهی آن سرزمین و محل فسطاط کنونی

همه جا آب گسترده بود و آغاز آن از محل معروف به جنادل ما بین اسوان و حبشه بود که در قسمتهای گذشته این کتاب از این محل یاد کرده ایم آنگاه در نتیجه انتقال و جریان آب و خاکی که جریان آب از محلی به محلی میبرد بلندبها بوجود آمد و به ترتیبی که در همین کتاب از صاحب منطق درباره آبادی و ویرانی نقل کرده ایم آب از بعضی جاهای مصر پس رفت و مردم بسرزمین مصر سکونت گرفتند بتدریج آب از زمینها پس رفت تا سرزمین مصر پر از شهر و آبادی شد و برای آب راه ها ترتیب دادند و خلیج ها حفر کردند و در مقابل آن بندها بستند ولی مردم آنجا این مسائل را ندانند که مرور زمان کیفیت سکونت اول را از یادها برده است در این کتاب از علت اینکه در مصر باران نمیبارد و هم از اخبار اسکندریه و کیفیت بنای آن و اقوام عرب و غیر عرب که بر آن تسلط یافته اند و ملوکی که آنجا سکونت گرفته اند سخن نیاوردیم که این مطالب را در کتاب اوسط آورده ایم . پس از این نیز شمه ای از اخبار اسکندریه را با مختصری از کیفیت بنای آن با حکایت اسکندر در آنجا ، خواهیم گفت .

مسعودی گوید : احمد بن طولون بسال دویست و شصت و چند در مصر شنید که در علیای سرزمین مصر در ناحیه صعید مردی از قبطیان هست که یکصد و سی سال دارد و از آغاز جوانی بعلم و نظر و اطلاع از آرا و عقاید و مذاهب فیلسوفان و اهل شرایع معروف بوده است و از مصر و قلمرو آن از خشکی و دریا و اخبار مصر و اخبار ملوک آن نیک واقف است و هم در زمین سفر کرده و از مملکتها گذشته و اقوام مختلف را از سپید و سیاه بدیده و هیئت افلاک داند و نجوم و احکام نجوم شناسد . احمد بن طولون یکی از سرداران خود را با گروهی بفرستاد تا او را با احترام از راه نیل بیاوردند وی در ساختمانی از مردم گوشه گرفته بود و در بالای آن اقامت داشت و پشت چهاردهم فرزندان خود را دیده بود وقتی بحضور احمد بن طولون آمد مردی دید نشانه های پیری بر او آشکار و آثار مرور زمان

نمودار اما حواس سالم و هوش ، بجا و عقل درست بود که گفتار کسان فهم کردی و از جانب خود توضیح و جواب نیکو دادی و بگفت تا او را در خانه ای فرود آوردند و لوازم آماده کردند و خوردنیها و نوشیدنیهای خوب حاضر کردند ولی به چیزی دست نزد فقط از غذایی که همراه آورده بود و کاک و چیزهای دیگر بود بخورد و گفت « این بنیه به این غذا و این لباس که میبینید قوام دارد اگر آن را به تغییر این عادت و به کار بردن غذاها و نوشیدنیها و لباسها که آورده اید وادار کنید موجب انحلال این بنیه و پراکندگی این هیئت خواهد شد » پس او را به حال خود گذاشتند تا به عادت خویش رفتار کند . احمد بن طولون کسانی از اهل علم و درایت را برای گفتگو با وی احضار کرد و به دو پرداخت و شبها و روزهای بسیار با وی بخلوت نشست و سخنش را با جوابهایی که به پرسشها میداد بشنید از جمله چیزها که از او پرسید خبر دریاچه تیس و دمياط بود که جواب داد « آنجا سرزمینی بود که در همه مصر به همواری و خوش حاکی و گرانمایگی آن نبود و همه باغ و نخل و تاك و درخت و مزرعه بود . روی بلندیهای آن دهکده ها و در پستیهای آن دهکده ها بود و مردم جانی بهتر از آنجا که باغ و تاکستانش بهم پیوسته باشد ندیده بودند و در همه مصر ولایتی که همانند آنجا توان کرد بجز فیوم نبود ولی از فیوم آبادتر و حاصلخیزتر بود و میوه و گل های جالب بیشتر داشت و آب پیوسته در آن روان بود و بتابستان و زمستان قطع نمیشد و هر وقت میخواستند باغها و مزارع را آب میدادند و بقیه آن از خلیجها و محل معروف باشتوم به دریا میریخت که از دریا تا این سرزمین يك روز راه بود ما بین عریش و جزیره قبرس راهی بود که چهارپا از خشکی بقبرس توانست رفت که میان عریش و جزیره قبرس گودالی بیش نبود ولی اکنون ما بین آن جزیره و عریش به دریا مسافتی دراز است ما بین قبرس و سرزمین روم نیز چنین بود . ما بین اندلس و سرزمین الخضر که نزدیک فاس مغرب و طنجه است پلی از سنگ و آجر بود که شتر و چهار

پا از روی آن از ساحل غربی دیار اندلس به مغرب میامد و زیر این پل آب دریا جدا از هم در خلیجها از زیر طاقهائی که روی صخره ها استوار شده بود جریان داشت که از هر سنگ تا سنگ دیگر طاقی بسته بودند و آغاز دریای روم از آنجا بود که از اقیانوس و دریای محیط اکبر جدا میشد . بمرور سالها آب دریا بر آمد و زمین را قسمت بقسمت بگرفت و مردم هر دوران بالا آمدن آن را میدیدند و از آن واقف بودند تا راهی که ما بین عریش و قبرس بود و پلی که ما بین اندلس و ساحل طنجه بود زیر آب رفت و این مطلب که درباره پل گفتیم بنزد مردم اندلس و مردم فاس مغرب واضح و معلوم است و بسا باشد که کشتیبانان محل آن را از زیر آب ببینند و گویند این پل است . درازای پل دوازده میل بود و پهنای وسیع و ارتفاع کافی داشت و چون دویست و پنجاه و یک سال از دوران دقلطیانس بگذشت آب نیل بیعضی نقصات محلی که اکنون دریاچه تنیس نام دارد هجوم برد و آن را گرفت و هر سال فزون شد تا همه زیر آب رفت و دهکده هائی که پائین بود غرق شد و از دهکده ها که بالا بود بونه و سمنود و دهات دیگر بماند که تاکنون بجاست و آب آنجا را احاطه کرده است و مردم این دهکده ها که بدریاچه بود اموات خود را به تنیس میبردند و یکی را روی دیگری به خاک میسپردند و همان تپه های سه گانه پدید آمد که اکنون ابو الکوم نامیده میشود . دویست و پنجاه و یک سال از ایام پادشاهی دقلطیانس گذشته بود که همه این سرزمین زیر آب رفت و این یکصد سال پیش از فتح مصر بود و او گفت : یکی از پادشاهان که به فرما مقرر داشت با یکی از بزرگان بلینا و اراضی اطراف آن جنگها داشت و خندقها و خلیجها از نیل تا دریا گشوده شده بود که میان دو حریف فاصله باشد و این سبب شد که آب نیل پراکنده شود و این سرزمین را بگیرد . درباره ملوک حبشان و ممالک آنها که بر سواحل نیل است از او سؤال کردند گفت « من از ملوک ایشان شصت پادشاه در ممالک مختلف دیده ام که هر یک با پادشاه مجاور خود نزاع داشت . دیارشان گرم و خشک است و خشکی و گرما سیاهیزاست

و چون مزاج آتش در آنجا قوت دارد نقره طلا شود که خورشید آن را بسبب حرارت و خشکی و آتشی بودن بپزد و به طلا مبدل کند و بسا باشد طلای خالص را که به صورت ورق از معدن آرند با نمک و زاج بپزند و نقره خالص سپید در آید فقط کسی که از این مطالب اطلاع ندارد و از آنچه گفتیم بدور است این قضیه را انکار تواند کرد . « به دو گفتند « انتهای بستر نیل کجاست ؟ » گفت « دریاچه ایست که طول و عرض آن را کس نداند و در حدود سرزمینی است که روز و شب همیشه مساوی باشد و زیر محلی است که منجمان آن را فلک مستقیم خوانند و آنچه گفتیم معروفست و کس انکار آن نکند » از بنای اهرام پرسیدند گفت « اهرام مصر مقبره شاهانست و چون شاهی میمرد او را در يك حوضچه سنگی میگذاشتند که در مصر و شام آن را جرن گویند که بمعنی سنگابست و سر آن را میبستند آنگاه هرم را بهر ارتفاعی که مایل بودند میساختند و سنگاب را حمل کرده میان هرم جای میدادند آنگاه بنا و طاق را روی آن بالا میبردند و بارتقاعی میرسانیدند که اکنون میبینید . در هرم را زیر آن قرار میدادند و برای وصول بدان راهی زیر زمین حفر میکردند و روی آن طاق میزدند و طول راهرو و زیر زمینی صد ذراع و بیشتر بود هر يك از این هرم ها به همین ترتیب راهی دارد که از آن داخل شوند » به دو گفتند « این اهرام صاف را چگونه ساخته اند و برای بنایی روی چه بالا میرفته اند و این سنگهای بزرگ را که مردم روزگار ما یکی از آن را به زحمت تکان توانند داد بچه وسیله بالا میبرده اند ؟ » گفت « هرم ها را پله دار میساختند و محللهائی به شکل پله برای بالا رفتن داشت و چون از کار آن فراغت مییافتند پله ها را از بالا به پائین میتراشیدند حیلۀ آنها چنین بود با وجود این مردمی صبور و نیرومند و مطیع شاه و دیندار بودند » به دو گفتند « چرا این نوشته ها که بر اهرام و میله ها هست قابل خواندن نیست ؟ » گفت « حکیمان و مردمان روزگاری که خطشان این بوده نابود شده اند و اقوام مختلف بر مصر تسلط داشته اند و خط رومی

و الفبای رومی میان مردم مصر رواج یافته است که قبطیان با آن آشنائی دارند و از اختلاط الفبای خودشان با الفبای رومی خطی ما بین رومی و قبطی قدیم بوجود آورده و خط پدران خویش را از یاد برده اند « به دو گفتند « اول کس که در مصر اقامت گرفت که بود ؟ » گفت « نخستین کسی که در این سرزمین فرود آمد مصر بن بیصر بن حام بن نوح بود » و نسب سه پسر نوح و فرزندان ایشان را که در زمین پراکنده شدند بگفت . به دو گفتند « آیا در مصر معدن سنگ سپید هست ؟ » گفت « آری در جانب شرقی صعید کوه سنگ سپید بزرگی هست که مردم قدیم از آنجا ستون و چیزهای دیگر میبردند و سنگها را پس از تراشیدن بوسیله رنگ صیقل میدادند ولی ستونها و پایه ها و سر ستونها که مردم مصر آن را اسوانی گویند و سنگهای آسیا نیز از آن جمله است ، دویست سال پس از نصرانیت بوسیله مردم تراشیده شده است و ستونهای اسکندریه از این جمله است و ستونی که آنجاست ضخیم و بزرگ است و در جهان مانند آن نیست . در کوه اسوان همانند این ستون را دیده ام که مهندسی شده و تراشیده اند ولی از کوه جدا نکرده اند و روی آن چیزی کنده نشده بلکه منتظر بوده اند از کوه جدا شود و آن را به جایی که میبایست حمل کنند » از وی درباره مدینه العقاب پرسیدند گفت « در مغرب اهرام بوصیر جیزه است و تا آنجا برای سوار کوشا پنج شبانه روز راهست و اکنون راه آن ناهموار و کور است » و عجایب ساختمان و جواهر و اموال آنجا را با علت تسمیه آن بمدینه العقاب بگفت و از شهر دیگری در مغرب اخمیم صعید سخن آورد که بنایی عجیب دارد و ملوک سلف ساخته اند و از عجایب آن چیزها گفت و پنداشت که از این شهر تا اخمیم صعید شش روز راهست .

از او درباره نوبیان و سرزمین آنها پرسیدند گفت « مردم نوبه اسب و شتر و گاو و گوسفند دارند و پادشاهشان اسبان خوب میپرورد و عوام آنجا بیشتر استر سوار شوند و با کمانهای عربی تیراندازی کنند و مردم حجاز و یمن و دیگر عربان

تیر اندازی از ایشان آموخته اند و آنها را تیر اندازان ماهر نام داده اند و اینان تالك و ذرت و موز و گندم دارند و گوئی سرزمینشان قسمتی از سرزمین یمن است در نوبه يك نوع اترج هست که در همه دیار اسلام بدرشتی آن نیست ملوك آنجا پندارند که از اعقاب ملوك حمیرند و پادشاه آنجا بر مقر او نوبه و علوه تسلط دارد ما ورای علوه قومی بزرگ از سیاه بوستان اقامت دارند که آنها را بکنه گویند و چون زنگان لخت باشند و از زمینشان طلا روید در قلمرو این قوم نیل دو قسمت شود و خلیج بزرگ از آن منشعب گردد و این خلیج پس از جدائی از نیل سبز گونه شود و قسمت بیشتر بدون تغییر به طرف دیار نوبه سرازیر گردد که همان نیل است و بعضی اوقات بیشتر آب بجانب خلیج رود و بیشتر آن سپید گونه شود و سبز گونه کمتر باشد و این خلیج از دره ها و خلیجها و گودالها گذرد که مسکون باشد آنگاه به خلابس جنوب بر ساحل دریای زنگ رسد و بدریای زنگ ریزد . « آنگاه راجع به فیوم و منهی و سنگ لاهون از او پرسیدند درباره فیوم سخنی دراز داشت که یکی از زنان رومی با پسرش به فیوم آمدند و آغاز آبادی شهر و اراضی اطراف از ایشان شد سابقاً آب فقط در ایام فزونی نیل از منهی به فیوم میرسید سنگ لاهون بنا نشده بود و مصب آب در محل معروف بدمونه بود لاهون به صورتی که اکنون هست بعداً شناخته شد . گویند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام در ایام عزیز آن را بنا کرد و فیوم را بوضعی که اکنون هست از خلیج های مرتفع و پست که خلیج ها روی همدیگر است ترتیب دارد و پل معروف سقونه را بساخت و ستونی را که در وسط فیوم است به پا کرد که معلوم نیست تا کجا در زمین فرورفته است و یکی از عجایب دنیاست و به شکل مربع است بسیار کسان از اقوامی که پس از یوسف بودند میخواستند بوسیله حفر زمین بعمق ستون دست یابند و نتوانستند و عاجز ماندند سر این ستون برابر



زمین منهی است اما سنگ لاهون از روی سنگ که ما بین دو طاق است تا ناحیه لاهون - و لاهون همان دهکده است - از روی سنگ تا دهکده شصت درجه است و بسا باشد که آب منهی کم شود و بعضی درجه ها نمودار شود در دیوار سنگ دریچه ها هست که اکنون از بعضی آن آب برون میشود و بعضی پیدا نیست از روی سنگ که میان دو طاق است تا دهکده بندی هست که از زیر درجه ها میگذرد و آب از دریچه سنگ به فیوم وارد میشود و دهانه ها را چنان ساخته اند که آب از آنجا برون شود و وقتی آن را ببندند آب از سنگ بالاتر نرود بنابراین این سنگ لاهون را به حساب دقیق ساخته اند که به اندازه حاجت فیوم آب از آن میگذرد. بنای سنگ لاهون از چیزهای شگفت انگیز و بناهای محکم است که روی زمین بجا خواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد داشت که مطابق هندسه ساخته شده و بحکمت استوار شده بوقت سعد نصب شده است بسیاری مردم دیار ما گفته اند که یوسف علیه السلام آن را بوحی بنا کرده است و خدا بهتر دادند. و ملوک جهان چون بر دیار ما تسلط یابند و سرزمین ما را به تصرف آرند بدین آنجا روند که خبر آن به همه جا رسیده و شگفتی بنا و استحکام آن در میان خلق انتشار یافته است. « این مرد از قبطیان مصر بود و دین نصاری و مذهب یعقوبی داشت یک روز سلطان احمد بن طولون با یکی از اهل نظر که در مجلس حضور داشت بگفت تا دلیل صحت دین نصرانی را از او پرسد و چون پرسید جواب داد « دلیل بر صحت این دین همین است که به نظر من متناقض میماند و بسبب همین تناقض عقل آن را نمیپذیرد و خاطر از آن بیزار است و نظر تأیید آن نمیکند و بدیده تامل و دقت هیچگونه برهان عقلی و حسی پشتیبان آن نیست معذالک میبینم که اقوام بسیار و پادشاهان بزرگ که معرفت و رأی نکو دارند پیرو آن شده اند و معتقد آند و بدانستم که آنها دین نصرانی را با وجود تناقض مذکور از این جهت پذیرفته اند و

معتقد آن شده اند که دلایلی دیده و نشانه هائی تشخیص داده و معجزاتی مشاهده کرده اند که موجب قبول و اعتقاد آنها شده است « آنگاه سؤال کننده از او پرسید « تضادی که در آن هست چیست ؟ » گفت « مگر همه را میتوان گفت از جمله اینست که گویند یکی سه تا است و سه تا یکیست و آنچه درباره اقاییم و گوهر ثالث گویند که آیا هر يك از اقاییم به تنهایی قادر و عالم است یا نه و قضیه اتحاد پروردگار قدیم با انسان حادث و قضیه ولادت و کشتن و بردار کردن او ، آیا قبا - حتی بدتر و زشتتر از این هست که خدا را بیاویزند و برویش تف کنند و تاج خار بر سرش نهند و چوب بسرش بزنند و میخ بدستهایش بکوبند و با نیزه و چوب به پهلویش بزنند و آب خواهد و در پوست حنظل آبش دهند ؟ » بدین ترتیب از مناظره او خودداری کردند و از مجادله اش باز ماندند که تناقض و فساد و سستی مذهب خویش آشکار کرده بود .

طیب ابن طولون که یهودی بود و در مجلس حضور داشت گفت « آیا امیر اجازه میدهند که با او گفتگو کنم ؟ » گفت « بفرمائید » و او برای سؤال رو به قبطی کرد قبطی گفت « ای مرد تو کیستی و دینت چیست » گفت « یهودیم » گفت « بنابر این مجوسی هستی » به دو گفتند « چگونه چنین باشد در صورتی که او یهودی است » گفت « برای آنکه ازدواج با دختر را در بعضی موارد جازشمارند زیرا در دین آنها هست که برادر با دختر برادر ازدواج تواند کرد و آنها مکلفند که وقتی برادرشان بمیرد زن او را بگیرند بنابر این وقتی زن برادر يك یهودی دختر خود او باشد ناچار باید او را بزنی بگیرد و این از جمله اسرار آنهاست که مکتوم دارند و ظاهر نکنند آیا در مجوسی گیری نیز زشتتر از این هست ؟ » یهودی منکر شد و سخت حاشا کرد که در دین وی باشد یا کسی از یهودان چنین چیزی بداند و ابن طولون درباره صحت آن تحقیق کرد و معلوم شد که همان یهودی زن برادر خود را که دخترش بوده گرفته است . آنگاه قبطی رو باین طولون کرد و

گفت « ای امیر اینان ( و اشاره به یهودی کرد ) پنداشته اند که خدا آدم را به صورت خویش آفرید و یکی از پیمبران آنها ، که نام او را آورد ، در کتاب خود گفته که بزرگوار قدیم خدا را باریش و سر سپید دیده و خدای تعالی فرموده « من آتش سوزانم و تب آکله ام منم که پسران را بگناه پدران مواخذه میکنم » در تورات آنها هست که دختران لوط به او شراب دادند تا مست شد و با آنها زنا کرد و از او آبستن شدند و بزادند و موسی دو بار پیمبری خدا را رد کرد تا خدا به سختی بر او خشمگین شد و گوساله ای را که بنی اسرائیل پرستش کردند هارون ساخته بود و موسی معجزاتی بفرعون نمود که جادوگران نیز نظیر آن کردند .

درباره حیوان مذبح گفته اند که بوسیله خون و گوشت آن به خدا تقرب میتوان جست . اینان عقل را بازیچه کرده و بدون دلیل مانع استدلال شده اند که گویند شریعتشان قابل نسخ نیست و پس از موسی گفتار هیچیک از پیمبران اگر با گفته موسی اختلاف داشته باشد پذیرفته نیست در صورتی که به حکم عقل میان موسی و پیمبران دیگر اگر دلیلی بیارند و حجتی نمودار کنند تفاوت نیست کفر بزرگتر از همه اینست که گویند به روز کفور یعنی روز استغفار که روز دهم تشرین اول است خدای کوچک که او را میططرون نامند قیام کند و موهای سر بکند و گوید « وای بر من اگر خانه ام ویران و دخترم یتیم باشد امت من واژگون است تا خانه ام را بنا نکنم آن را بر نداشته ام » و از یهودان قصه ها و خلطها و متناقضات بسیار برشمرد .

و این قبلی بحضور احمد بن طولون با جماعتی از فیلسوفان و دیصانیان و ثنویان و صابیان و مجوسان و گروهی از متکلمان اسلام مجالس بسیار داشت و قسمتی از آن را که مناسب مینمود در کتاب اخبار الزمان و همه را در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » آورده ایم این قبلی بطوریکه از اخبار او مطلع شدیم و از گفتار او دریافتیم معتقد بود که نظر و برهان باطل است و همه مذاهب مانند همدیگر

است وی يك سال بنزد ابن طولون اقامت داشت که جایزه و عطیه به دو داد اما چیزی نپذیرفت و او را با احترام بدیارش باز گردانید و از آن پس مدتی زنده بود سپس بمرد و مصنفاتی دارد که مندرجات آن دلیل گفتار ماست و خدا چگونگی را بهتر داند .

مسعودی گوید : در نیل مصر و سرزمین آن از اقسام حیوانات خشکی و دریا عجایب بسیار هست از جمله ماهی معروف لرزش انگیز است که به اندازه يك ذراع است و چون بتور شکارچی افتد دست و بازویش بلرزد و بداند که در تور افتاده است و آن را بگیرد و از تور در آرد و اگر با چوب یا نی بگیرد همین اثر دارد جالینوس از آن یاد کرده و گفته که اگر آن را بر سر یا شقیقه کسی نهند که سر درد سخت دارد و ماهی زنده باشد در حال آرام شود و اسبی که در نیل مصر هست که از آب بیرون آید و تا جای معینی برود و مردم مصر بدانند که نیل تا همانجا بالا آید نه بیشتر و نه کمتر و در این قضیه به طول عادت و تجربه طولانی خلاف نیست . بیرون آمدن این اسب از آب مایه خسارت صاحبان زمین و حاصل است زیرا بشب از آب بیرون شود و در زراعت تا محل معینی پیش رود و باز گردد و بسوی آب رود و هنگام بازگشت از همانجا که سیر آن خاتمه یافته است چرا کند و در مسیر خود چرا نکند گوئی محل چرای آن معین است بسا باشد این حیوان پس از چرا به نیل باز گردد و آب بنوشد و آنچه را در أمعاء دارد بنقاط مختلف ریزد که دوباره سبز شود و چون این کار مکرر شد و به صاحبان املاک خسارت بسیار زد در محلی که از آب بیرون میشود مقدار فراوانی باقلا بریزند و پخش کنند که بخورد و به آب برگردد و دانه ها در احشایش باد کند و احشا را بزرگ کند تا بترکد و بمیرد و روی آب آید . و بساحل افتد و جائی که اسب آبی باشد نهنگ دیده نشود و شکل آن همانند اسب باشد فقط سمها و دم آن تفاوت دارد و پیشانی او بازتر است .

مسعودی گوید: جماعتی از طرفداران شرایع گفته اند که وقتی بیصر بن حام بن نوح با فرزندان و بسیاری از مردم خاندان خویش از بابل برون شد به طرف مغرب سوی مصر عزیمت کرد و او چهار فرزند داشت مصر بن بیصر و فارق بن بیصر و ماح و یاح و در محلی که منف نام داشت فرود آمدند که هنوز هم به همین نام معروفست. شمار آنها سی نفر بود و آنجا را بانتساب این شمار ثلاثون نامیدند چنان که بسرزمین جزیره و ناحیه بنی حمدان موصل شهری را ثمانین نامیده اند زیرا هشتاد تن از کسانی که با نوح بکشتی بوده اند در آنجا سکونت گرفته اند و شهر بانتساب آنها این نام یافته است. بیصر بن حام سن بسیار داشت و فرزند بزرگتر را که مصر بود وصی کرد و مردم بدور او فراهم شدند و بجمع آنها پیوستند و دیار حاصلخیز شد و مصر بن بیصر پادشاهی آنها رسید و طول قلمرو او از رفح فلسطین و بقولی از عریش و بقولی از محل معروف شجره که نهایت سرزمین مصر و فاصله میان مصر و شام است - و محل شجره میان رفح و عریش معروفست - از آنجا تا اسوان صعید بود و عرض آن از ایله که در حدود حجاز است تا رقه بود. مصر چهار فرزند داشت: قبط و اشمون و اتریب و صا و سرزمین مصر را میان چهار فرزند خود چهار قسمت کرد و پسر بزرگتر را که قبط بود وصی خود کرد و قبطیان مصر نسب از قبط بن مصر پدر بزرگ خود دارند و هر ناحیه ای از ساکن خود نام گرفت و بنام وی معروف شد و نام ناحیه ها تاکنون اشمون و قبط و صا و اتریب است پس از آن نسبه بهم آمیخت و فرزندان قبط که همان قبطیان باشند بسیار شدند و بر بقیه سرزمین تسلط یافتند و بسبب فزونیشان دیگران بنسب ایشان پیوستند و همه را قبطی مصر گفتند. هم اکنون نیز هر گروه از ایشان نسب خویش را به مصر بن بیصر بن حام بن نوح پیوسته میدانند و چون قبط بن مصر بمرد از پس وی اشمون بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او صاء بن مصر پادشاهی یافت. آنگاه پس از او اتریب بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او مالیق بن دارس پادشاهی یافت آنگاه پس از او

حرایا بن مالیق پادشاهی یافت آنگاه پس از او کلکی بن حرایا پادشاهی یافت و در حدود یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی برادرش مالیا بن حرایا پادشاهی یافت آنگاه پس از او لوطس بن مالیا در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دختر وی حریا دختر لوطس در حدود سی سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی زن دیگری موسوم به ماموم پادشاهی یافت و فرزندان بیصر بن حام در سرزمین مصر بسیار شد و فرقه ها شدند و زنان را پیادشاهی برداشتند آنگاه ملوک زمین طمع در ایشان بستند و یکی از پادشاهان عملاقی بنام ولید بن دومع از شام سوی ایشان تاخت و در مصر جنگها داشت و بر ملک تسلط یافت و مطیع او شدند و کارش استقرار گرفت تا بمرد آنگاه پس از وی ریان بن ولید عملاقی پادشاهی یافت که فرعون یوسف بود و خداوند خبر وی را با یوسف و حکایتها که در میان رفت در کتاب عزیز خویش یاد کرده و شرح آن را در کتاب اوسط آورده ایم آنگاه پس از وی دارم بن ریان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی کاس بن معدان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی ولید بن مصعب پادشاهی یافت که فرعون موسی بود و درباره او اختلافست بعضی کسان گفته اند که وی از عملاقان بود بعضی دیگر گفته اند که وی از قبيله بنی لخم شام بود . بعضی دیگر گفته اند وی از قبطیان بود و از اعقاب مصر بن بیصر بود و ظلیمما نام داشت و این مطالب را در کتاب اوسط یاد کرده ایم . و چون موسی بن عمران بنی - اسرائیل را از مصر برون برد و فرعون به تعقیب آنها برخاست ، غرق شد و به هلاکت رسید و خدا برای بنی اسرائیل راه خشکی به دریا پدید آورد و چون فرعون با سپاهییانی که همراه وی بودند غرق شدند ، کودکان و زنان و بردگانی که در مصر بجا مانده بودند از بیم حمله مملوک شام و مغرب زنی مدبر و صاحب رأی را که دلو که نام داشت پادشاه خویش کردند و او بدور مصر دیواری بساخت که همه اطراف کشور را گرفته بود و در طول دیوار همه جا مراقبت گاه و نگهبان و سرباز نهاد که از نزدیکی صدایشان بهم میرسید . آثار این دیوار تاکنون یعنی بسال سیصد

وسی و دو بجاست و بنام دیوار پیرزن معروف است . گویند این دیوار را از آن جهت ساخت که در خصوص فرزند خود نگرانی داشت که فرزندش شکار بسیار میکرد و از درندگان خشکی و دریا و غافلگیری ملوک و بادیه نشینان مجاور بر او بیمناک بود و دیوار را برای دفع نهنگ و غیر نهنگ بساخت در این زمینه صورت دیگر نیز گفته اند که دلو که سی سال پادشاه مصر بود و در مصر طلسم خانه ها و تصویر ها بساخت و لوازم جادو را بکمال رسانید . تصویر کسانی که از هر سو بجانب مصر میامدند با مرکوبشان از شتر و اسب در طلسم خانه ها نقش شده بود و نیز تصویر کشتیها که از دریای مغرب و شام میامد نقش بود و در این میله های بزرگ و استوار اسرار طبیعت سنگ و گیاه و حیوان اهلی و وحشی مندرج بود و آن را با رعایت حرکات فلکی و توجه به مؤثرات علوی ترتیب داده بودند وقتی سپاهی از طرف حجاز یا یمن بجانب ایشان روان میشد تصویر شتر و غیر شتر را که بر طلسم بود کور میکردند و حیوانات سپاه کور میشد و انسان و حیوان از کار میماند و اگر سپاه از طرف شام بود با تصویرهایی که در جهت شام بود همان رفتار میکردند و همان آفت که به تصویرها رسانیده بودند به انسان و حیوان سپاه میرسید . با سپاه مغرب و سپاهی که از راه دریا از جانب روم و شام و ممالک دیگر میرسید نیز چنین میکردند پس ملوک و اقوام دیگر از ایشان بیمناک شدند و حدود خویش را از دشمن محفوظ داشتند و به تدبیر این زن پیر که همه نواحی مملکت را نیک بهم پیوسته بود و سیاست درست داشت ملکشان محفوظ ماند .

مردم سلف و خلف درباره این خواص و اسرار طبیعی آن سخن گفته اند حکایت کار پیرزن میان مصریان شهره است و درباره آن تردید ندارند طلسمخانه ها در صعید و دیگر نواحی مصر تاکنون بجاست و انواع تصویر در آنجا هست که وقتی روی چیزی نقش میشده باقتضای منظوری که موجب آن بوده آثاری پدید میآورده و این مطابق ترتیبی است که درباره طبیعت کامل گفته اند و خدا چگونگی

مسعودی گوید از مردم شهر اخمیم که در ولایت صعید مصر است مکرر شنیده ام که ابو الفیض ذو النون بن ابراهیم مصری اخمیمی زاهد که حکیم بود و طریقت و مذهب خاص داشت و خبر این طلسم خانه ها را توضیح میکرد و بسیاری نقشها و نوشته های آن را آزموده بود او گفته بود که در یکی از طلسمخانه ها نوشته ای دیدم و در آن تأمل کردم چنین بود « از بندگان آزاد شده و نورسیدگان مغرور و سربازان مسلوب الاختیار و نبطی عرب مآب پرهیزید » و هم او گوید « و در یکی دیگر نوشته ای دیدم و تأمل کردم چنین بود « تقدیر را معین میکنند و قضا خنده میزند » به پندار وی در دنبال آن نوشته ای به همان خط و به این مضمون بوده است « بوسیله ستارگان تدبیر میجوئی و نمیدانی که خدای ستاره هر چه بخواهد میکند » .

قومی که این طلسم خانه ها را بوجود آورده پیوسته در احکام نجوم نظر داشته و در معرفت اسرار طبیعت دقیق بوده و از دلالت احکام نجوم بدانسته که طوفانی در زمین رخ میدهد اما درست نمیدانستند که این طوفان چگونه خواهد بود آیا آتشی است که هر چه روی زمین هست بسوزاند یا آبی است که غرق کند یا شمشیری است که مردم زمین را معدوم کند و بیم داشتند با فنای مردم علوم فانی شود و این طلسم خانه ها را ساختند و علوم خویش را بوسیله تصویر و مجسمه و نوشته در آنجا ثبت کردند . و دو قسم بنای گلی و سنگی ساختند که بناهای گلی از بناهای سنگی جدا بود گفتند اگر طوفان منتظر ، آتش است بناهای گلی محکم و پخته شود و این علوم بماند و اگر طوفانی که میاید آب باشد بناهای گلی را ببرد و بناهایی که با سنگ ساخته شده بماند و اگر طوفان شمشیر باشد هر دو قسم بناهایی که با سنگ ساخته شده بماند و اگر طوفان شمشیر باشد هر دو قسم بنای گلی و بنای سنگی بماند . بطوریکه گفته اند و خدا بهتر داند این پیش از طوفان بوده است و بقولی بعد از طوفان بوده است . طوفانی که



منتظر آن بودند و ندانستند آتش یا آب یا شمشیر است شمشیری بود که از يك قوم و پادشاه مهاجم بر مصریان فرود آمد که مردم را نابود کرد بعضیها گفته اند که این طوفان وبائی بود که همه را بگرفت و شاهد آن تپه هائی است که بدیار تنیس هست و در آنجا مردم از كوچك و بزرگ و زن و مرد چون کوههای بزرگ تلمبار شده اند و این محل در تنیس به ابو الکوم معروف است و نیز انسانهائی که در بعضی نواحی مصر و صعید در غارها و گودالها و جاهای دیگر روی هم انبوه شده و کس نداند از کدام قوم بوده اند نه نصاری آنها را از اسلاف خویش داند و نه یهود آنها را از قدمای خود شمارد و نه مسلمانان دانند که اینان که بوده اند و نه تاریخ در این باب چیزی دارد لباس هایشان - به نشان است و غالباً در این تپه ها و کوهستان ها زیورهایشان بدست میآید . طلسم خانه های مصر بناهای استوار و شگفت انگیز است چون طلسم - خانه معروف صعید که در انصناست و طلسم خانه شهر اخمیم و طلسمخانه دیار سمنود و غیره .

و اهرام ارتفاع بسیار و بنایی عجیب دارد و بر آن اقسام نوشته ها به خط اقوام سلف و ممالك منقرض شده هست که معلوم نیست به چه خطی است و معنی آن چیست کسانی که از اندازه اهرام اطلاع دارند گویند که ارتفاع آن در هوا در حدود چهار صد ذراع یا بیشتر است و هر چه بالاتر شود باریکتر شود و پهنای آن نیز در همین حدود باشد و چنان که گفتیم نقشها دارد که شامل علوم و خاصیت ها و جادو و اسرار طبیعت است و یکی از نوشته ها چنین است « ما این را ساخته ایم و هر که پیادشاهی و قدرت و سلطنت دعوی همسری ما دارد این را نابود کند و از میان بر دارد که ویران کردن آسانتر از ساختن است و پراکنده کردن آسان تر از فراهم آوردن است » گویند یکی از ملوک اسلام ویران کردن یکی از هرمها را شروع کرد و معلوم شد خراج مصر و غیر مصر برای ویران کردن آن بس نیست که

همه از سنگ خاره و سنگ سپید است و هدف ما در این کتاب ذکر مختصری از هر چیز است نه بسط و تفصیل و همه چیزهایی را که در سیر و سفر ممالک و سرزمینها بعیان دیده یا از خاصیت حیوانات و نباتات و جمادات و عجایب شهرها و ناحیه ها شنیده ایم در کتاب «القضایا و التجارب» آورده ایم .

به نظر اهل فهم مانعی ندارد که در بعضی نقاط زمین شهرها و قریه ها باشد که عقرب و مار وارد آن نشود مانند شهر حمص و معره و بصری و انطاکیه که خاصیتی چنین دارد در شهر انطاکیه چنان بود که وقتی کسی دست خود از باروی شهر برون کردی پشه روی آن نشستی و چون بدرون بردی پشه روی آن نماندی تا وقتی که ستونی از سنگ سپید را که در یکی از نقاط شهر بود ویران کردند و در بالای آن حقه ای مسین بدست آمد که در داخل آن تصویر پشه ای مسین بود به قدر يك كف دست و چند روز نگذشت یا فوراً چنین شد که مانند وقت حاضر پشه به بیشتر خانه ها راه یافت .

سنگ مغناطیس را دانیم که آهن را جذب میکند من در مصر تصویر ماری را از آهن یا مس بدیدم که روی چیزی می گذاشتند و سنگ مغناطیس را نزدیک آن میبردند و حرکتی در آن نمودار میشد که عجیب بود . وقتی بوی سیر به سنگ مغناطیس رسد خاصیت جذب آن زائل شود و چون با سرکه شسته شود یا غسل زنبور به آن برسد به حالت اول باز گردد و آهن را جذب کند . مغناطیس و آهن جز آنچه گفتیم خاصیت‌های عجیب دارد چون سنگی که خون میمکد . خدا عز و جل علم چیزها را خاص خویش کرده و هر چه را خواسته و صلاح مردم بوده باقتضای وقت و حاجت مردم نمودار کرده و علم بعضی چیزها خاص اوست که به مخلوق خویش عیان نکرده و عقول بکنه آن نرسند چنان که بعضی چیزها با هم فراهم شود و از مجموع آن حالت تازه پدید آید چنان که آب مازو و زاج بهم آمیزد و سیاهی تند از آن پدید آید یا وقتی شن و منگاز و قلیا را با هم بپزیم و بریزیم جوهر

شیشه پدید آید و نیز اگر آب قلیا و مرتك را که مردار سنگ است بیک جا کنیم حاصل آن چون کف سپید شود و اگر آب قلیا را با آب زاج بیامیزیم از اختلاط آن رنگی سرخ پدید شود چنان که اگر مادیان و الاغ را برای تخم گیری جفت کنیم استر پدید آید و اگر اسب نر را با الاغ ماده جفت کنیم استر کم جثه خبیث و مکار پدید آید که آن را کودن گویند و ما از نتایجی که در صعید مصر در مجاورت حبشه هست و اینکه از جفت گیری گاو و ماده الاغ، الاغ نر و گاو ماده، حیوان عجیبی بوجود میاید که نه الاغ است و نه گاو چون استر که نه اسب است و نه الاغ و هم از طریقه جفت گیری اقسام حیوان و جفت گیری نباتات که پیوند زدن نهال و درخت است و تغییراتی که در طعم و مزه پدید میآورد، از همه اینها در کتاب «القضایا و التجارب» که در اقسام کشاورزی و مسائل دیگر است سخن آورده ایم و از شناخت خاصیت چیزها و عجایب طلسمها سخن گفته ایم و این بابی مفصل است که تذکار شمه ای از آن جایگزین همه تواند شد که جزء نمونه کل است و اندک نشانه بسیار است.

ممکنست این خاصیت ها و طلسم ها و چیزها که حرکات مذکور را در جهان پدید میآورد و دافع و مانع و طارد و جاذب است و در حیوانات اثر دارد و اعمال دیگر همانند دفع و جذب انجام میدهد، این همه آیت بعضی پیمبران اقوام سلف بوده است که خدا آن را چنین کرده تا دلیل و اعجاز و نشان صدیق و امتیاز او از دیگران باشد تا امر نهی خدا را با آنچه در آن وقت صلاح خلق است ابلاغ کند آنگاه خدا پیمبر را برده و علوم وی و چیزها که خداوند نمودار کرده بدست مردم بمانده است و مایه آن چنان که بگفتیم از خداست که همه آنچه بگفتیم ممکن است نه واجب و نه ممتنع و خدا بهتر داند.

مسعودی گوید: اکنون بموضوع اخبار ملوک مصر باز میگردیم.

پس از گذشتن پادشاهی دلو که پیر در کوس بن بلوطس پادشاهی رسید

آنگاه پس از او بورس بن در کوس پادشاهی رسید آنگاه پس از وی فعامس بن بورس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دنیا بن بورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او نماریس بن مرینا بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن میناکیل چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مالوس بن بلوطس بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن میناکیل بن بلوطس پادشاهی یافت آنگاه پس از وی بلونا ابن میناکیل پادشاهی رسید و در زمین جنگها و سفرها داشت او همان فرعون اعرج است که با بنی اسرائیل جنگ انداخت و بیت المقدس را ویران کرد آنگاه پس از وی مرینوس پادشاهی یافت و در مغرب جنگهای بسیار داشت آنگاه پس از وی نقاس بن مرینوس هشتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی قومیس بن نقاس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی کابیل پادشاهی یافت و با ملوک مغرب جنگها داشت و بخت نصر که از جانب شاهان ایران مرزبان مغرب بود با او جنگ انداخت و سرزمینش را ویران کرد و مردانش را بکشت آنگاه بختنصر جانب مغرب رفت و اخبار او را در کتاب «راحة الارواح» آورده ایم زیرا این کتاب را باخبار سفر و اخبار جنگ ملوک جهان جز آنچه در کتاب اخبار الزمان گفته ایم اختصاص داده ایم .

و چون کار بخت نصر و سپاه ایران که با وی بود به آخر رسید رومیان فرمانروای مصر شدند و بر آنجا تسلط یافتند و مردم آنجا نصرانی شدند و همچنان بیودند تا کسری انوشیروان پادشاهی یافت و سپاه وی بر شام تسلط یافت و روسوی مصر نهاد و آنجا را به تصرف آوردند و مدت بیست سال بر مردمش چیره بودند و ما بین روم و ایران جنگهای بسیار بود و مردم مصر بابت دیار خویش دو خراج میدادند خراجی بایران و خراج دیگر بروم آنگاه بسبب حادثه ای که در پایتختشان رخ داده بود از مصر و شام برفتند و رومیان بر مصر و شام استیلا یافتند و نصرانیت را رواج دادند و مردم شام و مصر نصرانی بودند تا خداوند اسلام را بیاورد و حکایت

مقوقس فرمانروای قبط با پیامبر صلی الله علیه و سلم و هدیه ها که فرستاد چنان بود که بود تا عمرو بن عاص با همراهان خود در خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه مصر را گشود آنگاه عمرو بن عاص فسطاط را بنا کرد که اکنون پایتخت مصر است پادشاه مصر که همان مقوقس فرمانروای قبط باشد بعضی فصول سال در اسکندریه اقامت میگرفت و بعضی فصول را در منف و بعضی دیگر را در قصر الشمع بسر میبرد که اکنون به همین نام در میان شهر فسطاط معروف است .

عمرو بن عاص درباره فتح مصر و حادثه ها که میان او و مقوقس رفت و فتح قصر الشمع و غیره از حوادث مصر و اسکندریه و جنگها که مسلمانان کردند و سفر عمرو بن عاص به مصر و اسکندریه در ایام جاهلیت و کار او با راهب و کره - طلائی که روزهای عید بمردم نشان میدادند و بدامن عمرو بن عاص افتاد و این پیش از ظهور اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود درباره همه اینها خبرها دارد که در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم .

مسعودی گوید : تاریخ نویسان با همه اختلاف که دارند در این هم سخند که پادشاهان مصر از فراعنه و دیگران سی و دو تن فرعون بوده اند و پنج تن از پادشاهان بابل که بر مصر دست یافتند چهار تن از ملوک مأرب یعنی عمالقهه که از راه شام بمصر آمدند و هفت تن از روم و ده تن از یونان . این همه پیش از ظهور حضرت مسیح علیه السلام بوده است .

از ایرانیان نیز کسانی از جانب خسروان حکومت مصر داشته اند و مدت فرمانروائی فرعونان و ایرانیان رومیان و عمالقه و یونانیان در مصر يك هزار و سیصد سال بوده است .

مسعودی گوید : از گروهی از قبطیان مصر در صعید و دیگر شهرهای مصر که اهل اطلاع و بصیرت بودند معنی فرعون را پرسیدم و معنی آن را برای من معلوم نتوانستند کرد و از کلمات زبان ایشان نیز معلوم نشد ممکنست این نام همه ملوک آن دورانها بوده و این زبان تغییر یافته چنان که زبان تغییر یافته چنان که زبان پهلوی که فارسی قدیم است به فارسی دوران دوم و یونانی به رومی مبدل شده و زبان حمیری

و زبانهای دیگر نیز تغییر یافته است و خدا بهتر داند .

دفینه ها و بناهای مصر و ذخایر شاهان و دیگر اقوامی که در مصر بوده اند و به زمین سپرده اند و تا روزگار ما آن را مطلب گویند اخبار عجیب دارد که همه را در کتابهای سابق خود آورده ایم .

از جمله عجایب اخبار دفینه ها حکایتی است که یحیی بن بکیر نقل کرده گوید عبد العزیز بن مروان از جانب برادر خود عبد الملك بن مروان حکومت مصر داشت و مردی بدعوی نصیحت و خیر اندیشی پیش وی آمد و چون پرسید نصیحت و خیر اندیشی او چیست ؟ گفت « زیر فلان گنبد گنجی بزرگ هست » عبد - العزیز گفت « نشان راستی این سخن چیست ؟ » گفت : « اگر کمی حفر کنیم سنگ فرشی از مرمر و سنگ سپید نمودار شود آنگاه در نتیجه حفاری به جایی میرسیم که باید يك در مسی را بکنیم که زیر آن يك ستون طلا است و بالای ستون نیز خروسی از طلاست و دو چشم یاقوت دارد که با خراج دنیا برابر است و بالهای خروس را بیاقوت و زمرد مرصع کرده اند ، و پنجه های آن بر لوحه های طلاست که بالای ستون است عبد العزیز بفرمود تا هزار دینار برای مخارج و دستمزد حفاران و کارگران به او دادند در آنجا تپه ای بزرگ بود و حفره ای بزرگ در زمین بکنند و نشانه هائی که مذکور افتاد از سنگ سپید و مرمر نمودار شد و عبد العزیز به کار علاقمند تر شد و خرج را بیشتر کرد و مردان فراوان بر گماشت تا در کار حفاری به جایی رسیدند که سر خروس نمودار شد و از برق یاقوت چشمان خروس و درخشندگی و نور آن پرتوی بزرگ چون برق جهنده فروزان شد آنگاه بالهای نمودار شد سپس پنجه ها نمودار شد و دور ستون ساختمانهایی از سنگ خاره و سنگ سپید بود با راهروها و طاقها که زیر آن درهای بسته بود و از درون آن مجسمه ها و صورت اشخاص به چشم میخورد و از هر گونه صورت و طلا نمودار بود با چهره های سنگی سر پوشیده که بستونهای طلا بسته بود .

ص: 356

عبد العزیز بن مروان برای دیدن محل برفت و آنچه را نمایان شده بود بدید و یکی از آنها شتاب زده شد و قدم روی پله مشبك مسی نهاد که به پائین میرفت و چون به پله چهارم رسید دو شمشیر بزرگ معمولی از راست و چپ پله پدید آمد و روی آن مرد جفت شد و تا او متوجه شود دو قطعه شد و به پائین افتاد و چون پیکرش روی یکی از پله ها افتاد ستون بلرزد و خروس بانگی عجیب برداشت که اشخاص از نقاط دور شنیدند و بال بهم زد و از زیر آن صداهای عجیب برخاست بوسیله چرخ و دنده ها و حرکتها چنان ترتیب داده شده بود که وقتی چیزی بر یکی از پله ها میافتاد یا با آن تماس مییافت همه مردانی که آنجا بودند بعمق حفره میافتادند کسانی که آنجا حفاری و کار میکردند و خاک میبردند و ناظر بودند و کوشش و امر نهی داشتند در حدود دو هزار کس بودند که همگی هلاک شدند و عبد العزیز بنالید و گفت این توده خاکی عجیب است که بدان دست نمیتوان یافت و از شر آن به خدا پناه میبریم و گروهی از مردم را بگفت تا خاکی را که بالا آمده بود بر آن جمع هلاک شده ریختند که همانجا قبرشان شد .

مسعودی گوید : گروهی از دفینه جویان که بحفاری و جستجوی گنجینه ها و ذخایر ملوک و اقوام سلف که در دل خاک مصر نهان است رغبتی داشتند کتابی بیکی از خطهای قدیم بدست آورده بودند که در آنجا به وصف محلی از دیار مصر در فاصله چندین ذراع از یکی از هرما گفته بود که در آنجا دفینه ای عجیب است و قضیه را به اخشید محمد بن طغج خبر دادند و او اجازه حفاری داد و گفت حق دارند برای استخراج آن هر حيله ای به کار برند آنها نیز حفره ای بزرگ بکنند تا زیر زمین براهها و طاقها و سنگ ها رسیدند که در دل صخره ها تراشیده شده بود و در آنجا مجسمه ها از انواع چوب به پا بود که با مایه های مانع کهنگی و پراکندگی اندود شده بود و صورتها گونه گون بود بعضی به صورت پیر و جوان و زن و کودک بود که چشمه اشان از اقسام جواهر چون یاقوت و زمرد و فیروزه و

زبرجد بود و صورت بعضی دیگر از طلا- و نقره بود یکی از این مجسمه ها را شکستند که در دل آن بت‌های خاکی و پیکرهای فانی بود و پهلوی هر مجسمه يك قسم ظرف به شکل طلسم خانه و ابزارهای دیگر از سنگ سپید و مرمر بود و در ظرف يك نوع ماهی بود که مرده درون مجسمه چوبی را با آن اندود کرده بودند و بقیه مایه در ظرف بجا بود و مایه داروی سائیده شده و مخلوط معمولی بود که بو نداشت یکی از ظرفها را روی آتش نهادند و بوهای خوش از آن برخاست که به هیچ يك از بوهای خوش مانند نبود و هر مجسمه چوبی را به صورت کسی که درون آن بود به سن و قیافه های مختلف ساخته بودند و در مقابل هر يك از این مجسمه ها يك مجسمه از سنگ مرمر یا سنگ سبز به شکل بت بوضعی که در عبادت مجسمه ها و تصویرها معمول بوده است جای داشت و مجسمه های سنگی نوشته ها داشت که هیچ يك از پیروان شرایع مختلف به خواندن آن وارد نبود . بعضی مطلعان گفتند از وقتی که این خط از مصر بر افتاده چهار هزار سال میگذرد و این قضیه معلوم میدارد که اینان یهود و نصاری نبوده اند . ضمن حفاری جز همین مجسمه ها چیزی بدست نیامد و این بسال سیصد و بیست و هشت بود .

همه حکام مصر از سلف و خلف تا احمد بن طولون و غیره تا وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو در خصوص دفینه ها و اموال و جواهری که بدوران ایشان استخراج شده و چیزها که از قبور بدست آمده اخبار جالب دارند که در تألیفات سابق خود گفته ایم و بالله التوفیق .



## ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط به این باب

گروهی از اهل علم گفته اند که وقتی پادشاهی اسکندر مقدونی در قلمرو او استقرار یافت بجستجوی سرزمینی که خاک و هوا و آب خوب داشته باشد برون شد تا به محل اسکندریه رسید و در آنجا آثار بناها و ستونهای بزرگ دید که از سنگ سپید بود و ما بین ستونها ستونی بزرگ بود که بر آن به خط مسند یعنی خط قدیم حمیر و ملوک عاد نوشته بود « من شداد بن عاد بن شداد بن عادم که ببازوی خویش کار ولایت را استحکام دادم و از کوهها و بلندیها ستونهای بزرگ بریدم و ارم ذات العماد را ساختم که نظیر آن در شهرها بوجود نیامده بود میخواستم اینجا نیز بنایی مانند ارم بسازم و همه مردم شجاع و کریم را از همه اقوام و ملل اینجا بیارم که ترس و پیری و غم و بیماری نیست ولی دچار کسی شدم که مرا به عجله کشانید و از آنچه قصد داشتم بگردانید و حادثه ها رخ داد که غم و رنج مراد راز کرد و آرام و خوابم را بگرفت و دیروز از خانه خویش رحلت کردم و این به زور پادشاه ستمکار یا ترس سپاه جرار یا بیم کوچک و بزرگ نبود بلکه نتیجه ختم اجل و رسیدن پایان کار و قدرت خدای عزیز جبار بود و هر که اثر مرا ببیند و خبر من و طول عمر و کمال بصیرت و شدت احتیاطم بداند پس از من فریب دنیا نخورد » و سخنان بسیار که فنای دنیا را نمودار میکرد و از مغرور شدن و اعتماد بدان بر حذر میداشت . اسکندر فرود آمد و در این سخنان اندیشه میکرد و پند

میگرفت آنگاه کس فرستاد و صنعتگران بسیار از ولایتها فراهم آورد و طرح اساس شهر را بریخت و طول و عرض آن را میل ها کرد و ستونها و سنگ سپید بدانجا آورد و از جزیره سیسیل و دیار افریقیه و کرت و اقصای دریای روم از مجاور مصب بحر اقیانوس و هم از جزیره رودس کشتیها با انواع سنگ سپید و مرمر و سنگ خاره بدانجا میرسید . جزیره رودس بدریای روم رو به روی اسکندریه بفاصله يك شب راه است و آغاز دیار فرنگان از آنجاست و در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو مرکز صناعت رومیان در این جزیره است که کشتیهای جنگی آنجا میسازند و بسیار کس از رومیان آنجا مقیم است و کشتیهایشان با اسکندریه و دیگر شهرهای مصر هجوم میبرد و غارت میکند و اسیر میگیرد .

اسکندر کارگران و صنعتگران را بگفت تا اطراف محل باروی شهر که معین کرده بود جای گیرند . بر هر قطعه زمین چوبی به پا داشته و از هر چوب دیگر طنابی کشیده بود و همه طنابها بهم پیوسته بود و به ستونی از سنگ سپید که جلو خیمه او بود اتصال داشت و زنگی بزرگ و پر صدا بستون آویخته بود بکسان و سرپرستان و بنایان و کارگران بگفت که وقتی صدای زنگ را شنیدند و ریسمانها که بهر کدام زنگ کوچکی آویخته بود به حرکت آمد از همه جا بیک بار پایه شهر را بگذارند اسکندر میخواست این کار در وقتی مناسب بطالع خوش منتخب انجام گیرد اسکندر در انتظار وقت خوشی که به طالع گرفته بود سر بیالین نهاد و چرتش برد کلاغی بیامد و بر طناب زنگ نشست و طناب ها به حرکت آمد و زنگهای کوچک صدا کرد که آن را بحركات فلسفی و حيله های حکیمانه مرتب کرده بودند و چون صنعتگران حرکت طنابها را بدیدند و صداها را بشنیدند یکباره پایه شهر را نهادند و بانگ حمد و تقدیس برخاست و اسکندر از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است چون قصه را با او بگفتند تعجب کرد و گفت « من چیزی خواستم و خدا چیز

دیگر خواست و خدا هر چه خواهد همان کند . میخواستیم بقای شهر دراز باشد و خدا خواسته که زود ویران و فانی شود و ملوک مختلف آن را تصرف کنند » و چوب اسکندر پایه را محکم نهاد و اساس را استوار کرد و شب شد حیواناتی از در بیامد و همه ساخته ها را ویران کرد . صبحگاهان اسکندر گفت « این نخستین مرحله ویرانی و انجام اراده خدا درباره زوال شهر است » و کار حیوانات دریائی را بفال بد گرفت هر روز بنا را میساختند و استوار میکردند و کس میگماشتند که اگر حیوانات از دریا بیامد مانع آن شود و صبحگاهان ساخته ها خراب بود اسکندر برآشف و بیمناک شد و باندیشه رفت که چه بایدش کرد و چه چاره کند که برای رفع مزاحمت از شهر سودمند افتد . هنگام شب که با خویشان خلوت کرده بود و حل و عقد امور میکرد راه چاره ای بنظرش رسید و چون صبح شد صنعتگران را بخواست تا يك صندوق چوبی به طول ده و عرض پنج ذراع برای او آماده کردند و در آن جامهای شیشه نهادند و چوب صندوق که مدور بود دور آن را دقیقاً گرفته بود و آن را با قیر و زفت و دیگر مایه های ضد آب اندود کردند تا آب وارد صندوق نشود و هم در صندوق جائی برای عبور طنابها نهاده بودند آنگاه اسکندر و دو تن از دیران وی که تصویر نیکو توانستند کشید در آن صندوق نشستند و بفرمود تا درهای صندوق را به روی آنها سد کردند و با مایه هائی که بگفتیم اندودند آنگاه بفرمود تا دو کشتی بزرگ بیاوردند و بدل دریا راندند زیر صندوق وزنه هائی از سرب و آهن و سنگ آویخته بودند که صندوق را پائین ببرد زیرا چون هوا داخل صندوق بود بالای آب شناور میماند و در آب فرو نمیرفت صندوق را میان دو کشتی قرار دادند و کشتیها را بوسیله چوبی بهم پیوستند تا از هم جدا نشود . طنابهای صندوق را بدور کشتی بستند و دراز کردند و صندوق در آب فرو رفت تا به قعر دریا رسید و از شیشه شفاف در آب زلال دریا حیوانات دریائی را دیدند که شیطانهایی در قالب انسان بودند و سر درندگان داشتند و بتقلید صنعتگران شهر و

عمله که ابزار کار داشتند بعضی از آنها تبر و بعضی دیگر اهره و تیشه بدست گرفته بودند . اسکندر و یارانش تصویر آنها را بانواع مختلف با خلقت عجیب و قد و شکلشان روی کاغذ آوردند آنگاه طنابها را حرکت دادند و کسانی که در کشتیها بودند متوجه شدند و طنابها را بالا کشیدند و صندوق را بیرون آوردند . چون اسکندر از صندوق بیرون شد و به شهر اسکندریه رفت بفرمود تا صنعتگران مجسمه آن حیوانات را از آهن و مس و سنگ به همان ترتیب که بوسیله اسکندر و همراهانش تصویر شده بود بسازند و چون از این کار فراغت یافتند آن را بساحل دریا بر ستونها نهادند آنگاه بگفت تا به کار بنا مشغول شوند چون شب در آمد و حیوانات آفت انگیز از دریا بر آمدند مجسمه های خود را بر ستونها رو به روی دریا بدیدند و به دریا باز گشتند و پس از آن باز نیامدند .

آنگاه وقتی اسکندریه ساخته شد و استحکام یافت اسکندر بگفت تا بر دروازه های آن نوشتند : « این اسکندریه است من خواستم آن را بر اساس رستگاری و توفیق و میمنت و خوشی و خوشحالی و دوام در مقابل ایام بسازم اما خالق عز و جل فرمانروای آسمانها و زمین و فنا کننده اقوام نخواست که آن را چنین بسازیم و من آن را بساختم و بنایش را استوار کردم و بارویش را بر آوردم و خدا از هر چیز علم و حکمتی به من آموخت و طرق کار را برای من آسان کرد و هر چه در این جهان خواستم میسر شد و هیچ مقصودی از دسترس دور نبود و این همه بلطف خدای عز و جل و عطای او و مصلحت خواهی او برای من و بندگان هم عصر من بود و ستایش خدای جهانیان را که خدائی جز او نیست و خدای همه چیز است » اسکندر پس از این نوشته همه اتفاقاتی را که بدورانهای بعد در شهر او رخ میدهد از آفات و آبادی و ویرانی و سرنوشت شهر تا وقت فنای جهان ثبت کرده بود .

بنای اسکندریه طبقه ها بود و زیر آن طاقها بود که خانه ها را روی آن ساخته بودند و سواره نیزه بدست براحته در همه راهروها و طاقهای زیر شهر توانست رفت

در این راهروها برای نور و هوا پنجره ها و منفذها نهاده بودند اسکندریه هنگام شب از سپیدی مرمر و سنگ سپید بیچراغ روشن بود و بازارها و خیابانها و کوچه ها طاق داشت تا باران بر مردم نبارد . شهر هفت بارو داشت که از سنگهای الوان ساخته بودند و ما بین باروها خندقها بودند و ما بین خندق و بارو دو فاصله بود گاه میشد که پاره های حریر سبز بر دیوارهای شهر میاویختند تا سنگهای مرمر از فرط سپیدی چشمها را خیره نکند .

وقتی بنای شهر استحکام یافت و مردم در آن سکونت گرفتند بطوریکه خبر گویان مصری و اسکندرانی پنداشته اند آفات دریا و موجودات دریائی هنگام شب مردم شهر را میربود و هر صبحگاهان بسیار کس از آنها مفقود شده بود و چون اسکندر آن حال بدانست بر ستونهایی که بنام مسله معروفست و هنوز آنجا بپاست طلسمهایی ترتیب داد هر يك از این ستونها به شکل يك سرو است و هشتاد ذراع طول دارد و بر پایه های مسین تکیه دارد و بر آن صورتها و شکلها و نوشته هاست که وقتی یکی از درجات فلک فرود آمده و به این جهان نزدیک بوده رسم کرده اند . منجمان و فلکشناسان طلسم شناس گفته اند که وقتی بدوران معینی که در حدود ششصد سال است یکی از درجات فلک ارتفاع گیرد و دیگری فرود آید زمینه برای تأثیر طلسمات نافع که منع و دفع بلیات کند آماده شود جمعی از اهل زیچ و نجوم و دیگر مصنفان کتب این رشته ها این مطلب را یاد کرده اند و مبنای آن یکی از اسرار فلکی است که در این کتاب جای نقل آن نیست . بعضی دیگر بر این رفته اند که اثر طلسم از توافق نیروهای طبیعت کامل و مسائل دیگر است که کسان گفته اند و آنچه درباره درجات فلک گفتیم در کتب متاخران از علمای نجوم و فلک چون ابو معشر بلخی و خوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی و ماشاءالله و حبش و یزید و محمد بن جابر بتانی در زیچ کبیر و ثابت بن قره و دیگر کسانی که از علم هیئت فلک و نجوم سخن آورده اند موجود است .

مسعودی گوید: در خصوص مناره اسکندریه بیشتر مصریان و اسکندرانیان که باخبر شهرشان علاقه دارند بر آن رفته اند که همانطور که ما نیز ضمن سخن از بنای اسکندریه گفتیم بنای این شهر از اسکندر بن فیلیپس مقدونی بوده است بعضی دیگر گفته اند مناره را ملکه دلوکه ساخت و آن را دیدگاه کرد تا از آنجا دشمنانی را که بسوی مصر میامدند مراقبت کند. بعضی دیگر گفته اند بانی مناره فرعون دهم مصر بود و ما سابقاً در همین کتاب از این پادشاه سخن داشته ایم گروهی دیگر گفته اند کسی که شهر رومیه را ساخت اسکندریه و مناره و اهرام مصر را نیز ساخت اسکندریه را از آن جهت با اسکندر منسوب داشته اند که وی بسبب تسلط بر اکثر ممالک عالم شهرتی یافت و این شهر نیز بنام وی معروف شد. در این زمینه بتایید گفتار خویش مطالب بسیار آورده اند از جمله اینکه از دریای روم دشمنی سوی اسکندر حمله نبرده و پادشاهی نبوده که از هجوم وی بیمناک باشد و به این منظور مناره را دیدگاه کرده باشد هر کس مناره را ساخته آن را بر تکیه گاهی از شیشه به شکل خرچنگ در دل دریا و بر کنار زبانه ای که به دریا پیش رفته استوار کرده و بالای آن مجسمه های مسی و غیر مسی نهاده از جمله مجسمه ایست که با انگشت بزرگ دست راست خود خورشید را در هر جای فلک باشد نشان میدهد. وقتی خورشید در فلک بالا رود انگشت مجسمه بسوی آن اشاره دارد و چون فرود آید دست مجسمه نیز پائین آید و هر کجا خورشید باشد به همان طرف بگردد. یکی دیگر از مجسمه ها وقتی دشمن در فاصله یک شب راه باشد به دریا اشاره کند و چون دشمن نزدیک شود چنان که از نزدیکی به چشم توان دید از این مجسمه صدائی هول انگیز برخیزد که از دو سه میل فاصله شنیده شود و مردم شهر بدانند که دشمن نزدیک شده است و دیده در آن دوزند. یکی دیگر مجسمه ایست که هر ساعت از شب و روز بگذرد صدائی به غیر از صدای ساعت پیش بر آرد و صدای آن طرب انگیز باشد.

در ایام ولید بن عبد الملک بن مروان پادشاه روم یکی از خواص خدمه خود

را که مردی صاحب رای و زرنگ بود مخفیانه مأمور کرد که با ما نخواهی بیکی از دربندها آید و با لوازم شایسته فرود آید و جماعتی همراه او بود و چون بنزد ولید آمد گفت که از خاصان شاه بوده و بواسطه قصه بی اساسی بر او خشم گرفته و میخواسته خودش بریزد و او فراری شده و دل به مسلمانی داده است و بدست ولید مسلمان شد و به او تقرب یافت و بنشان خیر خواهی و صمیمیت از روی نوشته هائی که همراه داشت وصف دفینه ها در آن بود در دمشق و دیگر شهرهای اسلام چند دفینه استخراج کرد و چون ولید این اموال و دفینه ها را بدید حریص شد و طمعش قوت گرفت آنگاه خادم رومی به دو گفت « ای امیر مؤمنان اموال و جواهر و دفینه های شاهان در جاهای دور است « و چون ولید توضیح خواست گفت « اموال جهان زیر مناره اسکندریه است زیرا اسکندر اموال و جواهر شداد بن عاد و ملوک عرب مصر و شام را بدست آورد و برای آن زیر زمین راهروها ساخت و طاقها زد و سردابها کرد و همه ذخایر را از طلا و نقره و جواهر آنجا نهاد و مناره را روی آن بنا کرد که ارتفاع آن هزار ذراع بود و بالای آن آئینه ای بود و دیدبان ها اطراف آن نشسته بودند و چون دشمن به دریا نمودار میشد کسانی را که نزدیک بودند صدا میزدند و پرچمها بلند میکردند تا کسانی که دور بودند ببینند و مردم را خبر کنند و به شهر اعلام خطر کنند و دشمن سوی آنها راه نتواند یافت « ولید سپاه و کسانی از معتمدان خویش را همراه خادم بفرستاد و يك نیمه مناره را از بالا ویران کرد و آئینه برداشته شد و مردم اسکندریه و جاهای دیگر بفرغان آمدند و بدانستند که این نیرنگیست که در کار مناره کرده اند و چون خادم از شیوع قضیه خبر یافت و بدانست که بولید نیز خواهد رسید و او نیز کار خود را انجام داده بود شبانه در کشتیای که آماده کرده بود و با گروهی در این باره توافق داشته بود فرار کرد که نیرنگ وی انجام شده بود . مناره به همان وضع که گفتیم تا وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو بجاست در اطراف مناره

اسکندریه به دریا محل هائی بود که غواصان از آنجا قطعات جواهر برون میاوردند که نگین انگشتر از آن ساخته میشد و از همه نوع جواهر بود از جمله کر - کهن ، اذرك و اشباد چشم .

گویند : این از ظروفی بود که اسکندر برای شراب خود داشت و چون بمرد مادرش آن را بشکست و در این نقاط به دریا افکند . بعضی دیگر گفته اند اسکندر این گونه جواهرات را بر گرفت و بدور مناره در آب ریخت تا اطراف آن از کسان خالی نماند زیرا خاصیت جواهر اینست که در خشکی و دریا هر کجا باشد پیوسته مطلوب است و آنجا همیشه بوجود مردم آباد است و بیشتر جواهری که از اطراف مناره اسکندریه برون آرند اشباد چشم است و من بسیاری از جواهریان و علاقمندان جواهر مغربی را دیدم که روی این جواهر معروف به اشباد چشم کار میکردند و نگین و چیزهای دیگر از آن میساختند و نیز نگین های معروف باقلمون است که برنگهای گونه گون از سرخ و سبز و زرد دیده شود و برنگهای گونه گون نمودار گردد و رنگارنگی آن از صفای جواهر و اختلاف دید چشم باشد و الوان این جواهر موسوم به باقلمون چون الوان پر طاوس باشد که دم و پر ماده آن بخلاف نر برنگهای گونه گون نمودار شود و من بهندوستان دیده ام که چون در پر طاوس دقت کنیم آنقدر رنگهای گونه گون نمودار شود که به اندازه و شمار در نیاید و به هیچ رنگ دیگر مانند نباشد که رنگهای گونه گون در پر او موج میزند و این از جهت بزرگی جثه و بسیاری پر آن است ، طاوس در هندوستان وضعی شگفت انگیز دارد زیرا طاوسهائی که بسرزمین اسلام آرند و از هند دور افتد و تخم نهد و جوجه کند کوچک جثه و تیره رنگ است و برنگهای بسیار جلوه نکند و فقط طاوس نر ، نه ماده با طاوس هندی کمی مانند است .

نارنج و اترج مدور نیز از پس سال سیصد از سرزمین هند بسرزمین های دیگر آمد و در عمان کشته شد آنگاه بصره و عراق و شام برده شد و در خانه های طرسوس



و دیگر دربندهای شام و انطاکیه و کناره های شام و فلسطین و مصر که پیش از آن مرسوم و معروف نبود فراوان شد اما بوی خوش و دل انگیز و رنگ جالبی که در هند داشت از میان برفت زیرا هوا و خاک و آب و امتیازات آن دیار را نداشته است گویند: آئینه را بر بالای این مناره نهاده بودند از آن جهت که پس از اسکندر ملوک روم با ملوک مصر و اسکندریه بجنگ بودند و ملوک اسکندریه این آئینه را نهادند تا دشمنانی را که از دریا سوی ایشان میشدند ببینند اما هر که وارد مناره میشد گم میشد مگر اینکه راه ورود و خروج را بداند و زیرا در داخل مناره خانه ها و طبقه ها و راهروهای بسیار بود. گویند وقتی بدوران خلافت مقتدر مغربیان با سپاه فرمانروای مغرب با اسکندریه آمدند گروهی از ایشان با اسب وارد مناره شدند و در آنجا گم شدند در داخل مناره راهها هست که بسوی خرچنگ شیشه ای پائین می رود و در آنجا رخنه ها به دریا هست و اینان با مرکبهای خویش فرو افتادند و بسیاری از ایشان نابود شدند که بعدها معلوم شد و گویند فرو افتادنشان از کرسیای بود که جلو مناره بود اکنون در مناره مسجدی است که بهنگام تابستان کسانی از مصری و غیر مصری در آنجا مقام گیرند.

دیار مصر و اسکندر و مغرب و دیار اندلس و رومیه و نواحی شرق و غرب و جدی و جنوب از عجایب بلدان و ابنیه و آثار و خاصیت و تأثیر در ساکنان آنجا حکایتها دارد که از ذکر آن در اینجا چشم میپوشیم زیرا در کتابهای سابق خود که درباره عجایب و حیوانات و خشکی و دریاهای جهان داشته ایم مشروح آن را آورده ایم و از تکرار آن بیناییم.

در قسمتهای گذشته این کتاب از آتشکده ها و معبدهای معتبر و خانه های محترم و چیزهای دیگر که بدین معنی وابسته است سخن نیاورده ایم و این مطالب را در محل مناسب این کتاب خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

## ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انواعشان و دیار مختلفشان و اخبار ملوکشان

مسعودی گوید: وقتی فرزندان نوح در زمین پراکنده شدند فرزندان کوش بن کنعان به طرف مغرب رفتند تا از نیل گذشتند آنگاه از هم جدا شدند و يك فرقه ما بین مشرق و مغرب راه جنوب پیش گرفتند که مردم نوبه و بجه و زنگ باشند و گروهی به طرف مغرب رفتند که اقوام مختلفند چون زعاده و کاتم و مرکه و کوکو و غانه و غیره از طوایف حبش و دمدم. آنها نیز که به راه ما بین مشرق و مغرب رفته بودند از هم جدا شدند و قبایل گونه گون زنگ از مکیر و مشکر و بربر پدید آمدند. سابقاً ضمن سخن از دریای حبشی از خلیج بربری و طوایف سیاهان سواحل آن سخن داشتیم که دیارشان بدیار دهلك و زیلغ و ناصع پیوسته است و این قوم پوست پلنگ و گورخر دارند که لباسشان از آنست و از سرزمین آنها بدیار اسلام آرند که بزرگترین پوست پلنگ است و برای زین مناسب است دریای زنگ و حبشه بر جانب راست دریای هند است و آب آن پیوسته است و کاسه سنگ پشت از دیار آنها آرند که مانند شاخ از آن شانه سازند و حیوانی که بنام زرافه معروف است بیشتر بسرزمین ایشان باشد و بسرزمین نوبه نیز یافت شود ولی بدیار حبش یافت نشود.

درباره نژاد این حیوان معروف به زرافه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مبدأ نژاد آن از شتر بوده است و بعضی دیگر گفته اند از جفت گیری شتر و

پلنگ بوده و زرافه از آن پیدا شده است بعضی دیگر پنداشته اند که این يك قسم حيوان مستقل است چون اسب و الاغ و گاو و مانند استر نیست که از جفت گیری اسب و خر آمده باشد . نام زرافه به فارسی اشتر گاو است و از سرزمین نوبه برای شاهان آنجا و شاهان عرب و خلیفگان بنی عباس و حکام مصر هدیه میبرده اند . زرافه حیوانی است که دست و گردن دراز و پاهای کوتاه دارد و پاهای آن قسمت ما بین ساق و ران را ندارد و این قسمت فقط در دستهای آن هست .

جاحظ در کتاب الحیوان ضمن سخن از زرافه درباره نژاد آن سخن بسیار دارد و گوید که در علیای دیار نوبه درندگان و وحوش و حیوانات بسیار در شدت گرما در آب روند و آنجا جفت شوند و بعضی بار گیرند و بعضی نگیرند و مخلوق بسیار به صورت و شکل گونه گون پدید آید که زرافه سم دار از آن جمله است که به طرف عقب انحنا دارد و به علت کوتاهی پاها کمرش روی پاهایش راست است . کسان را درباره زرافه سخن بسیار است چنان که ضمن سخن از نژاد آن بگفتیم . پلنگ در دیار نوبه درشت جثه شود و شتر کوچک جثه باشد با دست و پای کوتاه و این خاصیت جفت گیری است چنان که شتران ماده درشت جثه عرب که از شتر دو کوهان کرمان و شتر خراسان بار گیرد شتر بختی و جمازه پدید آورد اما از جفت گیری بختی نر و ماده بختی نیاید بلکه فقط از شتر دو کوهان و شتر درشت استخوان ماده عربی پدید آید و از جفت گیری شتر بجا وی و مهری نیز بختی آید . زرافه حکایت بسیار دارد که صاحب منطق همه را در کتاب بزرگ خود که مربوط به حیوانات و خواص اعضای آن هست آورده است و ما مطالب لازم آن را در کتاب « القضايا و التجارب » آورده ایم .

زرافه در کار انس و الفت با صاحب خود رفتاری عجیب دارد و چون فیل است که بعضی از آن وحشی است و بعضی دیگر با اقوام زنگ و اقوام حبش که از جانب راست نیل رفته و بسفلائی دریای حبشی پیوسته اند انس دارند و اهلی است از جمله اقوام حبش تنها قوم زنگ خلیجی را که از بالای نیل جدا میشود و بدریای زنگ میریزد

پیمودند و در آن ناحیه اقامت گرفتند و قلمرو آنها تا دیار سفاله که اقصای دیار زنگ است پیوسته است و کشتیهای عمانی و سیرافی بدانجا میروند و مقصدشان بدریای زنگ همانجا است چنان که انتهای دریای چین بدیاری سیلی پیوسته است و از پیش در این کتاب گفته ایم انتهای دریای زنگ نیز دیار سفاله است و بسرزمین واق واق منتهی میشود که طلای بسیار و عجایب فراوان دارد و حاصلخیز و گرم است و زنگان آنجا را مرکز قلمرو خویش کرده و شاهی برگزیده و او را وقلیمی نامیده اند و این نام همه ملوک ایشان در همه دوران هاست چنان که از پیش گفته ایم و او بر سایر ملوک زنگ و سیصد هزار سوار تسلط دارد و چهار پای ایشان گاو است که در سرزمین آنها اسب و استر و شتر نیست و آن را نشناسند و هم آنها و دیگر اقوام حبش برف و سرما را ندانند که چیست بعضی طوایف ایشان دندان های تیز دارند و همدیگر را بخورند .

قلمرو زنگان از حدود خلیج منشعب از بالای نیل تا دیار سفاله و واق واق گسترده است و طول و عرض آن در حدود هفتصد فرسنگ دره و کوه و ریگستان است . بدیاری زنگ فیل بسیار است که همه وحشی و غیر اهلی باشد و زنگان در جنگ و غیر جنگ از فیل کار نگیرند بلکه آن را میکشند بدین طریق که برگ و پوست و شاخ يك قسم درخت را که در آنجا میروید در آب ریزند و نهان شوند و چون فیل برای آب خوردن بیاید و از آن آب بخورد مست شود و بیفتد - دست و پای فیل مفصل و بند و بالای ساق ندارد چنان که از پیش گفته ایم - آنگاه از نهان گاه در آیند و با نیزه های بزرگ بجان فیل افتند و آن را برای گرفتن دندان هایش بکشند و دندان فیل از دیار ایشان آرند که هر دندان صد و پنجاه من و بیشتر باشد و بیشتر دندان فیل را از دیار عمان بسرزمین چین و هند برند زیرا از دیار زنگ بعمان میرسد و از آنجا به جاهای مذکور حمل میشود و اگر چنین نبود عاج در سرزمین اسلام فراوان بود . شاهان و سرداران و بزرگان چین گرز از عاج دارند و هیچیک از سرداران و

خاصان آهن بدست بحضور شاهان نروند بلکه گرز عاج همراه داشته باشند و دندان های فیل که راست باشد و انحنا نداشته باشد بنزد ایشان مرغوب است و چنان که گفتیم از آن گرز درست کند و عاج را برای سوزاندن در بتخانه ها و بخور معبدها نیز به کار برند چون نصاری که در کلیساهای خود بخور معروف به بخور مریم و دیگر بخورها را به کار میبرند .

مردم چین فیل در سرزمین خود نگه ندارند و بسبب حادثه ای که بروزگار قدیم در یکی از جنگهاشان رخ داد داشتن و بجنگ بردن فیل را میمون ندانند .

هندوان عاج را در دسته خنجر و دسته شمشیر بسیار به کار میبرند و هم غالباً آن را برای ساختن شطرنج و نرد به کار برند شطرنج مهره های گونه گون به صورت انسان و حیوان دارد و هر مهره شطرنج به طول يك و جب و همین مقدار عرض و بلکه بیشتر باشد و چون بازی کنند یکی بیای خیزد و مهره را در خانه ها جابجا کند و غالباً در بازی شطرنج و نرد بر سر خانه و جواهر قمار کنند و گاه باشد یکی از آنها هر چه دارد ببازد و بر سر قطع یکی از اعضای تن خود بازی کند بدینسان که يك دیگ کوچک مسی را که روغنی سرخ رنگ در آنست بر آتش ذغال نهند و این روغن که التیام دهنده زخم و بند آورنده خونست بجوشد و چون کسی بر سر یکی از انگشتان خود بازی کند و ببازد آن را با خنجر که چون آتش سوزان است ببرد و دست را در این روغن فرو برد و داغ کند و باز بازی مشغول شود و اگر ببازد انگشت دیگر را ببرد و گاه باشد که بسبب باخت مکرر انگشتان و کف دست و ساق و بازو و اعضای دیگر را ببرد و برندگیها را با این روغن داغ کند و این روغنی عجیب است که از معجون ها و داروهای هندی درست میشود و چنان که گفتیم خواص شگفت انگیز دارد و آنچه از رفتار هندوان گفتیم معروفست .

هندوان فیل نگه دارند و جفت گیری کنند که وحشی نباشد و جنگی باشد یا چون گاو و شتر به کار رود و بیشتر چون گاو میشهای دیار اسلام به چمنزارها و بیشه

ها رود و فیل چنان که از پیش گفته ایم از جایی که کرگدن باشد فرار کند و جایی که بوی کرگدن استشمام شود چرا نکند. فیل در سرزمین زنگ بطوریکه زنگان گویند در حدود چهار صد سال عمر کند زیرا فیل در آبادیها و بیابان ها شناخته باشد و فیلهای بزرگ را نتوانند کشت و از آن جمله فیل سیاه و سپید و ابلق و خاکی باشد و سرزمین هند نیز فیل صد و دویست سال عمر کند و هر هفت سال يك بار بچه زاید .

فیل در هندوستان آفتی بزرگ دارد و آن حیوانی است معروف به زبرق که از یوز کوچکتر است و رنگ سرخ دارد و پشم آلود است و چشمهای براق دارد و بسرعت جهش کند و بهر جهش سی و چهل و پنجاه و بیشتر ذراع بپرد و چون بفیل نزدیک شود شاش خود را بوسیله دم بفیل پاشد و جای آن بسوزد و گاه باشد به تعقیب انسان بر خیزد و او را نابود کند در هندوستان وقتی این حیوان به کسی نزدیک شود او بدرختان بزرگ ساج که از نخل و درخت جوز بلندتر است بالا رود .

درخت ساج و تنه های ساج که به بصره و عراق و مصر آرند بسیار دراز باشد و بر مردم و حیوانات بسیار سایه کند . وقتی انسان بالای این درخت رفت و حیوان از رسیدن به دو عاجز ماند به زمین تکیه کند و به بالای درخت جهد و اگر در جهش خود به انسان نتواند رسید شاش خود را به بالای درخت پاشد و اگر نتواند سر خود را به زمین نهد و فریادی عجیب زند و پاره های خون از دهانش بر آید و در دم بمیرد و شاش آن بهر جای درخت رسد بسوزد و اگر به انسان یا حیوان رسید مایه هلاک شود .

ملوک هند زهره این حیوان را با نرینه و بعضی اعضای آن در خزانه خود نگهدارند که زهر قاتل است و اسلحه را با آن آب دهند که قتال شود نرینه این حیوان چون نرینه سگ آبی است که از آن گند باستر گیرند و قصه این سگ بنزد داروفروشان و دیگران معروف است . گند باستر نام فارسی است و گند

بمعنی خایه است و زبرقان که سابقاً گفتیم به جایی که کرگدن باشد قرار نگیرد و چنان که فیل از کرگدن گریزد این حیوان نیز گریزد فیل از گربه نیز گریزان است و اگر آن را ببیند توقف نکند. از شاهان ایران نقل کرده اند که فیلان جنگی را بوسیله پیادگان از نیرنگ دشمن که ممکن بود گربه ای جانب او را کند حفظ میکردند رفتار ملوک هند نیز تا حال چنین بوده است بطوریکه گفته اند ممکنست از گراز نیز بگریزد.

در مولتان هند مردی بنام هارون بن موسی بود که وابسته طایفه ازد بود و مردی شاعر و شجاع بود و ریاست قوم خود داشت و بسرزمین سند در حدود مولتان قدرتی داشت و در قلعه خویش بسر میبرد. اتفاقاً میان وی و یکی از شاهان هند پیکار افتاد و هندوان فیلان را پیش صف خود نهاده بودند و هارون بن موسی جلو صف آمد و رو سوی فیل بزرگ کرد و گربه ای زیر لباس خود نهان کرده بود و چون ضمن حمله خود بفیل نزدیک شد گربه را به طرف آن رها کرد و چون فیل گربه را بدید فراری شد و موجب شکست سپاه و کشته شدن پادشاه و غلبه مسلمانان شد و هارون بن موسی حادثه را در قصیده ای وصف کرده گوید:

« آیا عجیب نیست که آن را به بینی که هوش انسان دارد و قالب فیل و شجاعت و متانتش که از خنشبیل سبق میبرد از نجابتش جالبتر است آیا عجیب نیست که آن را به بینی که پیکر درشت و رفتار ملایم دارد و موجودی است رقصان که خلقت گونه گون دارد و دندانهایش بس دراز و پوزه اش کوتاه است. اگر گربه بسر فیل میاویزد شیر بیشه نیز ناتوان عنکبوت میشود این فیل با دندان بزرگ و پیکر درشت و صدای کوتاه با دشمن رو برو میشود اگر آن را قیاس کنی بگراز دشت و گاومیش جنگل از همه چیز شبیه تر است هر چهار پائی به همسنگی و برمیخیزد اما میان حیوانات همانند ندارد پلنگ و یوز را از جا میکند و چنان که باد عندهیل را از جا میبرد موجودیست که بینش را بجای دستش بینی و

چون نزدیک آن شوند شمشیری صیقلی باشد همی بیامد و چون کوه پیشاپیش لشگر بود و با صدائی سخت جلو گروه بود چون سیل دمان با قدمهای نرم و پیکر سنگین همی آمد . اگر آن را بدقت مینگریستی دو گوش بزرگ و سری غول آسا هول آن را افزون میکرد و من گربه ای برای آن آماده کرده بودم که از ژنده پیل ترس چندان نداشت و چون گربه را در میان غبار بدید خداوند ما را پیروزی بزرگ داد فیل با قلب ترسان و جثه سنگین گریزان شد و فیلبان را با خود کشید فقط خالق آن شایسته تسبیح است که خدای همه و پروردگار فیلهاست . « عندییل پرند ای کم جثه است که بسرزمین سند و هند یافت شود و شاعران به نمونه خردی آن را در اشعار خود یاد کنند و ژنده پیل فیل بزرگ و پیشآهنگ فیل ها است گویند ژنده پیل ماده فیل جنگاور است یکی از شاعران ضمن سخن از فیل ، ژنده پیل را به همین معنی آورده و گوید :

« اینکه لبش دراز است و میان پیلان ژنده پیل است . » و شاعر دیگر گوید « و فیل کوه مانند وی ژنده پیل است » عمرو بن بحر جاحظ این قصیده را در کتاب الحیوان آورده و بعضی ابیات آن را توضیح کرده و بتوضیح معنی خنشبیل سخن انصاری را نقل کرده که در وصف زنبور گوید :

« افق پسینگاه را بدنباله خویش سپید کند و در خاک زمین از او فزونیاها است . هنگامی که بره و خنشبیل ناله گرسنگی زند او از مکیدن خاک سیر شود . » گوید و در این سخن شاعر که گوید :

« دخترک زیبا بدانست که من به شمشیر بازی خنشبیل هستم خنشبیل بمعنی دیگر است . » فیل جز بسرزمین زنگ و هند نزاید و دندان آن بسرزمین هند و سند به اندازه زنگ بزرگ نشود زنگان و هندوان از پوست فیل سپر سازند و سپر چینی و تبتی و



لمطی و بجاوی و سپرهائی که در شیر بخوابانند و دیگر اقسام سپر بمحکمی آن نباشد .

خرطوم بینی فیل است و بوسیله آن غذا و آشامیدنی به دهان رساند و ترکیب آن ما بین غضروف و گوشت و پی باشد و با آن جنگ کند و ضربت زند و از آنجا بانگ زند و صدای فیل با بزرگی جنه و درشتی خلقتش متناسب نیست منصور به نگهداری فیل علاقه داشت از آن رو که ملوک سلف فیل را محترم داشته و برای جنگ و تجمل عیدها نگهداشته بودند که فیل مرکوب نرم رفتار و جادار ملوک بشمار بود یکی از دبیران که بادب و عقل و معرفت احوال مردم ممتاز بود در دار - السلام برای من حکایت کرد که وی استری رهوار و نکو خریده بود که برای انجام کارهای خود سوار آن میشد و این استر چون شتران بختی یا شتران تنومند باربر را در راه میدید رم میکرد و سینه میگرفت و مایه زحمت بسیار میشد و او این ناراحتی را بسبب رهواری و نکوئی استر تحمل میکرد بعلاوه او مردی تنومند و شکم گنده و چاق بود و استر دیگر او را نمیبرد . گوید در ایام مقتدر روزی از باب الطاق میگذشتم و فیل ها را برای تمرین آورده بودند که میخواستند لیث بن علی صفار را که در ایران خروج کرده بود و بدست مونس مظفر خادم اسیر شده بود با یاران وی بر فیلهای سوار کنند گوید : يك قطار شتر بختی را دیدم که از ترس فیل گریزان بود و همی دوید و آنها که سوار شتران بودند از فرط وحشت قادر بجلوگیری آن نبودند و چون استر این وضع را بدید رم کرد و سینه گرفت و مرا بینداخت که چون خیک باد کرده به زمین خوردم . قطار شتر به بن بستی پناه برد و استر نیز که مرا بینداخت و از شتران رم کرد ، به همان بن بست رفت و فیلان از دنبال بیامدند و چون استر درشتی فیل را بدید بشتران پیوست و همراه آن شد گوئی همیشه با شتران بوده است و مانند آن تکان همی خورد در این اثناء گروهی از مردم مرا بدیدند و از راه زمین برداشتند و غلام برفت و استر را بگرفت و توانست آن را بیرون بیارد تا فیلان برفت و استر با شتران برون شد و

بعد از آن هرگز از شتر رم نکرد و چنان با شتر خو گرفت که گوئی شتر است زیرا چون بزرگی فیل را دیده بود شتر را کوچک می‌شمرد .

هر حیوان زبانداری ریشه زبانش به طرف داخل و سر آن بخارج است . مگر فیل که سر زبانش به طرف داخل و ریشه آن به طرف خارج است . هندوان پندارند اگر زبان فیل وارونه نبود زبان به او می‌آموختند و سخن توانست گفت هندوان فیل را احترام کنند و بحیوانات دیگر برتری دهند که صفات نیکوی بسیار و از جمله پیکر بلند و جثه بزرگ و منظر زیبا و صدای کوتاه و خرطوم دراز و گوش پهن و پای بزرگ و رفتار نرم و عمر دراز و تن سنگین دارد و هر چه پشت آن بار کنند اهمیت ندهد و با وجود درشتی پیکر و بزرگی اندام چون بنزدیک انسان گذرد راه رفتن آن احساس نشود تا مقابل او رسد که قدم نیک بر میدارد و رفتار ملایم دارد .

عمر و بن بحر جاحظ در کتاب الحیوان در وصف فیل مبالغه کرده و مدح بسیار آورده و وعده داده که از وضع و هیكل و ساختمان عجیب و اعضای شگفت انگیز و ادراك درست و احساسات ظریف و استعداد تربیت و تلقین پذیری فیل و اعضای معتبر و قسمتهای جالب که در تن آن هست با منفعت ها و ضررها که دارد و فضیلت ادراك که مایه امتیاز آن از حیوانات است با نشانه ها و دلایل روشن که در آن هست و خداوند بدیده خلق نمودار کرده و تفاوتی که در ادراك فیل با عقل بندگان نهاده و فیل را مقید بندگان کرده و برای آنها نگه داشته تا وضوح دلایل خویش را بیفزاید و کسان را بکمال نعمت خود متوجه دارد با آنچه خداوند در کتاب ناطق و خبر صادق خویش یاد کرده و آنچه در احادیث معروف و امثال جاری و تجربیات درست هست با سخنانی که شعرا درباره آن گفته و فصحا به زبان آورده و آنچه علما در امتیاز آن گفته و حکما در عجایب آن بر شمرده اند با وضع فیل بنزد ملوک و منافع آن در جنگها و تفاوت آن در نظرها و اهمیت آن در دلها و راز طول عمر و نیروی تن و شخصیت و استقلال رای و کینه توزی و دقت و انتقامجویی

آن و اینکه از حد تملك فرومایگان و سفلگان و ارزانی قیمت و تحمل زبونی و ابتذال و ذلت بالاتر است و اینکه طبع بلندش مانع است که جز به محل اصلی و سرزمین نژادی پیکرش بزرگ و دندانش دراز شود و اعضایش بکمال رسد و جفت یا بی کند و فرزند آرد در صورتی که پادشاهان طالب این بوده اند و قوم در این زمینه علاقه نشان داده اند که بملوک تقرب جویند اما حيله ها نتیجه نداده و طمع بریده اند و از حمل و تولد و اعضای خاص آن و اختلافاتی که با چهار گروه حیوانات آبی و چهار پا و دو پا و پرنده دارد و چیزها که از اختصاصات خلقت اول در آن هست و در پیکر او به همان صورت مانده است و از صفات مشترك و اختلافات آن با قیاس بحیوانات دیگر و از پر دلی و قوت و جرئت آن در میان حیوانات تنومند و نیرومندتر و قوی پنجه تر و تیز دندان تر و فرارش از حیوانات کوچکتر و کند پنجه تر و کند دندان تر و کم نیروتر و گمنام تر و از خصال مذموم و کارهای پسندیده و رنگ و پوست و مو و گوشت و پیه و استخوان و بول و براز و زبان و دهان آن و بسیاری چیزهای دیگر که یاد کرده و وعده داده از همه اینها سخن آورده و چون بگفتگوی فیل و ذکر اوصاف و مطالب موعود درباره آن رسیده نکاتی پراکنده و مطالبی نا منظم درباره فیل و غیر فیل آورده و از ذکر اختصاصات اعضا و منافع و صفات عجیب و اسرار طبیعت که در آن هست و سخنانی که فیلسوفان هند درباره منشا آن گفته یا از حکمای قدیم درباره مبدأ فیل و علت اینکه فقط بسرزمین زنگ و سند و نه جاهای دیگر پدید میاید و اینکه چرا در غیر این دو ناحیه بوجود نمیاید نقل کرده اند و هراسی که کرگدن با وجود درشتی جثه از فیل دارد و علت فرار فیل از گربه با وجود کوچکی جثه و حقارت منظر آن و اینکه چرا فیل بخلاف حیوانات دیگر چنین طربناك است و در نتیجه مصاحبت تربیت و معرفت پذیر است و علت هوشیاری و مکر و تشخیص آن از همه اینها چشم پوشیده است .

صاحب منطق در کتاب الحیوان درباره خصال فیل و منافع اعضای آن

مطالب بسیار دارد و در این زمینه براهی رفته که حکمای قدیم هند نرفته اند مبنی بر اینکه دنیا با همه اجسامی که در آن هست بر سه گونه است موافق و مخالف و متضاد و هر چه هست جماد است یا نامی و همه از عالم افلاک و نجوم و بروج و دیگر اجسام سماوی آمده اند و جسم سماوی نه جماد است نه نامی بلکه حی ناطق است .

مسعودی گوید : اکنون بموضوعی که در آغاز این باب در پیش داشتیم یعنی گفتگوی زنگ و دیار آنها و دیگر اقوام حبش باز میرویم . زنگان با آنکه گفتیم فیل شکار میکنند و عاج آن را جمع میکنند از عاج برای تزیین استفاده نمیکنند و زینت زنگان بعوض طلا و نقره آهن است گفتیم که چهار پای آنها گاو است و بجای شتر و اسب سوار گاو جنگ میکنند و این گاو چون اسب میدود و زین و لگام دارد . و من به ری يك از این گاوها را دیدم که چون شتر برای بار گرفتن به زمین میخفت و اگر در قطار نبود با بار خود یورتمه میرفت مردار حیوانات را از قبیل اسب و الاغ و استر بر این نوع گاو بار کنند و مالکان آن فرقه ای از مجوسان مزدکیانند و بیرون روی دهکده ای دارند که هیچکس جز آنها در آنجا ساکن نیست وقتی به ری و قزوین چیزی از آن حیوانات که گفتیم بمیرد یکی از ایشان با گاو خود بیاید و آن را بخواباند و مردار را بر آن بار کند و بدهکده خود ببرد که غذایشان مردار است و ساختمانهای خود را با استخوان آن میسازند و گوشت آن را برای ذخیره زمستان خشک میکنند و بیشتر غذای آنها و گاوانشان از گوشت تازه یا خشک مردار است این قسم گاو بیشتر چشم سرخ دارد و دیگر گاووان از آن متنفر باشد و بگریزد . در اصفهان و قم نیز از این گاووان بدیدم که حلقه آهن و برنج به بینی داشت که طناب در آن بود و چون شتران بختی مهارشان کرده بودند و هم به ری یکی از این گاووان را بدیدم که سوی گاوی از غیر نوع خود حمله برد و آن گاو از بیم فراری شد .

در میان اقسام گاو جز گاوان معروف حبشی که در ولایات مصر و دریاچه تنیس و دمیاط و اطراف آن هست گاو دیگر در آب و جزیره و دریاچه مکان نمیگیرد. گاو میش در ناحیه سرحدی شام از همه جا تنومندتر است و حلقه آهن با برنج به بینی دارد چنان که در مورد گاو بگفتیم. گاو میش ولایت انطاکیه نیز چنین است در سند و هند و ولایت طبرستان نیز گاو میش فراوان یافت میشود و شاخ آن از شاخ گاو میشهائی که در قلمرو اسلام هست بزرگتر است و درازی شاخ بیک یا دو ذراع میرسد. در سرزمین عراق در مرتعات کوفه و در بصره و بطایح و اطراف آن گاو میش فراوانست.

مردم از عنقای مغرب سخن دارند و تصویر عنقا را در حمام و جاهای دیگر میکشند و از میان کسانی که در این ممالک مختلف دیده ام یا خبرشان را شنیده ام یکی نبوده که بگوید عنقا را دیده است و شاید اسمی است که مسمی ندارد.

اکنون باخبار زنگان و ملوکشان باز میگردیم اسم پادشاه زنگ وقلیمی است که « پسر خدای بزرگ » معنی میدهد زیرا خدا بوده که او را برای پادشاهی و اجرای عدالت میان آنها برگزیده است بنابر این هر وقت پادشاه در حکومت خود ستم کند و از جاده حق بگردد او را میکشند و اعقابش را از حق پادشاهی محروم میکنند که به پندار ایشان وقتی شاه ستم کرد پسر خدا و مالک آسمانها و زمین بودنش باطل میشود. خالق عز و جل را ملکنجلو مینامند که بمعنی خدای بخشنده است. زنگان مردمی فصاحت پیشه اند و خطیبان بلیغ دارند. گاه باشد که یک مرد زاهد زنگی به پا ایستد و مردم بسیار را وعظ کند و به تقرب خداوند تشویق کند و بطاعت وی برانگیزد و از عقاب و خشم خدا بترساند و ملوک و اسلافشان را بیادشان آرد. زنگان شریعتی ندارند که بدان رجوع کنند بلکه رعیت را طبق رسوم شاهان سلف و روش سیاست ایشان راه میبردند از جمله خوراک آنها موز

است که در ولایتشان فراوانست در هند نیز موز بسیار هست و بیشتر خوراک زنگان ذرت است با گیاهی بنام کلاری که همانند قارچ است و از زمین میچینند و در ولایت عدن و آن قسمت از اراضی یمن نیز که اطراف آنجاست فراوانست این کلاری همانند ریواس است که در شام و مصر یافت میشود و هم از جمله خوراک ایشان عسل و گوشت است و هر يك از آنها گیاه یا حیوان یا جمادی را که دوست دارد بپرستد جزایرشان به دریا بیشمار است و در آنجا نارگیل هست که خوراک همه زنگان است و یکی از این جزایر جزیره ایست که تا ساحل زنگ يك یا دور روز فاصله دارد و در آنجا خلقی از مسلمانان بسر میبرند که نسل به نسل پادشاه مسلمان دارند و بطوریکه سابقاً نیز در همین کتاب گفته ایم نام جزیره قنبلو است .

مردم نوبه دو گروهند گروهی در شرق و غرب نیل بر دو ساحل اقامت دارند و ولایتشان بسرزمین قبطیان مصر و صعید اسوان و دیگر نواحی پیوسته است و قلمرو نوییان بر ساحل نیل تا حدود علیای رود میرسد و پایتختی ساخته اند که شهر بزرگی است و دنقله نام دارد . گروه دیگر نوییان علوه نام دارند و شهر بزرگی ساخته و آن را سریه نامیده اند .

مسعودی گوید : به ماه ربیع الاخر سال سیصد و سی و دو در فسطاط مصر کار تألیف کتاب باینجا رسیده بود و شنیدم که پادشاه نوبه به شهر دنقله کابل بن سرور است که پدران وی همه پادشاهی داشته اند و قلمرو وی شامل ماقره و علوه است و شهری که از مملکت وی مجاور اسوان است مریس نام دارد که باد مریسی منسوب بدانجاست و قلمرو این پادشاه در ناحیه صعید و ولایت اسوان به دیار مصر پیوسته است . قوم بجه نیز ما بین قلمز و نیل مصر اقامت دارند و طوایف گونه گونند و پادشاهی دارند و دیارشان معادن طلا دارد که خاکه است و معادن زمرد نیز دارد دسته های بجه بر اسبان تیزرو بدیار نوبه حمله برند و غارت کنند و اسیر گیرند

سابقاً مردم نوبه از قوم بجه نیرومندتر بودند تا اسلام ظهور کرد و گروهی از مسلمانان در معدن الذهب و ولایت علاقی و عیذاب مقیم شدند و خلق بسیار از عرب ربیعہ بن نزار بن معد بن عدنان در این نواحی سکونت گرفتند و نیرومند شدند و با مردم بجه مزاجت کردند و قوم بجه بخویشاوندی مردم ربیعہ قوت گرفت مردم ربیعہ نیز بهمدستی قوم بجه از دشمنان مجاور خود که مردم قحطان و نضر بن نزار و ساکنان آن نواحی بودند نیرومندتر شدند در وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو صاحب معدن ابو مروان بشر بن اسحاق است از طایفه ربیعہ که با سه هزار کس از ربیعہ و بستگان مصری و یمنی سوار شود و سی هزار نیزه دار اسب سوار بجه که همه سپر بجاوی دارند و اینان طایفه داربه باشند و از همه مردم بجه فقط آنها مسلمانند و بقیه بجه کافرند و بت خود را پرستش میکنند .

اما قوم حبشه اسم مملکتشان کعبه است و کعبه شهری بزرگ است که پایتخت نجاشی آنجاست و حبشیان شهرها و آبادیهای بزرگ و وسیع دارند . قلمرو نجاشی بدریای حبشی پیوسته است و ساحل آنجا که مقابل یمن است شهرهای بسیار دارد از جمله شهرهای ساحل حبشه زیلع و دهلك و ناصع است و در این شهرها از مسلمانان خلق بسیار هست که رعیت حبشه اند . از ساحل حبشه تا شهر غلافقه بر ساحل زبید یمن یعنی پهنای دریا ما بین دو ساحل سه روز راهست بروزگار ذو نواس صاحب اخدود که نامش به قرآن هست وقتی حبشیان بر یمن تسلط یافتند از همین جا از دریا گذشتند در وقت حاضر فرمانروای زبید ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و کشتیهای وی بساحل حبشه رفت و آمد میکند و تجار با کالا بر آن سوار میشوند و میان او با حبشه صلح است این جای دریا میان دو ساحل یعنی ساحل یمن و ساحل حبشه از همه جا کم عرض تر است و ما بین این دو ساحل جزیره هاست از جمله جزیره عقل است که گویند در آنجا آبی بنام عقل هست که کشتیبانان از آن نوشند و در قریحه و هوش اثر نکو دارد یکی از فیلسوفان قدیم تأثیر و خاصیت این آب

را با علت آن یاد کرده و ما خبر آن را ضمن نقل اخبار پزشکان و تجربه ها و حکایت معالجاتشان پیش از ظهور اسلام و آنها که پس از ظهور شریعت به خدمت ملوک و خلیفگان پیوسته بودند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

ابن زیاد این جزیره را تصرف کرده و اکنون کسانی از یاران او در اینجا اقامت دارند .

در این دریا در مجاورت ولایت عدن جزیره ای هست که سقطره نام دارد و صبر سقطری منسوب آنست که جز آنجا یافت نشود و فقط از آنجا آرند .

وقتی اسکندر پسر فیلیپس بهند میرفت ارسطاطالیس پسر تقوماخس به دو نامه نوشت و درباره این جزیره سفارش کرد که بسبب صبر سقطری که در داروها و چیزهای دیگر به کار میرفت گروهی از یونانیان را بدانجا فرستد و سکونت دهد .

اسکندر نیز جمعی از یونانیان را که بیشتر از شهر ارسطاطالیس بودند با اهل و عیال بوسیله کشتی از دریای قلزم به این جزیره فرستاد و آنها کسانی را که از جانب ملوک هند آنجا بودند مغلوب کردند و جزیره را به تصرف آوردند . هندوان در آنجا بت بزرگی داشتند و بت ضمن حکایتی که نقل آن بدرازا میکشد از آنجا برده شد . و یونانیان مقیم جزیره توالد کردند و اسکندر در گذشت و مسیح ظهور کرد و اهل جزیره نصرانی شدند که اکنون نیز هستند و در همه دنیا جز این جزیره جایی نیست که قومی از یونانیان باشند و نسب خویش محفوظ داشته باشند و رومی و غیر رومی با نسب ایشان نیامیخته باشد و خدا بهتر داند . کشتیهای هند که راه مسلمانان و مسافران هندوستان و چین را میبرند در این جزیره لنگر میاندازند رومیان نیز با کشتیهای جنگی بدریای روم در سواحل شام و مصر راه مسلمانان میزنند . از جزیره سقطره صبر و داروهای دیگر آرند و این جزیره و گیاهان و داروهای آن اخبار عجیب دارد که بسیاری از آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم .



دیگر اقوام حبش چون زغاوه و کوکو و قراقر و مدیده و مریس و مبرس و ملائنه و قوماطی و دوپله و قرمز و سایر اقوام حبش هر کدام پادشاهی و پایتختی دارند و ما ذکر همه سیاهان را با طوایف و مساکن و موقعیت مملکتشان و اینکه چرا موهایشان مجعد و رنگشان سیاه شده با اخبارشان و اخبار ملوکشان و عجایب سرگذشت و فروع نسبشان در کتاب اخبار الزمان در فن اول از فنون - سیگانه آورده ایم و آنچه را که از اخبار این قوم در کتاب اخبار الزمان نیآورده ایم در کتاب اوسط یاد کرده ایم و در این کتاب چیزهایی را که ترك آن میسر نبود و کتاب را از آن خالی نمیشد گذاشت یاد کردیم .

مسعودی گوید : وقتی عمرو بن عاص مصر را گشود عمر بن خطاب به دو نوشت که با نویبان جنگ کند و مسلمانان با آنها پیکار انداختند و نویبان را تیراندازان ماهری یافتند و عمرو بن عاص بمصالحه آنها تن نداد تا از حکومت مصر بر کنار شد و عبد الله سعد حکومت یافت و با آنها بر سر تعداد معینی اسیر از اسیرانی که این پادشاه مجاور مسلمانان از دیگر اقوام نوبه که در صدر این باب یاد کرده ایم چون شاه مریس و دیگران میگیرد مصالحه کرد و دریافت این اسیران رسم جاری هر ساله شد که تاکنون به حاکم مصر تسلیم میکنند . مردم مصر و نوبه این اسیران را بقط گویند و شمارشان سیصد و شصت و پنج است که به نظر من بر اساس روزهای سال تعیین شده است این متعلق به بیت المال مسلمانان است به شرط آنکه میان آنها و نویبان صلح باشد . حاکم مصر نیز چهل سر اسیر جداگانه میگیرد و نایب وی که در ولایت اسوان و مجاور نوبه مقیم است و دریافت این بقط یعنی اسیران به عهده اوست بجز ان چهل سر بیست اسیر میگیرد و حاکم مقیم اسوان که با امیر اسوان برای دریافت بقط حضور مییابند بجز بیست سر اسیر ، پنج سر میگیرد و دوازده شاهد عادل که از مردم اسوان موقع دریافت بقط همراه حاکمند دوازده سر میگیرند این رسمی است که از صدر اسلام از موقع مصالحه میان مسلمانان و

نوییان جاریست . محل تسلیم اسیران که اشخاص مذکور و نوییان معتمد شاه در آنجا حضور مییابند معروف به قصر است و در شش میلی شهر اسوان نزدیک جزیره بلاق است این بلاق شهریست که در محل معروف جنادل که کوهستانی و پر سنگ است جای دارد و این شهر در جزیره محصور آب است چنان که شهرهای جزایر ما بین رحبه مالك بن طوق و هیت یعنی تاوسه و عانه و حدیثه بوسیله آب فرات محصور شده است شهر بلاق مردم بسیار دارد که مسلمانند و بر دو ساحل غله و نخل فراوان هست و انتهای مسیر کشتیهای نوبه و کشتیهای مسلمانان که از دیار مصر و اسوان میآید همین شهر است در شهر اسوان بسیاری مردم عرب از قحطانی و نزار بن معد از ربیعه و مضر و جمعی از قریش بسر میبرند که بیشتر از حجاز و جاهای دیگر آمده اند و این ولایت پر نخل و حاصلخیز و پر برکت است هسته را در زمین میکارند و نخلی میروید که دو سال بعد از میوه آن میخورند خاکشان چون خاك بصره و کوفه و دیگر زمینهای نخل زار نیست زیرا در بصره نخل از هسته نمیروید بلکه از نهال کوچک میاید و نخلی که از هسته بروید ثمر نمیدهد و بارور نمیشود . مسلمانان اسوان در داخل سرزمین نوبه املاک بسیار دارند که خراج آن را بشاه نوبه میدهند این املاک را در صدر تاریخ در دولت بنی امیه و بنی عباس خریده اند وقتی مأمون به مصر رفت شاه نوبه بوسیله هیئتی که به فسطاط فرستاد از آن قوم شکایت کرد که گروهی از اهل مملکت و بندگان وی قسمتی از املاک خود را بمردم اسوان که مجاورشان بوده اند فروخته اند ولی این املاک متعلق به اوست و آن گروه بندگان وی بوده اند و املاکی نداشته اند و مالکیت آنها در این املاک چون مالکیت بندگان بوده که در زمین کار میکردند مأمون کار ایشان را به حاکم اسوان و علما و شیوخ آنجا ارجاع کرد . خریداران املاک که مردم اسوان بودند متوجه شدند که آن را از دستشان خواهند گرفت و بر ضد شاه نوبه حیلہ کردند و بفروشدگان اهل نوبه گفتند که وقتی بمحضر حاکم آمدند

اقرار نکنند که بنده پادشاه خویشند بلکه بگویند: « ای گروه مسلمانان ترتیب ما همان ترتیبی است که شما با پادشاهتان دارید باید اطاعتش کنیم و مخالفتش نکنیم اگر شما بندگان پادشاهتان هستید و اموالتان متعلق به اوست ما هم هستیم. » وقتی حاکم آنها را با نماینده شاه روبرو کرد همین سخن یا نظیر آن را که بخاطر داشتند به همین مضمون به حاکم گفتند و معامله معتبر شناخته شد زیرا اقرار نکردند که تا آن وقت بنده پادشاه خود بوده اند و این املاک سرزمین نوبه که در ولایت مریس است از پدر پسر به ارث رسید و مردم نوبه اهل مملکت این پادشاه دو قسم شد يك قسمت آنها که گفتیم آزاده و غیر بنده بودند و قسم دیگر از اهل مملکتش که در جای دیگر به غیر از ولایت مریس و مجاور اسوان مقیم بودند بنده بشمار آمدند .

معدن زمرد در ناحیه صعید بالا از توابع شهر قفط است که از آنجا سوی این معدن روند محلی که زمرد در آنجاست بنام خربه معروف است همه بیابان و کوه است و قوم بجه بر این محل معروف به خربه تسلط دارند و کسانی که برای حفاری زمرد روند باج بایشان دهند زمردی که از این محل کنده شود چهار نوع است نوع اول را مر گویند که نکوتر و گرانبها تر از همه است و کاملاً سبز و آبدار است و سبزی آن همانند سبزیجات پر رنگ است و رنگ آن تیره و مایل بسیاهی نیست نوع دوم را بحری گویند و مقصود از این نام اینست که ملوک دریا از سند و هند و زنگ و چین طالب این نوع زمردند و از به کار بردن آن در تاج و انگشتر و دستبند سرفرازی کنند بدین جهت آن را بحری گفته اند و به خوبی همسنگ مر است و بسبزی مانند آنست و آبش چون نوبرگهای مورد است که بسر شاخه ها روید . نوع سوم بنام مغربی معروفست و مقصود از این نام و انتساب زمرد به مغرب اینست که ملوک مغرب از فرنگ و نو کرد و اندلس و جلیقی و و شکند و سقلاب و روس ؛ گرچه اکثر این اقوام بطوریکه درباره دیار فرزندان یافث بن نوح گفتیم در ناحیه جدی ما بین مشرق و مغرب اقامت دارند ؛ اینان در طلب

این نوع زمرد همچشمی کنند چنان که ملوک هند و چین در مورد زمرد بحری همچشمی کنند . و نوع چهارم را اصم گویند که پستتر و کم بهاتر از همه است و سبزی و آب کمتر دارد و سبزی این قسم به کم و بیش گونه گون است بطور کلی در این چهار نوع نکوتر و گرانبهاتر از همه آنست که پر آبرتر و صاف تر و سبز تر است و خط سیاه و زرد و رنگ دیگر و رگه ندارد و اگر چنین باشد در نوع خود در کمال نیکی و مرغوبی است بعضی از سنگهای زمرد تا پنج مثقال وزن دارد و کوچکتر تا اندازه عدس نیز هست که از آن گردن بند و چیزهای دیگر ترتیب دهند عیوب این جواهر بسیار است از جمله لکه و سنگ و رگه های سپید است که بدان آمیخته باشد به نظر کسانی که این جواهر را شناسند و بدان علاقه دارند بی گفتگو است که مار و افعی و دیگر اقسام مار وقتی زمرد خالص را ببیند از چشمش آب بریزد و اگر مار گزیده بلا فاصله به اندازه دو دانگ زمرد خالص بیاشامد از سرایت زهر به همه تن مصون ماند و هیچ ماری به معدن و محل زمرد نزدیک نشود . زمرد سنگی نرم و سست است و اگر به آتش رسد آهک شود . ملوک یونان و ملوک روم که پس از ایشان بودند این گوهر را به جهت خواص عجیب و منافع فراوان که دارد و از این جهت که از همه گوهرهای معدنی سبکتر است اهمیت بسیار میدادند و از جواهرات دیگر برتر میشمردند .

و این چهار نوع غالباً در رگه های زمین یافت شود و اگر از کجی و خوردگی سالم باشد و یک نواخت و مستطیل یا مدور باشد بکمال مرغوبی است و بدتر از همه آنست که در معدن به خاک بیامیزد و از میان خاک بر آرند و گاه باشد که بر زمین این معدن در همواری و کوه و پست و بلندیها از دو نوع زمرد مغربی و اصم که از پیش یاد کرده ایم یافت شود . از ولایت سندان هند و حدود کنبایه که از مملکت بلهرا فرمانروای مانکیر است و سابقاً در همین کتاب از او یاد

کرده ایم یک نوع زمرد می‌آرند که از لحاظ روشنی و سبزی و پرتو افکنی مانند این زمرد هاست که گفتیم ولی زمرد هند سنگ سخت است و از آنچه گفتیم سخت تر و سنگین تر است و این نوع زمرد هندی را فقط مردم هوشیار یا اهل خبره از انواع چهارگانه مذکور تشخیص توانند داد و این نوع هندی بنزد جواهر شناسان بنام مکی معروف است که آن را از هند بولایت عدن و دیگر سواحل یمن برند و سوی مکه آرند از این جهت بدین نام معروف شده و این وصف یافته است .

و ما اخبار جواهر شفاف و غیر شفاف و وصف معادن آن را با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان آورده ایم من بولایت صعید مصر گروهی از اهل خبره را که از این معدن اطلاع داشتند و این گوهر موسوم به زمرد را میشناختند دیدم که میگفتند این زمرد در فصول مختلف سال از قوت عناصر هوا و وزش بادهای - چهارگانه کم و بیش میشود و سبزی و پرتو افکنی آن در آغاز ماه و هنگام فزونی نور قمر قوت میگیرد .

و نیز در اخبار کسانی که بیشتر معادن را از گوهر و غیر گوهر میشناخته اند دیده ام که هر سالی برق بیشتر و صاعقه سخت تر باشد گوگرد در معدن بیشتر میشود چنان که در قسمت گذشته این کتاب درباره کافور ولایت منصوره و دیگر ولایت های هند بگفتیم که هر سال صاعقه و رعد و برق بیشتر باشد بیشتر میشود . اگر نبود که پرگو هیمه چین شب است ، و سخن کوتاه ، اندک روشنگر است و نمودار مکنون خاطر است و بلاغت ، توضیح مختصر است در این باب سخن بسیار داشتم .

از این محل معروف به خربه که معدن این نوع گوهر یعنی زمرد آنجاست تا نزدیکترین آبادی که ولایت قفط و قوص و دیگر شهرهای صعید است هفت روز راه است . قوص بر ساحل نیل است و از نیل تا قفط دو میل راه است شهر قفط و قوص و آغاز عمران و حوادث آن در ایام قبطیان اخبار عجیب دارد شهر قفط

اکنون رو به خرابی می‌رود و قوص آبادتر است و مردم بیشتر دارد .

قلمرو صحرائشینان بجه که مالک این معدنند به علاقی پیوسته است علاقی بطوریکه در این باب گفته ایم معدن زر است و از علاقی تا نیل پانزده منزل است آب مردم علاقی از آب باران است و چشمه ای نیز دارند که در وسط علاقی جاریست و نزدیکترین آبادی به آنجا شهر اسوان است که علاقی لوازم از آنجا میگیرد و نوبه بوسیله داد و ستد کاروان به شهر اسوان پیوسته است و مردم اسوان با نوییان در آمیخته اند .

مسعودی گوید : اما در خصوص ولایت واحه ها که ما بین ولایتهای مصر و اسکندریه و صعید مصر و مغرب و سرزمین حبشیان نوبی و غیر نوبی است شمه ای از اخبار و کیفیت عمران و خاصیت زمین آن را در کتابهای سابق خود گفته ایم در آنجا يك سرزمین زاجی هست و چشمه ها دارد که آب آن ترش است و یا مزه های دیگر دارد . در وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو فرمانروای واحه ها عبد الملك بن مروانست وی از طایفه لواته است اما مروانی مذهب است و با چند هزار مرد از سوار و پیاده و شتردار سوار میشود و میان او و حبشیان در حدود شش روز راه است با دیگر آبادیهای اطراف نیز همین قدر فاصله دارد و بسرزمین او خاصیت ها و شگفتیهاست و آن ولایتی کاملاً مستقل است نه به جائی پیوسته و نه بدان حاجت دارد و از آنجا خرما و مویز و انگور آرند .

من بسال سیصد و سی فرستاده این مرد مقیم واحه ها را بدیار اخشید محمد بن طغج بدیدم و خیلی چیزها از ولایت و خواص سرزمینشان را که بدانستن آن محتاج بودم از او پرسیدم و همیشه رویه من با کسانی که ولایتشان را ندیده ام چنین بوده است این مرد از اقسام زاج که بسرزمینشان هست و از محصولات ولایتشان و چشمه های ترش مزه و دیگر آبهای آنجا که مزه های گونه گونه دارد برای من چیزها گفت .

صاحب منطق گوید که در بعضی از جاها چشمه های ترش هست که آب آن را بجای سرکه به کار میبرند و هم او از جاهائی که چشمه های تلخ میجوشد و آب آن چنان تلخ است که با هر چه بیامیزد تلخ شود سخن آورده و گفته است که علت اختلاف مزه آبها از اختلاف زمینهاست مانند جاهای زاجی و جاهای آتشی و خاکستری و هم او از مایه هائی که در ولایت سیسیل هست و چون آن را با آب بیامیزند باختلاف مایه مزه های گونه گون پدید آرد سخن آورده است .

شماره مزه ها هشت است نخست خوش است و شور و چرب و شیرین و ترش و تلخ و گس و تند و کسان را در آنچه گفتیم اختلاف است بعضی گفته اند شمار مزه ها هفت است و بعضی گفته اند شش است و بیشتر از همه که گفته اند همان هشت است قدما درباره خواص آب سخنان گونه گون گفته اند از جمله اینکه آب خوش و لو گرم باشد ارزش غذایی دارد و اگر از درون یا برون به قدر لزوم به کار برده شود تن را صفا دهد و اگر بیشتر از مقدار لزوم به کار رود اعضا را سست و ضعیف کند و آب سرد اعضا را محکم کند و عطش را به برد و بسیار آن تن را سست کند و بمیراند . آب تلخ برای کبد و طحال سودمند است و آب املاح دار برای خارش و جرب سودمند است . آب باران برای درد پشت و عصب سودمند است آب آهن سستی احشا و اعضای داخلی را سودمند افتد و آب مس از رطوبت تن و سر جلوگیری کند و آب گچ معده را تحریک کند و امساک آرد و جمع کند آب زاج خون را بند آرد و آب دریا برای پیس سودمند افتد و گروهی گفته اند اگر کمی از آن را با روغن بادام بخورند برای اخلاط فاسد سودمند باشد هم آب دریا چشم دردهای سخت آرد بهترین آبها برای تن سپید شفاف است که از کوههای خاکی در آید و از مشرق سوی مغرب رود و گرمی و سردی را به آسانی پذیرد کسان را درباره اقسام و اوصاف و منافع و مضرات آب سخن بسیار است که

این کتاب جای آن نیست که تناسب کلام ما را بگفتگوی آب و وصف آن کشانید .

همه دیار حبشیان که در مغرب یمن و جده و حجاز و مجاور قلم است دریای خشک و سرزمینی بیبرکت است که از ساحل آن جز کاسه سنگ پشت دریایی و پلنگ نیارند سواحل مقابل آن نیز از شحر و احقاف حضرموت تا عدن دیاری است که بمردم آنجا حاصل ندهد و اکنون از آنجا جز کندر نیارند . این دریا به قلم پیوسته است و بجانب راست دریای هند است و آب آن اتصال دارد و به همه دریاها و خلیجهای دریای حبشی سختتر و متغیرتر و بدبوتر و بیحاصل تر و از درون و برون بیبرکت تر از دریای قلم نیست در سایر نقاط دریای حبشی کشتیها هنگام سفر بشب و روز راه پیماید مگر بدریای قلم که کشتی بروز رود و چون شب در آید به جاهای معینی که چون منزلگاهها مشهور است لنگر اندازد از بس کوه و ظلمت و وحشت که این دریا دارد و این دریا با دریای هندوستان و چین که بدان پیوسته قابل قیاس نیست و آن دریا بخلاف اینست زیرا بقعر دریای هندوستان و چین مروارید و در کوههایش جواهر و معادن طلا و نقره و ارزیز هست و در دهان حیواناتش عاج و در کشتگاههایش آبنوس و خیزران و قنا و بقم و ساج و عود و درخت کافور و چوز و قرنفل و صندل و ادویه و بوی خوش و عنبر هست و پرندگانش طوطی سپید و سبز است و طاوس باقسام و اشکال مختلف کوچک و بزرگ که بعضی بدرشتی شتر مرغ باشد . از جمله حشرات سرزمین هند زیاد است که چون گربه دیار اسلام بسیار فراوانست و چون گربه نگه دارند و از پستان آن بوی خوش معروف بشیر زیاد آید که يك نوع بوی خوش شگفت انگیز است و هم در وقت معین سال بسرزمین هند از پیشانی و سر فیل عرقی بر آید که چون مشک باشد و هندیان در موقع معین منتظر پیدایش این بوی خوش باشند که بگیرند و با روغنهای خوشبو بیامیزند و از همه بوهای خوش گرانبهتر و مرغوب تر است و ملوک و خواص آن را برای مقاصد گونه گونه به کار برند که از آن جمله خوشبویی و بخورسوزی است که از همه



بوهای خوش بهتر است و استعمال و استشمام آن در مرد و زن شهوت و رغبت و هیجان انگیزد و طرب و نشاط و خوشدلی آرد . بسیاری دلیران و شجاعان هند هنگام جنگ از این روغن به کار برند که بنظرشان دل را شجاع و جان را نیرومند کند و به هجوم وادارد و بیشتر این قسم عرق در پیشانی فیل موقعی از سال پدید میاید که به حال شهوت و هیجان است در این موقع فیلبان و مراقبان از آن گریزان شوند که ما بین آشنا و نا آشنا تفاوت نگذارد و چون فیل چنین شود که گفتیم بدره ها و کوهها و جنگلها رود و از محل خود دور شود و از وطن غیبت کند و چون به نشان یعنی کرگدن رسد کرگدن در این هنگام از فیل بگریزد و بدانجا که هست قرار نگیرد زیرا فیل به حالت مستی است و ادراک ندارد و کرگدن را که سابقاً از آن حذر میکرد نشناسد و چون این فصل سال بگذرد و به خود آید و یک ماه و گاهی بیشتر راه طی کند تا به محل خود رسد و همچنان در بقیه مستی باشد آنگاه به اندازه همان مدتی که هیجان داشته علیل باشد و این حالت برای پیلان نر و جسور و شجاع رخ دهد . سابقاً درباره آهوی مشک سخن داشته ایم و این ناحیه را عجایب و برکات دیگر هست که از تذکار آن خودداری میکنم و آنچه گفتیم نمونه نگفته هاست . هندیان درباره پیدایش این قسم بوی خوش که در این حالت از فیل پدید میاید و تفاوت فیل با حیوانات دیگر و اینکه وقتی برای آب خوردن به برکه یا جوی رود و آب صاف باشد بنالد گفتگوها دارند و قصه چنانست که فیل آب صاف را به هم زند و تیره کند و از خوردن آب صاف خودداری کند و این حالت در بیشتر اسبان نیز یافت شود که چون آب صاف باشد دست بزند و آب را تیره کند آنگاه بیاشامد و در این جهت اسب بخلاف دیگر حیوانات با فیل همانند باشد شاید برای اینست که صورت خویش را در آب صاف و روشن ببیند و خواهد بوسیله تیره کردن آب آن را محو کند که تصویر در آب تیره نمودار نباشد . اغلب شتران نیز همین رفتار دارند و شاید علت آن جز اینست که

گفتیم و حیوانات درشت پیکر وقتی صورت خویش را در آب صاف ببیند از درشتی و نیکوئی و خوش منظری خود که از حیوانات دیگر ممتاز است شگفتی کند حیوانات دیگر جز آنچه گفتیم یعنی اسب و شتر و فیل این رفتار ندارد. فیل بعلاوه تومنندی و سبک روحی و حسن ادراک و امتیاز دوست و دشمن از انسان و غیر انسان و تعلیم پذیری صفت دیگر دارد که همانند شتر هنگام آبستنی از ماده دوری گیرد و هیچیک از حیوانات دیگر بجز فیل و شتر از نزدیکی ماده بهنگام حمل خودداری نکنند. اگر خواهیم این گونه مطالب را بسر بریم و هر چه درباره آن هست بگوییم کتاب دراز شود و از حد اختصار بدر رود و ما همه این چیزها را در کتاب اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود گفته ایم بنابر این اکنون بذکر بعضی از طوایف فرزندان یافث بن نوح میپردازیم انشاء الله تعالی زیرا در قسمت سابق این کتاب بسیاری اقوام را که رنگهای گونه گون و ولایتهای دور از هم و احوال مختلف داشته اند یاد کرده ایم.

## ذکر سقلائیان و مسکنها و اخبار ملوکشان و قبایل گونه گونشان

سقلائیان از فرزندان مار بن یافث بن نوحند و همه اقوام سقلاب به دو میرسند و نسب از او دارند این سخن غالب مطلعان و علاقمندان این مسائل است و مسکنهایشان از ناحیه جدی (شمال) تا مغرب پیوسته است و آنها اقوام مختلفند که میانشان جنگها هست و پادشاهان دارند و بعضیها پیرو دین نصرانی و مذهب یعقوبیانند بعضی دیگر کتاب ندارند و پیرو شریعتی نیستند و رسم جاهلیت دارند و از شرایع بیخبرند اینها چند قومند از آن جمله قومی است که از روزگار قدیم شاهی از آنها بوده و پادشاهشان ماجک نام داشته است این قوم را ولینانا گویند و بروزگار قدیم دیگر اقوام سقلاب مطیع این قوم بوده اند که پادشاه از ایشان بوده است و دیگر ملوک سقلاب اطاعت از او میکرده اند و دیگر از اقوام سقلاب از پس اینان قوم اصطبرانه است و اکنون پادشاهشان صقلاب نام دارد و قومی که آن را دلاونه گویند و پادشاهشان وانج علاف نام دارد و قومی که آن را نامجین گویند و پادشاهشان غزانه نام دارد و این قوم از همه اقوام سقلاب شجاع تر و جنگاورتر است و قومی که آن را منابن گویند 3 4 و پادشاهشان زبیر نام دارد آنگاه قومی که آن را سرمین گویند و این قوم بعللی که ذکر آن طولانیست و موجباتی که شرح آن دراز است و هم از این رو که مطیع دین و شریعتی نیست بنزد اقوام سقلاب هول انگیز است آنگاه قومی است که آن را صاصپن گویند آنگاه قومی که آن را اجروائیق گویند آنگاه قومی که آن را فشانین گویند آنگاه

قومی که آن را برانجایین گویند و آن عده از ملوک این اقوام که یادشان کردیم به همان نام ها که گفتیم شهره اند و قومی که گفتیم سرتین نام دارد وقتی شاه و رئیسشان بمیرد خویشان را بسوزانند و چهار پایان او را نیز بسوزانند و اعمالی همانند هندوان دارند سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از جبل قبیخ و قوم خزر شمه ای درباره ایشان گفته ایم که در ولایت خزر گروهی از قوم سقلاب و روس هست که خودشان را به آتش بسوزانند این قوم و دیگر اقوام سقلاب بمشرق پیوسته اند و تا مغرب میرسند .

سر ملوک سقلابیان شاه دیر است که شهرهای وسیع و آبادی بسیار دارد و تاجران مسلمان با اقسام کالا بپایتخت او روند و پس از این شاه از جمله ملوک سقلابیان شاه اوانج است که شهرها و آبادیهای وسیع و سپاه و مردم بسیار دارد و با روم و فرنگ و نوکبرد و اقوام دیگر جنگ دارد و جنگ ایشان پیوسته است آنگاه پس از این شاه از ملوک سقلابیان شاه ترك است و مردم این قوم از همه 4 5 اقوام سقلاب خوش سیماتر و فزون تر و شجاعترند و سقلابیان اقوام بسیار و طوایف فراوانند که کتاب ما گنجایش وصف طوایف و فروع آنها را ندارد سابقاً درباره پادشاهی که ملوک سقلاب از روزگار قدیم مطیع وی بوده اند یعنی ماجگ شاه ولینانا سخن آورده ایم و این قوم از طوایف معتبر صقلاب است و بقدمت معروف است .

آنگاه میان اقوام سقلاب اختلاف شد و نظمشان خلل یافت و طایفه ها پراکنده شد بطوریکه از ذکر ملوکشان معلوم شد و بعلمی که شرح آن بدرازا میکشد هر قومی شاهی برگزید و ما قسمتی از شرح و بسیاری از تفصیلات آن را در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و المالك الدائره آورده ایم .

فرنگان و سقلابیان و نوکبرد و اشبان و یاجوج و ماجوج و ترک و خزر و بر جان والان و جلیقیان و اقوام دیگر که گفته ایم مقیم جدی یعنی شمالند و میان محققان اهل شریعت خلاف نیست که همه این اقوام مذکور از فرزندان یافث بن نوح بوده اند که کوچکتر فرزند نوح بود. فرنگان از همه این اقوام شجاعتر و جنگاورتر و پرجمعیت ترند و ملکشان وسیعتر است و شهر بیشتر دارند 65 و منظم ترند و از ملوک خود بهتر اطاعت میکنند ولی جلیقیان از فرنگان جنگاورتر و خطرناکترند و یک تن جلیقی با چند تن فرنگ مقابله کند. فرنگان بر یک پادشاه اتفاق دارند و اختلاف و تفرقه میانشان نیست و اکنون پایتختشان بویه نام دارد که شهری بزرگ است و بجز آبادیها دهستانها در حدود یکصد و پنجاه شهر دارند آغاز ولایت فرنگان پیش از آنکه اسلام به دریا نفوذ یابد جزیره رودس بود و این همان جزیره است که گفتیم روبروی اسکندریه است و اکنون کارگاه کشتی سازی روم آنجاست پس از آن جزیره کرت است که آن نیز متعلق بفرنگان بود و مسلمانان بگشودند و تاکنون در آنجا هستند ولایت افریقیه و جزیره سیسیل نیز از فرنگان بود و ما خبر این جزایر را با خبر جزیره معروف برکان و آتشفشانی که از آنجا پاره های آتش چون تن بیسر برون شود و هنگام شب در هوا بالا رود و آنگاه به دریا افتاده روی آب شناور شود گفته ایم این قطعات آتشفشانی همان سنگهائست که بوسیله آن نوشته را از دفاتر پاک کنند

و این گونه سنگ سبک و سفید همانند عسل و خانه زنبورهای کوچک است . این آتشفشان به آتشفشان سیسیل معروف است و قبر فرفوریس حکیم مؤلف کتاب ایساغوجی که مقدمه علم منطق بشمار است آنجاست و این کتاب بنام این شخص معروفست و نیز آتشفشانهای زمین را چون آتشفشان دره برهوت حضر موت و شحر و آتشفشان دیار زابج دریای چین و آتشفشان اسک ما بین فارس و اهواز که از توابع اردکان فارس است بر شمرده ایم و این آتش 76 هنگام شب از حدود بیست فرسخی دیده شود و به همه دیار اسلام معروفست آتشفشان چشمه ایست آتشین که از زمین بجوشد در این کتاب از حمام های گوگرد و زاج و حمام هائی که آتش از آب آن نمودار است سخن نیاوردیم این گونه حمام نزدیک آتشفشان ولایت ما سبدان سرزمین اریوجان و سیروان است که آن را نومان گویند و این آتشفشانی عجیب است که آب آن را خاموش نکند و آب را از شدت و قوت اشتعال پس زند و یکی از عجایب جهان است و ما علت آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم و نیز در قسمت های گذشته این کتاب ضمن سخن از واحه های مصر شمه ای مختصر و اشاره مانند از منافع اقسام آب گفته ایم ولی مفصل آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم .

مسعودی گوید : بسال سیصد و سی و شش در فسطاط مصر کتابی بدست من رسید که عرماز اسقف شهر جربده فرنگ بسال سیصد و بیست و هشت به حکم بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن حکم ولیعهد عبد الرحمن فرمانروای وقت اندلس اهدا کرده بود و در آنجا چنین دیدم : ای امیر مؤمنان نخستین پادشاه فرنگ قلودیه بود و مجوسی بود و زنش که غرطله نام داشت او را مسیحی کرد آنگاه پس از وی پسرش لذریق پادشاه شد آنگاه پسر از لذریق پسرش دقشرت حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش لذریق حکومت یافت آنگاه بعد از او

قرطبان بن دقشرت فرمانروائی یافت آنگاه پس از وی پسرش قارله حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش تبین فرمانروائی یافت پس از او قارله پسر تبین فرمانروائی یافت و فرمانروائی وی بیست و شش سال بود وی در ایام حکم فرمانروای اندلس بود و پس از او فرزندانش با هم نساختند و میانشان اختلاف افتاد بسبب خلاف ایشان بسیار کس از فرنگان نابود شدند و لذریق پسر قارله پادشاهی رسید و بیست و نه سال و شش ماه پادشاهی کرد و همو بود که طرطوشه اندلس را محاصره کرد آنگاه پس از وی پسرش قارله پسر لذریق حکومت یافت و هم او بود که با محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان صلح کرد و این محمد را بعنوان امام خطاب میکردند . حکومت قارله سی و نه سال و شش ماه بود آنگاه پس از وی پسرش لذریق شش سال حکومت کرد آنگاه سردار فرنگی موسوم به نوسه بر او تاخت و پادشاه فرنگان شد و هشت سال در ملك او بیود هم او بود که درباره قلمرو خود با مجوسان برای مدت هفت سال به ششصد رطل طلا و ششصد رطل نقره صلح کرد که فرمانروای فرنگ بایشان دهد آنگاه پس از وی قارله بن تقویره چهار سال حکومت کرد آنگاه پس از وی يك قارله دیگر پادشاه شد و سی و يك سال و سه ماه بود آنگاه پس از وی لذریق پسر قارله حکومت یافت که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو پادشاه فرنگان است و بطوریکه خبر یافته ایم تاکنون ده سال پادشاهی کرده است .

مسعودی گوید : جلیقیان از همه اقوامی که با اندلس جنگ دارند سرسخت ترند فرنگان نیز با آنها جنگ دارند ولی جلیقیان جنگاورترند عبد الرحمن بن محمد که اکنون فرمانروای اندلس است وزیری از بنی امیه داشت که او را احمد بن اسحاق میگفتند و عبد الرحمن بسبب جرمی که کرده بود و مطابق شریعت مستحق عقوبت بود او را بگرفت و بکشت . این وزیر برادری داشت که نامش امیه بود و در یکی از شهرهای سرحد اندلس بنام شنترین اقامت داشت و چون از کشته

شدن برادر خبر یافت از فرمان عبد الرحمن بدر رفت و مطیع رزمیر پادشاه جلیقیان شد و او را بر ضد مسلمانان یاری کرد و اسرار جنگی مسلمانان را با وی بگفت پس از آن یکی از روزها که امیه از شهر برون شد و برای شکار بیکی از تفرج گاهها رفت بعضی از غلامانش شهر را بدست گرفتند و او را راه ندادند و نامه ای بعبد الرحمن نوشتند . امیه بن اسحاق برادر وزیر مقتول بنزد رزمیر رفت که او را برگزید و وزارت داد و بصف خاصان خویش برد و عبد الرحمن فرمانروای اندلس به سموره پایتخت جلیقیان حمله برد و ما و صف بنا و باروهای این شهر را ضمن سخن از عجایب و اقوام دریاها و مراتب ملوک و اخبار اندلس گفته ایم عبد الرحمن یکصد هزار یا بیشتر سپاه داشت و در شوال سیصد و بیست و هفت سه روز پس از کسوفی که در همان ماه بود میان او و رزمیر پادشاه جلیقیان جنگ شد و نتیجه جنگ بنفع مسلمانان و ضرر جلیقیان بود ولی آنها پس از آنکه محاصره شده و به شهر پناه برده بودند بازگشتند و برون ریختند و از خندق گذشته پنجاه هزار کس از مسلمانان را بکشتند . گویند کسی که نگذاشت رزمیر باقیمانده مسلمانان را تعقیب کند امیه بن اسحاق بود که او را از کمین دشمن بیم داد و به مال و خزینه و سلاحی که در اردوگاه مسلمانان بود متوجه کرد و گرنه همه مسلمانان را نابود کرده بود پس از آن امیه بن اسحاق از عبد الرحمن امان خواست و از رزمیر جدا شد و عبد الرحمن او را بگرمی پذیرفت . عبد الرحمن فرمانروای اندلس پس از این واقعه سپاهها با چند تن از سرداران خود به جانب جلیقیان فرستاد که با آنها جنگ ها داشتند و دو برابر آنچه در جنگ اول از مسلمانان کشته شده بود از جلیقیان به هلاکت رسید و جنگ تاکنون بنفع مسلمانان و به ضرر آنها بوده است .

هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو رزمیر پادشاه جلیقیان است و پادشاه پیشتر از او اردون و پیش از اردون اذبوشن بوده است جلیقیان و فرنگان پیرو دین نصرانی و مذهب ملکانیاند .



سابقاً از نوکبرد سخن داشتیم و گفتیم که از فرزندان یافث بن نوحند و دیارشان به مغرب پیوسته است و محلشان در سمت جدی است و جزیره های بسیار دارند که اقوام فراوان در آنجا سکونت دارد و مردمانی جنگ آور و دلیرند و شهرهای فراوان دارند که پادشاهشان یکیست و نام پادشاهانشان بدورانهای دیگر ادنکس بوده و بزرگترین شهرشان که پایتخت مملکت نیز هست یست است که رودی بزرگ از میان آن میگذرد و شهر بر دو طرف است و این رود یکی از رودهاییست که در جهان به بزرگی و عجایب معروفست و آن را سایبط گویند و جمعی از متقدمان که علاقمند این گونه مطالب بوده اند از آن یاد کرده اند مسلمانان اندلس که مجاور ایشان بوده اند بسیاری از شهرهایشان را چون شهر باری و شهر طارنیو و شهر شبرامه و دیگر شهرهای بزرگ گرفتند پس از آن قوم نوکبرد باز آمدند و به مسلمانانی که در این شهرها بودند حمله بردند و آنها را از پس جنگهای طولانی برون کردند و این شهرها که بگفتیم در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو بدست قوم نوکبرد است .

مسعودی گوید : دیار این اقوام مذکور از جلیقی و فرنگ و سقلاب و نوکبرد بهم نزدیک است و بیشترشان با مردم اندلس جنگ دارند و در وقت حاضر فرمانروای اندلس که نسب و خبر وی را از پیش گفته ایم قدرت و نیروی بسیار دارد . عبد الرحمن بن معاویه بن هشام در آغاز دولت بنی عباس به اندلس رفت و ترتیب رسیدن وی

باندلس حکایت دراز دارد . پایتخت اندلس بطوریکه گفته ایم قرطبه است و شهرهای بسیار و آبادیهای پیوسته و وسیع دارند با دربندها که در اطراف سرزمینشان هست و غالباً اقوام مجاورشان از فرزندان یافث از جلیقی و بر جان و فرنگ و غیره بر ضد ایشان همدست میشوند اکنون فرمانروای اندلس با یکصد هزار کس سوار میشود و از مرد و مال و لوازم و گروه نیروی فراوان دارد و خدا بهتر دارند .

ص: 400

گروهی از علاقمندان اخبار جهان گفته اند که پس از نوح پادشاهی بقوم عاد بطبقه اول رسید که پیش از همه اقوام عرب از میان برفت و شاهد آن گفتار خدای عز و جل است که : « و او عاد اول را هلاک کرد » که دلیل قدمت ایشان است و اینکه عاد طبقه دومی نیز بوده است و خدا از ملک ایشان خبر داده و از قدرتشان و بناها که ساخته بودند و بدورانهای روزگار عنوان عادی داشت سخن آورده است . خداوند تعالی از گفتار پیمبر خود هود علیه السلام که خطاب به آنها کرده بود گوید : « چرا در هر مکانی به بیهوده سری نشانی بنا میکنید و آبگیرها میسازید ؟

- مگر جاودانه زنده خواهد بود - و چون سختی کنید چون ستمگران سختی میکنید ؟ » بگفتهء این گروه از آن پس که خداوند عز و جل کفار قوم نوح را هلاک کرد نخستین کس که در زمین پادشاهی یافت عاد بود بدلیل گفتار خدای تعالی « و یاد دارید که خدا از پس قوم نوح شما را جانشین کرده و پیکرتان را تنومند کرد » زیرا این قوم بدرازی قامت همانند نخل بودند و مدت عمرشان نیز به همین نسبت دراز بود و جانهایشان قوی و دلهایشان سخت بود و در همه جهان قومی نبود که از قوم عاد نیرومندتر و عاقلتر و والا خوی تر باشد و آثار بیشتر نهاده باشد و از آن نیرو که آثار طبیعت در ایشان نهاده بود و کمال بنیه که داشتند و خدا عز و جل نیز خبر داده است تباهی باجسام ایشان راه نداشت .

عاد مردی دلیر و تنومند بود وی عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و ماه را میپرستید گویند وی چهار هزار فرزند از پشت خود بدید و هزار زن گرفت و ولایت او به یمن پیوسته بود که همان دیار احقاف و ناحیه صحاری و دیار عمان تا حضر موت است چنان که از پیش در همین کتاب و دیگر کتابهای خویش گفته ایم .

جمعی از مطلعان و علاقمندان اخبار عرب گفته اند که وقتی عاد به نیمه عمر رسید و فرزندانش با فرزندان فرزندان فراهم شدند و تا شکم دهم از فرزندان خویش را بدید ، از کثرت فرزند و استحکام ملك و ثبات کار به نیکوکاری با مردم پرداخت و مهمان بر خوان نشانند که کارش سامان داشت و دنیا به دو اقبال کرده بود و هزار و دویست سال زندگی کرد و آنگاه بمرد .

پس از او پسر بزرگش شدید بن عاد پادشاهی رسید . مدت پادشاهی پانصد و هشتاد سال بود و جز این نیز گفته اند . آنگاه پس از وی برادرش شداد بن عاد پادشاهی رسید و مدت پادشاهی نهصد سال بود . گویند وی دیگر ممالک جهان را نیز بقلمرو خود داشت و هم او بود که شهر « ارم ذات العماد » را به ترتیبی که در کتابهای سابق خود ضمن سخن از این شهر و اختلاف مردم درباره چگونگی آن و اینکه در کجا بوده است آورده ایم بنیان نهاد و این عاد طبقه دوم است که خداوند تعالی از آن یاد کرده و فرموده « مگر ندانی که پروردگارت با عاد و ارم ستوندار چه کرد ؟ » و قدرت این قوم بنهایت رسید . شداد بن عاد در زمین سفرها داشت و در ممالک هند و دیگر ممالک شرق و غرب جهانگردی و جنگهای بسیار کرد که برعایت اختصار از آن میگذریم که تفصیل اخبارشان را در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و الممالک الدائرة آورده ایم بعدها نیز در همین کتاب ضمن سخن از پراکندگی مردم بابل و منشعب شدن نسبها و اشعاری که در این باب گفته اند شمه ای از اخبار عاد و پیمبرشان هود را خواهیم گفت . راجع باختلافی که مردم سلف و خلف درباره

علت تنومندی و درازی عمر عادیان داشته اند تفصیل آن را در تالیف خویش بنام « کتاب الرءوس السبعة من السياسة الملوکيه » و همچنین در تالیف دیگر موسوم به « کتاب الزلف » یاد کرده ایم .

و هم علت این مطلب را که چرا درندگان و شتر بسرزمین اندلس یافت نشود و با گوه‌رهای رویدنی و معدنی که در آن سرزمین و دیار جلیقیه پدید میشود در آنجا یاد کرده ایم . مملکت جلیقیان که در قسمت های گذشته همین کتاب از آن یاد کرده ایم از سرزمین جلیقیه نام گرفته است . جلیقیان از همه اقوام مجاور دلیرتر و برای اندلس خطرناکترند و مجاور آنها قومی دیگر است که قلمروی پهناور دارد و آن را وشکنش گویند و ما سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان که پیش از این کتاب تالیف یافته درباره آن سخن داشته ایم

ص: 403

پیش از این در کتابهای دیگر از ثمود سخن گفته ایم . قلمرو ثمود بن عابر - بن ارم بن سام بن نوح ما بین شام و حجاز نزدیک ساحل دریای حبشی جای داشته و ولایتشان در فج الناقه بوده است خانه هاشان تاکنون نمودار است که در کوهها تراشیده شده و آثارشان بجاست و نشانه هایشان عیان است و این در راه حاجیان شام به نزدیکی وادی القری است . خانه هایشان در سنگ تراشیده شده و درهای کوچک دارد و مسکن ها به قدر مسکن مردم این روزگار است و این معلوم میدارد که پیکرهایشان بخلاف آنچه قصه پردازان درباره عظمت آن میگویند به اندازه پیکر ما بوده و مانند مردم عاد نبوده که آثار و محل و مسکن و بناهای عادیان که بسرزمین شحر هست نشان عظمت پیکر آنهاست .

پادشاه اول از ملوک ثمود دو بیست سال پادشاهی کرد وی عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن سام بن نوح بود آنگاه پس از وی جندع بن عمرو بن ذبیل بن آدم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح پادشاهی رسید و پادشاهی وی تا وقتی بمرد دو بیست و نود سال بود و این جندع چهل سال پس از ظهور صالح پیمبر صلی الله علیه و سلم بطوریکه بگفتیم هلاک شد بنابر این همه مدت شاهی این پادشاه یعنی جندع سیصد و بیست و هفت سال بوده است و اینان پادشاهان ثمود بودند .

خداوند صالح را که جوانی نارس بود پیمبری داد و این بدوران فترتی بود که میان وی و هود به مدت یکصد سال پدید آمده بود و او قوم را بسوی خدا

خواند و پادشاهشان بطوریکه گفتیم جندع بن عمرو بود و جز عده کمی از آن قوم دعوت صالح را نپذیرفتند . صالح پیر شد ولی قومش از ایمان دور تر شدند و چون دلیل و بیم و وعده و وعید وی بر قوم مکرر شد معجزه و نشانه از او خواستند تا مگر از دعوت بماند و از مخاطبه ایشان ناتوان شود و يك روز عیدشان که صالح نیز حضور داشت و بتان خویش را عیان کرده بودند ، چون قومی شتردار بودند باتفاق آرا معجزه ای از جنس اموال خود خواستند و چیزی همانند دارائی خود تقاضا کردند و یکی از پیشوایان قوم گفت « ای صالح اگر راست میگویی و از جانب خدایت سخن میگویی از این سنگ شتری برای ما برون بیار که پشمالود و سیاه و باردار ده ماهه باشد و بچه ای سیاه خوشرنگ کاکلی پیشانی بلند و پر موی و کرک بیارد » و او از خدا یاری طلبید و سنگ بجنیید و زیر و رو شد و ناله و فغان از آن بر آمد آنگاه از پس حرکاتی سخت چون حرکات زن بهنگام وضع حمل بشکافت و شتری با همان نشانیها که خواسته بودند نمودار شد که بچه شتری نیز به همان اوصاف بدنبال داشت و چرا کردن و آب و علف جستن آغاز کردند جمعی از حاضران با پیشوایشان که معجزه خواسته بود یعنی جندع بن عمرو ، ایمان آوردند و شتر مدتی بیود و چندان شیر از آن میدوشیدند که برای نوشیدن همه ثمود کافی بود ولی آنها را از لحاظ علف و آب به زحمت انداخت در میان ثمود دو زن زیبا روی بودند و دو تن از ثمودیان بنام قدار بن سالف و مصدع بن مفرح بدیدار آنها رفتند و این دو زن عنیزه دختر غنم و صدوف دختر مجبا بودند صدوف گفت « اگر امروز آب داشتیم شرابی بشما میدادیم ولی امروز نوبت شتر است که بر سر آب رود و ما نباید آب برداریم » عنیزه گفت « به خدا اگر مرد داشتیم زحمت آن را کم میکردند مگر يك شتر بیشتر است ؟ » قدار گفت : « ای صدوف اگر من زحمت آن را کم کنم چه به من میدهی ؟ » گفت « خودم را مگر آن را از تو دریغ میکنم ؟ » زن دیگر نیز با آن مرد به همین گونه جواب داد گفتند « برای ما شراب بیارید » و بنوشیدند تا

مست شدند آنگاه برون رفتند و نه نفر را فریب دادند و این همان نه نفرند که خدای تعالی در کتاب خویش از آنها خبر داده و فرموده « در آن شهر نه تن بودند که در زمین تباه کاری میکردند و اصلاً حگر نبودند » آنگاه برهگذر شتر که از آب بر میگشت رفتند و قدار با شمشیر بزد و پی پای شتر را ببرید و دیگری نیز پی پای دیگر را ببرید و شتر بر زمین افتاد و قدار ضربتی به گلوگاهش زد و آن را بکشت . گوشت شتر بچه بسنگی پناه برد و یکیشان از دنبالش برفت و آن را نیز بکشت . گوشت شتر را تقسیم کردند و چون صالح پیامد و کار ایشان را بدید وعده عذاب به آنها داد و این روز چهارشنبه بود و آنها به تمسخر گفتند « ای صالح این عذاب خدا که بما وعده میدهی کی خواهد بود ؟ » گفت « بروز مونس که پنجشنبه است صورتهای شما زرد میشود و روز عروبه سرخ و روز شبار سیاه شود آنگاه روز اول عذاب بشما میرسد . » بعدها در این کتاب نام ماهها و روزها را به زبان ایشان بیاریم . آن نه نفر خواستند صالح را بکشند گفتند « اگر راستگوست پیش از آنکه کار ما را بسازد کارش را بسازیم و اگر دروغگوست او را بدنبال شترش بفرستیم . » شبانه سوی او رفتند اما فرشتگان میان آنها و صالح حایل شدند و سنگ بر آنها باریدند و خدا صالح را از شر آنها حفظ کرد . چون صبح شد چهره های خود را بدیدند که چنان که وعده داده بود زرد شد و گوئی چوبک زرد است رنگها بگشت و پیکرها تغییر یافت و قوم یقین کردند که تهدید راست بوده و عذاب بدان ها میرسد شب یکشنبه صالح با گروهی از مؤمنان سبکبار از میان آنها برفت و در محل شهر رمله فلسطین فرود آمد روز يك شنبه عذاب بقوم فرود آمد . یکی از کسانی که بصالح ایمان آورده بود درباره آنها گوید :

« ای مردان بنی عتید شما را میبینم که گویا صورتهایتان به اسپرک اندوده است روز جمعه چهره های زرد شده سرخ شد و فریاد ای آل مرس همی زدند .

و روز شنبه پیش از طلوع آفتاب صورتهای مردم دو طایفه سیاه شد و چون نیمروز



روز اول در رسید صیحه ای بدیشان رسید و همه را گرفت . « حباب بن عمرو یکی از مؤمنانی که از آنها کناره گرفته و از دیارشان برفته بود درباره آنها گوید : « مردم ثمود عزت و احترام داشتند و هر که مورد حمایت ایشان بود از کسان ستم نمیدید از شمشیر زنی و تیر اندازی دشمنان اطراف خود بیم نداشتند . آنگاه شتری را که متعلق به پروردگارشان بود و در باره آن انداز شنیده بودند بکشتند و نکوکار نبودند و آن دم که گوشت شتر بچه میانشان بود قدار را بانگ زدند که مگر گوساله و شتر بچه نیز قصاص دارد ؟

در کشتن شتر رعایت صالح را نکردند و از روی نادانی پیمان را بوضعی زشت بشکستند و بنزدیک او به نگهبانانی برخوردند که از جانب پروردگار وی بودند و سرشان را بسنگها بشکستند . « در قسمت های آینده این کتاب در ضمن سخن از تفرقه مردم بابل شمه ای از اخبار ثمود را با حکایت مردمان و اختلاف لغتهایشان و اشعاری که هر گروه بزبانی که خدا به آنها داده بود گفته اند خواهیم آورد و تفصیل را در کتاب اخبار الزمان که پیش از این تألیف کرده ایم به تمام آورده ایم و بالله التوفیق .

ص: 407

و کسانی که از جرهم و غیر جرهم بر آن تسلط یافتند و مطالب مربوط به این باب

وقتی ابراهیم پسر خود اسماعیل را با مادرش هاجر در مکه سکونت داد و آنها را به خالق خود سپرد؛ چنان که خداوند از گفته او خبر داده که فرزند خویش را به دره ای بیکشت جا داده است و محل خانه تپه ای سرخ رنگ بود؛ همانوقت ابراهیم به هاجر گفت سایبانی بسازد که در آنجا سکونت گیرد. و قصه تشنگی اسماعیل و کار هاجر چنان بود که بود تا خداوند زمزم را برای آنها بجوشانید و در شحر و یمن خشکسالی آورد تا عمالیق و جرهم و بقیه قوم عاد که آنجا بودند متفرق شدند. عمالیق بجستجوی آب و چراگاه و مسکن حاصلخیز رو سوی تهامه کردند و امیرشان سمیدع بن هوبر بن لاوی بن قیطور بن کرکر بن حیدان بود و چون بنی کرکر راه بسیار پیمودند و آب و چراگاه نیافتند و از سختی بجان آمدند سمیدع بن هوبر ضمن شعری تحریکشان کرد و در قبال پیشامدها که بود دلشان داد شعر اینست: « ای بنی کرکر در این دیار راه پیمائید که من این روزگار را رو بتباهی میبینم. از مردم قحطان که صاحب رشادند جرهمیان وقتی دشمنیها تهدیدشان میکرد راهی شدند ».

پیشروان آنها یعنی کسانی که بجستجوی آب جلوتر رفته بودند بالای دره رسیدند و پرندگان را در حال پرواز دیدند و بدره فرود آمدند و سایبان را

روی تپه سرخ بدیدند که هاجر و اسماعیل زیر آن بودند و هاجر اطراف آب را سنگ چیده بود که از جریان آن جلوگیری کند روایت کرده اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود « خدا ما در مان هاجر را رحمت کند اگر بخل نمیکرد و بوسیله سنگهائی که چیده بود مانع جریان آب زمزم نمیشد آب بر این سرزمین جاری شده بود » پیشروان به هاجر سلام کردند و اجازه خواستند فرود آیند و آب بنوشند . هاجر با آنها انس یافت و اجازه فرود آمدن داد و آنها نیز سوی کسان خویش که از دنبال میامدند باز رفتند و خبر آب را با ایشان بگفتند و با اطمینان بدره فرود آمدند و از وجود آب خوشحال شدند و از نور پیمبری و محل بیت الحرام که دره را روشن کرده بود خرسندی کردند . اسماعیل دارای زن و فرزند شد و بخلاف زبان پدر به زبان عربی سخن گفت . و ما سخنانی را که مردم از قحطانی و نزاری در این باب و در بیان ازدواج ابراهیم با دختر عملاقی گفته اند در این کتاب و جاهای دیگر آورده ایم .

ابراهیم از ساره اجازه گرفته بود که برای دیدن اسماعیل برود و ساره اجازه داده بود وقتی به مکه رسید اسماعیل به شکار رفته بود و مادرش هاجر نیز همراه وی بود ابراهیم به جداء دختر سعد و همسر اسماعیل سلام کرد که جواب سلام او را نداد به دو گفت « میشود اینجا فرود آمد ؟ » جداء گفت « نه به خدا » گفت « صاحب خانه کجاست ؟ » گفت « اینجا نیست » ابراهیم گفت « وقتی آمد به او بگو ابراهیم بعد از احوالپرسی از تو و مادرت میگوید آستان خانه ات را عوض کن » و بلافاصله بسوی شام برگشت وقتی اسماعیل با هاجر بازگشت و دره را دید که روشن شده و گوسفندان رد پا را بو میکشند بهمسر خود گفت « مگر پس از رفتن من خبری شده است ؟ » گفت « بله پیره مردی پیش من آمد » و قصه را بگفت اسماعیل گفت « این پدر من خلیل الرحمان بود و گفته است که تو را بیرون کنم پیش کسان خود برو که خیر نداری . »

مردم جرهم که گرفتار خشکسالی بودند از قصه بنی کرکر و سکونت دره و آسایش و شیر فراوان که داشتند خبر یافتند و سوی مکه روان شدند امیر آنها حارث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن ظالم بن هینی بن نبت بن جرهم بود .

چون بدره رسیدند به مکه فرود آمدند و با اسماعیل و عمالیق بنی کرکر که پیش از آنها آمده بودند اقامت گرفتند درباره بنی کرکر گفته اند که از عمالیق بوده اند و نیز گفته اند که از جرهم بوده اند اما معروفتر اینست که از عمالیق بوده اند و اسماعیل زن دیگر گرفت که سامه دختر مهلهل بن سعد بن عرف بن هینی بن نبت بود .

ابراهیم از ساره برای دیدار اسماعیل اجازه خواست و ساره از روی حسادت او را قسم داد که وقتی به آنجا رسید از مرکب فرود نیاید . کسان را اختلافست که مرکوب او چه بود بعضی گفته اند که وی سوار براق بود بعضی دیگر گفته اند سوار الاغ ماده بود و حیوان دیگر نیز گفته اند وقتی ابراهیم بدره رسید به همسر جرهمی اسماعیل سلام کرد ، او نیز سلام کرد و خوشامد گفت و با او به خوبی برخورد کرد ابراهیم از اسماعیل و هاجر پرسید و او خبرشان را باز گفت که دنبال گله اند و تعارف کرد که فرود آید و او نپذیرفت گویند هاجر مرده بود و نود سال داشته بود . زن جرهمی اصرار کرد که ابراهیم فرود آید و او نپذیرفت زن مقداری شیر و چند قطعه گوشت شکار بابراهیم داد و ابراهیم برای او برکت خواست آنگاه زن جرهمی سنگی را که در خانه بود بیاورد و ابراهیم از روی مرکوب کج شد که سنگ را زیر پای او نهاد و مویش را مرتب کرد و روغن زد آنگاه سنگ را زیر پای چپ او نهاد و ابراهیم سر خود را به طرف او کج کرد که مویش را مرتب کرد و روغن زد و قدم های ابراهیم به ترتیبی که گفتیم از راست و چپ روی سنگ نقش بست وقتی زن جرهمی این بدید از مشاهده خویش سرفراز شد و این سنگ همان مقام ابراهیم است آنگاه ابراهیم گفت

« این را بردار که بعدها اهمیت و اعتباری خواهد داشت » سپس گفت « وقتی اسماعیل بیامد به او بگو « ابراهیم به تو سلام میرساند و میگوید آستانه خانه ات را نگهدار که آستانه خوبی است » آنگاه ابراهیم بازگشت و به طرف شام رفت .

گویند اسماعیل این نام از آن یافت که خدا دعای هاجر را هنگامی که از بانوی خود ساره مادر اسحاق گریخت شنید و بر او رحم کرد و اسماعیل یعنی خدا شنید و گفته اند که خدا دعای ابراهیم را شنید . اسماعیل در صد و سی و هفت سالگی بمرد و در مسجد الحرام در حدود محلی که حجر الاسود هست به خاک رفت اسماعیل دوازده پسر داشت که نابت و قیدار و ادبیل و مبسم و مشمع و دوما و دوام و مسا و حداد و ثیما و یطور و نافش بودند و از همه اینها فرزندان پدید آمد .

هنگامی که خدا به ابراهیم فرمود خانه را به پا کند او به مکه رفت در آن وقت اسماعیل سی ساله بود و خانه را بساخت . اسماعیل از چند کوه که نام آن را گفته اند سنگ میآورد طول خانه سی ذراع بود و عرض آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن هفت ذراع بود و برای آن دری نهاد ولی طاق نداشت و رکن را بجای خود نهاد و مقام یعنی همان سنگ جای پا را به خانه پیوست و این گفتار خدا عز و جل است که « چون ابراهیم با اسماعیل پایه های خانه را بر میآورد » تا آخر آیه و خدا بابراهیم فرمان داد که میان مردم ندای حج دهد .

چون اسماعیل بمرد پس از او نابت بن اسماعیل به امور خانه قیام کرد آنگاه پس از وی کسانی از جرهم امور خانه را به عهده گرفتند زیرا جرهمیان به فرزندان اسماعیل غلبه یافته بودند در آن هنگام پادشاه جرهم حارث بن مضاض بود و او نخستین کس بود که عهده دار امور خانه شد و آنجا در محلی که اکنون بنام قعیقعان معروف است اقامت داشت و هر که کالائی به مکه میبرد از او ده يك میگرفت و این در ناحیه بالای مکه بود و پادشاه عمالیق ، سمیدع بن هوبر بن لاوی بن قبطون بن کرکر بن حید بود و در اجیاد بناحیه پائین مکه اقامت داشت و از کسانی

که از ناحیه وی وارد مکه میشدند ده يك میگرفت و میان جرهم و عمالیق جنگها بود و چون حارث بن مضاض پادشاه جرهم برای جنگ برون شد نیزه ها و سپرها همراه وی صدا میکرد بدین جهت آن محل را قعیقعان گفتند که قعقه صدای بهم خوردن سلاح است و سمیدع پادشاه عمالیق نیز برون شد و اسبان خوب همراه داشت و آن محل را تاکنون اجیاد گویند که اسب خوب جیاد است و چون جنگ به ضرر جرهمیان بود و مفتضح شدند آن محل را تاکنون فاضح گویند آنگاه صلح کردند و شتر کشتند و طبخ کردند ، و آن محل را تاکنون طابخ گویند ، و تولیت خانه بعمالیق رسید پس از آن جرهمیان بر عمالیق فیروز شدند و مدت سیصد سال تولیت خانه داشتند آخرین پادشاه آنها حارث بن مضاض اصغر بن عمرو بن حارث بن مضاض اکبر بود جرهمیان در بنای خانه بیفزودند و آن را از حد بنای ابراهیم علیه السلام بالاتر بردند و هم آنها در حرم طغیان و تجاوز کردند تا آنجا که مردی از جرهم در حرم با زنی کار بد کرد مرد اساف و زن نانله نام داشت و خدا عز و جل آنها را به صورت دو سنگ در آورد که بعد دو بت شدند و مردم آن را به منظور تقرب خدا پرستش کردند گویند دو سنگ را به صورت اشخاص مذکور تراشیدند و بنام آنها نامیدند آنگاه خداوند خون دماغ و مورچه و آفات دیگر را بر جرهمیان مسلط کرد و بسیار کس از ایشان هلاک شد و فرزندان اسماعیل فراوان شدند و قوت و نیرو گرفتند و بر خالگان جرهمی خود چیره شدند و از مکه بیرونشان کردند که بطایفه جهینه پیوستند و یکی از شبها سیل بیامد و آنها را ببرد و آن محل را اضم میگفتند امیه بن ابی الصلت ثقفی این حادثه را در شعری یاد کرده گوید :

« جرهمیان در روزگار خود تهامه را بیالودند و اضم همه شان را سیلابی کرد » حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز در همین باب گوید :

« جرهمیان در روزگار خود تهامه را بیالودند و اضم همه شان را سیلابی کرد » حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز در همین باب گوید :

« گوئی از حجون تا صفا مونسى نبود و هیچکس در مکه قصه نگفته بود بلی ما ساکن آنجا بودیم و گردش ایام و بخت بد فرجام ما را از میان برداشت ،

« ما منسوب و خویشاوند اسماعیل بودیم و در آنجا حادثه ای برای ما رخ نداده بود و ما از پس نابت متولیان خانه بودیم و بر این خانه طوایف میبردیم و برکت نمودار بود اما پروردگار بجای آن دیار غربتی بما داد که در آنجا گرگ و دشمن حصار انداز زوزه میکشد . » عمرو بن حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز درباره حوادث مذکور گوید :

« ما متولیان خانه و ساکنان آنجا بوده ایم که هر کس احرام میبست نذر خویش را بما میداد پیش از آهوان در آنجا اقامت داشتیم و آن را از بنی هینی بن نبت بن جرهم ارث برده بودیم . » و باز در همین باره گوید :

و باز همین باره گوید :

« پناهگاه ما جرهم بود و چه پناهگاهی بود که متولیان خانه خدا و پرده دار بودند و از پس پرهیزگاری در حرم بدکاری کردند و بجای آن از پس ثواب عقاب دیدند » آنگاه تولیت خانه بفرزندان ایاد بن نزار بن معد رسید و میان مضض و ایاد جنگهای بسیار شد که بنفع مضض و ضرر ایاد بود و ایادیان از مکه بعراق رفتند و ما پس از این شمه ای از اخبار مکه و فرزندان نزار و خزاعه و دیگران را خواهیم آورد .

مسعودی گوید این شمه ای از اخبار جرهم و دیگران بود که در این باب آوردیم و در صورت دیگر از روایات دیده ام که نخستین کس از ملوک جرهمیان که در مکه پادشاهی یافت مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هینی بن نبت بن جرهم بن قحطان بود که یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی پسرش عمرو بن مضاض یکصد و بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او حارث بن عمرو دویست سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند آنگاه پس از او عمرو بن حارث دویست سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند آنگاه پس از او مضاض بن عمرو اصغر بن حارث بن عمرو بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هینی بن نبت بن جرهم بن قحطان چهل سال

و عربان اصیل از عاد و ثمود و عیید و طسم و جدیس و عمالیق و و بار و جرهم انقراض یافتند و از عرب جز فرزندان عدنان و قحطان نماند و باقیمانده این طوایف منقرض شده ، بشمار قحطان و عدنان آمد و نسبهایشان محو شد و آثارشان نابودی گرفت .

عمالیق در زمین طغیان کردند و خدا ملوک زمین را بر آنها مسلط کرد که نابودشان کردند در قسمتهای گذشته این کتاب ضمن سخن از نسب رومیان گفتیم که بعضی فرزندان عملاق و غیره را که یاد کرده ایم بفرزندان عیصو بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیوسته اند و اینکه علمای عرب آنها را به نسب دیگر ملحق کرده اند که میان مردم معروفتر است و یکی از شعرا در مرثیه عمالیق گفته است :

« آل عملاق برفتند و از ایشان حقیر یا متکبر گردنفرز نماند . سرکشی کردند و خدا دولت از ایشان گرفت . حکم خدا درباره مردم چنین است که او مدبر کارهاست » طسم و جدیس نیز در مدت هفتاد سال در صحراها از کینه تیزی و ریاست جوئی که میانشان بود نابود شدند و از میان برفتند و کس از ایشان نماند و عربان بایشان مثل زدند و شاعران درباره آنها سخن گفتند از جمله این سخن است که یکی از شاعران در رثای ایشان گوید :

« وای بر من از سوز غمی جانکاه از مصیبتی که بر طسم و جدیس رخ داد عموزادگانی که سوار اسبان بروزهای سیاه و سخت همدیگر را نابود کردند » قصه اصحاب رس را در کتابهای سابق خود گفته ایم آنها قوم حنظلة بن صفوان عیسی بودند که خدایش سوی آنها فرستاده بود و تکذیب او کردند شمه ای از اخبار او را گفته ایم درباره اصحاب رس صورتهای دیگر نیز جز آنچه در این کتاب آورده ایم گفته اند نام این قبایل به تورات آمده و همگی بفرزندان



سام بن نوح میرسند و از اعقاب ارم بن سام از اولاد عوص بن ارم و عابر بن ارم و ماش بن ارم بودند عوص ، عاد بن عوص را فرزند داشت و عابر ، ثمود بن عابر را فرزند داشت و ماش بن ارم ، نبیط بن ماش را فرزند داشت همه نبطیان و ملوکشان نسب از نبیط بن ماش دارند .

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و فرزندانش در احقاف حضرموت جای گرفتند و ثمود بن عابر بن ارم بن نوح و فرزندانش در اطراف حجاز جای گرفتند و جدیس بن عابر بولایت جو یعنی یمامه ما بین بحرین و حجاز جای گرفتند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این ولایت بدست اخضر علوی است که از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه میباشد و او با مردم خود مجاور بحرین است و طسم بن لود بن سام بن نوح و فرزندانش با بنی جدیس در یمامه جای گرفتند و عملیق بن لود بن سام بن نوح در حجاز جای گرفت سابقاً در همین کتاب از فرزندان عیلام سخن گفته ایم که در اهواز و فارس جای گرفتند و او عیلام بن سام بن نوح بود و نبیط بن ماش بن ارم بن سام بن نوح در بابل جای گرفت و فرزندانش بر عراق چیره شدند و آنها نبطیان بودند و ملوک بابل که از پیش یادشان کردیم و بگفتیم زمین را آباد و شهرها بنیاد کرده اند از ایشان بوده اند و چون از همه پادشاهان شیرتر بودند و روزگار خوارشان کرد و شاهی و عزت از ایشان بگرفت و به ذلتی افتادند که اکنون در عراق و غیر عراق دچار آن هستند .

گروهی از متکلمان از جمله ضرار بن عمرو و ثمامه بن اشرس و عمرو بن - بحر جاحظ پنداشته اند که نبطیان از عرب بهترند زیرا کسانی که خداوند تبارک و تعالی پیمبر صلی الله علیه و سلم را از ایشان قرار داده بزرگترین شرف جهان را بایشان اعطا کرده و کسانی که خداوند پیمبر از ایشان قرار نداده بزرگترین شرف را از ایشان گرفته است که برای قومی که خداوند تعالی پیمبر علیه السلام را از آنها قرار داده نعمتی بزرگتر از پیمبر صلی الله علیه و سلم نیست و برای قومی که خدا عز و جل پیمبر صلی الله علیه و سلم را از ایشان قرار نداده بزرگتر

از این بلیه ای نیست که پیمبر صلی الله علیه و سلم از ایشان نیست با این ترتیب نبطیان بنزد خداوند فضیلت حرمان نعمت و تحمل بلا دارند .

مسعودی گوید : و چون اشخاص مذکور بدون پروا نبطیان را بر فرزندان قحطان و عدنان که فضیلت و شرف پیمبری و شاهی و عرب از ایشان بوده است ترجیح داده اند باحتجاج از جانب قحطان و نزار بایشان گفته اند « اگر نبطیان بسبب این بلیه که خداوند به نبط داده و پیمبری را از آنان سلب کرده و نعمت انتساب پیمبر صلی الله علیه و سلم را بعرب داده از عرب برترند عربان توانند به همین تعلیل که نبطیان توسل جسته اند توسل جویند و گویند باز هم ما بهتر از نبطیانیم زیرا خدا نعمت شدت بلیه را که بسبب سلب پیمبر صلی الله علیه و سلم به نبطیان داده بما نداده پس باز هم نبطیان دون عربانند زیرا عرب با فضیلت انتساب پیمبر صلی الله علیه و سلم فضیلت حرمان از فضیلت نبط را نیز که بینصیبی از انتساب پیمبر صلی الله علیه و سلم است حائز گشته اند بنا بر این باز هم عرب بهتر از نبط است و اگر این دلیل بنفع ایشان درست باشد به ضرر ایشان نیز درست است و این اشکال بر گفته ایشان وارد است و این تعلیل همسنگ تعلیل ایشانست که درباره برتری نبط بر عرب آورده اند . » و ما اختلاف کسان را درباره نسب و اینکه فضیلت به نسب است یا به عمل است نه نسب و آنها که گفته اند نسب و عمل با هم و کسانی که گفته اند عمل نه نسب با گفتار شعوبیان و غیر شعوبیان در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » آورده ایم .

ابو الحسن احمد بن یحیی در کتاب خویش فی الرد علی الشعوبیه دلایل بسیار آورده در این باب که آیا بندگانی را که خدا برگزیده و بر خلق خویش ترجیح داده از راه ثواب بوده یا فقط تفضیل بوده است گوید « اگر کسی پندارد که این به جهت ثواب بوده از حدود گفتار و مخاطبات معمول عرب برون شده زیرا به کسی دستمزد مزدور را بپردازد و پاداش کارگر را بدهد نمیگویند فلانی عطائی خاص به فلان داد بلکه این سخن هنگامی گویند که عطا بیعمل دهد و بدون گناه

به دیگری ندهد و اگر پندارند که تفضیل بوده است گوئیم اگر روا باشد که خدا عز و جل رحمت خویش را بدون عملی که موجب استحقاق شده باشد به بعضی خلق خود دهد چرا روا نباشد که آنها را به نسبشان که جزو عملشان نیست برتری دهد؟ اگر گویند عادلانه نیست که آنها را به چیزی که جزو عملشان نیست برتری دهد گوئیم اگر معترضی گوید عادلانه نبود که خدا گروهی را بدون عملی که کرده باشند و بدون معصیتی که دیگران کرده باشند بر دیگر کسان برتری دهد، شما گروه شعوبیان بجواب او چه خواهید گفت؟ خداوند خبر داده که کسانی از خلق خویش را برگزیده و فرموده « خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از جهانیان برگزید نسلی که بعضی از بعض دیگر بود و خدا شنوای داناست. » کسی که نسب شریف و پایه بلند دارد نمیاید آن را وسیله سستی در اعمال مناسب نسب خویش کند و بر پدران تکیه کند که نسب شریف میاید محرك عمل شریف باشد و مرد شریف شایستهء کار شریف است که شرف محرك شرف است نه مانع آن چنان که نیکی محرك و موجب نیکی شود و بیشتر ممدوحان را بسبب اعمالشان نه به جهت نسبشان، مدح کرده اند و نمونه آن در اشعار کسان و سخنان منثور فراوانست.

شاعر در مدح هاشم بن عبد مناف که پیشوای و الا نسبشان بوده گوید:

« عمرو همان که وقتی مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند نان ترید کرد » و او را به عملش مدح کرده و از نسبش که شریف و و الا بوده سخن نیاورده است و آنها که نسب و الا دارند میاید چنان باشند که برادر و هم نسبشان عامر بن طفیل گفته:

« من اگر چه پسر پیشوای بنی عامرم و از مردم اصیل و مهذب آن قومم ولی عامر به وراثت مرا بزرگی نداده و خدا نکند که به پدر و مادر بزرگی کنم من قبیله را حمایت میکنم و از آزار آن دریغ دارم و هر کس تیر بجانب آن بیندازد

گروه اسبان را سوی او میرانم» و چنان که شاعر دیگر گوید :

« اگر چه پدران ما بزرگ بوده اند ولی ما هرگز به نسب تکیه نمیکنیم .

ما نیز چنان که پدرانمان بنا میکرده اند بنا میکنیم و چنان میکنیم که آنها میکرده اند . « مسعودی گوید : و چون عمرو بن عامر و فرزندانش از مارب برون شدند بنی - ربیعہ جدا شدند و در تهامه فرود آمدند آنها را به جهت جدا شدنشان خزاعه گفتند که خزع جدا شدن است و چون میان ایاد و مضر دو پسر نزار جنگ شد و ایادیان شکست خوردند حجر الاسود را بکنند و در محلی به خاک سپردند و یکی از زنان خزاعه این را بدید و بقوم خویش خبر داد و آنها با مضر شرط کردند که اگر حجر را پس آرند تولیت خانه با آنها باشد و به شرط خویش وفا کردند و خزاعه تولیت خانه را به عهده گرفت اولین کس از آنها که تولیت خانه داشت عمرو بن لحي بود و نام لحي حارثه بن عامر بود عمرو دین ابراهیم را تغییر داد و دگر گونه کرد و مردم را به پرستش مجسمه ها برانگیخت طبق خبری که در این کتاب و جاهای دیگر گفته ایم که وی بشام رفت و گروهی را دید که پرستش بتان میکردند و بتی به او دادند که روی کعبه نصب کرد . قوم خزاعه نیرو گرفت و ظلم عمرو بن لحي به همه مردم رسید و یکی از جرهمیان که پیرو دین حنیفی بوده در این باب گوید :

« ای عمرو در مکه ستم مکن که اینجا شهر حرام است پیرس که عادیان چه شدند و بنی عمالیق که در آنجا شتر داشتند . کجا رفتند ؟ مردم بدینسان نابود میشوند . » و چون عمرو بن لحي بتان بسیار در اطراف کعبه نصب کرد و بت پرستی در عرب رواج گرفت و دین حنیفی جز بندرت منسوخ شد شحنة بن خلف جرهمی در

« ای عمرو در مکه و اطراف خانه خدایان متعدد نهاده ای اینجا همیشه خدای یگانه داشته ولی تو برای خانه میان مردم خدایان بسیار قرار داده ای باید بدانی که خداوند در آینده برای خانه پرده دارانی جز شما بر میگزیند . » عمرو بن لحي سیصد و چهل و پنج سال عمر کرد . تولیت خانه با خزاعه بود و قوم مضر سه سمت داشتند مردم را از عرفه بیارند و فردای روز قربان با مردم به منی روند و این سمت از آنها به ابو سیاره رسید و ابو سیاره چهل سال برای رفتن از مزدلفه به منی بر خر خود سوار میشد و هرگز وانماند و عربان به مثل میگفتند « سالمتر از خر ابو سیاره » یکی از شعرا درباره ابو سیاره گوید :

ما از ابو سیاره دفاع کردیم « تا بمنی آمد و خرش را میراند » و رو به قبله داشت و همسایه اش را میخواند « و دیگر از سمت های سه گانه مضر تاخیر ماه های حرام بود ، که آن را نسیء و عامل آن را ناسی گفتند و ناسیان از بنی مالک بن کنانه بودند و اول ناسی ابو - القلمس حذیفه بن عبد بود و پس از او پسرش قلع بن حذیفه بود وقتی اسلام بیامد آخرینشان ابو ثمامه این سمت داشت و چنان بود که عربان وقتی از حج فراغت مییافتند و قصد رفتن داشتند بنزد ناسی میشدند و او در میان قوم به پا میخاست و میگفت « خدایا من یکی از دو صفر یعنی صفر اول را حلال کردم و صفر دیگر را بسال بعد موکول داشتم . . . » و چون اسلام بیامد ماه های حرام بوضعی که در اول میبوده بود بازگشت و این گفتار پیمبر صلی الله علیه و سلم است که فرمود « بدانید که زمان بگشت و به وضع آن روز که خدا آسمانها و زمین را بیافرید قرار گرفت » و مطالب دیگر که وی علیه السلام در این حدیث بگفت تا آخر و خدا

عز و جل از ناسیان خبر داد و فرمود « عقب انداختن ماه حرام فزونی کفر است » تا آخر آیه و عمیر بن قیس بن جذل طعان بدین قضیه تفاخر کرده گوید « مگر ما نبودیم که برای معد نسیء میاوردیم و ماه های حلال را حرام میکردیم » و چنان بود که قصی ابن کلاب بن مرة دختر حلیل را بزنی گرفته بود و این حلیل آخر کس از خزاعه بود که تولیت خانه داشت وقتی عمرو بن لحي پس از آن همه سال که گفتیم عمر کرد ، بمرد هزار فرزند و فرزند زاده داشت و چون مرگ حلیل که آخرین متولی خانه از قوم خزاعه بود در رسید مطابق وصیت عمرو تولیت خانه پس از او بدخترش زن قصی بن کلاب میرسید به دو گفتند که او گشودن و بستن در را عهده دار نتواند شد و او تولیت را با آن زن و گشودن و بستن در را با یکی از مردم خزاعه بنام ابو غبشان خزاعی نهاد و ابو غبشان این سمت را بیک شتر و يك مشك شراب به قصی بفروخت و جمله « زیان دارتر از معامله ابو غبشان » در عرب مثل شد و شاعر درباره ابو غبشان که تولیت خانه را بیک شتر و يك مشك شراب بفروخت و تولیت را از خزاعه به قصی بن کلاب انتقال داد گوید :

« ابو غبشان از قصی ستمگرتر است و خزاعه از بنی فهر ستمکارترند قصی را در خریدی که کرد ملامت میکنند و شیخ خودتان را ملامت کنید که آن را فروخت » و يك شاعر دیگر در این باره گوید :

« اگر خزاعه درباره گذشته فخر کند افتخار آن را شرابخواری خواهیم یافت کعبه رحمان را علنا بیک مشك فروخت و بدکاری وسیله تفاخر ناشایسته ایست . » خزاعه مدت سیصد سال تولیت خانه را داشته بود .

کار قصی استقرار یافت و هر که از غیر قریش به مکه میامد از او ده يك میگرفت وی کعبه را بساخت و محل قرشیان را به ترتیب نسب در مکه معین کرد و قرشیان ابطحی را معلوم کرد که بعنوان اباطح معروف شدند ( اینها کسانی بودند که در داخل

دره مکان داشتند و ابطح بمعنی کف و داخل دره است ) و ظاهریان را که برون دره بودند ظاهری قرار داد قرشیان ابطح قبایل عبد مناف و بنی عبد الدار و بنی عبد العزی ابن قصی و زهره و مخزوم و تیم بن مره و جمح و سهم و عدی بودند که آنها را لعقة الدم ، یعنی خون لیسان ، نیز گفتند و بنی عتیک بن عامر بن لوی .

قرشیان ظواهر بنو الحارث بن فهر و بنی الادرم بن غالب بن فهر و بنی هصیص بن عامر بن لوی بودند . ذکوان وابسته عبد الدار در این باره بضحاک بن قیس فهری گوید :

« چندان بضحاک پرداختم که او را در قومش به نسب مادون بردم ایکاش گروهی از قرشیان ابطحی نه ظاهری حضور داشتند ولی آنها نبودند و من حاضر بودم و برای کسان خود چه حامی و یاور نامناسبی بودم . » احلاف قریش یعنی آنها که با هم پیمان داشته اند بنی عبد الدار بن قصی و سهم و جمح و عدی و مخزوم بودند و مطیبون یعنی آنها که در مراسم پیمانی بوی خوش به کار بردند و بدین نام شهره شدند بنی عبد مناف و بنی اسد بن عبد العزی و زهره و تیم بن الحارث بن لوی بودند عمرو بن ابی ربیع مخزومی در این زمینه به وصف زنی گوید :

« وی میان مطیبان نصیب کافی دارد و میان احلاف نیز برجسته است وقتی خوانده شود ما بین عامر بن لوی و عبد مناف است .

قرشیان از ملوک ایلاف گرفتند و معنی ایلاف امان است و تفرش کردند که بمعنی تجمع است . گفتار ابن حلزه یشکری در همین معنی است که گوید « برادرانی که از روزگار تازه و قدیم گناه بر ما جمع کرده اند » که در این شعر بجای جمع کرده اند « قرشوا » گفته که از مایه تفرش است .

قرشیان وقتی از ملوک امان گرفتند بسوی شام و حبشه و یمن و عراق سفر کردند مطرود خزاعی در این باب گوید « ای مردی که بار خویش را جابجا

کردی چرا بنزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی آنها که از آفاق پیمان گرفتند و آنها که به سفر ایلاف رفتند» قریش و جرهم و خزاعه و دیگر تیره های معد را حکایت بسیار است که همه را در کتابهای سابق خویش آورده ایم و در این کتاب فقط شمه ای نقل میکنیم که نمونه کتابهای گذشته باشد. ضمن سخن از تفرقه مردم بابل نیز شمه ای از اخبار مکه و عبد المطلب و حبشه و غیره را که مربوط به این معانی است خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

ص: 422



## ذکر شمه ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دل بستگی کسان به وطن خویش

اهل روایت گفته اند که وقتی خدا ولایتها را از عراق و شام و مصر و نواحی دیگر بر مسلمانان بگشود عمر بن خطاب رضی الله عنه بیکی از حکیمان عصر نوشت « ما مردمی صحرانشین بوده ایم و خدا ولایتها را به روی ما گشوده و میخواهیم در زمین جای گیریم و در شهرها مقیم شویم برای من شهرها را با هوا و سکونت آن و اثری که خاک و هوا در مردم آنجا دارد وصف کن » و آن حکیم به دو نوشت « ای امیر مؤمنان بدان که خدای تعالی زمین را به قسمتهای شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم کرده آنچه بسیار به طرف شرق باشد و به محل طلوع خورشید نزدیک باشد نامناسب است که سوزان و آتشین و سخت است و هر که آنجا رود بسوزد . نزدیکی بسیار به مغرب نیز برای مردم آنجا مضر باشد از آن رو که مقابل مشرق است به همین طریق آنچه بسیار به طرف شمال باشد از سرما و طوفان و برف و آفت تن ها را زیان رساند و بیماری انگیزد و آنچه بسیار به طرف جنوب پیش رفته باشد هر حیوان را که آنجا رسد به مایه آتشین بسوزاند بدین جهت اندکی از زمین که معتدل است و از قسمت نصیب نکو دارد قابل سکونت است و من قطعات مسکون زمین را برای شما ای امیر مؤمنان وصف میکنم .

اما شام ابر است و تپه و باد و مه و باران فراوان که تن را رطوبت دهد و هوش را کند و رنگ را صاف کند خاصه سرزمین حمص که جسم را نکو و رنگ

را روشن کند و فهم را ببرد و عمق آن را کم کند و طبع را خشک کند و رونق از قریحه ببرد و عقل را کم کند ولی شام ای امیر مؤمنان با وجود این اوصاف ناحیه ای حاصلخیز و پر آب است درخت فراوان و جویهای روان دارد و همه جای آن آباد است منزلگاه پیمبران و قدس منتخب، آنجاست، اشراف خلق از صلحا و عباد در آنجا محل گرفته اند و کوهستانش مسکن اهل ریاضت و خلوت است.

اما مصر سرزمینی فرورفته است و دیار فرعونان و منزل جباران است ببرکت نیل ستایش آن کنند و مذمت از ستایش بیشتر دارد که هوای راکد و گرمای بسیار و شر مستمر دارد رنگ را تیره و هوش را آشفته و کینه را تحریک کند معدن طلا و گوهر و زمرد و مال و کشتزار غلات است اما تن را فربه و چهره را سیاه کند و عمر آنجا زود گذرد مردمش مکار و ریاکار و موذی و رند و حیله گرند آنجا محل کسب است نه محل اقامت که فتنه آن پیایی و شرش پیوسته است.

یمن تن را ضعیف کند و عقل را ببرد و رطوبت را کم کند. مردمش بزرگ همت و والا نسب و معتبرند چشمه سارهایش حاصلخیز و اطرافش خشک است هوایی منقلب و مردمی خطرناک دارد که از زیبایی و ظرافت و فصاحت بهره ورنند.

حجاز حاجز و فاصله ما بین شام و یمن و تهامه است روزش داغ و شبش رنج آور است تن را لاغر و دماغ را خشک و دل را شجاع و همت را بزرگ کند و کینه را برانگیزد. آنجا محل خشکسالی و بیحاصلی و مشقت است.

مغرب دل را سخت و طبع را وحشی و جان را سرکش کند. رحم را ببرد و شجاعت آرد و زبونی را ببرد. مردمش مکار و رند و خدعه گرند دیارشان مختلف و مقاصدشان گونه گونه است. دیارشان در آخر الزمان از کاری که ظاهر شود و حوادثی که تابناک باشد اهمیت فراوان و اعتبار فوق العاده خواهد داشت.

عراق روشنی بخش مشرق و ناف و قلب زمین است که آبها بدانجا سرازیر

شده و سر سبزی بهم پیوسته و اعتدال آنجا را فرا گرفته و مزاج مردمش صاف و ذهنشان روشن شده و هوششان تند و زهره شان محکم و ادراکشان تند و عقلشان نیرومند و بصیرتشان استوار است عراق قلب زمین است و از روزگار قدیم منتخب بوده است که کلید مشرق و طریق نور است و مردمش رنگ معتدل و بوی پاکیزه و مزاج خوب و قریحه فرمانبر ، دارند و مجموعه فضائل و نتیجه نیکبها در آنها فراهم است . فضائل عراق بسیار است که گوهر پاك و نسیم خوش و خاك معتدل و آب فراوان دارد و زندگی آنجا آسوده است .

دیار جبال تن را خشن و سخت و فهم را کند و نابود و عقل را تباه کند و همت را بمیراند که خاك سخت و هوای سنگین و غلیظ و بادهای مختلف دارد و آثار برانگیزد .

و اخلاق و صورتها ای امیر مؤمنان با ولایت متناسب و هم آهنگ و همانند باشد هر ولایت که هوای معتدل و آب سبک و غذای خوب دارد صورت و اخلاق مردمش متناسب و هم آهنگ آن شود و با عناصر اساسی که قوام ولایت بدانست همانند باشد و هر ولایت که از اعتدال بگردد مردمش دچار آشفتگی حال شوند .

خراسان سر را بزرگ و تن را درشت و عقل را لطیف کند و مردمش عقل بزرگ و همت بلند و عمق و اندیشمندی و رای روشن و حسن تشخیص دارند .

فارس عرصه ای پر مایه است که هوای رقیق و آب بسیار و درختان انبوه و میوه فراوان دارد و مردمش تنگ چشم و بخیل و بدخوی و دون همتند و رند و نیرنگباز خوزستان هوای تیره دارد که عقل را تباه و فهم را کند و همت را سست و جوانمردی را ریشه کن کند و مردمش را چون گوسفند برانند که غوغای نادانند سرزمین جزیره چون دشت هوای لطیف دارد با حاصل و درخت و مردمش پرقوت شجاعند . و دشت ای امیر مؤمنان بهترین و خوبترین قطعات زمین است و برترین و برجسته ترین قسمت آن فلاتها و مرتفعات است که باد ، آلودگی و آفت از مردم آنجا دور کند و مسکن خوب و آب صاف و نسیم سالم دارد و تیرگی و ناراحتی آنجا

نیست .

و بدان ای امیر مؤمنان که خدای تبارك و تعالی زمین را قسمتها کرده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است بهترین قسمت زمین ، عراق است که پیشوای آفاق است و نسلها و اقوام صاحب کمال در آنجا سکونت داشته اند در خصوص هندوستان و چین و روم حاجت بتوصیف آن نیست که مکانهای دور و ولایت‌های بعید و کافر و نافرمان است .

ای امیر مؤمنان همینقدر که گفتیم منظور ترا کفایت کند و آنچه درباره این ولایتها بگفتم مربوط باکثر مردم و احوال عموم است و اگر در آن میانه کسی بخلاف این باشد نادر است و وضع اکثریت معتبر است .

مسعودی گوید : جمعی مطلعان تواریخ و اخبار گفته اند که عمر بن خطاب رضی الله عنه وقتی شنید که عجمان در دیار خودشان تجمع کرده اند قصد عراق کرد و از کعب الاحبار درباره آنجا پرسید و او گفت « ای امیر مؤمنان وقتی خدا چیزها را آفرید هر چیزی را به جانی پیوست عقل گفت من بعراق پیوسته ام علم گفت من نیز با توام مال گفت من بشام پیوسته ام فتنه گفت من نیز با توام حاصلخیزی گفت من به مصر پیوسته ام زبونی گفت من نیز با توام . فقر گفت من بحجاز پیوسته ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه ها پیوسته ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه ها پیوسته ام تندرستی گفت من نیز با توام . » مسعودی گوید : میانه تر از اقلیمها اقلیمی است که ما در آن تولد یافته ایم گر چه روزگار میان ما و آن فاصله افکنده و ما را از آنجا دور کرده و دلمان را مشتاق آن کرده است که وطن و مسقط الرأس ما بوده است مقصودم اقلیم بابل است . این اقلیم بنزد شاهان ایران معتبر بود و اهمیت بسیار داشت و بدان توجه داشتند و زمستان را بعراق سر میکردند و بیشترشان تابستان بجزال بودند و در فصول مختلف سال در نواحی سردسیر و گرمسیر جابجا میشدند بدوران

ص: 426

اسلام نیز جوانمردان چون ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی و دیگران زمستان را در گرمسیر یعنی عراق بسر میبردند و تابستان بسردهسیر یعنی جبال میرفتند ابو - دلف در این باب گوید :

« من مردی هستم که رفتار خسروان دارم تابستان بکوهستان و زمستان بعراق سر میکنم . » و این همه از آن خاصیت هاست که این اقلیم دارد از برکت فراوان و اعتدال و رفاه معیشت و عبور دو رود دجله و فرات و رواج امن و دوری اشرار و اینکه میان هفت اقلیم است قدما عراق و دنیا را بقلب و تن همانند میکردند زیرا زمین آن از اقلیم بابلست که همه نظریات و آراء درباره حکمت اشیا از مردم آنجا آمده چنان که از قلب نیز همین آید به همین جهت رنگ مردم آنجا معتدل است و جسمشان تواناست و از سرخ زردی روم و صقلاب و سیاهی حبش و درشتی بربر دیگر اقوام خشن بر کنار مانده اند و خوبی همه نواحی در آنها فراهم آمده و هم چنان که بخلفت معتدلند بهوشیاری و دلپستگی به کارهای نیک نیز ممتازند . بهترین جای این اقلیم مدینه السلام است و حقا ناگوار است که تقدیر مرا از این شهر که در عرصه آن بوجود آمده و در بسیط آن چشم به دنیا گشوده ام دور افکنده است اما این روزگار است که روشن آن پراکندگی آوردن است و زمانه است که از لوازم آن دوری افکندن است چه نیکو گفته ابو دلف عجلی آنجا که گوید :

« ای نکبت زمانه که ما را در شرق و غرب جهان پراکندگی داده ای ! يك لحظه به جایی که ما دوست داریم درنگ کن که با حوادثی که مصائب مکرر ما را بنهایت رسانیده تند پرواز بوده ای . » حکیمان در این معنی که رشته سخن ما بدان رسیده است گفته اند که نشانه وفا و دوام پیمان مرد ، اینست که بدوستان دلپسته و به وطن خویش مشتاق باشد و بروزگار گذشته بگرید و نشان کمال اینست که نفوس بزادگاه و مسقط

راس خویش علاقمند باشند و رسم و عادت چنانست که انسان بخاطر وطن جان دهد .

ابن زبیر گوید « مردم به هیچکدام از آن چیزها که نصیبشان شده مانند وطنشان قانع نیستند » یکی از حکیمان عرب گوید « خداوند شهرها را بسبب دوستی وطن آباد کرده است هندیان گویند « باید دیار خود را چنان احترام کنی که پدر و مادر را احترام میکنی که غذای تو از آنها و غذای آنها از آنجاست » دیگری گوید : « شهری که آب آن را با شیر نوشیده ای و غذایش را چشیده ای بیشتر از همه شهرهای دیگر در خور حمایت تو است » دیگری گوید « علاقه ای که بزادگاه خودداری نشان پاکی طینت تو است » بقراط گوید « هر بیماری را بداروهای سرزمین خودش علاج باید کرد که طبیعت به هوا و غذای آن راغب است » افلاطون گوید « غذائی که از طبیعت گیرند از همه داروها سودمندتر است جالینوس گوید : « بیمار از نسیم سرزمین خویش بنشاط آید چنان که دانه از رطوبت زمین بروید . » درباره علت اشتیاقی که نفوس به وطن دارند سخنهایست که اینجا محل ذکر آن نیست و در کتاب « سر الحیة » و کتاب « طب النفوس » آورده ایم .

اگر دانشوران خاطره های خویش را ثبت نمیکردند آغاز علم نابود و انجام آن تباه شده بود که هر علمی را از اخبار استخراج و هر حکمتی را از آن استنباط کنند فقه از آن مایه گیرد و فصاحت از آن فایده اندوزد و اصحاب قیاس بنا بر آن نهند و اهل مقالات بدان استدلال کنند و معرفت مردم از آن گرفته شود و امثال حکیمان در ضمن آن یافت شود و فضائل و مکارم اخلاق را از آن اقتباس کنند و آداب سیاست و ملک و آخرین را در آن جویند و نکته های غریب از آن آموزند و دقایق عجیب از آن گلچین کنند علمی است که عالم و جاهل از سماع آن بهره برند و احمق و عاقل از آن خشنود شوند و با آن انس گیرند و خاص و عام بدان راغب باشند و روسوی آن کنند و عربی و عجمی به روایت های آن متمایل باشند .

و از این بیشتر، هر سخنی را با آن پیوند دهند و در هر مقام زینت از آن جویند و تجمل از آن خواهند و در هر انجمن محتاج آن باشند پس فضیلت علم اخبار بر علوم دیگر روشن است و شرف مرتبت آن بنزد همه کس معلوم است و تنها کسی بمرحله فهم و یقین مطالب و احاطه بر وارد و صادر آن تواند رسید که دل بدان دهد و حقایق آن در یابد و از بر آن بچشد و از دقایق آن پرده بر گیرد و بخوشیهای آن دست یابد. حکیمان گفته اند چه همدم و یار خوبیست کتاب.

اگر خواهی لطایف آن سرگرم کند و نکته های آن بخنداندت و اگر خواهی مواعظ آن غنیمت کند و اگر خواهی از دقایق آن شگفتی کنی. اول و آخر و غایب و حاضر و ناقص و کامل و صحرانشین و شهری و هر چیزی را با خلاف آن و هر نکوئی را یا ضد آن پیش تو فراهم آرد مرده ایست که از مردگان سخن آرد و سرگذشت زندگان گوید مونس است که از نشاط تو نشاط گیرد و با خفتن تو بخوابد و جز آنچه خواهی نگوید همسایه ای نکوکارتر و معاشری منصف تر و رفیقی مطیع تر و معلمی پرمایه تر و یاری لایقتر و امین تر و سودمندتر و نکو خصال تر و سرگرم کننده تر و حفظ الغیب کن تر و ملایم خوی تر و زود تلافیکن تر و کم خرج تر از آن شناخته ایم اگر به دو نظر کنی ترا بهره دهد و طبعت را نیرو دهد و فهمت را قوی کند و علمت را بیفزاید در یک ماه چندان از او بیاموزی که از دهان مردان بیک روزگار نتوانی آموخت ترا از زحمت طلب و اطاعت کسی که ریشه از او بیشتر و نسب از او والاتر داری آسوده کند معلمی است که جفا نکند اگر خوان از او دریغ کنی فایده از تو دریغ ندارد. شب نیز چون روز و در سفر نیز چون حضر مطیع تو باشد خدای تبارک و تعالی فرماید « بخوان بنام پروردگار که بیافرید انسان را از خون بسته بیافرید بخوان و پروردگارت ارجمندتر است آن که بوسیله قلم آموخت به انسان آنچه نمیدانست آموخت » و به وصف خویش گفته که بوسیله قلم تعلیم داده است و آن را همسنگ کرامت خود کرده است یکی از اهل ادب در این باب گوید:

« وقتی بدانستم که بفرار و گریز از مردم نتوانستم رست آمدم و روی نهان کردم و به خانه نشستم ، خوشحال و خندان و فارغ ، بی شکایت و غوغا به حال تنهائی که کتابها برای من سخن حق میگوید و از آنچه نمیدانسته ام گفتگو دارد مونس من این کتابهاست که بدان دل داده ام و جز ایشان همنشینی نمیخواهم چه خوب است همنشین من نه همنشینی آنها که معاشرشان در انتظار بدی است » عبد الله بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن خطاب از مردم بریده و در مقبره ای نشسته بود ، هر وقت او را میدیدند کتابی بدست داشت و همی خواند وقتی در این باره از او پرسیدند گفت « پند آموزی بهتر از قبر و سرگرمیای بهتر از کتاب و چیزی بیدردسترتر از تنهائی ندیدم » گفتند « درباره تنهائی روایتها هست » گفت « حقا که تنهائی مایه تباهی نادانست » یکی از شعرا درباره کسی که کتاب فراهم آرد و نداند که در آن چیست گوید « بارکشان کتاب اند اما از کتاب خوب همانقدر میدانند که شتر بجان تو که شتر وقتی با بار خود برود یا بیاید نداند که در جوالها چیست .

«



## ذکر اختلاف مردم در اینکه چرا یمن را یمن و عراق را عراق و شام را شام و حجاز را حجاز گفتند

کسان درباره یمن و نام آن اختلاف کرده اند بعضی پنداشته اند یمن را از این جهت یمن گفته اند که از یمین یعنی طرف راست کعبه است و شام را شام گفته اند که در شمال کعبه است و حجاز را حجاز گفتند که حاجز یعنی فاصله میان یمن و شام است چنان که خداوند عز و جل از برزخی که ما بین دریای قلزم و دریای روم هست خبر داده و او عز و جل فرمود « میان دو دریا حاجزی نهاد » که حاجز اینجا بمعنی فاصله و برزخ است و عراق را عراق گفتند که آب ها چون دجله و فرات و دیگر رودها بدان ریزد که عراق ریختن آب فراوان و ساحل آب باشد و گمان من اینست که این کلمه را از عراقی دلو و عراقی مشک گرفته اند ( که جمع عرقاه و بمعنی دسته چوبی است ) بعضی دیگر گفته اند : یمن را یمن گفتند که یمن دارد و شام را شام گفتند که شوم است و این گفتار را به قطرب نحوی و کسان دیگر نسبت داده اند گروهی دیگر گفته اند یمن را از آن رو یمن گفته اند که وقتی زبان مردم بابل گونه گون شد بعضی از آنها از یمین یعنی سمت راست خورشید تا یمن برفتند و بعضی راه شمال گرفتند و بشام رسیدند و کلمه شام ، یعنی شمال ، نام این ناحیه شد پس از این از تفرقه این قبایل از سرزمین بابل و بعضی اشعاری که هنگام سفر در زمین و انتخاب نواحی گفته اند سخن خواهیم داشت .

گویند شام را شام گفته اند که در خاک و اقسام گیاهان و درختان آنجا شامه ها

یعنی نشانه های سپید و سیاه هست و این سخن از کلبی است . شرقی بن قطامی گوید :

« شام را بانتساب سام بن نوح شام گفتند که او اول کس بود که بشام فرود آمد و سکونت گرفت و چون عربان آنجا مقیم شدند گفتن سام را که بمعنی مرگ نیز هست بقال بد گرفتند و شام گفتند . » گویند سامرا را نیز بانتساب سام بدین نام خوانده اند و نیز گویند نخستین خلیفه عباسی که آنجا اقامت گرفت آن را بدین نام خواند ( و سامرا مخفف سر من رای است ) که آنجا مایه سرور بیننده است .

در خصوص نام این نواحی و شهرها صورتهای دیگر نیز جز آنچه ما گفتیم یاد کرده اند که همه را در کتابهای سابق خود آورده ایم .

ص: 432

## ذکر مردم یمن و نسبهایشان و آنچه کسان در این باب گفته اند

کسان در نسب قوم قحطان اختلاف کرده اند هشام بن کلبی از پدرش و شرقی بن قطامی نقل کرده که آنها بر این رفته بودند که قحطان پسر همیسع بن نبت بود و او نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بود و بر این گفتار به بعضی احادیث استدلال میکردند از جمله حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده اند و هشام از پدرش از ابن عباس و هیشم از کلبی از ابی صالح روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم بر جوانان انصار گذشت که مشغول مسابقه تیر اندازی بودند و فرمود :

« ای بنی اسماعیل تیر بیندازید که پدرتان نیز تیرانداز بود و من با ابن ادرع هستم ، ابن ادرع مردی از خزاعه بود ، در این هنگام همه تیرهای خود را به زمین ریختند و گفتند « ای فرستاده خدا هر که تو با وی باشی مسابقه را میبرد » فرمود « تیر بیندازید من با همه شما هستم » مسعودی گوید : و دیگر فرزندان قحطان از حمیر و کهلان منکر این گفتارند و آن را نمیپذیرند و گروهی از آنها در مورد نسب خویش بر این رفته اند که قحطان همان یقطن است که معرب کرده و قحطان گفته اند .

ابن کلبی آورده که نام یقطن در تورات جبار بن عابر بن شالخن بن ارفحشد بن سام بن نوح است آنچه درباره نسب مردم یمن واضح است و قوم کهلان و حمیر دو فرزند قحطان تاکنون بگفتار و کردار معتقد آن هستند و حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل میکند و تواریخ قدیم عرب و اقوام دیگر را نیز مطابق آن یافته ام و

بیشتر مشایخ اولاد قحطان را از حمیر و کهلان در یمن و تهامه ها و نجدها و دیار حضر موت و شحر و احقاف و دیار عمان و دیگر شهرها بر آن دیده ام اینست که نسب صحیح قحطان چنین است: وی قحطان بن عامر بن شالح بن سالم بود و سالم همان قینان بن ارفحشد بن سام بن نوح بوده است عابر سه پسر داشت: فالغ و قحطان و ملکان.

بگفته بسیار کسان خضر علیه السلام از فرزندان ملکان بود و قحطان سی و یک پسر داشت که مادرشان حی دختر روق بن فزارة بن منقذ بن سوید بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود از قحطان یعرب بن قحطان آمد و از یعرب یشجب آمد و یشجب دو پسر داشت یکی عبد شمس که همان سبا بن یشجب بود و او را سبا گفتند که اسیر بسیار گرفت و سبا حمیر و کهلان دو پسر سبا را آورد برادر سبا فرزند نداشت و همه اعقاب از فرزند این دو یعنی حمیر و کهلان بوده اند و این به نظر کسانی که در باره آنها اطلاع دارند مورد اتفاق و یقین است.

هیثم بن عدی طائی نیز منکر بود که قوم قحطان از فرزندان اسماعیل بوده اند فقط اسماعیل به زبان جرهمیان سخن میگفت زیرا اسماعیل وقتی پدرش ابراهیم خلیل الرحمن چنان که گفته ایم او و مادرش هاجر را در مکه نهاد مانند پدرش زبان سریانی داشت و چون با جرهمیان وصلت کرد زبان ایشان گرفت و به عربی سخن کرد و در ادای مقصود پیر و جرهم شد.

قوم نزار منکرند که اسماعیل زبان جرهمیان را گرفته باشد و گویند خدا عز و جل این زبان را به او عطا کرد زیرا ابراهیم او را با مادرش هاجر در دره ای گذاشت که کشت و مردم نداشت اسماعیل شانزده ساله و بقولی چهارده ساله بود و خدا آنها را حفظ کرد و زمزم را برای هاجر بجوشانید و این زبان عربی را با اسماعیل آموخت.

گویند زبان جرهم غیر از این بوده و زبان فرزندان قحطان غیر از زبان فرزندان انزار بن معد بوده است و این گفته کسانی را که گفته اند اسماعیل زبان عربی را

از جرهمیان گرفت باطل میکند اگر چنین بود که اسماعیل زبان عربی را از جرهمیان که میان آنها بزرگ شد گرفته بود میبایست زبان وی مانند زبان جرهمیان با دیگر اقوام مقیم مکه باشد ولی قحطان زبان سریانی داشته و زبان پسرش یعرب غیر از زبان او بوده است نه منزلت یعرب بنزد خدا والا تر از منزلت اسماعیل بوده و نه منزلت قحطان والا تر از منزلت ابراهیم خلیل الرحمن بوده است تا زبان عربی را که به یعرب بن قحطان عطا کرده بود از اسماعیل دریغ دارد .

فرزندان نزار و فرزندان قحطان در مقام تنازع و تفاخر به ملوک و انبیا و مطالب دیگر قصه های دراز و مناظرات بسیار دارند که این کتاب مجال آن ندارد و شمه ای از دلائلی را که هر گروه از سلف و خلف گفته اند با مناظرات سیاهان و سپید پوستان و عربان و عجمان و مناظرات شعوبیان در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

هیثم بن عدی پنداشته بود که جرهم پسر عابر بن سبا بن یقطن همان قحطان بوده است . هیثم گفته پیمبر صلی الله علیه و سلم را که به تیراندازان انصار فرموده بود « ای پسران اسماعیل تیر بیندازید » تاویل کرده که او علیه السلام انصاریان را از طرف مادر بسبب توالدها که از فرزندان اسماعیل داشته اند با اسماعیل منسوب داشته است زیرا پیمبر صلی الله علیه و سلم نسبی را که مسلم بوده زایل نمیکرده و قومی را به غیر پدرانشان که بگفتار و کردار روایت شده اند منسوب نمیداشته است و هم از پیمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که یکی از او معنی سبا را پرسید که مرد یا زن یا دره یا کوه بوده است ؟ و به دو گفت « مردی بود که ده فرزند آورد و چهار نفرشان بسوی شام رفتند و شش نفر راه یمن گرفتند آنها که سوی شام رفتند لخم و جذام و عامله و غسان بودند و آنها که راه یمن گرفتند حمیر و و ازد و مذحج و کنانه و اشعریان و انمار بودند و انمار به بجیله و خثعم تقسیم شده است . »

ابو المنذر گوید : انمار پسر ایاد بن عمرو بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بود .

مسعودی گوید : در نسب انمار اختلاف کرده اند و اکثریت بر آن رفته اند که انمار و ایاد و ربیع و مضر پسران نزار بن معد بن عدنان بوده اند که داخل اقوام یمنی شده و به آنها منسوب گشته اند و روایت پیمبر صلی الله علیه و سلم در باره کسانی که به یمن رفتند و کسانی که سوی شام رفتند خبر واحد است و طریق آن مستفیض نیست که قاطع عذر و مثبت حکم باشد .

کسان را درباره اینان سخن بسیار است هشام از پدرش کلبی آورده که گفته بود فرزندان سبا را سبئیان می‌گفتند و جز سبا قبایلی نداشتند که فراهمشان کند .

و ما حکایت عمرو بن عامر مزیقیا و حکایت طریفه کاهن و خبر عمران کاهن را که برادر عمرو بن عامر بود و حکایت‌های عرم و سیل و کهانت آنها را در مورد سد و سیل عرم با حکایت تفرقه قبایل مأرب و آنها که بعمان و شنوه و سراة و شام و دیگر نواحی زمین رفتند همه را در قسمتهای آینده این کتاب خواهیم آورد .

ص: 436

## ذکر ملوک یمن و سالهای پادشاهیشان

نخستین کسی که از ملوک یمن بشمار است سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است که نام وی عبد شمس بود و سابقاً در همین کتاب و در کتابهای دیگرمان علت تسمیه او را بسبب چنان که گفته اند آورده ایم و خدا بهتر داند مدت شاهی او چهار صد و هشتاد و چهار سال بود آنگاه پس از وی حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب پادشاه شد که از همه مردم روزگار خود شجاعت و سوارکارتر و زیباتر بود و مدت پادشاهیش پنجاه سال بود، بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند. وی بعنوان تاجدار معروف بود و اول کس از ملوک یمن بود که تاج طلا بسر نهاد آنگاه پس از وی برادرش کهلان بن سبا پادشاهی رسید و عمرش دراز شد و سن بسیار یافت و کارش استقرار گرفت و پادشاهیش سیصد سال بود، جز این نیز گفته اند.

آنگاه از پس مرگ کهلان بعللی که ذکر آن بدرازا میکشد و نزاعی که بر سر شاهی میان فرزندان حمیر و کهلان بود پادشاهی بفرزندان حمیر رسید آنگاه ابو مالک عمرو بن سبا پادشاه شد و ملکش دراز شد و عدالت و احسانش به همه رسید و پادشاهیش سیصد سال بود گویند اول کس که پس از کهلان پادشاهی رسید رایش بود که نامش حارث بن شداد بود آنگاه پس از وی جبار بن غالب بن زید بن کهلان پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست سال بود آنگاه پس از او حارث بن مالک بن افریقس بن صیفی بن یشجب بن سبا پادشاه شد و ملکش در حدود یکصد و چهل سال بود گویند این پادشاه پدر ابرهه بن رایش معروف به ذو المنار بود.

آنگاه پس از وی رایش بن شداد بن ملظاط پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی ابرهه بن رایش ذو المنار پادشاه شد و ملکش یکصد و هشتاد سال بود آنگاه پس از او افریقس بن ابرهه پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و چهار سال بود آنگاه پس از وی برادرش عبد بن ابرهه معروف به ذو الاذعار پادشاه شد و پادشاهیش بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن رایش پادشاه شد و در مدت پادشاهیش اختلاف است بعضی گفته اند ده سال بود و بعضی هفت سال و بعضی شش سال گفته اند . آنگاه تبع اول پادشاه شد و مدت ملکش چهار صد سال بود و بسیار کسان گفته اند که بلقیس او را کشت . جز این نیز گفته اند و آنچه گفتیم معروفتر است آنگاه پس از او بلقیس دختر هدهاد پادشاه شد و تولد وی حکایتی جالب داشت و راویان ضمن روایتهای خویش آورده اند که در اثنای شکار دو مار سیاه و سپید بر پدر او نمودار شد و بفرمود تا مار سیاه را بکشند پس از آن یک پیر و یک جوان جن بر او نمودار شدند و پیر دختر خویش را بزنی او داد و شرطها نهاد و آن دختر بلقیس را از او آستن شد و او شرطها را بشکست و دختر از او نماند شد که حکایت آن در کتاب اخبار التباعه هست .

این حکایت ها را همانطور که در کتابهای اهل خبر دیده ایم به ترتیبی که شریعت اقتضای قبول و تسلیم دارد یاد میکنیم منظور ما نقل گفتار معتقدان قدمت نیست که این چیزها را منکرند و نمیپذیرند بلکه در این کتاب گفتار اهل حدیث را میاوریم که مطیع شریعتند و حقیقت و حکایتهای شیاطین را به همان ترتیب که کتاب منزل بر پیمبر مرسل بدان گویاست مسلم دارند که دلائل فراوانی بر صدق گفتار او صلی الله علیه و سلم هست و خلق از آوردن نظیر این قرآن که باطل از بعد و قبل بدان نیامیزد عاجز مانده اند . پادشاهی بلقیس یکصد و بیست سال بود و کار وی با سلیمان علیه السلام چنان بود که خدا عز و جل در کتاب خویش یاد



کرده و ضمن قصه هدهد و قصه های سلیمان و بلقیس آورده است سلیمان بیست و سه سال بر یمن پادشاهی کرد .

آنگاه پس از آن پادشاهی بحمیر بازگشت و ناشر النعم بن عمرو بن یعفر پادشاه شد و ملکش سی و پنج سال بود آنگاه پس از او شمر بن افریقس بن ابرهه پادشاه شد و ملکش پنجاه و سه سال بود آنگاه پس از وی تبع اقرن بن شمر پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و سه سال بود آنگاه پس از وی کلیکرب بن تبع پادشاه شد بعضی او را پسر زید دانسته اند و زید تبع اول بود که پسر عمرو ذو الأزار بن ابرهه ذو المنار بود و حسان که نامش بیاید پسر تبع دیگر بود و نام تبع دیگر تبعان اسعد و کنیه اش ابو کرب بود و تبان بر وزن غراب یارمان است و ملکش یکصد و بیست سال بود و قوم خویش را به طرف مشرق بخراسان و تبت و چین و سیستان برد .

آنگاه پس از او حسان بن تبع شاه شد و کارش استقرار گرفت آنگاه پس از آن در ملک وی نزاع و اختلاف شد و پادشاهی تا وقتی کشته شد بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی عمرو بن تبع پادشاه شد و او بود که برادر خود حسان پادشاه سابق را بکشت و پادشاهی شصت و چهار سال بود . گویند وی بسبب کشتن برادر بیخواب شده بود آنگاه پس از او تبع بن حسان شاه شد و پادشاهی که از یمن به - حجاز رفت او بود و با اوس و خزرج جنگها داشت و میخواست کعبه را ویران کند ما احبار یهود که آنجا بودند نگذاشتند و او کتان یمانی به خانه پوشانید و سوی یمن بازگشت و یهودی شد و یهودیگری بر یمن چیره شد و از بت پرستی بگشتند پادشاهی او در حدود یکصد سال بود .

آنگاه از پس تفرقه و نزاعی که میان قوم درباره پادشاهی رخ داد عمرو بن تبع پادشاه شد سپس از پادشاهی خلع شد و مرثد بن عبد کلال را پادشاه کردند و در یمن اختلافها و جنگها شد و مدت پادشاهی چهل سال بود آنگاه پس از وی ولیعه بن مرثد شاه شد و شاهی سی و نه سال بود . آنگاه پس از وی ابرهه بن

صبح بن وليعة بن مرثد که او را شيبية الحمد میگفتند پادشاه شد و ملکش نود و سه سال بود و کمتر از این نیز گفته اند وی مردی دانشمند بود و سرگذشت‌های مدون دارد آنگاه پس از وی عمرو بن ذی قیفان پادشاه شد و ملکش هفده سال بود آنگاه پس از وی ذو شناتر پادشاه شد وی از خاندان شاهی نبود و بشاهزادگان نارس دل بست و از آنها آن خواست که از زنان خواهند و بدکاری و لواط را در یمن نمودار کرد معذک با رعیت عادل بود و حق مظلوم میگرفت و ملکش سی سال و بقولی بیست و نه سال بود و یوسف ذو نواس که از شاهزادگان بود برای حفظ خویشتن که نمیخواست تن بدکاری دهد او را بکشت .

آنگاه پس از وی یوسف ذو نواس بن زرعة بن تبع اصغر بن حسان بن کلیکرب پادشاه شد و در جای دیگر از کتاب خود خبر او را و حکایتی را که با اصحاب اخدود داشت و آنها را به آتش بسوخت آورده ایم همانها که خدای تعالی در کتاب خویش از ایشان خبر داده و فرموده « اهل اخدود بر آتش سوزان هلاک شدند » و حبشیان برای مقابله او از دیار ناصع و زیلع که چنان که گفته ایم ساحل حبشه است در زبید یمن پیاده شدند و یوسف از پس جنگهای دراز از بیم ننگ خویشتن را غرق کرد مدت ملکش دویست و شصت سال بود و کمتر از این نیز گفته اند .

قصه چنان بود که چون نجاشی پادشاه حبشه از رفتار ذو نواس با پیروان مسیح علیه السلام خبردار شد که آنها را با آتش و اقسام شکنجه عذاب میداد حبشیان را بسرداری ارباط بن اصحمه بجنگ او فرستاد او بیست سال در یمن پادشاهی کرد آنگاه ابرهه اشرم ابو یکسوم بر او حمله برد و خونش بریخت و پادشاه یمن شد و چون نجاشی از کار وی خبر یافت خشمگین شد و به مسیح قسم خورد که موی پیشانی او را بکند و خونش بریزد و خاکش یعنی یمن را پایمال کند و چون خبر به ابرهه رسید موی پیشانی خود را بکند و در حقه عاج نهاد و کمی از خون خود در شیشه کرد و مقداری از خاک یمن را در کیسه ای ریخت و

برای نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و هدیه ها و تحفه های بسیار همراه آن کرد و نامه نوشت و به بندگی وی اعتراف کرد و بدین نصرانی قسم خورد که مطیع اوست و چون شنیده است که شاه قسم خورده موی پیشانی او را بکند و خورش بریزد و خاکش را پایمال کند اکنون پیشانی خود را بنزد شاه میفرستم که بدست خویش موی آن بکند و خون خود را در شیشه ای میفرستم که بریزد و کیسه ای از خاک دیارم میفرستم که پایمال کند و خشمی که شاه نسبت به من داشته خاموش شود که او بر تخت خویش است و من قسم او را عملی کرده ام وقتی نامه به نجاشی رسید رای او را بپسندید و عقل او را تحسین کرد و از او در گذشت و این در ایام پادشاهی قباد در ایران بود . ابرهه ابو یکسوم همان بود که با اصحاب فیل بسوی مکه رفت تا کعبه را ویران کند و این بسال چهلم پادشاهی کسری انوشیروان بود در راه بطائف گذشت و طایفه ثقیف ابو رغال را با او فرستاد که راه آسان مکه را به او بنمایاند و ابو رغال در راه در محلی بنام مغمس ما بین طایف و مکه بمرد و از آن پس قبر وی ریگ باران میشود و عرب بدان مثل میزنند جریر بن خطفی در همین زمینه در - باره فرزندق گوید :

« وقتی فرزندق بمیرد ریگبارانش کنند چنان که قبر ابو رغال را ریگباران میکنند » .

مسعودی گوید : گویند که ابو رغال را صالح پیامبر صلی الله علیه و سلم به کار صدقات اموال فرستاده بود ولی با فرمان وی مخالفت کرد و رفتار بد داشت و ثقیف که قسی بن منبه نام داشت بر او حمله برد و به صورت زشتی او را بکشت که با اهل حرم رفتار بد داشت . غیلان بن سلمه بتذکار قساوتی که پدرشان ثقیف با ابو رغال کرده بود گوید :

« ما سنگدلیم و پدرمان سنگدلی کرد » امیه بن ابی الصلت ثقفی در این باب گوید :

« همه مردم عدنان را از سرزمین خویش برون کردند و مغلوب کننده قبایل بودند و ابورغال سرور را هنگامی که هودج به مکه میراند بکشتند » .

عمرو بن دراک عبدي در این باب گوید :

« به نظر تو من اگر از کوههای قیس بگذرم و از گذر بر بنی تمیم سر باز زنم از ابورغال بدکارتر یا در کار قضاوت از سدوم ستمگرترم ؟ » مسکین دارمی گوید :

« قبر او را هر سال ریگباران میکنم . چنان که مردم قبر ابورغال را ریگباران میکنند . » و ما حکایت حبشیان و ورودشان را بحرم و قصه ای که در این باب داشتند بعدا در این کتاب خواهیم آورد .

گوید : و در راه عراق به مکه ما بین ثعلبیه و هبیر در حدود بسطان محلی هست که بقبر عبادی معروفست و تاکنون رهگذران چنان که بر قبر ابورغال ریگ میزنند بر آن نیز ریگ میزنند عبادی قصه ای جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان و کتاب حدائق الاذهان و ضمن اخبار اهل بیت رضی الله عنهم آورده ایم .

پادشاهی ابرهه در یمن پس از بازگشت از حرم تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود وقتی خداوند پرنده ابابیل را بر ضد او برانگیخت انگشتانش بریخت و بندهایش ببرید . ورود اصحاب فیل به مکه در روز یکشنبه هفدهم محرم سال هشتصد و - سی و دو از پادشاهی اسکندر و بسال دویست و شانزده تاریخ عرب بود که از حجة - الغدر آغاز میشد .

انشاء الله تعالی در جای مناسب این کتاب شمه ای از تاریخ جهان و تاریخ پیمبران و شاهان را در بابی که خاص آن میکنیم خواهیم آورد .

آنگاه پس از ابرهه اشرم پسرش بکسوم پادشاه شد و آزارش به همه مردم یمن رسید و ملکش تا هنگامی که بمرد بیست سال بود .

آنگاه پس از وی مسروق بن ابرهه پادشاه شد و با مردم یمن سخت گرفت و آزارش به همه کس رسید و بیشتر از پدر و برادر ستم کرد مادر وی از خاندان ذی یزن بود . سیف بن ذی یزن از دریاها گذشته بدربار قیصر رفته بود تا از او کمک بخواهد نه سال بدربار او بود ولی از کمک دریغ کرد و گفت « شما یهودی هستید و حبشیان نصرانید و دین اجازه نمیدهد که مخالف را بر ضد موافق یاری کنیم » سیف سوی کسری انوشیروان رفت و از او کمک خواست و بدستاویز خویشاوندی وی یاری طلبید کسری گفت « این قرابت چیست که بدان توسل جسته ای ؟ » گفت « ای پادشاه خلقت و پوست سپید که از این جهت من از آنها به تو نزدیکترم » انوشیروان وعده داد که او را بر ضد سیاهان یاری کند آنگاه بجنگ روم و اقوام دیگر سرگرم شد و سیف بن ذی یزن بمرد و پس از او پسرش معدیکرب بن سیف بیامد و بدربار شاه بانگ بر آورد و چون قصه او پرسیدند گفت « من ارثی پیش شاه دارم » وی را بحضور انوشیروان بردند و درباره ارث از او پرسید گفت « من پسر آن پیرمردم که شاه وعده داده بود او را بر ضد حبشه یاری کند ، شاه وهرز اسپهبد دیلم را با زندانیان با او بفرستاد و گفت « اگر فتح کردند بنفع ماست و اگر نابود شدند باز هم بنفع ماست که هر دو صورت فتح است » اینان بوسیله کشتیها بر دجله رفتند و اسب و لوازم و غلامان خود را نیز همراه داشتند تا به ایله بصره رسیدند که دهانه دریاست آن وقت بصره و کوفه نبرد و این شهرها در اسلام پدید آمد . از آنجا به دریا سوار شدند و برفتند تا بر ساحل حضرموت به محلی رسیدند که ماثوب نام دارد و از کشتیها برون شدند بعضیشان نیز به دریا تلف شده بودند وهرز فرمان داد کشتیها را بسوزانند تا بدانند که با مرگ سر و کار دارند و جانی نیست که امید فرار سوی آن داشته باشند و مردانه بکوشند یکی از مردم حضرموت در این باره گوید :

« هزار زره دار از قوم ساسان و قوم مهرسن به ماثوب آمده بودند که سیاهان را از سرزمین یمن بیرون کنند و ذویزن راه درست را به آنها نشان داده بود . »

و این شعری مفصل است . چون خبر آنها بمسروق بن ابرهه پادشاه یمن رسید با یکصد هزار تن حبشی و غیر حبشی از حمیر و کهلان و دیگر ساکنان یمن بمقابله ایشان آمد و دو قوم صف بستند مسروق بر فیلی بزرگ بود و هرز با ایرانیان همراه خود گفت بشدت حمله کنید و صبور باشید . آنگاه پادشاهشان را نگریست که از فیل پیاده شد و سوار شتری شد آنگاه از شتر فرود آمد و سوار اسب شد آنگاه نخوتش نگذاشت که بر اسب جنگ کند که مسافران کشتیها را حقیر میشمرد و هرز گفت « ملکش برفت که از بزرگ بکوچک نشست » ما بین دو چشم مسروق يك یاقوت سرخ بود که با آویز طلا بتاج وی آویخته بود و چون آتش میدرخشید و هرز تیری بینداخت آن قوم نیز تیر انداختن آغاز کردند و هرز بیاران خود گفت « من این خرسوار را نشانه کرده ام به بینید اگر کسانش بدور او جمع شدند و متفرق نشدند زنده است و اگر جمع شدند و متفرق شدند هلاک شده است » چون سوی آنها نگریستند بدیدند که بدور وی جمع میشوند و متفرق میشوند و به هرز خبر دادند گفت « بدین قوم حمله برید و پایمردی کنید » پس حمله بردند و پایمردی کردند تا حبشیان شکست خوردند و دچار شمشیر شدند و سر مسروق و سر خواص و بزرگان حبشی بریده شد و در حدود سی هزار کس از آنها به هلاکت رسید . انوشیروان با معد یکرب شرطها نهاده بود از جمله اینکه ایرانیان از یمنیان زن بگیرند اما یمنیان از آنها زن نگیرند شاعر در این معنی گوید « ترتیب این شد که از آنها زن بگیرند ولی آنها از ایرانیان زن نگیرند » و هم شرط شده بود که باجی برای کسری بفرستد . و هرز تاجی را که همراه داشت بسر معدیکرب نهاد و زره ای از نقره به دو پوشانید و او را در پادشاهی یمن استقرار داد و فتحنامه بانوشیروان نوشت و جمعی از همراهان خود را در یمن گذاشت همه پادشاهی حبشیان در یمن هفتاد و دو سال بود و پادشاهی مسروق بن ابرهه تا وقتی و هرز او را کشت سه سال بود و این حادثه در سال چهل و پنجم پادشاهی انوشیروان

بود یکی از ایرانیان درباره رفتن سپاه ایران به یمن و فیروزی ایشان بر حبشیان گوید ، « ما بدریایا رفتیم و بکمک شیر مردان دلاور ساسانی که با نیزه ها و شمشیرهای بران و درخشان از حریم دفاع میکردند حمیر را از بلیه سیاهان رها کردیم و مسروق را که از حضور قبایل حبشی مغرور شده بود بکشتیم و با تیر جوان ساسانی یاقوتی را میان دو چشم او بشکستیم و دیار قحطان را به زور تصرف کردیم و تا اوج غمدان رفتیم و در آنجا از هر گونه سرخوشی بهره ور شدیم و بر بنی قحطان منت نهادیم » بحتری که از قحطان بود در این زمینه بمدح ابنای عجم و تذکار بزرگواری ایرانیان با پدران خویش گوید « چه بزرگیها دارند که ستایش از آن رونق میگیرد و چه نعمتها که یاد آن بزرگاران بجاست اگر بزرگی کنید این نخستین نعمت شما نیست و هیچ مکرمتی چون مکرمت شما بر یمنیان نخواهد بود آن روزها که انوشیروان جد شما پرده ذلت را از سیف بن ذی یزن برداشت و سواران ایران با شمشیر و نیزه از صنعا و عدن دفاع میکردند شما پسران نعمت ده عطا بخش هستید و مائیم که از شما نهایت نعمت و کرم یافته ایم » مسعودی گوید : فرستادگان عرب به تهنیت بازگشت پادشاهی بحضور معدیکرب رفتند اشراف و بزرگان عرب نیز بودند از جمله عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی و ابو زمعه جد امیه بن ابی الصلت ثقفی و بقولی ابی الصلت پدر او بود که بحضور رسیدند و او بر فراز قصر معروف غمدان در صنعا بود و به عنبر آلوده بود و سیاهی مشک از موهای سرش به چشم میخورد و شمشیر جلورو نهاده بود و شاهزادگان و بزرگ زادگان از چپ و راست وی بودند خطیبان سخن گفتند و بزرگان زبان گشودند و عبد المطلب بن هاشم پیش از همه بود . عبد المطلب گفت : ای پادشاه خدا جل جلاله ترا مقامی بلند و دشوار و والا و مهم معتبر داده و ترا از کشتزاری برویانیده که ریشه اش پاک و مایه اش عزیز و اصلش استوار و شاخه اش بلند است از معدنی کریم و خاندانی پاک

پس تو ای پادشاه که گزندت مباد سر عرب و بهار آنهایی که از او سر سبز شوند و تو ای پادشاه پیشوای عربی که اطاعت وی کنند و ستون آنهایی که بر آن تکیه زنند و بلند جایگاهی هستی که بندگان بدان پناه برند اسلاف تو اسلاف نکوئی بودند و تو برای ما بهترین خلف ایشانی کسی که از پی تو آید هرگز نامش فراموش نشود و کسی که چون تو باقیمانده دارد هرگز نمیرد ای پادشاه ما اهل حرم خدا و پرده دار خانه اوئیم و خرسندی رفع آن بلیه که دچار آن بودیم ما را سوی تو آورد ما آمده ایم که تهنیت گوئیم نه یاد مصیبت کنیم . « شاه به دو گفت « ای سخنگو تو چه نسبتی با آنها داری ؟ » گفت « من عبد المطلب بن هاشم بن عبد منافم » شاه معدیکرب بن سیف گفت « خواهر زاده ما ؟ » گفت « بله » گفت « او را نزدیک من بیارید » نزدیک آمد آنگاه رو بوی و فرستادگان کرد و گفت « خوش آمدید و صفا کردید با شتر و بار به منزل راحت بنزد پادشاهی که عطایاتان فزون میدهد . شاه گفتار شما را شنید و قرابت شما را بدانست و توسل شما را پذیرفت که شما مردان شب و روزید نماینده محترمید و هر وقت بروید عطیه دارید . » آنگاه ابو زمعه جدامیه بن ابی الصلت ثقفی بایستاد و شعری بدین مضمون خواند :

« باید کسان چون پسر ذی یزن انتقامجوئی کنند که بگرداب دریا تا خطرها همی رفت تا احرارزادگان را همراه آورد که در تاریکی شب آنها را کوه پنداری .

چه مبارک گروهی بودند که آمدند و در زمانه نظیرشان را نخواهی دید شیران را به تعقیب سگان سیاه فرستادی و فراری آنها در زمین سرگردان شد بنوش و خوش باش که تاج بسر داری و بر فراز غمدان خانه و جایگاه تو است مشک اندود کن که دشمن هلاک شد و در جامه های خویش آسوده باش این فضیلتها است نه دو ظرف شیر که به آب مخلوط شده باشد و بعد به صورت بول در آید » معدیکرب بن سیف بن ذی یزن با عبد المطلب سخن بسیار داشت و او را به پیمبر صلی الله علیه و سلم مژده داد و احوال و سرگذشت او را بگفت و همه



فرستادگان را عطا داد و مرخص کرد و همه اخبار آن را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و از تکرار و شرح آن بیناییم .

مسعودی گوید : معدیکرب بن سیف بن ذی یزن پادشاهی یمن پرداخت و گروهی از بردگان نیزه دار حبشی ترتیب داد که نیزه بدست جلو او میرفتند يك روز که از قصر معروف غمدان در صنعا سوار میشد چون بصحن قصر رسید نیزه داران حبشی روی او ریختند و با نیزه های خود او را بکشتند . پادشاهیش چهار سال بود و او آخرین ملوک قحطانی یمن بود که شمارشان سی و هفت کس بود و سه هزار و صد و نود سال پادشاهی کرد .

مسعودی گوید : وقتی عبید بن شریه جرهمی بحضور معاویه رسید در جواب او که از اخبار یمن و شاهان آنجا و مدت پادشاهیشان پرسید گفت : نخستین ملوک یمن همانطور که ما نیز در این باب گفته ایم سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود و صد و هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی حارث بن شداد بن ملاظ بن عمرو یکصد و بیست و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهه بن رایش که همان ابرهه ذو المنار بود یکصد و سی و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی افریقس بن ابرهه یکصد و شصت و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی برادرش عبد بن ابرهه چهل و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی هدهاد بن شرحبیل بن عمر معروف به ذو الصرع يك سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلقیس دختر هدهاد هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی سلیمان بن داود علیهما السلام به ترتیبی که قبلا در مورد بلقیس گفتیم بیست و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی رجعم بن سلیمان ناشر النعم بن یعفر بن عمرو ذی الاذعار سی و پنج سال پادشاهی کرد درباره تسمیه وی به ذو الاذعار حکایتی گفته اند که عقل آن را نمیپذیرد و نفوس وجود نظیر آن را در جهان منکرند اما بودن چنین چیزهائی جزو ممکنات است گویند وی را ذو الاذعار از آن رو نام دادند که در اقصای بیابانهای یمن و حضرموت بقومی رسید که خلقت

ناقص و صورت‌های عجیب داشتند و صورت آنها در سینه شان جای داشت و چون مردم یمن از دیدن آنها بترسیدند و جانهایشان دچار وحشت شد او را ذو الاذعار گفتند که اذعار جمع ذعر بمعنی ترس است . جز این نیز گفته اند و خدا چگونگی را بهتر داند .

آنگاه پس از وی عمرو بن شمر بن افریقس پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع الاقرن بن عمر که تبع اکبر بود یکصد و پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ملکیکرب بن تبع سی و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع بن ملکیکرب بن تبع که نامش ابو کرب اسعد بن ملکیکرب بود هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی کلال بن مثوب هفتاد و چهار سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از وی تبع بن حسان بن تبع سیصد و بیست و شش سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از وی مرثد سی و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهه بن صباح هفتاد و سه سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از وی ذو شناتر بن زرعه و بقولی یوسف و بقولی نام او غریب بن قطن بود هشتاد و نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی لخنیه معروف بذو شناتر هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد و این مدت هزار و نهصد و بیست و هفت سال بود . این گفتار عبید بن شریه را درباره ترتیب ملوک یمن و اختلاف مدت پادشاهیشان نقل کردیم تا اختلافاتی را که در این زمینه هست آورده باشیم و الله ولی التوفیق .

هنگامی که حبشیان معدیکرب بن سیف بن ذی یزن را چنان که از پیش گفتیم در صحن قصر با نیزه های خویش بکشتند جانشین و هرز با گروهی از عجمان که و هرز در خدمت معدیکرب گذاشته بود بصنعا بود و او همه حبشیان را بکشت و ولایت را مضبوط داشت و ما وقع را به و هرز که در مدائن عراق بدربار انوشیروان بود نوشت و هرز نیز قضیه را بشاه خبر داد که او را با چهار هزار تن از اسواران از راه خشکی بفرستاد و بفرمود تا یمن را سامان دهد و هیچیک از باقیمانندگان حبشه را بجای نگذارد و همه کسانی را که موی مجعد کوتاه دارند و نژادشان با سیاهان آمیخته

است از میان بردارد . وهرز به یمن رفت و به صنعا فرود آمد و يك سیاه پوست یا دورگه در آنجا باقی نگذاشت و تا وقتی که در صنعا بمرد از جانب انوشیروان پادشاهی یمن داشت آنگاه پس از وی نوشجان پسر وهرز پادشاهی کرد تا در آنجا بمرد آنگاه پس از وی يك ایرانی بنام سبجان پادشاه شد آنگاه پس از وی خرزاد شش ماه پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسر سبجان پادشاه شد آنگاه پس از وی مرزبان که از خاندان شاهی ایران بود پادشاه شد آنگاه پس از وی خر خسرو که مولد وی یمن بود پادشاه شد آنگاه پس از وی باذان پسر ساسان پادشاه شد .

مسعودی گوید « صورت همه ملوک یمن از قحطان و حبش و ایرانی بدین گونه بود . یکی از فرزندان ابراهیم خلیل علیه السلام نیز در یمن پادشاهی کرد که جزو ملوک یمن بشمار است وی هینیه بن امیم بن بدل بن مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود و در پادشاهی یمن اهمیت بسیار است و روزگارش دراز بود و امرؤ - القیس در شعر خود از او یاد کرده گوید :

« همان هینیه که چون موقع سقوط دیدان رسیده بود نیرویش از آن فزونی گرفت و بر آنجا تسلط یافت و تا دیدان راهی دراز و صعب المنال ساخت » و گویند وی هینیه بن امیم بن بدل بن لسان بن ابراهیم خلیل بود .

و ملوک یمن مانند خاندان ذو سحر و خاندان ذو الکلاع و خاندان ذو اصبح و خاندان ذو یزن مقیم ظفار بودند مگر عده کمی از ایشان که به جاهای دیگر اقامت داشتند بر دروازه ظفار به خط قدیم بر سنگ سیاه شعری بدین مضمون نوشته شده بود .

« وقتی ظفار را بساختند به دو گفتند متعلق به کیستی ؟ گفت : از آن حمیریان نکوکارم باز پرسیدند پس از آن ؟ گفت پادشاهی من از حبشیان شرور است باز پرسیدند پس از آنها ؟ گفت پادشاهی من از ایرانیان آزاده است باز پرسیدند پس از آن ؟

گفت پادشاهی من از قرشیان تاجر است باز پرسیدند پس از آن ؟ گفت پادشاهی من از حمیریان صحرانشین است این قوم اندکی در آن جا درنگ میکنند ، که از آن دم

که ساخته شد برای ویرانی بود و شیرانی که دریابد آنجا میافکند نواحی علیای ولایت را باتش میکشند « این خبر ملوکی است که بر یمن تسلط یافته اند و از پادشاهی خویش پیش از وقت خبر یافته اند و این ملوک به ترتیبی که گفتیم در یمن پادشاهی کرده اند و انتظار میرود که روزگاران آینده در ناحیه علیای ولایت بطوریکه یاد شده آتش سوزی باشد . به نظر مردم یمن در آخر الزمان بعد از حوادث و اتفاقات بسیار حبشیان بر دیارشان تسلط خواهند یافت ، هنگام بعثت پیمبر صلی الله علیه و سلم حاکمان کسری در یمن بودند آنگاه اسلام غلبه یافت و به حمد الله فیروز شد و ما خبر ملوک مذکور را با سرگذشت و سفرها و جنگهایشان و ساختمانها که در سفرها کرده اند در کتاب اوسط آورده ایم و از تکرار آن در این باب بیناییم دیار یمن طویل و پهناور است يك طرف آن از سمت مجاور مکه تا طلحة الملك بنزدیک صنعا هفت منزل است و از صنعا تا عدن که آخر خاک یمن است نه منزل است و منزل از پنج تا شش فرسنگ است . طرف دیگر از دره و حاتا صحراهای حضر موت و عمان بیست منزل است . طرف سوم مجاور دریای یمن است که گفتیم دریای قلزم و چین و هند است و مجموع آن بیست منزل در شانزده منزل است .

و نام ملوک یمن چون ذو یزن و ذو نواس و ذو منار و غیره از انتساب جاها و اعمال و سرگذشتها و جنگها و غیره آمده است که ذو بمعنی صاحب و دارنده است و آنها را از دیگران مشخص میکند و هر يك را از ملوک دیگر معلوم میدارد اکنون که خلاصه اخبار یمن و ملوک آنجا را بگفتیم بذکر ملوک حیره از بنی نصر و غیره میپردازیم که آنها نیز نسب از یمن داشته اند آنگاه ملوک شام و ملوک دیگر را از پی آنها خواهیم آورد انشاء الله تعالی

## ذکر ملوک حیره از بنی نصر و غیره

جدیمه و ضاح بوسیله زبای دختر عمرو بن ظرب بن حسان ابن اذینه بن - سمیدع بن هوبر کشته شد . جدیمه از جانب رومیان بر شام از مشارف تافرات حکومت داشت و اقامتگاه وی در محل معروف به مضیق ما بین خانوقه و قرقیسیا بود . زبای پس از پدر پادشاهی یافته بود و جدیمه را بطمع وصل خویش انداخت و او را بشکست جدیمه بدوران ملوک الطوائف نود و پنج سال و در ایام اردشیر پسر بابک و شاپور پسر اردشیر بیست و سه سال پادشاهی کرد از این قرار پادشاهی او یکصد و بیست و هشت سال طول کشید و کنیه او ابو مالک بود . یکی از شاعران جاهلیت سوید بن ابو کاهل یشکری درباره او گوید :

« اگر من دستخوش مرگ شوم طسم و عاد و جدیس زشتکار و ابو مالک همان پادشاهی که دختر عمر او را در حدع کشت پیش از من طعمه مرگ شده اند » پیش از جدیمه پدرش پادشاه بود که نخستین پادشاه حیره بود و خدا بهتر داند و او مالک بن فهم بن دوس بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب قحطان بود و با فرزندان جفنه بن عمرو بن عامر مزقییا از یمن آمد ، بنی جفنه سوی شام رفتند و مالک به طرف عراق رفت و دوازده سال بر قوم مضر بن نزار پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش جدیمه چنان که بگفتیم پادشاهی کرد .

آنگاه پس از جدیمه پسر خواهرش عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعه بن حارث بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم پادشاه شد او نخستین کس از پادشاهان بود که در

حیره اقامت گرفت و آنجا را پایتخت و مقر خویش کرد و ملوک بنی نصر که در حیره پادشاهی کردند منسوب به دو بودند پادشاهی عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمه یکصد سال بود .

مسعودی گوید : علاقمندان اخبار و ایام عرب مکرر گفته اند که جذیمه اول کس از قضاعه بود که پادشاهی یافت و او جذیمه بن مالک بن فهم تنوخی بود .

وی يك روز به ندیمان خویش گفت « شنیده ام جوانکی از لخمیان پیش خالگان ایادی خود بسر میبرد و بسیار ظریف و مؤدب است میخواهم او را بیارم و جام داری و تشریفات مجلس خویش را به دو واگذارم » گفتند « رأی درست رأی شاه است بفرستید او را بیارند » و شاه چنین کرد و چون بحضور رسید از نام و نسبش پرسید گفت « من عدی بن نصر بن ربیعہ هستم » و او را بمجلس خویش گماشت پس از آن رقاش دختر مالک خواهر شاه عاشق او شد و به دو گفت « ای عدی وقتی به جماعت شراب میدهی مال همه را با آب بیامیز و شاه را بیشتر ده و چون شراب او را گرفت مرا از او خواستگاری کن که مرا به تو خواهد داد و اگر داد جماعت را شاهد بگیرد » جوانک چنین کرد و از رقاش خواستگاری کرد و شاه او را بزنی وی داد و او حاضران را شاهد گرفت آنگاه جوانک بنزد رقاش رفت و ما وقع را به دو خبر داد ، و او گفت با زنت عروسی کن و او نیز چنان کرد و صبحگاه مشک و زعفران به خود زده بود جذیمه گفت « این چیست ؟ » گفت « این آثار عروسی است » گفت « کدام عروسی ؟ » گفت « عروسی رقاش » جذیمه بانکی زد و به زمین افتاد . عدی نیز دست و پای خود را جمع کرد و بگریخت . جذیمه بتعاقب او برخاست اما او را نیافت بعضیها گفته اند او را بکشت و کس پیش خواهر فرستاد و شعری بدین مضمون پیغام داد :

« ای رقاش به من بگو و راست بگو آیا با آزاده زنا کرده ای یا با فرومایه یا با بنده که سزاوار بنده ای یا با سفله که سزاوار سفله ای » رقاش بجواب او شعری بدین مضمون گفت :

« تو مرا شوهر دادی و من بیخبر بودم و زنان برای آرایش من آمدند . سبب این بود که تو باده خالص نوشیده و بعیش و سبکسری پرداخته بودی » جذیمه خواهر را بنزد خویش برد و در قصر تحت نظر بداشت وی بار گرفته بود و پسری آورد که او را عمر و نام داد و در پارچه ای پیچید و چون بزرگ شد بگشود و عطر زد و لباس فاخر پوشانید و او را بحضور داییش برد که او را پسندید و محبتش را بدل گرفت اتفاقاً در سالی پر علف که قارچ فراوان بود شاه برون شد و در باغی برای او فرش گسترده عمر و نیز با کودکان بچیدن قارچ مشغول شد وقتی کودکان قارچ خوبی بدست میآوردند میخوردند و چون عمر بدست میآورد نگه میداشت آنگاه کودکان دوان آمدند و عمر پیشاپیش آنها بود و شعری میگفت بدین مضمون :

« من این را چیده ام و اختیار آن را دارم وقتی چیدم که هر که چیزی میچید به دهان مینهد » .

و جذیمه او را بحضور خواند و جایزه داد .

آنگاه جن عمر را بر بود . و جذیمه مدتی بجستجوی او در آفاق بگشت و خبری از او نشنید و دست از جستجو بداشت اتفاقاً دو مرد یکی بنام مالك و دیگری عقیل که هر دو پسر فالح بودند به قصد آن که چیزی بشاه هدیه کنند سفر کردند و بر لب آبی فرود آمدند و کنیزی بنام ام عمر همراه داشتند که دیگی برای آنها بار گذاشت و غذائی آماده کرد در آن اثنا که غذا میخوردند مردی خاك آلود ژولیده موی که ناخنهای دراز و حالی تباه داشت بیامد و پپای سگ نشست و دست دراز کرد کنیز چیزی به دو داد که بخورد و بجایش نرسید و باز دست دراز کرد کنیز گفت « اگر استخوان ساق به بنده بدهی استخوان بازو میخاهد » و این برای مردم زیاده طلب مثل شد آنگاه به آن دو شخص شراب داد و دهان مشك را بست . عمر و بن عدی گفت :

« ای ام عمر ! جام را بما ندادی در صورتی که گردش جام به طرف راست است

ولی ای ام عمر! این یار جام نگرفته بدتر از آن دیگران نیست» آن دو مرد گفتند «تو کیستی؟» گفت «اگر مرا نشناسید نسبم را میشناسید من عمرو بن عدی هستم.»

آنها برخاستند و او را ببوسیدند و سرش را بشستند و ناخن بگرفتند و مویش کوتاه کردند و از لباسهای خوب خودشان به دو پویشانیدند و گفتند برای پادشاه گرانقدرتر و مرغوبتر از خواهرزاده او که خدایش پس فرستاد هدیه ای نیست آنگاه برفتند تا بدربار شاه رسیدند و او را بوجود عمرو مزده دادند که بسیار خرسند شد. او را بنزد مادرش فرستاد و به آنها گفت «شما چه میخواهید؟» گفتند «میخواهیم مادام که تو هستی و ما هستیم ندیم تو باشیم» گفت «ندیمی از شما باشد» و ندیمان معروف جذیمه همانها بودند و متمم بن نویره یربوعی در رثای برادر خویش که بوسيله خالد بن ولید در روز بطاح کشته شده بود هم ایشان را منظور دارد که گوید «بروزگاران دراز ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا آنجا که گفتند از هم جدا نخواهند شد و چون پراکنده شدیم گوئی من و مالک با آن انس دراز يك شب با هم نبوده ایم.» و ابو خراش هذلی گوید:

«مگر ندانی که پیش از ما مالک و عقیل، دوستان جانی جدا شده اند» مادر عمرو به دو پرداخت و خدمه را بفرستاد تا در حمام کار وی را سامان دهند و چون برون شد جامه های خوب شاهانه به دو پوشانید و مطابق نذری که داشت يك طوق طلا به گردن او کرد و گفت بحضور دائی خود رود. چون دائیش ریش او را با طوق گردنش بدید گفت «عمرو از سن طوق گذشته است» عمرو با جذیمه دائی خود بیود و همه کارهای او را به عهده گرفت.

زباء دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینه بن سمیدع بن هوبر ملکه شام و جزیره از خاندان عامله از عمالقی بود که در سلیح حکومت داشتند بعضیها گفته اند وی رومی نژاد بود و به عربی سخن میگفت شهرهای وی بر دو ساحل شرقی و غربی فرات



بود و اکنون ویرانه است وی شعبه ای از فرات جدا کرده و روی آن بناهای رومی ساخته در مجرای زیر زمینی میان شهرهای خود برده بود و با سپاه خود بجنگ قبایل میرفت جذیمه ابرش از او خواستگاری کرد و او جواب نوشت :

« قبول دارم و کسی مانند تو دوست داشتنی است اگر مایل بودی پیش من بیا » و او دوشیزه بود .

در این موقع جذیمه یاران خویش را فراهم آورد و با آنها مشورت کرد ، رأی دادند برود مگر قصیر بن سعد یکی از تبعه او که از قوم لخم بود و گفت نرود و نامه بنویسد که اگر راست میگوید پیش تو خواهد آمد و اگر نه در دام وی نیفتاده ای ولی خلاف رای او کرد و رأی جمع را کار بست و حرکت کرد و چون به بقه رسید که نرسیده به هیت در ناحیه انبار بود یاران را فراهم آورد و مشورت کرد آنها که رأی و میل او را درباره زبانه دانسته بودند گفتند بجانب او برو قصیر گفت « میروی و خونت در چهره ات نمودار است » جذیمه گفت « در بقه کار تمام شد » و این مثل شد قصیر بن سعد که او را مصمم دید گفت « فرمان قصیر را کار نمیبندند » و این نیز مثل شد . جذیمه برفت و چون نزدیک شهر وی رسید که در محلی نرسیده بخانوقه بود و دسته های سپاه را نزدیک آن بدید بیمناک شد و به قصیر گفت « ای قصیر رأی تو چیست ؟ » قصیر گفت « من رأی خودم را در بقه جا گذاشتم » گفت « به من بگو چه کنم ؟ » گفت « اگر دسته های سپاه وقتی ترا دیدند درود شاهی گفتند و جلوتر راه افتادند این زن راست میگوید ولی اگر دو طرف ترا گرفتند و مقابلت ایستادند میان خودشان نسبت به تو نیت بد دارند فوری سوار عصا شود که کس به آن نرسد و از آن جلو نمیزند » مقصود از عصا اسبی بود که همراه او یدک کشیده میشد پس قوم از وی استقبال کردند و اطرافش را گرفتند اما او سوار عصا نشد و قصیر سوی عصا رفت و سوار شد و رکاب کشید و برفت . چون جذیمه متوجه شد که قصیر سوار عصا جلو سواران قوم

میتاخت تا ناپدید شد گفت « هر که سوار عصا باشد گمراه نشود » و این مثل شد آنگاه جذیمه بنزد زباء رفت و او با استقبال آمد و پائین تنه خود را برهنه کرده موهای آن را به پشت زده بود و گفت « جذیمه این جهاز برای عروس چطور است ؟ » گفت « این جهاز کنیز احمق بیچیزی است » گفت « به خدا این بواسطه نبودن تیغ و تنگدستی نیست رسم بعضیها چنین است » آنگاه او را بر سفره چرمین نشانید و بگفت تا يك طشت طلا بیاوردند و رگهای دست او را ببرید و خونس بگیرت و چون نیروش سست شد با دست خود بزد و يك قطره از خون وی بر ستون مرمر ریخت . به زباء گفته بودند که اگر يك قطره خون وی بیرون طشت بریزد بخونخواهی او قیام خواهند کرد وی گفت « جذیمه خونت را هدر مکن من پیش تو فرستادم برای اینکه شنیده بودم خون تو علاج جنون است » جذیمه گفت « چرا برای خونی که صاحبش هدر داده غصه میخوری ؟ » بعیث در این باره شعری گفته به این مضمون :

« از مردم دارم است که خونهایشان علاج جنون بلاهتست » زباء خون او را تماما بگیرت و در قدحی کرد .

بعضیها گفته اند : وقتی جذیمه بقصر او رفت جز کنیزکان کس آنجا نبود زباء بر تخت خویش بود و بکنیزکان گفت دست آقای خود را بگیرید آنگاه سفره چرمین بخواست و وی را بر آن نشانید که احساس خطر کرد آنگاه عورت خویش را نمودار کرد که موی پائین تنه خود را از پشت بسته بود و گفت « جهاز عروسی را میبینی ؟ » گفت « این جهاز کنیز ختنه نکرده است ؟ » گفت « به خدا این به جهت نبودن تیغ یا تنگدستی نیست رسم بعضیها چنین است » آنگاه بگفت تا رگهای دست وی را ببریدند و خونس روی سفره چرمین میریخت که نمیخواست مجلس او خون آلود شود و جذیمه گفت برای خونی که صاحبش آن را ریخته است غم مخور .

قصیر نجات یافت و بحیره رفت و قصه را با عمرو بن عبد الجن تنوخی بگفت که اهمیتی نداد قصیر به دو گفت « انتقام عموزاده خود را بگیر و گر نه مردم عرب

به تو بد خواهند گفت « ولی اعتنائی نکرد آنگاه قصیر بنزد عمرو بن عدی رفت و گفت « میخواهی سپاه را متوجه تو کنم به شرط آنکه انتقام دایت را بگیری ؟ » و او تعهد کرد پس قصیر سران سپاه را متوجه او کرد و وعده مال و مقام داد و بسیار کس از ایشان به عمرو پیوست و او با تنوخی پیکار کرد و چون هر دو گروه از تباهی بیمناک شدند تنوخی مطیع شد و کار عمرو بن عدی استقرار گرفت قصیر گفت « بین چه وعده ای درباره زبَاء به من داده ای ؟ » عمرو گفت « با او که چون عقاب آسمان از دسترس بدور است چه میتوانیم بکنیم ؟ » گفت « اگر کاری نمیکنی من گوش و بینی خودم را میبرم و آنچه بتوانم برای کشتن او میکوشم تو نیز به من کمک کن تا از بدنامی برهی » عمرو گفت « تو بهتر میدانی من هم کمکت میکنم . » پس بینی خویش برید و گفتند « قصیر بیجهت بینی خود را نبریده است » و این مثل شد آنگاه برفت تا بحضور زبَاء رسید و در جواب زبَاء که نام او را میپرسید گفت « من قصیرم . بخدای مشرق و مغرب قسم که هیچکس برای جذیمه خیر خواه تر و برای تو بد خواه تر از من نبود ولی عمرو بن عدی بینی و گوش مرا برید و بدانستم که بنزد هیچکس بیمقدارتر از تو نخواهم بود » زبَاء گفت « ای قصیر ما ترا محترم میداریم و به کار دارائی خود میگذاریم » و مالی برای تجارت به دو سپرد . او به خزانه حیره رفت و بفرمان عمرو بن عدی هر چه آنجا بود بر گرفت و پیش زبَاء برد و چون چیزهائی را که همراه آورده بود بدید خرسند شد و مالی بر آنچه آورده بود بیفزود آنگاه قصیر بزبَاء گفت « هر پادشاهی برای روز مبادا زیر شهر خود نقب هائی حفر میکند » گفت « من هم کرده ام و از زیر تخت خودم راهی حفر کرده و ساخته ام که از زیر فرات به تخت خواهرم رحیله توانم رسید » قصیر از این قضیه خرسند شد آنگاه بنزد عمرو رفت و عمرو با دو هزار مرد که در جوالها بر پشت هزار شتر بار شده بود حرکت کرد تا بنزدیک زبَاء رسید . قصیر پیش رفت و از شتران جلو افتاد و به زبَاء گفت روی بار وی شهر برو مال خود را به بین و به دروازه بان بگو متعرض اموال ما نشود که مال بیزبان برای

تو آورده ام زبانه که از او اطمینان یافته بود و بیمی نداشت بالا رفت و آنچه گفته بود انجام داد و چون کند رفتاری شتران را بدید شعری گفت بدین مضمون :

« چرا رفتار شتران کند است مگر سنگ یا آهن سرد سخت یا مردان خفته و نشسته بار دارد ؟ » شتران وارد شهر شد و چون شتر آخر رسید دروازه بان بیحوصله شده بود و با سیخی که بدست داشت به کفل مردی فرو کرد که بادی از او رها شد . دروازه بان گفت بشتا بشتا و این به زبان نبطی یعنی « در جوال ها شری هست » آنگاه مردان از جوالها با شمشیر جستند . زبانه به طرف راه زیر زمینی گریخت و قصیر را دم نقب دید که با شمشیر برهنه ایستاده بود و چون برگشت عمرو بن عدی به او رسید و ضربتی به او زد . بعضیها گفته اند انگشتش خویش را که زهر فوری در آن بود بمکید و گفت « بدست خودم نه بدست عمرو » و شهر ویران شد و زن و بچه باسیری رفت . شاعران را درباره زبانه و کار قصیر سخن بسیار است امرؤ القیس گوید « از شیوه های انتقامجویی آن بود که قصیر بینی خود را برید و بیهس طالب مرگ با شمشیر شد » با اشعار بسیار دیگر که در این باب گفته اند « و چنان بود که زبانه چون بقلعه ای میرسید موی مقعد خود را به طرف عقب میافت و آنقدر مقاومت میکرد تا قلعه را از بن بر میانداخت با مارد قلعه دومه الجندل و ابلق قلعه تیما که دو قلعه استوار بود چنین کرد و گفت « مارد اطاعت نکرد و ابلق دست یافتنی نبود » و این مثل شد این همان دو قلعه است که عربان در اشعار خویش از آن فراوان یاد کرده اند . اعشی در این باب گوید « در ابلق بیهمتای تیما مکان دارد که قلعه ای استوار است و پناه دهنده ایست که پیمان شکنی نکند » « جذیمه الابرش را وضاح نیز لقب داده بودند که وی پیس بود و باحترام او وضاح را ، که بمعنی سپید روی است ، کنایه از پیسی آوردند .

مسعودی گوید : آغاز خبر عمرو بن عدی چنین بود و از پیش گفتیم که مدت شاهی یکصد سال بود ، پس از وی پسرش امرؤ القیس بن عمرو بن عدی شصت سال

پادشاهی کرد. پس از وی عمرو بن امرؤ القیس که او را محرق الحرب گفتند بیست و پنج سال پادشاهی کرد و مادر وی ماریه بریه خواهر ثعلبه بن عمر یکی از ملوک غسان بود نعمان بن امرؤ القیس نیز که او را قائد الفرس گفتند شصت و پنج سال پادشاهی کرد مادر او هیجمانه دختر سلول از قبیله مراد و بقولی از ایاد بود. منذر بن نعمان بن امرؤ القیس نیز بیست و پنج سال پادشاهی کرد و مادر وی فراسیه دختر مالک بن منذر از خاندان بنی نصر بود.

نعمان بن منذر ملقب به فارس حلیمه نیز که خورنق را بساخت و سپاه را به دسته ها مرتب کرد سی و پنج سال پادشاهی داشت و مادر وی هند دختر زید مناة از خاندان غسان بود. اسور بن نعمان نیز بیست سال پادشاهی کرد و مادر وی هند دختر هیجمانه از خاندان بنی نصر بود. منذر بن اسور بن نعمان بن منذر نیز سی و چهار سال پادشاهی کرد. مادر او ماء السماء دختر عوف بن نمر بن قاسط بن هیت بن اقصی بن دهمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن برار بود و بسبب زیبایی و جمالی که داشت ماء السماء نام یافت. آنگاه پس از وی عمرو بن منذر بیست و چهار سال پادشاهی کرد. مادر وی حلیمه دختر حارث از خاندان معاویه بن معدیکرب بود. منذر بن عمرو بن منذر نیز شصت سال پادشاهی کرد و مادر او خواهر عمرو بن قابوس از خاندان بنی نصر بود.

آنگاه قابوس بن منذر سی سال پادشاهی کرد و مادرش هند دختر حارث از خاندان معاویه بن معدیکرب بود. نعمان بن منذر که گزندت مباد به دو گفتند بیست و دو سال پادشاهی کرد و مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه از قبیله کلب بود.

جمعی از اخباریان نقل کرده اند که روزی نابغه از نعمان بار میخواست حاجب به دو گفت که شاه به شراب نشسته نابغه گفت « این موقعی است که دلها خوشامد گوئی را میپذیرد که او به سماع و باده سرخوش است و اگر خوشامد بشنود بخشش بسیار کند و تو نیز در سود من شریک باشی » حاجب گفت « توجه من بیکوشش تو سودمند نیفتد چگونه در آنچه گفتی طمع بندم که در انجام منظور تو این خطر هست

که از حد خویش تجاوز کنم آیا وسیله ای توانی انگیخت ؟ » نابغه گفت « کی بنزد اوست ؟ » حاجب گفت « خالد بن جعفر کلایبی ندیم « نابغه گفت « آیا میتوانی آنچه را به تو میگویم از طرف من بخالد بگویی » گفت « چه میخواهی بگویم » گفت « میگوئی شان تو اینست که حاجت بوسیله تو روا شود و سپاسگزاری من نیز چنانست که میدانی » و چون خالد برای حاجتی که شراب بر میانگیزد برخاست حاجب بنزد وی شد و گفت « ای ابو البسام خوشی تازه بر تو گوارا باد » خالد گفت « تازه چیست ؟ » وی نیز قصه را با او گفت خالد که مردی نرمخوی بود و با دقت و باریک بینی بکارها میپرداخت خندان بازگشت و شعری میخواند بدین مضمون « حقا پیش افتادن و وصول بنهایت شایسته تو است یا کسی که تو راهبر اوئی . » آنگاه گفت « قسم به لات گوئی میبینم که شاهان ذورعین که از بزرگی بهره ورنند در زمینه نسب و فضایل اسلاف در عرصه ای که تو، گزندت مباد ، نمونه کامل آن هستی با تو بتفاخر برخاسته اند و تو گوی سبقت برده ای و کوشش آنها به جایی نرسیده است » نعمان گفت « سخن تو بلیغتر و نکوتر از قافیه پرداز می نابغه است » خالد گفت « هر چه نکو باشد دون مقام والای تو است اگر نابغه حضور داشت او میگفت و ما نیز میگفتیم » نعمان بگفت تا نابغه را بیارند . حاجب بنزد وی رفت و گفت « چه خبر آورده ای ؟ » گفت « اجازه دادند در را به روی تو بگشایم و پرده بردارم بیا داخل شو پس او داخل شد و بحضور نعمان رسید و پس از درود پادشاهی گفت « گزندت مباد آیا تو که پیشوای عرب و نخبه نسبی مفاخره میکنی ؟ » قسم به لات که شب تو میمون تر از روز او و پشت تو نکوتر از صورت او و چپ تو بخشنده تر از راست اوست وعده تو از نقد او بهتر و بندگان تو از قوم وی بیشتر و نام تو از مقام او معروفتر و جان تو از پیکر او بزرگتر و روز تو از روزگار او مهمتر است » و شعری بدین مضمون خواند :

« در بخشش و دلیری و علم و اطلاع از هر چه معتبر است بالاتری که بزرگیها را چون تاج بسر نهاده ای و در پیکارگاه شیری هستی به صورت ماه » چهره نعمان از

مسرت گشوده شد و بفرمود تا دهان وی را پر از گوهر کردند و گفت « پادشاهان را چنین باید ستود » و چنان بود که عدی بن زید عبادی برای خسرو پرویز به عربی چیز مینوشت و وقتی بزرگان عرب بحضور میرسیدند برای او ترجمه میکرد نعمان بسبب دشمنیای که با وی داشت او را بکشت و شرح آن دراز است . چون عدی کشته شد زید بن عدی پسرش جای پدر را گرفت و از زیبایی زنان خاندان مندر با خسرو سخن گفت و آنها را ستود . خسرو به دو نوشت و فرمان داد که خواهرش را بحضور بفرستد . چون نعمان نامه را بخواند بفرستاده که زید بن عدی بود گفت :

« مگر سیاه چشمان عراق برای خسرو بس نیست که بدختران عرب چشم دوخته است ؟ » زید گفت « شاه خواسته است بوسیله خویشاوندی احترام ترا بیفزاید اگر میدانست که این کار برای تو مشکل است نگفته بود من به ترتیب مناسبی این را به او میقبولانم و عذری میگویم که بپذیرد » نعمان گفت « همینطور کن تو میدانی که زن دادن به عجم برای عرب مایه رسوائی و وهن است » چون زید بنزد خسرو رفت به دو گفت که نعمان بخویشاوندی او مایل نیست و سخن نعمان را درباره سیاه چشمان عراق به صورتی زشت نقل کرد و خشم خسرو را نسبت به او برانگیخت و بجواب خسرو که توضیح میخواست کلمه ای را که سیاه چشمان معنی میداد « ماده - گاوان » ترجمه کرد خسرو کینه نعمان را بدل گرفت و گفت « بسا بندگان که در راه طغیان پیشتر از این رفته اند » چون سخن وی به نعمان رسید بیمناک شد و گریزان سوی قبیله طی رفت که با آنها خویشاوندی داشت آنگاه از پیش ایشان برون شده بنزد قبیله بنی رواحة بن ربیعة بن مازن بن حارث بن قطیعة بن عبس رفت که به دو گفتند « پیش ما بمان ما از تو مانند خودمان دفاع میکنیم » نعمان به آنها دعای خیر کرد و از آنها جدا شد . قصد داشت بحضور خسرو رود و ببیند با وی چه خواهد کرد و این سخن از زهیر بن ابی سلمی است که گوید :

« مگر نعمان را ندیدی که اگر کسی از روزگار نجات یافتنی بود او نجات یافته بود بیک روز گمراهی پادشاهی بیست ساله او برفت کسی را چون او ندیدم که ملکش از دست برود و دوست غمخوار و بخشنده کمتر از او داشته باشد فقط یک قبیله از رواجه رعایت او کردند و مردمی بودند که از رسوائی بیم داشتند ، برفتند تا بدربار او با شتران خوب و اسبان اصیل خیمه زدند و ایشان را پاداش نکو داد و بستود و با آنها وداعی کرد که امید تجدید دیدار نبود نعمان بمدائن رفت و خسرو بگفت تا هشت هزار کنیز که لباسهای رنگارنگ داشتند به دو صف در گذرگاه وی بایستادند وقتی نعمان از میان آنها میگذشت به دو گفتند « مگر شاه با داشتن ما از گاوان عراق بینای نیست ؟ » نعمان بدانست که نجات نخواهد یافت آنگاه زید بن عدی به دو برخورد نعمان به دو گفت « این کار را تو بسر من آوردی اگر نجات یافتم جامی را که پیدرت نوشانیدم به تو نیز خواهم نوشانید » زید گفت « نعمانک برو ! اخیه ای برای تو درست کرده ام که اسب سرکش آن را نتواند برید » خسرو بفرمود تا نعمان را در مدائن بزدان کردند سپس بفرمود تا او را زیر پای فیلان انداختند بعضیها گفته اند وی در زندان سابط مداین بمرد شاعران درباره این حادثه اشعار فراوان گفتند از جمله سخن اعشی است که نکو گفته :

« نعمان پادشاه نیز که وی را میدیدی که با خوشحالی حواله ها میداد و کرم میکرد ( او هم از مرگ نجست ) روز و شب امور مردم را فیصل میداد آنها خاموش بودند اما مرگ سخن میگفت بدینسان او خویشتن را از مرگ در سابط نرھانید و بمرد و تش پاره شد . » و هانی بن مسعود شیبانی گوید :

« ای بیپدر ! سر صاحب تاج بروزگار جولانگه فیلان شد و خسرو به نعمان شاه پرداخت و جامی تلخ به دو نوشانید » گویند وقتی نعمان سوی خسرو میرفت بر قبیله بنی شیبان گذشت و سلاح و



عیال خویش را به هانی بن مسعود سپرد و چون خسرو نعمان را بکشت کس پیش هانی بن مسعود فرستاد و ترکه نعمان را طلب کرد ، او پذیرفت و نحواست پیمان بشکند و جنگ ذوقار به همین سبب رخ داد که تفصیل آن را در کتاب اوسط آورده ایم و در اینجا به تکرار آن نیاز نیست .

و چنان بود که حرقه دختر نعمان بن منذر وقتی بکلیسا میرفت راه او را بحریر و دیبای مزین به خز و نقش و نگار فرش میکردند و او با کنیزان خویش تا کلیسا میرفت و به منزل بر میگشت . چون نعمان کشته شد روزگار او سخت شد و از رفعت به ذلت افتاد و چون سعد بن ابی وقاص پس از آنکه خدا ایرانیان را شکست داده و رستم را کشته بود بعنوان امارت بقادسیه آمد حرقه دختر نعمان با گروهی از کسان و کنیزان خود که همگی مانند وی لباس سیاه راهبان داشتند بنزد وی آمد و صله خواست وقتی بحضور سعد آمد آنها را نشناخت و گفت « حرقه هم با شماست ؟ » و او گفت « اینک منم » گفت « تو حرقه ای ؟ » گفت « بله منم این تکرار پرسش برای چیست ؟ » آنگاه گفت « جهان خانه زوال است و بیک حال نماند و مردمش را تغییر دهد و از حالی بحالی برد ما پادشاهان این شهر بودیم تا دولت ، پایدار و ایام بکام بود خراج آن بما میرسید و مردمش اطاعت ما میکردند وقتی کار دگرگون شد و بسر رسید بانگزن روزگار بانگ برآورد و عصای ما بشکست و جمع ما پیراکند ای سعد ! روزگار چنین است ، که به هیچ قومی مسرتی ندهد مگر بدنبال آن حسرتی نصیبشان کند » آنگاه شعری بدین مضمون خواند :

« از آن پس که تدبیر امور مردم میکرده ایم و فرمان ، فرمان ما بوده است اکنون جزو مردم بینام و نشانیم و ما را شناسند وای بدنیائی که نعمت آن دوام نیارد و ما را پیوسته از جائی به جائی میبرد . » سعد گفت : خدا عدی بن زید را بکشد گویا در این سخن به حرقه نظر داشته که گفته است :

« روزگار صولتی دارد از آن بیمناک باش و از روزگاران ایمن مباش و آسوده مخسب گاه باشد کسی سالم بخوابد و ایمن و خوشحال باشد و مرگش در رسد » گوید « در آن اثنا که حرقه جلو سعد ایستاده بود عمرو بن معدیکرب که بروزگار جاهلیت بدربار پدر وی میرفته بود وارد شد و چون او را بدید گفت : « تو حرقه ای ؟ » گفت « بله » گفت « چه شد که آن رسوم پسندیده برفت و آن نعمت پیاپی و آن قدرت چه شد ؟ » گفت « ای عمرو روزگار حوادث و عبرتها دارد و ملوک فرزندانشان را بسر در آرد و از پس رفعت به پستی کشاند و از پس قدرت بیکس کند و از پس عزت بذلت افکند ما منتظر چنین روزی بودیم و چون بیامد چندان نامنتظر نبود » گویند سعد او را محترم داشت و جایزه نکو داد و چون خواست برود گفت « باید ترا مانند شاهان خودمان درود گویم خدا هیچ نعمتی را از بنده پارسائی نگیرد مگر آنکه ترا وسیله تجدید آن کند » وقتی از پیش وی برفت زنان شهر او را بدیدند و گفتند « امیر با تو چگونه رفتار کرد ؟ » گفت « رعایت من کرد و حرمت من بداشت که بزرگ ، بزرگ را احترام میکند » و ما بعدها در همین کتاب ضمن سخن از اخبار معاویه بن ابی سفیان خبر هند دختر نعمان را با مغیره - بن شعبه در ایامی که امارت کوفه داشت یاد خواهیم کرد .

ابو الحسن علی بن حسین مسعودی گوید : اینان ملوک حیره بودند تا اسلام بیامد و خدا اسلام را قوت داد و کافرانرا خوار کرد . همه این پادشاهان مذکور چنان که در این کتاب بگفتم از فرزندان عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمهء ایرش بوده اند . وقتی اسلام بیامد خسرو پرویز پادشاه ایران بود و ایاس بن قبصیه طائی را پادشاه عربان حیره کرد و پادشاهی وی نه سال بود . مبعث پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم به ماه هشتم پادشاهی ایاس بود آنگاه تنی چند از ایرانیان پادشاهی حیره یافتند پیش از عمرو بن عدی نیز چنان که بگفتم حیره پادشاهانی داشته بود و شمار پادشاهان حیره از بنی نصر و غیر بنی نصر از عرب و ایرانی بیست

و سه کس بود که مدت پادشاهیشان ششصد و بیست و هشت سال بود گویند از آغاز آبادانی حیره تا هنگام سقوط آن که مصادف بنای کوفه بود پانصد و سی و چند سال طول کشید .

مسعودی گوید : از وقت مذکور همچنان آبادی حیره کاهش گرفت تا اوایل دوران معتضد که کاملاً ویران شد گروهی از خلیفگان بنی عباس چون سفاح و منصور و رشید و دیگران نسبت بلطافت هوا و صفای گوهر و خوبی و محکمی خاک حیره و هم به جهت نزدیکی خورنق و نجف مدتی در آنجا بسر میبردند . در حیره دیرهای بسیار بود اما راهبانی که آنجا مقیم بودند بشهرهای دیگر رفتند که ویرانی بر آنجا چیره شد و کس نماند و اکنون جز بوم و انعکاس صوت کس آنجا نیست به نظر بسیاری کسان که از حوادث آینده اطلاع دارند ایام سعد حیره باز میگردد و معمور میشود و این نحوست از آن میروند . در مورد کوفه نیز چنین است .

مسعودی گوید : ملوک مذکور حیره اخبار و سرگذشت ها و جنگها داشته اند که همه را بشرح در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و از تکرار آن بپنازیم .

ص: 465

## ذکر ملوک یمنی نژاد شام از غسان و غیر .

اول کس از مردم یمن که پادشاهی شام یافت فالغ بن یغفور بود آنگاه پس از وی یوقاب که همان ایوب بن رزاح است پادشاهی یافت . خدا عز و جل خبر او را به زبان پیمبر خود گفته و حکایت او را آورده است آنگاه مردم یمن در دیار خویش نتوانستند ماند و پراکنده دیار دیگر شدند قوم قضاعه بن مالک بن حمیر نخستین کسان بودند که بشام آمدند و به ملوک روم پیوستند و ملوک رومی ، آنها را که نصرانی شده بودند بر عربان شام پادشاهی دادند نخستین کس از قوم تنوخ که پادشاهی یافت نعمان بن عمرو بن مالک بود آنگاه پس از وی عمرو بن نعمان بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حواری بن نعمان پادشاه شد از قوم تنوخ جز اینها که گفتیم کس پادشاهی نیافت . قوم تنوخ فرزندان مالک بن فهم بن تیم اللات بن ازد بن وبرة بن ثعلبة بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بن مالک بن حمیر بودند درباره قوم قضاعه اختلافست که آیا از معد یا از قحطان بوده اند ؟ مردم قضاعه قبول ندارند که از معد بوده اند و به ترتیبی که گفتیم خویش را از قحطان میپندارند درباره نسب قضاعه و پیوستگی آن به حمیر ترتیب دیگری نیز جز آنچه ما یاد کردیم گفته اند .

آنگاه طایفه سلیح بشام آمد و بر طایفه تنوخ غلبه یافت و نصرانی شد و رومیان پادشاهی عربان شام را بایشان دادند آنها پسران سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بودند ملک سلیح در شام استقرار یافت قبایل عرب نیز بسبب حوادث مارب و قضیه عمرو بن عامر مزقییا پراکنده شدند . و طایفه غسان بشام آمدند

آنها از فرزندان مازن بودند مازن فرزند ازد بن غوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبا بن يسحب بن يعرب بن قحطان بود و همه قبایل غسان نسب از او دارند غسان نام آبی بود که از آن سیراب میشدند و نام از آن گرفتند محل آب ما بین زبید و رمع به دره اشعریان یمن بود حسان بن ثابت انصاری در این باب گوید :

« اکنون که پرسیدی ما گروهی نجیب زاده ایم نسبمان به ازد میرسد و آب ما غسان است » و ما پس از این خبر عمرو بن عامر مزینیا و خبر سیل عرم و پراکندگی این قوم و خبر آب معروف به غسان را یاد خواهیم کرد گویند وقتی عمرو بن عامر از یمن برون شد بر سر این آب بود تا بمرد و عمرش هشتصد سال بود که چهار صد سال تبعه و چهار صد سال شاه بود .

و چنان شد که غسانیان بر عربان شام غلبه یافتند و رومیان شاهی عربان آن ناحیه را بایشان دادند . نخستین کس از جمله ملوک غسانی که پادشاهی شام یافت حارث بن عمرو بن عامر بن حارثة ابن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بود و مازن غسان بن ازد بن غوث بود .

آنگاه پس از او حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة پادشاهی یافت مادر وی ماریه ذات القرطین دختر ارقم بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو و بقولی ماریه دختر ظالم بن وهب بن حارث بن معاویة بن ثور بود و ثور همان کنده بود که شاعران در اشعار خویش از او یاد کرده اند و گروهی از ملوک غسان نسب از او دارند .

پس از او نعمان بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی منذر ابو شمر بن حارث بن جبلة بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو پادشاه شد آنگاه پس از وی عوف بن ابی شمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حارث بن ابی شمر پادشاه شد و ملک وی با بعثت پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم مصادف بود گروهی از اخباریان گفته اند که حسان بن ثابت انصاری بدیدار حارث بن ابن شمر غسانی رفته بود که نعمان بن منذر لخمی پادشاه حیره با او مفاخره داشت . هنگامی

که حسان بحضور حارث بود به دو گفت « ای پسر فریعه شنیده ام که نعمان را به من ترجیح می‌دهی ! » گفت « چگونه او را به تو ترجیح دهم که پشت سر تو از صورت او بهتر و مادر تو از پدر او شریفتر و پدرت از همه قوم او شریفتر و دست چپ تو از دست راست او بخشنده تر و محروم ماندن از تو از بخشش او بهتر و کم تو از بسیار او بیشتر و حوضچه تو از برکه او پرمایه تر و کرسی تو از تخت او برتر و جوی تو از دریای او عمیق تر و روز تو از ماه وی درازتر و ماه تو از سال وی طولانیتر و سال تو از روزگار او بهتر و چوب تو از چوب وی آتش افروزتر و سپاه تو از سپاه وی نیرومندتر است تو از غسانی و او از لخم است چگونه ممکنست او را بر تو ترجیح دهم یا با تو مساوی شمارم . » حارث گفت « ای پسر فریعه این سخن را ضمن شعر باید شنید » و او شعری بدین مضمون گفت :

« ای حارث اصغر شنیده ام که ابو منذر با تو مفاخره میکند . پشت سر تو از صورت او بهتر است و مادر تو بهتر از منذر است و دست چپ تو با وجود چپی برای مردم تنگدست چون دست راست اوست » آنگاه پس از او جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن پادشاه شد . مازن همان غسان بن ازد بن غوث بود . جبلة همان پادشاهی بود که حسان بن ثابت انصاری در قصیده ای مفصل مدح او گفته که از جمله اینست .

« شمشیر بر آر که پادشاهی تو در شام تا روم مایه افتخار هر یمنی است » و هم درباره او گوید :

این خانه ها از کیست که در معان ، ما بین یرموک و صمان و در قریات و ثلاثین خالی مانده و من بیرغبت از آن به قصرهای نزدیک باز کشته ام ؟ فصیح نزدیک است و زنان رشته های مرجان را آماده میکنند . این بروزگاران جایگاه خاندان

جفنه بوده است و تغییرات زمانه قطعی است. در این دیر، درود مسیح، دعای کشیشان و راهبان است. « و این نام جاها و دهکده های غوطه دمشق و توابع آنست که ما بین جولان و یرموک جای دارد مرکز ملوک بنی غسان در یرموک و جولان و غوطه دمشق و توابع آن بود، بعضی از آنها نیز در اردن شام اقامت داشتند.

جبله بن ایهم همان بود که مسلمان شد و از بیم رسوائی و قصاص مرتد شد و خبر آن واضح و معروف است و ما شرح آن را با دیگر اخبار ملوک تنوخ و سلیح و غسان و دیگر ملوک شام و اینکه پیمبر صلی الله علیه و سلم حارث بن ابی شمر غسانی را به اسلام دعوت و بایمان ترغیب کرد در کتابهای سابق خود آورده ایم و خیر حارث را با حکایت اسلام آوردنش و حکایتها که با پیمبر صلی الله علیه و سلم داشت در کتاب اخبار الزمان یاد کرده ایم. نابغه درباره پدر او گوید:

« این جوانی نکوروی است که از نیکی استقبال میکند و زودرس است فرزند حارث اکبر و حارث اصغر است حارث از همه کسان بهتر بود و هم فرزند هند است و هند که در نیکوئی پیش قدم تابع اوست. پنج تن اسلاف آنها چه کسان بودند؟

بزرگتر کسانی بودند که از بارش ابرها نوشیدند « همه ملوک غسان که در شام پادشاهی کردند یازده کس بودند در شام در ولایت مارب از توابع بلقay دمشق نیز کسانی پادشاهی کرده اند در شهرهای قوم لوط در اردن و فلسطین که پنج شهر بود و پایتخت آن شهر سدوم بود نیز پادشاهانی بوده اند که عنوان آنها بارع بوده است در تورات چنین آمده و نام این شهرها را یاد کرده و ما از ذکر آن چشم پوشیدیم که مخالف اختصار است قوم کنده و دیگر اقوام عرب از قحطان و معد ملوک بسیار داشته اند که چون عنوان عام و مشهور مانند خلیفه و قیصر و کسری و نجاشی نداشته اند و هم برای جلوگیری از تفصیل کتاب از ذکر آنها صرف نظر کرده ایم و از سایر ملوک عرب از معد و قحطان و غیره که در قلمرو اقوام منقرض و موجود از سیاه و سپید عنوان

پادشاهی داشته اند تا آنجا که میسر بود سخن آورده ایم که در این کتاب بخاطر اختصار تنها از شاهانی که پادشاهیشان مشهور و مملکتشان شناخته بود سخن آورده ایم و به اخبارشان که در تصنیفات سابق ما آمده است اشاره کرده ایم و الله الموفق .

ص: 470



و اینکه چرا صحرائشین شده اند و شمه ای از اخبار عرب و مطالب دیگر مربوط به این باب

سابقاً از فرزندان قحطان سخن آوردیم که جز ایشان همه عربان اصیل از عاد و طسم و جدیس و عملاق و جرهم و ثمود و عبیل و و بار و طوایف دیگر که یاد کرده ایم منقرض شده اند و باقیمانده این اقوام مذکور با عربان موجود یعنی قحطان و معد در هم آمیخته اند. از عربان قدیم جز معد و قحطان طایفه ای را که در زمین مانده و معروف باشد نمیشناسیم. و هم از ملوک آنها که جهان پیمودند چون تبعان و ذوان و آنها که در شرق بناها ساختند و شهرها بوجود آوردند و شهرهای بزرگ پی افکندند چون افریقس بن ابرهه که در مغرب شهرهایی چون افریقیه و صقلیه بساخت و ولایتها معین کرد و آبادیها پدید آورد و هم از رفتن شمر به مشرق و ساختن سمرقند و آن گروه حمیری که آنجا در تبت و چین بمانده اند و جماعتی از شاعران سلف و خلف از آن سخن گفته اند از همه اینها سخن داشتیم.

دعبل بن علی خزاعی در قصیده ای که بجواب کمیت گفته بملوک قدیم یمن که جهان پیموده اند و فضائلی داشته اند که معد بن عدنان نداشته تفاخر کرده و سابقاً قسمتی از گفتار او را یاد کرده ایم.

یمن بدوران قدیم و بعد پادشاهانی نیز داشت که تبع خوانده نمیشدند تا اهل شحر و حضرموت را باطاعت آرند و فقط در این صورت سزاوار عنوان تبع بودند. کسانی که مردم مذکور را باطاعت نیاورده بودند فقط شاه نامیده

میشدند و نام تبع بر ایشان اطلاق نمیشد خداوند عز و جل در قصه قریش و آن تفاخر که به نیرو و جمعیت خویش میکردند گوید « آیا آنها بهترند یا قوم تبع ؟ » که تبع وارد حرم شد و خانه سایه ای را برای او برانگیخت و او را بسبب تبعه ای که داشت تبع گفتند از عبد الله بن عباس اینطور روایت کرده اند .

تبع ابو کرب در زمین سفر کرد و مملکت ها بگرفت و زبون کرد و بدوران ملوک الطوائف ، عراق را بگرفت ، در آن وقت سر طوایف جوذر پسر شاپور بود .

ابو کرب با یکی از ملوک طوایف بنام قباد روبرو شد و این آن قباد پسر فیروز ساسانی نبود ، که قباد شکست خورد و ابو کرب ملک او را بگرفت و بر عراق و شام و حجاز و بسیاری از مشرق پادشاهی کرد تبع در این زمینه بتذکار اعمال خویش گوید :

« وقتی اسبان خویش را از ظفار برون راندیم ملک قباد را بگرفتیم و پسر اقلود به پا ایستاده در زنجیر بود ، خانه ای را که خدا حرام کرده کتان و برد پوشانیدیم و ده ماه آنجا بماندیم و برای آن کلید معین کردیم آنگاه هفت بار به خانه طواف بردیم و بنزد مقام سجده کردیم » و هم او گوید « من تبع یمانی نباشم اگر اسبان در سیاهبوم عراق بجولان نیاید و ربیعه به زور خراج ندهد مگر اینکه موانع مرا از این کار باز دارد » قوم نزار بن معد با او حادثه ها و جنگها داشت و قوم معد بن ربیعه و مضر و ایاد و انمار بر ضد وی فراهم شدند و بنام پدر بزرگ خود نزار هم سخن شدند و خونها و انتقامها که در میانه بود بخشیدند و جنگ بنفع آنها و ضرر تبع شد . ابو دواد ایادی در این باب گوید :

« باجی که بر تبع نهادیم اسبان خوب و کیسه طلا بود . ابو کرب گریزان برفت که بزدل و دروغگو بود . » و ما مبدأ نسبها را از ابراهیم علیه الصلاة والسلام ببعد تا فرزندان اسماعیل و انشعاب نسبها را تا نزار بن معد و انشعاب کسان را از نزار بن معد بن عدنان در کتاب اوسط آورده ایم . اکنون در اینجا خبر چهار پسر نزار را با افعی

بن افعی جرهمی یاد میکنیم و بدنبال آن بموضوع این باب که علت بادیه نشینی عربان بدوی و دیگر اقوام ساکن کوهها و دره ها و بیابانهاست خواهیم پرداخت .

گروهی از راویان اخبار عرب گفته اند که نزار بن معد چهار فرزند آورد ایاد که کنیه از او گرفته بود انمار و بجیله و خثعم نیز بطوریکه گفته اند فرزند ایاد بوده اند زیرا در این قسمت که گفتیم اختلاف است بعضی کسان نسب اینان را به یمن پیوسته اند و بعضی دیگر مانند ما درباره آنها گفته اند که از فرزندان انمار بن نزار و ربیع و مضر بوده اند وقتی مرگ نزار در رسید پسران خود را بخواند و کنیزی را نیز که مویش سپید و سیاه بود بخواند و به ایاد گفت : « این کنیز و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است » آنگاه دست مضر را بگرفت و او را بخیمه سرخی از چرم برد و گفت « این خیمه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است » آنگاه دست ربیع را بگرفت و گفت « این اسب سیاه و خیمه سیاه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است » آنگاه دست انمار را بگرفت و گفت « این کیسه و این فرش و هر چه از مال من همانند آن باشد متعلق به تو است و اگر در این تقسیم اشکالی پیدا شد پیش افعی بن افعی جرهمی بروید ، - افعی پادشاه نجران بود - تا میان شما تقسیم کند و به تقسیم وی راضی شوید » نزار اندکی بیود و بمرد . و چون کار تقسیم برای فرزندان وی مشکل شد ، بر شتران خویش نشسته سوی افعی عزیمت کردند هنوز يك روز و شب تا محل افعی و سرزمین نجران فاصله داشتند و در بیابانی بودند که رد پای شتری را دیدند ایاد گفت « این شتر که در پایش را میبینید يك چشم بوده است » انمار گفت « دمش کوتاه بوده است » ربیع گفت « لوچ بوده است » مضر گفت « فراری بوده است » چیزی نگذشت شتر سواری نمودار شد که بسرعت میامد و چون به آنها رسید گفت « این طرف يك شتر گمشده ندیدید ؟ » ایاد گفت « شتر تو يك چشم بود ؟ » گفت « يك چشم بود » اثمار گفت « شترت دم کوتاه بود ؟ » گفت « دم کوتاه بود ؟ » ربیع گفت « شترت لوچ بود ؟ »

گفت « لوچ بود » مضر گفت « شترت فراری بود ؟ » گفت « فراری بود » سپس به آنها گفت « شتر من کجاست ؟ به من نشان بدهید » گفتند « به خدا ما از شتر تو خبر نداریم و آن را ندیده ایم » گفت « شتر مرا شما گرفته اید که اوصاف آن را بیخطا گفتید » گفتند « ما شترت را ندیده ایم » پس بدنبال آنها رفت تا بنجران رسیدند و بدربار افعی توقف کردند و از او اجازه خواستند و چون اجازه داد و وارد شدند آن مرد از پشت در بانگ زد « ای پادشاه اینها شتر مرا گرفته اند و قسم میخورند که آن را ندیده اند » افعی او را بخواند و گفت « چه میگویی ؟ » گفت « ای پادشاه اینها شتر مرا برده اند و شتر من پیش اینهاست » افعی به آنها گفت « چه میگویید ؟ » گفتند « در این سفر که سوی تو میامدیم جای پای شتری را دیدیم و ایاد گفت « یک چشم بوده است » از ایاد پرسید از کجا دانستی که یک چشم بوده است ؟ گفت « دیدم که علف ها را کاملا از یک طرف چریده بود ولی طرف دیگر علف انبوه و فراوان و دست نخورده بود و گفتم یک چشم بوده است » انمار گفت « دیدم که پشگل یک جا ریخته است و اگر دم بلند داشت با آن پخش میکرد و بدانستم که دم کوتاه است » ربیعه گفت « دیدم اثر یکی از پاها ثابت و اثر یک پای دیگر نا مرتب است و بدانستم که لوچ است » مضر گفت « بدیدم که قسمتی از زمین را چریده و از آن گذشته و علف انبوه تازه را رها کرده و به علف کمتر رسیده و چریده است و بدانستم که فراری است » افعی گفت « راست میگویند رد پای شتر تو را دیده اند ، شتر پیش آنها نیست برو شترت را پیدا کن » آنگاه افعی به آنها گفت « شما کیستید ؟ » و چون نسب خویش بگفتند خوش آمد و درود گفت و پرسید « کارتان چیست » آنها نیز قصه پدر خویش را با او بگفتند افعی گفت « شما با این هوش که میبینم چه احتیاج به من دارید ؟ » گفتند « پدرمان چنین فرمان داده است » آنگاه بفرمود تا آنها را جا دادند و خادم دار الضیافه را بگفت تا با آنها نکو رفتار کند و حرمت بدارد و هر چه میتواند پذیرائی کند سپس یکی از غلامان خود را که هوشیار و ادب آموخته بود گفت « مراقب باش هر چه میگویند

به من خبر بده « چون در بیت الضیافه فرود آمدند ناظر يك چونه عسل برای آنها آورد که بخوردند و گفتند « عسلی از این خوشمزه تر و نکوتر و شیرین تر ندیده بودیم » ایاد گفت « راست گفتید اگر زنبور آن را در کاسه سر ستمگری نریخته بود » غلام آن را بخاطر سپرد چون موقع غذا رسید غذا آوردند گوسفندی بریان کرده بود که بخوردند و گفتند « بریانی پخته تر و نرمتر و چاق تر از این ندیده بودیم » انمار گفت « راست گفتید اگر شیر سگ نخورده بود » آنگاه شراب آوردند و چون بنوشیدند گفتند « شرابی پاکیزه تر و خوشگوارتر و صاف تر و خوشبوتر از این ندیده بودیم » ربیعہ گفت « راست گفته اگر تاك آن بر قبری نروئیده بود » آنگاه گفتند « کسی را مهماندوست تر و خانه آبادتر از این پادشاه ندیده ایم » مضر گفت « راست گفتید اگر پسر پدرش بود » غلام پیش افعی رفت و آنچه را گفته بودند به دو خبر داد افعی پیش مادر خود رفت و گفت « تو را به خدا قسم میدهم بگو من کیستم و پدرم کیست ؟ » گفت « این سؤال را برای چه میکنی تو پسر افعی پادشاه بزرگ هستی » گفت : « واقعاً راست میگوئی ؟ » و چون اصرار کرد گفت « پسر من ! پدرت افعی که منسوب به او هستی پیری شکسته بود و بیم داشتم این ملک از خاندان ما برود ، شاهزاده جوانی پیش ما آمد و من او را بخویشتن خواندم و تو را از او آبستن شدم ، آنگاه کس پیش ناظر فرستاد و گفت « عسلی که برای اینها فرستاده بودی چه بود و از کجا آمده بود ؟ » گفت « بما گفته بودند کندوی زنبوری در چاهی هست . کس فرستادم که عسل آن بگیرد به من گفتند که استخوانهای پوسیده فراوان در جاده بود و زنبور در کاسه سر یکی از استخوانها عسل ریخته بود و عسلی آوردند که نظیر آن ندیده بودم و چون خوب بود برای آنها فرستادم » آنگاه سفره دار خویش را بخواست و گفت « گوسفندی که برای اینها کباب کرده بودی چه بود ؟ » گفت « من به چوپان پیغام داده بودم بهترین گوسفندی را که داری برای من بفرست و این گوسفندی را فرستاد و از او در این باب چیزی نپرسیده ام » کس پیش چوپان فرستاد که قصه این گوسفند

را برای من بگو و او گفت « این اول بره ای بود که امسال زاده شد و مادرش بمرد و بره بماند . سگی داشتم که زاده بود و بره با توله سگ مانوس شد و با توله از سگ شیر میخورد و در گله نظیر آن نبود که برای تو فرستادم » آنگاه کس پیش شرابدار فرستاد و گفت « شرابی که به این گروه نوشانیدی چه بود ؟ » گفت « از دانه انگوری است که بر قبر پدرت کشته ام و در عرب مانند شراب آن نیست » افعی گفت « اینها چه جور مردمی هستند اینها جز شیطان نیستند » سپس آنها را احضار کرد و گفت « کار شما چیست ؟ حکایت خودتان را با من بگوید » ایاد گفت « پدرم کنیزی سپید و سیاه مورا با هر چه از مال وی همانند آن باشد به من داده است » گفت « پدرت گوسفندان دورنگ بجا گذاشته است که با چوپان آن و خادم متعلق به تو است » انمار گفت « پدرم کیسه ای را با فرش خود با هر چه از مال وی همانند آن باشد به من داده است » گفت « هر چه نقره و کشت و زمین بجا گذاشته متعلق به تو است » ربیعہ گفت « پدرم اسب و خیمه ای سیاه با هر چه از مال او همانند آن باشد به من داده است » گفت « پدرت اسبان سیاه و اسلحه بجا گذاشته که همه با بندگان که به کار آن میپردازند متعلق به تو است » و او را ربیعة الفرس نامیدند مضر گفت « پدرم يك خیمه سرخ چمین و هر چه از مال وی همانند آن باشد به من داده است » گفت « پدرت شتران سرخموی بجای گذاشته که با هر چه از مال وی همانند آن باشد متعلق به تو است » پس شتر و خیمه سرخ و طلا از مضر بشد و او را مضر الحمرا نامیدند . پسران نزار با میراث خود در مجاورت خالگان جرهمیشان به مکه بودند يك بار خشکسالی شد و گوسفندان و بیشتر شتران بمرد و اسبان بماند ربیعہ با اسب بغارت میرفت و به برادران خود کمک میکرد در آن سال همه گوسفندان انمار از میان برفت آنگاه فراوانی و باران آمد و شتران جان گرفت و نیرومند شد و بچه آورد و بسیار شد و مضر به کار برادران پرداخت اتفاقاً شترچرانان شتران ایشان را آورده بودند ، شبی شام خوردند و شترچرانان را شام دادند آنگاه مضر به پا ایستاده

بود و شترچرانان را نصیحت میداد ، استخوانی بدست انمار بود که بدنشان گوشت از آن میکنند و در تاریکی شب که جائی را نمیدید آن را بینداخت و استخوان در چشم مضر نشست و آن را کور کرد مضر بنالید و فریاد ای چشمم ای چشمم بر داشت برادران به دو مشغول شدند ، انمار یکی از شتران رهوار را سوار شده بدیار یمن گریخت و آن نزاعها که بگفتیم میان برادران پدید آمد .

اینان چهار پسر نزار بودند و دیگر فرزندان نزار نسب از ایشان دارند ، بطوریکه گفتیم مضر بسبب خیمه مضر الحمراء شد و قوم مضر در سخنان منثور و منظوم خویش بدان افتخار میکنند ربیعه به جهت اسب در سوار کاری و شجاعت و جوانمردی و قدرت و غارت شهره شد و وی را ربیعه الفرس و ربیعه القشعم گفتند . سرگذشت اعقاب ایاد را گفته ایم و اختلافی را که در فروغ نسب انمار هست با آنچه نسب شناسان درباره اعقاب وی گفته اند یاد کرده ایم .

هر يك از اینان با اعقابشان اخبار بسیار دارند که ذکر آن بدراز میکشد و شرح آن مفصل است از ولایتهائی که اقامت داشته اند و فروغ نسبشان و تیره ها که از آن آمده است . کسان این همه را یاد کرده اند و ما نیز شمه ای از مشروح آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم و تکرار آن در این کتاب روا نیست .

اکنون مطلبی که را در عنوان این باب آورده ایم یعنی صحرائشینی عرب و غیر عرب را از اقوام وحشی چون ترك و کرد و بجه و بربر که بصحراها یا کوهها اقامت دارند با علت آن یاد خواهیم کرد .

کسان درباره علت صحرائشینی اختلاف دارند خیلیها بر این رفته اند که نسل اولی که در زمین اقامت گرفت مدتها بنا نساخت و شهری پدید نیورد و در سایبانها و خیمه ها بسر میبرد سپس بعضی از آنها خانه ساختن آغاز کردند و پس از آنها کسانی آمدند که به کار ساختمان پرداختند ولی عده ای به همان رسم اول در خیمه ها و سایبانها بماندند که در جاهای مرفه آباد میماندند و چون خشکسال

میشد از آنجا میرفتند و این طایفه برسم مردم قدیم باقی ماندند جمعی دیگر گفته اند وقتی طوفان نوح علی نبینا و علیه السلام که خداوند مردم زمین را بوسیله آن هلاک کرد فرو نشست کسانی که نجات یافته بودند بجستجوی نواحی حاصلخیز خوب پراکنده شدند کسانی نیز بطلب چراگاه بصحرا گردی پرداختند و اقوام دیگر در بعضی از نواحی که انتخاب کرده بودند اقامت گرفتند مانند نبطیان که در اقلیم بابل بنا ساختند و مانند فرزندان حام بن نوح علیه السلام و نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن نمرود اول بن کوش بن حام بن نوح که در آنجا اقامت گرفتند و این نمرود از جانب ضحاک که همان بیوراسف بود پادشاهی بابل داشت و مانند فرزندان حام که چنان که در باب اخبار مصر گفته ایم در دیار مصر مقیم شدند و مانند کنعانیان که به آبادی شام پرداختند و مانند اقوام هواره و زناته و ضریسه و مغیله و ورفجومه و نقره و کتامه و لواته و مزانه و نفوسه و نطفه و صدینه و مصموره و زناره و غماره و قالمه و وارقه و اتیته و بابه و بنی سیخون و ارکنه که از زناته است و بنی کلان و بنی مصدریان و بنی اقباس و زبجن و بنی منهوسا و صنهاجه که در دیار بربر اقامت گرفتند و مانند اقوام حبش و غیر حبش که در جنگل معروف عافریمسون و رعوین و عورفه و یکسوم سکونت گرفته اند و بعضی دیگر در غیر جنگل سکونت گرفته و در ناحیه مغرب پیش رفته اند .

گفته ایم که سرزمین بربر فقط فلسطین شام بود و پادشاهشان جالوت بود و این نام همه پادشاهان آنها بود تا وقتی که داود علیه الصلاة و السلام پادشاهشان جالوت را بکشت و پس از وی پادشاهی نداشتند و در دیار مغرب تا محل معروف به - لوبیه و مراقبه پیش رفتند و آنجا پراکنده شدند و قوم زناته و مغیله و ضریسه بکوهستانهای آن ناحیه فرود آمده بدره ها اقامت گرفتند و بسرزمین برقه ساکن شدند و قوم هواره بدیار ایاس که طرابلس غرب یعنی سه شهر است فرود آمدند این ولایت از آن فرنک و روم بود و چون بربران بسرزمین ایشان فرود آمدند آنجا را رها



کرده بجزایر دریای روم رفتند و بیشترشان در جزیره صقلیه (سیسیل) مقیم شدند .

بربران نیز در افریقیه و اقصای ولایت مغرب در طول دو هزار میل پراکنده شدند و تا محل معروف به قبوسه که دو هزار میل تا قیروان فاصله دارد پیش رفتند . رومیان و فرنگان به صلح و مسالمت با بربران بشهرها و آبادیهای خودشان عقب نشستند و بربران سکونت کوهستان و دره ها و ریگزارها و دشتها و حاشیه صحراها را برگزیدند .

از دریای افریقیه مرجان استخراج میشود و این دریا به بحر ظلمات ، معروف بدریای اقیانوس ، متصل است . جز اینها که گفتیم اقوام دیگر بوده اند که در نواحی زمین سکونت گرفته و در شرق و غرب شهرها ساخته اند .

عربان پنداشته اند که زمین گردی و انتخاب اقامتگاه باقتضای موقع با عزت مناسبتر و با گردنفرازی سازگارتر است گویند اینکه در زمین اختیار خود را داشته باشیم و هر جا میخواهیم اقامت کنیم از طریقه دیگر بهتر است بدین جهت صحرائشینی را برگزیدند .

جمعی دیگر گفته اند عربان قدیم که خداوند ، علو طبع و همت بلند و قدر و الا و گردنفرازی و دوری از عیب و فرار از عار بایشان عنایت کرده بود درباره وضع منزل ها و مسکن ها اندیشیدند و درباره ترتیب شهرها و بناها تأمل کردند و بدیدند که در آنجا عیب و نقص هست و اهل معرفت و تمیزشان گفتند که زمین نیز چون تن بیمار میشود و آفت بدان میرسد و میبایست جاها را به ترتیب شایستگی انتخاب کرد زیرا ممکن است هوا نیرومند باشد و تن ساکنان آنجا را زیان رساند و مزاج مقیمان آنجا را بگرداند . صاحبان رأی گفتند بنا و حصار مانع از جولان و گردش در زمین است که همت را مقید کند و طبع را از مسابقه کسب شرف باز دارد و درنگ بر این حال حسنی ندارد و نیز پنداشتند که طاق و ساختمان غذا را محدود کند و مانع گشادگی هوا شود و صحن کوچک آن مانع حرکت و خاک نرمش مانع راه رفتن شود از این رو در دشت وسیع سکونت گرفتند که در آنجا از محصوریت

و زیان در امان باشند که خاک نرم نیست و هوا خوب است و با نیست بعلاوه در این گونه جاها عقول مهذب شود و قریحه ها بواسطه تغییر جا رونق گیرد و مزاج ها سالم شود و هوش ها نیرو یابد و رنگها صاف شود و پیکرها قوی شود که عقل و هوش با هوا و طبع فضا پرورش یابد . اقامت صحرا مایه مصونیت از مرض ها و بیماریها و ملولیهها و رنجهاست بدین جهت عربان ، صحرانشینی و بیابانگردی را برگزیدند و به همین جهت همتشان از دیگران بلندتر و عقلشان نیرومندتر و نشان سالمتر است و در حمایت پناهجوی و دفاع از اهل و بخشش و هوش از همه سبق برده اند و این همه از صفای هوا و پاکیزگی فضاست زیرا آن تیرگیهای غلیظ و آلودگیها که از استحاله چیزها و از مردابها سوی تن آید و در اطراف آن چرخ زند در اعضای تن اثر کند و همه چیزها که بدان رسد در اعضا بماند بدین جهت آلودگی و بیماری و مرض در مردم شهرها بسیار باشد و در نشان فراوان پدید آید و در مو و چشمشان نمودار شود به همین جهت عرب از صحرانشینان اقوام دیگر به تغییر جا و انتقال مکان امتیاز دارد .

مسعودی گوید : به همین جهت عربان از خشونت گردان و کوه نشینان ناهنجار و اقوام دیگر که در ارتفاعات و دشتهها سکونت دارند بدور مانده اند زیرا اقوامی که در کوهها و دره ها اقامت دارند اخلاقشان با پست و بلند اقامتگاهشان متناسب است که در اعتدال در آنجا نیست بدین جهت اخلاق ساکنانش خشن و ناهنجار است .

هیثم بن عدی و شرقی بن قطامی و دیگر اخباریان نقل کرده اند که یکی از خطیبان عرب بحضور کسری رسید ، کسری از کار عرب پرسید که چرا صحرانشینی را برگزیده اند و او گفت « ای پادشاه آنها مالک زمینند اما زمین مالک آنها نیست و بعوض پناهندگی به دیوارها تیغ تیز و نیزه استوار را حصار و حافظ خویش کرده اند هر که يك قطعه زمین را مالک شود چنانست که همه زمین از اوست . به جاهای خوب روند و از لطائف آن بهره برند » گفت « وضع فلکی ایشان چیست ؟ » گفت از زیر فرقدان و راس کهکشانشان تا قسمتی از مدار جدی به همین ترتیب در جهت مشرق پیش میروند » گفت

بادهایشان چیست؟» گفت «باد شها غالباً نکباست و هنگام طلوع و غروب باد صباست» گفت «چند جور باد هست؟» گفت «چهار جور و چون یکی از این چهار باد از جهت اصلی منحرف وزد آن را نکبا گویند ما بین سهیل و سپیده دم باد جنوب است و جهت مقابل آن به مغرب باد شمال است و آنچه از ماورای کعبه آید دبور است و آنچه از پیش آن آید صباست» گفت «بیشتر غذایشان چیست؟» گفت «گوشت و شیر و نبید و خرما» گفت «اخلاقشان چیست؟» گفت «عزت و شرف و فضیلت و مهمان نوازی و دفاع از خانواده و پناه دادن بیناه و ادای غرامت نزدیکان و جانبازی در راه بزرگواری که آنها اشراف شب و شیران دره و آبادی دشت و مایه اندلس بیابانند بقناعت عادت دارند و از تذلل بیزارند و به انتقامجویی و دوری از ننگ و حمایت خاندان شهره اند» کسری گفت «صفتی که از این قوم گفتمی همه بزرگی و شرف است، حقاً باید تقاضائی که در مورد آنها داری برآوریم» عربان در زمین جاها برگزیده اند که بعضی زمستانی و بعضی تابستانی است بعضیشان در فلاتها و بعضیها بدشت اقامت گرفته اند بعضی دیگر در مناطق پست و غور چون غور بیسان و غور غزه شام از دیار فلسطین و اردن اقامت گرفته اند اینان از طایفه لحم و جذامند. همه اقوام عرب آبهای دارند که بر سر آن فراهم میشوند و مناطق اختصاصی دارند که بسوی آن میروند چون دهننا و سماوه و تهامه ها و نجدها و نواحی و دشت ها و دره های دیگر و هیچ يك از طوایف عرب را نخواهی دید که از مکانهای معروف و آبهای مشهور خود چون آب صراح و آب عقیق و هباءة و امثال آن بسیار دور شوند.

کسان درباره مبدأ قبایل و تیره های کرد، اختلاف کرده اند بعضی گفته اند آنها از قوم ربیعة بن نزار بن معد بن عدنانند که از روزگار قدیم جدا شده و بسبب گردنفرازی در کوهها و دره ها اقامت گرفته و با عجمان و ایرانیان که در آن نواحی مقیم شهرها و آبادیها بوده اند مجاور شده و از زبان خویش بگشته اند

هر يك از طوایف کرد يك زبان خاص کردی دارند به نظر بعضی كسان قوم کرد از اعقاب مضر بن نزار و از فرزندان کرد بن مرد بن صعصعة بن هوازن هستند و از روزگار قدیم بسبب حادثه ها و خونها كه میان آنها و قوم غسان بوده است جدا شده اند به نظر بعضیها نیز آنها از ربیعہ و مضر بوده اند و بجستجوی آب و چراگاه بکوهستان پناه برده و در نتیجه مجاورت اقوام دیگر از زبان عربی بگشته اند .

بعضیها نیز نسب آنها را بکنیزان سلیمان بن داود علیهما السلام پیوسته اند كه وقتی ملك وی گرفته شد شیطان معروف كه جسد نام داشت با کنیزان منافق وی در آمیخت ولی خدا کنیزان مؤمن را از آمیزش وی مصون داشت وقتی خداوند ملك سلیمان را باز داد و کنیزکانی كه از شیطان آبستن بودند بزادند سلیمان گفت آنها را سوی كوهها و دره ها برانند و عنوان کرد از اینجا آمد كه کرد بمعنی راندن است .

این بچه ها زیر نظر مادران خود بزرگ شدند و ازدواج کردند و فرزند آوردند و آغاز نسب كردان از اینجا بود .

بعضیها نیز گفته اند ضحاک چند دهان كه سابقا در این كتاب از او یاد کرده ایم و ایرانی و عرب درباره نژاد وی كه از کدام قوم است اختلاف کرده اند ، از دوش این ضحاک دو مار برآمده بود كه فقط از مغز انسانی تغذیه میکرد ( 100 99 ) و بسیار كس از مردم ایران را بفنا داد و جماعت بسیار بجنگ او فراهم آمدند و فریدون بكمك آنها وی را از میان برداشت و پرچمی چرمین برافراشتند كه مردم ایران آن را درفش كاویان نامیده اند فریدون ضحاک را بگرفت و چنان كه از پیش گفته ایم در كوه دنباوند در بند كرد و چنان بود كه وزیر ضحاک هر روز يك گوسفند و يك مرد میکشت و مغزشان را مخلوط میکرد و به دو ماری كه بر دوشهای ضحاک بود میخورانید و كسانی را كه از كشته شدن خلاصی میافتند بکوهستانها میراند آنها كوهی شدند و در كوهستان ازدواج كردند و مبدأ کردها از آنجا بود و

کردان از نسل ایشان آمده و تیره ها شده اند آنچه درباره خبر ضحاک بگفتیم بنزد ایرانیان و مورخان کهنه و نو مورد انکار نیست .

ایرانیان درباره اخبار ضحاک با ابلیس حکایت‌های عجیب دارند که در کتابهایشان هست . به پندار ایرانیان طهمورث که ضمن سخن از ملوک طبقه اول ایران از او سخن داشته ایم نوح پیمبر علیه السلام است . معنی درفش پیارسی پهلوی که زبان قدیم است پرچم و بیرق و علم است .

سابقاً بسیاری از اخبار قبایل ترك را گفته ایم . جمعی بخطا پنداشته اند که قوم ترك از فرزندان طوج پسر فریدون بوده اند و این نادرست است زیرا فریدون ، طوج را بر ترکان و سلم را بر رومیان حکومت داد . اگر ترکان فرزند طوج بودند چگونه وی را حکومت ایشان داد ؟ این سخن معلوم میدارد که ترکان فرزندان طوج پسر فریدون نیستند بلکه طوج میان ترکان اعقاب معروف دارد و غالب طوایف ترك از مردم تبت اند و آنها نیز از قوم حمیرند چنان که از پیش گفته ایم که یکی از تبعان آنان را در تبت گماشت .

آنچه درباره کردان گفتیم بنزد کسان معروفست ولی در خصوص نسب آنها صحیح اینست که از فرزندان ربیعۀ بن نزار بوده اند يك طایفه کرد بنام شوهجان که در قلمرو ما بین کوفه و بصره بسرزمین دینور و همدان بسر میبردند میان خودشان اختلاف ندارند که از فرزندان ربیعۀ بن نزار بن معد بوده اند و طایفه ماجردان که از کنگور آذربایجانند و طایفه هلبانیه و سراه و طوایف شادنجان و لزه و مادنجان و مزدنکان و بارسان و خالیه و جابارقیه و جاوانیه و مستکان که در ولایت جبال بسر میبرند و طایفه دیالمه و دیگران که در شامند بطوریکه معروفست همگی از مضر بن نزارند طایفه یعقوبی و جورقان مسیحی نیز از این جمله اند که در ولایت ما بین موصل و کوه جودی اقامت دارند . بعضی کردان عقیده خوارج دارند و از عثمان و علی رضی الله عنهما بیزاری میجویند .

این شمه ای از اخبار صحرائشینان جهانست و ما از غوز و خزلج که از طوایف ترکند و در حدود غرش و بسطام و بست در مجاورت سیستان بسر میبرند و هم از اقوام ولایت کرمان که بسرزمین قفص و بلوج و جت اقامت دارند سخن نیاوردیم .

مسعودی گوید : در خصوص ایام و وقایع و جنگهای عرب در کتابهای سابق خود از حوادثی که در جاهلیت و اسلام بوده است یاد کرده ایم چون جنگ هبائه و جنگهای ذبیان و غطفان و آنچه ما بین عبس و دیگر عربان نزاری و یمنی بوده است و جنگ داحس و غبرا و جنگ بکر بن وائل و تغلب که جنگ بسوس بود و جنگ کلاب و جنگ خزاز و کشته شدن شاس بن زهیر و جنگ ذوقار و جنگ شعب جبله و حوادثی که بنی عامر و دیگران داشته اند و جنگ اوس و خزرج و حوادثی که ما بین غسان و عک بوده است .

از پس این باب شمه ای از اخبار عربان منقرض و غیر منقرض را با پراکنده شدنشان در نواحی مختلف میاوریم و مختصری از نظریات و دینهای آنها را بدوران جاهلیت و عقایدی که درباره غول هاتف و قیافه و کاهنی و فراست صدی و هام داشته اند و دیگر رسوم آنها یاد میکنیم و بالله التوفیق .

ص: 484

## ذکر دیانتها و عقاید عرب بدوران جاهلیت و پراکنده شدنشان

در نواحی مختلف و خبر اصحاب فیل و عبد المطلب و مطالب دیگر مربوط به این باب

مسعودی گوید: عربان در جاهلیت فرقه‌ها بودند بعضی موحد بودند و بوجود آفریدگار اقرار داشتند و بعث و نشور را تصدیق میکردند و معتقد بودند که خداوند، فرمانبردار را ثواب میدهد و نافرمان را عقاب میکند سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان از کسانی که در ایام فترت به خدا عز و جل دعوت میکرده و اقوام را به آیات وی توجه میداده اند چون قس بن ساعده، ایادی و رثاب شنی و بحیرای راهب که این دو تن از عبد القیس بوده اند سخن داشته ایم.

بعضی عربان بوجود آفریدگار معترف بودند و حدوث عالم را مسلم میشمردند و بعث و معاد را قبول داشتند ولی منکر پیمبران بودند و به پرستش بتان قیام میکردند و همین گروهند که خدا عز و جل بحکایت گفتارشان فرمود «ما بتان را فقط به این منظور میپرستیم که ما را به خدا تقرب دهند» همین گروه بودند که به زیارت بتان میرفتند و برای آن قربانی میکردند و مراسم خاص بجا میآوردند و برای آن حلال و حرام میکردند.

بعضی دیگر بآفریدگار معترف بودند اما پیمبران را و معاد را منکر بودند و بگفتار دهریان تمایل داشتند همینانند که خداوند از کفرشان خبر داده و فرموده «گویند جز زندگی این دنیای ما هیچ نیست که بمیریم و زندگی کنیم و جز زمانه

هلاکمان نکنند» و خدای تعالی سخنشان را با این گفتار رد فرمود که «در این باب علمی ندارند و جز گمان نکنند» بعضی از آنها نیز به یهودیگری و مسیحیگری متمایل شده بودند بعضی نیز بر رسوم جاهلیت و بدویگری بودند. یک دسته از عربان نیز فرشتگان را میپرستیدند و پنداشتند که فرشتگان دختران خدایند و آنها را میپرستند تا پیش خدا و شفاعتشان کند همین ها بودند که خدا عز و جل با این گفتار از آنها خبر داده که فرماید «برای خدا دختران انگارند، و او منزه است، و برای خودشان هر چه هوس دارند» و این گفتار او تعالی «مرا از لات و عزى و منات سومین دیگر خبر دهید آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است» از جمله کسانی که بتوحید و معاد معترف بود و از تقلید بر کنار بود عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود وی چاه زمزم را که پر شده بود حفر کرد و این در ایام پادشاهی خسرو قباد بود و از آنجا دو آهوی طلای در و گوهرنشان و زیورهای دیگر و هفت شمشیر قلعی و پنج زره فراخ بر آورد و از شمشیرها دری برای کعبه بریخت و یکی از دو آهورا ورق طلا کرد و زینت در کرد و دیگری را در کعبه نهاد. عبد المطلب اول کس بود که غذا و آب دادن حاجیان را معمول کرد و اول کس بود که آب شیرین به آنها نوشانید و در کعبه را مطلا کرد. عبد المطلب نذر کرده بود که اگر خدا عز و جل ده پسر به او داد یکی را برای خدای تعالی قربان کند و چون خداوند ده پسر به دو داد میبایست محبوبتر از همه را که عبد الله پدر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود قربان کند و بوسیله تیر قرعه زد و صد شتر بفدای او داد که حکایتی دراز دارد.

وقتی ابرهه با حبشیان بیامد و به نشانه های حرم رسید در محل معروف به جنب المخصب فرود آمد عبد المطلب بن هاشم را پیش او بردند و گفتند که پیشوای مکه است. ابرهه او را احترام کرد و مهابت نور پیمبر صلی الله علیه و سلم که در پیشانی او نمودار بود ابرهه را گرفت و به دو گفت «ای عبد المطلب چیزی از من بخواه» و او فقط شتران خویش را از او خواست. ابرهه بگفت تا شترانش را باز دادند آنگاه



به او گفت « به من نمیگوئی که باز گردم ؟ » عبد المطلب گفت « من پروردگار این شترانم خانه نیز پروردگاری دارد که آن را حفظ خواهد کرد » آنگاه عبد المطلب بسوی مکه بازگشت و میگفت :

« ای مردم مکه پادشاهی سوی شما آمد با فیله‌ها که دندان آن کف آلود است این نجاشی است که دسته های او به راه افتاده اند و با شیرها که خودهای آن میدرخشد قصد کعبه دارد . خدا مانع او خواهد شد چنان که تبع را که بخصومت آمده بود مانع شد . » عبد المطلب بفرمود تا قرشیان بفرار از مزاحمت حبشیان به دل دره ها و سر کوهها روند و به شتران نعل آویخت و در حرم رها کرد . میگفت :

« پروردگارا بنده از خانه خویش دفاع میکند تو نیز از خانه خود دفاع کن که صلیب آنها و نیرویشان به نیروی تو غالب نشود . » خداوند پرندگان ابابیل را که مانند زنبور درشت بود بفرستاد که سنگهایی از سجیل ، یعنی گل آمیخته به سنگ که از دریا بود ، به آنها زدند ، هر پرنده سه سنگ داشت و خدا عز و جل هلاکشان کرد . خبر ابو رغال را که حبشیان را راهنمایی میکرد و در راه بمرد در قسمتهای گذشته این کتاب آورده ایم . آنگاه حبشیان از نفیل بن حبیب خثعمی راه بازگشت را میپرسیدند . نفیل گفتار و سؤال حبشیان را میشنید اما از بلیه ای که برای آنها رخ داده بود متوحش شده بود و بامید نجات از گروه آنها که سرگردان شده بودند جدا شد و شعری به این مضمون گفت « ای ردینا شتران خود را بازگردان که صبحدم چشم ما بدیدار شما روشن است اگر آنچه را ما نزدیک جنب الخصب دیدیم ، دیده بودی ! و هرگز نه بینی ! وقتی پرندگان را دیدم که ریک سنگی سوی ما میانداختند خدا را ستایش گفتم . همه قوم از نفیل میپرسیدند ، مثل اینکه من بحبشیان بدهی داشتم » و ما قصه هلاکت سالارشان را در قسمتهای گذشته این کتاب گفته ایم . و چون خدا عز و جل آنها را از کعبه باز گردانید

« ای کسی که دعا میکنی ندای تو را شنیدم که من از شنیدن ندای شما کر نیستم این خانه پروردگاری دارد که از آن دفاع میکند و هر که برای آن بدی خواهد ریشه کن میشود تبع با سپاه حمیر و طایفه آل قدم قصد آن کرد ولی بازگشت و رگهای او زخمی بود که نفسش را گرفته بود . هنگامی که سپاه اشرم هلاک میشد گفتم این اشرم در مورد خانه دچار غفلت است ما از روزگار سلف از دوران ابراهیم کسان خدا بوده ایم ما ثمود را و پیش از آن عاد ذات الارم را بقدرت هلاک کردیم ما خدا را میپرستیم و رعایت خویشاوند و وفای عهد شیوه ماست و پیوسته خداوند در میان ما حاجتی داشته که بوسیله آن بلیات را از ما دفع میکرده است . » مسعودی گوید : گروهی از آنها که در بعضی مذاهب غلو کرده و از حدود مقتضیات عقل و حقایق محسوس برون شده اند به این شعر و گفته عبدالمطلب که از روزگار قدیم حاجتی داشته اند استدلال کرده و شعر عباس بن عبدالمطلب را که در مدح پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته مؤید آن گرفته اند شعر عباس را قریم بن اوس بن حارثة بن لام طائی نقل کرده وی بسوی پیامبر صلی الله علیه و سلم مهاجرت کرده بود و هنگام بازگشت از تبوک بنزد او رسید و اسلام پذیرفت گوید شنیدم که عباس بن عبدالمطلب میگفت « ای پیامبر خدا من میخواهم مدح تو گویم » پیامبر صلی - الله علیه و سلم فرمود « عموی من ! بگو که خدا دهانت را نشکند » و عباس شعری بدین مضمون خواند :

« پیش از این در سایه ها و در جایی که برگ میجنبد خوش کرده بودی آنگاه به این دیار فرود آمدی که نه بشر بودی و نه مضغه و نه علق بلکه حاجتی بودی که بکشتی نشستی اما نسر و خاندان وی غرق شدند از صلیبی و رحمی انتقال میافتی و چون عالمی میگذشت طبقه دیگر نمودار میشد و چون تولد یافتی زمین منور شد و از نور توافق روشنی گرفت و ما در این روشنی و نور و راه هدایت پیش میرویم . »

گویند و این خبر را اهل سیرت و اخبار و مغازی آورده و این مدح را از گفتار عباس نقل کرده اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم از آن خرسند گشت و گروهی از افراطیان این دو شعر عبد المطلب و شعر عباس را دلیل مدعای خود گرفته و از آن مطالب نادرست استنباط کرده اند که مخالف بدیهیات عقل و تحقیق است و جمعی از مصنفان و معاریف فرقه محمدیه و علبانیه و دیگر فرقه های افراطی آن را یاد کرده اند از آن جمله اسحاق بن محمد نخعی معروف به احمر است که در کتاب صراط این مطالب را گفته و فیاض بن علی بن محمد فیاض در کتاب قسطاس که رد کتاب صراط است از او نقل کرده و نهکینی نیز در ردی که بر کتاب صراط آورده از این مطالب یاد کرده است اینان از فرقه محمدیه بوده اند که کتاب صراط را رد کرده اند و احمر پیرو مذهب علبانیه بوده است و ما از فرقه محمدیه و علبانیه و مغیریه و قدریه و دیگر فرقه های افراطی و اهل تقویض و مذاهب وسط سخن آورده و رد مذهب ایشان را با مذهب کسانی که به تناسخ یعنی انتقال ارواح در حیوانات مختلف معتقدند از مدعیان اسلام و غیر آنها از یونانیان و هندوان و ثنویان و مجوس و یهود و نصاری بتفصیل گفته ایم و گفتار ابن حائط و ابن یاقوس و جعفر قاضی را با همه کسانی که از متقدم و متاخر تا وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو پدید آمده اند و فرعی بر اصول سلف افزوده یا شبهه ای بتأیید مذهب سابق آورده اند چون حسین بن منصور معروف به حلاج و اصحاب ابو یعقوب مزایلی و اصحاب سوق و کسانی که پس از ایشان بوده و از مبادیشان جدائی گرفته اند چون ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغرائر و دیگران که به راه ایشان رفته اند همه را نقل کرده و فرق میان آنها و دیگر معتقدان دوره را که منتظر ظهورند و صاحبان دلیل شب و روز را که منکر عقیده تناسخ و انتقال ارواح در اجسام حیوانیاند و این کار را از خدای قدیم عز و جل محال دانند و انجام آن را جایز نشمارند همه اینها را یاد کرده ایم . اکنون بموضوع خویش یعنی گفتگوی عبد المطلب که بتناسب سخن از آن دور شدیم باز میگردیم .

کسان درباره عبد المطلب اختلاف کرده اند بعضیها گفته اند که او مؤمن و موحد بود و نه او نه هیچیک از پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم هرگز به خدا عز و جل شریک نیاورده بودند و پیمبر در اصلاّب پاک انتقال یافت و هم او خبر داده بود که از نکاح زاده نه از زنا . بعضی دیگر گفته اند عبد المطلب و دیگر پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم همه مشرک بوده اند مگر کسانی که مؤمن بود نشان معلوم شده باشد و این قضیه ما بین امامیه و معتزله و خوارج و مرجئه و دیگر فرقه های طرفدار نص یا انتخاب خلیفه مورد اختلاف است . موضوع این کتاب دلائل فرقه ها نیست تا دلائل هر فرقه را نقل کنیم . گفتار هر يك از این فرقه ها را با دلایلی که بتایید آن آورده اند در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » و کتاب « الاستبصار » و « وصف اقوال الناس فی الامامه » و هم در کتاب « الصفوه » آورده ایم .

عبد المطلب فرزندان خود را برعایت خویشاوند و اطعام طعام سفارش میکرد و بانجام اعمال کسانی که معتقد معاد و بعث و نشورند تشویق میکرد وی سقاییت و رفادت خانه را به پسرش عبد مناف که همان ابو طالب است واگذاشت و سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را به او کرد .

درباره اسم ابو طالب اختلاف است بعضیها گفته اند نام وی چنان که ما نیز گفتیم عبد مناف بود بعضی دیگر گفته اند ابو طالب نام وی بود زیرا علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ذیل نامه پیمبر صلی الله علیه و سلم که برای یهودان خیر به املائی پیمبر صلی الله علیه و سلم بقلم آورده بود چنین رقم زد « و این را علی بن ابی طالب نوشت » و الف را از سر ابن بینداخت . اگر ابو طالب نام نبود و کنیه بود میبایست الف را آورده باشد . عبد المطلب سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را که به ابو طالب کرد ضمن شعری آورده و گفته بود « و من به کسی که او را طالب لقب داده ام درباره پسر کسی که برفت و باز نخواهد گشت سفارش کرده ام » و چنان بود بیشتر عربان از اقوام باقی و منقرض بوجود صانع معترف

بودند و وجود آفریدگار را مسلم می‌داشتند .

در ایام پادشاهی نمرود بن کوش بن حام بن نوح باد سختی وزید که قصر نمرود را در بابل عراق ویران کرد و مردم شب که بختند زبان سریانی داشتند و صبحگاه هفتاد و دوزبان جدا داشتند و از همانوقت این محل را بابل نامیدند . از جمله فرزندان سام بن نوح نوزده زبان و فرزندان حام بن نوح شش زبان و فرزندان یافث بن نوح سی و هفت زبان داشتند چنان که در صدر کتاب اشاره کرده ایم کسانی که زبان عربی داشتند یعرب و جرهم و عاد و عبیل و جدیس و ثمود و عملاق و طسم و و بار و عبد ضخم بودند یعرب که پسر قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بود با همراهان خود از فرزند و غیره به راه افتاد و همی گفت « من پسر قحطان بزرگ والایم ای قوم در دسته جلو حرکت کنید من زبان آسان را آغاز کرده ام که گفتار آن روشن است و مشکل نیست از راست خورشید به ملایمت بروید » و چنان که قبلا در این کتاب گفته ایم در ناحیه راست فرود آمد .

پس از او عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد و در احقاف ما بین عمان و حضر موت یمن جاگرفت ، اینان در زمین پراکنده شدند و مردم بسیار از ایشان پدید آمد از جمله جیرون بن سعد بن عاد به محل دمشق مقام گرفت و آن شهر را پدید آورد و ستونهای سنگ سپید و مرمر بیاورد و بنای شهر را استوار کرد و آن را ارم ذات العمار نامید .

درباره ارم ذات العمار از کعب الأخبار جز این نیز نقل کرده اند هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این محل در دمشق بجاست و یکی از بازارهای شهر است که نزدیک مسجد جامع است و بنام جیرون معروف است جیرون بنایی بزرگ است و قصر این پادشاه بوده است و درهای مسین عجیب دارد ، بعضی به همان حال که بوده هست و بعضی دیگر جزو مسجد جامع است . خبر هود پیمبر خدا را سابقاً گفته ایم .

پس از عاد بن عوض ، ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد . اینان در حجر تافرع فرود آمدند و ما ذکر ایشان و خبر پیمبرشان صالح علیه السلام را و اینکه محلشان در حدود وادی القری ما بین شام و حجاز بوده است سابقاً در همین کتاب آورده ایم .

بعد از ثمود جدیس بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راهی شد سابقاً گفته ایم که اینان در یمامه فرود آمدند . پس از جدیس ، عملاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود به راه افتاد و میگفت « وقتی مردم را به حال پراکندگی دیدم و آن کس از ما که زبان اول را داشت راهی شد ، من نیز با شتاب با چهار پایانی که مدت‌ها آرام مانده بودند آهسته به طرف راست خورشید به راه افتادم » اینان به اطراف حرم و تهامه ها فرود آمدند بعضی از آنها نیز بدیار مصر و مغرب رهسپار شدند گویند بعضی فرعونان مصر از اینان بوده اند و ما گفتار کسانی را که نسب عمالیق و بعضی اقوام معین دیگر را به عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل رسانیده و به ترتیبی که گفته ایم پنداشته اند آنها از فرزندان عیص بوده اند در همین کتاب آورده ایم .

عمالیق ملوک بسیار داشته اند که در بعضی نواحی شام و غیره بوده اند و ما اخبار آنها را با ذکر ممالکشان و جنگهایشان در کتاب « اخبار الزمان » آورده ایم .

در قسمتهای گذشته این کتاب قصه یوشع بن نوح را در ولایت ایله یا سمیدع بن هوبر که پادشاه عمالیق بود آورده ایم . باقیمانده عمالیق به ملوک روم پیوستند و رومیان آنها را در مشرق و مغرب شام و جزیره و دربندهای شام که ما بین روم و ایران بود پادشاهی دادند .

یکی از عمالیق که پادشاهی از رومیان داشته بود اذینه بن سمیدع بود که اعشی در شعری به این مضمون از او یاد کرده است :

« زمانه اذینه را از ملك برداشت و ذویزن را از ملك خود برون کرد . » پس از او حسان بن اذینه بن طرب بن حسان از عمالیک پادشاهی یافت گویند او بود که بنام مادر خود زباء معروف بود آنگاه عمرو بن طرب پادشاهی یافت ، گویند کسی که بنام زباء معروف بود او بود ، میان او و جذیمه ابرش اسدی ابو مالك جنگهای بسیار بود و جذیمه او را بکشت چنان که یاد کرده ایم و هم کشته شدن جذیمه را بوسیله زباء گفته ایم آنگاه طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خویش از پس عملاق بن لاوذ به راه افتاد و اینان در بحرین فرود آمدند .

همه اینها که گفتیم صحرائشین بودند و به ترتیبی که گفتیم در زمین پراکنده شدند آنگاه قوم جدیس بسیار شدند و اسود بن غفار را پادشاه خویش کردند طسم نیز فراوان شدند و عملوق بن جدیس را پادشاه خود کردند عبید بن شریه جرهمی هنگامی که بنزد معاویه آمده بود برای او نقل کرد که طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح و جدیس بن عابر بن سام بن نوح عربان اصیل بوده اند و همگی در یمامه اقامت داشته اند که در آن موقع نام آن جو بوده است .

قوم طسم پادشاهی بنام عملوق داشت که ستمگر و جبار بود و هیچ چیز او را از هوسش باز نمیداشت و در کار دشمنی و تعدی و مغلوب کردن جدیس مصر بود مدتی بدینسان سر کردند و مردمی نالایق بودند و قدر نعمت ندانستند و رعایت حرمت نکردند دیارشان از همه جا بهتر و پر برکت تر بود و اقسام درخت و تاك داشت و باغها پیوسته بود و قصرهای برگزیده داشت بدینسان بود تا زنی از جدیس بنام هزیله دختر مازن با شوهرش که از او جدا شده بود و عاشق نام داشت و میخواست فرزندش را از او بگیرد و نداده بود بیامدند و قضیه پیش عملوق شاه آوردند که ما بین ایشان حکم کند زن گفت « ای پادشاه این را که نه ماه بار کشیده ام و به زحمت زائیده ام و دو سال شیر داده ام و از آن سودی نبرده ام اکنون که رشد کرده و بکمال رسیده میخواهد به زور بگیرد و به عنف از من جدا کند و مرا از او بی

نصیب کند» شوهرش گفت «مهر را تمام گرفته و من از او جز این فرزند بی ثمر بهره ای نداشته ام اکنون هر چه میخواهی بکن» شاه بفرمود تا پسر را از او بگیرند و بصف غلامان شاه برند و هزیه در این باب گفت «پیش این برادر طسمی رفتیم که میان ما حکم کند و درباره هزیه حکمی ظالمانه داد بجان خودم حکمی داد که نه پرهیزکارانه بود و نه از روی فهم و شعور داوری بود من پشیمان شدم و هیچ حرکتی نتوانستم کرد. شوهرم نیز حیرت زده و پشیمان شد.» وقتی سخن هزیه به گوش شاه رسید خشمگین شد و بفرمود تا هر يك از زنان جدیس را که شوهر میکنند نباید پیش شوهرش ببرند تا بنزد شاه آرند و پیش از شوهرش با او همخوابه شود. مردم جدیس از این رسم ذلتی طولانی تحمل کردند وضع چنین بود تا عفیره و بقولی شمسوس دختر غفار جدیسی و خواهر اسود بن غفار را به شوهر دادند و چون شب عروسی رسید او را پیش عملوق شاه بردند که بر طبق عادت با او همبستر شود زنان همراه وی آواز میخواندند و میگفتند:

«از عملوق شروع کن برخیز و سوار شو و صبحگاه را با چیزی عجیب آغاز کن که پس از شما هیچ دوشیزه ای راه فرار ندارد.» چون عفیره بنزد عملوق رفت دوشیزگی او را برد و رهایش کرد. عفیره همچنان خون آلود دامن پیراهن از پیش و پس دریده سوی کسان خود رفت و همی گفت: «هیچکس زبون تر از جدیس نیست آیا با عروس اینطور رفتار میکنند!» وی از رفتن پیش شوهر خودداری کرد و به تحریک قوم خود جدیس بر ضد طسم شعری به این مضمون گفت:

«آیا این رفتار که با دختران شما میکنند شایسته است! شما مردانی هستید که شمارتان بتعداد ریگهاست آیا شایسته است که دخترانتان



صبحگاه زفاف خون آلوده راه بروند اگر با وجود این خشمگین نمیشوید زن باشید و از سر مه پرهیز نکنید عطر عروس بزنید که شما را برای جامه عروسی و غسل ساخته اند . زشت باد آنکه دفاع نمیکند و گردنفرز مانند مرد میان ما راه می رود ! اگر ما مرد بودیم و شما زن بودید به این زبونی تن نمیدادیم . ای قوم مردانه بمیرید و بر ضد دشمن جنگی برافروزید که آتش آن پرمایه باشد از جنگ بیم نداشته باشید که در جنگ ، مردم اهمال کننده و زبون نابود میشوند و مردم لایق و اصیل سالم میمانند . « چون مردم جدیس این سخن و سخنان دیگر او را بشنیدند از سرگذشت وی خشمگین شدند و فراهم آمدند ، اسود بن غفار که پیشوای قوم بود و اطاعتش میکردند بپاخواست و گفت :

« ای مردم جدیس دعوت مرا بپذیرید و فرمان مرا اطاعت کنید که عزت روزگاران و محو ذلت در اینست » گفتند « چه میخواهی بگویی ؟ » گفت « میدانید که اینها یعنی مردم طسم نیرومندتر از شما نیستند ولی پادشاهی این مرد طسمی بر شما و آنها ما را باطاعت او وادار کرده و اگر این نبود نسبت بما برتری نداشتند و اگر از اطاعت او دریغ کنیم يك نیمه پادشاهی از آن ما خواهد بود » گفتند « سخت را پذیرفتیم ولی این قوم همگان ما هستند و بشمار و سلاح از ما فزونند ، بیم داریم اگر بر ما غلبه یافتند ما را نبخشند » گفت « به خدا ای مردم جدیس اگر فرمان مرا نبرید و دعوتم را نپذیرید روی شمشیر تکیه میکنم و خودم را میکشم » گفتند « هر آنچه اراده کنی ما نیز اطاعت میکنیم » گفت « من برای عملوق و کسان او از قوم طسم غذائی آماده میکنم و آنها را دعوت میکنم و چون در لباسهای خوب و زیور و موزه بیامدند با شمشیر به آنها حمله میکنیم من شاه را میکشم و هر يك از شما یکی از آنها را بکشید » گفتند « هر چه بنظرت میرسد بکن » رأی آنها بر این متفق شد ولی عفیر به برادرش اسود گفت « چنین

مکن که خیانت مایه ذلت و ننگ است بلکه با این قوم در سرزمینشان دست و پنجه نرم کنید که یا فیروز شوید یا مردانه بمیرید» گفت «نه باید با آنها حيله کنیم تا بهتر به آنها دست یابیم و کاملتر انتقام بگیریم» و عفر اشعاری در این باب گفت که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم آنگاه اسود غذای فراوان آماده کرد و قوم خود را بگفت تا شمشیرها را از غلاف در آورده در جایی که غذا را آماده کرده بودند زیر ریگها کردند و به آنها گفت وقتی قوم با زیورشان دامن کشان بیایند شمشیرهای خویش را بگیرید و پیش از آنکه به نشینند به آنها حمله کنید و از بزرگان قوم آغاز کنید که وقتی آنها را بکشید فرومایگان چندان مهم نیستند و از آنها رفتار ناخوشایندی نخواهید دید» گفتند «چنان کنیم که میگوئی» آنگاه اسود، عملوق طسمی را با بزرگان طسم که در یمامه با وی بودند بخواند آنها نیز دعوت اسود را آسان پذیرفتند و چون به محل دعوت رسیدند مردم جدیس بر - جستند و شمشیرها را از زیر ریگ بر آوردند و به عملوق و همراهانش حمله بردند و همگی را بکشیدند و تا آخر هلاک کردند و بدیار آنها رفتند و آنجا را غارت کردند اسود بن غفار در این زمینه اشعاری به رثای طسم و تذکار ظلمشان بگفت که نقل آن مایه تطویل این کتاب میشود و در کتابهای سابق خود آورده ایم.

گوید: یکی از طسم بنام رباح بن مره طسمی بگریخت و بنزد حسان بن تبع حمیری پادشاه وقت رفت و از او کمک خواست وی یک شاخه خرماى تر - برداشت و گل تر بدور آن گرفت و آن را همراه برد سگی نیز همراه داشت وقتی بنزد حسان رسید دست سگ را بشکست و گل را از شاخ خرما بکند که سبز بیرون آمد و پیش حسان رفت و از او پناه خواست و آنچه را از جدیس بر قوم وی رفته بود با او بگفت شاه گفت «خدا پدرت را آمرزد! از کجائی؟» گفت «گزندت مباد از سرزمینی نزدیک آمده ام از پیش قومی که ستمی دیده اند که هیچکس مانند آن

ندیده است من رباح بن مره طسمی هستم قوم جدیس ما را دعوت کردند و ما با لباسهای خوب و زیور بدعوتشان رفتیم . بنزدیک کاسه ها سلاح برای ما آماده کرده بودند و هنوز لب به غذا نزده بودیم که ما را جثه های بیجان کردند بدون اینکه خونخواهی یا سابقه انتقامی در میانه باشد پس ، گزندت مباد ، به این قوم که رعایت خویشاوندی ما نکرده و خون ما را ریخته اند حمله کن « حسان شاه به دو گفت « آیا این شاخ خرما و این سگ از آنجا با تو همراه شده است ؟ » گفت « آری . » گفت « اگر راست بگویی از سرزمینی نزدیک آمده ای » و وعده یاری به او داد . آنگاه در قوم حمیر بانگ زد که آماده حرکت شوند و رفتاری را که با قوم طسم شده بود به آنها خبر داد گفتند « گزندت مباد چه کسی این کار را کرده است ؟ » گفت « بندگان آنها » گفتند « ما در این میانه کاری نداریم آنها برادران ما هستند و بعضی از برادران خود را بر ضد بعض دیگر یاری نمیکنیم ای پادشاه آنها بندگان تواند ، به حال خودشان واگذار » حسان گفت « این درست نیست به من بگوید اگر این حادثه برای شما رخ داده بود آیا شایسته بود که پادشاه شما خونهایتان را بهدر دهد ؟ ما در مقام حکومت کاری نداریم جز اینکه قصاص کسان را از یک دیگر بگیریم » آنگاه سواران قوم پیاخاستند و گفتند « گزندت مباد فرمان فرما تست هر چه خواهی بما فرمان بده » و بفرمود تا حرکت کنند و برفتند ، رباح بن مره نیز همراه آنها بود وقتی بسه منزلی یمامه رسیدند رباح بن مره به حسان شاه گفت « گزندت مباد من خواهری دارم که شوهر از جدیس دارد و هیچکس در زمین دوربین تر از او نیست که او سوار را از سه شب راه میبیند و بیم دارم که قوم را از آمدن تو خبردار کند . بهر یک از یاران خود فرمان میدهی درختی از زمین بکند و آن را جلو خود گیرد و راه رود » حسان چنین فرمان داد ، آنها نیز عمل کردند و به راه افتادند نام خواهر رباح یمامه دختر مرده بود . وی از بالای خانه خود نگاه کرد و گفت « ای قوم جدیس درختان سوی شما میاید » گفتند « چطور ؟ » گفت

« درختانی میبینم که پیش میاید و پشت آن چیزی هست مردی را از پشت درختی میبینم که استخوان کتی را گاز میزند و پاپوشی را میدوزد » قوم سخن او را باور نداشتند ولی کار همچنان بود که او گفته بود و از آمادگی برای جنگ غافل شدند یمامه در همین زمینه به تحذیر جدیس شعری بدین مضمون گوید :

« درختانی میبینم که پشت آن انسان است . چگونه درخت و انسان با هم میشوند ؟

همگیتان در مقابل صف اول آنها آماده شوید و بدانید که این مایه فیروزی شماس است » شاه حسان با حمیر بیامد و چون بیک منزلی جو رسید سپاه خود را مرتب کرد و صبحگاهان بر آنها تاخت و مردم جدیس را قتل عام کرد و به هلاکت رسانید و زنان و کودکانشان را اسیر کرد . اسود بن غفار پادشاه جدیس بگریخت تا بسرزمین طی رسید و بدون اینکه وی را بشناسند از پادشاه و غیر پادشاه پناهش دادند گویند اکنون بازماندگان وی در قبیله طی معروفند .

وقتی حسان از کار جدیس فراغت یافت یمامه دختر مره را که زنی کبود چشم بود احضار کرد و بگفت تا دیدگان وی را برون آوردند و رگهای سیاه در آن بود و چون در این باره از او سؤال کردند گفت « من از سنگ سیاهی که آن را ائمد گویند به چشم میکشیدم و در چشمم نفوذ کرده است » وی اول کس بود که از این سنگ به چشم میکشید بعد از آن ائمد که همان سنگ سرمه است معمول شد شاه بگفت تا یمامه را بر دروازه جو بر دار کردند و بگفت تا جو را یمامه بنامند و تاکنون همین نام دارد .

مسعودی گوید : آنگاه پس از طسم بن لاوذ ، و بار بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان از قوم خود راهی شد و بسرزمین و بار در محل معروف به رمل عالج فرود آمدند و چون در زمین ستمگری کردند عذاب خدا به آنها رسید و هلاک شدند و ما در کتابهایی که پیش از این کتاب بوده است فصلی

درباره پندار اخباریان عرب که خلاف عقل و عادت است آورده ایم که پنداشته اند وقتی خدا عز و جل این قوم بزرگ موسوم به و بار را طسم و جدیس و عملاق و عاد و ثمود و داسم هلاک کرد ( دیار داسم بسرزمین سماوه بوده و با باد سیاه داغ هلاک شدند و قوم داسم در جولان و جازر از ناحیه نوبی از ولایت حوران و بئینه ما بین دمشق و طبریه شام بودند ) جن در دیار و بار اقامت گرفت و آنجا را از رفت و آمد آدمیان قرق کرد و از همه دیار خدا عز و جل آبادتر و پر درخت تر و خوش میوه تر بود که انگور و نخل و موز داشت اگر کسی باشتباه یا عمد به آنجا نزدیک میشد جنیان خاک به صورتش میپاشیدند و ریگهای نرم بر او میریختند و اطراف وی طوفان پدید میآوردند و اگر میخواست برگردد او را دیوانه و آواره بیابان میکردند و احياناً میکشستند بیشتر اهل عقول وجود این محل را باطل شمارند و چون به این گروه گویند سمت آن را بما بگویند و حد آن را اطلاع دهید پندارند که هر که اراده آن کند در دلش انصراف افتد گوئی آنها چون بنی اسرائیلند که در بیابان همراه موسی بودند و خدایشان از خروج مانع بود و راهی برای آنها ننهاد تا منظور خدا انجام شد و حکم وی بسر رسید شاعر این گروه در این زمینه شعری دارد که گفتارشان را درباره سرزمین مجهولی که اشاره کردیم ضمن آن آورده است . گوید :

« گروهی که از فرومایگی به محل خود راه نمیبند خواسته اند به جای و بار رهبری شوند » و نظیر این سخن بسیار دارند .

عربان از سلف و خلف در جاهلیت و اسلام از سرزمین و بار چنان سخن کرده اند که از وادی القری و صمان و دهننا و ریگزار بیرین و دیگر سرزمین ها که آنجا فرود آمده و بطلب آب و علف خیمه زده اند سخن میکنند ولی پنداشته اند که اکنون در این سرزمین جز جن و شتران وحشی که شتران نر جن در نسل آن دخالت داشته کسی نیست بنابر این شتران وحشی از نسل شتران جن است و شتران

عبدی و عسجدی و عمانی از نسل شتران وحشی است ابوهریم در این باب گوید :

« گوئی من بر شتر وحشی یا شتر مرغی سواری که نسب از پرنده دارد و شتر مرغ نر است . » و اشعار در این زمینه بسیار است .

اگر بخواهیم اخبار عرب را درباره آنچه از اسلاف خویش نقل میکنند در باره چیزهای ممکن و چیزهایی که از حد وجود و امکان برونست شرح دهیم از حد اختصار برون خواهیم شد و این مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

پس از و بار بن امیم ، عبد ضخم بن ارم بن نوح با فرزندان و همراهان خود به راه افتاد که در طائف فرود آمدند و آنجا از حوادث دهر هلاک شدند و انقراض یافتند و شعرا از ایشان یاد کرده اند .

گویند اینان اول کس بودند که خط عربی نوشتند و حروف معجم یعنی ب ، ت ، ث ، را که بیست و نه حرف است پدید آوردند جز این نیز گفته اند به ترتیب اختلافی که درباره آغاز خط هست پس از عبد ضخم بن ارم ، جرهم بن قحطان با فرزندان و همراهان خود به راه افتادند و در ولایتها بگشتند تا به مکه رسیدند و فرود آمدند امیم بن لاوذ بن ارم بن نیز از پس جرهم بن قحطان به راه افتاد و بسرزمین فارس فرود آمد ، بنا بر این پارسیان چنان که سابقاً در این کتاب درباره خلاف در نژاد ایرانیان گفته ایم فرزندان کیومرث بن امیم بن لاوذ بن سام بن نوحند یکی از متقدمان اهل حکمت از شاعران ایرانی دوران اسلام در این باب گوید : « پدر ما پیش از فارس امیم الخیر بود و پارسیان بزرگان ملوک بودند که بانها میبالم . » گروهی از اهل سیرت و خبر گفته اند که همه قبایل مذکور چادرنشین و صحراگرد بوده و در سرزمینهای خودشان بسر میبردند . امیم نخستین کس بود که بنا ساخت و دیوار برآورد و درخت برید و طاق زد و پشت بام ساخت گویند که

فرزندان حام بن نوح بناحیه جنوب مقیم شدند و فرزندان کوش بن کنعان بخصوص مردم نوبه اند چنان که سابقاً در همین کتاب در باب سیاهان گفته ایم يك تیره از فرزندان کنعان بن حام به طرف افریقیه و طنجه مغرب رفتند و در آنجا فرود آمدند به پندار این گوینده قوم بربر از فرزندان کنعان بن حام بوده اند کسان درباره نسب بربران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند آنها از قوم غسان و غیر غسان از طوایف یمنی بوده اند و هنگامی که در نتیجه سیل عرم مردم از دیار مارب پراکنده شدند آنها نیز در اطراف این دیار پراکنده شدند بعضی دیگر گفته اند آنها از قوم قیس عیلان بوده اند و بعضی دیگر جز این گفته اند که در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

فرزندان کنعان بن حام یعنی اکثریت فرزندان کنعان بدیار شام فرود آمدند و بنام کنعانیان معروف شدند و دیارشان نام از ایشان گرفت و آنجا را دیار کنعان گفتند .

و ما اخبار مصر بن حام و بیصر و نبطیان را در قسمتهای گذشته این کتاب آورده ایم .

نوفیر بن فوط بن حام با فرزندان و همراهان خود بسرزمین هند و سند رفت در سند مردمی بلند قامت هستند که در دیار منصوره بسر میبرند . بنا بر این گفتار ، مردم هند و سند از فرزندان نوفیر بن فرط بن حام بن نوح هستند پس اکثر فرزندان حام در جنوب زمین بسر میبرند و فرزندان یافث در شمال و ما بین مشرق و مغرب اقامت دارند به ترتیبی که درباره پراکندگی اقوام در مشرق و دیگر نواحی مجاور جبل قبیخ و باب و ابواب گفته ایم .

قوم عاد در زمین سرکشی کرد و خلجان بن وهم پادشاه ایشان شد . این قوم سه بت را بنام صمود و صدا و اهبا میپرستیدند و چنان که از پیش گفتیم خدا هود را بجانب ایشان فرستاد که تکذیبش کردند وی هود بن عبد الله بن ریاح بن خالد بن خلود بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح بود از پیش گفته ایم که قوم عاد ده قبیله

بودند و نام آنها نیز گذشت پس هود آنها را نفرین کرد و سه سال باران بر ایشان نبارید و زمین بیحاصل شد و شیر به پستانی نماند .

این اقوام که یاد کردیم منکر آفریدگار عز و جل نبودند و میدانستند که نوح علیه السلام پیمبر بوده است و عذابی که بقوم خود وعده داده بود بوقوع پیوست ولی شبهه هائی برای آنها رخ داده بود که از تحقیق و استدلال چشم پوشیده بودند و جانهایشان به تبلی و تمایلات طبیعی که لذتجویی و تقلید است خو کرده بود ترس خالق را بدل داشتند اما بوسیله پرستش بتان به دو تقرب میجستند که پنداشتند بت پرستی مایه تقرب خداست معذلك محل كعبه را محترم میداشتند و جای كعبه چنان که گفته ایم تپهء سرخی بود عادیان گروهی را به مکه فرستادند تا برای ایشان طلب باران کند در آن وقت عمالیق در مکه مقیم بودند فرستادگان عاد به مکه شدند و بشرابخواری و خوشی پرداختند تا دو کنیز معاویة بن بکر که هر دو جراده نام داشتند شعری برای آنها خواندند که مضمون آن تحریک ایشان بکاری بود که برای انجام دادن آن آمده بودند مفاد شعر این بود :

« ای سرگروه ! وای بر تو برخیز و دعا بخوان شاید خدا ابری را بر ما ببارد و سرزمین عاد را سیراب کند که مردم عاد از شدت تشنگی سخن واضح نمیگویند و بزندگان پیر فرتوت و جوان امید نیست حیوانات وحشی بسرزمین عاد میاید و بیم ندارد که تیر اندازان قوم به او تیر بیندازند و شما در اینجا روز و شب ، سر خورشید حقاً بد فرستادگانی هستید که در خور درود و خوشامد نیستید . » آنان از غفلت بیدار شدند و برای قوم خویش باران خواستند و قصه آمدن ابرها و انتخاب یکی از آن رخ داد که معروف است . مرثد بن سعد درباره آنها شعری گوید به این مضمون :

« مردم عاد نافرمانی پیمبر خویش کردند و تشنه ماندند که آسمان نم بر آنها نبارید خداوند عقل مردم عاد را لعنت کند که دلهایشان از ادراك خالی بود . . . »



خدا عز و جل باد بیفایده را از دره ای که نزدیک بود سوی عادیان فرستاد و چون آن را بدیدند « گفتند این ابريست که بر ما خواهد بارید » و بدان خوشحال شدند و چون هود سخن ایشان را بشنید گفت : « این همانست که بشتاب میخواستید ، بادی است که عذابی سخت دارد » تا آخر آیه « و روز چهارشنبه بادی بر آنها وزید و چهارشنبه دوم یکی از آنها زنده نبود . به همین جهت مردم روز چهارشنبه را مکروه داشتند و ما در این کتاب ، ضمن گفتگو از ماهها کیفیت عذاب را و اینکه در کدام يك از روزهای ماه بوده است بیاریم و چون هود پیامبر صلی الله علیه و سلم سرگذشت قوم را بدید با همراهان مؤمن خویش از آنها جدائی گرفت . هیل بن خلیل در این باب گوید « اگر عادیان سخن هود را که وعده و وعید آورده بود و از ترتیب قرب و بعد خدا سخن داشت شنیده بودند و طریقه معقول او را پیروی کرده بودند دچار بدبختی نمیشدند که پیکرهایشان در عرصه ، روی بینی و چهره ، بیجان افتاده باشد فرستادگان آنها از رفتن چه سود دیدند ؟ افسانه ابدی روزگاران شدند . » آخرین پادشاه عادیان خلجان بود در همین باب از پادشاه عاد و ثمود سخن داشته ایم . گویند اول کس از ملوک که پادشاهی عاد داشت عاد بن عوص بود گویند و چون این اقوام و قبایل عرب منقرض شدند و دیارشان خالی شد مردم دیگر آنجا سکونت گرفتند و گروهی از بنی حنیفه یمامه آمدند و در ناحیه جحفه ما بین مکه و مدینه مقیم شدند .

پیش از آن عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان خود در جحفه ما بین مکه و مدینه اقامت گرفته بود که سیل آنها را هلاک کرد و آنجا را جحفه گفتند که ساکنان خود اجحاف کرده بود .

یثرب بن قاتیه بن مهلیل بن ارم بن عبیل با فرزندان و همراهان خود در مدینه اقامت گرفته بود و آنجا بسبب او یثرب نام گرفت آنها نیز از حوادث و آفات دهر به

« ای دیده بر عییل اشک بریز آیا چیزی که از دست رفته با گریستن باز میگردد؟ »

آنها یثرب را که نشانه و بانگ زن و شتری در آن نبود آباد کردند نخلهای آن را در مجرای آب بکاشتند و اطراف نهالهای کوچک درختان بزرگ نشانیدند . « خداوند جلت قدرته از ایشان خبر داده و فرمود ثمودیان و عادیان حادثه ویران کننده را دروغ شمردند اما ثمودیان به . . ( صیحه ) خارق العاده هلاک شدند اما عادیان بباد سخت طوفانی هلاک یافتند » اهل شرایع درباره قوم شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین ابن ابراهیم خلیل صلی الله علیه و سلم که زبان عربی داشت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنها از عربان منقرض شده و اقوام فنا شده نسلهای گذشته بوده اند بعضی گفته اند آنها از فرزندان محض بن جندل بن یعصب بن مدین بن ابراهیم بوده اند و شعیب برادر نسبی ایشان بوده است و آنها چند پادشاه بودند که ممالکشان پیوسته بود و بعضی نام ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت داشتند و چنان که گفتیم بنی محض بن جندل بودند و حروف جمل را که بیست و نه حرف است و مدار حساب جمل بر آنست بنام این شاهان ترتیب داده اند درباره این حروف بجز آنچه گفتیم - صورت های دیگر نیز به ترتیبی که سابقاً در این کتاب آورده ایم گفته اند و جای نقل گفتارها و خلافها که مردم در تفسیر و معنی آن داشته اند در این کتاب نیست ابجد پادشاه مکه و ناحیه حجاز بود هوز و حطی دو پادشاه دیار وج بودند که سرزمین طایف و نواحی مجاور آن از دیار نجد است کلمن و سعفص و قرشت در مدین پادشاهی داشتند و بقولی پادشاهان مصر بودند و کلمن پادشاه مدین بود . بعضی نیز گفته اند کلمن بر همه این نواحی که گفتیم پادشاهی داشت . عذاب روز سایبان در قلمرو کلمن رخ داد که شعیب دعوتشان کرد و تکذیبش کردند و عذاب روز سایبان را به آنها وعده داد و از آسمان دری از آتش بر آنها گشوده شد و شعیب با کسانی که به دو ایمان

آورده بودند سوی محل معروف به ایکه رفتند که چشمه ساری در حدود مدین بود . و چون قوم بلا را احساس کردند و گرما سخت شد و به یقین دانستند که هلاک خواهند شد بجستجوی شعیب و پیروان وی بر آمدند که ابری سپید با نسیم و هوای خوش بر آنها سایه افکنده بود و از رنج عذاب آسوده بودند . آنها شعیب و پیروان وی را از آنجا بیرون کردند و پنداشتند که این محل از عذاب نجاتشان خواهد داد ولی خدا آن را نیز آتش کرد که آنها را به هلاکت رساند منتصر بن منذر مدینی در این باب گوید :

« پادشاهان بنی حطی و سعفص صاحبان کرم بودند و بنی هوز صاحب خانه و پناهگاه بودند آنها صاحب سرزمین حجاز بودند جلالشان چون نور خورشید و صورت ماه بود آنها ساکن خانه حرام بودند و آبگاهها مرتب کرده و در بزرگی و مفاخر اوج گرفته بودند » جنگها و سرگذشتهای این پادشاهان و کیفیت تسلطشان بر این ممالک و نابود کردن مردم آنجا و کسانی که بر آنجا حکومت داشته اند اخبار جالب دارد و همه را در کتابهای سابق خودمان که در همین معانی است و این کتاب وسیله تذکار و تشویق مطالعه آنست یاد کرده ایم .

بنو حضورا نیز قومی بزرگ و دلیر و نیرومند بودند و بر بسیاری سرزمینها و مملکتها تسلط یافتند . کسان را درباره آنها اختلاف است بعضی ایشان را عبریان منقرض شده که نام برده ایم پیوسته اند بعضی دیگر آنها را از فرزندان یافث بن نوح دانسته اند و درباره نسبشان بجز آنچه گفتیم صورتهای دیگر نیز گفته اند خدا عز و جل شعب بن مهدم بن حضور ابن عدی را بعنوان پیمبر سوی آنها فرستاد که از اعمال ناپسند منعشان کند و این شعیب بجز شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم خلیل بود که در مدین اقامت داشت و دختر خویش را بزنی موسی بن عمران داد که از پیش یاد او کرده ایم و میان این دو شعیب صدها سال

فاصله بود و ما بین موسی بن عمران و مسیح هزار پیمبر بود . چون شعیب به قوم حضورا مبعوث شد و کفرشان سختتر شد شعیب بن مهدم در کار دعوتشان بکوشید و بیمشان داد و تهدید کرد و از پس ظهور معجزه ها و دلایلی که خدا بنشانه صدق و تأیید حجت وی نمودار کرده بود او را بکشتند اما خدا خون او را بهدر نداد و وعید خویش را نا انجام نگذاشت و بیکی از پیمبران آن عصر برخیا بن اخیا بن رزنائیل بن شالتان که از سبط یهود بن اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود فرمان داد تا سوی بختنصر که بشام بود و بقولی سوی پادشاه دیگری غیر بختنصر برود و به او بگوید به این عربان که خانه هاشان در و دربند ندارد حمله کند و چون برخیا نزد آن پادشاه رفت گفت « راست میگوئی هفت شب است که در خواب همین را به من میگویند و از آمدن تو به من خبر میدهند و گفتار ترا به من بشارت میدهند و آنچه را تو میگوئی تکرار میکنند که قصاص پادشاه مقتول بی کس مظلوم را بگیرم » پس با سپاه خویش سوی آن قوم رفت و دیارشان را با سپاه خود احاطه کرد آنها نیز برای دفاع آماده شدند و بانگی از آسمان برخاست بطوریکه همه شنیدند که میگفت :

« قومی که علنا با خدا دشمنی کردند مغلوب خواهند شد اگر خدعه کنند او نیرومندتر و بخدعه واقفتر است بدینسان خدا هر کسی را که دلش بیمار باشد و به نفاق گراید و کافر شود گمراه میکنند » و چون این را بشنیدند بدانستند که کار خداست ، سپاهشان پراکنده شد و جمعشان متفرق گشت و دسته هایشان فرار کرد و شمشیر در آنها به کار افتاد و همگی نابود شدند گویند : درباره قصه هلاکتشان خدا عز و جل فرموده است « و چون نیروی ما را احساس کردند از مقابل آن میدویدند » درباره دیار این قوم و محلی که آنجا بوده اند اختلاف است بعضیها گفته اند آنها در سرزمین سماوه بوده اند که آبادیهای پیوسته بوده و باغها و آب روان داشته است . سماوه ما بین عراق و شام

تا حدود حجاز است و اکنون همه خراب و دشت صحرا است بعضی دیگر گفته اند دیار ایشان ناحیه جند قنسرین تا تل ماسح تا خناصره سوریه بوده است اکنون این شهرها از توابع حلب و ولایت قنسرین شام است .

مسعودی گوید : مختصری از اخبار عربان منقرض و موجود را بگفتیم عربان موجود پیش از ظهور اسلام درباره نفوس و غول و هاتف و جن عقاید و افکاری داشته اند و ما شمه ای از عقاید اقوام باقی و فانی را تا حدودی که در خور اختصار این کتاب است بطور جداگانه به ترتیبی که از اخبارشان شنیده و از آثارشان دریافته ایم و کسان درباره ایشان گفته اند یاد خواهیم کرد . انشاء الله تعالی

ص: 507

## ذکر آنچه عربان درباره نفوس و هام و صفر گفته اند

عربان در ایام جاهلیت درباره نفوس عقاید و نظریاتی داشتند و درباره چگونگی آن مختلف بودند بعضی از آنها میپنداشتند که نفس همان خون است و روح هوائی است که در داخل تن انسان است که نفس وی نیز از آنست بدین جهت زنی را که وضع حمل کرده بود از این جهت که خون از او رفته بود نفساء میگفتند و به همین مناسبت است که فقیهان ولایتهای مختلف در این باب گفتگو دارند که حیوانی که نفس جهنده داشته باشد اگر در آب خفه شود آن را نجس میکند یا نه و نفس را بجای خون به کار میبرند تا بط شرا در جواب دائی خود شنفری بزرگ که از او درباره يك نفر مقتول وی پرسیده بود که قصه او چگونه بود جواب داد « ضربتی بر آوردم و نفسش جاری شد » میگفتند از مرده خون جاری نمیشود که خون در آن نیست که خون در حال زندگی بوده و با حرارت و رطوبت نما کرده و چون انسان بمرده بیوست و برودت بمانده و حرارت برفته ابن براق ضمن شعری گوید :

« چقدر اشخاص بزرگوار را دیدم که نفوس آنها بر سینه شان روان بود . » گروهی دیگر میپنداشتند که نفس پرنده ای است که در تن انسان بسط یافته و چون بمیرد یا کشته شود پیوسته در اطراف اوست و به صورت پرنده ای بر قبر او با وحشت بانگ میزند یکی از شعرا ضمن سخن از اصحاب فیل گوید :

« پرنده و مرگ را بر آنها مسلط کرد و هام آنها صدای مقبره ها است » هام همان پرنده مفروض است که بمعنی جمع به کار میرود و مفرد آن هامه

است و چون اسلام بیامد هنوز این فکر را داشتند و پیغمبر فرمود « نه هام ماند و نه صفر . » به پندار آنها این پرنده كوچك است آنگاه بزرگ شده به اندازه يك قسم جغد میشود که پیوسته با وحشت بانگ میزند و در خرابه ها و مقبره ها و محل مردگان یافت میشود به پندار آنها هامه به نزد فرزندان میت و در محل وی و خانه آنها بسر میبرد تا بدانند بعد از او چه میشود و به میت خبر دهد تا آنجا که صلت بن امیه بفرزندان خود گفته بود :

« هامه من مرا از آنچه در دل میگذرانید خبر میدهد بنابر این از زشتی و بدی پرهیزید . » بدوران اسلام نیز توبه درباره لیلای اخیلیه در همین زمینه گوید « اگر لیلای اخیلیه به من سلام کند و میان من و او تخته سنگها باشد از روی خوشی به او سلام میکنم یا صدائی بانگزن از جانب قبر و به طرف او بالا میرود . » و این سخن معلوم میدارد که صدای در قبر آنها پایین میرود و بالا میاید و ما این شعر را در این کتاب ضمن اخبار حجاج بن یوسف با لیلای اخیلیه یاد خواهیم کرد گویند این اشعار از غیر توبه است و نظیر آن در شعر و نثر کلام و سجع و خطبه های عرب و محاوراتشان بسیار است .

مردم عرب و دیگران یعنی پیروان ادیان از متقدم و متأخر درباره انتقال ارواح سخن بسیار داشته اند که شرح آن را در کتاب سر الحیاء و کتاب الدعای آورده ایم و بالله التوفیق .

## ذکر گفتار عربان درباره غول و ظهور غول و آنچه مربوط به این باب است

عربان را درباره غول و ظهور غول اخبار جالب هست عربان پنداشتند غول در خلوت ظهور میکند و بصورت‌های مختلف بر خواص قوم نمودار میشود که با آن سخن گویند و احياناً با آن نزدیکی کنند و در اشعار خویش از این مقوله سخن بسیار دارند از جمله تابط شرا گوید :

« سیاه چرده ای که من جامه او را دریدم چنان که جامه زن زیبا را میدرند در روشنی آتشی که از آن روشنی میگرفت پیوسته سوی او میرفتم و از او دور میشدم و صبحگاهان غول زن من شده بود ای زن من چقدر هولناک بودی » و پنداشتند که پاهای غول به شکل پای بز ماده است . وقتی غول در بیابانها متعرض ایشان میشد شعری میخواندند که مضمون آن اینست :

« ای پای بز ! هر چه خواهی بانگ بز که ما زمین هموار و راه را رها نخواهیم کرد .

زیرا در شبها و بهنگام خلوت غول بر آنها نمودار میشد و پنداشتند که انسان است و دنبال آن میرفتند و از راه منحرفشان میکرد و بیابان مرگ میشدند این قصه بنزد آنها شهرت یافته بود و همه میدانستند و از راه خویش نمیگشتند و چون به ترتیبی که گفتیم به غول بانگ میزدند از آنها فرار میکرد و به عمق دره ها و سر کوهها میرفت . گروهی از صحابه این را نقل کرده اند از جمله عمر بن خطاب



رضی الله عنه گفته است که در یکی از سفرهای شام این را دیده و غول بر او ظاهر شده که با شمشیر خویش آن را زده است و این پیش از ظهور اسلام بوده و ضمن اخبارشان آمده و معروف است .

از بعضی فلاسفه نقل کرده اند که غول حیوانیست کمیاب که از جنس حیوانات است اما خلقت ناقص دارد و طبیعت بر آن تسلط نداشته و چون منفرد بوجود آمده وحشی شده و رو به بیابانها نهاده و شکل آن مانند انسان و بهایم است بعضی از هندوان گفته اند که غول در نتیجه طلوع ستارگانی که همیشه در افق نمودار نیست بوجود میاید چون ستاره کلب الجبار که همان شعری است و دردی در سگها بوجود میاورد چنان که سهیل در بره و ذنب در خرس این اثر را دارد و حامل راس - الغول هنگام طلوع ، پیکرها و اشخاصی پدید میاورد که در صحراها و مکانهای آباد و ویرانه نمودار میشود و مردم آن را غول نامند و این از چهل و هشت ستاره است که بطلیموس و دیگر متقدمان و متاخران از آن یاد کرده اند .

ابو معشر در کتاب خویش موسوم به المدخل الكبير الى علم النجوم از آن سخن آورده و چگونگی تأثیر هر ستاره را بهنگام طلوع در انواع مختلف حیوان یاد کرده است ما نیز در کتابهای سابق خود که در این معانی بوده است این مطلب را یاد کرده و گفته ایم که هر ستاره ای که به صورتی جدا از ستارگان دیگر نمودار شود در این جهان اعمالی پدید میاورد که با دیگر ستارگان فرق دارد .

گروهی از کسان پنداشته اند غول نام هر چیزیست که متعرض مسافران شود و بصورتهای مختلف در آید خواه نر باشد و خواه ماده ولی بیشتر گفته اند که ماده است ابو المطراب عبید بن ایوب عنبری گوید :

« و دو غول بیابان که نر و ماده اند گویا پیمودن دشت ها به عهده آنهاست . » و دیگری گوید :

« هرگز بیک حالت دوام نیارد چنان که غول در جامه خود رنگ برنگ میشود »

میان سعاله و غول را تفاوت نهاده اند عبید بن ایوب گوید :

« آنکه مرا ریشخند میکند اگر چشم او آنچه را من دیده ام دیده بود از ترس دیوانه میشد من با يك سعاله و يك غول در بیابانی گیر کردم که وقتی شب درآمد صدا میکرد» و یکی از شعرا در وصف آن گوید « سم بز با ساق پای چاق و مژه ای که بخلاف مژه انسان دراز است» کسان را درباره غول و شیطان و مارد و جن و قطرب و غدار سخن بسیار است غدار يك نوع شیطان است و بدین نام معروف است و در اطراف یمن و تهامه ها و علیای صعید مصر نمودار میشود و گاه باشد که انسان را بگیرد و با او نزدیکی کند که پائین تنش کرم گذارد و بمیرد و گاه باشد که از انسان پنهان شود و او را بترساند و چون انسان دچار آن شود مردم این نواحی که نام بردیم پرسند : آیا گاده است یا ترسیده است اگر بگویند گاده است از او نومید شود و اگر ترسیده باشد او را دل دهند و تشجیع کنند زیرا وقتی انسان او را ببیند غش کند و بیفتد بعضی از کسان نیز آن را ببینند و بسبب شجاعت و پردلی اهمیت ندهند آنچه گفتیم در نواحی مذکور معروف است ممکن است همه آنچه گفتیم و از مردم نواحی مذکور نقل کردیم از جمله خیالات باطل و اوهام باشد یا از جمله آفات و امراضی باشد که دچار حیوان ناطق و غیر ناطق میشود و خدا کیفیت آن را بهتر داند .

در این کتاب چیزهایی را که اهل شرایع و اهل تاریخ و مصنفان کتب قدیم چون وهب بن منبه و ابن اسحاق و دیگران آورده اند نقل نکرده ایم که گفته اند خدای تعالی جان را از آتش سموم آفرید و زن وی را از او آفرید چنان که حواری از آدم آفرید آنگاه جان زن خود را بپوشاند و زنش از او بار گرفت و سی و يك تخم گذاشت و یکی از این تخمها بشکافت و قطری پدید آمد که مادر همه قطرب هاست و قطرب به شکل گربه است و ابلیس ها از تخم های دیگر آمدند که حارث بن ابو مره از آن جمله است و مسکن آنها دریاست و ماردها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها جزیره هاست و

ص: 512

و سعلاها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها حمامها و مزبله هاست و هامه ها از تخم دیگر آمدند که در هوا سکونت گرفتند و به صورت مارهای پردار در هوا پرواز میکنند دواسق از تخم دیگرند و حمص ها نیز از تخم دیگر پدید آمدند . این مطالب را در این کتاب نیاوردیم زیرا همه را با فروع نسب این موجودات و نامهای معروفشان و مسکنهایی که به خشکی و دریا دارند در کتابهای سابق خود آورده ایم البته این چیزها که گفتیم و اهل شریعت ذکر کرده اند ممکن است و ممتنع یا واجب نیست ولی اهل نظر و بحث و کسانی که قضایای عقل را به کار میبرند آنچه را گفتیم و وصف کردیم نمیپذیرند و از قبول آن ابا دارند . ولی مصنف هیزم چنین شب است و ما آنچه را که کسان از اهل شرایع و غیر شرایع گفته اند یاد کردیم که هر مصنفی باید همه چیزهایی را که فرقه های مختلف در معانی مذکور گفته اند بیارد و ما همه چیزهایی را که درباره موجودات نامرئی از جن و شیطان شنیده ایم و آنچه درباره رفتار جنیان گفته اند در کتاب « المقالات فی اصول الدیانات » آورده ایم و بالله التوفیق .

## ذکر گفتار عرب درباره هاتف و جن

مسعودی گوید: هاتف در دیار عرب فراوان بود و بیشتر پیش از تولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و آغاز مبعث وی بود و معمولا هاتف بصدای مسموع سخن میگفت و جسم آن نامرئی بود.

مسعودی گوید: کسان درباره هاتف و جن اختلاف دارند گروهی از آنها گفته اند آنچه عربان در این باب آورده و خبر داده اند در نتیجه تنهائی در بیابانها و دره ها و راه پیمائی در صحراها و بیابانهای هول انگیز بنظرشان آمده است زیرا وقتی انسان در این قبیل جاها تنها بود اندیشه میکند و چون اندیشه کرد بترسد و بیمناک شود و چون بیمناک شد اوهام پوچ و خیالات موزی سودائی در او نفوذ کند و صداهائی به گوش او رساند و اشخاصی را به نظر او نمودار کند و چیزهای محال در خاطرش اندازد چنان که برای مردم وسواسی رخ دهد که محور و اساس آن نادرستی تفکر و آشفستگی و خروج اندیشه از روش درست و راه صحیح است زیرا کسی که تنها به بیابانها و صحراها رود از تسلط اوهام نادرست که در خاطرش نفوذ کرده بیمناک باشد و انتظار خطر برد و اندیشه مرگ کند و چیزها که از صدای هاتف و ظهور جن نقل میکنند در مخیله او نقش بندد.

پیش از ظهور اسلام عربان میگفتند که بعضی جن ها به صورت يك نیمه انسان است و در سفر و تنهائی نمودار میشود و آن را شق میگفتند . از علقمه بن صفوان بن امیه بن محرب کتانی جد مادری مروان حکم نقل کرده اند که وی شبی بطلب

مالی که در مکه داشت برون رفته بود و به محلی رسید که تاکنون حائط حرمان نام دارد ناگهان يك شق که اوصاف آن را نیز نقل کرده است بر او نمودار شد و گفت :

« ای علقم مرا کشته و گوشتم را خورده اند آنها را به شمشیر میزنم مانند جوانی پسندیده خوی و گشاده بازو و بزرگوار . » علقمه گفت :

« ای شق مرا با تو چکار . شمشیرت را در غلاف کن کسی را که با تو جنگ ندارد میکشی ؟ » شق گفت :

« علقم من برای تو نغمه سرودم تا دیه تو را مباح کرده باشم در قبال قضائی که مقرر شده صبور باش » و هر يك دیگری را ضربت زد و هر دو بیجان بیفتادند و این بنزد عرب مشهور است که علقمة بن صفوان را جن کشته است . دو بیت شعر نیز از جن نقل کرده اند که وقتی حرب بن امیه را کشته بود درباره او سروده دو بیت اینست :

« و قبر حرب به مکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر . یعنی : قبر حرب در مکانی بیابانی است و نزدیک قبر حرب قبر نیست » درباره اینکه این دو بیت از جن است چنین استدلال کرده اند که هیچکس نمیتواند این دو بیت را سه بار پشت سر هم بخواند بدون اینکه زبانش بگیرد در صورتی که انسان میتواند بیست شعر و بیشتر و کمتر را که سخت تر و سنگین تر از این شعر باشد بخواند و در اثنای خواندن زبانش نگیرد . یکی از کسانی که جن او را کشت مرداس ابو عباس سلمی بود یکی دیگر از آنها غریض آوازه خوان بود که وقتی شهره شد و آواز از او فرا گرفتند جن او را از خواندن اشعار معینی منع کرده بود و او بخواند و جن او را کشت .

یحیی بن عقاب از علی بن حرب از ابو عبیده معمر بن مثنی از منصور بن یزید طایی صامتی نقل کرده است که گفته بود من قبر حاتم طی را در بقه بدیدم

که بالای کوهی بلند بود که دره ای بنام خابل داشت و دیگ بزرگی از بقایای دیگهای سنگی از آن دیگها که مردم را در آن غذا میداده بود وارونه يك سوی قبر افتاده بود و از جانب راست قبر وی چهار کنیز سنگی بود . بر جانب چپ آن نیز چهار کنیز سنگی بود که همگی موهای فرو ریخته داشتند و قبر او را چون نوحه گران در بغل گرفته بودند و بسپیدی تن و زیبایی صورت نظیر نداشتند این مجسمه ها را جن بر قبر او نهاده بود که از پیش نبود . کنیزان هنگام روز چنان بودند که گفتیم و چون چشمها بخواب میرفت بانگ جنیان بنوحه حاتم بلند بود و ما در منزل خویش آن را میشنیدیم و چون سپیده میدمید خاموش و آرام میشدند ممکن بود رهگذری که آنجا میگذشت مجسمه ها را ببیند و دلباخته آن شود و از شیفتگی سوی آن رود و چون نزدیک میشد میدید که سنگ است . « یحیی بن عتاب جوهری روایت کرده و گفته بود که عبد الرحمن بن یحیی منذری از ابو منذر هشام کلبی نقل کرده و گفته بود : ابو مسکین جعفر بن محرز بن ولید از پدرش که مولای ابو هریره بود برای ما نقل کرد که گفته بود از محمد بن ابی هریره شنیدم که میگفت « مردی که ابو البختری کنیه داشت با تنی چند از قوم خویش بقبر حاتم طی گذر کرد و نزدیک آن فرود آمد شبانگاه ابو البختری بقبر حاتم بانگ زد ای ابو الجعد ما را مهمان کن ! قومش به دو گفتند « آرام باش استخوان پوسیده سخن نگوید » و او گفت « مردم طی پندارند که هر که بر قبر حاتم فرود آید مهمانش میکند » آنگاه بختند و نزدیک آخر شب ابو البختری وحشت زده بیدار شد و بانگ میزد : « وای که شترم از دست رفت » کسانش به دو گفتند « چه شده است ؟ » گفت « حاتم با شمشیر از قبر برون شد و من او را نگاه میکردم و شتر مرا بکشت » گفتند « دروغ میگوئی » آنگاه شتر او را دیدند که میان شتران افتاده است و بر نمیخیزد گفتند « به خدا مهمانت کرده است » و از گوشت آن کباب کرده و پخته بخوردند تا صبح شد و یکی از آنها ابو البختری را ردیف خود

سوار کرد و به راه افتادند ناگهان شتر سواری که شتری را یدک میکشید به آنها رسید و گفت « ابوالبختری کدام يك از شماست ؟ » ابوالبختری گفت « منم » گفت « من عدی بن حاتم هستم ما پشت این کوه فرود آمده بودیم دیشب حاتم بخواب من آمد و ناسزای تو را نقل کرد و گفت که یاران ترا با شتر تو مهمانی کرده است و شعری گفت « ای ابوالبختری تو ستمگر و ناسزاگوی عشیره ای با کسانت آمدی و پای حفره ای که هامه آن بانگ زده مهمانی خواستی آیا هنگام خفتن مرا سرزنش میکنی در صورتی که طی و گله آن اطراف تو است ما مهمانان خودمان را سیر میکنیم و شتر را میکشیم و آنها را مهمان میکنیم . » و به من گفت که بجای شترت شتری برای تو بیاوردم بیا این را بگیر .

سالم بن رزاره غطفانی ضمن مدحی که از عدی بن حاتم کرده این قضیه را آورده است و گوید « پدر تو ابو سفانة الخیر از وقتی که جوان بود تا وقتی بمرد به نکوئی راغب بود قبر وی کسانی را که بر آن فرود آمده بودند مهمانی داد و پیش از آن در همه روزگار قبری سواری را مهمان نکرده بود . » ابوبکر محمد بن حسن بن درید از ابو حاتم سجستانی از ابو عبیده معمر بن مثنی روایت کرده که گفته بود « یکی از پیران عرب را که بیش از صد سال داشت شنیدم که میگفت وقتی پیش یکی از ملوک بنی امیه میرفته بود گفت : شبی تاریک که ستارگان آن از ابرهای سیاه پوشیده بود راه میپیمودم و راه گم کردم و ته دره ای افتادم که آن را نمیشناختم و سخت غمگین شدم از سالار جن در امان نبودم و گفتم « از شر این دره بخدای دره پناه میبرم و در این راه از او پناه و هدایت میخواهم » و یکی را شنیدم که از دل دره میگفت « به طرف راست خود برو که روشنی خواهی یافت و در راه ایمن خواهی بود » گفت « به همان جانب که اشاره شده بود بگشتم و تا اندازه ای آسوده خاطر شده بودم ناگهان شعله های آتش جلو من نمودار شد که در خلال آن چیزهائی چهره مانند بود بر قامتھائی چون نخل دور

دست و برافتم و صبحگاه به او شال رسیدم که آب طایفه کلب است و به نزدیکی صحرای دمشق جای دارد .

خدا عز و جل این رفتار جن را در کتاب خویش یاد کرده و فرموده « و چنین بود که مردانی از آدمیان بمردانی از پریان پناه بردند که طغیانشان بیفزودند . »

ص: 518



## ذکر معتقدات عرب درباره قیافه و فال و سانج و بارح و غیره

کسان درباره عیافه و قیافه و دیگر چیزهای مذکور اختلاف کرده اند گروهی قیافه را محقق شمرده و معتبر دانند زیرا چیزهای همانند خصایل یکسان دارد و روانیست که فرزند همانند پدر یا از جهتی همانند کسان خود نباشد بعضی دیگر گفته اند حکم قیافه در فرزند فقط در اعضای معینی معتبر است نه در اعضائی که همانند نیست و حد مشترکی میان آن وجود ندارد گروهی دیگر آنچه را بگفتیم انکار دارند که به نظر آنها مردم در حد انسانیت اشتراک دارند و در چیزهای دیگر اختلاف دارند و حکم اکثریت چیزهای همانند موجب آن نمیشود که هر چیزی را از همه جهت نظیر و همانند آن بدانیم زیرا این مخالف حکم عقل است که چیزهای جدا را مختلف میدانند .

این مسائل خاص عربان است و غالب آن در اقوام دیگر نیست البته کاهنی در اقوام دیگر بوده است اما قیافه و زجر و تفاؤل و تطیر که در غالب امور رایج است در غیر عرب نیست و در همه عرب نیز متداول نیست بلکه خاص مردم هوشیار و مجرب و دقیق است و اگر در بعضی اقوام دیگر مانند فرنگان و اقوام مجاور ایشان یافت شود ممکن است بزرگاران قدیم از عرب گرفته باشند زیرا عربان بنواحی مختلف مهاجرت کرده اند و زبانشان بگشته و باقوامی که ما بین آنها سکونت گرفته اند منتسب شده اند بنابر این ممکنست فرنگان و دیگر اقوامی که این رسوم را دارند پس از اسلام از اقوام عرب که در مجاورت

ایشان در دیار اندلس و ارض کبیر مقیم شده اند گرفته باشند و اگر پیش از ظهور اسلام بوده است به همان ترتیبی که گفتیم گرفته اند شاید هم خدا عز و جل همانطور که این رسوم را بعربان داده باقوام غیر عرب نیز داده است که این در حدود امکان است و از حدود واجب و ممتنع بیرونست بنابر این تفاؤل متعلق ببعضی مردم عرب و بعضی دیگر از خواص اقوام است چون نقطه بینی که خاص مردم بربر است و «کت بینی» و غیره که خاص دیگر اقوام انسانی است.

گروهی از محققان قدیم بر این رفته اند که قیافه از قفو اشتقاق دارد که به معنی دنبال کردن و اثر جستن است و اساس قیافه بر استدلال است بدین ترتیب که شکل اشخاص در تیره های نوع بچیزهای معینی امتیاز یافته که از خواص نوع است و هم امتیازات خاص دارد که مایه امتیاز اشخاص نوع از یک دیگر میشود توالد بر اساس اشتراك و در عین حال امتیاز انجام میشود زیرا مقتضای طبیعت است که هر چیزی در حوزه آن هم آهنگ باشد و راه خود را دنبال کند و هم طبیعت هر یک از انواع مربوط بیک جنس عام را فصلی داده که آن را از اغیار متمایز کند و شکل آن را مشخص سازد همچنین افراد و اشخاص مستقل را خواصی داده که از همدیگر مشخص باشند به همین جهت جزئیات صورت دو شخص در عین حال که مشمول یک نوع و یک تیره اند هرگز همانند نیست و قیافه شناس شکلها را با هم مقایسه میکند و درباره شکلی که بمورد مقایسه نزدیکتر باشد حکم میکند زیرا همانندی یک تیره از همانندی یک نوع بیشتر است و همچنین همانندی شخص با نوع بیشتر از همانندی با جنس مشترك و عام است زیرا نوع و فرود باد و حد مشترك بهم پیوسته است ولی با جنس کلی فقط یک حد مشترك دارد اساس قیافه بنزد این گروه همین است و در حقیقت یک قسم کنجکاوی است و چیزهایی را که در بیشتر جهات همانند است بهم الحاق میکند زیرا باقتضای عقل برابر هستند و این عین قیاس است این استدلال از گفتار فقهای قیاسی مسلک و دیگر فرقه های مسلمان نیست بلکه این را از کلمات یک دسته

از فیلسوفان قدیم گرفته ایم .

به نظر این گروه میبایست نظر قیافه شناس متوجه قدیم باشد که انتهای شکل و نهایت هیئت فرد است و فرزند اگر در رفتار و اعضاء با پدر متفاوت باشد غالباً قدم همانند وی دارد زیرا نسل بناچار میباید اثر خود را در چیزی بنمایاند که آن را از دیگران مشخص کند بدین جهت قوم از دشمنه همه قامت بلند دارند و رومیان و کوه نشینان و بیشتر مردم شام و اوپاش مصر تند خوی و درشت پیکرند و خزران و مردم حران دیار بکر فرومایه اند و فارسیان ممسکند و مردم اصفهان در باره خوراکی تنگ نظرند و سیاهان پاهای پهن و دماغ پهن دارند و زنگان بخصوص دلشادند .

آنچه درباره نظر این گروه بگفتیم مبنی بر اسرار طبیعت و خاصیت و اثر موجودات علوی و اجسام سماوی است که تفصیل آن را بطور کامل در کتاب خویش بنام الاسرار الطبيعية و خواص تأثیر الاشخاص العلویة و الغرائب الفلسفیه و کتاب الرءوس السبعیه فی انواع السياسات المدنیة و ملکها الطبيعية آورده ایم و در کتاب الاسترجاع نیز ضمن سخن از کسانی که پنداشته اند گوهر جهان رو سوی ظلمت دارد و نور در آن بیگانه منتخب است در این باب سخن داشته ایم به نظر اینان فقط شش کس نور بیجسد بودند شیث پسر آدم و زرادشت و مسیح و یونس و دو دیگر را نمیتوان گفت و نور و ظلمت قدیم است و بهم آمیخته نبود و چیزها فقط در نور محض یا ظلمت محض بود آنگاه نور و ظلمت خود به خود بدون دخالت بهم آمیخت و این گفتاری متناقض و سخنی فاسد است .

اکنون بموضوع بحث این کتاب باز میگردیم منقری از عتبی روایت کرده گوید « يك روز عبید راعی با گروهی سوار در بیابانی بود و میخواستند به نزدیکی از مردم بنی تمیم بروند ناگاه يك دسته آهوی سیاه ناشناس راه آنها را از چپ برآست برید ولی سواران از میان آهوان گذشتند که راه خود را کوتاه کنند و به راه خود

ص: 521

بروند و عبید راعی به این کار اعتراض کرد ولی یارانش بگفته او توجهی نکردند و او گفت « آیا ندانستی که آهوانی که از چپ براست میرفت چه میگفت از جلو سواران گذشتند و سواران میرفتند آنها که تهاؤل ندانستند براندند و قلب من یقین کرد که آنها نوحه میکنند » پس از آن به مقصد رسیدند و دیدند که آن شخص را افعی گزیده و مرده است .

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید و این از عجایب تهاؤل است زیرا حیوانی که از چپ براست رود ( سانح ) بنزد عرب مایه امیدواری است و حیوانی که از راست به چپ رود ( بارح ) مایه بیم است به گمان من عبیده به حالت برگشتن آهوان تهاؤل زده ولی در شعر حال آمدن را وصف کرده است و این رسم است که توصیف کننده از مقدمات آغاز میکند و آن را توضیح میدهد و وجه تهاؤل در شعر عبید راعی چنین است .

گویند کهانت خاص طایفه قیس است و تهاؤل از بنی اسد و قیافه از بنی مدلج و تیره های مضر بن نزار بن معد است چنان که چهار پسر نزار در اثنائی که سوی افعی جرهمی میرفتند شتر گمشده را به ترتیبی که گفتیم از روی آثار آن وصف کردند و این قیافه شناسی است و از آنجا قیافه شناسی در اقوام مضر به ترتیب تیره و نسب بسط یافته است بطور کلی مردم سواحل در کهانت و مردم دشتهای وسیع در قیافه شناسی ماهرترند در سرزمین جفار که ریگستان ما بین مصر و شام است عربانی هستند که اگر کسی از خرمای نخلستان آنها برگیرد و سالها غایب شود و او را اصلاً ندیده باشند چون از پس مدت‌ها او را ببینند بدانند که خرمایشان را او برده است و تقریباً هیچ خطا نکنند و این کار آنها معروف است و اثر قدم هیچکس از ایشان نهان نمیماند من در همان سرزمین کسانی را دیدم که از طرف حکام منزلها گماشته شده بودند و در ریگستان میگشتند و آنها را قصاص میگفتند و آثار قدم انسان و غیر انسان را جستجو میکردند و بحکام منزلها خبر میدادند که مردمی که از آنجا

گذشته اند چگونه کسانی بوده اند در صورتی که آنها را ندیده بودند و فقط آثار قدمهایشان را دیده بودند و این موضوعی جالب و احساسی دقیق است .

وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با ابوبکر بغار رفته بود قیافه شناسان از روی سنگهای سخت و کوههایی که ریگ و گل و خاک نداشت تا اثر قدم روی آن نمودار شود قرشیان را تا در غار بردند و خداوند بوسیله تار عنکبوت و وزش باد و حیرت قیافه شناس آنها را از دیدار پیامبر باز داشت که قیافه شناس گفت آثار قدم اینجا ختم میشود گروه قرشیان نیز همراه وی بودند و بر روی سنگهای صاف آنچه را او میدید نمیدیدند در صورتی که چشمهایشان سالم بود و آفتی نداشت و مانعی برای دیدن نبود ، و اگر نه چنین بود که احساس دقیقی هست که مردم در کار دانستن آن برابر نیستند و بوسیله دیدار درك آن نتوانند کرد . شناختن رد پا خاص گروهی معین نبود . مردم کوهستان و بیابانها و دشتهای به تفاؤل داناترند گروهی از اهل شریعت از فقیهان ولایات و دیگر متقدمان حکم قیافه را معتبر دانسته اند و تعجب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از قیافه شناسی و اینکه گفتار محرز مدلجی را در این زمینه تصدیق کرد دلیل اهمیت و اعتبار قیافه شناسی دانند و هم جماعتی از فقیهان ولایات از سلف و خلف حکم قیافه را نپذیرفته اند و دلیل فساد آن را چنین آورده اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرزندی را که پدرش به علت عدم شباهت در نسب او تردید کرده بود به پدر منسوب فرمود وی گفت « ای پیامبر خدا! زن من پسری آورده که سیاه است » و پیامبر (صلی الله علیه و سلم) به منظور آنکه مطلب را بذهن وی نزدیک کند و فساد تعلیل او را که بموجب آن در نسب فرزند خویش شك آورده بود آشکار کند فرمود : « آیا شتر داری ؟ » گفت « بله » گفت « چه رنگ است ؟ » گفت « سرخ است » گفت « آیا خاکستری رنگ هم میان آن هست ؟ » گفت « بله » پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود « این از کجا آمده است » گفت « شاید رگی جنبیده است » پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود « شاید آنجا هم رگی جنبیده

است . و نیز گفتار پیمبر در قصه شريك بن سحماء که میگفت : « اگر زخم فرزند به صفت نامناسب آرد متعلق به کسی است که نسبت به او بدگمانم . » و چون فرزند را بصفت نامناسب آورد و با کسی که نسبت به وی بدگمان بود شباهت داشت پیمبر ( صلی الله علیه و سلم ) فرمود : « اگر حکم خدا در میان نبود با تو رفتار دیگری داشتم » که در آنجا با وجود عدم شباهت حکم به الحاق نسب کرد و در اینجا شباهت را مناط الحاق ندانست و حکم بستر را معتبر دانست و حکم شباهت را باطل شمرد .

مقصود از این باب همین گفتگو بود و این فصل را یاد کردیم که حکم مخالف قیافه را نیز بیاریم و این بابی است که گفتگوی مفصل دارد و شرح مطالب آن بسیار است که موضوعی پیچیده و دقیق است و توضیح این مطلب را با آنچه هر فرقه از سلف و خلف و در این زمینه گفته اند در کتاب الرؤوس السبعیه فی الاحاطة بسياسة العالم و اسراره آورده ایم .

ص: 524

## ذکر کهانت و آنچه درباره آن گفته اند و آنچه به این باب مربوط است

در خصوص خواب دیدن و تعریف نفس ناطقه

کسان درباره کهانت اختلاف کرده اند. گروهی از حکمای یونان و روم معتقد کهانت بودند و دعوی علم غیب داشتند يك دسته از آنها ادعا داشتند که نفوسشان صافی شده و از اسرار طبیعت و حوادث طبیعی که بعد رخ خواهد داد خبر دارد زیرا به نظر ایشان صورت اشیا در نفس کلی مصور است. گروهی دیگر از آنها ادعا داشتند که ارواح منفرد یعنی جن، حوادث را پیش از وقوع به آنها خبر میدهد و جانهایشان چنان مصفا شده که با این ارواح جن هماهنگی یافته است.

جمعی از نصاری بر آن رفته اند که حضرت مسیح از غیب خبر داشت و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد زیرا نفسی که در او بود دانای غیب بود و اگر این نفس در انسانهای دیگر نیز میبود آنها نیز غیب میدانستند. هر يك از اقوام سلف کهانتی داشته است فیلسوفان قدیم یونان نیز منکر کهانت نبودند ما بین آنها معروف بود که فیثاغورث بسبب صفای نفس و تجرد از آلودگیهای این جهان غیب میدانسته و وحی به دو میرسیده است. صابیان بر این رفته اند که اوریايس اول و اوریايس دوم که همان هرمس و آغاثیمون بوده اند غیب میدانسته اند به همین جهت در نظر صابیان جزو پیمبران بوده اند و قبول ندارند که جن به این اشخاص مذکور از غیب خبر داده باشد بلکه نفوس آنها چنان مصفا شده که چیزهائی را که از انسانهای

ص: 525

گروهی دیگر بر آن رفته اند که کهانت يك حالت لطیف نفسانی است که از صفای طبع و قوت نفس و دقت احساس پدید میاید .

بسیاری از مردم نیز گفته اند کهانت از جانب شیطانی میاید که همراه کاهن است و چیزهای نهان را به او خبر میدهد به نظر اینها شیطانها استراق سمع میکردند و آن را به زبان کاهن القا میکردند و آنها نیز چیزها را به ترتیبی که دریافت کرده بودند بمردم میگفتند . خدا عز و جل در کتاب خویش از این خبر داده و بحکایت گفتار جن فرموده « ما با آسمان تماس گرفتیم و آن را پر از نگهبانان قوی و شهابها یافتیم » « تا آخر قصه و این گفتار خدای تعالی که درباره جن فرماید « گفتار آراسته به یکدیگر القا میکنند برای فریب » و هم این گفتار او تعالی که فرماید « و شیطانها بدوستان خویش القا میکنند تا با شما مجادله کنند تا آخر آیه » شیاطین و اجنه غیب نمیدانند بلکه چیزهایی از فرشتگان میشنوند و استراق سمع میکنند که مقتضای ظاهر این گفتار او عز و جل که فرماید : « و چون ( سلیمان ) بیفتاد جنیان بدانستند که اگر غیب میدانستند در عذاب خفت انگیز نمانده بودند . » گروهی بر این رفته اند که سبب کهانت از ترتیبات فلکی است چونکه اگر بهنگام تولد عطارد در جایگاه شرف ثابت باشد و دیگر ستارگان مدبر یعنی دو نیر و پنج ستاره دیگر در فواصل مساوی و نواحی متقابل و مناظر متوازی باشند مولود در نتیجه اشراق این کواکب کاهن میشود و پیش از وقوع از حوادث خبر میدهد بعضی دیگر آن را نتیجه قرانهای بزرگ دانسته اند .

بسیاری از متقدمان و متأخران نیز بر این رفته اند که کهانت علت نفسانی دارد و چون نفس نیرومند شود و فزونی گیرد طبیعت را مقهور کند و همه اسرار طبیعت را برای انسان کشف کند و همه مطالب عالی را به دو خبر دهد و بسبب دقت در



معانی ظریف و مشکل فرورود و آن را حل کند و نمودار سازد و این گروه کیفیت استدلال خود را در این زمینه که گفتیم چنین توضیح داده و گفته اند: ما دیده ایم که انسان دو جنبه دارد نفس و جسد و دانسته ایم که جسد مرده است و بدون نفس حرکت و احساس ندارد و مرده نه چیزی درك میکند و نه بخاطر میسپارد پس میباید علم خاص نفس باشد. نفوس طبقات مختلف دارد از جمله نفس صافی است که همان نفس ناطقه است و نفس کدر که نفس نامیه است و نفس غضبیه و نفس متخیله. بعضی نفوس هست که قوت آن در انسان بیشتر از قوت جسم است و بعضی دیگر هست که قوت جسم از آن بیشتر است و چون حالت نورانی نفس انسان را به کشف غیب و اطلاع از آینده میرساند و هوش و پندار او را برمیانگیزد و بسط میدهد وقتی نفس در کمال تجلی و نهایت خلوص باشد و نور آن کامل شود مانند نفوس کاهنان بکشف غیب تواند رسید به همین جهت کاهنان جثه کوچک و خلقت ناقص دارند چنان که درباره شق و سطح و سملقه و زویعه و سدیف بن هوماس و طریفه کاهن و عمران برادر مزقیقا و حارثه و جهینه و کاهن باهله و کاهنان دیگر شنیده ایم. عراف پائین تر از کاهن است مانند: ابلق ازدی و اجلح دهری و عروه بن زید ازدی و ریاح بن عجله عراف یمامه که عروه درباره او گفته است « با عراف یمامه و عراف نجد قرار گذاشتم اگر مرا شفا دادند هر چه خواستند بگیرند » و مانند هند رفیق مستنیر که در کار عرافی برجسته بود کهانت ریشه نفسانی دارند که لطیفه ای مستمر است و همسنگ اعجاز است و بیشتر در عرب یافت شود و در غیر عرب نادر باشد. کهانت از صفای طمع و کمال روشنی نفس آید اگر کاهنان بزرگ را به نظر آریم میبینیم که این حالت در کسانی که عفت نفس داشته اند و شر نفس را بوسیله خلوت و تنهایی و بریدن از این و آن ریشه کن کرده اند پدید میاید زیرا نفس وقتی تنها شود بیندیشد و چون بیندیشد اوج گیرد ابرهای علم باطن بر او بیارد و با چشم روشن بین بنگرد و با نور نافذ نظر

کند و روش مستقیم پیش گیرد و از حقیقت اشیا چنان که هست خبر دهد و گاه باشد که نفس انسان قوت گیرد و بوسیله آن پیش از وقوع از حوادث غیبی اطلاع یابد .

بزرگان یونان چنین کسان را « روحانی » عنوان میدادند و میگفتند وقتی نفس رشد کند و بزرگترین قسمت انسان شود بدایع و اخبار مکتوم را کشف کند و در این مورد چنین استدلال کرده اند که وقتی فکر انسان نیرومند شود و نیروی نفسانی و ذهنی او قوت گیرد پیش از وقوع درباره حادثه بیندیشد و کیفیت آن را بداند و وقوع آن چنان باشد که تصور کرده است نفس نیز چنین است و وقتی مهذب شد رؤیای وی درست است و در عالم واقع موجود است .

کسان درباره رؤیا و سبب و چگونگی وقوع آن اختلاف کرده اند گروهی گفته اند نفس بهنگام خواب از امور ظاهر غافل میشود و به مطالعه حوادث باطنی میپردازد . خواب برد و نوع است یکی خواب معین و مشخص که معانی خاص را در نفس پدید میآورد که به تعبیر و تشخیص آن قادر است و در این حال از استعمال قوای ظاهر و قوای باطنی که از حوادث پنجگانه مایه میگیرد باز میماند و ادراک حواس متوقف میشود و کار خود را به مدرك اصلی یعنی روح وامیگذارد زیرا روح آن را به کار نگرفته است و چون این گونه خواب زود بسر میرسد آن را خواب عرضی گویند زیرا این خواب کامل نیست که کودکان و پیرزنان و پیر مردان فرتوت فارغ از بیم و امید دارند و خواب شبانه نیز چنین است نوع دیگر خواب همان خواب عمومی و کامل است که کودکان و پیران و همه حیوانات مفکر و غیر مفکر دارند و مقتضای خلقت و طبیعت است چنان که بوقت حاجت گرسنگی پدید میآید زیرا بنزد اهل صنعت طب علت گرسنگی اینست که کبد اعلام میدارد که از کار غذا فراغت یافته است .

بعضی دیگر گفته اند که نفس تصویر اشیاء را به دو صورت ادراک میکند یکی باحساس و دیگر به تفکر مثلاً نفس تصویر چیز محسوس را در خود آن درک میکند

و چون علم آن در نفس راسخ شد ادراك آن بدون حضور آن چیز هم میسر است بنابر این فکر انسان تا وقتی تابع حس است که بخواب نرفته باشد و چون انسان بخوابد و نفس همه حواس را از دست بدهد تصویری که از واقع اشیا گرفته در نفس ، موجود و محسوس است زیرا ادراك آن در واقع اشیا تا وقتی بوده که فکر بر آن کاملاً تسلط نداشته است وقتی حواس از کار بیفتند فکر قوت گیرد و اشیا را چنان تصویر کند که گوئی محسوس است و در حال خواب به همان ترتیبی که در حال بیداری از نظر او میگذشته و مقابل او بوده است از خاطرش بگذرد و این دارای نظم و ترتیب نیست بلکه تابع تصادف است به همین جهت انسان میبیند که گوئی پرواز میکند اما پرواز نمیکند بلکه تصور طیران را منتزع از واقع و بدون حضور واقع ادراك میکند و فکر طیران چنان قوت میگیرد که گوئی وقوع مییابد اما چیزهایی که شخص بخواب میبیند و نمونه چیزهایی است که میل دارم انجام شود از این جهت است که نفس تصویر آن را در خویش دارد و چون بخواب رفت و از قید تن رست متوجه چیزهای مورد علاقه خود میشود و چون میدانند که در حال بیداری ادراك آن میسر نیست خیالاتی بخاطرش میگذرد که نشانه و نمودار چیزهای مورد علاقه اوست و چون بیدار شد خیالات را به یاد میآورد و هر که نفسش مصفا باشد رویای او دروغ نمیشود و هر که نفس وی تیره باشد رویای او بیشتر دروغ است ما بین نفس تیره و مصفا مرحله هاست که به ترتیب آن تخیلات رؤیائی نفس راست یا دروغ میشود .

گروهی دیگر گفته اند وقتی نفس حواس ظاهر را به کار نمیبرد کار آن متوقف نمیشود بلکه نیروهای خود را به کار میبرد و از جایی به جایی میرود و اشخاص مختلف را میبیند اما بکمک نیروی روحانی که جسم نیست نه بوسیله نیروی جسمانی غلیظ ، زیرا نیروی جسمانی چیزها را فقط بوسیله مقارنه یا ملامسه بکمک اتصال چون رنگ و رنگدار یا انفصال چون جسم که از مکان جداست ادراك میکند ولی روح ، متصل و منفصل

همه را ادراك ميکند اما نه بوسيله جسد که مستلزم نزديکی چيز مورد ادراك است .

بعضيها گفته اند خواب نتيجه اجتماع و جريان خون در کبد است و بعضي ديگر گفته اند خواب آرامش نفس و سکون روح است بعضي ديگر گفته اند تصوراتي که انسان در خواب مي بيند نتيجه غذاها و طبایع مختلف است بعضي ديگر گفته اند برخی رؤياها از فرشته است و برخی ديگر از شيطان است اينان بگفتار خدای تعالی استدلال کرده اند که فرمود « اين راز گوئي (1) از شيطان است تا کساني را که ايمان دارند اندوهگين کند » بعضي ديگر گفته اند رؤيا يك جزء از شصت و يك جزء پيمبري است ولي در چگونگي و حقيقت اين جزء اختلاف کرده اند بعضي ديگر پنداشته اند که انسان مدرك غير از اين جسم مرئي است و هنگام خواب از بدن برون ميشود و بر حسب مصفا بودنش جهان را مي بيند و ملکوت را مينگرد و اينان و کسان ديگر که نظرياتي همانند اين داشته اند بگفتار خدا عز و جل استدلال کرده اند که فرمود « خدا جان کسان را هنگام مردنشان و جان کساني را که نمرده اند هنگام خفتنشان ميگيرد . » تا آنجا که گويد « تا مدت معين مرگ او را باز مي فرستد . » و عموم اهل طب در اين باب گفته اند که رؤياها نتيجه اخلاط است که به ترتيب قوت هر يك از اخلاط رؤياهاي معيني نمودار ميشود زيرا کساني که خلط صفرا بر تن آنها غلبه دارد در خواب آتش و ضريح و دود و چراغ و خانه ها و شهرهاي مشتعل و چيزهائي نظير آن مي بينند و کسی که مزاج بلغمي دارد غالباً دريا و رود و چشمه و حوض و برکه و آب بسيار و موج بخواب مي بيند و در اثنای خواب شنا ميکند يا ماهي ميگيرد و امثال آن و کسی که سودائي مزاج است در خواب گور و قبرستان و مرده و کفن سپاه و گريه و عزا و ناله و فغان و چيزهاي غم انگيز - و ترسناک و فيل و شير مي بيند و کسی که مزاج دموي دارد غالباً شراب

ص: 530

---

1- اصل کلمه نجوی است و ظاهراً اينان نجوی را بمعنی خواب دیدن گرفته اند

و نبیذ و گل و بازی و موسیقی و ساز و لهور و رقص و مستی و خوشی و لباسهای قرمز رنگ و چیزهای مسرت انگیز همانند آن بخواب میبندند. ما بین اهل طب خلاف نیست که خنده و بازی و دیگر انواع خوشی که گفتیم از خون است و همه اقسام مختلف غم و ترس از خلط سود است و دلایل مختلف آورده اند این اجمال مطلب است و توضیح آن را در کتاب «الرؤیا و الکمال» و کتاب «طب النفوس» آورده ایم و تفصیل آن در اینجا و در این کتاب مناسب نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و استدلال، و گفتگوی اختلاف نظرها ما را به این بحث کشانید. در این کتاب درباره نظریات کسان در خصوص تعریف نفس و آنچه افلاطون در این باب گفته که نفس جوهر محرك بدنست و تعریف صاحب منطق که نفس کمال طبیعی جسم است و تعریف دیگر او که نفس زنده بالقوه است و از فرق میان نفس و روح که روح جسم است و نفس جسم نیست و روح در بدن است اما نفس در بدن نیست و روح وقتی از بدن جدا شد باطل میشود ولی نفس وقتی در بدنست اعمال آن باطل میشود اما خود آن باطل نمیشود و اینکه نفس محرك بدن و مایه ادراک آنست سخن نیاوردیم افلاطون در کتاب «السیاسة المدنیة» صفات انسانی را که خاص نفس ناطقه است یاد کرده و هم افلاطون در کتاب طیماوس و کتاب فادون از چگونگی کشته شدن سقراط حکیم و سخنان وی درباره نفس و بدن سخن آورده است.

ثویان و دیگر کسان از فلاسفه درباره اقسام نفوس و صفات آن سخن آورده اند آنگاه اهل اسلام درباره حقیقت انسان حساس مدرک که مورد امر و نهی الهی است اختلاف کرده اند متصوفان و اهل معرفت و مقالات در اقسام نفوس از نفس مطمئنه و نفس لواحه و نفس اماره سخن داشته اند یهودان و نصاری و مجوس و صابیان نیز نظریاتی داشته اند که توضیح آن را در کتاب «سر الحیة» و دیگر کتابهای خود آورده ایم.

سطیح کاهن که نامش ربیع پسر ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن بن غسان بود همه تن خود را چنان که جامه را تا میکنند تا میکرد

که در تن او جز کاسه سر استخوان نبود و وقتی کاسه سر او را با دست لمس میکردند نرم بود . شق بن مصعب بن شکران بن اترك بن قیس بن عنقر بن انمار بن ربیعة بن نزار با وی هم عصر بود جمره کاهن نیز هم عصر آنها بود و سملقه و زویعه نیز بیک دوران بودند و خدا بهتر داند .

ص: 532

## ذکر شمه ای از اخبار کاهنان و سیل عرم و پراکندگی قوم ازد در ولایات

مسعودی گوید: شمه ای از کهنانت و قیافه و فال و بارح و سانح آوردیم و اکنون شمه ای از اخبار کاهنان و پراکندگی فرزندان سبا را در ولایت ها بگوییم:

فرزندان قحطان زندگی خوشی داشتند تا سبا بمرد و پس از مرگ سبا قرن‌ها بسر کردند تا خداوند سیل عرم را سوی آنها فرستاد قصه چنان بود که ریاست قوم به عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة الغطریف بن ثعلبه بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن کهلا بن سبا رسید و او به دیار مارب یمن بود همان دیار سباست که خداوند در قرآن یاد کرده که سیل عرم را بمردم آنجا فرستاده است عرم همان سد بود که به اندازه یک فرسخ در یک فرسخ بود و لقمان اکبر عادی یعنی لقمان بن عاد بن عاد آن را بنا کرده بود و ما خیر لقمان را با کسان دیگر که چون کرکس عمر داشتند یاد کرده ایم این سد بزرگانان پیش سیل را که برای اموالشان خطر داشت از ایشان دفع میکرده بود آنگاه خدا آنها را پراکنده کرد و منزلگاههایشان را فاصله داد. مردم در قصه هلاکشان اختلاف دارند و در نقل اخبارشان سخن گونه گون گفته اند.

اهل تاریخ قدیم گفته اند که سرزمین سبا از همه یمن حاصلخیزتر و ثروتمندتر و پربرکتتر بود و باغ و بیشه زار بیشتر داشت و چمن زارهایش وسیع تر بود و ساختمانهای نیکو و پلها و درختستانهای معروف و آبشارهای بزرگ و -

جویبارهای فراوان داشت سوار کوشا سراسر آن را بیک ماه میپیمود و عرض آن نیز به همین مقدار بود و سوار و رهگذر از اول تا به آخر در باغستانها میگذشت و آفتاب به او نمیرسید و مزاحم او نمیشد زیرا زمین از معموره درختی مستور بود و همه جا را درخت پر کرده و در برگرفته بود و مردم آنجا معاش خوش و مرفه داشتند و با خوشدلی و فراوانی و پر نعمتی در هوای پاکیزه و فضای مصفا و آب فراوان با نیروی کافی و وحدت نظر در مملکتی پر رونق روزگار میگذرانیدند دیارشان در جهان مثل بود و روشی نیکو داشتند که پیرو اخلاق نکو بودند و با مقیم و مسافر تا آنجا که ممکن و مقدور بود نیکی میکردند و هر چند مدت که خدا خواست بر این حال بودند و هر پادشاهی بدشمنی آنجا برخاست درهمش شکستند و هر ستمگری با سپاه بیامد سپاهش را بشکستند ولایتها تابع ایشان شد و مردمان اطاعت ایشان کردند و تاج زمین شدند بیشتر آبی که بسرزمین سبا میرسید از يك تونل سنگی و آهنی بود که در سد و کوهها تعبیه کرده بودند و طول تونل بطوریکه گفتیم يك فرسخ بود و پشت سد و کوهها نهرهای بزرگ بود و در این تونل که به نهرها اتصال داشت سی نقب مدور زده بودند که پهنا و عمق آن يك ذراع بود و با هندسه کامل و دقیق بطور مدور ساخته شده بود آب از مجرای این نقب ها بباغستانها میرسید و آنجا را آب میداد و مردم را سیراب میکرد پیش از این دوران آبادی و برکت که گفتیم سرزمین سبا بواسطه این آبها سیل گیر بود . پادشاه قوم در آن روزگار حکیمان را تقرب میداد و احترام میکرد و نکو میداشت پس آنها را از اطراف آن سرزمین فراهم آورد تا از رای ایشان فایده برد و از عقلشان کمک گیرد و در کار دفع و جلوگیری سیل با آنها مشورت کرد زیرا سیل از بالای کوه سرازیر میشد و کشت را تباه میکرد و بناها را همراه میبرد و همه هم سخن شدند که میبایست در دشت سیل گردان ها ساخت تا آب را به دریا بریزد و بشاه گفتند اگر سیل گردانها را با شیب بسازند آب سوی آن میرود و متراکم نمیشود تا از کوهها



بالا بزند زیرا آب طبعاً به شیب راغب است شاه سیل گردانها را حفر کرد تا آب فرود آمد و بگشت و بدان سو متمایل شد آنگاه در محلی که جریان آب آغاز میشد سد را از کوه تا بکوه ساختند و دریچه را به ترتیبی که قبلاً گفتیم باز گذاشتند و از آب سیل نه‌ری بزرگ به اندازه معین جدا کردند که به تونل میرسید و از آنجا به نقبها که سی تونل کوچک بود و از پیش گفتیم میرسید و همه آن سرزمین به صورتی که یاد کردیم آباد بود .

آنگاه این اقوام نابود شدند و دورانها بگذشت و روزگار ضربت خویش را بر آنها فرود آورد و زیر پا در هم کوفت و آب در اساس تونل رخنه کرد و مرور سالها آن را بسستی کشانید و آب اطراف آن را گرفت در مثل گفته اند اگر ریزش مکرر آب بر سنگ سخت اثر کند سیل با آهن و سنگ ساخته چه خواهد کرد؟

چون فرزندان قحطان در این دیار اقامت گرفتند و بر ساکنان قبلی آن تسلط یافتند خطر ویرانی سد و تونل و سستی آن را ندانستند و چون سستی سد و بنا بنهایت رسید آب به سد و تونل و بنا چیره شد و شدت جریان ، سد را بیفکند و بغلطانید و این بهنگام فزونی آب بود و آب بر آن سرزمین و باغ و آبادی و ساختمان چیره شد و ساکنان آن منقرض شدند و از آنجا مهاجرت کردند . این خلاصه اخبار سیل عرم و دیار سباست .

میان اهل روایت خلاف نیست که عرم سدی بود که ساخته بودند تا میان املاک آنها و سیل فاصله باشد و موشی آن را بشکافت تا کاملاً عجیب باشد چنان که خداوند تعالی آب طوفان را از دل تنوری فوران داد تا عبرتی بیشتر و حجتی روشن تر باشد . اخلاف قحطان که تاکنون در آن دیار بسر میبرند حکایت عرم را انکار ندارند که میان آنها کاملاً معروف و مشهور است .

یکی از فرزندان قحطان در مجلس سفاح به فضائل قوم قحطان از حمیر و کهلان بر اعقاب نزار میباید و خالد بن صفوان و کسان دیگر از قوم نزار بن معد از بیم سفاح ساکت بودند که دایبان سفاح از قحطان بودند آنگاه سفاح بخالد بن صفوان

گفت « هیچ نمیگوئی که قحطان بشرف و فضائل قدیم بر شما چیره شد و تقوی یافت » خالد گفت « بقومی که یا دباغند یا حله باف یا عنتر باز یا عرابه سوار و موشی غرقشان کرد و زنی شاهشان بود و هدهدی راه مملکتشان را نشان داد چه میشود گفت ؟ » و همچنان از مذمت ایشان گفت تا به قصه تسلط حبشه و تبعیت قوم قحطان از ایرانیان رسید ، چنان که از پیش گفتیم .

مردم قحطان در اشعار خویش از عرم و حوادث سبا و سرزمین مارب نام برده و گفته اند که مارب عنوان پادشاهی بود که بر این شهر تسلط داشت و سپس شهر بدین نام معروف شد شاعر گوید :

« از مردم سباست که وقتی در مقابل سیل ، عرم را میساختند در مارب حضور داشتند » گویند مارب بزرگوار قدیم نام قصر این پادشاه بوده است ابو الطمحان گوید :

« مگر مارب را ندیدی که چه استوار بود و اطراف آن چه باروها و بناها بود . » اعشی نیز از آنچه گفتیم سخن آورده و در شعری میگوید :

« و در قصه مارب که عرم آن را نابود کرد برای کسی که پند گیرد پندی است سدی بود که حمیر برای آنها به پا کرده بود که چون آب میآمد جلو آن را میگرفت و کشت زار و گوسفند آنها را فراوان کرد آب را به ترتیب تقسیم میکردند و مدتی بدینسان بودند و سیل سد بیامد و آن را ویران کرد و بسرعت از میان رفتند و از آنجا به قدر نوشیدن طفلی آب نداشتند . » در کتاب اخبار الزمان ضمن سخن از عمرهای دراز از پادشاهی که عمر دراز و سیرت نیکو داشت و این سد را که بند آب بود بساخت و عمر وی از عمر کرکس بیشتر بود سخن داشته ایم . عربان از درازای عمر کرکس سخن فراوان گفته اند و عمر کرکس و کرکس لبد نام و تندرستی کلاغ سیاه را ضرب المثل

کرده اند از جمله این شعر است که خزرچی درباره طول عمر معاذ بن مسلم بن رجا مولای قعقاع بن حکنیم و تذکار سن و پیری وی گفته است: « معاذ بن مسلم مردی است که ابدیت از طول عمر وی بفرغان آمده است ای کرکس لقمان چقدر زنده خواهی ماند و ای کرکس تا کی جامه زندگی به تن خواهی داشت دیار حمیر ویران شد و تو در آنجا چون میخ بجا مانده ای . » سابقاً در همین کتاب گفتار متقدمان را درباره علت درازی و کوتاهی عمر آورده ایم و اینکه در آغاز کار جثه ها بزرگ بوده و بمرور زمان کوچک شده است و خدای تبارک و تعالی وقتی خلقت را آغاز کرد طبیعتی که خداوند در اجسام نهاده بود در نهایت قوت و شدت و کمال بود و چون طبیعت بکمال قوت باشد عمرها درازتر و جثه ها بلندتر شود زیرا علت مرگ انحلال قوای طبیعت است و چون قوت کاملتر باشد عمر فزونتر شود . آغاز کار در جهان عمر تمام بود و بتدریج از نقصان ماده نقصان پذیرفت تا در نهایت نقصان طبیعت جثه ها و عمرها به نهایت نقصان رسد .

بسیاری از محققان متأخر این سخن را که گفتیم جثه انسانها در آغاز روزگار بزرگتر بوده است نپذیرفته اند و پنداشته اند که بناها و آثار آنها که در زمین بجا مانده معلوم میدارد که جثه آنها کوچک بوده و مانند جثه های ما بوده است و مسکنها و درها و راهروها که در بناها و معبدها و خانه های خود بجا نهاده اند نشان این سخن است چون دیار ثمود که در کوهستان و در سنگ سخت خانه های کوچک حفر کرده و درهای ظریف تراشیده اند و همچنین در سرزمین عاد و مصر و شام و دیگر نواحی شرق و غرب . اگر در این باب بیشتر گوئیم سخن دراز شود و اگر وصف مفصل گوئیم از حد برون رود . اکنون بموضوعی که از آن بگشته ایم باز میگردیم و بذکر سبا و مارب و پادشاه آن وقت که عمرو بن عامر بوده میپردازیم .

پادشاه عمرو بن عامر که در این باب از او سخن رفت برادر کاهنی داشت که بلا عقب بود و نام وی عمران بود و هم بدربار عمرو یک زن کاهن از اهل حمیر بود

که طریفة الخیر نام داشت نخستین چیزی که در مارب راجع بسیل عرم دانسته شد این بود که عمران کاهن برادر عمرو در پیشگوئیهای خود چنان دید که قوم پراکنده میشوند و منزلگاههایشان از هم دور میشود و این را برادر خود عمرو بگفت و عمرو همان شاه مزقیبا بود که بلیه قوم در ایام پادشاهی او بود و خدا چگونگی آن را بهتر داند .

یک روز که طریفه کاهن خفته بود بخواب دید که برای بسرزمین آنها نمودار شد و رعد بغرید و برق جست آنگاه صاعقه شد و بهر چه رسید بسوزانید و به زمین افتاد و بهر چه افتاد بسوزانید طریفه از این حادثه بترسید و سخت بیمناک شد و از خواب بیدار شد و میگفت : چنین روزی ندیده بودم خواب از سرم پرید ابری دیدم که برق زد و رعد شد آنگاه صاعقه شد و بهر چه رسید بسوزانید و دنباله این حوادث بجز غرق شدن نیست و چون قوم او را ترسان دیدند دلش دادند تا آرام گرفت پس از آن عمرو بن عامر به همراه دو کنیز بیکی از باغهای خود رفت طریفه خبردار شد و بنزد وی شتافت و به غلام خود که سنان نام داشت گفت تا از دنبال بیاید وقتی از خانه برون آمد دید که سه منجد روی دو پا بلند شده و دست به چشم نهاده اند منجد حیوانی است مانند موش خرما که در یمن پیدا میشود وقتی طریفه منجدها را بدید دست به چشم گذاشت و بنشست و به غلام خود گفت « وقتی این منجدها رفتند به من بگو » و چون برفتند غلام به او گفت و او بشتاب راه افتاد و چون به نهر باغی رسید که عمرو در آنجا بود سنگ پستی از آب برون جست و در راه به پشت افتاد و میکوشید که برگردد اما نمیتوانست از دم خود کمک میگرفت و خاک به شکم و پهلویش خویشت میریخت و شاش به اطراف میپراکند چون طریفه آن را بدید به زمین نشست و چون سنگ پشت باب برگشت طریفه به راه افتاد تا در نیمروز که هوا بشدت گرم بود بباغ عمرو رسید و دید که درختان بدون باد بهر سو کج میشود و برفت تا بنزد عمرو رسید که دو کنیز با او بر بستر بودند . چون عمرو او را

بدید شرمگین شد و بگفت تا دو کنیز از بستر فرود آمدند و به دو گفت « ای طریفه بیا بر بستر بنشین » و او پیشگوئی کرد و گفت « قسم به نور و ظلمت و زمین و آسمان که درختان نابود میشود و آب به حال روزگار قدیم بر میگردد » عمرو گفت « کی به تو گفته است » گفت « منجدها به من گفته اند که سالهای سختی در پیش است که فرزند و پدر از هم جدا میشوند » عمرو گفت « چه میگوئی » گفت « با حسرت و تأسف میگویم که سنگ پستی دیده ام که خاک میافشاند و شاش میپاشید و بیاغ آدمم و درختان کج شده بود » عمرو گفت « و از آن چه فهمیدی ؟ » گفت « بدبختی سنگین و مصیبت بزرگ و حوادث خطرناک است » گفت « وای بر تو چه حوادثی است ؟ » گفت « بله وای بر من اما تو هم اقبالی نخواهی داشت پس وای بر من و تو از عواقبی که سیل خواهد داشت » عمرو خویشتن را به بستر افکند و گفت « ای طریفه قضیه چیست ؟ » گفت « حادثه ای بزرگ و غمی دراز و باقیمانده ای اندک که ترك آن نکوتر است » عمرو گفت « نشانه آن چیست ؟ » گفت « جانب سد میروی . اگر موشها را دیدی که در سد حفره ها کرده و با پای خود سنگ کوه را میغلطاند بدان که بدبختی آمده و کار از کار گذشته » گفت « چه حادثه ای رخ میدهد ؟ » گفت « وعده خداست که آمده و باطلی است که باطل شده و بدبختی است که برای ما نازل شده و ای کاش که مصیبت بر غیر تو فرود آید » عمرو سوی سد رفت و بمراقبت پرداخت و دید که موشی سنگی را میغلطاند که پنجاه مرد بغلطانیدن آن قادر نبودند پیش طریفه بازگشت و قضیه را با او بگفت و شعری بدین مضمون خواند :

« چیزی دیدم که مرا متألم کرد و از هول آن دردی بزرگ در خاطرم افتاد موشی مانند گراز نر جنگل یا بزی از بزهای درشت اندام گله سنگی از سنگهای سد را جابجا میکرد و پنجه ها و دندان های تیز داشت . سنگ بزرگ او را ناتوان نکرده بود گوئی يك دسته اسیر را همببردند . » آنگاه طریفه به دو گفت « از جمله نشانه های حادثه ای که گفتم اینست که در

محل خود میان در باغ بنشین و بگویی تا شیشه ای پیش تو نهند که از خاک و ریگ دره پر خواهد شد در صورتی که باغها سایه دار است و آفتاب و باد در آن نفوذ ندارد . « عمرو بگفت تا شیشه ای بیاوردند و جلو او نهادند و طولی نکشید که از خاک دره پر شد عمرو پیش طریقه رفت و قضیه را با او بگفت و پرسید « سد چه وقت ویران خواهد شد ؟ » گفت « از حالا تا هفت سال ؟ » گفت « در چه سال خواهد بود ؟ » گفت « این را جز خدای تعالی کس نداند و اگر بنا بود کس بداند من میدانستم از حالا تا هفت سال هر شب گمان میبرم که همان شب یا فردای آن سد ویران میشود . » و عمرو سیل عرم را در خواب دید به دو گفتند نشان آن اینست که بر برگ خرما ریگ نمودار شود وی نزدیک شاخ و برگ خرما رفت و بدید که ریگ در آن نمودار شده است و بدانست که حادثه واقع شد نیست و دیارشان ویران خواهد شد و این قضیه را مکتوم داشت و مصمم شد هر چه در سرزمین سبا دارد بفروشد و با فرزندان خویش از آنجا برون شود و چون بیم داشت که مردم این کار را خلاف عادت تلقی کنند مهمانیای ترتیب داد و بگفت تا شتری بکشند و گوسفندان ذبح کردند و غذای بسیار آماده کرد آنگاه بمردم مارب خبر داد که عمرو روز شرف و یادگاری به پا کرده است بغذای وی حاضر شوید آنگاه یکی از پسران خود را که مالک نام داشت بخواند و بقولی یتیمی بود که در خانه وی بود و گفت « وقتی نشستم که مردم را غذا دهم نزد من بنشین و با من محاجه کن و جواب تند به من بده و هر چه با تو کردم با من همانطور رفتار کن » پس مردم مارب بیامدند و چون بنشستند مردم را غذا داد و آن کس که گفته بود پهلویش نشست و با او محاجه میکرد و جواب میداد عمرو سیلی به او زد و ناسزا گفت آن جوانک نیز با عمرو همان کرد که با وی کرده بود عمرو برخاست و فریاد زد « ای وای از این زبونی ! روز افتخار و شرف عمرو جوانکی به او ناسزا گوید و سیلی زند » و قسم خورد که او را خواهد

کشت . کسان با عمرو سخن گفتند تا او را رها کرد سپس گفت « به خدا در شهری که با من اینطور رفتار کرده اند نخواهم ماند و املاک و اموالم را خواهم فروخت » مردم با همدیگر گفتند « خشم عمرو را غنیمت شمارید و پیش از آنکه از خشم فرود آید اموالش را بخرید » و مردم همه اموالی را که در سرزمین مارب داشت بخریدند آنگاه شمه ای از گفتگوی او درباره سیل عرم فاش شد و از قوم ازد کسانی مهاجرت کردند و اموال خویش را فروختند وقتی فروش فراوان شد مردم آن را بخلاف عادت دیدند و دست از خرید برداشتند و چون عمرو بن عامر اموال خویش را جمع آوری کرد قضیه سیل عرم را با مردم بگفت و برادرش عمران کاهن گفت « چنین دیده ام که شما پراکنده خواهید شد و منزلگاههایتان از هم دور میشود پس ولایتها را بر شما وصف میکنم هر کس وضع هر ولایت را خوش داشت بدانجا رود هر که همت بلند و شتر پر تحمل دارد به قصر محکم عمان رود و هر که همت بلند و شتر پر تحمل ندارد به قوم ملحق شود » و گفت که آنجا سرزمین همدان است قوم وادعه بن عمرو آنجا رفتند و بقبایل آنجا منتسب شدند کاهن گفت « هر که حاجت و تقاضا و حوصله دارد و بر حوادث دهر صبر تواند کرد به بطن - مر رود » و کسانی که آنجا مقیم شدند قوم خزاعه بودند و آنها را خزاعه گفتند از آن رو که در این محل از همراهان خود جدا شدند که خزاعه بمعنی جدائست اینان بنی عمرو بن لحي بودند و تاکنون در آنجا مانده اند حسان بن ثابت در این باره گوید « وقتی به بطن مرور رسیدیم خزاعه و تیره های بنی کراکر از ما جدا شدند . « مالك و اسلم و ملكان پسران قصی بن حارثة بن عمرو مزیقیا نیز آنجا ماندند کاهن گفت « هر که درختان بزرگ فرو رفته به گل خواهد که در محل میوه دهد به یثرب نخلدار رود » که مدینه بود و کسانی که آنجا سکونت گرفتند اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبه بن عمرو مزیقیا بودند کاهن گفت « و هر که شراب و نان و دیبا و حریر فرمان و تدبیر خواهد به بصری و حفیر رود » که سرزمین شام

بود و کسانی که آنجا سکونت گرفتند قوم غسان بودند کاهن گفت « و هر کس از شما جامه های نازک و اسب خوب و گنجینه و روزی خواهد بعراق رود » و کسانی از آنها که بعراق رفتند مالک بن فهم ازدی بود با فرزندانش و گروهی از غسانیان که به حیره بودند به ترتیبی که سابقا در همین کتاب گفته ایم . هشام بن کلبی گوید « پدر من میگفت غسانیان روزگاری پس از این همراه تبع در حیره مکان گرفتند . » پس از آن عمرو بن عامر مزیقیا و فرزندانش از مارب برون شدند مردم ازد نیز که در مارب بودند برون شدند و بجستجوی زمینی بودند که در آن جای گیرند و فرود آیند قوم وادعة بن عمرو بن عامر مزیقیا از آنها جدا شدند و در همدان سکونت گرفتند مالک بن یمان بن فهم بن عدی بن عمرو بن مازن بن ازد نیز بجا ماند و پس از آنها پادشاهی مارب داشت تا قضیه هلاکتشان چنان شد که شد و قوم ازد برفت تا بنجران رسید و ابو حارثة بن عمرو بن عامر مزیقیا و دعبل بن کعب بن ابی حارثه از آنها جدا شدند و بقوم مذحج پیوستند ابو منذر گوید « و گفته اند که ابو حارثه جد حارث بن کعب بن ابی حذیفه بوده که در نجران است و خدا بهتر داند . » آنگاه عمرو بن عامر برفت تا به محل ما بین سراة و مکه رسید و کسانی از تیره بنی نصر ازد آنجا مقیم شدند عمران بن کاهن برادر عمرو بن عامر مزیقیا و عدی بن حارثة بن عمرو مزیقیا نیز با آنها بماندند عمرو بن عامر و بنی مازن برفتند تا ما بین دیار اشعریان و عک بر سر آبی بنام غسان فرود آمدند که میان دو دره بنام زبید و رمع بود . راه ورود این دو دره ما بین ارتفاعات موسوم به صعید الحسک و کوهستانی بود که به زبید و رمع منتهی میشد . بر سر آب غسان بماندند و از آن سیراب شدند از این رو غسان نام گرفتند که از نامهای دیگرشان معروفتر شد و جز بدین نام خوانده نمیشوند شاعران گوید « اکنون که پرسیدی ما مردمی



اصیل زاده ایم نسب از ازد داریم و آب ما غسان است « کسانی از بنی مازن که غسان نام یافتند اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو مزیقیا و جفنة بن عمرو مزیقیا و حارث و عوف و کعب و مالک پسران عمرو مزیقیا و توم و عدی پسران حارثة بن ثعلبة بن امرؤ القیس بن مازن ازد بودند .

پراکندگی این قوم حکایتها دارد که جمعی از آنها به نوم معد بن عدنان پیوستند و با آنها جنگها داشتند تا بنی معد بر آنها غلبه یافتند و برونشان کردند تا بکوه سراة پیوستند - سراة کوه ازد است که آنجا اقامت دارند و آنها را نیز سراة گویند این کوه را حجاز نیز گویند و پشت آن را سراة نامند چنان که پشت حیوان را نیز سراة گویند - در آنجا مقیم شدند و بدشت و کوه و جاهای نزدیک آن بودند این کوه بحدود شام است که میان شام و حجاز فاصله است و مجاور ولایت دمشق و اردن و دیار فلسطین است و بکوه موسی پیوسته است .

مردم مارب خورشید را میپرستیدند . خداوند پیمبرانی سوی آنها فرستاد تا بسوی خدا دعوتشان کنند و از آفتاب پرستی باز دارند و نعمت و بخششهای خدا را بیادشان بیارند ولی آنها منکر گفتار پیمبران شدند و سخنشان را نپذیرفتند و منکر شدند که خدا نعمتی به آنها داده باشد و گفتند « اگر شما پیمبرید از خدا بخواهید نعمتهائی را که بما داده است از ما بگیرد و بخششهای خود را پس ببرد » یکی از زنان آنان در این باب گوید : « اگر چیزهائی که در سایه آن بسر میریم از خدای شماسست مال خود را از پیش ما بنزد عیالش ببرد . » پس خداوند سیل عرم را بفرستاد که سد آنها را بشکست و آب سرزمینشان را بگرفت و درختان را نابود کرد و سبزه را از میان ببرد و مال و گوسفندشان را تلف کرد . آنها پیش پیمبرانشان آمدند و گفتند « از خدا بخواهید تا نعمت ما را پس دهد . دیارمان را آباد کند و گوسفندان فراریمان را پس آرد ما نیز تعهد میکنیم که چیزی را با خدا شریک نکنیم » پیمبران از پروردگار بخواستند تا آنچه

را خواسته بودند به آنها عطا کرد دیارشان را آباد کرد و آبادیهایشان تا حدود فلسطین و شام وسعت یافت که همه دهکده و منزل و بازار بود آنگاه پیمبران پیش ایشان آمدند و گفتند موقع آن است که به خدا ایمان بیارید ولی از آنها جز سرکشی و کفر نیامد و خدایشان پراکنده کرد و منزلگاههایشان را از هم دور کرد .

مسعودی گوید : چون شمه ای از اخبار سد و دیار مارب و عمرو بن عامر و دیگر مطالبی را که در این باب گذشت بگفتیم اکنون باخبر کاهنان باز میگردیم .

اول پیشگوئی که سطح غسانی کرد این بود که در يك شب تاریک با برادرانش در يك لحاف خفته بود و مردم قبیله نزدیک بودند ناگهان از میان آنها جیغی کشید و ناله کرد و آه کشید و گفت « قسم به نور و شفقت و ظلمت و تاریکی آنچه باید بیاید میاید » گفتند « ای سطح چه میاید » گفت « بلیه میاید وقتی شب تاریک بیاید و در زمین هموار آنها را بگیرد » گفتند « نشانه آن چیست » گفت « بلیه ای است که شیبه را ببندد و در يك شب سرد در همه جا موانع پدید آرد » بگفته او اعتنائی نکردند و سخنش را سبک گرفتند و از دره های اطراف سیلها برخاست و در يك شب چنان که گفته بود ناگهان بیامد و گوسفندان و چهار پایان را ببرد و نزدیک بود همه آنها را ببرد . سطح کاهن و شق بن صعب حکایت بسیار و شگفت دارند از آن جمله رویای تبع حمیری بود که دیده بود شعله ای از تاریکی در آمد و بسرزمینی صاف فرود آمد و همه آنها را که کله داشتند بخورد و تفسیری که درباره آن کردند و نیز حکایت سطح و عبدالمسیح درباره رویای موبدان و لرزش ایوان و نیز خبر سملقه و زویعه و حکایتها که داشتند و قصه شتر مرغ و درخت و حوادثی که ما بین عک و غسان بود از جنگ بر سر رقت و شیرینی و غلیظی شیر و فرود آمدن غسان به بالای دره و فرود آمدن عک به پائین دره و قیافه بینیها که درباره طلوع و غروب خورشید بر شتران خویش داشتند و حکایت سموأل بن حسان بن عادیا و قصه او با خازن کاهن و سخنی که وقتی شبانگاهی

بیامد با وی گفت و پناهنده او شد و قصه الاغ سفید و شتر مرغ سرخ و اسب کبود و شتر لوچ و مطالب دیگر که در کتاب های سابق خود  
اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و خدا بهتر داند .

ص: 545

## ذکر سالها و ماه های عرب و عجم و موارد اتفاق و اختلاف آن

مسعودی گوید: عده ماهها بنزد عرب و عجمان دوازده ماه است اکنون سالها و ماهها و روزهای اقوام معروف را که عرب و ایرانی و روم و سریانی و قبط باشند یاد میکنیم. گفتار یونانیان در این زمینه همانست که رومیان گفته اند از گفته هندوان درباره سال و ماه و روز و نظریاتی که در این باب داشته اند و محاسبات آنها و اقوام دیگری که در این قسمت پیرو آنها بوده اند چون چین و بسیاری از ممالک و اقوام دیگر سخن نیاوردیم که ذکر آن خلاف رسم عموم و شیوه مردم است. نخست از سال و ماه قبطیان آغاز میکنیم که سال و ماهشان مطابق سریانیهاست سپس از ماه های سریانی نام میبریم که مطابق ماه های رومی است و بدنبال آن از سالها و ماهها و روزهای عرب سخن خواهیم داشت پس از آن از سالها و ماهها و روزهای ایرانیان و علت تسمیه ماهها و روزهایشان یاد میکنیم و اینکه عربان درباره نام شبها چه گفته اند با شمه ای از کار خورشید و ماه و تأثیر آن در موجودات جهان از جماد و نبات و حیوان و مطالب دیگر که انشاء الله تعالی خواننده ضمن مطالعه آن منظور خود را خواهد یافت و الله تعالی ولی التوفیق. 177

ص: 546

## ذکر ماه های قبطیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمه ای از تاریخهای مختلف

نخستین ماه قبطیان توت است که مطابق ایلول است و بابه که تشرین اول است و هاتور که تشرین دوم است و کیهک که کانون اول است و طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمها که آذار است و برموده که نیسان است و بشنس که ایار است و بوونه که حزیران است و ابیت که تموز است و مسری که آب است . قبطیان از پس این ماهها پنج روز دیگر دارند که آن را روزهای کور نامند و بر ماه های مذکور که سیصد و شصت روز است بیفزایند و سال سیصد و شصت و پنج روز شود اولین روز سال بنزد قبطیان بیست و نهم آب است و هر ماه سال سی روز است و ایام سال سیصد و شصت و پنج روز بود معادل ایام سال ایرانیان . سابقاً اول ماه های قبطی مطابق اول ماه های ایرانی بود و اول توت اول آذر ماه بود و همه ماهها به این ترتیب بود تا آخر سال قبطی که آخر آذر ماه بود ( کذا ) و این محاسبه عیناً در کتابهای زیچ نجومی هست ولی اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو اهل مصر و دیگر قبطیان در محاسبه ماهها ترتیب دیگری را به کار میبرند زیرا به تبعیت از سریانیان یک چهارم روز بسال افزوده اند و ماههایشان از لحاظ تعداد ایام سال با ماه های ایرانی اختلاف پیدا کرده و مطابق ماه های سریانی و رومی شده است در کتاب المجسطی تاریخ قبطی از اولین سال پادشاهی بخت نصر آغاز میشود که اولین روز آن سال چهارشنبه بوده است ولی در کتاب زیچ بطلمیوس تاریخ قبطی از اولین

سال پادشاهی فیلقوس آغاز میشود که اولین روز آن روز یکشنبه بوده است فاصله تاریخ بختنصر تا تاریخ یزدگرد يك هزار و سیصد و نود و نه سال ایرانی و سه ماه است از تاریخ فیلقوس تا تاریخ یزدگرد نهصد و پنجاه و پنج سال و سه ماه است و از تاریخ اسکندر تا تاریخ یزدگرد نهصد و چهل و دو سال رومی و دویست و پنجاه و نه روز است و از تاریخ یزدگرد تا تاریخ هجری سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز است پیش از همه تاریخها تاریخ بختنصر است آنگاه تاریخ فیلقوس آنگاه تاریخ پسرش اسکندر آنگاه تاریخ هجرت آنگاه تاریخ یزدگرد . تاریخ عرب از نخستین سالی که پیمبر صلی الله علیه و سلم در اثنای آن از مکه بمدینه مهاجرت کرد آغاز میشود و اولین روز آن پنجشنبه بوده است تاریخ ایرانیان از نخستین سالی که یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پادشاهی یافت آغاز میشود و اولین روز آن سه شنبه بوده و تاریخ رومی و سریانی از اولین سال پادشاهی اسکندر آغاز میشود و اولین روز آن دوشنبه بوده است و خدا حقیقت آن را بهتر داند .

## ذکر ماه های سریانی و مطابقت آن با ماه های عربی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی

قبل از همه گوئیم که سال سریانی سیصد و شصت و پنج روز و یک چهارم روز است و ایام ماه مختلف است مثلاً نیشان سی روز است و ایار سی و یک روز و حزیران سی روز و مطابق حساب هندی روز هیجدهم این ماه خورشید از طرف شمال بحضیض باز میکرد و این درازترین روز سال است و شب آن کوتاهترین شب سال است تموز سی و یک روز است آب نیز سی و یک روز است و چون آب تمام شود گرما برود محمد بن عبد الملک زیات گوید « آب خنک شد و شب خوش شد و شراب لذت بخش است حزیران و تموز و آب گذشت » ایلول سی روز است و پنجم این ماه عید زکریا است و دهم آن ایام صرفه آغاز شود و گرما ختم شود و سیزدهم همین ماه عید صلیب است که روز چهاردهم است و در این روز بطوریکه سابقاً در همین کتاب گفته ایم در مصر ترعه ها را بگشایند روز بیستم ایلول شب و روز مساوی شود ابو نواس گوید :

« ایلول برفت و گرما بر طرف شد و شعرای عبور آتش آن را خاموش کرد » تشرین اول سی و یک روز است و مهرگان در همین ماه است و از نوروز تا مهرگان یکصد و شصت و نه روز است ایرانیان درباره مهرگان گویند که بزرگانان قدیم یکی از پادشاهان ایران به همه مردم از خاص و عام ظلم میکرد و این پادشاه مهر نام داشت و ماهها را بنام ملوک مینامیدند مثلاً میگفتند مهر ماه . و عمر این پادشاه دراز

شد و ظلم وی سخت شد در نیمه این ماه یعنی مهر ماه بمرد و روز مرگ وی را مهرجان نامیدند یعنی ( مهر جان داد ) که در زبان ایرانیان بخلاف زبان عرب فعل از پس فاعل میاید و این زبان پهلویست که فارسی قدیم است جوانمردان عراق و دیگر شهرهای شام این روز را اول زمستان بشمار میکنند و فرش و لوازم و بیشتر لباسها را تغییر میدهند در پنجم این ماه یعنی تشرین اول در بیت المقدس عید کلیسای قمامه به پا میشود و در این روز نصاری از جاهای دیگر فراهم میشوند و آتشی از آسمان برای آنها فرود میاید و در آنجا شمع را روشن میکنند . و گروه بسیار از مسلمانان برای نظاره مراسم این عید میروند . در این روز برگ زیتون میچینند . نصاری درباره این عید قصه ها دارند و این آتش نیرنگی ظریف و رازی بزرگ دارد که ترتیب نیرنگ آن را در کتاب القضا یا و التجارب آوردیم .

تشرین دوم سی روز است و کانون اول سی روز است و در نوزدهم این ماه روز نه ساعت و نیم و ربع میشود که حد اکثر کوتاهی روز است و شب چهارده ساعت و ربع میشود که حد اکثر درازی شب است . شب بیست و پنجم این ماه میلاد مسیح علیه السلام است . کانون دوم سی و یک روز است و روز اول آن عید قلندس است که مردم شام عید گیرند و شب آن آتش افروزند و شادی کنند بخصوص در انطاکیه در کلیسای قسیان مراسم قداس به پا میشود و در بیت المقدس و سایر شهرهای شام و مصر و همه قلمرو نصاری مراسمی هست ولی در انطاکیه مسیحیان شادی و آتش افروزی بسیار کنند و خوردنی و آشامیدنی دهند و عوام و بسیاری خواص در این باب کمک کنند زیرا شهر انطاکیه مرکز کرسی بطریق بزرگ دین نصاری است نصاری انطاکیه را شهر خدا و شهر ملک و مادر شهرها مینامند زیرا آغاز رواج نصرانیت از آنجا بوده است نصاری چهار بطریق دارند اولی در رومیه است پس از آن دومی است که در قسطنطنیه است که نیکوتر است و نام قدیم آن بوزنطیا بوده است سپس سومی است که در اسکندریه مصر است و چهارمی در انطاکیه است رومیه و



انطاکیه شهر پطرس است بدین جهت از رومیه آغاز کرده اند که متعلق به پطرس است و به انطاکیه ختم کرده اند که متعلق به اوست و حرمت او داشته اند يك كرسی نیز در بیت المقدس پدید آورده اند که پیش از این نبوده و تازه پدید آمده است .

ایلیا نیز که همان بیت المقدس است با ولایت لد فلسطین يك اسقف داشت .

کلیسای پولس نیز در انطاکیه است و در انطاکیه آن را دیر البراغیث گویند و نزدیک دروازه ایران است کلیسای دیگری نیز آنجا هست که اشمونیت نام دارد و یکی از عیدهای بزرگ نصاری آنجا به پا میشود کلیسای باربارا و کلیسای مریم نیز در انطاکیه است کلیسای مریم مدور است و از لحاظ بلندی و استحکام از عجایب ساختمانهای جهان است ولید بن عبد الملك بن مروان از این کلیسا تعدادی ستون شگفت انگیز که همه مرمر و سنگ سپید بود برای مسجد دمشق بکند که از راه دریا بساحل دمشق حمل شد و بیشتر این کلیسا تاکنون بجاست .

یکی از ملوک روم با یهودان انطاکیه درباره کلیسای اشمونیت حکایتی عجیب داشت این کلیسا بیرون باروی انطاکیه بود و در تصرف یهود بود وی خانه پادشاهی انطاکیه را بجای کلیسای اشمونیت به یهودان داد و همان خانه شاهی است که اکنون دار الیهود نامیده میشود یهودان نیز وقتی کلیسا از چنگشان برون میشد نیرنگی زدند و بوسیله اره کردن چوبهای کلیسا مردم بسیار از مسیحیان را به هلاکت رسانیدند .

خبر پطرس و پولس را با کارهایی که در رومیه و جاهای دیگر داشتند و دیگر شاگردان مسیح و پراکنده شدنشان در ولایت ها و پادشاهی که انطاکیه را بساخت و انطیخس نام داشت گفته ایم . انطیخس به معنی برآورنده دیوارهاست نام انطاکیه بانتساب نام وی انطیخس بود و چون مسلمانان بیامدند و آنجا را بگشودند همه حرفها جز الف و نون و طا حذف شد مطابق تاریخ نصاری ملکانی و دیگر فرقه های نصاری از تولد مسیح تا وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو نهصد و چهل

سال است و سالهای اسکندر هزار و دویست و هشتاد و پنج سال و از اسکندر تا مسیح سیصد و شصت و نه سال است این مطلبی است که من در تاریخ فرقه ملکانی در کلیسای قسیان شهر انطاکیه دیده ام انشاء الله تعالی پس از این شمه ای درباره تاریخ ضمن بابی که به این موضوع اختصاص میدهم خواهیم آورد .

اکنون بتوضیح حساب ماهها باز میگردیم . شباط سه سال متوالی بیست و هشت روز و ربع است و سال چهارم کیسه است و بیست و نه روز است و سال سیصد و شصت و شش روز است در هفتم این ماه جمره اول میافتد که آن را جبهه نامند و در چهاردهم جمره دوم میافتد که زبره نام دارد و در بیست و یکم جمره سوم میافتد که صرفه نام دارد و سرما میرود و سه روز آخر آن ایام عجوز است . آذار سی و یک روز است و چهار روز اول آن ایام عجوز را کامل میکند و عرب این هفت روز را صنن و صنبر و وبر و آمر و موتمر و معلل و مطفی الجمر نامند یکی از عربان درباره نام ایام عجوز گوید :

« هفت روز تیره صنن و صنبر و وبر و آمر و برادرش موتمر و معلل و مطفی الجمر زمستان را برون کرد . . . »

پانزدهم آذار شب و روز برابر میشود و شمس ببرج حمل میرود و این روز تحویل سال جهان است ابو نواس گوید : مگر نمیبینی که خورشید بحمل در آمده و دور زمانه خوش و معتدل شده است و پرندگان از پس خاموشی نغمه میخوانند و شراب يك سال خود را تمام کرده است و زمین از رونق بهار جامه الوان گیاه پوشیده که پنداری زیور است بانو شدن زمانه باده بنوش که چهره روزگار رو به اقبال دارد . « با رفتن خورشید به برج حمل شراب يك ساله نمیشود منظور این بوده که با شروع حمل نزدیک بکمال و نیرو میشود .

مسعودی گوید : ماه های رومی از لحاظ روز با ماه های سریانی مطابق است

ولین ماه رومی یواریوس است که کانون دوم است و گفتیم که اول روز آن قلندس است . شباط فبراریوس است و آذار مارتیوس و نیسان ایریلیس و ایار ماریوس و حزیران و نیوس و تموز یولیوس و آب اغسطوس و ایلول سبتمبر و تشرین اول اقطوبر و تشرین دوم نونمبر و کانون اول دشمبر است .

ص: 553

همه ماه های ایرانی سی روز است ماه اول فروردین ماه است و روز اول آن نوروز است و از نوروز تا مهرگان یکصد و هفتاد و چهار روز است ماه دوم اردیبهشت است و خرداد ماه و تیر ماه که نیمروز عید مهرگان در آنست و مرداد ماه و شهریور ماه و مهر ماه که روز شانزدهم آن مهرگان است و آبان ماه که آبان روز و عید آبان گاه در آنست و پنج روز آخر آن فرودگان است و آذر ماه که روز اول آن در عراق و ایران کوسه بر استر خود سوار شود و این جز در عراق و دیار عجم رسم نیست و اهل شام و جزیره و مصر و یمن آن را ندانند و تا چند روز جوز و سیر و گوشت چاق و دیگر غذاهای گرم و نوشیدنیهای گرم و ضد سرما به او بخوراند و بنوشانند و چنان وانمود کند که سرما را بیرون میکند و آب سرد بر او ریزند و احساس رنج نکنند و به فارسی بانگ زند گرما گرما و این هنگام عید عجمان است که در اثنای آن طرب کنند . و شاد باشند و در بسیاری دیگر از اوقات سال چون دوران آذرخش شادی کنند پس از آن دیمه و بهمن ماه و اسفندار مذ ماه است و این مجموع سیصد و شصت و پنج روز است . و خدا دانایتر است .

## ذکر روزهای ایرانیان

و این روزها هر مز و به همان و اردیبهشت و شهرییر و اسفندارمذ و خرداد و مرداد و دیباذر و آذر و آبان و خورماه و تیر و جوش و دبر و مهر و دمل و اسروش و فروردین و بهرام و رام است که شاعر درباره آن گوید :

« روز شنبه و روز رام لذت باده را بما بچشمان . من تعهد میکنم که هنگام نیمروز آن مرا بسخن سست بینی » و باد و دیبادین و آذر و اشتاد و اسمان و داماد و ماروسفند و انیران .

روزهای معروف فرودگان نیز آهندگاه و اسمیهاه و مشرکاه و مشروکاه و کاساه است و عرب این پنج روز را هریر و هبیر و قالب الفهر و حافل الضرع مدحرج البعر مینامیدند .

ایرانیان در هر صد و بیست سال يك ماه کیسه میکردند و اینکه کیسه را یکصد و بیست سال عقب میانداختند از آن جهت بود که روزهایشان سعد و نحس بود و نخواستند هر چهار سال يك روز کیسه کنند و با این ترتیب روزهای سعد بروزهای نحس منتقل شود و نوروز اولین روز ماه نباشد و خدای تعالی بهتر داند .

ص: 555

## ذکر سال و ماه عرب و نام روزها و شبهایشان

ماه های قمری اول آن محرم است و ایام سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است که یازده روز و ربع از سربانی کمتر است و هر سی و سه سال يك سال تفاوت میکند سال عربی تغییر میپذیرد و نوروز ندارد عربان بدوران جاهلیت هر سه سال يك ماه کیسه میکردند و آن را نسیء بمعنی تاخیر مینامیدند و خدا تبارک و تعالی عمل آنها را به این گفتار که « تأخیر انداختن فزونی کفر است » مذمت کرد . ماه اول محرم است که آغاز سال است و آن را از این جهت محرم نامیدند که در اثنای آن جنگ و غارت حرام بود و صفر را از این جهت صفر نامیدند که در این ماه بازارهایی در یمن به پا میشد که آن را صفری میگفتند و از آنجا آذوقه میگرفتند و هر که بازار نمیرسید از گرسنگی هلاک میشد نابغه ذبیان گوید :

« من بنی ذبیان را از رهنوردی و بهارخوری در ماه های صفر منع کرده ام » و نیز گویند صفر را از آن جهت صفر گفتند که در اثنای این ماه شهرها از مردم خالی میشد که مردم آنجا برای جنگ برون میشدند و این را از صفر بمعنی خالی گرفته اند آنگاه ربیع اول و ربیع دوم است به این سبب که مردم و چهار پایان در اثنای آن بهارخوری میکنند اگر گویند ممکنست چهار پایان در غیر این دو ماه هم بهارخوری کنند گوئیم ممکن است این نام در آن موقع که مقارن بهار بوده بر آن اطلاق شده سپس این عنوان با تغییر وقت ماهها استمرار یافته است پس از آن جمادی اول و جمادی دوم است از آن جهت که در وقت تسمیه این دو ماه آب یخ

میسته است زیرا آنها نمیدانسته اند که زمان گرما و سرما تغییر مییابد و ماه آن عوض میشود آنگاه رجب است و رجب از آن روگفتند که از آن بیمناک بودند و رجب بمعنی بیم داشتن است شاعر گوید « نه از آن بترس و نه بیم داشته باش » و بجای کلمه دوم فعل ترجب آورده است « آنگاه شعبان است و این نام از آن جهت است که در این ماه منشعب میشده بر سر آبهای خویش و بجستجوی غارت میرفته اند و شعبان و انشعاب از يك مایه است و رمضان ، بمناسبت آنکه در وقت تسمیه ماه از شدت گرما زمین تقیده بوده و رمضا بمعنی شدت گرماست و صورت دیگر اینست که رمضان یکی از ماه های خداوند تعالی ذکره است و روانیست که بگوئیم رمضان بلکه باید گفت ماه رمضان .

و شوال ، بمناسبت آنکه در اثنای آن شتر دم خود را از شدت شهوت بلند میکرد و شوال بمعنی بلند کردن است و عربان این را بفال بد گرفته عروسی در شوال را خوش نداشتند . و ذو القعدة بمناسبت آنکه در اثنای آن از جنگ و غارت فرو مینشستند و قعدة بمعنی نشستن است و ذو الحجة بمناسبت اینکه حج در اثنای آن بود .

ماه های حرام ، محرم و رجب و ذی القعدة و ذی الحجه بود و ماه های حج شوال و ذی القعدة و دهه اول ذی الحجه بود و ایام معلومات قران همان ده روز ذی حجه است و ایام معدودات قرآن ایام تشریق است که سه روزه پس از عید قربان است و تعجیل مراسم باتفاق جایز نیست مگر در روز سوم قربان بنابر این اولین روز تشریق دوم قربان است و اگر روز قربان جزو ایام تشریق بود مدت تعجیل مراسم سه روز میشد و این خلاف قران است که خدای تعالی خیر داده که تعجیل مراسم در اثنای دو روز از ایام معدودات است و اگر ایام معدودات چنان باشد که گفتیم ایام معلومات از ماه ذی حجه است و ذبح در روز قربان در ایام معلومات انجام شده است زیرا از نظر عرب اشکالی ندارد که بگویند این ماه پیش تو آمدم ولی آمدن در قسمتی از ماه بوده باشند یا گویند

امروز پیش تو آمدم ولی آمدن در قسمتی از روز بوده باشد و روز قربان و روز فطر و ایام توقف منی روزه واجب (مثلاً به نذر) و مستحب نباید گرفت که پیمبر صلی الله علیه و سلم از این کار نهی کرده و در این نهی واجب و مستحب را جدا نکرده پس بطوریکه گفتیم واجب است روزه نگیرند .

از عقبه بن عامر روایت کرده اند که پیمبر (صلی الله علیه و سلم) «از روزه گرفتن سه روزه تشریق منع فرمود» و در همه مطالبی که راجع به ایام معلومات و ایام معدودات و روزه ایام تشریق بگفتیم میان کسان خلاف است ایام تشریق اول آن روز دوم قربان است و آخر آن سیزدهم ذی حجه است تا غروب .

مسعودی گوید کسان درباره علت تسمیه ایام تشریق که روزها و شبهای توقف منی است اختلاف کرده اند جمعی گفته اند عنوان تشریق بمناسبت آن بود که در منی قربانی میکردند و گوشت آن را در آفتاب خشک میکردند بعضی دیگر گفته اند عنوان تشریق بمناسبت این بود که مردم مکه و دیگران به طرف مشرق سوی مساکن خویش میرفتند و بقول دیگر از آن جهت تشریق نام یافت که در این روزها در منی و مزدلفه به مصلاهای خویش میرفتند که در زمین باز بود و آن را مشارق میگفتند که مفرد آن مشراق و بمعنی در آفتاب نشستن است و در آنجا به تسبیح و دعا مشغول میشدند بدین جهت روزهای تشریق نامیده شد گفته دیگر نیز هست و گروهی پنداشته اند که کلمه را از ذبح حیوانات گرفته اند که تشریق شکافتن و بریدن نیز هست و گفته اند که پیمبر (صلی الله علیه و سلم) قربانی کردن گوسفند مشرقه را یعنی گوسفندی که گوشهایش شکافته و دریده باشد منع فرمود و این معلوم میدارد که تشریق بمعنی بریدن است و ایام تشریق بمناسبت سر بریدن حیوانات این نام یافته است اهل مذاهب و فرقه ها را درباره تشریق سخنان بسیار است که این کتاب گنجایش آن ندارد و این مطالب را نیز که مربوط به فقه است از آن جهت گفتیم که تناسب کلام ما را بدان کشانید و با مطالب سابق ارتباط داشت .



روزهای نحس هر چهارشنبه است که با یکی از روزهای چهاردار ماه مانند چهارم و چهاردهم رفته و چهاردهم مانده و بیست و چهارم رفته و چهارم مانده مصادف باشد .

نام روزهای هفته روز اول یکشنبه است بمناسبت آنکه نخستین روز زمان است که خداوند خلق فرمود و تورات نیز به این مطلب گویاست در آغاز این کتاب چیزهایی را که در هر روز آفریده شد یاد کرده ایم . پس از آن دوشنبه که روز دوم است و سه شنبه که روز سوم است و چهارشنبه که روز چهارم است و پنجشنبه که روز پنجم است و جمعه است که همه خلق در آن روز مجتمع شد و شنبه یا سبت روز هفتم است که دنباله خلقت قطع شد و در آخر آن آدم آفریده شد و سبت بمعنی بریدن است عرب در جاهلیت یکشنبه را اول و دوشنبه را اهون و سه شنبه را جبار و چهارشنبه را دیار و پنجشنبه را مونس و جمعه را عروبه و شنبه را شیار مینامیدند در خصوص ماهها نیز محرم را ناتق و صفر را ثقیل و ماه های بعد را به ترتیب طلیق و ناجر و اسلخ و امیح و احلك و كسع و زاهر و برك و حرف و نعل مینامیدند که این آخری ذی حجه بود .

عربان در فصول چهارگانه نیز اختلاف داشتند به پندار بعضی فصل اول وسمی یعنی پائیز بود و سه فصل دیگر شتا و صیف و قیظ دنبال آن بود . بعضی دیگر بهار را فصل اول میگفتند و این معروفتر و عام تر بود نام چهار فصل خریف یعنی پائیز و شتا و ربیع و صیف است .

ماه های عرب به ترتیب فصول سال و حساب سال شمسی نیست بلکه محرم و دیگر ماه های عربی گاهی در بهار و گاهی در فصول دیگر است .

ولی ماه های رومی به ترتیب فصول سال است که در اثنای آن خورشید برجهای فلک را تا آخر طی میکند و درازی و کوتاهی روزها و شبهای هر ماه و ستارگان ثابت که در اثنای آن نمودار یا نهان است بمرور زمان و سالها تغییر نمیپذیرد . سال رومی دوازده ماه است و چنان که گفته ایم ماه اول آن تشرین است

تا ایلول و هر يك از فصول سال چهار ماه معین از این دوازده ماه دارد ( كذا ) که چون ماه های عربی تغییر و تبدیل ندارد و هر برجی بیکی از ماهها منسوب است .

در ایلول و تشرین اول و تشرین دوم غلبه سودا است کانون اول و کانون دوم و شباط غلبه بلغم است آذار و نیشان و ایار غلبه خون است .  
حزیران و تموز و آب غلبه صفر است ایلول از برج سنبله است و تشرین اول از برج میزان است و تشرین دوم از برج عقرب است برج کانون اول قوس است ، برج کانون دوم جدی و برج شباط دلو و برج آذار حوت و برج نیشان حمل و برج ایار ثور و برج حزیران جوزا و برج تموز سرطان و برج آب اسد است .

مسعودی گوید : انشاء الله تعالی به زودی در همین کتاب شمه ای از مطالب مربوط به طبایع چهارگانه و فصول سال و غذاها و آشامیدنیها را که مناسب آنست با مطالب دیگر مربوط به آن خواهیم آورد و الله ولی التوفیق .

ص: 560

عربان درباره ماه در هر يك از شبهای ماه بر حسب روشنی و غیره به ترتیب سؤال و جواب خبر میدادند و میگفتند به ماه گفتند « شب اول چگونه ای ؟ » گفت « بزغاله شیر خواری که صاحبش در ریگزار فرود آمده است » گفتند « شب دوم چگونه ای ؟ » گفت « گفتگوی دو کنیز که دروغ و نادرست گویند » گفتند « سوم چگونه ای » گفت « گفتگوی دختران جوان که از جاهای مختلف فراهم شوند و بقولی که ثبات کم دارند » گفتند « چهار چگونه ای » گفت « گوسفندی که چریده نه گرسنه است و نه سیر » گفتند « پنجم چگونه ای » گفت « گفتگو و انس » گفتند « ششم چگونه ای ؟ » گفت « راه برو و بخواب . » گفتند « هفتم چگونه ای گفت : نیمی در هفت و بقولی راه پیمایی گفتار .

گفتند « هشتم چگونه ای ؟ » گفت « ماه دوستان و بقولی نانی که برادران تقسیم کرده اند » گفتند « نهم چگونه ای ؟ » گفت « چراغ را در روشنی من تواند یافت » گفتند « دهم چگونه ای ؟ » گفت « محو کننده صبحدم » گفتند « یازدهم چگونه ای » گفت « شبانگاه و سحرگاه دیده شوم » گفتند « دوازدهم چگونه ای ؟ » گفت « وسیله سیر در صحرا و شهر » گفتند « سیزدهم چگونه ای ؟ » گفت « ماه درخشانی که چشم را بگیرد » گفتند « چهاردهم چگونه ای ؟ » گفت « در اوج جوانی میان ابر میدرخشم » گفتند « پانزدهم چگونه ای » گفت « کمال پایان یافت و ایام تمام شد » گفتند « شانزدهم چگونه ای ؟ » گفت : « در مشرق و مغرب خلقتم ناقص است » گفتند « هفدهم چگونه ای ؟ » گفت « فقیری به فقر دچار شده » گفتند « هیجدهم چگونه ای » گفت « اندك بقاء و تند فناء » گفتند نوزدهم چگونه ای »

گفت « از بیم به کندی طلوع میکنم » گفتند « بیستم چگونه ای ؟ » گفت « سحرگاهان طلوع کنم و صبحگاهان دیده شوم » گفتند « بیست و یکم چگونه ای ؟ » گفت « همینقدر سیر میکنم که دیده شوم » گفتند « بیست و دوم چگونه ای » گفت « نمودار حوادث و سپر جنگ » گفتند « بیست و سوم چگونه ای ؟ » گفت « چون شعله ای در تاریکی نمودار میشوم » گفتند « بیست و چهارم چگونه ای » گفت « اندکی از من نمودار شود و تاریکی را روشن نکند » گفتند « بیست و پنجم چگونه ای » گفت « در این شبها نه بدرم نه هلال » گفتند « بیست و ششم چگونه ای ؟ » گفت « اجل آمد و امید ببرد » گفتند « بیست و هفتم چگونه ای ؟ » گفت « آنچه باید بشود شد و دیگر روشنی نیست » گفتند « بیست و هشتم چگونه ای ؟ » گفت « صبح طلوع کنم و ظهر دیده نشوم ؟ » گفتند « بیست و نهم چگونه ای » گفت « جلو پرتو خورشید میروم و زیاد توقف نمیکنم » گفتند « سیام چگونه ای » گفت « هلال آینده ام و زود فرو روم . » عربان سه شب اول ماه را شبهای غرر و سه شب دنبال آن را سمر و سه شب بعد از زهر و سه شب بعد از درر و سه شب بعد از قمر و سپید مینامیدند و در نیمه دوم ماه سه شب اول را درع و سه شب بعد از ظلم و سه شب دنبال آن را حنادیس و سه شب دنبال آن را دواری و سه شب بعد از آن را محاق نام میدادند و در صورت دیگر از روایتهاست که شبهای ماه سه شب هلال و سه شب قمر و شش شب نقل و سه شب بیض و سه شب درع و سه شب بهم و شش شب حنادیس و دو شب داریه و یک شب محاق نام داشت .

مسعودی گوید : اما آنچه عربان درباره تسمیه ماه گفته اند ماه را در شب طلوع هلال گویند و تا کامل نشده هلال است و چون کامل شود قمر گویند و چون بکاهد و نور دهد قمر گویند شاعر عرب گوید « قمر در بیست و پنجم نمودار شد و دو دختر گفتند برخیزید » ماه در شب سیزدهم بکمال نزدیک شود و آن را لیلة السواء گویند و شب

چهاردهم را ليلة البدر گویند و بدر بمعنی کمال است چنان که جوان را در کمال جوانی و قبل از بلوغ بدر گویند و نیز چشم را که دقیق باشد و مانند چشم اسب تیزبین باشد بدره گویند . شبهای بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است در شبهای درع ماه کمی تیره و بیشتر روشن باشد محاق وقتی است که خورشید بر آن طالع شود و سواد وقتی است که پشت خورشید نماند شود و حجر قمر آنست که خطی رقیق بیتیگی بدور آن برآید و چون ماه پیاره ابری در شود و بر آید آن را فتق قمر گویند شبهای تار را هندس گویند و شبان روشن را بیض گویند و الله الموفق للصواب .

ص: 563

## ذکر تاثیر آفتاب و ماه در این جهان و شمه ای از آنچه در این زمینه گفته اند

و چیزهای دیگر که مربوط به این باب است

مسعودی گوید: جمله حکیمان از یونانی و غیر یونانی گفته اند ماهتاب در موجودات جهان تاثیر مهم دارد ولی از تاثیر خورشید کمتر است و بمرحله بعد از خورشید است. تاثیر ماهتاب از آنجاست که ماهها از آن پدید میآید و با حرکت آن جریان مییابد و تاثیر آن مخصوصا در حیوانات دریا روشن تر و بیشتر است نمو گیاهان و چیزهای دیگر نیز از آنست و میوه ها را درشت و حیوانات را چاق میکند و در مدتهای معین زنان را به حیض دوچار میکند.

مسعودی گوید: کسان درباره چگونگی نقشبندی جنین در رحم اختلاف کرده اند گروهی از معتقدان قدم عالم گفته اند نیروی نقشبندی جنین از منی است و یا از خون حیض است گروهی دیگر بر این رفته اند که در رحم قالبی هست که جنین در آن نقشبندی میشود.

جالینوس در کتاب خود بنقل از سقراط گفته است که منی در کار نقشبندی جنین فاعل و منفعل با هم است. صاحب منطق گفته که منی بمنزله فاعل است و جنین از منی در خون حیض نقش میگیرد. گوید منی حرکت مانندی در خون پدید میآورد آنگاه تبدیل به باد شده از رحم برون میشود به پندار جالینوس جنین از منی است و ممکنست خون را که همان حیض است جذب کند و روح را از عروق و شریانها بگیرد بنابر این پیدایش آن از منی است و خونی که جذب میکند و

ص: 564

بادی که از شریانها بدان میرسد . گوید « پیدایش جنین مثل گیاه است و طبیعت آن را از منی و خون نقشبندی میکند عمل طبیعت در جنین همانند عملی است که در گیاه دارد زیرا تخم گیاه محتاج به زمینی است که از آنجا مایهء غذائی بگیرد جنین نیز به رحم محتاج است گیاه عروق خود را از ریشه ها میفرستد تا بوسیله آن غذای خود را از زمین بگیرد جنین نیز در زهدان شریانها و عروقی دارد که بمنزله ریشه های جنین است از تخم گیاه ساقه و از ساقه شاخه های بزرگ میروید و از شاخه ها شاخه ی دیگر پدید میاید تا بشاخه های آخرین برسد نظیر آن در جنین نیز هست و در آغاز بجای ساقه آن سه چیز که جزو اعضای اصلی است یعنی شریان بزرگ و عرق مجوف و نخاع پدید میاید آنگاه هر يك از اینها مانند شاخه ها بفروع دیگر تقسیم میشود تا بنهایت اعضا برسد .

آنگاه گوید : منی محرك خود است و جنین از مرد و زن و خون حیض پدید میاید .

جالینوس از انبأقلس نقل کرده که اجزای طفل در منی مرد و زن است و در نتیجه نزدیکی این اجزای جدا بهم میپیوندد این مطلب در کتاب بزرگ انبأقلس ضمن سخن از نظریات او درباره چگونگی ترکیب جهان و پیوستگی نفس بجهان خویش آمده است .

جماعتی از معتقدان قدم عالم گفته اند اجزای بسیار کوچکی همانند اعضای انسان از اعضای وی برون میشود که در رحم جای میگیرد و تغذیه میکند و بزرگ میشود و جنین از آن پدید میاید بعضی از آنها نیز گفته اند اجزائی که از اعضای مرد میاید با مایه هائی از رحم و آب زن بهنگام جفت گیری بهم میآمیزد و جنین از آن بوجود میاید به همین جهت است که غالباً اعضای طفل همانند خاندان پدر است و پدر و فرزند غالباً با همدیگر شباهت دارند قیافه شناسان نیز هنگامی که تردید در نسب رخ دهد از شباهت ، حکم به الحاق نسب میکنند و این مطابق گفتار آن دسته از

فقیهان است که حکم قیافه را در نسب معتبر دانند در قسمت‌های گذشته همین کتاب در باب قیافه در این معنی سخن رفته است .

کسان را درباره چگونگی نقشبندی جنین در رحم و آغاز و عنصر و چگونگی تغییر آن از نطفه به علقه و از علقه به مضغه تا وقتی که صورت آن کامل شود سخن بسیار است ثنویان و دیگر متقدمان و متاخران در این باب سخن داشته اند و ما از ذکر آن میگذریم که از مقصد این باب بیرون است .

مسعودی گوید : چیزی که همه گفته ها را باطل میکند و علم عقلا در مقابل آن ناچیز میشود اینست که آفریدگار عز و جل در کتاب خویش از این قضیه خبر داده و فرموده « اوست که شما را در رحمها چنان که خواهد نقشبندی میکند خدائی جز او نیست که نیرومند و نکته دان است » و از چگونگی و مایه های آن خبر نداده بلکه آن را دلیل حکمت خویش کرده آنگاه از مایه خلقت بشر خبر داده و فرموده « ای مردم ما شما را از نری و ماده ای آفریدیم » و هم خداوند عز و جل فرموده « ای مردم اگر از زندگی دوباره شك دارید ما شما را از خاک آفریدیم . آنگاه از نطفه آنگاه از خون بسته آنگاه از پاره گوشت تصویر گرفته یا نگرفته تا برای شما توضیح دهیم و هر چه خواهیم در رحمها قرار دهیم تا مدتی معین آنگاه شما را کودکی برون آریم تا بوقت خویش رسید و کس از شما باشد که وفات یابد و کس از شما باشد که به پست ترین دوران عمر رسد تا آخر آیه » مسعودی گوید : اهل شریعت از متقدم و متاخر درباره چگونگی عمل و تاثیر خورشید و ماه در این جهان سخن بسیار دارند که برای هر يك آثاری جدا معین کرده اند برای ماه خواصی گفته اند که از جمله تاثیر آن در جزر و مد دریای چین و هند و حبش است به ترتیبی که در این کتاب گفته ایم و تاثیر آن در فلزات و مغز و تخم حیوانات و نباتات و فزونیها که هنگام کمال ماه پدید میاید و نقصانها که از نقصان آن میزاید و تاثیری که بروز هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست



و هشتم بیماری در پیدایش بحران دارد زیرا ماه چهار شکل دارد که از همه اشکال دیگر مشخص تر است یعنی شکل نیمه تمام و تمام و نیمه بعد از تمام و شکل محاق و هر يك از این اشکال هفت روز دارد زیرا در مدت هفت شب نیمه تمام میشود و تا چهاردهم تمام میشود و تا بیست و یکم دوباره نیمه میشود و تا بیست و هشتم به محاق میرود بحران بیماری نیز چنین است . به نظر این گروه این قضیه در مورد هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و هشتم و هم درباره نیمه های آن صحیح است زیرا این اشکال مشخصترین شکل های ماه است بسیاری کسان نیز با این نظر مخالفت کرده و گفتار دیگر آورده اند که بحران نتیجه اخلاط و طبایع چهارگانه است که توضیح آن را در کتاب الزلف و کتاب المبادی و التراکیب و کتابهای دیگر ضمن سخن از چگونگی تاثیر خورشید و ماه آورده ایم .

اما دلیل اینکه آسمان مانند کره است و با همه ستارگان خود چون کره میگردد و اینکه زمین با همه اجزای خود از خشکی و دریا مانند کره است و کره زمین چون مرکز در میان آسمان ثابت است و اندازه آن نسبت به آسمان از کوچکی چون نقطه و دایره است و وصف ربع مسکون زمین و تغییراتی که از دور فلک و توالی شب و روز در آن رخ میدهد و وصف جاهائی که در آنجا خورشید چند ماه در حال طلوع است و غروب نمیکند و ماهها در حال غروب است و طلوع نمیکند همه اینها را با توضیحات و دلایل آن و گفتار کسان درباره آن در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و هم در آنجا هیئت افلاک و ستارگان را توضیح داده ایم و گفته ایم که زمین در عین حال که مدور است در دل فلک است چنان که زرده در دل تخم است و هوا چیزهای سبک را که در تن کسان هست جذب میکند ، زمین نیز چیزهای سنگین بدنهارا جذب میکند زیرا زمین چون سنگ مغناطیس است که بالطبع آهن را جذب میکند . زمین به دو نیمه تقسیم میشود که خط استوا آن را جدا میکند . خط استوا از مشرق به مغرب کشیده است و این را طول زمین گویند که

درازترین خط روی زمین است همچنانکه منطقه البروج بزرگترین خط فلك است . عرض زمین از قطب جنوب تا قطب شمال است که بنات نعلش بدور آن میگردد دور زمین بر خط استوا سی و شش درجه است ، درجه بیست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع است و ذراع چهل و دو انگشت است و انگشت شش گندم است که پهلوی هم چیده باشند و مجموع آن نه هزار فرسخ میشود .

در قسمتهای گذشته همین کتاب در باب ذکر زمین و دریاها و مبدأ رودخانه ها مقدار میل و ذراع سیاه را یاد کرده ایم زیرا در هر قسمت این کتاب چیزهایی را که در کتابهای دیگران یافته ایم یاد میکنیم و به همان ترتیب که در کتابهای آنها هست میاوریم نه اینکه از صحت آن اطمینان داشته باشیم زیرا مقدار میل و ذراع و انگشت همانست که سابقاً در باب ذکر زمین و دریاها گفته ایم .

از خط استوا تا هر يك از دو قطب نود درجه است و مساحت دایره عرض نیز چون دایره طول است . کسانی پنداشته اند که آبادی زمین پس از خط استوا بیست و چهار درجه است و بقیه را دریای بزرگ گرفته است . همه مردم در ربع شمالی زمین زندگی میکنند و ربع جنوبی به علت شدت گرما ویرانه است و در نصف دیگر زمین نیز کسی ساکن نیست و هر يك از دو ربع شمالی و جنوبی هفت اقلیم دارد . سابقاً در این کتاب ضمن گفتگو از زمین و اقلیم سبع این را یاد کرده ایم و گفته ایم که بقرار گفته صاحب جغرافیا شمار شهرها چهار هزار و دو بیست شهر است اما در خصوص قبله مشرق و مغرب و شمال و جنوب شمه ای در این باب در کتاب اخبار - الزمان آورده ایم .

این مطلب را از ابو حنیفه دینوری در کتاب خویش آورده و این قتیبه آن را ربوده و بکتاب خویش بوده و بخویشتن نسبت داده و در مورد بسیاری از کتابهای ابو حنیفه دینوری نیز چنین کرده است . این ابو حنیفه از لحاظ علمی مقامی معتبر داشت بطلیموس در کتاب المجسطی و دیگر متقدمان و هم کسانی که پس از ظهور

اسلام بوده اند چون کندی و ابن مبرجم و احمد بن طیب و ما شاء الله و ابو معشر و الخوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی در کتاب الفصول  
الثلاثین و ثابت بن قره و تبریزی و محمد بن جابر بتانی و دیگر کسانی که بعلوم هیئت توجه داشته اند در این معنی مطالب بسیار آورده اند  
که برعایت اختصار فقط شمه ای از آن را به این کتاب نقل میکنیم و بالله التوفیق .

ص: 569

## ذکر چهار ربع جهان و چهار طبع و اختصاصات هر يك از ربع ها

از شرق و غرب و شمال و جنوب و هواها و مسائل دیگر از تاثیر ستارگان و مطالبی که مربوط به این باب است

مسعودی گوید: اما در خصوص چهار طبع، آتش گرم و خشک است و این طبع اول است و طبع دوم خنک و مرطوب است که آب است و طبع سوم هواس است که گرم و مرطوب است و طبع چهارم زمین است که خنک و خشک است دو تا از اینها به طرف بالا می رود که آتش و هواس است و دو تا در پائین جای میگیرد که زمین و آب است و جهان چهار قسمت است مشرق ربع اول است و هر چه در آن هست مانند هوا و خون گرم و مرطوب است و باد این ربع باد جنوب است و ساعت آن ساعت اول و دوم و سوم است و از قوای بدن نیروی هاضمه و از مزه ها مزه شیرین وابسته به آنست و ستاره آن ماه و زهره است و برج آن حمل و ثور و جوزا است. حکیمان را درباره وصف این ربع ها گفتگو بسیار است و این شمه ای از آنست که گفتیم و میگوئیم. مغرب ربع دوم است و هر چه در آن هست چون آب و بلغم و زمستان خنک و مرطوب است و باد آن دبور است و ساعت آن دهم و یازدهم و دوازدهم است از مزه ها شور و امثال آن و از نیروهای بدن نیروی دافعه وابسته آنست. ستاره آن مشتری و عطارد و برج آن جدی و دلو و حوت است جزء سوم شمال است و هر چه در آن هست چون خلط صفرا و تابستان گرم و خشک است و باد آن صباست و ساعت آن چهارم و پنجم و ششم روز است و از قوای بدن نیروی نفسانی و از مزه ها تلخی

ص: 570

بدان وابسته است و ستاره آن مریخ و خورشید و برج آن سرطان و سنبله و میزان است جزء چهارم جنوبی است و هر چه در آن هست چون زمین و خلط سود او پائیز خنک و خشک است و باد آن شمال است و ساعت آن هفتم و هشتم و نهم است و از قوای بدن نیروی ماسکه و از مزه ها گس بدان وابسته است و ستاره آن زحل است و برج آن میزان و عقرب و قوس است و همه روی زمین بجز این اوصاف که گفتیم از لحاظ هیئت مشابه و از لحاظ تاثیر به نسبت فاصله از خط استوا مختلف است و هر چه از خط دور تر باشد بدلائل مختلف اثر آن به عکس آنست که نزدیک باشد و بهترین نقاط مسکون جانیست که خورشید شعاع مستقیم بر آن افکند . به نظر حکما صفای نور و کمی کدورت آن در اقلیم چهارم بنهایت میرسد زیرا شعاع خورشید مستقیم به آنجا فرود میآید و آنجا عراق است .

مسعودی گوید : به نظر این گروه جاهائی که مسکون نیست به دو علت است یکی شدت گرما و سوزانی خورشید و استمرار نور خورشید بر این مناطق که آنجا را خشک کرده است و از کثرت تبخیر ، آب آن را پائین برده است و علت دیگر اینست که خورشید از آن اقلیم دور است و آن مناطق را سرما گرفته و یخ و یخبندان بر آنجا غلبه یافته و سرما در فضا فزونی گرفته و اعتدال برفته و برکت تبخیر نیست و گرما در اجسام نمانده و رطوبت برای حیوانات نیست و از نمای حیوان و گیاه خالی مانده است مناطقی که گرما یا سرمای مفرط دارد بدین گونه ویران و نا مسکون است .

این گروه درباره فنا و ویرانی و تجدید جهان سخن بسیار دارند گویند وقتی حاضر دوران غلبه سنبله است که مدت آن هفت هزار سال است و همه مدت عمر این جهان انسانی همین است مشتری نیز در تدبیر جهان با سنبله کمک کرده است و پایان جهان وقتی است که ستاره مدبر مسافت کامل را با قوت مکرر طی کند و چون مسافتی را که در علم فلک تعیین کرده اند بسر برد نیروی آن کاهش گیرد و

ویرانی جهان باشد و ستارگان چون دور خویش را کامل کنند تدبیر اول را از سر گیرند و اشخاص و صور عالم با موادی که هنگام تاثیر آن ستاره داشته است تجدید شود . به نظر اینان به همین طریق کار جهان تا ابد جریان دارد .

به پندار این گروه دوران غلبه حمل دوازده هزار سال و دوران غلبه ثور یازده هزار سال و غلبه جوزا ده هزار سال و غلبه سرطان نه هزار سال و غلبه اسد هشت هزار سال و غلبه سنبله هفت هزار سال و غلبه میزان شش هزار سال و غلبه عقرب پنجهزار سال و غلبه قوس چهار هزار سال و غلبه جدی سه هزار سال و غلبه دلو دو هزار سال و غلبه حوت هزار سال است که مجموع آن هفتاد و هشت هزار سال است ، آنگاه انقضای عالم و فنای موجودات و بازگشت هستی جهانست .

این گروه درباره جنیانی که پیش از خلقت آدم علیه السلام و خلیفه زمین - شدنش در جهان بوده اند سخن گفته اند که ستاره مدبر انسان از ستارگان آتشین بوده است و هر دو گروه درباره اوج خورشید بهنگام انتقال از برجهای جنوبی و تغییراتی که در جهان رخ میدهد و شمال ، جنوب و جنوب ، شمال و آبادیها ویران و ویرانیها آبادان میشود به ترتیبی که در کتاب الزلف آورده ایم سخن گفته اند .

گروهی دیگر از متقدمان بر این رفته اند که وسیله وجود موجودات طبقه اول و دوم و سوم به ترتیب درجات آن نفس و صورت و هیولی بوده است و مبادی اشیا به ترتیبی که در کتاب الزلف آورده ایم همین سه چیز بوده است و چیزهای دیگر جسم است که بر شش قسم است جسم سماوی و جسم زمینی و حیوانی ناطق و حیوانی غیر ناطق و گیاه و اجسام سنگی که معدنی است و چهار عنصر که آتش و هوا و آب و زمین است . اینان درباره خواص هر يك از اقسام جسم سخنانی گفته اند که این کتاب گنجایش آن ندارد و تفصیل آن را در کتاب « الرءوس السبعیه فی باب السياسات المدنيه و عدد اجزائها و عللها الطبعیه » و اینکه آیا پادشاه خود جزئی از ارکان مدینه است و یا نقطه و نهایت اجزاء مدینه است ، به ترتیبی که

فرفوربوس در کتاب خود ضمن توصیف اختلاف افلاطون و ارسطو در این باب آورده است نقل کرده ایم اما علت اینکه زمستان هند وقتی است که تابستان ماست و زمستان ما تابستان آنهاست علت و دلیل آن را یاد کرده ایم که بسبب نزدیکی و دوری خورشید است و همچنین از علت وجود سیاهان در بعضی نواحی زمین و علت مجعد بودن مویشان و دیگر اوصاف مشهور که دارند و علت اینکه سپید پوستان فقط در بعضی مناطق زمین بوجود می‌آیند و اینکه رنگ سقلا بیان برنگ قارچ است و موهایشان زرد است و علت سستی مفاصل ترکان و انحنا ساق پایشان و نرمی استخوانشان تا آنجا که يك ترك از پشت سر نیز مانند جلو تیر می‌اندازد و رویش به پشت بر می‌گردد و پشتش رو میشود و علت اینکه فقرات پشت تاب این کار را دارد و اینکه هنگام شدت گرما چهره آنها سرخ میشود زیرا برودت بر اجسام آنها غلبه دارد به حمد الله شرح همه این مطالب را با دلائلی که مؤید صدق آنست در کتابهای سابقمان که در این معانی بوده است آورده ایم و از ذکر مطالبی که با دلیل حسی یا خبر قاطع عذر و مانع شك معلوم نشده بود صرف نظر کردیم چون اخبار عامه درباره وجود نسناس و اینکه صورت آنها به قدر نصف صورت انسان است و دندانهای دراز دارند و آنچه در باب عنقای مغرب گفته اند .

بسیاری از مردم پنداشته اند که حیوان ناطق سه قسم است ناس و نسناس و نسانس و این گفتاری نادرست است زیرا عنوان نسناس را بر ارادل و اویاش اطلاق کرده اند حسن گفته است « ناس برفتند و نسناس بماند » و شاعر که گوید « ناس برفتند و اندک شدند و ما با ارادل نسناس باقی مانده ایم » همین معنی را که ما گفتیم در نظر داشته یعنی مردم برفتند و کسانی مانده اند که خیری ندارند .

بسیاری کسان بر این رفته اند که جن دو قسم است بالاتر و مهمتر جن است و ضعیفتر جن است شاعر گوید « نژاد و اصل آنان متفاوت است جن هست و حن هست » درباره تفکیک دو قسم جن هیچگونه خبر و اطلاعی نیست و این نیز به ترتیبی که

سابقاً توضیح داده ایم از اوهام عربان است .

بسیاری از عوام ، اخبار مربوط به نسناس را و اینکه در جهان وجود دارد و در چین و ممالک دور دست هست نقل میکنند بعضی از آنها میگویند در مشرق هست و بعضی میگویند در مغرب هست مردم مشرق از وجود آن به مغرب سخن دارند و مردم مغرب از وجود آن بمشرق خبر میدهند بدینسان مردم هر ناحیه گویند که نسناس در ولایتهای دور از آنها وجود دارد .

بموجب خبری که در این زمینه روایت کرده اند و خبر واحد است نسناس در ولایت حضر موت شحر است این خبر را عبد الله سعید بن کثیر بن عفیر مصری از پدرش از یعقوب بن حارث بن نجیم از شیب بن شیه بن حارث تمیمی نقل کرده که گفته بود به شحر رفتم و پیش رئیس آنجا فرود آمدم با وی درباره نسناس گفتگو کردیم و او گفت « یکی برای ما شکار کنید » و چون با بعضی از یاران وی که از طایفه مهره بودند بنزد او بازگشتیم نسناسی آنجا بود . نسناس به من گفت « امید من به خدا و توست » من نیز به آنها گفتم او را رها کنید هنگام غذا میزبان ما گفت « نسناس شکار کردید ؟ » گفتند « بله ولی مهمان تو آن را رها کرد » گفت « آماده شوید که برای شکار نسناس بیرون میرویم » و چون هنگام سحر به این منظور برون شدیم نسناسی نمودار شد که میدوید و صورتی همانند صورت انسان داشت چانه اش پر مو بود و چیزی مانند پستان در سینه داشت و پاهایش نیز چون پاهای انسان بود دو سگ در تعاقب وی بود و او شعری میخواند بدین مضمون « ای وای بر من از این غم و رنجها که از روزگار به من میرسد ای دو سگ کمی درنگ کنید و گفتار مرا بشنوید و تصدیق کنید شما وقتی بدنبال من میدوید مرا آماده کار دیده اید و اگر جوانی من نبود مرا نمیگرفتند تا بمیرید یا از من دور شوید من سست و ترسو و بیعرضه و کم دل نیستم ولی قضای خداوند رحمان صاحب قدرت و تسلط را ذلیل میکند » گوید سگان به او رسیدند و برگرفتندش بطوریکه میگفتند وقتی نسناسی را



سر بریده بودند یکی از آنها گفت سبحان الله چقدر خوش قرمز است و او را نیز بکشستند نسناسی دیگر از روی درخت گفت « برای اینکه سماق میخورد » گفتند این هم يك نسناس دیگر بگیری دش پس او را بگرفتند و سر بریدند و با همدیگر میگفتند اگر خاموش مانده بود جای او را پیدا نمیکردیم . نسناسی از درخت دیگر گفت « من خاموش ماندم » گفتند این هم يك نسناس بگیری دش آن را نیز گرفتند و سر بریدند نسناسی از درخت دیگر گفت « ای زبان سر خود را حفظ کن » گفتند این هم يك نسناس بگیری دش و او را نیز گرفتند به پندار راوی این خبر ، قوم مهره در ولایت خودشان نسناس شکار میکنند و میخورند .

مسعودی گوید : و من مردم شهر حضر موت و مردم ساحل آنجا را که شهر احساس است و بر کناره ریگستان احقاف است و دیگر نواحی پیوسته باراضی یمن و هم دیار عمان و ولایت مهره را بدیدم که اخبار نسناس را جالب و شگفت انگیز تلقی میکردند و پنداشتند که در نواحی دور جهان است چنان که مردم ولایتهای دور نیز شنیده اند که نسناس آنجاست و این معلوم میدارد که اصلا در جهان نیست بلکه نتیجه هوس عوام الناس است خبر عنقای مغرب نیز چنین است روایتی نیز در باره آن نقل کرده و به ابن عباس نسبت داده اند ما وجود نسناس و عنقا و دیگر حیوانات عجیب کمیاب را عقلا محال نمیدانیم که این از قدرت خدا ممتنع نیست ولی از این جهت غیر واقع میشماریم که خبر قاطع عذر درباره وجود آن بما نرسیده است و این قییل چیزها در حدود ممکنات است و ممتنع و واجب نیست ممکنست این حیوانات کمیاب چون نسناس و عنقا و عربد و امثال آن جزو حیواناتی باشد که طبیعت از قوه به فعل آورده ولی کامل نکرده و در تکوین آن مانند تکوین حیوانات دیگر دقت به کار نبرده است و این موجود ناقص که در جهان تنها و وحشت زده و کمیاب بوده بجستجوی نقاط دور دست بر آمده و از دیگر حیوانات ناطق و غیر ناطق دوری گرفته زیرا با حیواناتی که خلقت آن کامل بوده اختلاف داشته

و با دیگر اقسام حیوانات تناسب نداشته است چنان که در قسمت‌های گذشته این کتاب در باب غولها گفته ایم و اگر در این زمینه بیشتر سخن کنیم از روشی که در این کتاب پیش گرفته ایم برون خواهیم شد .

در قسمت‌های گذشته این کتاب اخباری آورده ایم مبنی بر اینکه گفته اند متوکل حنین بن اسحاق را با یکی دیگر از حکیمان روزگار خویش که به این مسائل علاقه داشت بفرمود تا ترتیبی بیندیشد و نیرنگی کند که از سرزمین یمامه نسناس و عربد بیارد و حنین چیزهائی حمل کرد و ما شرح این خبر را در خصوص کسی که برای حمل عربد به یمامه و برای حمل نسناس به ولایت شحر فرستاده شد در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و خدا صحت این خبر را بهتر داند ما فقط نقل میکنیم و به راوی نسبت میدهیم و او عهده دار صحت روایت و حکایت خویش است ما فقط مطالب منقول را به ترتیبی که میسر میشود در محل مناسب جای میدهیم و الله ولی التوفیق برحمته .

اما روایتی که از ابن عباس آورده اند خبری است که با خبر خالد بن سنان عیسی مربوط است . در قسمت گذشته این کتاب خبر خالد بن سنان عیسی را آورده ایم که گفته اند وی در فترت ما بین عیسی و محمد (علیهما السلام) بود و حکایت او را درباره آتشی که خاموش کرده گفته ایم .

اکنون خبر عنقا را به ترتیبی که روایت کرده اند یاد میکنیم و ناچار باید خبر خالد را به جهت نقل خبر عنقا تکرار کنیم که دو خبر بهم مربوط است و همه این خبرها را از ابن عفیر روایت کرده اند .

حسن بن ابراهیم روایت کرده گوید محمد بن عبد الله مروزی برای ما روایت کرد و گفت اسد بن سعید بن کثیر بن عفیر از پدرش از جدش کثیر از جد پدرش عفیر از عکرمه از ابن عباس برای ما روایت کرد که گفته بود « پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرموده خداوند روزگار اول پرنده ای بسیار نیکو بیافرید و از هر خوبی چیزی در آن

نهاد و صورت آن را چون صورت مردم کرد و در بالهای آن همه رنگ بال نکو بود و از هر طرف چهار بال برای آن آفرید و دو دست برای آن آفرید که پنجه ها داشت و منقاری داشت که چون منقار عقاب کلفت بود ماده آن را نیز همانند آن آفرید و آن را عنقا نامید آنگاه خدای تعالی به موسی بن عمران وحی کرد که من پرنده عجیبی آفریده ام و آن را نر و ماده آفریده ام و روزی آن را در حیوانات وحشی بیت المقدس قرار داده ام و آنها را انیس تو کردم تا از جمله چیزها باشد که بنی اسرائیل را بوسیله آن فضیلت داده ام . دو عنقا پیوسته توالد کرد تا نسل آن فراوان شد و خدا موسی و بنی اسرائیل را به بیابان انداخت که چهل سال آنجا بودند موسی و هارون و همه بنی اسرائیل که همراه موسی بودند در بیابان بمردند و نسل آنها در بیابان جایشان را گرفت آنگاه خدای تعالی آنها را با یوشع ابن نون شاگرد و وصی موسی از بیابان برون آورد و این پرنده نیز جابجا شد و در نجد و حجاز بولایت قیس عیلان افتاد و همچنان آنجا بود و از حیوانات درنده و کودکان و حیوانات دیگر تغذیه میکرد تا پیمبری از بنی عبس ما بین عبسی و محمد صلی - الله علیهما و سلم بنام خالد بن سنان مبعوث شد و مردم از عنقا که کودکان را میخورد شکایت پیش او بردند و او از خدا خواست که نسل آن را منقطع کند و خدا نسل آن را منقطع کرد و تصویر آن ماند که روی فرش و جاهای دیگر نقش میکنند .

جمعی از اهل روایت بر این رفته اند که این سخن که مردم در امثال خویش از « عنقای مغرب » دارند عنوان چیزهای عجیب و کمیاب است و چون گویند « فلانی عنقای مغرب آورده است » منظور اینست که چیزی عجیب آورده است شاعر گوید « و صبحگاهان با سپاه چون عنقای مغرب بر آنها درآمد » در اینجا از عنقا تند روی منظور بوده که عنق بمعنی تند روی است .

ابن عباس گوید « خالد بن سنان پیمبر بنی عبس ظهور پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را مژده داده بود و چون مرگش در رسید بقوم خود گفت « وقتی من

بمردم مرا در یکی از این تپه های ریگ به خاک کنید و تا چند روز مراقب قبر من باشید و چون الاغ سیاه و سپید و دم بریده ای دیدید که در تپه ای که قبر من آنجاست میگردد فراهم شوید و قبر مرا بشکافید و مرا بلب قبر آرید و نویسنده ای بیارید و چیزی همراه داشته باشد که روی آن بنویسد تا همه حوادثی را که تا روز قیامت خواهد بود برای شما املا کنم» گوید پس قبر او را سه روز و بعد هم سه روز دیگر مراقبت کردند و ناگهان الاغ را دیدند که اطراف تپه ای که قبر آنجا بود میچرید و فراهم شدند تا چنان که دستور داده بود قبر را بشکافند ولی فرزندان وی حاضر شدند و شمشیر کشیدند و گفتند « به خدا نمیگذاریم کسی قبر او را بشکافد میخواهید این مایه ننگ ما شود و عربان گویند اینان پسران کسی هستند که قبرش شکافته شد؟ » و آنها برفتند و قبر را به حال خود گذاشتند .

ابن عباس گوید : دختر وی که پیری سالخورده بود بنزد پیمبر صلی الله علیه و سلم آمد که وی را به خوبی پذیرفت و احترام کرد و او اسلام آورد و پیمبر به دو گفت « خوشامدی ای دختر پیمبری که قومش تباهش کردند » شاعر بنی عبس گوید « ای پسران خالد اگر وقتی شما حضور داشتید میتی را که در قبر نهان بود برون آورده بودید برای شما ای خاندان عبس ذخیره ای از علم بجا مانده بود که با گذشت روزگار کهنه نمیشد » از ابن عفیر در این معنی و امثال آن از اخبار بنی اسرائیل روایتهای بسیار آورده اند که خبر خلقت اسب از آن جمله است و این خبر را حسن بن ابراهیم شعبی قاضی روایت کرده گوید ابو عبد الله محمد بن عبد الله مروزی برای ما روایت کرد و گفت : ابو لحارث اسد بن سعید بن کثیر بن عفیر از پدرش از جدش کثیر از جد پدرش عفیر برای ما روایت کرد که گفته بود عکرمه گفت : مولایم ابن عباس به من خبر داد و گفت : پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود خداوند وقتی خواست اسب را بیافریند بباد جنوبی وحی فرستاد که من از تو مخلوقی خواهم آفرید پس باد فراهم

آمد و جبرئیل را بفرمود تا کفی از آن برگرفت آنگاه خداوند فرمود این کف من است . گوید آنگاه خداوند اسبی از آن بیافرید با رنگی میان سیاه و سرخ آنگاه خداوند فرمود « ترا اسب آفریدم و ترا عربی کردم و ترا از همه حیوانات دیگر بفراخی روزی برتری دادم که غنیمت را بر پشت تو برند و نیکی به پیشانی تو وابسته باشد » آنگاه اسب را رها کرد و او شیعه زد خداوند گفت « مبارك باشد با شیعه خویش مشرکان را بترسان و گوشه‌ایشان را پر کن و قدم‌هایشان را بلرزان » آنگاه پیشانی و ساقهای آن را سپید کرد و چون خداوند آدم را بیافرید گفت « ای آدم به من بگو اسب را بیشتر دوست داری یا براق را ؟ » گوید و براق به شکل استر است آدم گفت « خدایا آن را که زیباتر است برگزیدم » و اسب را برگزید خداوند فرمود ای آدم مایه عزت خودت و عزت فرزندان را برگزیدی که تا باشند هست ابن عباس گوید « و این نشانه یعنی سپیدی پیشانی و ساق را تا روز قیامت در نسل اسب بجاست » مسعودی گوید « عیسی بن لهیعه مصری در کتاب « الخلائب و الجلائب » که همه مسابقه های اسب دوانی جاهلیت و اسلام را ضمن آن آورده گوید « سلیمان بن داود تعدادی اسب به جمعی از بنی ازد داد که بوسیله آن شکار کنند و اسب زاد الراكب نام یافت که « زاد » ی بود که سلیمان به سواران داده بود این درید نیز در کتاب الخیل چنین آورده است کسان درباره اسب خبرهای بسیار دارند که همه را در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

اگر نه این بود که مولف همیشه چین شب است و میباید در تالیف خود از هر قسم خبر بیارد این اخبار را نقل نمی‌کردیم زیرا اهل علم و بصیرت در قبول اخبار روشهای مختلف دارند گروهی بر آن رفته اند که اخباری که قاطع عذر و موجب علم و عمل میشود اخبار مستفیض است یعنی خبری که همه از همه نقل کنند و پذیرفتن اخبار دیگر لازم نیست . عامه فقیهان ولایات گفته اند خبر مستفیض یعنی متواتر را باید پذیرفت که مستلزم علم و عمل است و عمل به خبر واحد را لازم شمرده اند

و بدلایلی که گفته اند پنداشته اند خبر واحد موجب عمل هست و موجب علم نیست .

بعضی کسان درباره قبول اخبار قطعی و غیر قطعی صورتهای دیگر گفته اند آنچه درباره نسناس و عنقا و آفرینش اسب نقل کردیم جزو اخبار متواتر نیست که مستلزم علم باشد و نه جزو اخباریست که موجب عمل تنها باشد و نه جزو اخباریست که شنونده آن میبایست پذیرد و معتقد صحت آن باشد . از پیش گفته ایم که این گونه اخبار در حدود ممکنات است که نه واجب است و نه ممتنع و در شمار اخبار اسرائیلی و اخبار عجایب دریاهاست اگر چنان که همین جا گفتیم باختصار مقید نبودیم ، اخباری را که اهل حدیث و حاملان سنت و ناقلان آثار از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) در همین معنی آورده اند و کس منکر آن نیست و همه آن را میشناسند و نقل میکردیم مانند حدیث میمونی که بروزگار بنی اسرائیل در کشتی بود و متعلق به مردی بود که به اهل کشتی شراب میفروخت و شراب را با آب مخلوط میکرد و از این کار درهم بسیار فراهم کرده بود میمون کیسه ای را که درهم ها در آن بود برگرفت و بالای دگل رفت و کیسه را باز کرد و همچنان درهمی به آب و درهمی بکشتی افکند و موجودی کیسه را دو قسمت کرد .

و مانند خبری که شعبی از فاطمه دختر قیس از پیامبر صلی الله و سلم روایت کرده و گروهی از صحابه نیز از فاطمه دختر قیس روایت کرده اند و آن خبر تمیم داری است که پیامبر از او نقل کرده بود که به پیامبر گفته بود که او با جمعی از عموزادگان خود بکشتی نشسته بودند و به دریا گم شدند و بجزیره ای افتادند و از کشتی بجزیره رفتند و حیوان بزرگی را دیدند که مویش فرو ریخته بود و به دو گفتند ای حیوان تو چیستی ؟ و گفت من جساسه ام که در آخر الزمان خروج میکنم و سخنان دیگر از او نقل کرده اند که به آنها گفت بروید صاحب این قصر را ببینید و آنها قصری دیدند که وضع و وصف آن را نیز گفته اند و مردی با قید و بند بستونی آهنین بسته بود و وصف صورت وی چنین و چنان بود و با آنها سخن

گفت که او دجال است و شمه ای از حوادث آینده را به آنها خبر داد و گفت که وارد مدینه پیمبر (صلی الله علیه و سلم) نخواهد شد و مطالب دیگری که در این حدیث هست و اخباری دیگری که در همین معنی آمده است و این بابی مفصل است که شرح آن بدرازا میکشد

اکنون بموضوع گفتار خویش و ربع های جهان و چهار طبع و مسائل مربوط به آن بر میگردیم . سابقاً در همین کتاب شمه ای درباره طبایع و غیره آورده ایم که نمونه اهمیت و تفصیل این باب است جماعتی از اطباء متقدم و متاخر و مؤلفان کتب طبیعیات و غیره گفته اند که غذا سه مرحله هضم دارد اولی در معده است که معده طعام را هضم میکند و نیروی آن را میگیرد که مثل آب کشک میشود آنگاه آن را به کبد میراند و کبد آن را از راه عروق به همه بدن میرساند ، چنان که آب از نهر به برکه ها میرود ، و اعضای تن آن را هضم کرده به جنس خود و عروق و عصب و غیره تبدیل کند و چون سهم همه مساوی باشد اندازه نیروها مساوی شود و چون قوا مساوی شود تن معتدل و سالم باشد باذن الله تعالی .

زمان چهار فصل دارد تابستان و پائیز و زمستان و بهار . تابستان خلط صفرا را نیرو دهند و به هیجان آرد پائیز سودا را قوت دهد و زمستان بلغم را قوت دهد و بهار خون را قوت دهد و عمر انسان نیز چهار مرحله دارد کودکی که خون را قوت دهد ، جوانی که در اثنای آن خلط صفرا قوت گیرد و کهولت که در اثنای آن سودا قوت گیرد و پیری که در اثنای آن بلغم قوت گیرد .

ولایتها نیز چهار قسم است مشرق که طبع آن گرمی و تری است و جنوب که طبع آن خنکی و خشکی است و در آنجا خلط سودا قوت گیرد و مغرب که طبع آن سردی و تری است و در آنجا بلغم قوت گیرد . و شمال که طبع آن گرمی و خشکی است و در آنجا خلط صفرا قوت گیرد ممکنست بنیه تن از لحاظ اخلاط مساوی معتدل باشد و ممکنست یکی از اخلاط بر بنیه غالب باشد و قوت آن به نشانه ها نمودار

شود و معلوم دارد که خلط در حال قوت و هیجان است .

بقراط گفته است « سزاوار است که همه چیز در این جهان بر اساس هفت جزء استوار باشد هفت ستاره و هفت اقلیم و هفت روز هفته هست سن مردم نیز هفت قسمت است اول كودك نارس است بعد تا سال چهاردهم طفولیت است آنگاه تا بیست و يك نوجوان است آنگاه تا سی و پنج سالگی جوان است آنگاه تا چهل سالگی کاهل است آنگاه تا چهل و هفت سالگی پیر است آنگاه تا آخر عمر فرتوت است . » همه تغییر حال حیوان ناطق و غیر ناطق از هوا میاید . حکیم بقراط گفته است تغییر وضع هوا حالت مردم را تغییر میدهد و گاه به غضب و گاه به آرامش و غم و خوشی و غیر آن میبرد و چون هوا معتدل باشد حالت و اخلاق مردم نیز معتدل شود . گوید « قوای نفس تابع مزاج بدن انسان است و مزاج تن تابع تغییرات هواست که نوبتی اندك و نوبتی بسیار نوبتی گرم و نوبتی خنك است و باقتضای آن صورتها و مزاجها گونه گون میشود و چون هوا معتدل و يك نواخت باشد كشت معتدل برآید و صورتها و مزاجها معتدل شود اما علت اینکه صورت ترکان همانند است اینست که چون هوای ولایت ایشان بطور يك نواخت سرد است صورتهایشان يك نواخت و همانند شده است . به همچنین مردم مصر چون هوایشان يك نواخت است صورتهایشان همانند است و چون برودت بر هوای ترك غلبه دارد و حرارت از تبخیر رطوبت تنها عاجز است پیه فراوان دارند و تنهایشان نرم است و بسیاری اخلاقشان همانند زنان است و رغبت هم بستری کمتر دارند و فرزند کم آرند بسبب برودت مزاج و رطوبتی که بر آنها چیره است . شاید هم ضعف شهوتشان از کثرت اسب سواری است زنانشان نیز چون بدنهای چاق و مرطوب دارند رحم هایشان از جذب مایه كشت ناتوان است اما سرخی رنگشان چنان که گفته ایم نتیجه سرماست زیرا سپیدی وقتی بسیار در معرض سرما باشد سرخی گراید چنان که میبینیم سر انگشتان و لب و بینی وقتی در معرض سرمای سخت باشد سرخ شود حکیم بقراط گوید : در یکی از

ص: 582



نواحی جنوب شهری هست که باران فراوان و گیاه و علف فراوان دارد و درختانش مرتفع و آبش شیرین و حیواناتش درشت اندام است و بسیار حاصلخیز است زیرا گرمای خورشید و خشکی و سرما بدانجا نرسیده و پیکر مردم آنجا درشت و صورت‌هایشان زیبا و اخلاقشان خوب است که آنها به صورت و قامت و اعتدال طبایع همانند اعتدال دوران بهارند ولی مردمانی راحت طلبند و تاب سختی و تلاش ندارند

بقراط در همین معنی که گفتیم یعنی تأثیر هوا در حیوانات و نباتات گوید: روح طبیعی حیوان و نباتات هوا را بسوی آن جذب میکند و بادهای حیوانات را از حالتی بحالتی یعنی از گرما بسرما و از خشکی به تری و از خوشحالی به غم میبرد چنان که چیزهای خانه را از حیوانات و عسل و نقره و شراب و روغن تغییر میدهد و نوبت به نوبت گرم و سرد و ترو خشک میکند. و علت آن اینست که خورشید و ستارگان با حرکات خود هوا را تغییر میدهد و چون هوا تغییر کند با تغییر آن همه چیز تغییر کند و هر که احوال و فصول و تغییرات و علل آن را بداند قسمت اعظم دلایل این علم را بداندسته و در کار حفظ تندرستی پیشرفت کرده است.

و هم او گوید: وقتی باد جنوب بوزد هوا را ذوب کند و دریاها و رودها و همه چیزهای مرطوب را گرم کند و رنگ و حالت همه چیز را تغییر دهد باد جنوب تن و عصب را سست کند و مایه تنبلی شود و گوشها را سنگین کند و چشم را کم قوت کند زیرا صفرا را تحلیل برد و رطوبت را بر ریشه عصبی که احساس در آنجاست فرود آورد اما با دشمال تنها را سخت کند و دماغها را نیرو دهد و رنگ را خوب کند و حواس را بهتر کند و شهوت و حرکت را قوت دهد ولی سرفه و سینه درد پدید آرد به پندار یکی از حکمای اسلام وقتی باد جنوب بسرزمین عراق وزد گل تغییر یابد و برگها فرو ریزد و آب گرم شود و تنها سست شود گوید و این نظیر همانست که بقراط گفته است که در تابستان بیماری بیشتر از زمستان است زیرا تابستان تنها

را گرم و سست و نیروی آن را ضعیف کند شخصی که در عراق به بستر خود خفته وزیدن باد جنوب را احساس کند و چون باد شمال بوزد انگشتر بدست او سرد و گشاد شود زیرا تن از وزش باد جمع شده است و چون باد جنوب بوزد انگشتر گرم و تنگ شود و تن سست شود و به تبلی گراید و این را همه مردم عراق به تامل و اندیشه توانند دانست در سایر ولایتها و نواحی و شهرها نیز هر که در این باب تامل کند این معنی را دریافت خواهد کرد ولی در عراق روشنتر است که اعتدال کامل هست .

آنگاه بقراط حکیم در همین معنی گوید « بادهای اصلی چهار است یکی از مشرق میوزد که آن را قبول گویند . دومی از مغرب وزد که دیور است و سومی از سمت راست که جنوب است و چهارمی از سمت چپ که شمال است اما بادی که بشهری وزد و به شهر دیگر نوزد آن را باد شهری گویند . » مسعودی گوید : در قسمتهای گذشته این کتاب شمه ای از اخبار زمین و دریاها و بسیاری از ممالک و شهرها را بگفتیم و در همین باب شمه ای از اخبار طبایع و هواها و شهرها و نواحی آباد و غیر آباد زمین و مطالب دیگر را به ترتیب آوردیم و اکنون این باب را بذکر مختصری از مساحت ممالک و فواصل آن به ترتیبی که فزاری صاحب کتاب الزیج و القصدیه در هیات نجوم و فلک یاد کرده است پایان میدهیم .

به پندار فزاری قلمرو امیر المؤمنین از فرغانه و اقصای خراسان تا طنجه مغرب سه هزار و هفتصد فرسخ است و پهنای آن از باب الابواب تا جده ششصد فرسخ است و از باب تا بغداد سیصد فرسخ است و از مکه تا جده سی و دو میل است قلمرو چین در مشرق سی و یک هزار فرسخ در یازده هزار فرسخ است و قلمرو هند در مشرق یازده - هزار فرسخ در هفت هزار فرسخ است و قلمرو تبت پانصد فرسخ در دو بیست و سی فرسخ است و قلمرو کابلشاه چهار صد فرسخ در شصت فرسخ است و قلمرو تغرغز در ترکستان

هزار فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو ترکستان خاقان هفتصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو خزر و آلان هفتصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو بر جان هزار و پانصد فرسخ در سیصد فرسخ است و قلمرو (سقلاییان) سه هزار و پانصد فرسخ در چهار صد و بیست فرسخ است و قلمرو روم قسطنطنیه پنجهزار فرسخ در چهار صد و بیست فرسخ است و قلمرو روم سه هزار فرسخ است و قلمرو اندلس عبد الرحمن بن معاویه سیصد فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو ادريس فاطمی هزار و دویست فرسخ در یکصد و بیست فرسخ است و قلمرو ساحل سلجماسه بنی منتصر چهار صد فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو انبیه دو هزار و پانصد فرسخ در ششصد فرسخ است و قلمرو غانه سرزمین طلا هزار فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو ورام دویست فرسخ در هشتاد فرسخ است و بیست فرسخ در شصت فرسخ است و قلمرو واح شصت فرسخ در چهل فرسخ است و قلمرو بجه دویست فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو نجاشی هزار و پانصد فرسخ در چهار صد فرسخ و قلمرو زنگ در مشرق هفت هزار و ششصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو اسطولای احمد بن منتصر چهار صد فرسخ در دویست و پنجاه فرسخ است و طول این همه هفتاد و دو هزار و چهار صد و هشتاد فرسخ و عرض آن بیست و پنج هزار و دویست و پنجاه فرسخ است در این باب درباره اصول طب که آیا مبنای آن محاسبه و قیاس است یا نه و توضیح اختلافی که کسان در این زمینه دارند سخن نیاوردیم زیرا اگر چه این مسائل مربوط به گفتگوی طبایع و دیگر معانی این باب است ولی در قسمتهای آینده این کتاب ضمن اخبار واثق گفتگویی را که در مجلس وی با حضور حنین بن اسحاق و ابن ماسویه و بختیشوع و میخائیل و دیگر فیلسوفان و طبیبان در این زمینه انجام گرفته آورده ایم و از تکرار آن در این باب بپرهیزیم اگر نه چنین بود که کتاب مردم مختلف عرضه میشود که مردم طبایع و مقاصد گونه گون دارند بعضی مسائل علوم و اخبار مختلف را نقل نمیکردیم بسا باشد که انسان از

خواندن چیزی که دوست ندارد ملول شود و سوی مطالب دیگر رود به همین جهت مطالبی را که اهل معرفت بدانستن آن نیاز دارند فراهم آورده ایم و چیزهایی را بمناسبت سیاق کلام و ارتباط با موضوع سخن یاد کرده ایم و همه این مسائل را با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و خدای تعالی بهتر داند .

ص: 586

## ذکر خانه های معروف و معبدهای بزرگ و آتشکده ها و بتخانه ها و ذکر ستارگان و دیگر عجایب عالم

مسعودی گوید: بسیاری از مردم هند و چین و طوایف دیگر معتقد بودند که خدا عز و جل جسم است، فرشتگان نیز جسمند و اندازه دارند و خدای تعالی و فرشتگانش در آسمان نهان شده اند بدین جهت مجسمه ها و بت هائی به صورت آفریدگار عز و جل و به صورت فرشتگان به اندازه و شکل مختلف و به صورت انسان و چیزهای دیگر ساخته بودند که آن را پرستش میکردند و قربان و نذر میدادند که به پندار ایشان بتان همانند خدا بود و بدان تقرب داشت. مدتها بر این رسم بیبودند تا یکی از حکمای قوم آنها را متوجه کرد که افلاک و ستارگان از دیگر اجسام مرئی بخدای تعالی نزدیکتر است وحی و ناطق نیز هست و فرشتگان ما بین خدا و این موجودات علوی رفت و آمد دارند و هر چه در این جهان رخ میدهد به اندازه سیری است که ستارگان بفرمان خدا دارند بنابر این به تعظیم ستارگان پرداختند و برای آن قربانی کردند تا از آن سود برند و مدتها بر این رسم بودند و چون دیدند که ستارگان بهنگام روز و بعضی اوقات شب به علت تغییرات جوی نهان میشود یکی از حکمای آنها بفرمود تا بشمار ستارگان معروف بت هائی ترتیب دهند و هر گروه ستاره ای را بزرگ دارند و قربانی خاصی بدان پیشکش کنند بدین پندار که وقتی تصویر ستارگان را احترام کنند اجسام علوی هفت ستاره مطابق مقاصد آنها حرکت خواهد کرد بنابر این برای هر بتی خانه و معبد جداگانه ساختند

و بنام آن ستاره نامیدند .

گروهی بر این رفته اند که بیت الحرام خانه زحل بوده است و سبب بقا و حرمت خانه در طی قرون دراز همین است که خانه زحل بوده و در پناه زحل بوده است زیرا زحل ستاره دوام و بقاست و چیزی که منسوب بدان باشد زوال و فنا نپذیرد و پیوسته محترم باشد و مطالبی گفته اند که چون نارواست از ذکر آن میگذریم .

و چون دورانی دراز بر آنها گذشت بتان را برای این پرستیدند که پنداشتند موجب تقرب آنها بخداست و به پرستیدن ستارگان نیز عادت کردند و چنین بودند تا بوداسف در هند ظهور کرد وی هندی بود و از هندوستان بسند آمده بود آنگاه سوی سیستان و زابلستان رفت که ولایت فیروز بن کبک بود آنگاه از سند سوی کرمان رفت و دعوی پیمبری کرد و پنداشت که فرستاده خداست و واسطه میان خالق و مخلوق است و بسرزمین فارس آمد و این در اوائل پادشاهی طهمورث پادشاه ایران و بقولی در ایام پادشاهی جم بود بود اسف نخستین کس بود که مذهب صابیان را به ترتیبی که سابقا گفتیم پدید آورد وی بمردم میگفت در این جهان زهد پیشه کنند و بعوالم بالا توجه کنند که پیدایش نفوس از آنجا بوده است و منبع این جهان از آنجاست .

بوداسف شبهاتی دلیل مانند گفت و بت پرستی را میان مردم تجدید کرد و حرمت بتان را با نیرنگها و خدعه ها در دل مردم نفوذ داد .

مطلعان امور جهان و اخبار ملوک گفته اند که جم پادشاه اول کس بود که آتش را بزرگ داشت و مردم را به احترام آن خواند و گفت که آتش همانند نور خورشید و ستارگان است و نور از ظلمت برتر است و برای نور مرتبه ها نهاد آنگاه پس از وی کسان مختلف شدند و هر گروه چیزهائی را که میخواستند به منظور تقرب خدا بزرگ داشتند و مدتها با اختلاف سر کردند .

ص: 588

و عمرو بن لحي پديد آمد و در مکه پيشواي قوم خود شد و امور خانه را بدست گرفت آنگاه سفری سوی بلقا رفت که از توابع دمشق شام بود و آنجا طایفه ای را که بت پرست بودند بدید و درباره بتان از آنها پرسید گفتند اینها خدایان ماست که از آن یاری خواهیم و یاریمان کنند و باران خواهیم باران دهند و هر چه خواهیم عطا کنند او نیز بتی از آنها گرفت که هبل نام داشت و آن را به مکه برد و بالای کعبه نصب کرد اساف و نائله نیز با آن بود و بمردم گفت تا بتان را احترام کنند و بپرستند آنها نیز چنین کردند تا خداوند اسلام را پدید آورد و محمد علیه السلام را مبعوث کرد و ولایتها را پاك کرد و بندگان را برهانید .

بگفته این گروه بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که بنام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر به پا شده بود خانه معتبر دیگری در اصفهان هست که بالای کوهیست و مارس نام دارد در آنجا بتانی نیز بود که یستاسف پادشاه وقتی مجوسی شد آنجا را آتشکده کرد و بت ها را برون ریخت این خانه در سه فرسخی اصفهان است و تاکنون بنزد مجوسان محترم است خانه سوم هندوستان نام دارد و بولایت هند است و بنزد هندوان محترم است و در آنجا مراسم قربان انجام میشود و سنگهای مغناطیسی جاذب و دافع آنجا هست به ترتیبی که فرصت ذکر آن نداریم و هر که مایل باشد درباره آن تحقیق کند که این خانه در هندوستان معروفست خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان بنام ماه بنیاد کرد و کسی که پرده داری این خانه را به عهده داشت بنزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را میپذیرفتند و حکم او را گردن مینهادند و مال فراوان میدادند خانه نیز وقف ها داشت و پرده دار آن برمک نام داشت و این عنوان هر کسی بود که عهده دار پرده داری میشد و برمکیان نیز نام از اینجا داشتند زیرا خالد بن برمک از فرزندان متولی این خانه بود بنای این خانه از جمله بناهای بسیار بلند بود و بالای آن نیزه ها نصب کرده و پارچه های حریر سبز بر آن آویخته بودند که

هر يك صد ذراع و کمتر طول داشت و برای آویختن آن نیزه ها و چوبها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران را بهر سو میکشانید گویند يك روز باد یکی از این پارچه های حریر را بر بود و بینداخت و در پنجاه فرسخی و بقولی بیشتر آن را گرفتند و این نشان ارتفاع بنا و استواری آنست و خدا بهتر داند مساحت محوطه این بنا میلها بود که از ذکر آن چشم پوشیدیم که قصه ارتفاع دیوار این بنا و عرض آن سخت معروفست .

مسعودی گوید : یکی از اهل روایت و تحقیق گوید که بر در نوبهار بلخ به فارسی نوشته بود که بود اسف گوید دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است « عقل و صبر و مال » و زیر آن به عربی نوشته بود بود اسف نادرست گفته مرد آزاده اگر یکی از این سه چیز را داشته باشد میباید ملازم دربار سلطان نشود .

خانه پنجم خانه غمدان بود که در صنعای یمن بود و ضحاک آن را بنام زهره ساخته بود و عثمان بن عفان رضی الله عنه آن را ویران کرد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ویرانه آن به صورت تپه ای بزرگ بجاست و هنگامی که علی بن عیسی بن جراح وزیر به صنع رفت در آنجا آبگاهی بساخت و چاهی حفر کرد .

و من غمدان را بدیدم که توده و تپه ای ویرانه بود چون کوه خاکی و گوئی اصلا نبوده بود . اسعد بن یعفر صاحب قلعه کحلان و صاحب قلاع یمن که اکنون فرمانروای یمن است میخواست غمدان را بنا کند اما یحیی بن حسین حسنی گفت دست به این کار نزنند زیرا میبایست بنای آن بدست جوانی انجام گیرد که از سرزمین مارب و - سرزمین سبا خروج میکند و در یکی از نواحی جهان نفوذی بزرگ خواهد داشت .

امیه جد امیه بن ابی الصلت که نامش ربیعہ بود و بقولی ابو الصلت پدرش ضمن مدح سیف بن ذی یزن شعری آورده بود و بقولی ممدوح این شعر معدیکرب بن سیف بود که میگوید :

« ای تاجداری که بر اوج غمدان که خانه و اقامتگاه تو است تکیه زده ای



گوارا بنوش « امیه بدوران جاهلیت بود و همو بود که درباره اصحاب فیل گفته بود :

« فیل در مغمس مغلوب شد و چنان به خود میپیچید که گوئی کشته شده بود و گروهی از جوانان شریف کنده اطراف آن بودند که در جنگها عقاب را میمانستند . » گویند ملوک یمن وقتی هنگام شب بالای غمدان مینشستند و شمع روشن داشتند از چند روز راه دیده میشد . خانه ششم کاوسان بود که کاوس شاه آن را در فرغانه خراسان بنام مدبر اعظم اجسام سماوی یعنی خورشید بوضعی شگفت انگیز بنا کرده بود و المعتصم بالله آن را ویران کرد ویرانی این خانه بوسیله معتصم حکایتی جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم خانه هفتم در علیای ولایت چین است که عامور بن سوبل بن یافث بن نوح آن را خاص « علت اولی » بنا کرده زیرا منشأ ملک چین و مایه جلب روشنی بسوی آن علت اولی بوده است گویند خانه مذکور را بروزگار قدیم یکی از شاهان ترك بنا کرده و آن را هفت خانه کرده و در هر خانه هفت پنجره نهاده که برابر هر پنجره تصویر یکی از ستارگان یعنی خورشید و ماه ، پنج ستاره دیگر را از جواهر منسوب بدان ستاره از یاقوت یا عقیق یا زمرد برنگهای مختلف نهاده اند و درباره این معبد رازی دارند که در چین از آن سخن هست و سخنانی فریبنده از آن گونه که شیطان برای آنها آراسته گویند و در معبد نمونه هائی از ارتباط اجسام سماوی و نفوذ آن در کاینات جهان که مولود آنست و حرکاتی که از نتیجه حرکات اجسام سماوی در موجودات این - جهان نمودار میشود آورده اند و این مسائل را بوسیله مثالی که نمونه چیزهای ندیده تواند بود به عقل آنها نزدیک کرده اند و آن يك نورد حریر بافی است که در نتیجه حرکتی که بافنده که به نورد ورشته های ابریشم میدهد عمل بافندگی انجام میشود و با تکرار حرکات بافنده که بافت پارچه بسر میرسد تصویرهائی در آن نمودار میشود به این ترتیب که در نتیجه حرکات معینی بال پرنده نمودار

ص: 591

میشود و با حرکات دیگر سر آن و با حرکات دیگر پای آن و همینطور ادامه مییابد تا تصویر مطابق منظور بافنده بوجود میآید و این مثال و ابریشم و دستگاہ بافندگی و اعمال بافنده را مثال تأثیر ستارگان علوی نهاده اند که همان اجسام سماویست و با يك قسم حرکت آن پرنده در جهان پدید آمده و با يك قسم حرکت دیگر جوجه بوجود آمده و به همین طریق همه حوادث جهان از سکون و حرکت و وجود و عدم و اتصال و انفصال و اجتماع و تفرقه و کاهش نقصان در جماد و نبات و حیوان ناطق یا غیر ناطق به ترتیبی که درباره بافت حریر گفتیم از حرکات ستارگان بوجود میآید اهل صناعت نجوم ابا ندارند که گویند زهره به دو فلان چیز داد و مریخ فلان چیز داد از قبیل زرد موئی و چیزهای دیگر یا عطارد به او دقت صنعت داد و مشتری او را خیال و علم و دین داد و خورشید به دو فلان چیز داد و قمر فلان چیز داد و این بابی است که سخن بسیار داد و توضیح نظریات کسان و سخنانی که در این زمینه گفته اند بدرازا میکشد .

ص: 592

خانه هائی که بنای آن به یونانیان قدیم انتساب دارد سه خانه است یکی در انطاکیه شام بود بر فراز کوهی که در داخل شهر است و بارزوی شهر آن را ببر گرفته است و مسلمانان در محل این خانه دیدگاهی نهاده اند که مراقبان آنجا آمدن رومیان را از دریا و خشکی خبر دهند پیش از اسلام مردم یونان این خانه را محترم میداشتند و آنجا قربانی میکردند و وقتی اسلام بیامد رو بویرانی نهاد گویند قسطنطین بزرگ پسر ملکه هلانی که مروج دین نصاری بود این خانه را ویران کرد و در آنجا بت ها و مجسمه های طلا و نقره و اقسام جواهر بود گویند خانه شهر انطاکیه همان خانه ایست که اکنون در طرف چپ مسجد جامع است و معبدی بزرگ بوده است و صابیان پندارند که سقلائیوس آن را بنا کرده است اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بجای خانه مذکور بازاریست که آن را بازار نیزه سازان و زره بافان گویند وقتی بسال دویست و هشتاد و هفت ثابت بن قره بن کرانی صابی حرانی بدعوت وصیف خادم بحضور المعتضد بالله رسید به این معبد آمد و احترام کرد و مطالبی را که درباره آن آورده ایم بگفت .

خانه دوم از خانه های منسوب به یونانیان یکی از اهرام مصر است که از چند میلی فسطاط دیده میشود و خانه سوم بطوریکه این گروه پنداشته اند بیت - المقدس است اما اهل شریعت گویند که آنجا را داود علیه السلام پی افکند و سلیمان از پس مرگ پدر بنای آن را پایان رسانید . به پندار مجوسان بانی آن

ضحاک بوده است و بزرگوار آینده اهمیت فراوان خواهد داشت و پادشاهی بزرگ در آن خواهد نشست و این بهنگامی است که شوبین سوار گاوی که فلان و به همان صفت دارد ظهور کند و فلان و به همان مقدار مردم همراه وی باشد و قصه های دیگری که مجوسان در این باب دارند با مطالب پوچی که در خور نقل کتاب ما نیست و الله تعالی ولی التوفیق .

ص: 594

## ذکر خانه های معتبر رومیان قدیم

از جمله خانه های معتبر رومیان قدیم قبل از پیدایش مسیحیگری خانه ای بود که بولایت مغرب در ماورای قیروان و جزو دیار فرنگان در شهر قرطاجنه که همان تونس است بنام زهره با سنگهای مرمر بنا شده بود خانه دوم در فرنك بود و بنزد ایشان اعتبار فراوان داشت خانه سوم بمقدونیه بود و استحکام ساختمان و حکایت آن در مقدونیه معروف است و ما اخبار آن را با اخبار خانه های دیگر در کتابهای سابق خویش آورده ایم و خدای تعالی بهتر داند .

ص: 595

در دیار سقلاب نیز خانه هائی بود که احترام آن میکردند از جمله يك خانه در کوهی بود که فلاسفه گفته اند یکی از کوههای بزرگ جهان است و چگونگی ساختمان خانه و ترتیب سنگهای آن که رنگهای گونه گون داشت و دریچه هائی که بالای آن ساخته بودند و خورشید بر آن میتابید و جواهر و آثاری که در آنجا نهاده بودند و نقشهائی رسم کرده بودند که نشان حوادث آینده بود و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد و صداهائی که از بالای خانه به گوش میرسید و حالتی که هنگام شنیدن آن عارضشان میشد اخبار مفصل دارد خانه دیگری نیز بود که یکی از ملوکشان بر جبل اسود بنا کرده بود که اطراف آن آبهای شگفت انگیز بود با رنگ و مزه های مختلف که فوائد فراوان داشت و در آنجا بتی بزرگ بود به صورت پیر مردی که خم شده بود و عصائی بدست داشت و استخوان مردگان را در صندوق قبر بهم میزد و زیر پای راست وی تصویر اقسام مورچه بود و زیر پای دیگر صورت کلاغهای سیاه و تصویرهای شگفت آور از اقسام مردم حبش و زنگ بود . خانه دیگری نیز بود و روی کوهی بود که خلیج دریا آن را ببر گرفته بود و این خانه را با سنگ مرجان سرخ و سنگ زمرد سبز ساخته بودند و میان آن گنبد بزرگی بود که زیر آن بتی جای داشت که اعضای آن از چهار گونه جواهر از زمرد سبز و یاقوت سرخ و عقیق زرد و بلور سپید بود و سرش از طلای سرخ بود در مقابل آن بت دیگری از طلای سرخ بود و در مقابل آن بت دیگری

بود به شکل کنیزی که گوئی قربان و بخور بدان پیشکش میکرد این خانه منسوب بیکی از حکمای ایشان بود که بروزگار قدیم میزیسته بود و ما خبر او را با حکایت ها که در سرزمین سقلاب داشت و تدابیر و نیرنگها که برای جذب قلوب و تسخیر نفوس سقلابیان که خوی وحشی و طبایع مختلف دارند به کار برده بود در کتابهای سابق خویش آورده ایم و الله تعالی ولی التوفیق .

ص: 597

## ذکر خانه های محترم و معبدهای معتبر صابیان و دیگران و مطالب دیگر مربوط به همین باب

صابیان حرانی معبدهائی بنام جواهر عقلانی و ستارگان داشتند که از جمله معبد علت اولی و معبد عقل بود من نمیدانم منظورشان عقل اول بود یا عقل دوم صاحب منطق در مقاله سوم از کتاب نفس از عقل اول که عقل فعال است و از عقل دوم سخن آورده نامسطیس نیز در کتابی که در شرح کتاب النفس صاحب منطق نوشته این مطلب را یاد کرده اسکندر افروسی نیز در مقاله مستقلی از عقل اول و دوم سخن آورده و این مقاله را حنین بن اسحاق ترجمه کرده است .

از جمله معبدهای صابیان معبد سنبله و معبد صورت و معبد نفس بود و این معبدها مثلث شکل بود معبد زحل شش گوشه و معبد مشتری سه گوشه و معبد مریخ چهار گوشه مستطیل و معبد خورشید چهار گوشه و معبد عطارد سه گوشه و معبد زهره سه گوشه در داخل چهار گوشه مستطیل و معبد ماه هشت گوشه بود . صابیان درباره این معابد رموز و اسراری داشتند که بدقت نهان میداشتند .

یکی از نصارای ملکانی حران بنام حارث بن سنباط درباره صابیان حرانی و حیواناتی که برای ستارگان قربان میکنند و بخورها که میسوزند و چیزهای دیگر مطالبی نقل کرد که از بیم تطویل از ذکر آن چشم پوشیدیم .

در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو از این معبدهای بزرگ فقط يك خانه در شهر حران به دروازه رقه بجاست که معلیتیا نام دارد و به نظر آنها معبد



آزر پدر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است این گروه درباره آزر و پسرش ابراهیم سخن بسیار دارند که در این کتاب جای توضیح آن نیست . ابن عیشون حرانی قاضی که مردی فهیم و دانا بود و بعد از سال سیصد بمراد قصیده ای دراز دارد که ضمن آن از مذهب حرانیان معروف بصابی و از این خانه و چهار سرداب که زیر آن هست و هر يك را خاص یکی از بتان کرده اند که نمودار اجسام سماوی و موجودات علوی است و هم از اسرار بتان سخن آورده و گفته است که چگونه کودکان خود را بسردابها برده بتان را نشان آنها میدهند و رنگ کودکان از صداها و کلماتی که از بتان میشنوند زرد میشود زیرا در این باب حيله ها کرده و دم ها نصب کرده اند و پرده داران از پشت دیوارها سخن میگویند و صدایشان بوسیله این دم ها و رخنه ها و منفذها به تصویرهای مجوف بتان میرسید و به ترتیبی که از روزگار قدیم تعبیه کرده اند چنان مینماید که بتان سخن میگویند و بدین وسیله عقل ها را میربایند و مردم را باطاعت میاوردند و پادشاهیها و مملکتها استوار میکنند . این گروه معروف به حرانی و صابی فیلسوفانی نیز دارند که از فلاسفه قشری هستند و مذاهب عامه ایشان با خواص حکمایشان اختلاف دارد . اینکه آنها را بفلاسفه منسوب داشتیم نسبت مجاز نیست نه حقیقی از این جهت که یونانی بوده اند اما همه یونانیان فیلسوف نیستند بلکه عنوان فیلسوف خاص حکیمان ایشانست .

بر در انجمن صابیان در حران ، بر کوبه در ، دیدم که سخنی از افلاطون بسریانی نوشته بود که مالک بن عقیون و دیگران آن را چنین ترجمه کردند « هر که خویشتن را شناخت بخدائی رسید » افلاطون گفته است . « انسان يك گیاه آسمانی است بدلیل اینکه همانند درختی وارونه است که ریشه آن به طرف بالا- و شاخه های آن به طرف زمین است » افلاطون و دیگر کسانی که درباره نفس ناطقه بطریق وی رفته اند سخن بسیار دارند که آیا نفس در بدن است یا بدن در نفس است مانند خورشید که آیا در خانه است یا خانه در خورشید است و این گفتگو ما را بسخن درباره

صاحبان این نظرات که درباره انتقال نفس سخن گفته اند دو گروه مختلفند گروهی از فلاسفه قدیم یونان و هند هستند که معتقد به کلام منزل و پیمبر مرسل نیستند مانند افلاطون و کسان دیگری که پیرو این طریقه اند به پندار آنها نفس جوهری است که جسم نیست و به ذات و گوهر خویش زنده و دانا و مدرك است و مدبر اجسامی است که از طبایع مختلف زمین مرکب شده است منظور نفس اینست که اجسام را به عدالت و نظم و استقامت وادار کند و از حرکات آشفته باز دارد .

به پندار آنها نفس لذت و رنج و مرگ دارد منظورشان از مرگ نفس اینست که از جسدی بجسد دیگر انتقال یابد و جسد سابق فاسد شود و بمیرد زیرا جسد فسادپذیر است و گوهر نفس منتقل میشود و هم پنداشته اند که نفس به ذات و گوهر خویش عالم است و معقولات را بذات و گوهر خویش ادراك میکند و علم محسوسات از راه حس بدان میرسد .

افلاطون و دیگران در این باب سخنانی دارند که ذکر آن بدرازا میکشد و توضیح آن بسبب دشواری و اشکال میسر نیست سخنان صاحب منطق و فیثاغورث و دیگر فلاسفه متقدم و متاخر نیز بدین گونه است کسی که خواهد این چیزها را بداند و معانی آن را دریابد به زحمت افتد زیرا کتابها نوشته و تصنیفها پرداخته و بسیاری مقدمات را برای درك علوم خویش توضیح داده اند که کلیات خمس یعنی جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض است پس از آن مقولات ده گانه است که جوهر و کم و کیف و اضافه یعنی نسبت است و این چهار بسیط است و شش مقوله دیگر مرکب است که زمان و مکان و جده یعنی ملك و وضع و فاعل و منفعل است آنگاه مطالب دیگر است که طالب علوم ایشان در آن پیش میرود تا به علم ما بعد الطبیعه و معرفت مبدأ اول و موجود دوم میرسد .

اکنون به گفتگوی مذهب صابیان حرانی و کسانی که درباره مذهب و

احوال ایشان سخن گفته اند باز میگردیم از جمله کتابی از ابو بکر محمد بن زکریای رازی فیلسوف و مؤلف کتاب « المنصوری فی الطب » و غیره دیدم که فقط مذهب صابیان حرانی را آورده و از صابیان مخالف ایشان که کیماریان باشند سخن نیاورده و مطالبی گفته که نقل آن بدرزا میکشد و بسیاری مردم توضیح آن را ناروا می‌شمارند و ما نیز از نقل آن صرف نظر کردیم که از موضوع این کتاب دور افتاده به توضیح آراء و عقاید سرگرم خواهیم شد . من با مالک بن عقیون و صابیان دیگر درباره این مسائل گفتگو کردم و بعضیشان قسمتی از آن را اعتراف کردند و قسمت دیگر را که موضوع قربانیهاست انکار کردند از قبیل اینکه چشم گاو سیاه را میبندند و نمک به صورت آن میپاشند آنگاه سر گاو را میبرند و حرکات و لرزشهای اعضای آن را بدقت مراقبت میکنند که نمودار اوضاع سال است و بجز این درباره قربانیهای خویش اسرار و خفیات دیگری نیز دارند .

مسعودی گوید : گروهی از کسانی که به امور و اخبار این جهان توجه دارند گویند در اقصای چین معبد مدوری هست که هفت در دارد و داخل آن يك گنبد هفت ترك بزرگ بسیار مرتفع هست و بالای گنبد گوهری هست بزرگتر از سر گوساله که همه اطراف معبد از آن روشن است . بعضی پادشاهان خواسته اند این گوهر را بردارند و هر کس تا ده ذراعی آن پیش رفته از پا در افتاده و جان داده است و اگر خواسته اند این گوهر را به چیز درازی چون نیزه و امثال آن بگیرند چون به ده ذراعی رسیده برگشته و از کار افتاده و اگر چیزی به طرف آن پرتاب کرده اند به همین ترتیب شده است و به هیچ نیرنگ و وسیله ای بدان دست نیافته اند و اگر خواسته اند معبد را ویران کنند هر که چنین اندیشه ای داشته در دم جان داده است به نظر گروهی از اهل خبر این خاصیت از نیروی دافعه ای است که از سنگهای مغناطیسی پدید آمده است در این معبد چاهی هست که بالای آن هفت ترك است و چون انسان سر در آن چاه کند در آن سرنگون شود و از سر به ته چاه افتد بالای چاه چیزی به شکل طوق هست

و با يك خط قدیمی که به نظر من خط مسند است بر آن نوشته اند « این چاه به کتابخانه میرسد که تاریخ جهان و علوم آسمان و آنچه بوده و آنچه خواهد بود در آنست و هم این چاه بخزانة خواستنیهای دنیا میرسد اما کسی باید برای وصول بدانجا و استفاده از آن بکوشد که بقدرت و علم و حکمت همسنگ ما باشد پس هر که توانست بدین کتابخانه راه یابد بداند که همسنگ ما بوده است و هر که از وصول بدانجا عاجز ماند بداند که ما به قوت و حکمت و علم و درایت و دقت از او پیش بوده ایم » زمینی که این معبد و گنبد و چاه آنجاست يك زمین سنگی سخت است چون کوه بلند که کندن آن میسر نیست و زیر آن نقب نمیتوان زد و چون کسی این معبد و گنبد و چاه را ببیند دلپسته آن شود و از تباهی آن غمین شود و از ویرانی آن یا تباهی قسمتی از آن تأسف خورد و خدا این چیزها را بهتر داند .

ص: 602

اما آتشکده ها و ملوک طبقه اول و دوم ایران که آن را ساخته اند ، نخستین کسی که گفته اند آتشکده ساخت فریدون شاه بود که وی گروهی را دید که آتشی را احترام میکردند و بپرستش آن میپرداختند و چون درباره علت پرستش آن از ایشان پرسید گفتند آتش واسطه میان خدا و مخلوق است و از جنس خدایان نورانی است و مطالب دیگر که چون پیچیده است از ذکر آن میگذریم زیرا آنها برای نور مراتبی نهاده بودند و میان طبع آتش و نور امتیاز مینهادند میگفتند حیوان مجذوب نور میشود و خویشان را میسوزاند چون پروانه که شب پرواز میکند و چون لطیف است خود را بشعله چراغ میزند و میسوزاند و نظیر آن در شکارهای شبانه بسیار رخ میدهد که غزالان و پرندگان و وحوش بیاختیار بروشنی نزدیک میشوند ماهیان نیز وقتی نزدیک چراغ روشن زورق رسند از آب برون میجهند چنان که در حفره بهنگام شب به همین ترتیب ماهی شکار میکنند که وقتی چراغ اطراف زورق روشن است ماهی از آب بالا بسته داخل آن میافتد و گفته اند که نور مایه صلاح جهان است و آتش نسبت به ظلمت شرف و تضاد دارد و آب که بر آتش غلبه دارد و آن را خاموش میکند مایه هر چیز زنده و مبدأ پیدایش همه چیزهای نمو کننده است .

وقتی فریدون از آنچه بگفتیم آگاه شد بگفت تا از آن آتش بخراسان برند و آتشکده در طوس ساخت و آتشکده دیگر در بخارا بساخت که نام آن

برد سوره شد . يك آتشکده دیگر در سیستان ساخته شده که کراکر نام داشت گویند بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف آن را بساخت آتشکده ای نیز در سیروان و ری بود که بتها داشت و انوشیروان بتها را برون ریخت گویند وقتی انوشیروان به این آتشکده رفت آتشی بزرگ در آنجا بود و آن را به محل معروف به برکه انتقال داد . يك آتشکده دیگر بنام کوسججه بود که کیخسرو شاه آن را ساخته بود در قومس نیز آتشکده بزرگی بود بنام حریش که معلوم نبود کی ساخته است گویند اسکندر وقتی بر آنجا تسلط یافت آتشکده را به حال خود گذاشت و خاموش نکرد گویند بزرگوار پیش در اینجا شهری بزرگ بوده که بنایی عجیب داشته است و در آنجا خانه ای بزرگ با ساختمانی شگفت بوده که بتهایی داشته و چون این شهر و خانه های آن ویران شده این خانه را ساخته و آتش را در آن نهاده اند آتشکده دیگر بنام کنجده بود که سیاوش پسر کاوس دلیر در ایام اقامت چین در شرق بر کند ساخته بود آتشکده دیگر در شهر ارگان فارس بود و بزرگوار بهراسف بنا شده بود .

این ده آتشکده پیش از ظهور زرادشت پسر اسپیمان پیمبر مجوس بوده است آنگاه زرادشت پسر اسپیمان آتشکده ها ساخت از جمله يك آتشکده در نیشابور خراسان و یکی دیگر در نسا و بیضای فارس بود زرادشت به یشتاسف شاه فرموده بود آتشی را که جم شاه احترام میکرده بود پیدا کند و چون جستجو کردند آن را به شهر خوارزم یافتند و یشتاسف آن را به شهر دارابجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش بوقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو آزر - جوی نام دارد یعنی آتش نهر زیرا در پارسی قدیم آزر یکی از نام های آتش و جوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتش ها و آتشکده های دیگر احترام میکنند .

ایرانیان گویند کیخسرو وقتی بجنگ ترك رفته بود سوی خوارزم

رفت و بر این آتش گذشت و آن را احترام نهاد و سجده کرد . گویند انوشیروان بود که این آتش را به کاریان برد و چون اسلام پیامد مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش را خاموش کنند و قسمتی از آن را به کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به نسا و بیضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد دیگری بجا ماند .

ایرانیان در استخر نیز آتشکده ای دارند که مجوسان آن را بزرگ میدانند و این خانه بزرگار قدیم بوده و همای دختر بهمن پسر اسفندیار آن را آتشکده کرده است آنگاه آتش آن را برده اند و خانه خراب شده است اکنون مردم میگویند این مسجد سلیمان بن داود بوده است و بنام وی معروفست من آنجا رفته ام تا شهر استخر نزدیک يك فرسخ فاصله دارد و بنایی عجیب و معبدی بزرگ است و - ستون های سنگی شگفت انگیز دارد سر ستونها مجسمه های سنگی زیبا از اسب و حیوانات تنومند دیگر است و محوطه ای وسیع با يك با روی بلند سنگی اطراف آن هست و تصویر اشخاص را با نهایت دقت تراشیده اند و به پندار کسانی که مجاور آنجا هستند تصویر پیمبران است . این خانه در دامنه کوهی است و نه شب و نه روز باد از این معبد قطع نشود و صدائی عجیب دارد مسلمانانی که آنجا هستند گویند سلیمان بن داود باد را در اینجا بزندان کرده است و سلیمان غذای صبح را در بعلبک شام و غذای شب را در این مسجد میخورده و در میان راه در شهر تدمر و بازیگر خانه آن فرود میآمده است . شهر تدمر در صحرای ما بین عراق و دمشق و حمص شام است و از آنجا تا شام پنج یا شش روز راه است و بنای شهر و همچنین بازیگر خانه آن بنای سنگی شگفت انگیز است و مردم بسیار از عرب قحطان آنجا بسر میبرند . در شهر شاپور فارس نیز آتشکده ای هست که آن را محترم میدانند و دارا پسر دارا ساخته است .

در شهر گرو فارس نیز که گلاب کوری از آنجا آرند و بدانجا منسوب است آتشکده ای هست که اردشیر پسر بابك ساخته است من این آتشکده را دیده ام که تا

شهر يك ساعت راه فاصله دارد و بر کنار چشمه ایست و عید مخصوص دارد و یکی از گردشگاههای فارس است میان شهر گور بنایی بوده که ایرانیان آن را محترم میداشته - اند و طربال نام داشته که مسلمانان آن را ویران کرده اند . از گور تا شهر کوار ده فرسخ است و گلاب کواری را آنجا میگیرند و بانجا منسوب است گلابی که در گور و کوار میگیرند خوشبوترین گلاب جهان است بسبب خاک خوب و هوای صاف که این دو شهر دارد . رنگ مردم این شهرها سرخ و سپیدی است که در دیگر مردم شهرها نیست . از کوار تا شهر شیراز مرکز فارس ده فرسخ است گور و کوار و شیراز و دیگر شهرهای فارس اخبار بسیار دارد و بناهای آنجا را حکایتهاست که ذکر آن بدرازا میکشد و ایرانیان همه را مدون کرده اند در فارس محلی نیز بنام « آب آتش » معروف بوده که بر سر آن معبدی ساخته اند کورش شاه بهنگام تولد مسیح علیه السلام سه کس را فرستاد بیکی کیسه کندر و به دیگری مرو سومی را يك کیسه خاک طلا داد و گفت بوسیله ستاره ای که اوصاف آن را گفته بود راه جویند آنها برفتند و در شام بنزد حضرت مسیح و مادر او مریم رسیدند نصاری درباره حکایت این سه نفر مبالغه میکنند و این خبر در انجیل هست که کورش پادشاه ستاره را که هنگام مولود عیسی مسیح طالع شده بود دیده بود و چون اینان راه میرفتند ستاره راه میرفت و چون توقف میکردند توقف میکرد و ما تفصیل این قصه را با آنچه مجوس و نصاری درباره آن گفته اند و قضیه نانهائی که مریم به آن سه نفر داد و فرستادگان در فارس آن را زیر سنگی نهادند که به زمین فرورفت و بجستجوی آن زمین را تا روی آب بشکافتند و آن را بیافتند که چون دو شعله آتش روی زمین فروزان بود و مطالب دیگری که در این باب گفته اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

اردشیر بروز دوم که بر ایران تسلط یافت آتشکده ای بنام بارنوا بساخت آتشکده دیگری نیز بر ساحل خلیج قسطنطنیه روم بود که شاپور پسر اردشیر پسر بابک که بشاپور سپاه معروف است هنگامی که با سپاه برای محاصره قسطنطنیه



بر ساحل خلیج فرود آمد و بود آن را بساخت و همچنان تا دوران خلافت مهدی بجا بود و ویران شد و خبری عجیب داشت شاپور سپاه هنگام محاصره قسطنطنیه ساختمان این آتشکده را با رومیان شرط کرده بود وی با سپاه ایران و ترك و سپاه شاهان اقوام دیگر تا قسطنطنیه رفته بود و بسبب كثرت سپاهی که همراه داشت او را شاپور سپاه لقب دادند .

شاپور وقتی بدیار بین النهرین رسید از راه بگشت و پای قلعه معروف خضر فرود آمد این قلعه از ساطرون ابن اسیطرون پادشاه سریانیان بود و در ناحیه آیاجر از روستاهای موصل جای داشت شاعران از ساطرون سخن داشتند که ملكش بزرگ و سپاهش فراوان بود و این قلعه را نيك ساخته بود از جمله ابو دواد جاریه بن حجاج ایادی درباره او گفته بود « من مرگ را میبینم که از قلعه حضر بر ساطرون سالار مرم قلعه که از حوادث ایمن میزیست و ثروت و جواهر نهفته داشت آویزان شده بود . » گویند نعمان بن منذر از فرزندان ساطرون بن اسیطرون بود و بطوریکه گفته اند نسب وی چنین بود :

نعمان بن منذر بن امرؤ القیس بن عمرو بن عدی بن نصر بن ساطرون بن اسیطرون ساطرون و اسیطرون لقب است و اینان شاهان سریانیان بوده اند آنگاه پس از اینها که بگفتیم و روزگار نابودشان کرده بود ولایت به ضیزن بن جیهله رسید جیهله ماد روی بود و پدرش معاویه بود و پادشاهی قوم خویش را از تنوخ بن مالك بن فهم بن تیم اللات بن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه داشت و نسب وی چنین بود ضیزن بن معاویه بن عبید بن حرام بن سعد بن سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه . وی سپاه بسیار داشت و با رومیان به صلح بود و بایشان تمایل داشت و مردان وی بعراق و سیاهبوم عراق حمله میبردند و شاپور کینه ایشان را بدل داشت و چون پای قلعه وی فرود آمد ضیزن در قلعه به تحصن

نشست و شاپور يك ماه آنجا بماند و راهی برای گشودن قلعه نداشت و حيله ای برای وارد شدن به آنجا ندانست تا يك روز نضيره دختر ضيزن که از قلعه برون مینگریست شاپور را بدید و به او دل باخت و شیفته جمالش شد که از همه کس زیباتر و بلندقامت تر بود و کس پیش شاپور فرستاد که اگر تعهد میکنی مرا بزنی بگیری و بر زنه‌های دیگر برتری دهی طریق گشودن این قلعه را به تو نشان میدهم وی تعهد کرد . نضيره کس فرستاد و پیغام داد بر لب ثرثاره برو و این نهري بود که از بالای قلعه جریان داشت و مقداری کاه در آن بریز و بدنبال آن برو بین کجا وارد میشود و مردان خودت را از آنجا داخل کن که این راه بقلعه میرسد . شاپور چنین کرد و ناگهان مردم قلعه متوجه شدند که سپاهیان شاپور بقلعه در آمده اند نضيره نیز بطمع اینکه زن شاپور شود پدر خود را شراب داده و مست کرده بود شاپور پس از آنکه ضيزن و کسان وی را بکشت بفرمود تا قلعه را ویران کردند و با نضيره دختر ضيزن عروسی کرد هنگام شب نضيره بیخواب شده بود و شاپور به دو گفت : « چرا خوابت نمیبرد ؟ » گفت : « بستر تو پهلوی مرا میخورد ؟ » گفت « به خدا هیچ پادشاهی بر بستری نرمتر و راحت تر از این نخفته است که داخل آن پرهای کوچک شتر مرغ است و چون صبح شد شاپور يك برک مورد بر تهیگاه او دید و نزدیک بود از پوست شکمش خون بر آید شاپور به او گفت « پدر و مادرت چه غذائی به تو میدادند ؟ » گفت « کرده و زرده تخم و برف و عسل و صافی شراب » شاپور گفت « وقتی تو پدر و قوم خود را که با این ترتیب از تو نگهداری کردند بکشتن دادی حقا شایسته نیست که ترا زنده نگهدارم و بفرمود تا گیسوان او را به دو اسب سرکش بستند و رها کردند که تنش پاره پاره شد حری بن ده‌ای عبسی درباره این پادشاه مقتول و کسانی که با وی بقلعه بودند شعری بدین مضمون گوید :

« آیا خبرها که از سرگذشت اشراف بنی عبید و کشته شدن ضيزن و خاندان او و هم پیمانان وی از قوم یزید گفته شد ترا غمگین نکرد ؟ که شاپور

سپاه فیلان باشکوه و قهرمانان را سوی ایشان آورد» عدی بن زید عبادی نیز در باره کشته شدن نصیره و خیانتی که با پدر خویش کرد و راه قلعه را بشاپور نشان داد شعری بدین مضمون گفت :

« از قصر بلیه ای بر قلعه خضر فرود آمد که ساکن قصر را نابود کرد دختری بود که پدرش از محنت او مصون نماند و سرنوشت خویش را بفنا داد ، اهل خویش را هنگام شب تسلیم کرد و پنداشت که سالار او را بزنی خواهد گرفت ولی نصیب عروس این بود که وقتی صبح شد خون در دنباله های او جاری شود . » و در این باب شعر بسیار هست .

در سرزمین عراق بنزدیک مدینه السلام آتشکده ای هست که ملکه پوران دختر خسرو پرویز در محل معروف به استتیا بنا کرده است آتشکده هائی که مجوسان در عراق و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان و اران و هند و سند و چین ساخته اند فراوان است که از ذکر آن صرف نظر کردیم و فقط آتشکده های مشهور را یاد کردیم .

یونانیان معبد های بزرگ بسیار داشتند مانند خانه بعل همان بتی که خداوند عز و جل از آن یاد کرده و فرموده « آیا بعل را میخوانید و بهترین آفریدگاران را وا میگذارید ؟ » خانه بعل در شهر بعلبک از توابع دمشق در ناحیه سنیر بود یونانیان برای این معبد يك قطعه زمین را ما بین جبل لبنان و جبل سنیر انتخاب کرده و آنجا را بتخانه قرار داده بودند آنجا دو خانه بزرگ است که یکی از دیگری قدیمتر است و نقشهای عجیب دارد که در سنگ تراشیده اند و نظیر آن را با چوب نمیتوان تراشید تصویرها بسیار مرتفع و سنگ آن بسیار بزرگ و ستونها بلند و شگفت انگیز است و ما خبر این معبد ها را با کشتاری که درباره سر دختر پادشاه رخ داد و خونریزیها که در این شهر شد یاد کرده ایم .

در دمشق نیز معبد بزرگی بود که بنام جیرون معروف بود و ما خبر آن را

سابقاً در همین کتاب آورده و گفته ایم که جیرون بن سعد عادی آنجا را بنا کرد و ستونهای مرمر بانجا آورد و ارم ذات العمداد مذکور در قرآن همانست بخلاف آنچه از کعب الاحبار نقل کرده اند که وقتی بحضور معاویه بن ابی سفیان رسید و درباره ارم ذات العمداد از او پرسید از بنای عجیب آن که همه طلا- و نقره و مشک و زعفران است یاد کرد و گفت يك مرد عرب که دو شترش گم میشود بجستجوی آن برون میشود و به آنجا میرسد و نشانه های آن مرد را بگفت آنگاه به مجلس معاویه نگریست و گفت این همان مرد است ، این اعرابی بجستجوی شتران گمشده خویش وارد ارم ذات العمداد شده بود و معاویه کعب را جایزه داد و صدق گفتار و وضوح دلیل وی را بدانست اگر حقا این خبر درباره ارم از کعب باشد نکوست اما از لحاظ نقل و جهات دیگر فاسد است و از ساخته های قصه پردازان است .

مردم درباره محل ارم ذات العمداد اختلاف کرده اند به نظر بسیاری اخباریان از همه مطلعان اخبار و سرگذشت عربان قدیم و متقدمان دیگر که بنزد معاویه رفته بودند فقط خبر عبید الله شریه درست بود که از روزگار سلف و حوادث و رشته های نسب آن سخن گفته بود کتاب عبید بن شریه معروفست و میان مردم متداول است .

بسیاری کسانی که از اخبار گذشتگان اطلاع دارند گفته اند این اخبار مجعول و خرافی است و کسان ساخته اند تا بوسیله روایت آن بشاهان تقرب جویند و با حفظ و مذاکره آن بر مردم زمانه نفوذ یابند و از قبیل کتابهایی است که از فارسی و هندی و رومی نقل و ترجمه شده و ترتیب تالیف آن چون کتاب هزار افسانه یعنی هزار خرافه است که خرافه را به فارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را الف لیلة و لیله یعنی هزار و يك شب گویند که حکایت ملك و وزیر و دختر او و کنیز دختر است که شیر زاد و دنیا زاد نام دارند و چون کتاب فرزه و شماش

که از ملوک و وزیران هند حکایت ها دارد و چون سندباد و کتابهای دیگر نظیر آنست .

مسجد دمشق پیش از ظهور مسیحیگری معبدی بزرگ بود و مجسمه ها و بت ها داشت و بر سر مناره آن مجسمه ها نصب شده بود و این معبد را بنام مشتری و بطالع سعد بنا کرده بودند آنگاه مسیحیگری بیامد و آنجا را کلیسا کردند و چون اسلام بیامد آنجا را مسجد کردند و ولید بن عبد الملک بنای آن را استوار کرد ولی صومعه های آن تغییر نیافته و همان مناره های اذانت است که تاکنون بجاست در دمشق بنای عجیب دیگری بود که آن را بریص می گفته اند و هنوز در وسط شهر بجاست و بروزگار قدیم شراب در آن روان بوده است و شاعران ضمن ستایش ملوک غسانی که از مارب و غیر مارب بوده اند از آن یاد کرده اند .

معبد انطاکیه بنام دیماس معروف است و در سمت راست مسجد جامع است آن را با آجر معمولی و سنگ ساخته اند و بنایی عظیم است و در هر سال نور ماه به هنگام طلوع در بعضی ماه های تابستان از یکی از درهای مرتفع آن بدرون میرود گویند دیماس را ایرانیان هنگام تسلط بر انطاکیه ساخته اند و از جمله آتشکده های ایشان بوده است .

مسعودی گوید : ابو معشر منجم در کتاب الالوف معبدها و بناهای بزرگی را که ضمن هر هزار سال در دنیا ساخته میشود یاد کرده است ابن مازیار شاگرد ابو معشر نیز در کتاب « المنتخب من کتاب الالوف » از آن سخن آورده است و کسانی که جلوتر یا عقبتر از ایشان بوده اند بسیاری از بناها و عجایب زمین را یاد کرده اند که از ذکر آن چشم پوشیدیم و هم از ذکر سد صرف نظر کردیم که همان سد یاجوج و ماجوج است و مردم درباره چگونگی بنای آن نیز چون بنای ارم ذات العماد به ترتیبی که همین جا گفتیم و بنای اهرام مصر و نوشته های آن و طلسم خانه های صعید و دیگر شهرهای مصر اختلاف دارند و نیز اخبار مدینه العقاب را با آنچه

مردم درباره آن گفته اند که در دشتهای مصر در ناحیه واحه ها در سمت مغرب حبشه است و خبر ستونی که بسرزمین عاد است و در یکی از فصول سال آب از آن فرود میاید و خبر مورچه ای که به اندازه گرگ و سگ است و قصه سرزمین طلا- که در دیار مغرب روبروی سلجماسه است و مردمی که آنجا در ماورای رود بزرگ بسر میبرند و معاملاتشان بدون مشاهده و گفتگو انجام میگیرد که کالا نزد ایشان گذارند و مردم صبح سوی کالای خود روند و میله های طلا را ببینند که پهلوی هر کالا نهاده است و صاحب کالا اگر خواهد طلا را بردارد و کالای خویش را بگذارد و اگر خواهد کالای خویش را بردارد و طلا را بگذارد و این در سرزمین مغرب و در سلجماسه معروف است و تاجران از سلجماسه کالا- بساحل رود برند و آن رودی بزرگ و پر آب است ( در اقصای خراسان و مجاور دیار ترك قومی هست که به همین ترتیب بدون مشاهده و گفتگو معامله میکند و آنها نیز بر ساحل رودی بزرگ جای دارند ) و خبر بئر معطله و قصر مشید که در ناحیه شحر از ولایت احقاف ما بین یمن و حضر موت است و منفذهای چاه که بدهات و نواحی بالا و زیر آن ارتباط دارد و سخنانی که کسان در تاویل این آیه قرآن که از بئر معطله و قصر مشید سخن دارد گفته اند که آیا مقصود از قصر و بئر همین قصر و بنای موجود است یا نه و خبر قلاع یمن چون قلعه نسل و غیره و اخبار شهر رومیه و چگونگی بنای آن و معبدها و کلیساهای عجیب که آنجا هست و ستونی که ظرف مسین بر آن هست و در موسم زیتون از شام و جاهای دیگر زیتون آنجا برند و این را مرغان معروف بسودانی بچنگ و منقار برند و در ظرف مسین ریزند و بسبب آن زیتون و روغن - زیتون روم بیشتر شود به ترتیبی که ضمن اخبار طلسمات از بلینوس و دیگران در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و هم اخبار هفت خانه که در دیار اندلس هست و خبر شهر قلع و گنبد سرب که در بیابانهای اندلس است و خبر ملوک سابق آنجا و اینکه وصول بدانجا محال است و خبر فرستاده عبد الملك ابن مروان که آنجا فرود آمد و مسلمانانی

که چون از بالای بارو بدرون شهر مینگریستند خویشان را پائین میافکندند و میگفتند که به نعیم دنیا و آخرت رسیده اند و خبر شهری که باروی آن از قلع است و در بیابانهای هند بر ساحل دریای حبشی است و اخبار ملوک هند که بدانجا نتوانستند رسید و دره ریگی که به طرف آن روانست و معبدی است که در هندوستان برای بتان به شکل موجودات سماوی که گفتم از روزگار قدیم در آنجا مرسوم شده است ساخته اند و خبر معبد بزرگی که در دیار هند هست و موسوم به ادری است و هندوان از نقاط دور به آنجا روند و شهری را وقف آن کرده اند و اطراف آن هزار اطاق است که در آنجا کنیزکانند که نبایدشان دید که این بت بنزد هندوان سخت محترم است و خبر بتخانه ای که در مولتان سند بر ساحل رود مهران هست و خبر سندان که کسری در دیار قرماسین دینور از توابع کوفه ساخته است و بسیاری از اخبار جهان و خواص نواحی و بناها و کوهها و بدایع مخلوق آن از حیوان و غیر حیوان از ذکر همه اینها صرف نظر کردیم که همه را در کتابهای سابق خود گفته ایم و هم میوه های خاص هر شهر را در قلمرو اسلام و ممالک دیگر و امتیازات اهل شهر را از لحاظ لباس و اخلاق و غذا و نوشیدنی و عادات و عجایب هر شهر گفته ایم و اخبار دریاها را با آنچه درباره اتصال آن به یکدیگر و یکی بودن آبهایشان گفته اند و آفت ها که بهر دریا رخ میدهد و جواهرات خاص که در آن هست چون مرجان که بدریای مغرب پدید میاید و بدریاهای دیگر نیست و لولو که خاص دریای حبشی است سخن آورده ایم .

یکی از پادشاهان جهان ما بین قلزم و بحر الروم راهی حفر کرد اما به علت بلندی قلزم و گودی دریای روم کار او انجام نگرفت و خدا عز و جل چنان که در کتاب خویش خبر داده این را مانع اتصال دو دریا کرده است محلی را که از سمت دریای قلزم حفر کرده بود معروف به ذنب التمساح است و يك ميل تا قلزم فاصله دارد و پل بزرگی روی آن هست و کسانی که از مصر به حج میروند از روی آن عبور میکنند از این

دریا تا محل معروف به هامه که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ملک محمد بن علی مادرانی است خلیجی کشیده بود اما اتصال ما بین بحر الروم و دریای قلزم سر نگرفت .

در حدود ولایت تنیس و دمیاط و دریاچه آن نیز خلیج دیگری حفر کرد که بنام زبروخیه معروف شد و آب از دریای روم به این خلیج و دریاچه تنیس تا محلی که بنام نغنعان معروف است پیش آمد و به نزدیکی هامه رسید و کشتیها از بحر الروم تا نزدیک این دهکده میرسید و از دریای قلزم در خلیج ذنب التماسح پیش میآمد و صاحبان کشتی محمولات خود را مبادله میکردند و حمل کالا از یک دریا بدریای دیگر آسانتر بود آنگاه بمرور زمان این راه کور شد و ریگ آن را پر کرد .

رشید میخواست این دو دریا را بوسیله سمت بالای نیل از مجاورت حبشه و اقصای صعید بهم متصل کند اما نتوانست آب نیل را تقسیم کند همو میخواست از مجاورت فرما در ناحیه تنیس این منظور را انجام دهد بطوری که آب دریای قلزم به طرف بحر الروم جاری شود اما یحیی ابن خالد به او گفت رومیان مردم را از مسجد الحرام و هنگام طواف خواهند ربود زیرا کشتیهای رومی از بحر الروم بدریای حجاز میرسند و دسته ها بجده میفرستند و مردم را از مسجد الحرام و مکه به ترتیبی که گفتیم میربایند و رشید از این کار خود - داری کرد .

نقل میکنند که عمرو بن عاص وقتی در مصر بود درصدد این کار بود اما عمر بن خطاب رضی الله عنه بسبب آنچه درباره رومیان و دسته هایشان گفتیم او را منع کرد و این در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود که عمرو بن عاص مصر را گشوده بود . ما بین دو دریا در مکانها و خلیجها که گفتیم آثار حفاری که ملوک سلف آغاز کرده اند نمودار است که میخواستند با اتصال دو دریا زمین



آباد و ولایت مرفه شود و مردم آذوقه بیشتر داشته باشند و بهر شهر آذوقه ای که آنجا نیست حمل توان کرد و بسیار فواید و منافع دیگر بدست آید و خدا بهتر داند .

ص: 615

## ذکر مختصر تاریخ از آغاز عالم تا مولد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و آنچه بدین باب مربوط است

در کتابهای سابق خود شمه ای از اختلافات کسان را درباره آغاز جهان و حدوث و قدم آن و نظریات مختلفی که داشته اند یاد کرده ایم و گفته ایم که طوایف هند و گروههایی از یونانیان و فلکیان و طبیعیان که پیرو آنها بوده اند قایل بقدم جهانند و تقریر فلکیان را آورده ایم که گویند حرکتی که اشخاص را پدید میآورد و روح در آنها میدمد وقتی مسافت يك دور را تا جایی که از آنجا آغاز کرده تمام کرد باز از آنجا میگذرد و همه اوضاع و اشخاص و صور و اشکالی را که در دور اول پدید آورده بود تجدید میکند زیرا علت و سببی که این چیزها از وجود آن پدید آمده بود چنان که از اول بود تجدید شده است و با تجدید آن میبایست همه چیزهایی که قبلاً وجود یافته بود دوباره وجود یابد و دنباله این گفتار طبیعیان را آورده ایم که گفته اند سبب پیدایش موجودات جسمانی و نفسانی حرکت و اختلاط طبایع است زیرا به نظر آنها طبیعت در آغاز کار بجنیب و درهم آمیخت و حیوانات و نباتات و دیگر موجودات جهان را پدید آورد آنگاه ترتیب توالد را مقرر کرد زیرا از استمرار افراد عاجز بود و دوام آن را بتوالد محول داشت طبایع از ترکیب بسادگی میروند و از سادگی به ترکیب باز میگردند و همین که مرکب همه مکنون خود را نمودار کرد چیزها به طرف سادگی میروند و کاینات

راه طی کرده را از نو آغاز میکند زیرا آنچه از اول موجب آن شده بود از نو وجود یافته است و میبایست با تکرار علت توابع آن نیز تکرار شود و چیزها به همان ترتیب پدید آید چون گیاه که در بهار نیروی آن زیر خاک بجنبند زیرا خورشید هنگام بهار براس الحمل میرسد و از اوج آغاز میکند و بسیر خود ادامه میدهد و خورشید علت اساسی زندگی نباتات است و دوباره میوه از درخت به ترتیبی که سال پیش بود و در نتیجه سرما و خشکی زمستان از میان رفته بود پدید میشود زیرا علت وجود حرارت و رطوبت است و علت تباهی برودت و بیوست است و چون چیزها از حرارت و رطوبت به برودت و بیوست رود از وجود که مایه کمال آنست ببرد و به تباهی گراید و چون تباهی آن بنهایت رسد از وصول آفتاب براس الحمل وجود آن تجدید شود چنان که در آغاز پیدایش داشته بود و از پستی تباهی بشرف وجود در آید اگر حواس ما تغییر اجسام را ضبط میکرد و انتقالات آن را از جانی به جانی ادراک توانست کرد عبور آن را در دایره زمان مشاهده میکرد که از مرحله ای آغاز میکند و سوی آن باز میگردد و در محیط دایره باشکالی که با هم متناسب است جلوه میکند و اختلاف اشکال نتیجه اختلاف علل و اسباب است و این گروه در همین تقریر قضیه قدمت عالم را تصریح و توضیح کرده اند . بموجب تحقیق مسلم است که چیزهای موجود تابع یکی از دو ترتیب است یا آغاز و انتهائی دارد یا بدون آغاز و انتهاست اگر بدون آغاز و انتها باشد میبایست اجزاء و قسمتهای آن نیز نامتناهی باشد و محدود زمان نباشد و مجموع آن نیز محصور زمان نباشد در صورتی که بمشاهده معلوم است که اجزاء و قسمتهای اشیاء متناهی است و آغاز دارد و هر روز تازه خلقت های تازه بوجود میآید و از ریشه های موجود صورتهای نو نمودار میشود و این معلوم میدارد که چیزها متناهی است و در دایره متناهی وقوع مییابد و میبایست آغاز و انتها داشته باشد و این پندار که اشیا نامتناهی است و آغاز و انتها ندارد باطل و محال و بیاساس است اگر

چیزهای موجود آغاز و انتها نمیداشت میبایست چیزی از محل خود نگردد و از مرحله خود تغییر نیابد و تحول نباشد و تضاد از میان برخیزد و این محال است اگر چیزها متناهی بود اینکه میگوئیم امروز و دیروز و فردا معنی نداشت زیرا این زمانها چیزهای متناهی را معین میکنند و آنچه را نیامده و آنچه را که آمده و رفته بحوزه خود میاورد با این تقریر قضیه تحول اشیا و حدوث اجسام روشن شد و این بدلیل مشاهده و عقل و تحقیق معلوم است وقتی مسلم شد که چیزها حادث است و از پس نبودن بوجود آمده است میباید موجدی داشته باشد که بخلاف اشیا شکل و صورت نداشته است زیرا وقتی عقل برای چیزی صورت قایل شد طبعاً وزن و اندازه نیز دارد و مثل و مانند نیز خواهد داشت و آفریدگار جل و عز والاتر از آنست که کلمات از ذات وی تعبیر کند و عقول وی را به دایره صفات محصور کند و به اشاره دریابد یا نهایت و سرانجام داشته باشد .

مسعودی گوید : اکنون بگفتگو درباره تاریخ جهان و گفتار اقوام درباره آن باز میگردیم سخن از حدوث جهان از این جهت آوردیم که از گفته معتقدان قدمت و ازلیت جهان نیز یاد کرده ایم و گفتار هندوان را در این معنی در قسمتهای گذشته این کتاب آورده ایم .

به پندار یهودان عمر جهان شش هزار سال است و این را از شریعت گرفته اند نصاری نیز درباره عمر جهان گفته یهودان را پذیرفته اند گفته صابیان حرانی و کماری را ضمن سخن یونانیان آورده ایم . مجوسان در این باب مدتی معلوم نکرده اند که به نفوذ قدرت و حيله هرمند که همان شیطان است قائل شده اند بعضی از آنها نیز چون ثویان بامتزاح و خلاص معتقدند که دوران جهان پس از خلاصی از شرور و آفات تجدید میشود به پندار مجوسان از زمان زرادشت اسپیمان پیمبرشان تا اسکندر دوست و هشتاد سال بود ، پادشاهی اسکندر شش سال بود و از پادشاهی اسکندر تا پادشاهی اردشیر پانصد و هفده سال بود و از پادشاهی اردشیر تا هجرت پانصد و شصت

و چهار سال بود بنابر این از هبوط آدم تا هجرت پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و یکصد و بیست و شش سال بوده است به این ترتیب که از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مولد ابراهیم خلیل علیه السلام يك هزار و هفتاد و نه سال بود و از مولد ابراهیم تا ظهور موسی بسال هشتادم عمر وی یعنی هنگامی که بنی اسرائیل را از مصر به بیابان برد پانصد و شصت و پنج سال بود و از خروج بنی اسرائیل تا سال چهارم پادشاهی سلیمان بن داود علیه اسلام یعنی موقعی که بنای بیت المقدس را آغاز کرد سیصد و سی و شش سال بود و از بنای بیت المقدس تا پادشاهی اسکندر هفتصد و هفده سال بود و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال بود و از مولد مسیح تا مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم پانصد و بیست و یک سال بود و از صعود مسیح که در سی و سه سالگی وی انجام گرفت تا وفات پیمبر صلی الله علیه و سلم پانصد و چهل و شش سال بود و از مبعث مسیح تا هجرت پیمبر پانصد و نود و چهار سال بود و وفات پیمبر ما صلی الله علیه و سلم بسال نهصد و سی و پنجم پادشاهی ذوالقرنین بود و از داود تا محمد صلی الله علیه و سلم هزار و هفتصد و دو سال و شش ماه و ده روز بود و از ابراهیم تا محمد صلی الله علیه و سلم دو هزار و هفتصد و بیست سال و شش ماه و ده روز بود و از نوح تا محمد صلی الله علیه و سلم چهار هزار و هشتصد و یازده سال و شش ماه و ده روز بوده و همه تاریخ از هبوط آدم به زمین تا مبعث پیمبر صلی الله علیه و سلم چهار هزار و هشتصد و یازده سال و شش ماه و ده روز بوده و همه تاریخ از هبوط آدم به زمین تا کنون که سال سیصد و سی و دو و ایام خلافت المتقی بالله و اقامت او در رقه است پنجهزار و صد و پنجاه و شش سال است .

در قسمت‌های گذشته این کتاب نیز شمه ای درباره تاریخ گفته ایم و آن را تکرار نمیکنیم .

مجوسان درباره تاریخ قصه های دراز دارند که گویند پادشاهی بایشان

و طوایف دیگر که در گفتگوی آغاز و بنای جهان گفته ایم باز میگردد بعضی از آنها نیز ببقای عالم قائلند و گفته اند که آغاز و انجام ندارد بعضی گفته اند که انجام دارد اما آغاز نداشته است بعضی دیگر گفته اند که آغاز داشته است و انجام ندارد که شرح آن را در کتابهای سابق خویش آورده ایم و از تکرار آن در این کتاب بیناییم که بنای ما بر اختصار و تذکار کتابهایست که پیش از این تألیف کرده ایم .

گروهی از محققان اسلام گفته اند « بدلیل معلوم شده که عالم حادث است و پس از نبود بوجود آمده است و موجد آن آفریدگار عز و جل است که آن را از هیچ بوجود آورده و در آخرت نیز از هیچ بوجود میآورد تا وعده و وعید وی انجام شود که وعده و وعید وی راست است و کلماتش تغییرپذیر نیست . آغاز جهان از آدم بوده است اما شمار و اندازه سالها را ندانیم کسان درباره آغاز تاریخ اختلاف دارند قرآن از اوقات و چگونگی سالهای آن خبر نداده و تعیین آن از جمله مسائلی نیست که آراء بر آن متفق شود یا به دلیل عقل و تحقیق یا ادراک حواس که محسوسات را کشف میکنند توان دریافت پس چگونه میتوان گفت عمر جهان هفت هزار سال است ؟ خدا عز و جل بتذکار نسلهای هلاک شده فرموده است « و عاد و ثمود و اصحاب رس و نسلهای بسیار که ما بین آنها بوده اند » و خدای تعالی جز درباره چیزی که واقعا بسیار باشد « بسیار » نمیگوید خدا در کتاب خویش از خلقت آدم و حکایت او و پیمبران پس از وی سخن آورده و از کیفیت خلقت خیر داده اما مقدار سالها را نگفته تا چنان که از مطالب مذکور مطلع شده ایم از آن نیز مطلع شویم .

بخصوص که میدانیم فاصله میان ما و آدم مورد اختلاف است و شهرها و ملوک و عجایب بسیار در جهان بوده است و ما نمیتوانیم چیزی را که خدا عز و جل معلوم نکرده معلوم کنیم .

گفتار یهودان نیز قابل پذیرفتن نیست زیرا قرآن تصریح کرده که آنها کلمات

را تحریف میکنند و حق را با وجود آنکه میدانند نهان میدارند و منکر پیمبران بوده و معجزات و آیات و دلایل و نشانه ها را که خدا عز و جل بدست عیسی بن مریم و بدست پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم نمودار کرده نپذیرفته اند خدا عز و جل بما خبر داده که اقوامی را بسبب انکار پروردگار هلاک کرده است چنان که او عز و جل فرماید « حادثه رخ دادنی ، چیست ؟ ثمودیان و عادیان حادثه ویران کننده را تکذیب کردند اما ثمودیان به صیحه خارق العاده هلاک یافتند اما عادیان بباد سخت طوفانی هلاک یافتند » تا آنجا که گوید « ایا باقیمانده ای از آنها میبینی ! » بعلاوه پیمبر فرموده « آنها که رشته نسب تعیین میکنند دروغ میگویند » و فرمود که نسب را فقط تا معد بیرند و از آن بالاتر نبرند که میدانست دورانها بوده و قوم ها بوده اند که گذشته و فانی شده اند . اگر نبود که نفوس بتازه راغبتر است و نوادر را دوستتر دارد و بسخن کوتاه مایلتر است از اخبار متقدمان و سرگذشت ملوک گذشته بسیاری مطالب را که در این کتاب نیاورده ایم یاد میکردیم اما در اینجا فقط نکات آسان را باختصار نه مشروح آورده ایم که در همه این مسائل بر تالیفات سابق خود تکیه داشته ایم و چون خداوند عز و جل کیفیت و حقیقت نیت را بداند انسان را یاری کند تا از خطر سالم ماند .

ما در این کتاب در حدود طاقت و امکان و اختصار از هر رشته علم و هر باب ادب شمه ها آورده ایم که هر که بنگرد بشناسد و هر که ببیند از آن تذکار جوید .

اکنون که خلاصه مسائلی را که از علوم و اخبار جهان مورد حاجت مبتدی و منتهی است یاد کردیم نسب پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و مولد و مبعث و هجرت و وفات او را با ایام خلیفگان و ملوک دوران بدوران تا وقت حاضر یاد میکنیم . بسیاری اخبار را در این کتاب نیاوردیم بلکه از بیم تفصیل و ایجاد ملال به اشاره بس کردیم که خردمند نباید بنیه را بیش از طاقت آن بار کند و آنچه در خمیره نفس نیست از آن بخواهد که الفاظ به اندازه معانیست و لفظ بسیار در

خور معنی بسیار و اندك در خور اندك است و این مطالب بسیار مفصل است که قسمتی جای قسمت دیگر را تواند گرفت و شمه ای نمونه همه تواند بود و الله تعالی ولی التوفیق .

ص: 622



## ذکر مولد و نسب پیمبر صلی الله علیه و سلم و مطالب دیگر مربوط به این باب

در کتابهای سابق خود آغاز تاریخ و خلقت جهان و اخبار پیمبران و ملوک و عجایب خشکی و دریا و کلیات تاریخ ایران و روم و قبط و ماه های روم و قبط و مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم را تا مبعث وی با کسانی که پیش از رسالت به دو ایمان آوردند یاد کرده ایم سابقاً نیز در همین کتاب از کسانی که بدوران فترت ما بین مسیح و او بوده اند سخن داشته ایم . اکنون از مولد او یاد میکنیم که طاهر مطهر اغراز هر بود و نشانه های پیمبریش مکرر و دلایل نبوتش فراوان بود و پیش از بعثت شهادت ها درباره وی آمده بود .

وی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب ابن مرة بن كعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدركة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ناخور بن سود بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن ابن تارح یعنی آزر بن ناخور بن ساروخ بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشالح بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بود .

این مطابق صورتی است که ابن هشام در کتاب المغازی و السیر از ابن اسحاق آورده است . صورتها درباره نامهای بعد از نزار مختلف است در يك صورت چنین

است که نزار پسر معد بن عدنان بن ادد بن سام بن یشجب بن یعرب بن همیسع بن صنوع بن یامد بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناخور بن ارعواء بن اسروح بن فالغ بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بود .

در روایتی که ابن اعرابی از هشام بن کلبی آورده نزار پسر معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن سلامان بن قید بن اسماعیل بن ابراهیم بن خلیل بن تارح بن ناخور بن ارعواء بن قالغ بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ ابن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بوده است .

در تورات هست که آدم علیه السلام نهصد و سی سال بزیست بنابر این میبایست هنگام تولد لمک که پدر نوح پیمبر علیه السلام بود آدم علیه السلام هشتصد و شصت و چهار ساله و شیث هفتصد و چهل و چهار ساله بوده باشند مطابق این حساب میباید مولد نوح پیمبر علیه السلام یکصد و بیست و شش سال پس از وفات آدم بوده باشد .

پیمبر صلی الله علیه و سلم به ترتیبی که یاد کردیم نهی کرده که در تعیین نسب از نزار تجاوز کنند پس میبایست در رشته نسب روی معد درنگ کنیم زیرا نسب - شناسان به ترتیبی که گفته ایم اختلاف کرده اند و عمل به امر و نهی پیمبر علیه السلام واجب است .

مسعودی گوید : در سفری که با روخ بن ناریا دبیر ارمیای پیمبر صلی الله علیه و سلم بقلم آورده نسب معد بن عدنان را چنین دیده ام : معد بن عدنان بن ادد بن همیسع بن سلامان بن عوص بن برو بن متساویل بن ابی العوام ابن ناسل بن حر ابن یلدارم بن بدلان بن کالج بن فاجم بن ناخور بن ماحی بن عسقی بن عنف بن عبید بن رعاً بن حمران بن یسن بن هری بن بحر بن یلخی بن ارعو ابن عنفاء بن حسان بن عیسی بن اقتاد بن ایهام بن معصر بن ناجب بن رزاح بن ابراهیم خلیل علیه السلام .

ارمیا با معد بن عدنان خبرها داشت و در شام حکایتها داشتند که ذکر آن بدرازا میکشد و توضیح آن را در کتابهای سابق خویش آورده ایم این رشته نسب را به این صورت نیز آوردیم تا اختلاف کسان درباره آن معلوم شود پیمبر از این جهت فرمود رشته نسب را از معد بالاتر نبردند که از اختلاف نسبهها و کثرت نظریات در باره این مدتهای دراز خبر داشت .

کنیه او صلی الله علیه و سلم ابو القاسم بود شاعر در این باب شعری بدین مضمون گوید « خداوند از مخلوق خود نخبگان دارد . نخبه خلق بنی هاشمند و نخبه نخبه هاشم محمد است که نور است و ابو القاسم است » نام او محمد و احمد و ماحی است که خدا گناهان را بوسیله او محو کند و عاقب و حاشر است که خداوند مخلوق را به تبع او محشور کند صلی الله علیه و سلم تولد او علیه السلام عام الفیل بود و از عام الفیل تا سال فجار بیست سال بود فجار جنگی بود که ما بین قیس عیلان و بنی کنانه رخ داد که چون جنگ در ماه های حرام را حلال دانستند بدین جهت فجار نام یافت . کنانه پسر خزیمه بن مدر که عمرو بن الیاس بن مضر بن نزار بود فرزندان الیاس ، عمرو و عامر و عمیر بودند عمر مدر که و عامر طابخه و عمیر قمعه لقب داشت و مادرشان لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود که نامش خندف بود لقب اینان معروفتر شد و فرزندان الیاس بنام مادر خود معروف شدند قصی بن کلاب بن مره در این باب شعری گوید بدین مضمون « من و طایفه ام و پدرم هنگام جنگ هنگامی که بنام آل وهب بانگ زنند صولت شدید و نسب و الا داریم مادر من خندف است و الیاسم پدر » قریش بیست و پنج تیره بودند بنی هاشم بن عبد مناف . بنی المطلب بن عبد مناف . بنی الحارث بن عبد المطلب . بنی امیه بن عبد شمس . بنی نوفل بن عبد مناف . بنی الحارث بن فهر . بنی اسد بن عبد العزی بنی عبد الدار بن قصی که پرده داران کعبه بودند .

بنی زهره بن کلاب . بنی تیم بن مره . بنی مخزوم . بنی یقطه . بنی مره . بنی عدی

بن کعب . بنی سهم . بنی جمح و تا اینجا قریش بطاح یعنی آنها که در داخل دره مکه مقام داشتند به ترتیبی که سابقاً در این کتاب گفته ایم تمام میشود . بنی مالک بن حنبل . بنی معیط بن عامر بن لوی . بنی نزار بن عامر . بنی سامه بن لوی . بنی ادرم که تمیم بن غالب بود . بنی محارب بن فهر . بنی حارث بن عبد الله بن کنانه . بنی عائذه که خزیمه بن لوی بود . بنی نباته که سعد بن لوی بود و از بنی مالک بود تا آخر قبایل قریش ظواهر به ترتیبی که در قسمتهای گذشته این کتاب ضمن سخن از مطیبان و دیگر قرشیان گفته ایم .

جنگ فجار در نتیجه تفاخر بکثرت عشیره و اموال رخ داد و در شوال پایان یافت و پیمان فضول پس از فجار بوجود آمد . یکی از شعرا گوید :

« ما ملوک خاندان شرف بودیم و پرورگاران حامی خاندان بودیم . حجون را از همه قبایل قدغن کردیم و روز فجار از بدکاری جلوگیری کردیم . » و هم خداهش بن زهیر عامری در این باب گوید . « مرا از فجار مترسان که فجار در حجون بطحا رسوائی بار آورد » پیمان فضول در ذی قعدة بخاطر مردی از زبید یمن بوجود آمد که او کالائی بعاص بن وائل سهمی فروخته بود و عاص در پرداخت قیمت چندان ملاحظه کرد که مایوس شد و هنگامی که قریش در اطراف کعبه در انجمن های خویش بودند بالای ابو قبیس رفت و شعری خواند و شکایت خویش را اعلام کرد و بصدای بلند همی گفت « ای مردان به کسی که کالایش را در مکه بستم گرفته اند و از یار و دیار دور است توجه کنید حرمت ، خاص کسی است که حرمت نگهدارد و جامه بدکار خیانتکار حرمت ندارد » و قرشیان با همدیگر سخن گفتند و اول کس که در این باب کوشید زبیر بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود آنگاه قبایل قریش در دار الندوه که محل حل و عقد امور بود فراهم آمدند و از جمله قریش که فراهم شدند بنی هاشم بن عبد مناف و زهره بن کلاب و تیم بن مره و بنی حارث بن فهر بودند و هم سخن شدند که حق مظلوم را از ظالم بگیرند و به خانه عبد -

الله بن جدعان رفتند و آنجا پیمان بستند . زبیر بن عبد المطلب در این باب گوید « هر که اطراف خانه هست میداند که ما مانع ظلم هستیم و از ننگ دوری میکنیم » و ما اخبار پیمانها و فجارهای چهارگانه را که فجار الرجل ( یا فجار بدر بن معسر ) و فجار القرد و فجار المرأة و فجار براض که چهارم بود در کتاب الاوسط آورده ایم از فجار چهارم که جنگ شد تا هنگام بنای کعبه پانزده سال بود و از حضور پیمبر صلی الله علیه و سلم و مشاهده فجار چهارم تا وقتی که برای تجارت خدیجه بشام رفت و نسطورای راهب از صومعه خویش پیمبر صلی الله علیه و سلم را که با میسره بود بدید که ابری روی او سایه کرده بود و گفت این پیمبر است و این ختم پیمبرانست از حضور فجار تا این وقت چهار سال و نه ماه و شش روز و تا وقتی که خدیجه دختر خویند را بزنی گرفت دو ماه و بیست و چهار روز بود و از آن هنگام تا وقتی که شاهد بنای کعبه بود و در اختلاف قرشیان برای نصب حجر الاسود حضور یافت ده سال بود .

و قصه چنان بود که سیل کعبه را ویران کرده بود و پس از ویرانی يك آهوی طلا و زیور و جواهر از آن بسرقت رفته بود و قریش آن را از پایه برچیدند .

در دیوارهای کعبه تصویرها بود که با رنگهای جالب کشیده بودند از جمله تصویر ابراهیم خلیل بود که تیرهای فال را بدست داشت و مقابل وی صورت پسرش اسماعیل بود که بر اسبی سوار بود و مردم را به مشعر الحرام میبرد و فاروق یعنی کسی که فال بد و خوب را تشخیص میداد با گروهی از مردم ایستاده بود و برای آنها نصیب یا بی میکرد و بجز این دو ، صورت بسیاری از فرزندان ابراهیم و اسماعیل بود تا قصی بن کلاب که جمعا شصت صورت بود و با هر يك از صورتها خدای صاحب صورت و چگونگی عبادت و کارهای معروف وی نمودار بود .

وقتی قرشیان کعبه را بساختند و بالا آوردند و چوبی را که برای بنام لازم داشتند از يك کشتی که دریا بساحل افکنده بود و پادشاه روم آن را از قلزم مصر سوی

حیشه فرستاده بود تا آنجا کلیسایی بسازند خریداری کردند و چون به ترتیبی که گفتیم به محل نصب حجر الاسود رسیدند در این باب اختلاف شد که کی سنگ را بجای خود نصب کند و بدین ترتیب هم سخن شدند که نخستین کسی را که از در بنی شیبه وارد شود حکم خویش کنند نخستین کسی که از آن در در آمد پیمبر صلی الله علیه و سلم بود که او را بسبب وقار و رفتار درست و راستگوئی و پرهیز از زشتیها و آلودگیها بنام امین میخواندند پس او را درباره اختلاف خویش حکم کردند و به حکم وی رضایت دادند و او ردای خویش را پهن کرد و بقولی عبای طارونی بود و او علیه الصلاة و السلام سنگ را برداشت و میان عبا نهاد و به چهار تن از مردان قریش که سران قوم بودند یعنی عتبة بن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف و اسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی و ابو حذیفه بن مغیره بن عمرو بن مخزوم و قیس بن عدی سهمی بگفت تا هر کدام يك طرف آن را بر گیرند و آنها عبا را با سنگ بلند کردند و از زمین برداشتند و به محل نصب نزدیک کردند و او علیه الصلاة و السلام سنگ را برداشت و بجای خود گذاشت و همه قرشیان حضور داشتند این نخستین کار و فضیلت و حکم وی بود که نمودار شد . یکی از قرشیان که حضور داشت از رفتار آنها که مطیع کم سال ترین خودشان شدند تعجب کرد و گفت « ای عجب از این قوم که اهل شرف و سروری و پیران و کاهلانند و کسی را که از همه کم سال تر و کم مال تر است سرور و حکم خویش کردند قسم به لات و عزی که بر آنها تفوق خواهد گرفت و نصیب ها میان آنها تقسیم خواهد کرد و از این پس اهمیت و اعتباری بزرگ خواهد داشت » درباره این گوینده اختلاف کرده اند بعضی کسان گفته اند ابلیس بود که آن روز به صورت یکی از قرشیان که مرده بود در انجمن ایشان نمودار شد و پنداشتند که لات و عزی وی را برای آن روز زنده کرده اند بعضی دیگر گفته اند وی از سران و حکیمان و هوشیاران قوم بود وقتی قرشیان بنای کعبه را پایان بردند آن را با ردای سران قوم که

بردهای یمانی بود پوشانیدند و تصویرهایی را که در کعبه بود بدقت تجدید کردند .

از بنای کعبه تا وقتی که خدا وی را صلی الله علیه و سلم مبعوث کرد پنج سال بود و از مولدش تا روز مبعث چهل سال و یک روز بود درباره مولد وی صلی الله علیه و سلم آنچه به صحت پیوسته اینست که پنجاه روز پس از آنکه اصحاب فیل سوی مکه آمدند تولد یافت آمدن آنها به مکه روز دوشنبه سیزده روز مانده به آخر محرم سال هشتصد و هشتاد و دوم از روزگار ذو القرنین بود و آمدن ابرهه به مکه هفدهم محرم سال دویست و شانزدهم تاریخ عرب بود که از حجة الغدر آغاز میشد و سال چهل ملك کسری انوشیروان بود .

تولد او علیه الصلاة والسلام هشتم ربیع الاول همان سال در مکه در خانه ابن یوسف بود که بعدها خیزران مادر هادی و رشید آنجا مسجدی ساخت . پدر وی عبد الله غایب بود که بشام رفته بود و در بازگشت بیمار شد و در مدینه از جهان چشم پوشید و هنوز پیمبر در شکم مادر بود در این باب اختلاف است بعضیها گفته اند وی يك ماه پس از تولد پیمبر وفات یافت بعضی دیگر گفته اند وفاتش بسال دوم تولد پیمبر بود .

مادر وی آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بود . بسال اول تولد او را به حلیمه دختر عبد الله بن حارث دادند که شیرش دهد بسال دوم که او در طایفه بنی سعد بود عبد المطلب شعری بدین مضمون گفت :

« خدا را سپاس که این غلام پاکیزه را به من داد که در گهواره پیشوای کودکان است او را به خانه که رکن ها دارد پناه میدهم » بسال چهارم تولدش دو فرشته شکم او را شکافتند و قلبش را برون آوردند و بشکافتند و پاره خون سیاهی از آن برون آوردند آنگاه شکم و قلب او را با برف بشستند و یکی از آنها به دیگری گفت « او را با ده تن از امتش همسنگ کن »

و چون همسنگ کرد وی سنگین تر بود و همچنان بیفزود تا بهزار رسید و گفت « به خدا اگر او را با همه امتش نیز همسنگ کنی سنگین تر است » مادر رضاعی او حلیمه بسال پنجم و بقولی در آغاز سال ششم او را بنزد مادرش آورد در این وقت پنج سال و دو ماه و ده روز از عام الفیل گذشته بود . بسال هفتم تولد وی مادرش او را برای زیارت دائیهایش همراه برد و در ابوا وفات یافت و ام ایمن پنج روز پس از مرگ مادرش او را بمدینه آورد .

بسال هشتم تولد وی جدش عبدالمطلب وفات یافت و ابو طالب عمویش او را به خانه خود برد و زیر سرپرستی وی بود . سیزده ساله بود که با عموی خود بشام رفت پس از آن برای تجارت خدیجه دختر خویلد با غلام او میسره بشام رفت در این وقت بیست و پنج ساله بود .

مسعودی گوید و شرح این باب را در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم .

ص: 630



## ذکر مبعث او (صلی الله علیه و سلم) و حوادثی که تا هجرت بود

آنگاه پنج سال پس از بنای کعبه به ترتیبی که گفتیم خداوند رسول خویش را مبعوث کرد و به شرف پیمبری اختصاص داد در این وقت چهل سال تمام داشت و سیزده سال در مکه ماند که مدت سه سال دعوت وی مخفی بود خدیجه دختر خویلد را در بیست و پنج سالگی بزنی گرفت و هشتاد و دو سوره قرآن در مکه به دو نازل شد و بقیه بعضی از این سوره ها در مدینه نازل یافت. نخستین قسمت قرآن که نازل شد « اقرأ باسم ربك الذی خلق » بود و جبریل صلی الله علیه و سلم شب شنبه و پس از آن شب یکشنبه نزد وی آمد و روز دوشنبه درباره رسالت با وی سخن گفت و این در کوه حرا بود و نخستین جایی که قرآن نازل شد همانجا بود و اولین سوره را تا « علم الانسان ما لم يعلم » با او بگفت و بقیه آن بعدها نازل شد به او خطاب آمد که نماز را دو رکعت مقرر کند و بعدها مامور شد که نماز را کامل کند در سفر همان دو رکعت ماند و نماز غیر مسافر افزوده شد.

مبعث او (صلی الله علیه و سلم) بسال بیستم پادشاهی خسرو پرویز و سال دویستم پیمان ربذه و سال شش هزار و صد و سیزدهم هیبوط آدم علیه السلام بود. این تاریخ را از یکی از حکیمان عرب که در صدر اول اسلام میزیسته و کتابهای سلف را خوانده بود نقل کرده اند که از آنجا استخراج کرده و ضمن قصیده ای مفصل در این باب گوید « بسال شش هزار و یکصد و سیزده خدا او را به پیمبری ما فرستاد که راهنمای طریق بود »

درباره اسلام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خلاف است بسیاری کسان گفته اند او هرگز چیزی را با خدا انباز نکرده بود تا از نو مسلمان شود بلکه در همه کار خویش تابع پیمبر صلی الله علیه و سلم بود و به دو اقتدا میکرد و به همین ترتیب بود تا بالغ شد و خداوند او را معصوم داشته و هدایت کرده و چون پیمبر خویش توفیق عصمت داده بود که آنها مجبور و ناچار از انجام عبادت نبودند بلکه از روی اختیار و دلخواه اطاعت پروردگار و فرمانبرداری و خودداری از منهیات او را برگزیدند بعضی نیز گفته اند وی اول کس بود که ایمان آورد و پیمبر او را که در معرض تکلیف بود باقتضای ظاهر « و انذر عشیرتک الاقربین . » دعوت کرد و از علی آغاز کرد که از همه کسان به دو نزدیکتر بود و بهتر اطاعت میکرد بعضی دیگر جز این گفته اند و این موضوعی است که مردم شیعه درباره آن اختلاف کرده اند و هر یک از فرقه هائی که درباره امامت قائل به نص و تعیین بوده اند بگفتار خود دلایلی آورده اند و هر گروه درباره چگونگی اسلام و سن او در موقع مسلمانی طریقه ای را پسندیده اند و ما این مطلب را در کتاب الصفوه فی الامامه و کتاب الانتصار و کتاب الزاهی و دیگر کتابهای خودمان که در این معنی بوده است با شرح و تفصیل آورده ایم .

پس از آن ابو بکر رضی الله عنه اسلام آورد و قوم خویش را باسلام خواند و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله بدست او مسلمان شدند که آنها را پیش پیمبر (صلی الله علیه و سلم) آورد و همگی اسلام آوردند و این گروه در مسلمانی از دیگر کسان سبق داشتند یکی از شاعران صدر اسلام درباره ایشان گفته است :

« ای که از بهترین بندگان میپرسی با شخص دانا و بیباک برخورد کرده ای بهترین بندگان همگی از قریش بودند و بهترین قرشیان مهاجران بودند و بهترین مهاجران متقدمان بودند و هشت نفر یاران وی بودند علی و عثمان و آنگاه زبیر و طلحه و دو تن از بنی زهره و دو پسر مرد که در جوار احمد خفته اند و قبرشان

پهلوی قبر اوست و هر که پس از آنها فخر میکنند در قبال اینان از فخر او یاد مکنید» درباره اولین کسی که اسلام آورد اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ابو بکر صدیق از همه کسان زودتر مسلمان شد و ایمان آورد آنگاه بلال بن حمامه آنگاه عمرو بن عبسسه . بعضی دیگر گفته اند اولین کس از زنان که مسلمان شد خدیجه بود و از مردان علی بود بعضی دیگر گفته اند اول کسی که مسلمان شد زید بن حارثه پسر خوانده پیمبر (صلی الله علیه و سلم) سپس خدیجه سپس علی کرم الله وجهه بود و ما در کتابهای خودمان که پیش از این نام برده ایم و در این معنی است نظر خویش را در این باب گفته ایم و الله تعالی ولی التوفیق .

ص: 633

## ذکر هجرت وی (صلی الله علیه و سلم) و حوادثی که در ایام او تا هنگام وفاتش بود

خدا عز و جل به پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرمان هجرت داد و جهاد را بر او مقرر فرمود و این بسال اول هجرت بود و در همان سال که سال چهاردهم مبعث بود اذان نازل شد ابن عباس میگفت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم چهل ساله بود که مبعوث شد سیزده سال در مکه بود و ده سال در هجرت بود و هنگام وفات شصت و سه سال داشت .

سال اول هجرت سال سی و دوم پادشاهی خسرو پرویز و سال نهم پادشاهی هرقل پادشاه نصرانیت و سال نهصد و سی و سوم از پادشاهی اسکندر مقدونی بود .

مسعودی گوید : ما چگونگی خروج پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) را از مکه و رفتن به غار و شتر اجاره کردن علی و خفتن وی را بجای پیمبر در کتاب اوسط آورده ایم . پیمبر (صلی الله و علیه و سلم) از مکه برون شد و ابو بکر با غلام آزاد شده اش عامر بن فهیره همراه او بودند عبد الله بن اریقظ دلی نیز بلدشان بود و او مسلمان نبود علی بن ابی طالب سه روز پس از پیمبر در مکه ماند تا آنچه را که مامور بود بکسان بدهد داد سپس به او (صلی الله علیه و سلم) پیوست .

ورود پیمبر علیه الصلاة و السلام بمدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و ده سال تمام آنجا بود وقتی او علیه الصلاة و السلام بمدینه رسید در قبا بر سعد بن خیثمه فرود آمد و مسجد قبا را بساخت و روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه

و پنجشنبه در قبا بود روز جمعه چاشتگاه به راه افتاد و مردم انصار طایفه بطایفه آمدند و هر گروه تقاضا داشتند پیش آنها فرود آید و مهار شتران را میگرفتند که آن را میکشید و میفرمود « بگذارید برود که مامور است » هنگام نماز به محل طایفه بنی سالم رسید و با آنها نماز جمعه گذاشت و این اولین نماز جمعه بود که در اسلام به پا شد شمار کسانی که نماز جمعه گذاشت و این اولین نماز جمعه بود که در اسلام به پا شد شمار کسانی که نماز جمعه با آنها کامل میشود مورد اختلاف است شافعی و گروهی دیگر با او گفته اند که به پا داشتن جمعه واجب نیست تا عده نماز گزاران چهل کس یا بیشتر باشد و کمتر از این کافی نیست و فقیهان کوفه و دیگران بخلاف او رفته اند .

نماز وی در دره ای بود که تاکنون بنام دره رانونا معروف است آنگاه بر شتر نشست و يك راست برفت و کسی جلوش را نگرفت تا به محل مسجد مدینه رسید این محل از دو طفل یتیم از طایفه بنی نجار بود شتر آنجا زانوزد آنگاه کمی برفت و برگشت و زانوزد و بخفت و پیمبر ( صلی الله علیه و سلم ) حکم آفریدگار و توفیق او را رعایت میکرد پس از آن از شتر فرود آمد و به خانه ابو ایوب انصاری رفت وی خالد بن کلیب بن ثعلبه بن عوف بن سحیم بن مالک بن نجار بود و يك ماه در خانه او بماند تا محل مسجد را بخرد و مسجد را بساخت انصاریان اطراف او را گرفتند و از حضورش خرسند شدند و تاسف میخوردند که چرا زودتر یاری او نکرده اند صرمة بن ابی انس یکی از بنی عدی بن نجار ضمن قصیده ای در این باب گوید : « ده و چند سال ما بین قریش بسر برد و تذکار داد مگر دوستی همدل بیابد و چون پیش ما آمد خدا دین وی را قوت داد و از شهر مدینه خرسند و خوشنود گشت ما با همه مردمی که او دشمنی دارد دشمنی میکنیم اگر چه دوست يك رنگ ما باشند » هیجده ماه پس از اقامت مدینه روزه رمضان را مقرر فرمود و قبله را سوی کعبه معین کرد گویند سی و دو سوره قرآن در مدینه به دو نازل شد . آنگاه

بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال دهم هجرت مقارن همان ساعتی که وارد مدینه شده بود در منزل عایشه رضی الله عنها بجوار خدا پیوست و بیماری او دوازده روز بود . غزوات یعنی سفرهای جنگی وی صلی الله علیه و سلم که شخصا در آن شرکت داشت بیست و شش غزوه بود بعضی گفته اند بیست و هفت غزوه بود گروه اول رفتن پیامبر (صلی الله علیه و سلم) را از خیبر تا وادی القری یک غزوه گرفته اند و آنها که بیست و هفت غزوه به حساب آورده اند جنگ خیبر را یکی و رفتن بوادی القری را یکی دیگر گرفته اند زیرا پیامبر صلی الله علیه و سلم وقتی خیبر را گشود بی آنکه بمدینه باز گردد از آنجا سوی وادی القری رفت .

اول غزوه او (صلی الله علیه و سلم) از مدینه تا ودان بود که بنام غزوه ابوا معروف است آنگاه غزوه بواط بناحیه رضوی بود آنگاه غزوه عشیره در ناحیه ینیع بود آنگاه غزوه بدر اولی بود که بتعقیب کرز بن جابر برون شد آنگاه غزوه بدر کبری یعنی بدر دوم بود که ضمن آن بزرگان و سران قریش کشته شدند و بعضی نیز اسیر شدند آنگاه غزوه بنی سلیم بود که تا محل معروف به کدر آبگاه بنی سلیم رفت آنگاه غزوه سویق بود که بتعقیب ابوسفیان تا محل معروف به قرقه الکدر پیش رفت آنگاه غزوه غطفان در ناحیه نجد بود و این غزوه بنام غزوه ذی امر معروف است آنگاه غزوه بحران بود که محلی در حجاز بالای فرع است آنگاه غزوه احد بود آنگاه غزوه حمراء الاسد بود آنگاه غزوه بنی نضیر بود آنگاه غزوه ذات الرقاع نجد بود آنگاه غزوه بدر آخرین بود دومة الجندل بود آنگاه غزوه خندق بود آنگاه غزوه بنی قریظه بود آنگاه غزوه بنی لحيان بن هذیل بن مدرکه بود آنگاه غزوه ذی قرد بود آنگاه غزوه بنی المصطلق خزاعه بود آنگاه غزوه حدیبیه بود که سر جنگ نداشت و مشرکان راه بر او بگرفتند آنگاه غزوه خیبر بود آنگاه سفر عمره القضا بود آنگاه فتح مکه بود آنگاه غزوه حنین بود آنگاه غزوه طائف

بود آنگاه غزوه تبوك بود .

و از این جمله در غزوه بدر و احد و خندق و بنی قریظه و خیبر و طایف و تبوك پیمبر (صلی الله و علیه و سلم) شخصا در جنگ شرکت فرمود . این گفته محمد بن اسحاق است و اقدی نیز در قسمت جنگیدن پیمبر (صلی الله علیه و سلم) در این نه جنگ با ابن اسحاق موافقت ولی افزوده که پیمبر صلی الله علیه و سلم در غزوه وادی القری نیز جنگید و غلام وی موسوم به مدعم بوسیله تیری کشته شد و در روز غابه نیز جنگید و شش تن از مشرکان را بکشت و همانروز بود که محرز بن نضله را بکشت پس مطابق گفته اقدی وی در یازده غزوه و بگفته ابن اسحاق در نه غزوه شخصا جنگیده است از این قرار جنگیدن در نه غزوه مورد اتفاق هر دو است و اقدی به ترتیبی که گفتیم بیشتر گفته است . گویند اولین غزوه ای که وی شخصا در آن جنگید ذات العشیره بود .

متقدمان اهل سیرت و خبر در تعداد سربها یعنی دسته های جنگی که فرستاد اختلاف دارند گروهی گفته اند که عده سربهای او از وقتی بمدینه آمد تا هنگام وفات سی و پنج بود محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود گفته است : حارث برای من نقل کرد و گفت ابن سعد برای ما نقل کرد و گفت محمد بن عمرو و اقدی گفت سربهای پیمبر چهل و هشت بود و بقولی سربهای او صلی الله علیه و سلم شصت و شش بود .

پیمبر (صلی الله علیه و سلم) هنگام وفات به ترتیبی که در اول این باب از قول ابن عباس بگفتیم شصت و سه ساله بود و جز فاطمه علیها السلام فرزندی بجا نگذاشت فاطمه نیز چهل روز بعد از او و بقولی هفتاد روز پس از او درگذشت و جز این نیز گفته اند .

علی ابن ابی طالب يك سال پس از هجرت و بقولی کمتر از این با فاطمه علیها السلام ازدواج کرد .

ص: 637

اولین زنی که پیمبر با وی ازدواج کرد خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود که سه سال پس از مبعث در ماه شوال وفات یافت ( کذا ) پیمبر پنجاه و یک سال و هشت ماه و ده روز داشت که به معراج رفت وفات عمویش ابو طالب که نامش عبد مناف بن عبد المطلب بود سه روز پس از وفات خدیجه رخ داد که در آن وقت هفتاد و چهار سال و هشت ماه داشت گویند ابو طالب نام وی بود . پس از وفات خدیجه پیمبر با سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل ازدواج کرد دو سال پیش از هجرت و بقولی پس از وفات خدیجه با عایشه رضی الله عنها ازدواج کرد و هفت ماه و نه روز پس از هجرت با وی عروسی کرد سایر همسران وی را در کتاب اوسط آورده ایم و از تکرار آن بیناییم .

جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که گفت « خدا عز و جل محمد صلی الله علیه و سلم را ادب آموخت و ادب نکو آموخت و فرمود بخشنده باشد و به نیکی وادار - کن و از سبکسران روی بگردان » و چون بدین مقام رسید فرمود « تو خوئی بزرگ داری » و چون آنچه را خدا مقرر فرموده بود پذیرفت خدا فرمود « هر چه را پیمبر آورد بگیری و هر چه را نهی فرمود رها کنی » و از طرف خدا تعهد بهشت میکرد و خدا رفتار او را تایید کرده بود .

عده زنانی که گرفت پانزده بود که با یازده زن عروسی کرد و با چهار تا عروسی نکرد و هنگام مرگ نه زن داشت .

مسعودی گوید : در مقدار عمر او علیه السلام اختلاف کرده اند روایتی را که در این باب از ابن عباس آورده اند سابقا گفته ایم روایت مذکور را حماد بن سلمه از ابو حمزه از ابن عباس نقل کرده . از یحیی بن سعید نیز روایت کرده اند که از سعید بن مسیب شنیده بود که میگفت « وقتی قرآن به پیمبر خدا صلی الله



علیه و سلم نازل شد چهل سه ساله بود ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت داشت و هنگام وفات شصت و سه ساله بود به همین گونه از عایشه نیز نقل کرده اند که گفت « پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) هنگام وفات شصت و سه ساله بود » در روایت دیگر از ابن عباس آورده اند که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم هنگام مرگ پنجاه و هشت سال داشت .

ابن هشام نیز به همین گونه یاد کرده گوید : علی بن زید برای ما از یوسف بن مهران از ابن عباس روایت کرده و قتاده از حسن از دعبل یعنی ابن حنظله نقل کرده که پیمبر صلی الله علیه و سلم هنگام وفات پنجاه و هشت سال داشت .

بقولی هنگام وفات شصت سال داشت و این را از ابن عباس و عایشه و عروة بن زبیر نیز نقل کرده اند . حماد گوید عمرو بن دینار از عروة بن زبیر برای ما نقل کرد و گفت « پیمبر هنگام بعثت چهل ساله و هنگام مرگ شصت ساله بود » شیبان از یحیی بن ابی کثیر از ابی سلمه نقل کرده که گفت عایشه رضی الله عنها و ابن عباس برای من نقل کردند که پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) هنگام بعثت چهل ساله بود ، ده سال در مکه و ده سال در مدینه توقف کرد و هنگام وفات شصت ساله بود صلی الله علیه و سلم .

این اختلاف را نقل کردیم تا هر که بکتاب ما مینگرد بداند که ما از آنچه گفته اند بیخبر نبوده ایم و از آنچه یاد کرده اند چیزی را وانگذاشته ایم و شمه ای از آن را که میسر بوده با رعایت اختصار به اشاره گفته ایم . اما آنچه از آل محمد علیه الصلاة و السلام شنیده ایم وی هنگام وفات شصت و سه سال داشته است و چون او را علیه الصلاة و السلام غسل دادند در سه جامه کفن کردند دو جامه صحاری و یک جامه حبره بود که در آن پیچیده شد و علی بن ابی طالب و فضل و قثم دو پسر عباس و شقران آزاد شده پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم داخل قبر شدند درباره مقدار پارچه کفن جز این نیز گفته اند و خدا چگونگی

را بهتر داند .

اکنون بذکر شمه ای از کارها و اخباری میپردازیم که از مولد تا وفات وی صلی الله علیه و سلم و شرف و عظم بود .

ص: 640

## ذکر کارها و احوالی که از مولد تا وفات وی (صلی الله علیه و سلم) بود

در قسمت‌های گذشته این کتاب درباره مولد و مبعث و وفات او علیه السلام شمه ای گفتیم که دانشمند حقیقت جو و شاگرد هدایت طلب را کافی است و در اثنای آن شمه ای از حوادث را نیز بگفتیم و این باب را بنقل حوادث ایام وی به ترتیب سالها از مولد تا وفات اختصاص دادیم تا وصول بدان برای طالبان آسان باشد اگر چه مختصری از مشروح این باب را در بابهای پیش آورده ایم .

در سال اول مولدش او را به حلیمه دختر حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفة بن قیس عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان سپردند .

بسال پنجم تولدش حلیمه به تربیتی که سابقا در همین کتاب گفته ایم او را بمادرش پس داد بسال ششم مادرش او را برای زیارت خالگانش همراه برد و در ابواء ما بین مکه و مدینه وفات یافت و ام ایمن خبر یافت و برفت و او را به مکه آورد . ام ایمن کنیز وی بود که از مادرش به ارث برده بود . بسال نهم با عموی خود ابو طالب بشام رفت و بقولی وقتی با عموی خود بشام رفت سیزده ساله بود .

ابو طالب برادر پدری و مادری عبد الله پدر پیمبر (صلی الله علیه و سلم) بود بدین جهت از میان برادران دیگر یعنی عباس و حمزه و زبیر و حجل و مقوم و ضرار و حارث و ابو لهب که جمعا ده پسر عبد المطلب بودند او سرپرستی پیمبر صلی الله علیه و سلم را به عهده گرفت . عبد المطلب شانزده فرزند داشت ، ده پسر که گفتیم و

شش دختر که عاتکه و صفیه و امینه و بیضا و بره و اروی بودند و از این جمله فقط صفیه مادر زبیر بن عوام مسلمان شد درباره اروی اختلاف است بعضی گفته اند مسلمان شد و بعضی خلاف آن گفته اند .

در سفری که او علیه السلام در این سال با عموی خود رفت بحیرای راهب او را بدید و سفارش کرد وی را از یهودان حفظ کند زیرا چون از پیمبریش خبر دارند دشمن او هستند . به ترتیبی که سابقا در همین کتاب ضمن خبر بحیرای راهب که از پیمبری پیمبر (صلی الله علیه و سلم) خبر داده بود در باب کسانی که بدوران فترت ما بین مسیح و محمد علیهما السلام بوده اند یاد کرده ایم .

از پیش در این کتاب و جاهای دیگر گفته ایم که او علیه السلام در جنگ فجار حضور داشت و این جنگ ما بین قریش و قیس عیلان بود و آن را فجار گفتند از این جهت که در ماه های حرام رخ داد . جنگ بنفع قیس و به ضرر قریش بود و چون پیمبر (صلی الله علیه و سلم) حضور یافت بنفع قریش و به ضرر قیس شد در این هنگام سالار قریش عبد الله بن جدعان تیمی بود که بدوران جاهلیت برده - فروش و معامله گر کنیزان بود و این تغییر وضع جنگ یکی از دلایلی بود که از نبوت او علیه السلام و برکت حضور وی خبر میداد . بسال بیست و ششم با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد . در این وقت خدیجه چهل ساله بود درباره سن او جز این نیز گفته اند بسال سی و سوم قرشیان کعبه را بنا کردند و بحکمیت او رضا دادند و او سنگ را به ترتیبی که گفتیم بجای خود نهاد . در سال چهل و یکم خداوند او را به پیمبری و رسالت همه مردم برانگیخت و این به روز دو - شنبه دهم ربیع الاول بود . در تاریخ مبعث او علیه السلام اختلاف است بسال چهل و ششم قرشیان پیمبر (صلی الله علیه و سلم) را با بنی هاشم و بنی عبد المطلب در دره کوه محصور کردند بسال پنجاهم او علیه السلام با کسان خود از دره بیرون آمد و در همین سال خدیجه وفات یافت و باز در همین سال او سوی طایف رفت به ترتیبی

که یاد کرده ایم . بسال پنجاه و یکم سیر شبانه او (صلی الله علیه و سلم) تائیت - المقدس رخ داد به ترتیبی که قرآن یاد کرده است . بسال پنجاه و چهارم او صلی - الله علیه و سلم بمدینه مهاجرت کرد در همین سال مسجد خویش را بساخت و با عایشه رضی الله عنها دختر ابو بکر که نه ساله بود عروسی کرد . پیش از هجرت با عایشه که هفت سال داشت ازدواج کرده بود . گویند هنگام ازدواج عایشه شش سال داشت و هفت ماه پس از هجرت در مدینه با او عروسی کرد از عایشه نقل کرده اند که هنگام وفات پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) وی هیچده سال داشته است . عایشه بسال پنجاه و هشتم هجرت در حدود هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت و این در ایام معاویه بود و ابو هریره بر او نماز خواند . در همین سال اول هجرت پیمبر (صلی الله علیه و سلم) عبد الله بن زید اذان را در خواب دیده بود در همین سال علی بن ابی طالب با فاطمه دختر پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) ازدواج کرد اختلاف درباره تاریخ آن را قبلاً گفته ایم .

بسال دوم هجرت روزه رمضان بر مؤمنان مقرر شد . در همین سال پیمبر صلی الله علیه و سلم کعبه را قبله قرار داد و نیز در همین سال دختر او رقیه وفات یافت و در آخر همین سال یعنی سال دوم هجرت علی بن ابی طالب با فاطمه دختر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم عروسی کرد جنگ بدر نیز در همین سال بروز جمعه دهم ماه رمضان بود .

بسال سوم پیمبر علیه السلام با زینب دختر خزیمه ازدواج کرد و دو ماه پس از آن زینب وفات یافت در همین سال با حفصه دختر عمر بن خطاب نیز ازدواج کرد ازدواج عثمان بن عفان با ام کلثوم دختر پیمبر (صلی الله علیه و سلم) و تولد حسن بن علی بن ابی طالب در همین سال بود درباره تاریخ تولد حسن اختلاف است جنگ احد نیز در همین سال رخ داد که در اثنای آن حمزه بن عبد المطلب بشهادت رسید .

بسال چهارم غزوه ذات الرقاع بود و در این جنگ بود که پیمبر با کسان نماز خوف خواند که در چگونگی آن اختلاف است در همین سال با ام سلمه دختر ابی امیه ازدواج کرد و نیز در همین سال بجنگ یهودان بنی نضیر رفت که بقلعه های خود پناه بردند و مسلمانان نخل و درخت آنها را بریدند و آتش زدند و چون یهودان چنین دیدند با وی صلح کردند و هم در این سال بجنگ بنی المصطلق رفت . تولد حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز در همین سال بود گویند تولد فاطمه رضی الله تعالی عنها هشت سال پیش از هجرت بوده است بسال پنجم جنگ خندق بود که خندق را حفر کردند و هم در این سال بجنگ یهودان بنی قریظه رفت که قصه آن معروف است و هم در این سال با زینب دختر جحش ازدواج کرد یاوه گوئی اهل افک درباره عایشه رضی الله تعالی عنها نیز در این سال بود .

بسال ششم که مردم دچار خشکسالی بودند او علیه السلام طلب باران کرد و هم در این سال به سفر عمره رفت که بغزوه حدیبیه معروف شده است و با مشرکان صلح کرد در همین سال فدک را گرفت و نیز در همین سال با ام حبیبه دختر ابو سفیان ازدواج کرد و فرستادگان سوی قیصر و کسری روانه کرد و مکاتبه جویرییه دختر حارث را ادا کرد و او را به عقد خود در آورد .

بسال هفتم بجنگ خیبر رفت و آنجا را گشود و صفیه دختر حبیب بن اخطب را برای خویش برگزید و هم در این سال در سفر عمره القضا با میمونه هلالی دختر حارث خاله عبد الله بن عباس ازدواج کرد .

درباره این ازدواج اختلاف است که آیا در حالت حل بوده است یا در حال احرام ؟ که فقیهان در این باب سخن دارند و درباره ازدواج محرم خلاف است در همین سال حاطب بن ابی بلتعنه از مصر از پیش مقوقس پادشاه آنجا بیامد و ماریهء قبطی مادر ابراهیم پسر رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) را با دیگر هدیه های

مقوقس برای پیمبر بیاورد در همین سال جعفر بن ابی طالب از سرزمین حبشه بیامد و زن و فرزند خویش را با دیگر مسلمانانی که بدیار حبشه رفته بودند همراه داشت .

بسال هشتم جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بسرزمین موته در بلقاع شام از توابع دمشق در جنگ رومیان کشته شدند و هم در این سال زینب دختر پیمبر (صلی الله علیه و سلم) وفات یافت و تاریخ دیگر نیز گفته اند .

بسال هشتم پیمبر صلی الله علیه و سلم مکه را گشود . درباره فتح مکه اختلاف است که به صلح بود یا جنگ در همین سال بتها شکسته شد و عزری ویران شد آنگاه پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود « ای گروه قریش بنظرتان با شما چه خواهم کرد ؟ » گفتند « نکوئی میکنی که برادرزاده ای بزرگواری » گفت « بروید که شما آزادشدگانید » و هم در این سال بغزوه حنین رفت . سالار هوازن مالک بن عوف نصری بود و درید بن صمه را نیز همراه داشت غزوه طایف نیز در همین سال بود و هم در این سال المؤلفه قلوبهم را که ابو سفیان صخر بن حرب و پسرش معاویه نیز از آن جمله بودند عطا داد و هم در این سال ابراهیم پسر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) از ماریه قبطیهء تولد یافت .

بسال نهم ابو بکر صدیق رضی الله عنه با مردم به حج رفت و علی بن ابی طالب سوره برائت را بخواند و مقرر شد که مشرکی به حج نرود و عریانی طواف خانه نکند . وفات ام کلثوم دختر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) در همین سال بود بسال دهم رسول خدا صلی الله علیه و سلم به حج وداع رفت و گفت « بدانید که زمان چون روزی که خدا آسمانها را آفرید گشته است » در همین سال ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافت وی يك سال و دو ماه و هشت روزه بود جز این نیز گفته اند در همین سال پیمبر علیه السلام علی را سوی یمن فرستاد و او نیز در سفر مانند پیمبر (صلی الله علیه و سلم) محرم شد .

291 وفات او صلی الله علیه و سلم بسال یازدهم بود به ترتیبی که در باب سابق همین کتاب وفات و مقدار عمر او را با سخنانی که کسان در این باب گفته اند یاد کرده ایم وفات فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) نیز در همین سال بود اختلاف کسان را درباره عمر او و مدتی که پس از پدر خویش زنده بود و اینکه عباس بن عبدالمطلب با شوهرش علی بر او نماز کردند یاد کرده ایم. بعد از وفات فاطمه شوهرش علی از غم مرگ او سخت بنالید و بگریید و فغان کرد و شعری گفت بدین مضمون:

« اجتماع هر دو دوست بفراق میکشد اما هر چه بجز مرگ باشد نا چیز است اینکه من فاطمه را از پی احمد از دست دادم نشان میدهد که دوست دائم نمی ماند » همه فرزندان او (صلی الله علیه و سلم) بجز ابراهیم از خدیجه بود وی صلی الله علیه و سلم قاسم را داشت که کنیه از او گرفته بود و بزرگتر فرزندانش بود و رقیه و ام کلثوم که به عقد ازدواج عتبه و عتیبه پسران ابو لهب در آمده بودند و مطلقه شدند و حکایت آن دراز است و عثمان بن عفان هر دو را یکی پس از دیگری بزنی گرفت و زینب که زن ابی العاص بن ربیع بود و اسلام ما بین آنها جدائی آورد آنگاه ابی العاص مسلمان شد و زینب را به همان عقد اول به دو داد و این قصه که چگونه پیمبر علیه السلام زینب را به ابی العاص داده ما بین علما مورد اختلاف است. ابو العاص دختری بنام امامه آورد که علی پس از وفات فاطمه علیهما السلام با وی ازدواج کرد.

پیمبر علیه الصلاة و السلام بعد از بعثت عبد الله را داشت که سه نام داشت و او را طیب و طاهر نیز گفتند از این جهت که در اسلام زاده بود و فاطمه و ابراهیم را نیز داشت.

و ما در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط از مولد او علیه السلام تا مبعث و



و از مبعث تا هجرت و از هجرت تا وفات و از وفات تا وقت حاضر یعنی سال سیصد سی و دو جنگها و فتحها و فرستادن دسته ها و حوادثی که بوده است سال بسال آورده ایم و در این کتاب شمه هائی نقل میکنیم که تذکار مؤلفات سابق ما باشد و بالله التوفیق .

ص: 647

## ذکر سخانی که او علیه الصلاة و السلام گفت و پیش از آن کس نگفته بود .

ابو الحسن علی بن حسین بن علی بن عبد الله مسعودی گوید : خداوند پیمبر خود را رحمت جهانیان و مبشر همه کسان فرستاده بود و معجزات و دلایل روشن همراه او کرده بود قرآن معجز را آورد و با آن به تحدی کسانی برخاست که در اوج فصاحت و کمال بلاغت بودند و در لغت و اقسام کلام از نامه و خطبه و سجع و مقفی و منشور و منظوم و شعر و تفاخر و ترغیب تقبیح و تشویق و وعده و عید و مدح و ذم چیره دست بودند و قرآن را بگوششان فرو کرد و ذهنشان را به ناتوانی انداخت و اعمالشان را تقبیح کرد و افکارشان را مذمت کرد و دیانت‌هایشان را باطل شمرد و رؤسایشان را از میان برد آنگاه خبر داد که اگر همه با هم همدست شوید نخواهید توانست نظیر آن را بیارید و گر چه همدیگر را یاری کنید در صورتی که قرآن عربی واضح بود .

کسان درباره اسلوب و اعجاز قرآن اختلاف دارند غرض از این سخن نقل گفتار مختلفان و منازعان نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر .

از او علیه السلام که معجزات و دلایل و علامات نبوت بر صدق گفتارش قائم است روایت کرده اند و خلف از سلف نقل کرده است که فرمود سخنان جامع خاص من است و هم فرمود سخن برای من مختصر شده است و از حکمت و سخن کم و کلمات کوتاه و مفید که معانی بسیار وجوه مختلف داشت و خاص او بود خبر

سخن او صلی الله علیه و سلم نیکو و مختصر بود که لفظ اندک و معنی فراوان داشت از جمله وقتی او صلی الله علیه و سلم همراه ابو بکر بنزد قبایل اطراف مکه رفت و با طایفه بکر بن وائل روبرو شد و ابو بکر با آنها سخن گفت و میان او و دغفل سخن از نسب رفت چنین فرمود « بلا به سخن وابسته است » و این ابداع او بود و از کسی دیگر شنیده نشده بود و این سخن که درباره جنگ فرموده که « جنگ خدعه است » و با این کلمات اندک و سخن کوتاه معلوم داشت که آخرین مرحله جنگ پیکار با شمشیر است که مرحله اول چنان که او علیه السلام فرمود خدعه است و این را هر که رای درست و سالاری و رهبری دارد خوب میداند .

و هم فرمود « کسی که بخشیده خود را پس گیرد چنانست که قی کرده خود را بخورد » و با این سخن بخشنده را از پس گرفتن بخشوده خود منع کرده که قی کننده بقی کرده خویش باز نمیگردد .

کسان را در این باب گفتگوی بسیار است و غرض از این بحث نقل سخنان او صلی الله علیه و سلم است که پیش از او کس نگفته است .

و این سخن که گوید « خاك به روی مداحان پياشيد » مقصود وقتی است که مداح دروغ گوید منظور این نبوده است که وقتی کس سپاس نعمت کس را بدارد یا او را بفضایلی که دارد وصف کند یا سخنی به حق گوید خاك بر رویش افشانند اگر معنی گفتار او صلی الله علیه و سلم چنین بود کس کس را مدح نمیگفت زیرا نهی برای راستگو و دروغگو بود و میبایست بر روی همه خاك پياشند و این خلاف قرآنست که خدا عز و جل ضمن خبر از پیمبر خویش یوسف و حکایت گفتار او بشاه فرماید « مرا خزانه دار این سرزمین کن که من دانا و امینم » که خویشتن را مدح کرده و وصف حال خود گفته است همه آنچه در این باب یاد میشود در سیرتها و خبرها مشهور و بنزد علما معروف و ما بین حکما متداول است و بسیاری

از مردم بدان تمثل کنند و عوام بسیاری از آن را ضمن سخنان خود به کار برند و در مثلها و خطابه ها بیارند و غالباً ندانند نخستین کس که این سخن گفته رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده است .

او علیه السلام فرمود : ملاحظه توانگر ستم است و هر که از توانگری عقب اندازد انداخته است و روحها سپاههای منظم است هر کدام آشنای هم بوده موافقند و هر کدام آشنا نبوده اند مخالفند و سر حکمت شناخت خداست و ای سپاه خدا سوار شوید و شما را به بهشت مژده باد و اکنون تنور جنگ گرم است و دو بز در این قضیه بهم شاخ نخواهد زد و مؤمن از يك سوراخ دو بار گزیده نشود و مرد از دست خویش بلیه مبیند و خیر چون معاینه نیست و دلیر آنست که بر خویشتن چیره شود و برکت را در سحر خیزی امت من نهاده اند و ساقی قوم پس از همه نوشد و مجلسها را امانت باید و اگر کوهی بکوهی ستم کند خدا کوه ستمگر را بکوبد و از عیال خویش آغاز کن و از قطع نفس مرد منظور کسی است که ناگهانی و بدون علت و موجب و سببی از اسباب مرگ مرده است و امت من مادام که امانت را غنیمت و زکات را غرامت نداند قرین خیر است و علم را به نوشتن مهار کنید و بهترین مال چشم بیداری است که متعلق به چشم خواب باشد و مسلمان آینه مسلمان است و خدا رحمت کند کسی را که نکو گوید و غنیمت برد یا خاموش ماند و سلامت رود و مرد با برادر خود بسیار میشود و دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و بد نکردن صدقه است و فضیلت علم بیش از فضیلت عبادت است و بینبازی حقیقی بینبازی جان است و عبادت به نیت وابسته است و دردی از بخل بدتر نیست و حیا سراسر نیکی است و به پیشانی اسب نیکی بسته اند و نیک بخت آنکه از حال دیگران پند گیرد و وعده مؤمن چون عمل است و بعضی شعرها حکمت و بعضی بیانهها جا دوست و عفو شاهان مایه دوام پادشاهی است و به آنکه در زمین است رحم کن تا آنکه در آسمان است به تو رحم کند و مکر و خدعه در جهنم

است و مرد قرین دوستان خویش است و هر چه بدست آرد متعلق به اوست و هر که بکوچک ما رحم نکند و حق بزرگ ما را نشناسد از ما نیست و کسی که مورد مشورت قرار گیرد امانت دار است و هر که ضمن دفاع از مال خود کشته شود شهید است و روانیست که مؤمن بیش از سه روز با برادر خود قهر باشد و راهبر خیر چون عامل خیر است و پشیمانی توبه است و طفل از بستر است و نصیب زناکار سنگ است و هر عمل نیکی صدقه است و کسی که سپاس مردم ندارد سپاس خدا را نخواهد داشت و گمشده را جز گمراه نگه نمیدارد و دوستیای که نسبت به چیزی داری چشم را کور و گوش را کر میکنند و سفر پاره ای از عذاب است و این سخن که با انصار گفت : شما وقت امید اندک و بوقت بیم فراوان میشوید و این سخن که مسلمانان متعهد شرطهای خویشند مگر شرطی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند و هر کس به بالای مجلس و بالای حیوان خود بیشتر از دیگران حق دارد و مردم چون فلز طلا و نقره اند و ظلم ظلمات روز قیامت است و مصافحه اکمال درود گفتن است و جانها بفطرت کسانی را که با آنها نیکی کنند دوست دارند و هر که از تو گله کرد ایمنت کرد و مال از صدقه کاهش نگیرد و کسی که از گناه توبه کند چنانست که گناه نکرده است و حاضر چیزها مبینند که غایب نمیبیند و حق را کم باشد یا زیاد با نجابت بگیر و دستمزد اجیر را پیش از آنکه عرقش خشک شود پردازید و نیکوکاران این جهان نیکوکاران آن جهانند و بهشت زیر سایه شمشیرهاست و هر که همسایه اش از شرش بترسد مؤمن نیست و از آتش دوری کنید و لو بوسیله يك نیمه خرما و زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه بمانند و سخن خوب صدقه است و کسی که برای تو حقوقی همانند حقوق خویش قائل نیست در مصاحبش خیری نیست و دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تاجر راستگو فقیر نمیشود و دعا اسلحه مؤمن است و بهترین کارها آنست که معتدلتر است و وقتی کسی بیدار شما آمد احترامش

کنید و وساطت خیر کنید تا ستایش شنوید و پاداش برید و ایمان خیر است و گذشت و بهترین شما کسی است که معرفتش بیشتر است و هیچکس از مشورت به هلاکت نرسید . هر که صرفه جوئی کند فقیر نشود . هر که اندازه خویش بداند خطر نه بیند . بدترین کوریه کوری دل است . دروغ با ایمان سازگار نیست . اندکی که کفایت کند بهتر از بسیاری که مایه غفلت شود . کم آزمی کفر است . مؤمنان نرم خو و ملایمند . بدترین ندامت ها ندامت روز قیامت است . بدترین عذر جوئیها عذر جوئی بهنگام مرگ است . از لغزش کریمان درگذرید . نیکی را بنزد نکو - صورتان بجوئید . دنیا شیرین و سر سبز است و خدا شما را در آنجا به کار گرفته ببینید چگونه رفتار میکنید . در انتظار گشایش بودن عبادت است . فقر از کفر فاصله چندان ندارد . از دنیا جز بلا و فتنه نمانده . هر سال فروتر میروید . دیر بدیر ملاقات کن تا عزیز شوی . صحت و فراغت دو نعمت است که بیشتر مردم ( و بروایت همه مردم ) در آن مغبونند . هر که به پیشگاه خدا میرود پشیمانست ، هر که عمل خیر کرده گوید کاش بیشتر کرده بودم و هر که جز این کرده گوید کاش نکرده بودم و این همانند سخن اوست که فرمود « از تعلل و آرزوی دراز بپرهیزید که مایه هلاکت اقوام بوده است » و گفتار او « هر که با ما دغلی کند از ما نیست » و این سخن احتمال معانی بسیار دارد از جمله اینکه خبر از دغلیهاست که آن وقت کسانی از اهل کتاب و منافقان با مسلمانان میکرده اند و ممکنست منظور منع از دغلی باشد و جز این نیز گفته اند و خدا بهتر داند و این همانند روایتی است که ابو مسعود بدری از او نقل کرده که فرمود « بعد از صد سال هیچکس روی زمین زنده نخواهد ماند » و این روایت از ابو مسعود از پیمبر صلی الله علیه و سلم سخت شهرت یافت و بسیار کسان وحشت زده شدند و این سخن بعلی رضی الله عنه رسید و فرمود ابو مسعود راست میگوید ولی مقصود را ندانسته است مقصود پیمبر صلی الله علیه و سلم اینست که از پس صد سال یکی از آنها که پیمبر صلی الله علیه و سلم را

دیده اند در جهان نخواهند بود و همه مرده اند .

مسعودی گوید : بسیاری از متقدمان و معاصران بسیاری از سخنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم را فراهم کرده در کتابها و تالیفات خویش آورده اند ابو محمد بن حسن درید در این باب کتابی خاص بنام المجتبی تالیف کرده و مجموعه ای از سخنان او صلی الله علیه و سلم را ضمن آن آورده است و هم ابو اسحاق زجاجی نحوی که یار ابو العباس مبرد بود و ابو عبد الله نبطویه و جعفر بن محمد بن حمدان موصلی و دیگر متقدمان و متاخران ایشان در این باب تالیف داشته اند و از آن جمله در این کتاب قسمتی را که نقل آن آسان بود باقتضای حاجت و تناسب مقام آوردیم و همه - چیزهایی را که در این زمینه مورد حاجت تواند شد در تالیفات سابق خود آورده ایم و نیاز به تکرار آن نیست و الله ولی التوفیق .

ص: 653

مسعودی گوید آنگاه روز دوشنبه ای که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافت مردم در سقیفه بنی ساعده بن کعب بن خزرج انصاری با ابو بکر صدیق رضی - الله تعالی عنه بیعت کردند . ابو بکر در شب سه شنبه هشت روز از جمادی الاخر مانده بسال سیزدهم هجری که شصت و سه ساله بود و معادل عمر پیمبر صلی الله علیه و سلم داشت وفات یافت و همه روایتها در این باب اتفاق افتاد . مولد ابو بکر سه سال پس از حادثه فیل بود و مدت حکومتش دو سال و سه ماه و ده روز بود و پهلوی رسول الله صلی الله علیه و سلم به خاک رفت بطوریکه عایشه گفته سرش نزدیک شان رسول الله صلی الله علیه و سلم بود . گویند مدت خلافت ابو بکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود بعدها در همین کتاب شمه ای از ایام و مدت حکومت همه را خواهیم آورد و هم در این کتاب بعد از نقل ایام بنی امیه و بنی عباس ضمن بابی مخصوص خلاصه تاریخ دوم را از هجرت تاکنون که سال سیصد و سی و دو و خلافت ابو اسحاق المتقی بالله است یا دیرتر تا هر وقت که تالیف ما تمام شود خواهیم آورد و آنچه را مؤلفان زیچ درباره تاریخ سالها و ماهها و ایام گفته اند و اختلافاتی را که ما بین آنها و تاریخ سیرت نویسان و مورخان و اخباریان هست یاد میکنیم که اختلاف دو گروه روشن است و بنای ما در این زمینه بر گفته مؤلفان زیچ است .



## ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او

اسم ابو بکر رضی الله عنه عبد الله بن عثمان بود و عثمان ابو قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بود و روی مره نسب او با رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم می پیوندد لقب او عتیق بود زیرا رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بشارت داده بود که آزاد شده خدا از آتش جهنم است و از آن رو عتیق نامیده شد که بمعنی آزاد شده است گویند از این جهت او را عتیق نامیده اند که همه مادرانش آزاد بوده اند . هنگامی که بخلافت رسید پدرش هنوز زنده بود وی مردی زاهد بود و در اخلاق و لباس و غذا بسیار متواضع بود در ایام خلافت يك عباچه به تن میکرد بزرگان و اشراف عرب و ملوک یمن که حله ها و بردهای منقش داشتند با زیور طلا و تاج پیش وی آمدند و چون لباس زهد و تواضع و عبادت و وقار و هیبت او را بدیدند رسم او پیش گرفتند و هر چه بتن داشتند فرو نهادند .

از جمله ملوک یمن که پیش وی آمده بودند ذو الکلاع شاه حمیر بود که بجز عشیره خود هزار برده همراه داشت و به ترتیبی که گفتیم تاج و برد و حله ها پوشیده بود و چون ابو بکر را بوضعی که یاد کردیم بدید همه پوشش خویش بنهاد و مانند او لباس پوشید بطوریکه يك روز در بازار مدینه او را دیدند که پوست بزى بر شانه داشت و عشیره او فغان کردند و گفتند « ما را میان مهاجر و انصار رسوا کردی ! » گفت :

« می خواهید من که در جاهلیت پادشاهی جبار بوده ام در اسلام نیز جبار باشم . خدا نکند ! اطاعت پروردگار به تواضع نسبت به خدا و زهد دنیا است . » بدینسان ملوک و کسانی که

پیش ابو بکر میامدند از پس گردن فرازی متواضع میشدند و از پس جباری تذلل میکردند .

ابو بکر رضی الله عنه چیزی درباره ابو سفیان صخر بن حرب شنیده بود و او را احضار کرد و بنا کرد سر او فریاد بزند و ابو سفیان نرمی تذلل میکرد در آن اثنا ابو قحافه بیامد و بعصاکش خود گفت « پسرم سر کی فریاد میزند ؟ » گفت : « سر ابو سفیان فریاد میزند » و او به ابو بکر نزدیک شد و گفت « ای عتیق الله صدایت را به ابو سفیان بلند میکنی که تا دیروز بدوران جاهلیت پیشوای قریش بوده است ! » ابو بکر و حضار مهاجر و انصار بخندیدند و ابو بکر گفت « پدر جان خدا بوسیله اسلام کسانی را برتری داده و کسان دیگری را زیر دست کرده است » هیچکس جز ابو بکر نبود که بخلافت برسد و پدرش زنده باشد مادر ابو بکر سلمی بود و ام الخیر کنیه داشت و دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود .

ده روز پس از خلافت ابو بکر قبایل عرب از اسلام برگشتند . ابو بکر سه پسر داشت عبد الله و عبد الرحمن و محمد . عبد الله با پیمبر صلی الله علیه و سلم در جنگ طایف حضور داشت و زخم‌دار شد و تا خلافت پدرش زنده بود و در ایام خلافت او بمرد و هفت دینار بجا گذاشت که ابو بکر آن را زیاد میدانست . عبد الله دنباله نداشت عبد الرحمن بن ابو بکر روز بدر در صف مشرکان بود سپس اسلام آورد و اسلامش نکو شد عبد الرحمن حکایت ها دارد و اعقاب او از بدوی و حضری بسیاریند که در ناحیه حجاز در مجاورت جاده عراق در محل معروف به صفینیات و مسح بسر میبرند . مادر محمد بن ابو بکر اسماء خثعمی دختر عمیس است و اعقاب جعفر بن ابی طالب از او هستند وقتی جعفر بن ابی طالب بشهادت رسید عبد الله و عون و محمد پسران جعفر از اسما بجا ماندند که عون و محمد دو پسر جعفر در کربلا با حسین بن علی کشته شدند و دنباله نداشتند و اعقاب جعفر از عبد الله بن جعفر بجا مانده اند . عبد الله جعفر چهار پسر داشت علی و اسماعیل و اسحاق و معاویه پس از جعفر ابو بکر صدیق اسما را بزنی گرفت و محمد را از او آورد پس از آن علی بن ابی طالب او را بزنی گرفت و فرزندان

از او آورد که دنباله نداشتند . عجوز جریشی مادر اسما چهار دختر داشت و این عجوز بیشتر از همه کس دامادهای معتبر داشت میمونه هلالی زن پیمبر صلی الله - علیه و سلم بود ، ام الفضل زن عباس بن عبد المطلب بود ، سلمی زن حمزه بن عبد المطلب بود و دختری از او آورد اسما زن جعفر و ابو بکر و علی بود محمد بن ابو بکر دنباله کم داشت . ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق مادر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ( معروف بصادق ) بود محمد بن ابو بکر از عبادت و زهد عابد قریش لقب داشت و علی بن ابی طالب او را تربیت کرده بود و ما خبر و مقتل وی را در همین کتاب ضمن اخبار معاویه بن ابی سفیان خواهیم آورد .

ابو قحافه در ایام خلافت عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه در سن نود و نه سالگی وفات یافت و این بسال سیزدهم هجری بود همانسالی که عمر بن خطاب رضی الله جای خود را بخلیفه دیگر داد گویند ابو قحافه بسال چهاردهم هجری بمرد .

وقتی بروز سقیفه با ابو بکر بیعت شد و روز سه شنبه نیز دوباره از عامه برای او بیعت گرفتند علی بیامد و گفت کار ما را آشفته کردی و مشورت نکردی و حق ما را نگه نداشتی ابو بکر گفت بله ولی از آشوب ترسیدم مهاجران و انصار در روز سقیفه حکایتی دراز داشتند و امامت را برای خود میخواستند سعد بن عباده کناره گرفت و بیعت نکرد و سوی شام رفت و بسال پانزدهم هجری آنجا کشته شد و این کتاب جای خبر کشته شدن او نیست . هیچکس از بنی هاشم با ابو بکر بیعت نکرد تا فاطمه رضی الله عنها وفات یافت .

وقتی همه قبایل عرب جز مردم مدینه و مکه و قبایل ما بین آنجا و بعضی مردم دیگر از اسلام بکشتند عدی بن حاتم شتر زکات را بنزد ابو بکر رضی الله تعالی عنه آورد حارث بن مالک طائی در این باره گوید « ما وفائی کردیم که مردم مانند

آن ندیده بودند و عدی بن حاتم جامه شرف بما پوشانید « ابو بکر رضی الله عنه را یهودان بوسیله غذا مسموم کردند حارث بن کلهه نیز با او از آن غذا بخورد و کور شد و سم پس از يك سال در ابو بکر کارگر شد وی پانزده روز پیش از وفات بیمار شد وقتی به حال احتضار افتاد گفت « از هیچ چیز تأسف ندارم مگر سه کار که کردم و آرزو دارم نکرده بودم: سه کار که نکردم و آرزو دارم که کرده بودم و سه چیز که آرزو دارم از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیده بودم اما سه کاری که کردم و آرزو دارم نکرده بودم: آرزو دارم خانه فاطمه را نگشته بودم و در این باب سخن بسیار گفتم و آرزو دارم فجأةً را نسوزانده بودم یا او را رها کرده بودم یا کشته بودم و آرزو دارم که روز سقیفه کار خلافت را به گردن یکی از آن دو مرد افکنده بودم که او امیر میشد و من وزیر بودم و سه کاری که نکردم و آرزو دارم کرده بودم: آرزو دارم روزی که اشعث بن قیس را باسیری پیش من آوردند گردنش را زده بودم که به نظر من هر جا شری ببیند بکمک آن خواهد شتافت، آرزو دارم عمر بن خطاب را بمشرف فرستاده بودم تا دست چپ و راست خود را در راه خدا گشوده باشم و آرزو دارم روزی که سپاه برای جنگ مرتدان آماده کردم و بازگشتم بجای خود مانده بودم اگر مسلمانان بسلامت میرستند که میرستند و اگر جز این بود من پیشتاز جنگ یا کمک بودم، زیرا ابو بکر با سپاه بیک منزلی مدینه به محل معروف بذی القصه رفته بود. و سه چیزی که آرزو دارم از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم پرسیده بودم: آرزو دارم از او پرسیده بودم خلافت حق کیست تا کسی با اهل حق منازعه نکند و آرزو دارم که درباره میراث عمه و دختر برادر از او پرسیده بودم که از این قضیه نگرانیای بدل دارم و آرزو دارم از او پرسیده بودم آیا انصار در خلافت سهمی دارند که به آنها داده شود.

ابو بکر دو دختر بجا گذاشت اسماء ذات النطاقین که مادر عبد الله بن زبیر بود و یکصد سال عمر کرد و آخر عمر کور شد و عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم.

درباره بیعت علی بن ابی طالب با ابو بکر اختلاف است . بعضیها گفته اند ده روز پس از مرگ فاطمه یعنی هفتاد و چند روز پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و سلم بیعت کرد و بقولی بیعت سه ماه و بقولی شش ماه پس از مرگ فاطمه بود و جز این نیز گفته اند .

وقتی ابو بکر امیران را بشام میفرستاد ضمن مشایعت یزید بن ابی سفیان از جمله سفارشها که به دو کرد چنین گفت « وقتی به اهل قلمرو خود رسیدی وعده خیر و نتیجه خیر به آنها بده و چون وعده دادی وفا کن و سخن بسیار با آنها مگو که بعضی مایه فراموشی بعضی دیگر شود . خویشان را اصلاح کن تا مردم با تو سازگار باشند وقتی فرستادگان دشمن سوی تو آمدند آنها را محترم بدار زیرا که این اولین خیر تو است که به آنها میرسد و آنها را کمتر نگهدار تا زودتر بروند و از وضع تو بیخبر مانند کسان خویش را از گفتگو با ایشان منع کن و شخصاً با آنها سخن کن امور نهان و آشکار خود را با هم میامیز که کارت آشفته شود وقتی مشورت میکنی حقیقت را بگو تا مشورت سودمند افتد و چیزی را از مستشار نهان مکن که صدمه از خویش بینی وقتی از وضع جنگی دشمن خبر یافتی با کسی مگو تا شخصاً مشاهده کنی در سپاه خود همه چیز را مکتوم دار و نگهدار بگمار و شب و روز ناگهان بر آنها در آی هنگام جنگ پایمردی کن و بزدلی مکن که دیگران نیز بزدل شوند . » و ما برعایت اختصار بسیاری اخبار را در این کتاب نیاوردیم از جمله خبر عنسی کذاب معروف به عیله و حکایت ها که در یمن و صنعا داشت و دعوی پیامبری او و کشته شدنش و خیر فیروز و حکایتها که ابناء یعنی ایرانیان یمنی داشتند و خبر طلیحه و دعوی پیامبری کردنش و خبر سجاح دختر حارث بن سوید و بقولی دختر غطفان که ام صادر کنیه داشت و قیس بن عاصم درباره او گفته بود :

« خانم پیامبر ما يك زن است که بر او طواف میبریم در صورتی که پیامبران

مردم دیگر مرد هستند» و هم شاعر درباره او گوید :

« خدا بنی تمیم را گمراه کند چنان که سجاح با نامزد شدنش گمراه شد » سجاح که ادعای پیمبری داشت پیمبری مسیلمه کذاب را انکار کرد سپس به دو ایمان آورد سجاح پیش از پیمبری کاهن بود و پنداشت بر روش سطيح و ابن سلمه و مأمون حارثی و عمرو بن لحي و دیگر کاهنان می‌رود . وی بنزد مسیلمه رفت و زن او شد و خبر مسیلمه کذاب یمامه و جنگ او با خالد بن ولید و کشته شدنش بدست وحشی و یکی دیگر از انصار که بسال یازدهم هجری بود و قصه انصار در روز سقیفه بنی ساعده با مهاجران و گفتار منذر بن حباب که گفته بود من در این باب صلاحیت و بصیرت کافی دارم به خدا اگر بخواهید از نوع شروع میکنیم و حکایت سعد بن عباده و رفتار بشر بن سعد و خودداری اوس از کمک سعد از بیم اینکه مبدا خلافت بدست خزرج افتد و خبر کسانی که از بیعت خودداری کردند و سخنانی که هاشمیان گفتند و قصه فدک و آنچه طرفداران نص و تعیین امام گفته اند و کسانی که قائل بامامت مفضول بوده اند و حکایت فاطمه و سخنی که بر سر قبر پدرش علیه السلام از شعر صفیه دختر عبدالمطلب گفت بدین مضمون :

« از پس تو خبرها و حادثه ها بود و اگر تو حضور داشتی بلیه ها فراوان نمیشد » تا آخر شعر و چیزهای دیگری که در این کتاب نیآورده ایم زیرا همه این مطالب را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و حاجت بتکرار آن در اینجا نیست و خدا بهتر داند .

ص: 660

## ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

پس از ابو بکر با عمر بیعت کردند و چون سال بیست و سوم در رسید وی به حج رفت و آن سال حج گذاشت آنگاه برگشت و وارد مدینه شد و فیروز ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه بروز چهارشنبه چهار روز از ذی حجه مانده سال بیست و سوم هجری وی را بکشت حکومتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود و هنگام نماز صبح کشته شد . در آن هنگام شصت و سه ساله بود و مجاور پیامبر صلی الله علیه و سلم و ابو بکر پائین پای پیامبر صلی الله علیه و سلم به خاک سپرده شد و بقولی سه قبر ردیف است ابو بکر پهلوی پیامبر صلی الله علیه و سلم است و عمر پهلوی ابو بکر است . عمر در ایام خلافت خود نه بار به حج رفت و همین که کشته شد عبد الرحمن بن عوف با مردم نماز گزارد وی تعیین خلیفه را با شورای شش نفری از علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف وا گذاشت . صهیب رومی بر جنازه او نماز کرد و شوری سه روز پس از او بود .

ص: 661

## ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او

وی عمر بن خطاب بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن زراح بن عدی بن کعب بود و در کعب نسب او با نسب پیمبر صلی الله علیه و سلم بهم میپیوندد مادرش حنتمه دختر هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود که سیاه بود وی را فاروق گفتند از این جهت که میان حق و باطل را امتیاز میداد کنیه او ابو حفص بود و اول کسی بود که امیر المؤمنین نامیده شد و عدی بن حاتم و بقولی دیگری او را بدین نام خواند و خدا بهتر داند اول کس که بعنوان امیر المؤمنین به دو سلام کرد مغیره بن شعبه بود و اول کس که بدین عنوان بر منبر او را دعا کرد ابو موسی اشعری بود و هم ابو موسی اول کس بود که به دو نوشت « به عبد الله عمر امیر المؤمنین از ابو موسی اشعری . » و چون این را برای عمر خواندند گفت :

من عبد اللهم من عمرم و من امیر المؤمنینم و الحمد لله رب العالمین .

وی متواضع بود و لباس خشن میپوشید در کار خدا سخت گیر بود و عمال وی از دور و نزدیک از اعمال و رفتار و اخلاقش پیروی میکردند و همانند وی بودند جبه ای پشمین بتن میکرد که با چرم وصله شده بود عباچه میپوشید و با مهابت و مقامی که داشت مشک بدوش میبرد بر شتر سوار میشد و نشیمنگاه وی بر شتر از برگ خرما درست شده بود عمالش نیز چنین بودند در صورتی که خداوند ولایتها بر ایشان گشوده بود و اموال فراوان داده بود .

از جمله عمال وی سعید بن عامر بن خریم بود که مردم حمص شکایت از او



پیش عمر بردند و عزل او را تقاضا کردند عمر گفت « خدایا امروز حدس مرا درباره وی بخطا مکن » آنگاه از آنها پرسید چه شکایتی از او دارید ؟ گفتند « تا روز بالا نیاید بیرون نمیآید و شب به کسی جواب نمیدهد و هر ماه يك روز اصلا بیرون نمیآید » عمر گفت « او را پیش من بیارید » چون بیامد آنها را با هم روبرو کرد و گفت « چه شکایتی از او دارید ؟ » گفتند « تا روز بالا نیاید بیرون نمیآید » گفت « ای سعید چه میگوئی ؟ » گفت « ای امیر المؤمنین زن من خدمتگار ندارد و من خمیر میکنم و صبر میکنم تا ور آید و نان بپزم بعد وضو میگیرم و بیرون میایم » گفت « دیگر چه شکایتی از او دارید ؟ » گفتند « شب به کسی جواب نمیدهد » گفت « خوش نداشتم این را بگویم من همه شب را خاص پروردگار کرده ام و روز را به کار مردم اختصاص داده ام » گفت « دیگر چه شکایتی از او دارید ؟ » گفتند « هر ماه يك روز اصلا بیرون نمیآید » گفت « بله من خدمتکار ندارم لباسم را میپوشم و تا بخشکد شب میشود » عمر گفت « خدا را شکر که حدس من درباره تو بخطا نبود . ای مردم حمص قدر حاکمتان را بدانید » آنگاه عمر هزار دینار برای او فرستاد و گفت « این را خرج کن » زن او گفت « خدا ما را از خدمتگاری تو بی نیاز کرد » گفت « بهتر نیست به کسی بدهیم که در وقت ضرورت بما پس بدهد ؟ » زنش گفت « چرا . » وی آن را چند کیسه کرد و به شخص مورد اعتمادی داد و گفت « این کیسه را بفلانی بده و این کیسه را به یتیم بنی فلان برسان و این را به فقیر بنی فلان برسان » تا چیز کمی ماند آن را بزنش داد و گفت « این را خرج کن » و همچنان خدمت خانه میکرد زنش گفت « آیا آن پول را نمیدهی که خدمتگاری بخریم » گفت « آن را موقعی که بیشتر حاجت داری به تو خواهند داد . » از جمله عمال وی سلمان فارسی بود که حکومت مداین داشت وی پشمینه میپوشید و الاغ جل دار سوار میشد و نان جو میخورد و مردی عابد و زاهد بود .

وقتی در مدائن مرگ وی در رسید سعد بن ابی وقاص به دو گفت « ای ابو عبد الله مرا پندی ده » گفت « هنگامی که قصدی میکنی و هنگامی که حکمی میدهی و هنگامی که چیزی تقسیم میکنی خدا را به یاد داشته باش » آنگاه سلمان گریستن آغاز کرد . به دو گفت « ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی ؟ » گفت « در آخرت گردنه ای هست که فقط مردم سبکبار از آن میگذرند و من این همه چیز را اطراف خود میبینم » و چون نگریستند جز يك ظرف چرمین و کوزه و آفتابه نبود .

و عامل وی بر شام ابو عبیده بن جراح بود که همیشه جامه پشمین خشن بتن داشت او را ملامت کردند و گفتند تو در شام بسر میری و والی امیر المؤمنین هستی سر و وضع خود را تغییر بده گفت « من ترتیبی را که بروزگار رسول الله صلی الله علیه و سلم داشته ام ترك نمیکنم . » واقدی در کتاب فتوح الامصار نقل کرده که عمر در مسجد به پا خاست و حمد و ثنای خدا گفت آنگاه کسان را بجهاد خواند و ترغیب کرد و گفت « دیگر حجاز جای ماندن شما نیست و پیمبر صلی الله علیه و سلم فتح قلمرو کسری و قیصر را بشما وعده داده است . به طرف سرزمین ایران حرکت کنید . » ابو عبید برخاست و گفت « ای امیر المؤمنین من اولین کسی هستم که داوطلب میشوم » و چون ابو عبید داوطلب شد مردم نیز داوطلب شدند آنگاه بعمر گفتند « یکی از مهاجر یا انصار را امیر مردم کن » گفت « کسی را که زودتر از همه داوطلب شده است امیر آنها میکنم و ابو عبید را امیر کرد در روایت دیگر هست که به دو گفتند « چگونه یکی از ثقیف را بر مهاجر و انصار امیر میکنی ؟ » گفت « او اول کس بود که داوطلب شد من نیز او را امیر کردم و گفته ام که بدون مشورت مسلم بن اسلم بن - جریس و سلیط بن قیس کاری را فیصل ندهد و گفته ام که این دو تن از جنگجویان بدر هستند . » ابو عبید حرکت کرد و با گروهی از عجمان بر خورد که سالاری بنام جالینوس داشتند و شکست خوردند ابو عبید برفت تا از فرات گذشت و تنی

چند از دهقانان پلی برای او ترتیب دادند وقتی فرات را پشت سر گذاشت بگفت تا پل را ببریدند مسلمة بن اسلم به دو گفت « ای مرد تو از آنچه ما میدانیم بیخبری و با ما مخالفت میکنی و این مسلمانان که همراه تو هستند از سوء تدبیر تو نابود خواهند شد میگوئی پلی را که بسته شده ببرند تا مسلمانان در این صحراها و دشتها پناهگاهی نداشته باشند و میخواهی با بریدن پل آنها را نابود کنی ؟ » گفت « ای مرد پیش برو و جنگ کن درگیر شده است » سلیط گفت « عرب تاکنون سپاهی مانند ایرانیان ندیده است و به جنگ آنها عادت ندارد برای آنها پناهگاهی در نظر بگیر که اگر شکست خوردند آنجا روند » گفت « به خدا این کار را نمیکنم ای سلیط مگر ترسیده ای ؟ » گفت « به خدا نترسیده ام من و قبیله ام از تو پردل تریم ولی رای درست را به تو گفتم . » ولی ابو عبید پل را برید و دو گروه در هم آویختند و جنگ سخت شد و عربان فیلان مسلح را به نظر آوردند و چیزی دیدند که هرگز نظیر آن را ندیده بودند و همگی گریزان شدند و بیشتر از آنچه بشمشیر کشته شدند در فرات غرق شدند . ابو عبید با سلیط مخالفت کرد در صورتی که عمر سفارش کرده بود که با او مشورت کند و مخالفتش نکند سلیط گفته بود « اگر نبود که نافرمانی را خوش ندارم مردم را بر میداشتم و میرفتم ولی اطاعت میکنم و فرمان میبرم در صورتی که تو خطا میکنی و عمر مرا با تو شریک کرده است » ابو عبید گفت « ای مرد پیش برو » گفت « بسیار خوب و هر دو پیاده شدند و کشته شدند . ابو عبید در این روز پیاده جنگ کرد و از ایرانیان شش هزار کس کشته شده بود . ابو عبید بفیل نزدیک شد و ضربتی به چشم آن زد فیل ابو عبید را با دست در هم کوفت و مردم به هیجان آمدند . چون ابو عبید کشته شد دسته های ایرانیان باز آمدند و شمشیر در مردم نهادند و یکی از بکر بن وائل بنام مثنی بن حارثه پیش قدم شد و مردم را رهبری کرد تا پل را ببستند و گذشتند مثنی بن حارثه نیز با آنها عبور کرد و چهار هزار کس از ایشان کشته و غرق شده بود . در این روز

سردار سپاه ایران جادویه بود و پرچم ایران را که فریدون هنگام شورش مردم بر ضد ضحاک داشته بود و معروف بدرفش کاویان بود همراه داشت. درفش کاویان از پوست پلنگ بود و دوازده ذراع درازی و هشت ذراع پهنا داشت و بر چوبی بلند آویخته بود و ایرانیان آن را مبارك می‌شمردند و در ایام سختی میافراشتند و ما سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار ایرانیان طبقه اول خبر این پرچم را آورده ایم.

وقتی ابو عبید نزدیک پل کشته شد قضیه بر عمر و مسلمانان گران آمد عمر برای مردم خطبه خواند و آنها را بجهاد تشویق کرد و گفت « برای رفتن بعراق آماده شوید » آنگاه عمر در صرار اردو زد و میخواست شخصاً حرکت کند طلحه - بن عبید الله را طلایه دار خود کرد و زبیر بن عوام را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و مردم را بخواند و مشورت کرد و همه گفتند « برود » سپس بعلی گفت ای ابو الحسن چه میگوئی بروم یا کسی را بفرستم ؟ « گفت « شخصاً برو که بیشتر مایه ترس و بیم دشمن میشود » و چون از پیش عمر برون آمد وی عباس را با گروهی از مشایخ قریش بخواند و مشورت کرد گفتند « خودت بمان و دیگری را بفرست که اگر شکست خوردند مسلمانان ذخیره ای داشته باشند » و چون اینان برون شدند عبد الرحمن بن عوف پیامد و با او نیز مشورت کرد عبد الرحمن گفت « پدر و مادرم فدای تو باد بمان و دیگری را بفرست زیرا اگر سپاه تو شکست بخورد مثل شکست خوردن تو نیست اگر تو شکست بخوری یا کشته شوی مسلمانان کافر میشوند و هرگز کسی لا إله الا الله نخواهد گفت » گفت « بگو کی را بفرستم ؟ » گوید « گفتم سعد بن ابی وقاص را بفرست » عمر گفت « میدانم که سعد مرد شجاعی است اما بیم دارم که تدبیر امور جنگ نداند » عبد الرحمن گفت « سعد همانطور که گفتم شجاع است و در صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و در بدر نیز حضور داشته کار را بدست او بسپار و ما را

در -

باره امور جنگ مشاور او کن که نافرمانی نخواهد کرد» و چون عبد الرحمن برون شد عثمان بنزد عمر آمد که به دو گفت « ای ابو عبد الله به من بگو بروم یا بمانم؟ » عثمان گفت « ای امیر المؤمنین بمان و سپاه بفرست زیرا این خطر هست که اگر حادثه ای برای تو رخ دهد عرب از اسلام بگردد سپاه بفرست و سپاهی را بسپاه بعد تقویت کن و مردی را بفرست که در کار جنگ تجربه و بصیرت داشته باشد » عمر گفت « مثلاً کی؟ » گفت « علی بن ابی طالب » گفت « او را ببین و گفتگو کن ببین آیا به این کار راغب هست یا نه؟ » عثمان برون شد و علی را بدید و با او گفتگو کرد و علی این را خوش نداشت و نپذیرفت عثمان پیش عمر بازگشت و به دو خبر داد عمر گفت « دیگر کی؟ » گفت « سعید بن زید بن عمرو بن نفیل » عمر گفت: « این کار از او ساخته نیست » عثمان گفت « طلحه بن عبید الله » عمر گفت « مرد شجاع شمشیر زن تیراندازی را به نظر دارم اما بیم دارم تدبیر امور جنگ نداند » گفت « ای امیر المؤمنین این شخص کیست؟ » گفت « سعد بن ابی وقاص » عثمان گفت « این کار از او ساخته است ولی اینجا نیست و من از این جهت اسم او را نبردم که گفتم اکنون بکاری مشغولست » عمر گفت « به نظر من اینست که او را بفرستم و بنویسم که از محل خود حرکت کند » عثمان گفت « به او دستور بده با گروهی از اهل تجربه و بصیرت جنگ مشورت کند و کاری را بيمشورت آنها فیصل ندهد » عمر چنین کرد و به سعد نوشت سوی عراق حرکت کند .

جریر بن عبد الله بجلی که طایفه بجیله فرمانبر او بودند بنزد عمر آمد که آنها را سوی عراق فرستاد و گفت هر چه از سیاهبوم گرفتند حاصل آن مال و خودشان باشد آنها را در غنیمت مسلمانان شریک کرد عمر بمشایعت آنها برون شد و جریر به ناحیه ابله رفت و از آنجا راه مدائن گرفت مرزبان مدائن که سالار ده هزار تن از اسواران ایران بود از آمدن جریر خبر یافت و این پس از جنگ پل و کشته شدن ابو عبید و سلیط بود مردم بجیله به جریر گفتند « از دجله بگذریم

و سوی مدائن رویم جریر گفت « این درست نیست از سرگذشت برادران خویش که در روز پل کشته شدند پند گیرید این قوم جمعی فراوانند منتظر باشید تا از دجله عبور کنند که اگر عبور کردند انشاء الله تعالی ظفر از شماست » ایرانیان چند روز در مدائن بودند آنگاه شروع کردند از دجله بگذرند و چون یک نیمه یا در حدود یک نیمه از آنها عبور کردند جریر و چابک روان بجایه بدانها حمله بردند و ساعتی ثبات ورزیدند مرزبان کشته شد و تیغ در ایرانیان نهادند که بیشتر شان در دجله غرق شدند و مسلمانان همه اموال اردوگاه ایشان را به غنیمت گرفتند آنگاه جریر و قوم بجایه بنزد مثنی بن حارثه شیبانی رفتند و با هم یکی شدند و مهران با سپاه خود سوی آنها آمد اما مسلمانان از عبور به طرف آنها خودداری کردند مهران از رود عبور کرد و به مسلمانان رسید و دو گروه در هم آویختند و هر دو ثبات ورزیدند تا مهران کشته شد جریر بن عبد الله بجلی و حسان بن منذر بن ضرار ضبی او را کشتند بجلی با شمشیر او را بزد و ضبی با نیزه زد و جریر کمر بند و سلاح او را برگرفت اما جریر و حسان در این باب اختلاف کردند که کدام یک قاتل مهران بوده اند که جریر پس از حسان به دو ضربت زده بود حسان در این باب اشعاری گفته بود که از آن جمله این شعر است :

« مگر ندیدی که من با نیزه ای که نافذ و سوراخ کننده بود جان مهران را گرفتم » اهل خبر و سیرت درباره جریر و مثنی اختلاف کرده اند بعضی کسان بر این رفته اند که جریر سالار سپاه بود و بعضی گفته اند جریر سالار قوم خویش و مثنی سالار قوم خویش بود .

ایرانیان از کشته شدن مهران مشوش شدند و شیر آزاد که کنیه او پوران بود با سپاه عمده ایران بیامد و عموم اسواران بیامدند و رستم پیش صف آنها بود و چون مسلمانان از آمدن او خبر یافتند عقب نشستند و جریر بکاظمه رفت و آنجا

فرود آمد و مثنی با قوم خود که از طایفه بکر بن وائل بودند بسیراف رفت که ما بین کوفه و زباله در سه میلی منزلگاه واقصه بود و جاهای آب داشت و آنجا فرود آمد . مثنی در جنگ پل و جنگهای بعد زخم بسیار خورده بود و در سیراف بمرد رحمه الله تعالی .

و چون نامه عمر بسعد بن ابی وقاص رسید بطوریکه عمر فرمان داده بود به زباله آمد و از آنجا بسیراف رفت و مردم از شام و جاهای دیگر به دو پیوستند آنگاه در عذیب بر حاشیه صحرا و کناره عراق نزدیکی قادسیه فرود آمد در اینجا سپاه مسلمانان با سپاه ایران بسرداری رستم روبرو شد . شمار مسلمانان هشتاد و هشتهزار بود و مشرکان شصت هزار بودند و فیلان را جلو صف خود نهاده بودند و مردان سوار فیلان بودند مسلمانان به تشویق همدیگر پرداختند و شجاعان بمیدان آمدند و جنگ انداختند و همگنان ایشان از دلیران ایران بمقابله آمدند و جنگ با شمشیر و نیزه در گرفت از جمله غالب بن عبد إله اسدی بعرصه آمد و شعری بدین مضمون میخواند « همه جماعت مسلح که دست و دل نیرومند دارند میدانند که من دلیر و چابک جنگاورم و مشکل بزرگ را از پیش بر میدارم . » هرگز که از شاهان باب و ابواب بود و تاج داشت بمقابله او شتافت و غالب او را اسیر کرده بنزد سعد آورد و باز به میدان شتافت و جنگ گرم شد عاصم بن عمرو نیز بمیدان رفت و شعری بدین مضمون میخواند :

« سپید تن زرد سینه که چون نقره به طلا پوشیده است داند که مرد منم نه کسی که نسب او را کمک کرده باشد » و دلیری از اسواران ایران بمقابله او شتافت و جولان دادند آنگاه ایرانی فرار کرد و عاصم او را دنبال کرد تا به صف ایرانیان رسید که اطرافش را گرفتند و عاصم میان آنها فرود رفت بطوریکه مسلمانان از او مایوس شدند آنگاه از پهلوی قلب برون شد و جلو او استری بود که یراق نیکو و صندوقهای شاهانی بار داشت و آن را بنزد سعد راند مردی که قطعات دیبا

بتن و کلاه زرین بسر داشت سوار استر بود معلوم شد نانوای شاه است و در صندوق تحفه های شاهی از حلوا و عسل بود و چون سعد آن را بدید گفت « این را پیش همگروهان عاصم ببرید و بگویید امیر این را بشما بخشیده است بخورید » و چنین کردند .

جنگ قادسیه در محرم سال چهاردهم هجری بود در این روز از جمله فیلان هفده فیل که بر هر فیل بیست کس سوار بود و زره آهن و شاخ داشت و بدیبا و حریر آراسته بود به طرف قوم بجیله رفت و پیاده و سواره از اطراف فیلان بود . سعد چون دید که اسبان و فیلان سوی قوم بجیله رفت کس پیش بنی اسد فرستاد و فرمان داد تا بجیله را کمک کنند بیست فیل نیز رو بقلب نهاد و طلحة بن خویلد اسدی با سواران بنی اسد بمیدان رفت و بمقابله فیلان پرداخت تا آنها را متوقف کرد از جمله مسلمانان بنی اسد آن روز سخت بجنگیدند و این روز را روز اغواث گفتند .

صبحگاه روز بعد سواران مسلمان از شام برسیدند و کمک پیوسته میامد و نیزه های سپاه خورشید را پوشیده بود سالار قوم هاشم بن عتبة بن ابن وقاص بود و پنجهزار سوار بنی ربیع و مضر و هزار سوار از یمن همراه داشت . قعقاع نیز همراه آنها بود و این يك ماه پس از فتح دمشق بود . عمر رضی الله عنه بابی عبیده بن جراح نوشته بود که سپاه خالد را بعراق بفرستد ولی در نامه خود نام خالد را نبرده بود و ابو عبیده را دریغ آمد که خالد را از دست بدهد و سپاه او را بطوریکه گفتیم با هاشم بن عتبة فرستاد عمر از روزگار ابو بکر بسبب قضیه مالک بن نویره و چیزهای دیگر از خالد دلخوری داشت خالد بن ولید خال عمر بود . قعقاع پیشاپیش نیروی کمکی میرفت و مردم قادسیه یقین کردند که بر ایرانیان فیروز خواهند شد و کشته ها و زخمیها که روز پیش داده بودند از یادشان برفت قعقاع هنگام ورود جلو صف آمد و بانگ زد « آیا هماورد هست » و یکی از بزرگان



ایران بمقابله او شتافت قعقاع به دو گفت « تو کیستی؟ » گفت « من بهمن پسر جادویه هستم » وی بنام ذو الحجاب معروف بود قعقاع بانگ برآورد « اکنون موقع خونخواهی ابی عبید و سلیط و کشتگان روز پل است » زیرا ذو الحجاب بود که آن روز بکنگ مسلمانان آمده و بطوریکه گفتیم آنها را کشته بود دو حریف بجولان آمدند و قعقاع بهمن را بکشت گویند قعقاع آن روز سی نفر را در سی حمله بکشت که در هر حمله یکی را میکشت و آخرین کسی را که کشت یکی از بزرگان ایران بود که بزرگمهر نام داشت و قعقاع درباره او گفت « در حال هیجان شمشیر را به کار گرفتم که چون شعاع خورشید فرود میآمد در روز اغواث که شکست ایرانیان بود آن قوم را با شمشیر به سختی میزدیم » در این روز اغور بن قطبه شهریار سیستان بمیدان آمد و دو حریف همدیگر را بکشتند در همین روز سعد بیمار شد و بقلعه عذیب رفت و از بالای قلعه مراقب مردم بود دو گروه درهم آویختند و مسلمانان پیوسته نام و نسب خویش میگفتند و چون سعد این بشنید با کسانی که بالای قصر نزد وی بودند گفت « اگر این وضع همچین بود که نام و نسب گفتن ادامه داشت مرا بیدار نکنید که مسلمانان بر دشمن غلبه دارند و اگر خاموش شدند مرا بیدار کنید که علامت شر است » و هنگام شب جنگ مغلوبه شد .

ابوالمحجن ثقفی در پائین قصر محبوس بود و بانگ مسلمانان را که نام پدر و عشیره خویش میگفتند با صدای آهن و غوغای جنگ بشنید و از اینکه در جنگ شرکت ندارد غمین شد و افتان و خیزان تا بالا پیش سعد رفت و از او بخشش و رهائی خواست و تقاضا کرد آزادش کند که بمیدان رود سعد با او خشونت کرد و از خویشتن براند و او پائین آمد و سلمی دختر حفصه زن مثنی بن حارثه شیبانی را که سعد پس از مثنی بزنی گرفته بود بدید و گفت « ای دختر حفصه آیا کار خیری توانی کرد؟ » گفت « چه کار خیری؟ » گفت « مرا رها کنی و اسب بلقا را به من عاریه دهی و من بقید قسم

تعهد میکنم که اگر خدا مرا سلامت داشت پیش تو برگردم و پا ببند نهم» گفت « این کار به من چه مربوط است؟ » وی همچنان با قید خویش برگشت و شعری بدین مضمون میخواند « همین غم مرا بس که سواران با نیزه جنگ کنند و من اینجا در بند باشم وقتی برخیزم آهن مرا نگهدارد و درها که صداها را خاموش میکند به روی من بسته باشد من مال و ثروت فراوان داشتم و اکنون تنها رهایم کرده اند و یآوری ندارم با خدا عهد میکنم عهدی که نقض نخواهم کرد که اگر رها شوم هرگز به میخانه نروم . » سلمی گفت « من استخاره کردم و بعهد تو رضا دادم و او را رها کرد و گفت « هر کجا میخواهی برو» و او بلقا اسب سعد را از در قصر که مجاور خندق بود بیرون برد و سوار شد و تاخت کرد تا مقابل میمنه مسلمانان رسید و الله اکبر گفت آنگاه بر میسره دشمن حمله برد و میان دو صف با نیزه و سلاح خویش بازی میکرد و میسره را متوقف کرد و بسیار کس از شجاعان دشمن بکشت و عده ای را زخمی کرد دو گروه خیره او را مینگریستند درباره بلقا خلاف است بعضی گفته اند آن را لخت سوار شد بعضی دیگر گفته اند آن را با زین سوار شد آنگاه میان مسلمانان فرو رفت و از میسره آنها در آمد و بر میمنه دشمن حمله برد و آن را متوقف کرد و با نیزه و سلاح خود بازی میکرد و هر سواری که بمقابله او میشتافت به دو نیمه میشد .

بدینسان دشمن را متوقف کرد و مردان از او بیمناک شدند آنگاه بازگشت و میان مسلمانان فرو رفت و از جلو آنها نمودار شد و مقابل قلب دشمن بایستاد و چنان کرد که در میمنه و میسره کرده بود و قلب را متوقف کرد و هر - سواری از آنها بمیدان آمد خویش بریخت و بار جنگ مسلمانان را سبک کرد همه از کار او بشگفت بودند و گفتند « این سوار کیست که تا حالا او را ندیده بودیم » بعضیها گفتند « این از جمله برادران ما است که جزو سپاه هاشم بن

عتبه مرقال از شام آمده است بعضی دیگر گفتند اگر خضر در جنگ شرکت میکند این خضر است که خدا بما موهبت کرده و نشان فیروزی ما بر دشمن است یکی از آنها گفت « اگر نبود که فرشتگان جنگ نمیکنند میگفتیم فرشته است » ابو محجن چون شیر سواران را بهم میریخت و چون عقاب جولان میداد و کسانی از سواران مسلمان چون عمرو بن معدیکرب و طلحه بن خویلد و قعقاع بن عمرو هاشم بن عتبه مرقال و دیگر شجاعان عرب که حضور داشتند و او را میدیدند در کارش متحیر بودند سعد نیز که از بالای قصر مسلمانان را میدید متفکر بود و میگفت « به خدا اگر ابو محجن محبوس نبود میگفتم این ابو محجن است و این بلقاست » و چون نیم شب شد دو گروه از هم جدا شدند و ایرانیان بجای خود رفتند و مسلمانان نیز بجای خود برگشتند ابو محجن نیز برفت و از همانجا که برون آمده بود داخل قصر شد و کس ندانست و بلقا را بطویله بست و به محبس برگشت و پای خود را در قید نهاد و صدا برداشت و شعری بدین مضمون خواند « طایفه ثقیف میدانند و این دعوی تفاخر نیست که شمشیر ما از همه آنها کاری تر است و زره های وسیع ما از آنها بیشتر است و آنجا که پایمردی را خوش ندارد ما از آنها صبورتریم در شب قادسیه متوجه من نشدند و من سپاه را از برون شدن خود خبردار نکردم من هر روز سوی آنها خواهم شد و اگر گله کردند کارشان را از دانا بپرس .

اگر محبوس شوم این بلیه من است و اگر آزاد باشم مرگ را با آنها میچشانم . « سلمی به دو گفت « ای ابو محجن این مرد ، مقصودش سعد بود ، برای چه ترا حبس کرده است ؟ » گفت « به خدا برای حرامی که خورده یا نوشیده باشم مرا حبس نکرده است ولی من در جاهلیت شرابخواره بوده ام و مردی شاعرم که شعر بر زبانم میروود و شراب را وصف میکنم و خوشدل میشوم و از ستایش شراب لذت میبرم بدین جهت مرا حبس کرده است که درباره شراب گفته ام :

« وقتی بمردم مرا پهلوی تا کی خاک کنید که از پس از مرگم ریشه های آن استخوانهای مرا سیراب کند مرا در بیابان خاک مکنید که میترسم وقتی بمردم دیگر مزه شراب را نچشم . و اشعار دیگر در همین معنی گفته ام . » ما بین سلمی و سعد گفتگوی بسیار رفته بود و سلمی از سعد خشمگین بود که نام مثنی را بناشایستگی برده بود و شب اغواث و لیلة الهریر و لیلة السواد نسبت به او خشمگین بود و چون صبح شد بنزد وی رفت و رضای او طلبید و با او صلح کرد و آنگاه قصه خویش را با ابو محجن به گفت و سعد او را بخواست و رها کرد و گفت « برو دیگر ترا برای چیزی که بگویی تا عمل نکنی مواخذه نخواهم کرد » ابو محجن گفت « به خدا من نیز هرگز زبان به وصف زشتی نخواهم گشود . » روز سوم نیز مسلمانان بجنگ بودند و آن روز را عماس نامیدند عجمان نیز در مواضع خود بودند و عرصه ما بین دو سپاه از خون سرخ بود . از مسلمانان يك هزار و پانصد کس کشته و زخمی به خاک افتاده بود و از عجمان بیستمار کشته شده بود سعد گفت « ای مردم هر که خواهد شهیدان را غسل دهد و هر که خواهد همانطور خون آلود بخاکشان سپارد » مسلمانان کشتگان را جمع آوری کردند و آنها را به پشت صف خود بردند زنان و کودکان شهیدان را به خاک میسپردند و زخمیها را پیش زنان میبردند که زخمشان را علاج کنند ما بین عرصه جنگ که مجاور قادسیه بود و قلعه عذیب نخلستانی بود و چون زخمی را میبردند و هنوز عقل و هوشش بجا بود و این نخلستان را میدید - آن روز جز این نخلستان آنجا نبود و اکنون نخلستان فراوان دارد - بحامل خویش میگفت این جا نزدیک سیاهبوم رسیده ایم مرا در سایه این نخلستان بگذارید و ساعتی آنجا استراحت میکرد یکی از زخمیان شعری بدین مضمون میگفت « ای نخل ما بین قادسیه و عذیب که نخلی مجاور تو نیست سلامت باشی » و یکی از بنی تیم الله که در سایه

نخل آرمیده بود و احشایش از شکم برون ریخته بود میگفت « ای نخل بیابانی و ای نخل کنار وادی باران صبحگاه و بارانهای فروریزنده سیرابت کند » صبحگاه روز قادسیه که صبحگاه لیلۃ الہریر یا لیلۃ القادسیه بود مسلمانان در کار خویش حیرت زده بودند و همه شب چشم بر هم نهاده بودند رؤسای قبایل عشایر خویش را تشویق کردند و جنگ سخت شد تا نیمروز رسید و نخستین کس که بهنگام نیمروز جا خالی کرد هرمران بودند که عقب نشستند و باز موضع گرفتند و هنگام ظهر قلب سپاه ایران بشکافت و باد سختی وزید و سایبان رستم را از روی تخت او برگرفت و در نهر عتیق انداخت و باد دیور بود و غبار برخاست و قعقاع و یاران وی به تخت رستم رسیدند و او را پیدا کردند رستم وقتی باد سایبان او را برده بود به طرف استرانی که همانروز بار آورده بود رفته و در سایه یک استر و بار آن ایستاده بود . هلال بن علقمه باری را که رستم در سایه آن بود با شمشیر بزد و طنابهای آن را ببرید یک لنگه بار روی رستم افتاد و هلال او را نمیدید و از آن آسیب دید آنگاه هلال ضربتی به دوزد که بوی مشک برخاست و رستم سوی نهر عتیق رفت و خود را در آن انداخت هلال بدنبال او دوید و پایش را گرفت و او را به طرف خندق کشید و با شمشیر آنقدر بر او زد که جان داد آنگاه او را همچنان کشید تا میان دست و پای استران افکند و روی تخت رفت و بانگ زد « بخدای کعبه که رستم را کشتم بیائید بیائید » مسلمانان اطراف او جمع شدند ولی او را بر تخت نمیدیدند و بانگ برداشتند در این وقت بیم در دل مشرکان افتاد و هزیمت شدند و شمشیر در آنها به کار افتاد و بعضی غرق و بعضی دیگر کشته شدند سی هزار کس از آنها بوسیله زنجیرها و ریسمانها بهمیدگر بسته شده بودند و به نور و آتشکده ها قسم خورده بودند که از جا نروند تا فتح کنند یا کشته شوند آنها به زانو در آمدند و تیرها همچنان جلو آنها میریخت تا همگی کشته شدند .

درباره قاتل رستم خلاف است بیشتر بر این رفته اند که قاتل وی هلال بن علقمه از تیم الرباب بود بطوریکه گفتیم بعضی دیگر گفته اند قاتل وی یکی از بنی اسد بود به همین جهت شاعر بنی اسد عمرو بن شاس اسدی درباره این روز ضمن اشعاری چنین گوید « از اطراف نیق سواران را بجانب کسری کشانیدیم و دسته ها فراهم شدند و رستم و پسران او را کشتیم که اسبان خاك بر آنها میافشاند هر جا با آنها برخورد کردیم گروهی از ایشان را بجا گذاشتیم که سر رفتن نداشتند . » در این روز ضرار بن خطاب درفش کاویان را که از پیش گفتیم از پوست پلنگ بود و مرصع بیاقوت و مروارید و انواع جواهر بود از ایرانیان بگرفت و سی هزار دینار در مقابل آن گرفت قیمت درفش دو هزار هزار و دوست دینار بود . در این روز در اطراف درفش کاویان بجز آنها که گفتیم بهم بسته بودند ده هزار کس کشته شد .

جمله کسان از متقدم و متأخر درباره سال قادسیه و عذیب اختلاف دارند بسیاری کسان بر این رفته اند که سال شانزدهم بوده است و این گفته واقدی و گروهی دیگر است بعضی دیگر بر این رفته اند که سال پانزدهم بوده است بعضی نیز گفته اند سال چهاردهم بوده است ولی محمد بن اسحاق بطور قطع گوید که سال پانزدهم بود گوید در سال چهاردهم عمر بن خطاب بگفت تا در ماه رمضان نماز تراویح گزارند و بسیاری کسان از جمله مدائنی و دیگران گفته اند که عمر بسال چهاردهم عتبه بن غزوان را را به محل بصره فرستاد که آنجا فرود آمد و شهر ساخت بسیاری کسان نیز گفته اند که بصره در بهار سال شانزدهم پی - افکنده شد و عتبه بن غزوان پس از فراغت سعد بن وقاص از جنگ جلولا و تکریت از مداین بدانجا رفت و هنگامی که عتبه به محل بصره رفت آنجا را سرزمین هند میگفتند و سنگهای سپید داشت و عتبه در محل خریبه فرود آمد . سعد بن ابی - وقاص نیز کوفه را بسال پانزدهم پی افکند و ابن نقیله غسانی آنها را به محل کوفه

رهبری کرد و گفت جائی به تو نشان میدهم که از دشت بالاتر و از فلات پائین تر باشد و او را به جائی که اکنون کوفه است راهنمایی کرد .

مسعودی گوید : عمر اجازه نمیداد هیچکس از عجمان وارد مدینه شود مغیره بن شعبه به دو نوشت « من غلامی دارم که نقاش و نجار و آهنگر است و برای مردم مدینه سودمند است اگر مناسب دانستی اجازه بده او را بمدینه بفرستم . » و عمر اجازه داد . مغیره روزی دو درهم از او میگرفت وی ابولولو نام داشت و مجوسی و از اهل نهاوند بود و مدتی در مدینه بود آنگاه پیش عمر آمد و از سنگینی باجی که بمغیره میداد شکایت کرد عمر گفت « چه کارهائی میدانی » گفت « نقاشی و نجاری و آهنگری » عمر گفت « باجی که میدهی در مقابل کارهائی که میدانی زیاد نیست » و او فرقر کنان برفت يك روز دیگر از جائی که عمر نشسته بود میگذشت عمر به دو گفت شنیده ام گفته ای اگر بخوایم آسیائی میسازم که با باد بگردد » ابولولو گفت « آسیائی برای تو بسازم که مردم از آن گفتگو کنند » و چون برفت عمر گفت « این برده مرا تهدید کرد » و چون ابولولو بانجام کار خود مصمم شد خنجری همراه برداشت و در یکی از گوشه های مسجد در تاریکی بانتظار عمر بنشست عمر سحرگاه میرفت و مردم را برای نماز بیدار میکرد و چون بر ابولولو گذشت برجست و سه ضربت بعمر زد که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد و دوازده تن از اهل مسجد را ضربت زد که شش تن از آنها بمردند و شش تن بماندند خویشتن را نیز با خنجر بزد که بمرد .

عبد الله بن عمر هنگام مرگ پیش پدر رفت و گفت « ای امیر مؤمنان یکی را بجانشینی خود بر امت محمد برگمار که اگر چوپان شتران یا گوسفندان تو بیاید و شتر و گوسفند را بیچوپان رها کرده باشد ملامتش میکنی و میگوئی چرا امانتی را که پیش تو بود بیسرپرست رها کردی چه رسد ای امیر المؤمنین به - امت محمد پس یکی را بجانشینی خود تعیین کن » گفت « اگر جانشین تعیین کنم

ابو بکر هم جانشین تعیین کرد و اگر نکنم پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز نکرد» و عبد الله چون این سخن بشنید از او مأیوس شد .

اسلام عمر چهار سال پیش از هجرت بود فرزندانش عبد الله و حفصه همسر پیامبر و عبید الله و زید از يك مادر و عبد الرحمن و فاطمه و دختران دیگر و عبد الرحمن اصغر همانکه بسبب شرابخواری حد خورد و بنام ابو منجمه معروف بود از يك مادر بودند .

عبد الله بن عباس نقل میکنند که عمر او را احضار کرد و گفت « ای ابن عباس عامل حمص بمرده وی اهل خیر بود و اهل خیر کمند و امیدوارم تو از جمله آنها باشی ولی چیزی از تو در دل دارم که خودم ندیده ام ولی از توانگرانم نظر تو درباره عامل حمص شدن چیست ؟ » گفت « من عامل تو نمیشوم تا نگوئی از من چه در دل داری » گفت « با آن چکار داری » گفت « میخواهم بدانم اگر چیزی باشد که باید از آن نسبت بخویشتن بیمناک باشم من نیز چنان که تو نگرانی نگران باشم و اگر گناهی نکرده باشم تو نیز بدانی آنگاه عاملی ترا بپذیرم زیرا میدانم تو وقتی چیزی را بخواهی در انجام آن شتاب میکنی » گفت « ای ابن عباس من بیم دارم مرگم در رسد و تو در محل حکومت خود باشی و مردم را بجانب خویش دعوت کنی من دیدم که پیامبر مردم را به کار گرفت اما شما را به کار نگرفت » گفتم « بله همینطور بود ولی به نظر تو چرا این کار را کرد ؟ » گفت « به خدا نمیدانم آیا لیاقت داشتید و نخواست شما را به کار آلوده کند یا بیم داشت بخویشاوندی او متوسل شوید و مایه دلخوری شود و ناچار دلخوری فراهم میشد من مطلب را به تو گفتم اکنون رای تو چیست ؟ » گوید « گفتم رای من اینست که عامل تو نشوم » گفت « چرا » گفتم « با این فکر که تو داری اگر عامل تو بشوم پیوسته چون خاری در چشم تو خواهم بود » گفت « پس مرا راهنمایی کن » گفتم « به نظر من باید کسی را که به نظر تو درست باشد و نسبت به تو درست رفتار کند عامل خود کنی »



علقمه بن عبد الله مزنی از معقل بن یسار نقل کرده که عمر بن خطاب با هرمان دربارۀ فارس و اصفهان و آذربایجان مشورت کرد هرمان گفت « اصفهان سر است و فارس و آذربایجان دو بال اگر يك بال را قطع کنی سر با يك بال دیگر بجا تواند بود ولی اگر سر را قطع کنی دو بال بیفتد بنابراین از سر آغاز کن » عمر به مسجد رفت و نعمان بن مقرن را دید که نماز میخواند پهلوی او نشست و چون نمازی را بسر برد گفت « میخواهم تو را به کار حکومت برگمارم » گفت « اگر برای خراج گرفتن است حاضر نیستم مگر اینکه برای جنگ باشد » گفت « برای جنگ میروی » و او را بفرستاد و بمردم کوفه نوشته که او را کمک کنند و زبیر بن عوام و عمرو بن معدیکرب و حذیفه و ابن عمر و اشعث بن قیس را همراه او بفرستاد نعمان مغیره بن شعبه را سوی پادشاه آنها که ذو الجناحین نام داشت روانه کرد و مغیره از رود آنها گذشت بذو الجناحین گفتند فرستاده عرب اینجاست وی با یاران خود مشورت کرد و گفت « رای شما چیست ؟ » گفتند « یا با تشریفات او را بپذیر یا برسم جنگ » گفت « او را با تشریفات پادشاهی میپذیریم » « آنگاه به تخت نشست و تاج بر سر نهاد و شاهزادگان را که دست بندها و گوشواره های طلا و جامه دیبا داشتند به دو صف نشانید و مغیره را بار داد مغیره نیز دو نفر را همراه خود برد و شمشیر و نیزه خویش را نیز بدست داشت گوید « مغیره با نیزه خود در فرشها فرود میبرد و آن را پاره میکرد که به بینند و خشمگین شوند تا مقابل شاه رسید و با او سخن آغاز کرد و ترجمان ما بین آنها ترجمه میکرد شاه گفت « شما مردم عرب دچار قحطی شده اید اگر خواهید آذوقه بشما دهیم و باز گردید » مغیره حمد و ثنای خدا به زبان آورد و گفت « ما مردم عرب ، زبون بودیم زیر دست کسان بودیم و بالا دست نبودیم سگ و مردار میخوردیم ، سپس خدای تعالی پیمبری شریف و والا نژاد و راستگو را از ما برگزید و بعثت پیمبر صلی الله علیه و سلم ما را برانگیخت و بما خبرها داد و همانطور که گفته بود درست در آمد

و از جمله وعده ها که بما داده اینست که فرمانروای این ناحیه می شویم و بر آن تسلط می یابیم و من در اینجا وضع و کیفیتی می بینم که سپاه پشت سر من آن را رها نخواهند کرد تا بگیرند یا کشته شوند « آنگاه به خود گفتم خوبست دست و پایت را جمع کنی و با یک خیز روی تخت پهلوی این کافر بنشینی تا بفال بد گیرد : گوید « و ناگهان خیز گرفتم و پهلوی او روی تخت بودم و آنها بنا کردند مرا لگد بزنند و با دست مرا بکشند . گفتم « ما با فرستادگان شما چنین رفتار نمی کنیم . اگر من بد کرده و سبکسری کرده ام از من مواخذه مکنید که با فرستاده اینطور رفتار نمیکنند « شاه گفت « اگر خواهید ما به طرف شما بیاییم و اگر خواهید شما به طرف ما بیایید « گفتم « ما به طرف شما میاییم « و بسوی آنها حرکت کردیم و گروهها پنج و شش تن میرفتند که آنها فرار نکنند و چون بنزدیک آنها رسیدیم و اطرافشان را گرفتیم تیراندازی کردند و بما حمله بردند در این هنگام مغیره به نعمان گفت « اینان به مسلمانان حمله بردند و عده ای را زخمی کردند باید حمله کرد « نعمان گفت « تو مردی صاحب فضائلی و با پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در جنگ حضور داشته ای که اول روز جنگ نمی کرد و منتظر میماند تا خورشید بگردد و باد بوزد و فیروزی نازل شود « آنگاه گفت « من پرچم خودم را سه بار حرکت میدهم در حرکت اول هر کس به کارهای ضروری پردازد و وضو گیرد در حرکت دوم هر کسی پاپوس خود را بنگرد و سلاح بردارد و چون بار سوم حرکت دادم حمله کند ولی بکس پردازد و لو نعمان کشته شود من دعائی میکنم و شما را قسم میدهم که آمین بگویید « آنگاه گفت « خدایا امروز نعمان را شهادت و فیروزی بر دشمن عطا کن « و قوم آمین گفتند و سه بار حرکت بیرق انجام شد آنگاه نعمان زره خود را بالا زد و حمله کرد اول کس که از پا در آمد او بود معقل گوید بنزدیک او رسیدم سخنش را به یاد آوردم که توقف نباید کرد و غلامان او را نشانه کردم که جایش را بدانم و بکشتار دشمن پرداختیم در اثنای جنگ ذو الجناحین از استر سپیدی که سوار

بود بیفتاد و شکمش پاره شد و خداوند مسلمانان را فیروزی داد من به محل نعمان رفتم و او را دیدم که رمقی داشت و ظرف آب آوردم و صورت او را بشستم گفت « کی هستی » گفتم « معقل بن یسارم » گفت « خدا با مسلمانان چه کرد ؟ » گفتم « فتح نصیب آنها کرد » گفت « خدا را بسیار شکر این را به عمر بنو یسید » و جان داد آنگاه مردم بدور اشعث بن قیس جمع شدند و کس پیش مادر بچه های او فرستادند که آیا نعمان چیزی به تو گفته و یا نوشته ای پیش تو هست ؟ گفت « بله کیسه ای هست که در آن نوشته ایست » و چون آن را بیرون آوردند نوشته بود « اگر نعمان کشته شد فلانی امیر است و اگر فلانی کشته شد فلا نیست و اگر فلانی کشته شد فلانی » .

و اطاعت کردند و خدا فتحی بزرگ نصیب مسلمانان کرد .

مسعودی گوید : این جنگ نهاوند بود و عجمان سپاه فراوان داشتند و در آنجا مردم بسیار کشته شد که نعمان بن مقرن و عمرو بن معدیکرب و دیگران از آن جمله بودند و قبرهاشان تاکنون در یک فرسخی نهاوند ما بین آنجا و دینور معروف و مشخص است و ما وصف این جنگ را در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

ابو محنف لوط بن یحیی نقل کرده گوید : « وقتی عمرو بن معدیکرب از کوفه بنزد عمر آمد از وی درباره سعد بن ابی وقاص پرسید و عمرو درباره او ثنا گفت . سپس درباره اسلحه از او پرسید و آنچه میدانست بگفت آنگاه از قومش پرسید و گفت « مرا از قوم خود مدحج خیر بده عمرو گفت « از هر کدام که میخواهی بپرس » گفت « از طایفه علة بن جلد بگو » گفت « آنها سواران محافظ و علاج دردهای ما هستند و از همه آزاده تر و نجیب تر و آماده کارترند و کمتر فرار کنند اهل سلاح و بخشندگیند و در کار نیزه داری ماهرند » عمر گفت « برای سعد العشیره چه بجا گذاشتی ؟ » گفت « از همه تنومندتر و بخشنده ترند و سالارشان نکوتر است » گفت « برای مراد چه بجا گذاشتی ؟ » گفت « خانه آنها از همه وسیع تر است و حق همسایگی را بهتر نگه دارند و آثار بیشتر دارند مردمی پرهیزکارند و

نکوکار و کوشا و سرفرازند» گفت «از بنی زبید بگو» گفت «درباره آنها آسان سخن نکنم و اگر از مردم درباره آنها پرسى گویند آنها سرند و دیگران دنباله» گفت «از طى بگو» گفت «بخشندگى خاص آنهاست و شعله عربند» گفت «درباره عبس چه گوئى؟» گفت «گروهى بسیار و تبعه ممتاز» گفت «از حمير بگو» گفت «هر جا خواهند مرتع کنند و آب صاف نوشند» گفت «از کنده بگو» بگفت «مردم را رهبرى کردند و در ولایتها قدرت یافتند» گفت «از همدان بگو» گفت «مردمى شب روند و به مقصد دست یابند و همسایه را حمایت کنند و پیمان را رعایت کنند و انتقام جو باشند گفت «از ازد بگو» گفت «از همه قدیمترند و قلمروشان از همه وسیعتر است» گفت «از حارث بن کعب بگو» گفت «مردمى کینه توز و سرسختند و مرگ را در سر نیزه هایشان معاینه میتوان دید» گفت «از لخم بگو» گفت «بعد از همه حکومت یافتند و زودتر از همه جانبازى کنند» گفت «از جذام بگو» گفت «چون پیره زن خاك آلوده اند و اهل گفتار و کردارند» گفت «از غسان بگو» گفت «بزرگان جاهلیت و معاریف اسلامند» گفت «از اوس و خزرج بگو» گفت «انصار پیمبرند محلشان از همه عزیزتر است و پیمانها را بهتر از همه رعایت کنند و بمدح ما حاجت ندارند که خدا بمدح آنها گفته در خانه و ایمان جا گرفته اند تا آخر آیه» گفت «از خزاعه بگو» گفت «آنها با کنانه اند و نسبشان بما پیوسته است و بوسیله آنها فیروزی میابیم» گفت «کدام يك از اقوام عرب را دشمن داری که نخواهی دیدارشان کنی؟» گفت «از قوم خودم طایفه و ادعه از همدان و طایفه غطفی از مراد و بلحرث از مذحج و از قوم معد طایفه عدی فزاره و طایفه مره از ذبیان و طایفه کلاب از عامر و طایفه شیبیان از بکر بن وائل و اگر اسب خودم را در آبگاههای قوم معد بجولان آورم اگر دو آزاد و دو بنده آنها را نه بینم از هیچکس باک ندارم» گفت «دو آزاد و دو بنده آنها چه کسانیند؟» گفت «دو آزاد آنها عامر بن طفیل است و عیینة بن حارث بن شهاب تمیمی و دو بنده آنها

عنتره عبسی است و سلېك مناقب « آنگاه درباره جنگ از او پرسید گفت « از کسی پرسیدی که کار کشته جنگ است به خدا جنگ وقتی گرم شود سخت و جان فرساست و هر که صبوری و رزد فیروز شود و هر که سستی کند هلاک شود شاعر به وصف جنگ نکو گفته : جنگ در آغاز کار دختری را ماند که برای نادان با زیور خود نمایان شود و چون جنگ گرم شود و آتش بر افروزد پیره زنی بیزیور و فرتوت شود که موی سر بکنده و زشت روست که شایسته بوسیدن نیست « آنگاه درباره سلاح از او پرسید و آنچه میدانست بگفت تا بشمشیر رسید و گفت « در اینجا مادرت عزادار میشود « عمر او را با تازیانه زد و گفت « مادر تو عزادار میشود میخواهی زبانت را ببرم « عمر و گفت « امروز تب مرا فرسوده کرده است « و از پیش عمر بیرون آمد و شعری بدین مضمون میگفت « مرا تهدید میکنی گوئی شاه ذورعین یا ذونواس هستی که عیش فراخ داشتند چه بسیار شاهان بزرگ که پیش از تو بودند و قدرت و شوکت فراوان داشتند و کسان وی نابود شدند و ملکش دست بدست همیگردد از قدرت خود مغرور مباش که هر قدرتی سرانجام زبون میشود « گوید « پس از آن عمر از او پوزش خواست و گفت « این رفتار از آن جهت کردم تا بدانی که اسلام از جاهلیت برتر و عزیزتر است « و او را بر دیگر آمدگان برتری داد پس از آن عمر با عمرو انس گرفت و از او چیزها میپرسید و درباره جنگهای جاهلیت با او گفتگو داشت يك روز با او گفت « آیا بدوران جاهلیت هرگز بسبب ترس از سواری دست برداشته ای ؟ « گفت « بله به خدا من در جاهلیت دروغ نمیگفتم چطور در اسلام دروغ بگویم قصه ای برای تو میگویم که هرگز برای کسی نگفته ام با جمعی از سواران بنی زبید بسوی بنی کنانه رفتم و بقبیله ای از سرآه رسیدیم « گفت « از کجا دانستی که از سرآه هستند ؟ « گفت « توشه دانهها و دیگهای وارونه و خیمه های چرمین قرمز و گوسفند بسیار آنجا بود « عمر و گفت « پس از آنکه اسیران را جمع آوری کردیم به خیمه بزرگتر که از خانه های دیگر بر کنار بود حمله

بردم و زنی زیبا را بر فرش نشسته دیدم و چون من و سواران را بدید گریستن آغاز کرد گفتم « چرا گریه میکنی » گفت « برای خودم گریه نمیکنم ولی از این جهت گریه میکنم که دختر عموهایم سالم بمانند و من مبتلا شوم » و من پنداشتم که او راست میگوید و گفتم « آنها کجا هستند » گفت « در همین دره هستند من نیز به همراهان خود گفتم « صبر کنید تا من بیایم » آنگاه اسب خود را بر جهاندم و از تپه ای بالا رفتم جوانی سیاهموی را دیدم که موهای مرتب داشت و پاپوش خود را وصله میزد و شمشیر او جلوش نهاده و اسبش نزدیک ایستاده بود و چون مرا بدید پاپوش خود را بینداخت و با بیاعتنائی برخاست و سلاح خود را بر گرفت روی بلندی رفت و چون سواران را اطراف خانه خود دید سوار شد و سوی من آمد و شعری بدین مضمون میگفت « وقتی به من بوسه داد و صبحگاهان ردای خود را به من پوشانید گفتم امروز هر کس متعرض او شود متعرض او میشوم ایکاش میدانستم امروز کی به طرف او رفته است » من نیز به دو حمله بردم و میگفتم « عمرو با سواران به طرف او رفته است و او را به حال خود باقی گذاشته است » آنگاه با اسب سوی او هجوم بردم ولی از گریه فراری تر بود و از دست من جست سپس به من هجوم آورد و با شمشیر خود ضربتی زد که مرا زخمی کرد و چون از ضربت وی به خود آمدم به دو حمله بردم و باز از چنگ من بدر رفت سپس به من حمله برد و مرا به زمین انداخت و هر چه را جمع کرده بودیم ببرد من بار دیگر بر اسب خود نشستم و چون مرا دید نزدیک شد و میگفت « من عبید الله ستوده خصالم و از همه کسانی که راه میروند بهترم که دشمنش فدائی اوست » من نیز به دو حمله بردم و میگفتم « من آنم که پدرم در ماه اصم قلاده داشت من پسر آنم که تاج داشت و کشنده گروهها بود هر که با من روبرو شود چون ارم نابود خواهد شد و او را چون گوشت پیشخوان بجا خواهم نهاد » به خدا از دست من در

رفت آنگاه به من هجوم برد و ضربتی دیگر به من زد و فریاد برداشت ، به خدا امیر المؤمنین مرگ را به چشم دیدم که هیچ مانعی جلو آن نبود و چنان از او ترسیدم که هرگز پیش از آن از کسی ترسیده بودم ، گفتم « مادرت عزادارت شود تو کیستی ؟ که هیچکس بجز عامر بن طفیل از روی خود پسندی و عمرو بن کلثوم از روی سن و تجربه جرئت هموردی من نکرده است . تو کیستی ؟ » گفت « تو کیستی ؟ بگو و الا ترا خواهم کشت » گفتم « من عمرو بن معدیکرب هستم » گفت « من هم ربیعه بن مکدم هستم » گفتم « یکی از سه کار را قبول کن اگر بخواهی با شمشیر جنگ میکنیم تا آنکه ضعیفتر است کشته شود و اگر بخواهی کشتی میگیریم و اگر بخواهی صلح میکنیم که تو ای برادر زاده من جوانی و قومت به تو احتیاج دارند » گفت « به اختیار تو است هر کدام را میخواهی انتخاب کن » من نیز صلح را اختیار کردم سپس گفت « از اسب خود پیاده شود » گفتم « ای برادر زاده دو زخم به من زده ای و پیاده شدن مورد ندارد » به خدا اصرار کرد تا از اسب پیاده شدم و عنان آن را گرفت و دست مرا نیز گرفت و بسوی قبیله رفتیم و من پایم را میکشیدم تا سواران نمودار شدند و چون مرا بدیدند اسب سوی من راندند ، من فریاد زدم بجای خود باشید آنها قصد ربیعه داشتند و او برفت و گوئی شیری بود و آنها را متفرق کرد آنگاه پیش من آمد و گفت « ای عمرو شاید یاران تو منظور دیگری غیر از صلح دارند ؟ » قوم خاموش بودند و هیچکس سخن نگفت که از او بیمناک بودند گفتم « ای ربیعه بن مکدم آنها قصدی بجز خوبی ندارند » نامش را بردم تا قوم او را بشناسند به آنها گفتم « چه میخواهید » گفتند « تو چه میخواهی شهسوار عرب را زخمی کرده ای و شمشیر و اسبش را گرفته ای » آنگاه با همدیگر برفتیم تا فرود آمد و زن وی خندان پیاخاست و عرق او را پاک کرد آنگاه بگفت تا شتری بکشتند و برای ما خیمه ها به پا کردند و چون شب شد چوپانان بیامدند و اسبها را آوردند که هرگز نظیر آن ندیده بودم و چون نگریستن

مرا در اسبها بدید گفت « اسبها چطور است » گفتم « هرگز مانند آن ندیده ام » گفت « به خدا اگر یکی از این اسبها را سوار بودم حالا زنده نبودى » من بخندیدم و هیچیک از یاران من سخن نمیگفتند ، دو روز پیش او بودیم و برفتم « گوید « مدتها بعد از آن عمرو بن معدیکرب با سران قوم خود بر قوم کنانه حمله برد و غنیمت گرفت و زن ربیعه بن مکدم را نیز اسیر کرد و خبر بریعه رسید که چندان دور نبود و سوار بر اسب لختی با نیزه ای که سر نداشت بدنبالشان برفت تا به آنها رسید و چون او را بدید گفت « ای عمرو این زن را با آنچه همراه داری رها کن » و عمرو به او اعتنائی نکرد باز سخن خود را تکرار کرد و عمرو اعتنا نکرد آنگاه گفت « ای عمرو من بایستم تو حمله کنی یا تو میایستی که من حمله کنم ؟ » عمرو بایستاد و گفت « سخن بانصاف گفتمی ، برادر زاده من اول حمله میکنم » ربیعه بایستاد و عمرو به دو حمله برد و شعری بدین مضمون میخواند « من ابو ثورم که هنگام خطر آرامم نه سست رایم و نه سبکسریهای در من هست و هنگامی که معرکه گرم شود و چشمها سرخ شود و مردان بیمناک شوند از همه نیرومندترم » و همین که پنداشت نیزه را به او فرو کرده است متوجه شد که او پهلوی اسب خفته و نیزه از روی اسب گذشته است آنگاه عمرو بایستاد و ربیعه به دو هجوم برد و شعری بدین مضمون میخواند « من جوان کنانیا و متکبر نیستم بسا شیران که مرا دیده و شکست خورده اند . » آنگاه سر او را با چوب نیزه زخمی کرد و گفت « ای عمرو این ضربت را بگیر اگر نبود که کشتن کسی چون تو را خوش ندارم میکشتمت » عمرو گفت « باید فقط یکی از ما از این معرکه سالم بدر رود بایست که نوبت حمله من است » و به دو حمله برد و پنداشت که با نیزه او را سوراخ کرده است ولی متوجه شد که پهلوی اسب است و نیزه از روی اسب گذشته است بار دیگر ربیعه به دو حمله برد و با چوب نیزه سرش را زخمی کرد و گفت « این ضربت را هم بگیر گذشت فقط دو بار است »



در این هنگام زنش فریاد زد خدا یار تو باد سر نیزه بردار و او از زیر لباس خود سر نیزه ای بیرون آورد که گوئی شعله آتش بود و آن را به نیزه نصب کرد و چون عمرو آن را بدید و ضربت های بی سرنیزه او را به یاد آورد گفت « ای ربیعه بیا غنائم را بگیر » گفت « بگذار و برو » بنی زبید گفتند « چطور غنیمت خودمان را بخاطر این جوانک رها کنیم » عمرو گفت « ای بنی زبید به خدا من مرگ سرخ را در سرنیزه او دیدم و صدای مرگ را از آن شنیدم » بنی زبید گفتند « نباید مردم عرب بگویند گروهی از بنی زبید که عمرو بن معدیکرب نیز همراه - هشان بود غنیمت خود را برای چنین جوانکی رها کرده اند » عمرو گفت « شما تاب مقابله او ندارید و من هرگز کسی چون او را ندیده ام و آنها رفتند » مسعودی گوید : « عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه ضمن سفرهائی که بدوران جاهلیت بشام و عراق کرده بود با ملوک عرب و عجم اخبار بسیار داشت در اسلام نیز سرگذشتها و اخبار و تدبیرهای نکو داشت و در ایام وی حادثه ها بود با فتح مصر و شام و عراق و ولایتهای دیگر که تفصیل آن را در کتاب اخبار - الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و در این کتاب فقط شمه ای از مطالبی را که در کتابهای سابق نیاورده ایم یاد میکنیم و بالله التوفیق .

## ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

روز جمعه غره محرم سال بیست و سوم با عثمان بیعت کردند و دوازدهم ذی حجه سال سی و پنجم کشته شد و جز این نیز گفته اند که پس از این خواهیم آورد . همه مدت حکومتش دوازده سال هشت روز کم بود وقتی کشته شد هشتاد و دو سال داشت و در مدینه در محلی که آنجا را حش کوب میگفتند مدفون شد .

ص: 688

## ذکر نسب و شمه ای از اخبار و سرگذشت او

وی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و ابو عبد الله و ابو عمرو کنیه داشت ولی ابو عبد الله معروفتر است . مادرش اروی دختر کریم بن جابر بن حبیب بن عبد شمس بود و فرزندانش عبد الله اکبر و عبد الله اصغر - که مادرشان رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم بود - و ابان و خالد و سعید و ام عمر و عایشه بودند . عبد الله اکبر را از بس که زیبا بود مطرف لقب داده بودند وی زن بسیار میگرفت و طلاق میداد . ابان پسر و لوچ بود و اصحاب حدیث احادیثی از او روایت کرده اند و از طرف بنی مروان حکومت مکه و جاهای دیگر یافت . سعید لوچ و بخیل بود و در ایام معاویه کشته شد . ولید شرابخواره و گشاده دست و بیپروا بود وقتی پدرش را کشتند وی مشک و زعفران زده و مست بود و لباسهای رنگارنگ بتن داشت . عبد الله اصغر هفتاد و شش سال عمر کرد و خروس چشم او را در آورد و همین سبب مرگش شد عبد الملک در کوچکی بمرد و دنباله نداشت .

عثمان در کمال سخاوت و بزرگواری و گذشت بود و بخویش و بیگانه چیز میداد و عمال وی و بسیاری مردم هم عصر او روش او گرفتند و از او تقلید کردند . در مدینه خانه ای ساخت و آن را با سنگ و آهک بر آورد و درهای خانه را از چوب ساج و عرعر ساخت و همو در مدینه اموال و باغها و چشمه های بسیار داشت .

در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملکه‌ها و خانه‌ها فراهم کردند از جمله زبیر بن عوام خانه‌ای در بصره ساخت که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو معروف است و تجار و مالداران و کشتیبانان بحرین و دیگران آنجا فرود می‌آیند در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی بساخت آنچه درباره خانه‌ها و املاک وی گفتیم هنوز هم معروف است و پوشیده نیست .

موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود و هزار اسب و هزار غلام و کنیز داشت و در ولایاتی که گفتیم املاکی بجا گذاشت .

طلحة ابن عبید الله تیمی در کوفه خانه‌ای ساخت که هم اکنون در محله کناسه بنام دار الطلحیین معروف است از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت و بیشتر از این نیز گفته‌اند . در ناحیه سراه بیش از این درآمد داشت . در مدینه نیز خانه‌ای بساخت و آجر و گچ و ساج در آن به کار برد .

عبد الرحمن بن عوف زهری نیز خانه وسیعی بساخت . در طویله او یکصد اسب بود هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از وفاتش یک چهارم یک هشتم مالش هشتاد و چهار هزار دینار بود .

سعد بن ابی وقاص نیز در عقیق خانه‌ای مرتفع و وسیع بنا کرد و بالای آن بالکن‌ها ساخت . سعید بن مسیب گوید وقتی زید بن ثابت بمرد چندان طلا و نقره بجا گذاشته بود که آن را با تبر میشکستند بجز اموال و املاک دیگر که قیمت آن یکصد هزار دینار بود .

مقداد در محل معروف به جرف در چند میلی مدینه خانه‌ای بنا کرد و بالای آن بالکنها ساخت و از درون و برون گچ کشید . یعلی بن منیه وقتی بمرد پانصد هزار دینار نقد بجا گذاشت مبالغی هم از مردم بستانکار بود و اموال و ترکه دیگر او سیصد هزار دینار قیمت داشت .

و این بابی مفصل است و وصف کسانی که در ایام عثمان تمول یافتند بدرازا

میکشد . در زمان عمر بن خطاب چنین نبود راهی روشن و طریق معین بود .

عمر به حج رفت و در رفتن و برگشتن شانزده دینار خرج کرد و پسرش عبد الله گفت « در مخارج این سفر اسراف کردیم » در سال بیست و یکم مردم کوفه از امیرشان سعد بن ابی وقاص شکایت کردند عمر محمد بن مسلمه انصاری را که هم پیمان بنی عبد الاشهل بود بفرستاد تا در قصر کوفه را آتش زد و سعد را در مسجد کوفه با مردم روبرو کرد و درباره وی از ایشان پرسید که بعضی او را ثنا گفتند و بعضی شکایت کردند که عمر او را عزل کرد و عمار بن یاسر را حاکم و عثمان بن حنیف را خراج گیر و عبد الله بن مسعود را عهده دار بیت المال کوفه کرد و بعد الله بن مسعود گفت مردم را قرآن و مسائل دین آموزد . برای آنها روزی يك گوسفند مقرر کرد که يك نیمه با سر و پوست از عمار باشد و يك نیمه دیگر را عبد الله بن مسعود و عثمان بن حنیف قسمت کنند عمر کجا و اینها که گفتیم کجا ؟

عثمان عموی خود حکم بن ابی العاص و پسرش مروان و دیگر بنی امیه را بمدینه آورد . حکم مطرود رسول الله صلی الله علیه و سلم بود که او را از مدینه برون رانده و از جوار خود تبعید کرده بود . از جمله عمال وی ولید بن عقبه بن ابی معیط عامل کوفه بود که پیمبر صلی الله علیه و سلم خبر داده بود که اهل جهنم است . عبد الله بن ابی سرح حاکم مصر و معاویه بن ابی سفیان حاکم شام و عبد الله بن عامر حاکم بصره بودند ولی ولید بن عقبه را از کوفه برداشت و سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد .

علت عزل ولید و حکومت سعید - بطوریکه نقل کرده اند - این بود که ولید با ندیمان و نغمه گران خود از اول شب تا بصبح شراب نوشیده بود و چون مؤذنان بانك نماز برداشتند با لباس منزل بیرون آمد و برای نماز صبح بمحراب ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و گفت « میخواهید بیشتر بخوانم ؟ » گویند وی

ضمن سجده که بسیار طول داده بود گفت « بنوش و به من بنوشان » و یکی از کسانی که در صف اول پشت سر او بود گفت « چه چیز را بیفزائی خدا خیرت ندهد به خدا فقط از آن کسی که ترا حاکم و امیر ما کرده است تعجب میکنم » این شخص عتاب بن غیلان ثقفی بود و چون ولید برای مردم خطبه خواند از ریگهای مسجد به طرف او پرتاب کردند و او تلوتلوخوران بقصر خود بازگشت و این اشعار را که تأبط شرا گفته است به تمثیل میخواند « من از باده و یار بر کنار نیستم و سنگ سخت نیستم که از خیر بدور باشم جان خود را از شراب سیراب میکنم و بر کسان دامن کشان میگذرم » حطیئه در این باب گوید :

« حطیئه روزی که به پیشگاه خدای خود رود شهادت میدهد که ولید در خور مکر است وقتی نماز تمام شده بود بانگ زد میخواهید بیشتر بخوانم ، مست بود و نمیفهمید ، میخواست رکعت دیگری بیفزاید و اگر پذیرفته بودند نماز جفت را با طاق قرین میکرد جلوت را در نماز گرفتند و اگر عنانت را رها کرده بودند همچنان پیش میرفتی » کار وی را در کوفه شایع کردند و فسق و شرابخواری وی علنی شد و گروهی که ابوزینب بن عوف ازدی و جندب بن زهیر ازدی و دیگران از آن جمله بودند از مسجد بر او هجوم بردند و دیدند که مست بر تخت خویش خفته و از خود بیخود است خواستند از خواب بیدارش کنند بیدار نشد و شرابی را که نوشیده بود روی آنها قی - کرد آنها نیز انگشتی وی را از دستش در آورده بلا فاصله راه مدینه را پیش گرفتند و پیش عثمان بن عفان رفتند و بنزد وی شهادت دادند که ولید شراب نوشیده است .

عثمان گفت « شما از کجا میدانید که او شراب نوشیده است ؟ » گفتند « این شرابیست که ما در جاهلیت مینوشیده ایم » و انگشت او را برون آورده به دو دادند عثمان به آنها تغییر کرد و به سینه آنها زد و گفت « از من دور شوید » آنها از پیش عثمان بیرون آمده بنزد علی رفتند و قصه را با او بگفتند وی بنزد عثمان رفت و

گفت « چطور شهود را بیرون کردی و حد را معوق گذاشتی ؟ » عثمان گفت « چه باید کرد ؟ » گفت « به نظر من باید بفرستی ولید را احضار کنی اگر روبروی او شهادت دادند و او با دلیلی خویشتن را تبرئه نکرد او را حد بزنی » و چون ولید حضور یافت عثمان آنها را بخواست و بر علیه او شهادت دادند و او دلیلی نداشت .

عثمان تازیانه را به طرف علی افکند و علی به پسرش حسن گفت « پسرکم برخیز و حد خدا را درباره او اجرا کن » وی گفت « یکی از کسانی که اینجاست این کار را خواهد کرد » و چون علی بدید که حضار از بیم خشم عثمان که با ولید خویشاوندی داشت از اجرای حد دریغ دارند تازیانه را بگرفت و نزدیک او رفت و چون مقابل او رسید ولید زبان بناسزا گشود و گفت « ای ظالم » عقیل بن ابی طالب که حضور داشت گفت « ای پسر ابی معیط طوری سخن میکنی که گوئی نمیدانی کیستی تو دیلاقی از اهل صفوریه بوده ای » صفوریه دهکده ای ما بین عکا و لجون و از توابع اردن بود میخواست بگوید که پدرش یک نفر یهودی از اهل آنجا بوده است ولید میخواست از دست علی بگریزد علی او را بکشید و به زمین زد و با تازیانه زدن گرفت عثمان گفت « نباید اینطور با او رفتار کنی » گفت « وقتی فاسقی کند و نگذارد که حق خدا را از او بگیرند مستحق بدتر از اینست » بعد از او عثمان ، سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد و چون سعید بعنوان حکومت وارد کوفه شد پیش از آنکه منبر را بشویند از منبر رفتن خودداری کرد و بفرمود تا آن را بشستند و گفت « ولید نجس و پلید بوده است » و چون مدتی از حکومت سعید در کوفه بگذشت کارهای ناپسند از او نمودار شد و در اموال دخالت خود - سرانه کرد . یک روز گفت یا بعثمان نوشت که این سیاهبوم تفرجگاه قریش است . اشتر که همان مالک بن حارث نخعی بود به دو گفت « چیزی را که خدا در سایه شمشیر و سرنیزه غنیمت ما کرده بستان خودت و قومت میشماری ؟ » آنگاه با هفتاد سوار از اهل کوفه پیش عثمان رفتند و بد رفتاری سعید بن عاص را

بگفتند و عزل او را خواستار شدند اشتر و یاران او روزها بماندند و از عثمان درباره عزل سعید خبری نشد و ایام اقامت آنها در مدینه دراز شد در این اثنا حکام عثمان از ولایات ، عبد الله بن سعد بن ابی سرح از مصر و معاویه از شام و عبد الله بن عامر از بصره و سعید بن عاص از کوفه پیش وی آمدند و مدتی در مدینه بماندند که آنها را بولایتشان باز نمیگردانید زیرا نمیخواست سعید را بکوفه بفرستد و هم عزل او را خوش نداشت تا از ولایات نامه ها رسید که از فزونی خراج و آشفستگی کار دربندها شکایت کرده بودند ، عثمان آنها را فراهم آورد و گفت « رای شما چیست ؟ » معاویه گفت « سپاه من که از من راضی است » عبد الله بن عامر بن کریر گفت « هر کس ولایت خود را سامان دهد من ولایت خود را سامان میدهم » عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفت « عزل يك حاکم بخاطر مردم و نصب حاکم دیگر چندان مشکل نیست » سعید بن عاص گفت « اگر چنین کنی کار عزل و نصب حاکم بدست مردم کوفه افتاده است که در مسجد حلقه حلقه نشسته اند و جز گفتگو و تحریک کاری ندارند آنها را به منطقه جنگ بفرست تا همه فکر آنها جنگیدن روی اسب باشد » گوید عمرو بن عاص سخن او را بشنید و به مسجد آمد و طلحه و زبیر را دید که در گوشه ای نشسته اند گفتند « پیش ما بیا » و چون بنزد آنها رفت پرسیدند « چه خبر داری ؟ » گفت « خبر بد ، کار بدی نبود که بانجام آن فرمان نداد » و چون اشتر بیامد طلحه و زبیر به دو گفتند « حاکم شما که بخطابه خواندن درباره او ایستاده بودید برگشت و مأمور است که شما را بمنطقه جنگ بفرستد و فلان و به همان کند . » اشتر گفت « به خدا ما از بد رفتاری او شکایت داشتیم و درباره او بخطابه خواندن نایستاده بودیم ولی حالا دیگر ایستاده ایم به خدا اگر خرجی من تمام نشده بود و مرکوبم قدرت رفتار داشت زودتر از او بکوفه میرفتم تا نگذارم وارد آنجا شود » به او گفتند « ما وسائل رفتن را که نداری فراهم میکنیم » و هر يك از آنها پنجاه هزار درم به او قرض دادند که میان یاران خود تقسیم کرد و بسوی کوفه حرکت



کرد و زودتر از سعید بدانجا رسید و در حالی که شمشیر خود را به گردن آویخته بود بمنبر رفت و گفت « حاکم شما که از تعدی و بد رفتاری وی شکایت داشتید باز میگردد و او را مأمور کرده اند که شما را بمنطقه جنگ بفرستد با من بیعت کنید که نگذاریم بکوفه باز گردد » ده هزار کس از مردم کوفه با او بیعت کردند و او نهانی از شهر بیرون شد و راه مدینه و مکه را پیش گرفت و در واقعه بسعید رسید و قضیه را با او بگفت و او نیز سوی مدینه بازگشت و اشتر بعثمان نوشت « جلوگیری ما از ورود حاکم تو برای این نبود که کار حکومت تو را تباه کنیم بلکه بسبب بد رفتاری او بود و زحمتهایی که برای ما فراهم میکرد هر که را میخواهی بحکومت بفرست » عثمان به آنها نوشت ببینید در ایام عمر بن خطاب حاکم شما کی بوده همورا بحکومت بردارید » چون تحقیق کردند ابو موسی اشعری بود و او را حاکم خود کردند .

بسال سی و پنج شکایت از عثمان زیاد شد و بسبب بعضی اعمالش به دو اعتراض میکردند از جمله رفتاری بود که نسبت به ابن مسعود کرده بود و به علت آن طایفه هذیل با عثمان مخالف شده بودند و نیز بدرفتاری با عمار بن یاسر بود که بسبب آن بنی مخزوم با عثمان مخالف شده بودند . از جمله علت شکایت کسان رفتاری بود که ولید بن عقبه در مسجد کوفه کرده بود و قصه چنان بود که شنید يك يهودی بنام زراره که در یکی از دهات کوفه مجاور جسر بابل بسر میرد اقسام شعبده و جادو میکند که آن را بطرونی میگفتند و او را حاضر کرد . یهودی در مسجد اقسام چشم بندی را به او نشان داد از جمله اینکه شتر بزرگی را نشان داد که بر اسبی بود و اسب در صحن مسجد میدوید آنگاه یهودی شتری شد که روی ریسمانی راه میرفت آنگاه صورت الاغی را نمودار کرد و یهودی از دهان آن برفت و از مخرج آن در آمد آنگاه گردن یکی را بزد و سر و تن او را جدا کرد سپس شمشیر را بر او کشید و مرد برخاست جمعی از اهل کوفه حضور داشتند که

جندب ابن کعب ازدی از آن جمله بود و بنا کرد از کار شیطان و اعمالی که مایه دوری از خدا میشود اعوذ بالله بگوید و بدانست که این يك قسم چشم بندی و جادوست و شمشیر خود را برگرفت و چنان ضربتی به یهودی زد که سرش از تنش بيك سو افتاد و گفت « جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا » گویند این بهنگام روز بود و جندب ببازار رفت و از دکان یکی از صیقل کاران شمشیری برگرفت و بیامد و گردن یهودی را با آن بزد و گفت « اگر راست میگوئی خودت را زنده کن » ولید به این کار اعتراض کرد و میخواست او را بقصاص بکشد ولی ازدیان مانع شدند پس او را حبس کرد و میخواست او را بحیله بکشد و چون زندانبان بدید که او تا صبح به نماز مشغول بود گفت « فرار کن » جندب گفت « ترا بجای من خواهند کشت » گفت « این در راه رضای خدا و دفاع از یکی از اولیای او زیاد نیست » و چون صبح شد ولید جندب را بخواست که تصمیم داشت او را بکشد و چون او را نیافت از زندانبان توضیح خواست و او بگفت که فرار کرده است او نیز گردن زندانبان را بزد و در کناسه بر دار کرد .

و هم از اسباب شکایت رفتاری بود که با ابو ذر کرد و چنان بود که يك روز ابو ذر بمجلس او حاضر بود عثمان گفت « به نظر شما کسی که زکات مال خود را داده دیگر کسی حقی در آن دارد ؟ » کعب الاحبار گفت « نه ای امیر مؤمنان » ابو ذر به سینه کعب زد و گفت « ای یهودی زاده دروغ گفتی » آنگاه این آیه را بخواند « نیکی آن نیست که روهای خود را سوی مشرق و مغرب بگردانید تا آخر آیه » عثمان گفت « آیا اشکالی دارد که ما چیزی از بیت المال مسلمانان برگیریم و در حوائج خود خرج کنیم و بشما نیز بدهیم ؟ » کعب گفت « اشکالی ندارد » ابو ذر عصا را بلند کرد و به سینه کعب زد و گفت « ای یهودی زاده بچه جرأت درباره دین ما سخن میکنی ؟ » عثمان به دو گفت « چقدر مرا اذیت میکنی دیگر ترا نه بینم که خیلی اذیتمان کردی » پس از آن ابو ذر سوی شام رفت ولی معاویه به

عثمان نوشت که ابو ذر مردم را بر ضد تو تحريك ميکند و بيم دارم آنها را بقيام بر ضد تو وادارد اگر با اين مردم کار داری بايد او را احضار کنی ، و عثمان به دو نوشت که ابو ذر را بفرستد معاويه او را بر شتری که جهاز چوبين داشت روانه کرد و پنج تن از سقلایان را همراه او کرد که پیوسته شتر میراندند تا بمدینه رسیدند و رانهایش پوست انداخته بود و نزدیک مرگ بود به دو گفتند « از این محنت خواهی مرد » گفت « هرگز ! من نخواهم مرد تا تبعید شوم » و حوادثی را که برای او رخ میداد و کسی که باید او را دفن کند یاد کرد . عثمان چند روزی او را در خانه اش نکو داشت آنگاه پیش عثمان آمد و دو زانو نشست چیزها گفت و خبر معروف را درباره پسران ابی العاص یاد کرد که وقتی بسی تن برسند بندگان خدا را بنده خود کنند . این خبر را بتفصیل نقل کرد و سخن بسیار گفت همانروز ترکه نقد عبد الرحمن بن عوف زهری را پیش عثمان آورده بودند و کیسه ها را ریخته بودند بطوریکه ما بین عثمان و يك مرد ایستاده حایل بود عثمان گفت « امیدوارم عبد الرحمن عاقبت بخیر باشد که او صدقه میداد و مهمانداری میکرد و اینها را که میبینید وا گذاشت » کعب الاحبار گفت « ای امیر المؤمنان راست گفتی » ابو ذر عصا را بلند کرد و بسر کعب زد که درد خویش را از یاد برده بود و گفت « ای یهودی زاده تو میگوئی کسی که مرده و این مال را بجا گذاشته خیر دنیا و آخرت داشته است و در کار خدا گزاف میگوئی در صورتی که من از پیمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت « راضی نیستم بمیرم و هموزن يك قیراط از من بجا ماند » عثمان به دو گفت « دیگر ترا نبینم » گفت « به مکه میروم » گفت « نه به خدا » گفت « مرا از خانه خدا که میخواهم آنجا عبادت کنم تا بمیرم منع میکنی ؟ » گفت « بله به خدا » گفت « پس بشام میروم » گفت « نه به خدا » گفت « بصره ! » گفت « نه به خدا ؟ غیر از این شهرها جائی را انتخاب کن » گفت « نه به خدا ! غیر از اینجاها که گفتم انتخاب نمیکنم اگر مرا در خانه هجرتم میگذاشتی هیچ يك از این شهرها را نمیخواستم بنابر این مرا هر جا میخواهی

بفرست « گفت « ترا به ربنده میفرستم » گفت « الله اکبر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم راست گفت و هر چه را بسر من میاید خبر داد » عثمان گفت « پیمبر به تو چه گفت ؟ » گفت « به من خبر داد که نمیگذارند در مکه و مدینه بمانم و در ربنده خواهم مرد و چند تن از کسانی که از عراق بحجاز میایند عهده دار خاک کردن من خواهند شد » آنگاه ابو ذر شتری را که داشت بخواست و زن خود و بقولی دخترش را بر آن سوار کرد عثمان بگفت تا مردم از او دوری کنند تا به ربنده برود . وقتی از مدینه برون شد و مروان او را میبرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه با دو پسرش حسن و حسین و عقیل برادرش و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر به طرف او آمدند مروان اعتراض کرد و گفت « یا علی امیر المؤمنین گفته است مردم در این راه ابو ذر را همراهی و مشایعت نکنند اگر این را نمیدانی به تو گفتم » علی بن ابی طالب با تازیانه به او حمله کرد و به پیشانی مرکبش زد و گفت « دور شو خدا بجهنمت ببرد » و با ابو ذر برفت و او را مشایعت کرد آنگاه وداع کرد و بازگشت . وقتی علی میخواست بازگردد ابو ذر بگریست و گفت « خدا شما خاندان را قرین رحمت دارد ای ابو الحسن وقتی تو و فرزندان را میبینم بوسيله شما پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را به یاد میآورم » مروان از رفتاری که علی بن ابی طالب با وی کرده بود به عثمان شکایت کرد عثمان گفت « ای گروه مسلمانان من با علی چکار کنم ؟ فرستاده مرا از کاری که بانجام آن وادارش کرده بودم منع کرد و فلان و به همان کرد به خدا حقش را کف دستش میگذارم » و چون علی بازگشت مردم پیش او رفتند و گفتند « امیر المؤمنان خشمگین است که چرا ابو ذر را مشایعت کرده ای » علی گفت « اسب هم از مهار خشمگین است » و چون شب شد و بنزد عثمان رفت به دو گفت « چرا با مروان چنان کردی و چرا فرستاده مرا پس فرستادی و دستور مراد کردی ! » گفت « مروان میخواست جلو مرا بگیرد و من مانع جلو گرفتن او شدم ولی دستور ترارد نکردم » گفت « مگر نشنیده

بودی که من مردم را از مشایعت ابو ذر منع کرده بودم» گفت « مگر هر چه دستور بدهی و اطاعت خدا و حق بخلاف آن باشد دستور ترا اطاعت میکنیم؟ به خدا اطاعت نمیکنیم» عثمان گفت « باید قصاص مروان را بدهی» گفت « چه قصاصی بدهم؟» گفت « به پیشانی مرکب زده ای و بدش گفته ای او باید بدت بگوید و به پیشانی مرکب بزند» علی گفت؟ « این مرکب من است اگر میخواهد همانطور که من مرکب او را زده ام بزند اما خودم به خدا اگر بدم گوید عین آن را به تو میگویم و دروغ نمیگویم و جز حق نمیگویم» عثمان گفت « چرا بدت نگوید در صورتی که به او بد گفته ای؟ به خدا تو به نظر من برتر از او نیستی» علی ابن ابی طالب خشمگین شد و گفت « به من این طور میگوئی؟ و مرا با مروان همسنگ میکنی به خدا من از تو برترم و پدرم از پدر تو برتر بوده است و مادرم از مادر تو برتر بوده است. اکنون تیرهای خودم را ریختم تو هم بیا تیرهایت را بریز» عثمان بخشم آمد و چهره اش سرخ شد و برخاست و به خانه رفت علی نیز برفت و خاندان وی با کسانی از مهاجر و انصار بدورش جمع شدند.

روز بعد که مردم پیش عثمان رفتند از علی شکایت کرد و گفت « او عیب من میگوید و با کسانی که عیب من میگویند کمک میکند» مقصودش ابو ذر و عمار بن یاسر و دیگران بودند آنگاه با دخالت مردم ما بین آنها صلح شد و علی به عثمان گفت « به خدا من از مشایعت ابو ذر جز خدای تعالی را منظور نداشتم» عمار گفتار ابو سفیان صخر بن حرب را شنیده بود که وقتی با عثمان بیعت کرده بودند و او به خانه خود رفته بود و بنی امیه همراه او بودند ابو سفیان گفته بود « آیا بیگانه ای میان شما هست؟» زیرا ابو سفیان کور بود گفتند « نه» گفت « ای بنی امیه خلافت را مانند گوی دست بدست بگردانید بخدائی که ابو سفیان به او قسم میخورد من پیوسته امید داشتم خلافت بشما رسد و میان فرزندان شما موروثی خواهد شد» و عثمان به دو تغییر کرد و سخن او را خوش نداشت اما این سخن به

مهاجران و انصار رسید و عمار در مسجد به پا خاست و گفت « ای گروه قریش این کار را از خاندان پیمبر خود برون بردید و یک بار اینجا و یک بار آنجا نهادید و بیم دارم همانطور که شما آن را از اهلش گرفتید و بنا اهل سپردید خدا نیز آن را از شما بگیرد » پس از آن مقدار برخاست و گفت « هیچکس مانند اهل این خاندان از پس پیمبر آزار ندید » عبد الرحمن بن عوف به دو گفت « ای مقداد این به تو چه مربوط است » گفت « به خدا من آنها را دوست میدارم برای آنکه پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم دوستشان میداشت که حق با آنهاست و از آنهاست ای عبد الرحمن از قریش تعجب میکنم که بخاطر این خاندان به مردم فخر میفروشنند ولی قدرت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را از پس او از خاندانش گرفتند به خدا ای عبد الرحمن اگر بر ضد قریش یارانی داشتم با آنها جنگ میکردم همانطور که روز بدر همراه پیمبر علیه الصلاة والسلام با آنها جنگیدم » و میان آنها سخنان بسیار رد و بدل شد که در کتاب اخبار الزمان ضمن اخبار شوری و خانه آورده ایم .

و چون سال سی و پنجم در آمد مالك ابن حارث نخعی با دوستان کس از کوفه و حکیم بن جبلة عبدی با صد کس از اهل بصره بیامدند از مصر نیز سیصد کس آمدند که سالارشان عبد الرحمن بن عدیس بلوی بود واقدی و دیگر مؤلفان سیرت گفته اند وی از جمله کسانی بود که زیر شجره حدیبیه بیعت کرده بود کسان دیگری نیز از آنها که مقیم مصر بودند چون عمرو بن حمق خزاعی و سعد - بن مروان تجیبی آمده بودند محمد بن ابی بکر نیز همراه آنها بود وی در مصر سخن گفته و بعلتی که نقل آن بدرازا میکشد و موجب آن مروان حکم بود مردم را بر ضد عثمان تحریک کرده بود و همگان در محلی که بنام ذی خشب معروفست فرود آمدند و چون عثمان از فرود آمدن آنها خبر یافت کس فرستاد و علی را بخواست و از او خواست که پیش آنها رود و هر چه میخواهند از عدالت و خوش رفتاری تعهد کند . علی بنزد آنها رفت و گفتگوی بسیار در میانه رفت که گفته او را پذیرفتند

و برگشتند و چون به محل معروف به حسمی رسیدند غلامی را دیدند که بر شتری سوار بود و از مدینه میامد و چون دقت کردند ورش غلام عثمان بود و چون از او توضیح خواستند اقرار کرد و نامه ای نشان داد که بعنوان ابن ابی سرح حاکم مصر بود که نوشته بود: « وقتی این سپاه سوی تو آمد دست فلاینی را ببر و فلاینی را بکش و یا فلاینی چنین و چنان کن » و بیشتر کسانی را که همراه سپاه بودند یاد کرده و دستوری داده بود، قوم بدانستند که نامه به خط مروان است و سوی مدینه باز گشتند و در مسجد فرود آمدند و سخن گفتند و رفتار بدی را که از حکام خود دیده بودند یاد کردند و سوی عثمان رفتند و او را در خانه اش محاصره کردند و آب را بر او بستند عثمان از بالا نمودار شد و گفت « یکی نیست که بما آب بدهد » سپس گفت « بچه جهت خون مرا حلال میدانید در صورتی که از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شنیده ام که میفرمود « خون مرد مسلمان فقط در یکی از سه صورت حلال است: کفر پس از ایمان زنای محصنه یا کشتن کسی جز در مورد قصاص ولی به خدا من در جاهلیت و اسلام هیچیک از این کارها را نکرده ام » و چون علی خبر یافت که تقاضای آب کرده است سه مشک آب برای او فرستاد و تازه آب به دو رسیده بود که جماعتی از وابستگان بنی هاشم و بنی امیه برون شدند و صدا برخاست و قیل و قال شد و شورشیان مسلح خانه او را محاصره کردند و مروان را از او میخواستند ولی راضی نشد او را تسلیم کند بنی زهره بخاطر عبد الله بن مسعود جزو محاصره کنندگان بودند که عبد الله از ایشان بود طایفه هذیل نیز بودند. که با بنی زهره پیمان داشتند بنی مخزوم و هم پیمانان آنها نیز بخاطر عمار بودند غفار و هم پیمانان آن نیز بخاطر ابو ذر بودند تیم بن مره نیز با محمد بن ابو بکر حضور داشتند و کسان دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنها را ندارد. چون علی خبر یافت که قصد قتل او را دارند دو پسرش حسن و حسین را با وابستگان خود مسلح بدر خانه او فرستاد تا یاریش کنند و دستور داد در مقابل محاصره کنندگان از او دفاع کنند زبیر نیز پسرش عبد الله را فرستاد، طلحه نیز پسرش محمد را فرستاد و بیشتر

صحابه به تبعیت آنها پسران خویش را فرستادند که بجلوگیری محاصره کنندگان پرداختند آنها تیراندازی کردند و دو گروه در هم آویختند حسن مجروح شد و سر قنبر شکست و محمد بن طلحه نیز مجروح شد . محاصره کنندگان از حمیت بنی هاشم و بنی امیه بیمناک شدند و کسانرا در مقابل خانه به حال جنگ گذاشتند و تنی چند از آنها به خانه گروهی از انصار رفتند و از دیوار خانه عثمان بالا رفتند از جمله کسانی که پیش وی رسیدند محمد بن ابی بکر و دو نفر دیگر بودند . فقط زن عثمان پیش او بود و کسان و وابستگانش بجنگ سرگرم بودند محمد بن ابی بکر ریش او را بگرفت عثمان گفت « ای محمد اگر پدرت ترا میدید از این کار آزرده میشد » دست محمد سست شد و بصحن خانه رفت . دو نفر دیگر برفتند و او را پیدا کردند و بکشتند در آن وقت قرآنی پیش وی بود که میخواند زن عثمان روی بام رفت و فغان کرد که امیر مؤمنان کشته شد حسن و حسین و چند تن از بنی امیه که همراه آنها بودند وارد خانه شدند و او رضی الله عنه را دیدند که جان داده است و بگریستند چون خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و دیگر مهاجران و انصار رسید انا لله و انا الیه راجعون گفتند آنگاه علی به خانه عثمان رفت و آشفته و غمین بود به دو پسرش گفت « چطور شما دم در بودید و امیر مؤمنان کشته شد » و حسن را سیلی زد و به سینه حسین زد و محمد بن طلحه را بد گفت و عبد الله بن زبیر را لعن کرد طلحه به دو گفت « ای ابو الحسن نه بزنی و نه بد بگو و نه لعنت کن اگر مروان را به آنها داده بود کشته نمیشد » مروان و دیگر بنی امیه فرار کردند ، بجستجوی آنها بودند که بکشندشان اما بدست نیامدند . علی به همسر عثمان نانله دختر قراقصه گفت « تو که پیش او بودی کی او را کشت ؟ » گفت « دو نفر پیش او آمدند » و حکایت محمد بن ابی بکر را بگفت محمد نیز منکر گفته او نشد و گفت « به خدا پیش او رفتم و میخواستم بکشمش و همین که آن سخن را با من گفت بیرون آمدم به خدا من در کشتن او دخالت نداشتم و وقتی کشته شد من بیخبر بودم »



مدت محاصره عثمان در خانه اش چهل و نه روز بود و بیشتر از این نیز گفته اند کشته شدن وی شب جمعه سه روز مانده از ذی حجه بود گویند یکی از آن دو کس کنانه بن بشر تجیبی بود که چماقی به پیشانی او کوفت و دیگری سعد بن حمران مرادی بود که با شمشیر بشاهرگش زد و او را از پا در آورد و بقولی عمرو بن حمق با چند تیر نه ضربت به او زد . از جمله کسانی که برای قتل وی رفته بود عمر بن ضابی برجمی تمیمی بود که شمشیر خود را به شکم او فرود برد . بطوریکه قبلا- گفته ایم عثمان را در محل معروف به حش کوکب دفن کردند ، قبور بنی امیه نیز آنجاست و بنام حله نیز معروفست . جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و ابو - جهم بن حذیفه بر او نماز خواندند وقتی عثمان محاصره شد ابو ایوب انصاری با مردم نماز میخواند و چون او حاضر نشد سهل بن حنیف نماز خواند و روز قتل وی علی با مردم نماز خواند گویند وقتی عثمان کشته شد هیچده تن از بنی امیه در خانه با او بودند که مروان بن حکم از آن جمله بود همسر عثمان نائله دختر قرافصه درباره کشته شدن او گوید : « بدانید که بعد از آن سه نفر بهتر از همه مردم کسی بود که بدست تجیبی که از مصر آمده بود کشته شد . چرا نگریم و خویشاوندان من نگریند که برکت ابو عمرو را از من نهان کرده اند » .

حسان بن ثابت درباره انصاریانی که او را تنها گذاشتند یا بکشته شدنش کمک کردند سخنانی گفته و خدا گفته او را بهتر داند مضمون اشعار اینست :

« هنگامی که مرگش در رسید انصار او را یاری نکردند در صورتی که اینجا ولایت انصار بود به زیر و طلحه چه میتوان گفت که قضیه مقدر آمده بود محمد بن ابی بکر مباشر کار بود و عمار پشت سر او بود » و اشعاری مفصل است که ضمن آن از کسان دیگر نام میبرد و آنها را به همدستی در قتل عثمان و رضایت به این حادثه منسوب میدارد و خدا بهتر داند حسان تمایلات عثمانی داشت و از دیگران ناخشنود بود که عثمان با او نکوئی

میکرد و هم او به تهدید انصار ضمن شعری بدین مضمون گوید :

« به زودی در دیار آنها فریاد الله اکبر انتقام عثمان را باید گرفت خواهید شنید » عثمان رضی الله عنه غالباً اشعاری را که حسان گفته بود میخواند و مکرر میکرد که از آن جمله اینست « لذتی که کس از حرام برد فنا میشود و گناه و ننگ میماند و عواقب بدی از نتایج آن میرد لذتی که دنباله آن جهنم باشد سودی ندارد . » ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود و شب دوم کشته شدنش نوحه او میگفت و این اشعار را میخواند :

« ای بنی هاشم ما و حوادثی که میان ما بوده است چون شکستن سنگ است که مرور زمان آن را التیام نخواهد داد . ای بنی هاشم چگونه میان ما سازش تواند بود در صورتی که شمشیر و نیزه های پسر اروری پیش شماست . ای بنی هاشم سلاح خواهر زاده خودتان را پس بدهید و آن را بغارت مبرید که غارت آن روانیست .

نامردی کردید و او را از میان برداشتید تا جای او را بگیرید چنان که مرزبانان خسرو نیز روزی نامردی کردند . » و اشعار دیگری نیز دنبال آن هست .

فضل بن عباس بن عبته بن ابی لهب به جواب این شعر ورد نسبتی که به بنی هاشم داده بود گفت :

« شمشیر خود را از ما نخواهید که شمشیر شما گم شد و صاحب آن بهنگام وحشت شمشیر را بینداخت . درباره سلاح خواهر زاده ما از اهل مصر بپرسید که آنها شمشیر و نیزه های او را ربودند صاحب این کار پس از محمد ، علی بود که در همه جنگها همراه او بود . علی دوست خدا که دین او را یاری کرد و تو با اشقیای دیگر با او پیکار داشتید تو مردی از اهل صفورا بوده ای و از آنجا آمده ای و

میان خویشاوندی‌های نداری که گله توانی کرد خداوند آیه نازل کرده که توفاسقی و در اسلام نصیبی نداری که مطالبه توانی کرد « مسعودی گوید : عثمان اخبار و سرگذشت‌ها و آثار نکو دارد و ما حوادث و اتفاقات دوران وی را با فتحها و جنگها که در قبال رومیان و دیگران بود در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم .

ص: 705

## ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

روزی که عثمان رضی الله عنه کشته شد مردم با علی بن ابی طالب بیعت کردند و خلافت وی تا وقتی بشهادت رسید چهار سال و نه ماه و هشت روز و بقولی چهار سال و نه ماه و یک روز کم بود و میان او و معاویه بن ابی سفیان بطوریکه ضمن سخن از خلافتش گفته ایم اختلاف بود . مولد علی در کعبه بود گویند خلافتش پنج سال و سه ماه و هفت روز بود وقتی بشهادت رسید شصت و سه سال داشت پس از ضربت خوردن جمعه و شنبه را نیز زنده بود و شب یک شنبه درگذشت مقدار عمر وی را کمتر نیز گفته اند دربارہ محل قبرش اختلاف است بعضی گفته اند در مسجد کوفه مدفون شد بعضی دیگر گفته اند او را بمدینه بردند و نزدیک قبر فاطمه دفن کردند بعضی نیز گفته اند وی را در تابوتی نهاده بر شتری بار کردند و شتر ویلان شد و به دره طی رفت صورتهای دیگر نیز گفته اند که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم .

ص: 706

وی علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود . کنیه اش ابو الحسن بود و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بود از دوران پیمبر صلی الله علیه و سلم تا وقت حاضر که دوران خلافت الممتقی است خلیفه ای که نامش علی باشد جز او و المکتفی بالله علی بن معتضد نبود وی نخستین خلیفه بود که پدر و مادر هاشمی داشت گویند چهار روز پس از قتل عثمان بیعت عمومی با وی انجام شد بیعت اولی را قبلاً گفته ایم . درباره نام ابو طالب پدرش اختلاف است فرزندان ابو طالب بن عبد المطلب چهار پسر و دو دختر بودند . طالب و عقیل و جعفر و علی و فاخته و جمانه که همه از یک پدر و مادر بودند و مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم بود و هر یک از پسران ده سال با هم فاصله داشتند . طالب از همه بزرگتر بود و میان او با عقیل ده سال فاصله بود و میان عقیل و جعفر دو سال فاصله بود ( کذا ) و ما بین جعفر و علی ده سال فاصله بود مشرکان قریش در جنگ بدر طالب بن ابی طالب را به اکراه بجنگ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آورده بودند و او برفت و کس خبر او ندانست و درباره این جنگ این شعر از او به یاد مانده است :

« پروردگار را حالا که اینان طالب را در این دسته برون آوردند آنها را مغلوب کن نه غالب که غارتشان کنند و غارت کننده نباشند » شوهر فاخته دختر ابو طالب ابو وهب هبیره بن عائذ بن عمرو بن مخزوم

بود و يك پسر و دختر از او داشت وی هجرت کرد و شوهرش در حال شرك در نجران بمرد و درباره او در نجران اشعار بسیار گفته که از آن جمله اینست :

« شوق هند داری یا خیال او ترا از پا افکنده است ! فراق چنین است مرا در اوج قلعه بلند در نجران بیخواب کرد که پس از خواب نیز خیال وی جلوه میکرد نکند پیرو دین محمد شده ای و رشته های خویشاوندی را بریده ای ! » و اشعاری دراز است . کنیه فاخته ام هانی بود هنگامی که علی بخلافت رسید جعدة بن هبیره را حکومت داد و جعدة بود که این شعر گفت « اگر سؤال کنی پدر من از مخزوم است و مادرم از هاشم است که بهترین قبیله است و کیست که خال خود را با من مقابله میکند که خال من علی جوانمرد و عقیل است » جمانه دختر ابو طالب به سفیان بن حارث بن عبدالمطلب شوهر کرد و او نخستین دختر هاشمی بود که برای يك مرد هاشمی فرزند آورد زبیر بن به کار در کتاب « انساب قریش و اخبارها » چنین آورده است . جمانه هجرت کرد و در ایام پیمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه بمرد .

علی بسال سی و ششم سوی بصره رفت و جنگ جمل آنجا رخ داد و این بروز پنجمین ده روز مانده از جمادی الاول همانسال بود . از اصحاب جمل از اهل بصره و دیگران سیزده هزار کس کشته شد و از یاران علی پنجهزار کس کشته شد درباره تعداد کشتگان دو گروه خلاف است و به ترتیب تمایل کسان بهر يك از دو گروه کمتر و بیشتر گفته اند کمتر از همه هفت هزار و بیشتر از همه ده هزار گفته اند .

جمل يك جنگ و در يك روز بود گویند از خلافت علی تا جنگ جمل پنج ماه و بیست و يك روز بود و جنگ جمل از آغاز هجرت سی و پنج سال و پنج ماه و ده روز فاصله داشت و از این جنگ تا رفتن علی بکوفه يك ماه بود که از آغاز هجرت سی و پنج سال و شش ماه و ده روز فاصله داشت و از رفتن علی بکوفه تا مقابله با معاویه برای جنگ صفین شش ماه و سیزده روز بود که از آغاز هجرت سی و شش

در صفین هفتاد هزار کس کشته شد چهل و پنجهزار از اهل شام و بیست و پنجهزار از اهل عراق مدت اقامت صفین یکصد و بیست روز بود و از جمله صحابه که با علی بودند بیست و پنج کس کشته شد که عمار بن یاسر و ابو الیقظان معروف به ابن سمیه نیز از آن جمله بودند و ابن سمیه نود و سه سال داشت . شمار جنگها که ما بین اهل عراق و شام رخ داد هفتاد بود بسال سی و هشت حکمین که عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری بودند در بلقای دمشق و بقولی در دومة الجندل که در حدود ده میل با دمشق فاصله دارد ملاقات کردند و حکایت آن معروف است و مختصر این مطالب را در همین کتاب خواهیم گفت گرچه مفصل آن را در کتابهای سابق خود آورده ایم . در همین سال خوارج که عنوان شراة ، یعنی جانبازان ، داشتند بخلاف حکمیت برخاستند در صفین از جنگاوران بدر هشتاد و هفت کس با علی بود که از آن جمله هفده کس از مهاجران و هفتاد کس از انصار بودند که زیر درخت حدیبیه با پیمبر بیعت کرده بودند که آن را بیعت رضوان میگفتند و جعاد و هزار و هشتصد کس از صحابه پیمبر همراه او بود .

بسال سی و هشت علی با خوارج نهروان جنگید جماعتی که تمایلات عثمانی داشتند از بیعت او دریغ کردند و منظورشان خروج از اطاعت وی بود که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر از آن جمله بودند (وی بعداً با یزید و هم با حجاج بنام عبد الملك بن مروان بیعت کرد) قدامة بن مظعون و اهبان بن صیفی و عبد الله بن سلام و مغیره بن شعبه ثقفی نیز از آن جمله بودند از جمله انصار کعب بن مالک و حسان بن ثابت که شاعر بودند و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه هم پیمان بنی عبد الاشهل و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و نعمان بن بشیر و فضالة - بن عبید و کعب بن عجره و مسلمة بن خالد و گروه دیگری از انصار که تمایلات عثمانی داشتند و جمعی از بنی امیه و دیگران از بیعت دریغ کردند علی املاکی را که

عثمان به بعضی مسلمانان به تیول داده بود پس گرفت و موجودی بیت المال را بمردم تقسیم کرد و هیچکس را با دیگری تفاوت نگذاشت ام حبیبه دختر ابو سفیان پیراهن خون آلود عثمان را بوسیله نعمان بن بشیر انصاری برای برادر خود معاویه فرستاد . بیعت علی در کوفه و دیگر شهرها ادامه داشت ولی مردم کوفه زودتر از بیعت او استقبال کردند کسی که برای وی از اهل کوفه بیعت گرفت ابو موسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه داشت و مردم برای بیعت هجوم بردند .

جمعی از بنی امیه که بیعت نکرده بودند از جمله سعید بن عاص و مروان بن حکم و ولید بن عقبه بن ابی معیط پیش علی آمدند و میانشان گفتگوی مفصل شد ولید گفت « خودداری ما از بیعت تو برای این نیست که ترا لایق نمیدانیم ولی ما قومی بودیم که مردم با ما ستم کردند و بر جان خویش بیمناک بودیم و عذر ما واضح است اما من ، پدرم را دست بسته گردن زده و خودم را حد زده ای » سعید بن عاص نیز سخن بسیار گفت ولید نیز با او گفت « سعید را هم پدرش را کشته ای هم خود او را تحقیر کرده ای مروان را هم پدرش بد گفته ای و هم عثمان را از اینکه او را به خدمت خود داشته ملامت کرده ای » ابو محنف لوط بن یحیی نقل کرده که حسان بن ثابت و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر پیش از آنکه پیراهن را ببرد با جمعی دیگر از طرفداران عثمان پیش علی آمدند و کعب بن مالک گفت « ای امیر مؤمنان هر که گله میکند بد نمیکند و بهترین گناهها آنست که عذری آن را محو کند » و سخن بسیار گفت و بیعت کرد و همه کسانی که یاد کردیم بیعت کردند .

عمرو بن عاص مخالف عثمان بود برای آنکه عثمان با وی مخالفت کرده و حکومت مصر را به دیگری داده بود وی در شام اقامت داشت و چون قصه عثمان و بیعت با علی را بشنید نامه بمعاویه نوشت و او را تحریک کرد که بخونخواهی



عثمان برخیزد از جمله نوشته بود « وقتی ترا از همه آنچه در قبضه داری برهنه کند چه خواهی کرد اکنون هر چه میتوانی بکن » معاویه کس فرستاد و عمرو پیش وی رفت معاویه به دو گفت « با من بیعت کن » گفت « نه به خدا دینم را به تو نمیدهم تا از دنیای تو نصیبی ببرم » گفت « چه میخواهی ؟ » گفت « مصر طعمه ایست » معاویه نیز پذیرفت و نامه در این باب نوشت و عمرو بن عاص در این باب شعری گفت بدین مضمون :

« ای معاویه بدون آنکه از دنیای تو نصیبی بیابم دینم را به تو نمیدهم به بین چه میکنی اگر مصر را به من بدهی معامله خوبی کرده ای و پیری را که به کار خواهد خورد بدست آورده ای » مغیره بن شعبه پیش علی آمد و گفت « بر من حق اطاعت و خیر خواهی داری رأی امروز مایه ضبط کار فرداست و چیزی که امروز تباه شود کار فردا را تباه خواهد کرد . معاویه را در حکومتش واگذار ابن عامر را هم در حکومتش واگذار همه حکام را در حکومتشان واگذار تا وقتی خبر اطاعت آنها و بیعت سپاه به تو رسید اگر خواهی تغییرشان دهی یا واگذاری » علی گفت « تا ببینم » مغیره برفت و روز بعد بیامد و گفت « دیشب نظری به تو دادم و امروز نظر دیگری دارم ، نظر من اینست که سرعت آنها را تغییر دهی تا مطیع از نا مطیع معلوم شود و تکلیف کار خود را بدانی » آنگاه از پیش علی برون شد و ابن عباس که داخل میشد او را در حال خروج دید و چون بنزد علی رفت گفت « دیدم مغیره از پیش تو بیرون میرفت برای چه آمده بود ؟ » گفت « دیشب چنان و چنان میگفت و امروز چنین و چنین میگفت » ابن عباس گفت « دیشب خیر خواهی کرده و امروز دغلی کرده است » گفت « پس چه باید کرد ؟ » گفت « میبایستی وقتی عثمان کشته شد یا پیش از آن به مکه میرفتی و در خانه خود مینشستی و در به روی خود میبستی و عربان ناچار بجستجوی تو میامدند زیرا کسی را غیر از تو نداشتند

اما اکنون بنی امیه به آسانی میتوانند پای ترا در این حادثه بمیان بکشند و مردم را درباره تو به شبهه بیندازند « مغیره گفته بود « از روی خیر خواهی نظری دادم و نپذیرفت من هم دغلی کردم . به خدا هرگز پیش از آن از روی خیر خواهی چیزی به او نگفته بودم و بعدا نیز نخواهم گفت « مسعودی گوید : در صورت دیگر از روایتها دیدم که ابن عباس گفته بود « پنج روز پس از کشته شدن عثمان از مکه بیامدم و بنزد علی رفتم که او را به بینم گفتند مغیره بن شعبه پیش اوست ساعتی بر در نشستم تا مغیره بیرون آمد و به من سلام کرد و گفت « کی آمدی « گفتم « الان « آنگاه پیش علی رفتم و به او سلام کردم گفت « زییر و طلحه را کجا دیدی ؟ « گفتم « در نواصف « گفت « کی با آنها بود ؟ « گفتم ابو سعید بن حارث بن هشام با گروهی از جوانان قریش « علی گفت « آنها ناچار بودند راه بیفتند و بگویند بخونخواهی عثمان آمده ایم . خدا میداند که قاتلان عثمان خود آنها هستند « به او گفتم « راجع به مغیره به من بگو برای چه با تو خلوت کرده بود ؟ « گفت « دو روز پس از کشته شدن عثمان پیش من آمد و گفت « خیر خواهی ارزان است و تو باقیمانده مردم لایقی و من بخیر خواهی آمده ام نظر من اینست که امسال حکام عثمان را عوض نکنی و بنویسی که آنها را در حکومتشان باقی میگذاری و چون با تو بیعت کردند و کارت ثبات گرفت هر که را خواهی عزل کنی و هر که را خواهی بجا گذاری « گفتم « به خدا در کار دینم بخوشامد کسی کار نمیکند و در کار خودم ریا نمیکند « گفت « اگر نمیپذیری هر که را میخواهی بردار ولی معاویه را بگذار که مردی جسور است و در مردم شام نفوذ دارد و برای واگذاشتنش دلیل داری که عمر او را بحکومت همه شام منصوب کرده است « گفتم « نه به خدا معاویه را دو روز هم بحکومت وانمیگذارم « و از پیش من با نظری که داده بود برفت آنگاه برگشت و گفت « من آن نظر را به تو دادم که نپذیرفتی و در این باب اندیشه کردم و دیدم رای تو درست است و

روانیست در کار خود خدعه کنی و تدلیس به کاربری « ابن عباس گوید به دو گفتم » « آنچه اول گفته از روی خیر خواهی بوده و در نوبت دوم دغلی کرده است . من نیز میگویم که معاویه را واگذاری اگر با تو بیعت کرد به عهده من که او را از جا بکنم » گفت « نه به خدا جز شمشیر به او نخواهم داد » و به شعری استشهاد کرد به این مضمون :

« وقتی من بدون زبونی بمیرم و جان من کوشش خود را کرده باشد مردن ننگ نیست . » گفتم « ای امیر مؤمنان تو مرد شجاعی هستی مگر از پیامبر خدا صلی - الله علیه و سلم نشنیده ای که فرمود « جنگ خدعه است » علی گفت « چرا » گفتم « به خدا اگر مطابق رأی من رفتار کنی پس از اطمینان بیرونشان میکنم و چنان میکنم که پیوسته از عاقبت کار خود اندیشناک باشند و ندانند چه خواهد شد بدون آنکه نقصی متوجه تو شود یا بدی از تو سرزند » به من گفت « ای ابن عباس من با این خرده کاریهای تو و معاویه کاری ندارم نظری به من میدهی و اگر نخواستم عمل کنم باید مرا اطاعت کنی » گفتم « اطاعت میکنم ، زیرا کوچکترین حقی که به من داری اطاعت است » و الله ولی التوفیق .

ص: 713

## ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن و زد و خوردها که بود و دیگر مطالب

طلحه و زبیر به مکه رفتند از علی اجازه عمره گرفته بودند و به آنها گفته بود « شاید میخواهید به بصره یا شام بروید ؟ » و قسم خورده بودند که جز مکه مقصدی ندارند . عایشه رضی الله عنها نیز به مکه بود وقتی حارثه بن قدامه سعدی از مردم بصره برای علی بیعت گرفت و عثمان بن حنیف انصاری از جانب علی رضی - الله عنه مأمور خراجگیری آنجا شد عبد الله بن عامر که از جانب عثمان حکومت بصره داشت فرار کرد ، یعلی بن منیه نیز که از جانب عثمان حاکم یمن بود از آنجا به مکه آمده بود و بعایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و کسانی دیگر از امویان برخورد کرد وی از جمله کسانی بود که به خونخواهی عثمان تحریک میکرد چهار صد هزار درهم با لوازم و سلاح بعایشه و طلحه و زبیر داد و شتر موسوم به عسکر را که از یمن به دو بیست دینار خریده بود برای عایشه فرستاد آنها میخواستند سوی شام بروند ولی ابن عامر مانعشان شد و گفت « معاویه آنجا است که پیرو و مطیع شما نخواهد شد ولی در بصره من کس و کار و دسته دارم » و هزار هزار درم و یکصد شتر و چیزهای دیگر به آنها داد و این گروه با ششصد سوار بجانب بصره راه افتادند و شبانگاه بر سر آب طائفه بنی کلاب رسیدند که بنام حوآب معروف بود و جمعی از مردم بنی کلاب آنجا بودند که سگهایشان بقافله بانگ زد عایشه گفت « اسم اینجا چیست ؟ » راننده شترش گفت « حوآب » و

عایشه انا لله و انا اليه راجعون گفت و سخنی را که در این باره به او گفته شده بود به یاد آورد و گفت « مرا بحرم پیمبر صلی الله علیه و سلم برگردانید من احتیاجی برفتن ندارم » زبیر گفت « به خدا این حوآب نیست اینکه به تو گفته اشتباه کرده است » طلحه که در عقب کاروان بود بنزد وی رسید و قسم خورد که اینجا حوآب نیست و پنجاه تن از کسانی که همراه بودند شهادت دادند و این نخستین شهادت دروغ بود که در اسلام ترتیب داده شد . چون بیصره رسیدند عثمان بن حنیف بیرون آمد و جلو آنها را گرفت و زد و خوردی میانشان رخ داد آنگاه صلح شد که تا آمدن علی دست از جنگ بدارند پس از آن یکی از شبها عثمان را غافلگیر کرده اسیر و مضروب کردند و ریشش را بتراشیدند ولی چون نیک بیندیشیدند بیم کردند که برادر او سهل بن حنیف و دیگر مردم انصار از بازماندگان آنها که در مدینه بودند انتقام بگیرند و او را رها کردند چون خواستند بیت المال را تصرف کنند خزانه داران و محافظان که مردمی تسبیح گوی بودند مانع شدند و هفتاد کس از آنها کشته شد بجز آنها که زخمی شدند و پنجاه کس از این هفتاد کس را بعد از اسارت دست بسته گردن زدند و اینان اولین کسان بودند که در اسلام بستم و دست بسته کشته شدند حکیم بن جبلة عبدی را نیز که از بزرگان عبد قیس و زاهدان و عابدان ریعه بود بکشتند .

میان طلحه و زبیر درباره نماز با مردم اختلاف شد سپس توافق کردند که عبد الله بن زبیر يك روز و محمد بن طلحه يك روز نماز بخوانند ما بین طلحه و زبیر حکایتی دراز بود تا به ترتیبی که گفتیم توافق کردند . علی از پس چهار ماه از خلافت خود ، و جز این نیز گفته اند ، با هفتصد سوار که از آن جمله چهار صد کس از مهاجران و انصار ، هفتاد بدری و بقیه از صحابه بودند از مدینه حرکت کرد و سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود کرد وقتی به ربه رسید که ما بین کوفه و مکه بر راه عراق است طلحه و کسانش گذشته بودند علی به تعقیب آنها آمده بود و چون گذشته بودند بدنبالشان راه عراق را پیش گرفت سپس

جماعتی از اهل مدینه بعلی پیوستند که خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین از آن جمله بود از طایفه طی نیز سیصد سوار سوی وی آمدند علی از ربنده نامه بابو موسی اشعری نوشت که مردم را برای حرکت آماده کند اما ابو موسی آنها را بماندن ترغیب کرد و گفت « این آشوب است » و چون خبر بعلی رسید قرظة بن کعب انصاری را حکومت کوفه داد و بابو موسی نوشت « ای جولازاده از حکومت ما کناره گیر و دور شو که این اول رفتار نامناسب تو نیست و از تو چیزها دیده ام » آنگاه علی با همراهان خود برفت تا در ذیقار فرود آمد و فرزندش حسن را با عمار بن یاسر بکوفه فرستاد تا مردم را به حرکت وا دارند و آنها از کوفه با هفت هزار و بقولی شش هزار و پانصد و شصت کس از مردم آنجا بیامدند که اشتر از آن جمله بود وقتی علی ببصره رسید بقوم مخالف پیام فرستاد و آنها را بنام خدا قسم داد ولی آنها در کار جنگ اصرار داشتند .

از گفته ابو خلیفه فضل بن حباب جمعی از ابن عایشه از معن بن عیسی از منذر بن جارود نقل کرده اند که گفته بود وقتی علی رضی الله عنه به بصره آمد از سمت طف وارد شد و به زاویه آمد و من به نظاره او برون شدم دسته ای در حدود یک هزار سوار پیدا شد و پیشاپیش آن یکی بر اسب سپید سوار بود و کلاه و لباس سپید داشت و شمشیری آویخته بود و پرچمی داشت و کلاه آن گروه غالباً سپید و زرد بود و در آهن و سلاح فرو رفته بودند گفتم « این کیست ؟ » گفتند « این ابو ایوب انصاری یار رسول خدا صلی الله علیه و سلم است و اینان انصار و غیر انصارند » آنگاه سواری دیگر بیامد که عمامه زرد بسر و لباس سپید بتن داشت و شمشیر آویخته و کمانی به شانه داشت و پرچمی همراه او بود و بر اسبی سرخموی سوار بود و نزدیک هزار سوار بدنبال داشت گفتم « این کیست ؟ » گفتند « خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین » آنگاه سواری دیگری بر ما گذشت که بر اسب سیاه رنگ سوار بود و عمامه زردی بسر داشت که زیر آن کلاهی سپید بود و قبای سپید براق بتن

داشت و شمشیری آویخته بود و کمان به شانه داشت و در حدود هزار سوار بدنبال و پرچمی همراه او بود گفتم « این کیست ؟ » گفتند « ابو قتاده بن ربیع » آنگاه سوار دیگری بر ما گذشت که بر اسبی سپید سوار بود و لباس سپید بتن و عمامه سیاه بسر داشت که دنباله آن را از پیش رو و پشت سر آویخته بود و سخت سیاه چرده بود و وقار و سنگینی خاص داشت و با صوت بلند قرآن میخواند و شمشیری آویخته و کمانی به شانه و پرچم سپیدی همراه داشت و نزدیک هزار کس با کلاههای مختلف از پیر و سالخورده و جوان اطراف او بود که گوئی به حساب حشر میرفتند و آثار سجده در پیشانیهایشان نمودار بود گفتم « این کیست ؟ » گفتند « عمار بن یاسر است با عده ای از اصحاب از مهاجر و انصار و فرزندانشان » آنگاه سواری بر اسبی سرخ مو گذشت که لباس سپید و کلاه سپید و عمامه زرد داشت و کمانی به شانه داشت و شمشیری آویخته بود و پاهایش به زمین میکشید و هزار کس بدنبال او بود که بیشتر کلاههای زرد و سپید داشتند و پرچم زرد همراه او بود گفتم « این کیست ؟ » گفتند « قیس بن سعد بن عباده با گروهی از انصار و فرزندانشان و دیگر مردم قحطان » آنگاه سوار دیگری گذشت که بر اسب حنایی سوار بود که اسبی بهتر از آن ندیده بودم لباس سپید بتن و عمامه سیاه بسر داشت که دنباله آن را از جلو آویخته بود و پرچمی داشت گفتم « این کیست ؟ » گفتند « عبد الله بن عباس و عده ای از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم » آنگاه دسته دیگری بیامد که سواری مانند سواران سابق جلو آن بود گفتم « این کیست ؟ » گفتند « عبید الله بن عباس » آنگاه دسته دیگر بیامد که مانند سواران سابق بود گفتم « این کیست ؟ » گفتند « قثم بن عباس یا معبد بن عباس » آنگاه دسته ها و پرچم ها یکی پس از دیگری بیامد و نیزه ها بهم پیوسته بود آنگاه دسته دیگر آمد که جمع بسیار داشت همه مسلح و آهن پوش با پرچم های مختلف و چنان آرام بودند که گوئی پرنده بر سر دارند جلو دسته پرچمی بزرگ بود و مردی ستبر بازو و چشم فرو هشته نیز پیشاپیش آن بود 360

361 و از راست او جوانی نکو سیما و از چپش جوانی نکو سیما بود و پیشاپیش او جوانی مانند آنها بود گفتم « اینها کیستند ؟ » گفتند « این علی بن ابی طالب است و از راست و چپ او حسن و حسین و این محمد بن حنفیه است که جلو او پرچم بزرگ را بدست دارد و اینکه پشت سر اوست عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است و اینان پسران عقیل و دیگر جوانان بنی هاشمند و این پیران مهاجران و انصار اهل بدرند » اینان برفتند تا به محل معروف بزایه رسیدند و علی چهار رکعت نماز کرد و دو گونه خود را به خاک مالید و اشکش به خاک آمیخت آنگاه دست برداشت و چنین گفت « خدایا پروردگار آسمانها و آنچه بر آن سایه میکند و زمین ها و آنچه بر میدارد و پروردگار عرش عظیم ! از نیکی بصره از تو میخواهم و از بدی آن به تو پناه میبرم خدایا ما را بمنزلی نیکو فرود آر که تو بهترین فرود آوردندگانی خدایا این قوم از طاعت من بدر رفتند و بر ضد من یاغی شدند و بیعت مرا شکستند خدایا خون مسلمانان را حفظ کن » سپس کس پیش مخالفان فرستاد تا بنام خدا از آنها بخواهد که از خونریزی دست بدارند گفت « برای چه با من جنگ میکنید ؟ » اما بجنگ اصرار داشتند آنگاه یکی از یاران خود را که مسلم نام داشت بفرستاد که قرآنی همراه داشت و آنها را بجانب خدا دعوت کرد که او را با تیر بزدند و بکشند و جنازه او پیش علی آورده شد و مادرش شعری بدین مضمون گفت :

« پروردگارا مسلم پیش آنها رفت و کتاب خدا را میخواند و از آنها بیمی نداشت ولی ریش های خودشان را از خون او رنگ کردند و مادرش ایستاده بود و آنها را مینگریست » آنگاه علی فرمان داد مقابل آنها صف بکشند اما جنگ آغاز نکنند و تیر سویشان نیندازند و آنها را به شمشیر و نیزه زنند در این اثنا عبد الله بن بدیل بن ورقای خزاعی از میمنه جثه برادر مقتول خود را بیاورد و گروهی نیز از میسره جثه مردی را



که تیر خورده و جان داده بود بیاوردند علی گفت « خدایا شاهد باش » و گفت « به این قوم اتمام حجت کنید » .

آنگاه عمار بن یاسر میان دو صف بایستاده و گفت « ای مردم درباره پیمبر خود بانصاف رفتار نکرده اید که زنده خود را در پرده نهاده اید و زن او را در معرض شمشیرها آورده اید » عایشه بر شتری داخل تخت روانی از چوب بود که پشمینه و پوست گاو بدان پوشانیده و اطراف آن را نمد کشیده و روی آن را با زره پوشانیده بودند عمار به محل او نزدیک شد و بانگ زد « مقصود تو چیست ؟ » گفت « خونخواهی عثمان » گفت « خدا امروز یاغی و مدعی ناحق را بکشد » آنگاه گفت « ای مردم شما میدانید که کدام يك از ما محرك كشتن عثمان بود » آنگاه در حالی که تیرها به طرف او روان بود شعری بدین مضمون خواند :

« گریه از توست ، ناله هم از تو است ، باد از تو است ، باران هم از تو است بکشتن پیشوا فرمان دادی و به نظر ما قاتل او کسی است که فرمان داده است » و چون پی در پی تیر به طرف او میانداختند اسب خود را جولان داد و از آنجا دور شد و بنزد علی آمد و گفت « ای امیر مؤمنان منتظر چیستی از این قوم جز جنگ انتظاری نباید داشت . » آنگاه علی رضی الله عنه بپاخواست و گفت « ای مردم وقتی آنها را شکست دادید زخمی را بیجان نکنید اسیر را نکشید و فراری را تعقیب نکنید و بدنبال گریخته نروید و عورت کسی را نمایان نکنید و اعضای کشته را نبرید و پرده ای را ندزید و باموال آنها دست نزنید مگر سلاح و لوازم یا غلام و کنیزی که در اردوگاهشان هست و جز آن هر چه هست مطابق ترتیب قرآن متعلق به ورثه آنهاست . » سپس علی شخصاً در حالی که سر برهنه بود و بر استر پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم سوار بود و سلاح نداشت برفت و بانگ زد « ای زیر پیش من بیا »

زبیر با سلاح تمام پیش وی آمد و چون قضیه را بعایشه گفتند گفت « ای اسما وای که بیشوهر شدی » و چون به دو گفتند علی خود و زره ندارد آرام شد آنها همدیگر را در بغل گرفتند و معانقه کردند علی به زبیر گفت « زبیر وای بر تو برای چه آمده ای ؟ » گفت « خون عثمان » گفت « خدا از ما دو نفر کسی را که در خون عثمان شرکت داشته بکشد ! یاد داری روزی در بنی بیاضه به پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم برخوردیم که سوار خر خود بود و پیمبر خدا به روی من خندید و من هم به روی او خندیدم تو هم همراه او بودی و تو گفتی « ای پیمبر خدا علی از تکبر دست بر نمیدارد » گفت « علی تکبر ندارد ای زبیر آیا او را دوست داری ؟ » گفتی « آری به خدا او را دوست دارم » و به تو گفت « به خدا بجنگ او خواهی رفت در صورتی که درباره او ظلم میکنی ؟ » زبیر گفت « استغفر الله اگر به یاد داشتیم هرگز نمیآمدم » گفت « ای زبیر برگرد » گفت « حالا که کار از کار گذشته چطور برگردم به خدا این ننگی است که هرگز پاک نخواهد شد » گفت « ای زبیر پیش از آنکه ننگ و جهنم با هم جفت شود با ننگ برگرد » ، زبیر بازگشت و شعری بدین مضمون میخواند :

« ننگ را بر آتش فروزان برگزیدم مخلوق گلی با آتش بو نمیاید ! علی از موضوعی که من از آن بیگانه نبودم سخن گفت که بجان تو مایه ننگ دنیا و دین است گفتم ای ابو الحسن ملامت بس است و قسمتی از آنچه گفتی مرا کافی است » پسرش عبد الله گفت « کجا میروی و ما را وامیگذاری ؟ » گفت « پسرکم ابو الحسن چیزی را به یاد من آورد که فراموش کرده بودم » گفت « نه به خدا ولی از شمشیرهای بنی عبد المطلب میگریزی که دراز و تیز است و بدست جوانانی دلیر است » گفت « نه به خدا بلکه چیزی را که زمانه از یاد من برده بود به یاد آوردم و ننگ را بر جهنم ترجیح دادم ، بی پدر ! نسبت بزدلی به من میدهی ! » آنگاه نیزه خود را کج کرد و به طرف میمنه حمله برد علی گفت « برای او راه باز

کنید که تحریکش کرده اند « آنگاه بازگشت و بمیسره حمله برد سپس بازگشت و بقلب حمله برد آنگاه سوی پسر خود بازگشت و گفت « آیا شخص بزدل چنین میکند ؟ » آنگاه از جنگ کناره گرفت و برفت تا بوادی السباع رسید احنف بن قیس با قوم خود که از بنی تمیم بودند در آنجا بود یکی پیش او آمد و گفت « اینک زبیر از اینجا میگذرد » او گفت « با زبیر چه کنم که دو گروه از مردم را رو بروی هم وا داشت که همدیگر را بکشند و خودش سالم به منزل باز میگردد ! » آنگاه جمعی از بنی تمیم بدنبال زبیر رفتند و عمرو بن جرموز زودتر از همه رسید زبیر برای نماز فرود آمده بود و گفت « آیا تو پیش نماز من میشوی یا من پیش نماز تو شوم ؟ » زبیر پیشنهاد شد و عمرو در اثنای نماز او را بکشت زبیر رضی - الله عنه وقتی کشته شد هفتاد و پنج سال داشت گویند احنف بن قیس بوسیله فرستادن آن چند نفر تمیمی او را بکشت شاعران برای زبیر مرثیه ها گفتند و از ناجوانمردی عمرو بن جرموز درباره وی سخن آوردند از جمله کسانی که رثای او گفتند زبیر عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل خواهر سعید بن زید بود که گفته بود :

« پسر جرموز با سواری که در جنگ شجاع بود ناجوانمردی کرد و کار درستی نبود ای عمرو اگر او را خبردار میکردی میدیدی که سبکسر و بزدل و لرزنده دست نیست . » عمرو شمشیر و انگشت و سر زبیر را بنزد علی برد گویند سر او را نبرد علی گفت « این شمشیری بود که مدتها سختیها را از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بگردانیده بود ولی با اجل و مرگ بد چه میتوان کرد اما کشنده پسر صفیه جهنمی است « عمرو بن جرموز در این زمینه اشعاری گفت بدین مضمون :

« سر زبیر را برای علی بردم و بدین وسیله امید تقرب داشتم اما پیش از آنکه جهنم را ببینم خبر داد که من جهنمی هستم و این برای کسی که هدیه

آورده بود خبر بدی بود برای من کشتن زبیر و باد بزی در ذو الجحفه مثل هم است » وقتی زبیر بازگشت علی رضی الله عنه طلحه را ندا داد که ای ابو محمد برای چه آمده ای؟ گفت « برای خونخواهی عثمان » گفت « خدا از ما دو نفر کسی را که در خون عثمان دخالت داشته بکشد مگر نشنیدی که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت « خدایا با هر کس که با او دوستی میکند دوستی کن و با هر که با او دشمنی میکند دشمنی کن » تو اول کسی هستی که با من بیعت کردی و سپس شکستی در صورتی که خدا عز و جل فرمود « هر که پیمان بشکند بر ضرر خویش میشکند » گفت « استغفر الله » و بازگشت مروان بن حکم گفت « زبیر برگشت طلحه نیز برمیگردد برای من فرقی نمیکند که این طرف تیر بیندازم یا آن طرف » و تیری بشاهرگ دست او زد که او را بکشت پس از جنگ علی بر محل سقوط او که پل قره بود گذشت و گفت « انا لله و انا الیه راجعون به خدا من به این کار راضی نبودم به خدا تو چنان بودی که شاعر گوید :

« جوانمردی که وقتی بیناز شود بینبازی او را بدوستش نزدیک میکند .

گوئی ثریا را بدست راست و شعری را بگونه او و ماه را بیک گونه دیگرش آویخته اند » گوید وقتی طلحه رضی الله عنه برگشت شنیدند که میگفت « پیشمانی اینست که من دارم وای بر من و وای بر پدر و مادر من عقلم گمراه شده بود که به پندار خود رضایت بنی جرم میخواستم و همانند کسعی به پیشمانی دچار شدم » آنگاه در حالی که غبار از پیشانی خود پاک میکرد میگفت « فرمان خدا به اندازه معین بود » گویند وقتی این شعر را میخواند که عبد الملک پیشانی او را زخمی کرده و مروان تیر بشاهرگش زده بود و به زمین افتاده بود و جان میداد .

وی طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عبید الله بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود ، پسر عموی ابو بکر صدیق بشمار میرفت و ابو محمد کنیه داشت . مادرش

صعبه بود که زن ابو سفیان صخر بن حرب نیز شده بود . زبیر بن به کار در کتاب انساب قریش چنین یاد کرده است . هنگامی که کشته شد شصت و چهار سال داشت و جز این نیز گفته اند در بصره مدفون شد و قبر و مسجد او در آنجا تاکنون معروف است قبر زبیر نیز در وادی السباع است .

محمد بن طلحه نیز در روز جمل مانند پدرش کشته شد علی بر جثه او گذشت و گفت « این کسی است که نیکی و اطاعت نسبت به پدر او را کشته است . » وی را سجاد لقب داده بودند درباره کنیه اش خلاف است واقدی گوید « کنیه اش ابو سلیمان بود » و بگفته هیشم بن عدی « ابو القاسم کنیه داشت » قاتلش در باره او شعری بدین مضمون گفته بود :

« شخص غبار آلودی که در سجده آیات پروردگار خویش میخواند و تا آنجا که چشم میدید کم آزار بود و مسلمان بود با نیزه بشکاف پیرهن او زدم و بیجان به روی دست و دهان افتاد هیچ سببی نداشت جز اینکه بنزد علی نبود و هر که بنزد حق نباشد پشیمان خواهد شد وقتی نیزه به کار افتاده بود حامیم را به یاد من میآورد ، چرا پیش از آمدن بجنگ حامیم را نخوانده بود » یاران جمل بر میمنه و میسره علی حمله برده و آن را عقب زده بودند یکی از پسران عقیل پیش علی آمد که روی فرپوس زین چرت میزد و به دو گفت « عمو جان میمنه و میسره بدین وضع افتاده است که میبینی و تو چرت میزنی ؟ » گفت « برادر زاده من خاموش باش عمویت روز معینی دارد که از آن نخواهد گذشت به خدا عمویت اهمیت نمیدهد که به طرف مرگ برود و یا مرگ به طرف او بیاید » آنگاه کس پیش فرزندش محمد بن حنفیه که پرچمدار او بود فرستاد که به این قوم حمله کن ولی محمد در کار حمله کندی کرد که گروهی از تیراندازان مقابل او بودند و انتظار میبرد تیرهایشان تمام شود علی پیش او رفت و گفت « چرا حمله نمیکنی ؟ » گفت « در جلو جز تیر و نیزه نیست منتظرم تیرهایشان تمام شود و حمله کنم » گفت « میان

نیزه ها حمله کن که از مرگ در امانی « محمد حمله برد و میان نیزه ها و تیرها بتزید افتاد و بایستاد علی سوی او رفت و با دسته شمشیر به او زد و گفت « رگ مادرت در تو جنبیده است » و پرچم را بگرفت و حمله برد و کسان نیز با او حمله کردند گفتی دشمنان چون خاکستری بودند که روزی طوفانی باد سخت بر آن وزد . بنی ضبه اطراف شتر را گرفته بودند و رجز میخواندند و میگفتند :

« ما بنی ضبه باران شتریم پیر ما را بما بدهید و همین بس است ما نوحه پسر عفان را با سر نیزه میخوانیم و مرگ پیش ما از عسل شیرین تر است . « در کار مهارداری شتر هفتاد دست از بنی ضبه قطع شد و سعد بن سود قاضی از آن جمله بود که قرآنی آویخته بود . همین که دست یکی از آنها قطع میشد دیگری میآمد و مهار را میگرفت و میگفت « من جوان ضبی هستم » چندان تیر بر تخت روان زدند که چون خار پشت شده بود پی شتر را بریده بودند اما نمیافتاد عاقبت اعضای آن را بریدند و با شمشیر بزدند تا بیفتاد گویند عبد الله بن زبیر مهار شتر را بگرفت و عایشه که خاله او بود بانگ برداشت وای که اسما بی پسر شد مهار را ول کن و او را قسم داد تا مهار را رها کرد و چون شتر بیفتاد و تخت روان پائین افتاد محمد بن ابی بکر بیامد و دست خود را بدرون برد عایشه گفت « کیستی ؟ » گفت « کسی که از همه مردم به تو نزدیکتر است و بیشتر از همه او را دشمن داری من محمد برادرت هستم امیر مؤمنان میگوید « آیا صدمه ای دیده ای ؟ » گفت « فقط تیری به من خورده است که صدمه ای نزده است » آنگاه علی بیامد و نزدیک او ایستاد و با چوب بتخت روان زد و گفت « ای حمیرا ! پیمبر خدا گفته بود اینطور کنی ! مگر نگفته بود که در خانه ات بنشیننی ؟ به خدا کسانی که ترا بیرون آوردند در حق تو بانصاف رفتار نکردند که زنان خود را در پرده نگهداشتند و ترا از پرده برون آوردند » آنگاه به برادر او محمد بگفت تا وی را در خانه صفیه دختر حارث بن طلحهء عبدی فرود آورد . تخت روان افتاده بود اما مردم گروه گروه بجنگ

مشغول بودند اشتر ، مالك بن حارث نخعی و عبد الله بن زبیر بهم رسیدند و بجنگیدند تا از اسب به زمین افتادند روی زمین نیز کشمکش آنها دراز شد مالك روی او بود و از فرط اضطرابی که در زیر داشت وسیله ای برای کشتن مالك نداشت مردم اطراف آنها بجولان بودند و ابن زبیر بانگ میزد :

« من و مالك را بکشید مالك را با من بکشید » و هیچکس از شدت کارزار و صدای آهن بانگ او را نمیشنید و از کثرت غبار هیچکس آنها را نمیدید خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین نزد علی آمد و گفت « ای امیر مؤمنان امروز محمد را سرشکسته مکن و پرچم را به او پس بده » علی نیز محمد را بخواند پرچم را به او داد و گفت « مانند پدرت ضربت بزن تا ستایش بینی ، جنگ اگر بوسیله نیزه های سوراخ کننده گرم نباشد فائده ای ندارد . » در این وقت علی آب خواست غسل و آب برای او آوردند و دمی بنوشید و گفت « این غسل طایف است و در اینجا غریب است » عبد الله بن جعفر گفت « در این گیر و دار به این چیزها هم توجه داری » گفت « پسرک من ! هرگز چیزی از امور دنیا سینه عمویت را پر نکرده است » پس از آن وارد بصره شد ( بطوریکه از پیش نیز گفته ایم جنگ در خزیمه بروز پنجشنبه دهم جمادی الاخر سال سی و ششم رخ داد ) و خطبه دراز معروف را برای مردم بصره خواند و ضمن آن گفت :

« ای مردم شوره زار ! ای اهل شهر ویران شده که روزگار سه بار مردم آنجا را نابود کرده و خدا ضامن چهارمی است ای سپاهیان زن ای پیروان حیوان که بانگ زد و پذیرفتید و از پا درآمد و گریختید اخلاقتان سست و اعمالتان نفاق آمیز و دینتان گمراهی و اختلاف و آبتان شور و تلخ است » بعد از این نیز مکرر اهل بصره را مذمت کرد .

پس از آن عبد الله بن عباس را بنزد عایشه فرستاد و گفت سوی مدینه برو عبد الله بدون اجازه عایشه بنزد او رفت و تشکی پیش کشید و روی آن نشست

عایشه گفت « ای ابن عباس رعایت سنت نکردی بدون اجازه ما پیش ما آمدی و بدون اجازه بر تشك ما نشستی » گفت « اگر در خانه ای بود که پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم ترا جا داده بود بدون اجازه ات داخل نمیشدم و بدون اجازه بر تشك تو نمیشستم . امیر مؤمنان دستور میدهد که زودتر برگردی و برای رفتن مدینه آماده شوی . » گفت « این کار را نمیکنم و با رفتن مخالفم » عبد الله بنزد علی رفت و مخالفت عایشه را باز گفت دوباره او را فرستاد که بعایشه گفت « امیر مؤمنان بتاکید میگوید که باید به روی » او نیز پذیرفت و گفت که خواهد رفت . علی لوازم راه او را آماده کرد و روز بعد بنزد وی آمد و با حسن و حسین و دیگر فرزندان و برادرزادگان خود و جوانان بنی هاشم و دیگر یاران قبیله همدان وارد شد و چون زنان او را بدیدند فریاد زدند « ای کشنده دوستان » گفت « اگر من کشنده دوستان بودم کسانی را که در این خانه اند میکشتم » و بیکی از خانه ها که مروان بن حکم و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عامر و دیگران در آنجا پنهان شده بودند اشاره کرد و کسانی که همراه وی بودند چون بدانستند که اینان در خانه اند دست بدسته شمشیرها بردند مبادا که ناگهان بیرون ریخته ناجوانمردانه علی را بکشند . آنگاه عایشه از پس گفتگوئی دراز که در میانه بود به دو گفت « میخواهم با تو باشم و وقتی بجنگ میروی همراه تو بجنگ دشمن بیایم » گفت « به همان خانه ای که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم ترا آنجا گذاشته است برگرد » عایشه از او خواست که خواهرزاده اش عبد الله بن زبیر را امان دهد او نیز امان داد . ولید بن عقبه و پسران عثمان و دیگر بنی امیه را نیز امان داد . روز جنگ ندا داده بودند هر که سلاح خویش بیندازد در امان است و هر که به خانه خویش رود در امان است .

علی درباره مردم ربیعہ که پیش از آمدن او ببصره کشته شده بودند سخت غمین بود اینان کسانی از عبد القیس و ربیعہ بودند که طلحه و زبیر آنها را کشته



بودند کشته شدن زید بن صوحان عبدی نیز که در روز جمل عمرو بن سبره او را کشت غم وی را تجدید کرد در همان روز جمل عمار بن یاسر عمرو بن سبره را بکشت علی مکرر میگفت « ای افسوس از مردم ربیعه که حرف شنو و مطیع بودند » زنی از عبد القیس به جستجو در میان کشتگان پرداخت و دو پسر خود را دید که کشته شده بودند . شوهرش با دو برادرش نیز پیش از آنکه علی به بصره بیاید کشته شده بودند و شعری بدین مضمون گفت :

« جنگها دیدم که مرا پیر کرد اما روز مثل روز جمل ندیدم که فتنه آن برای مؤمن زیان انگیز باشد و شجاعان دلیر را بکشد . کاش آن زن در خانه مانده بود و کاش ای عسکر سفر نکرده بودی » مدائنی نقل میکند که مردی گوش کنده را در بصره دیده و حکایت او را پرسیده بود او گفته بود که روز جمل به نظاره کشتگان بیرون رفتم و میان آنها مردی را دیدم که سر را پائین و بالا میبرد و میگفت :

« مادرمان ما را بحوزه مرگ آورد و تا دستخوش مرگمان نکرد نرفت از بخت بد مطیع بنی تیم شدیم و تیمیان بجز غلام و کنیز نیستند » گفتم « سبحان الله هنگام مرگ چنین میگوئی بگو لا-إله الا-الله » گفت « ای مادر بخطا! به من میگوئی هنگام مرگ ناله کنم ! » من با تعجب از او دور شدم و او فریاد زد « نزدیک بیا و شهادت را به من تلقین کن » به طرف او برگشتم و چون نزدیک شدم گفت « نزدیکتر بیا » آنگاه گوش مرا گاز گرفت و بکند و من شروع کردم او را لعنت و نفرین کنم گفت « وقتی پیش مادرت رفتی و پرسید « کی اینطورت کرد ؟ » بگو « عمیر بن اهل بصره ضبی فریب خورده زنی که میخواست امیر مؤمنان شود . » عایشه از بصره حرکت کرد علی برادرش عبد الرحمن بن ابی بکر را با سی مرد و بیست زن دیندار از بنی عبد القیس و همدان و دیگران همراه او فرستاد و

عمامه بسر آنها نهاد و شمشیر حمایلشان کرد و گفت « عایشه نداند که شما زنید صورت را چون مردان بپوشانید و خدمت و سوار کردن او را شما انجام دهید » چون عایشه بمدینه رسید به دو گفتند « سفر چگونه بود ؟ » گفت « به خدا خوب بودم علی بن ابی طالب کرم فراوان کرد ولی مردانی با من فرستاد که آنها را نمیشناختم » و چون زنان حقیقت حال خویش بگفتند سجده کرد و گفت « به خدا ای پسر ابو طالب پیوسته کرم تو فزون میشود آرزو دارم نرفته بودم گرچه چنان و چنان میشد » و بعضی چیزهای سخت را یاد کرد « به من گفتند میائی و مردم را صلح میدهی و شد آنچه شد » در قسمتهای گذشته این کتاب گفته ایم که در این روز شمار کشتگان از یاران علی پنجهزار کس بود و از اصحاب جمل و مردم بصره و دیگران سیزده هزار کس و جز این نیز گفته اند .

علی بر کشته عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العیص ابن امیه که روز جمل کشته شده بود بایستاد و گفت « افسوس بر تو ای دلیر قریش ! شجاعان بنی عبد مناف را کشتی و مرا تیره روز و آشفته حال کردی . » اشتر گفت ای امیر مؤمنان سخت غم آنها میخوری آنها سرنوشت خویش را برای تو میخواستند گفت « زنانی من و آنها را آورده اند که ترا نیاورده اند » در آن روز عبد الرحمن را اشتر نخعی کشته بود و کف بریده او را در یمامه پیدا کردند که عقابی آن را انداخته بود و انگشتی که نقش عبد الرحمن بن عتاب داشت بانگشت آن بود و روزی که کف بریده را پیدا کردند سه روز پس از جنگ جمل بود .

علی با جماعتی از مهاجر و انصار وارد بیت المال بصره شد و طلا و نقره ای را که آنجا بود بدید و گفت « ای زرد دیگری را بفریب . ای سپید دیگری را بفریب » و دمی چند با اندیشه به آن مال نگریست سپس گفت « این مال را پانصد درم پانصد درم میان یاران من و همه کسانی که همراه بوده اند تقسیم کنید » چنین کردند و يك درم کم نیامد . شمار مردان دوازده هزار بود .

همه سلاح و چهار پا و لوازم که در اردوی دشمن بود ضبط شد و علی آن را میان یاران خود تقسیم کرد برای خودش نیز مانند یکی از همراهان و یاران و کسانش پانصد درم برداشت یکی از یارانش نزد وی آمد و گفت « ای امیر مؤمنان من چیزی نگرفته ام و بفلان جهت از حضور باز مانده ام » و عذری گفت وی پانصد درم سهم او را بداد .

به ابی لبید جهضمی که از قوم ازد بود گفتند « علی را دوست داری ؟ » گفت « چگونه کسی را که در يك قسمت روز دو هزار و پانصد کس از قوم مرا کشته است دوست داشته باشم ؟ آنقدر از مردم کشت که کسی نبود کسی را تسلیت گوید و هر خاندانی بکشتگان خود مشغول بود . » علی حکومت بصره را به عبد الله بن عباس داد و سوی کوفه رفت ، دوازدهم رجب آنجا رسید و اشعث بن قیس را که از طرف عثمان حاکم آذربایجان و ارمینیه بود عزل کرد و نیز جریر بن عبد الله بجلی را که از طرف عثمان حاکم همدان بود عزل کرد . اشعث بسبب همین عزل و بسبب اینکه هنگام بازگشت علی درباره دخالت در اموال آنجا با او سخن داشته بود کینه او را بدل داشت .

آنگاه علی جریر بن عبد الله را بسوی معاویه فرستاد اشتر او را از این کار بیم داده و از جریر ترسانیده بود . جریر بعلی گفته بود « مرا پیش او بفرست چون هنوز مرا خیر خواه و دوست خود میدانند تا پیش او بروم و دعوتش کنم که کار را بدست تو سپارد و اهل شام را باطاعت تو بخوانم . » اشتر گفت « او را نفرست و سخنش را راست مپندار به خدا که میل او میل آنهاست و نیتش نیت آنهاست » علی گفت « بگذار به بینم چه میکند » پس او را فرستاد و همراه او نامه ای برای معاویه فرستاد و اعلام کرد که مهاجران و انصار با او بیعت کرده و بخلافتش هم سخن شده اند و زبیر و طلحه که بیعت شکستند خدا سزایشان را داد و او را باطاعت خویش خواند و گفت او از جمله « آزادشدگان » است که خلافتشان روانیست . چون

جریر بنزد معاویه رسید او را معطل کرد و گفت منتظر بماند و نامه بعمر و بن عاص نوشت و او بیامد و بطوریکه قبلا در آغاز این باب گفته ایم مصر را بعنوان طعمه به دو داد . آنگاه عمرو بمعاویه گفت سران شام را بخواهد و خون عثمان را به گردن علی اندازد و بکمک آنها با علی بجنگد . جریر نیز پیش علی برگشت و خبر آنها را با وی گفت و اینکه اهل شام با معاویه بجنگ او همدلند و بر عثمان میگریند و میگویند علی او را کشته است و قاتلان او را پناه داده و حمایت کرده است و ناچار باید با او بجنگند تا نابودش کند یا او آنها را نابود کند . اشتر گفت « ای امیر - مؤمنان من از دشمنی و دغلی او خیر داده بودم اگر مرا فرستاده بودی بهتر از این بود که آنجا وا داد و توقف کرد تا هر دری که امید رفتن از آن داشتیم بسته شد و هر دری که از آن بیمناک بودیم باز شد » جریر گفت « اگر آنجا بودی ترا میکشتمند به خدا میگفتند که جزو قاتلان عثمانی » اشتر گفت « به خدا ای جریر اگر پیش آنها رفته بودم از جوابشان وانمیماندم و سخن گفتن با ایشان برایم دشوار نبود و فرصت فکر کردن بمعاویه نمیدادم اگر امیر مؤمنان به رأی من کار میکرد تو و امثال ترا در محبسی میکرد و بیرون نمیآمدید تا این کار سامان گیرد . » پس از آن جریر بدیار قرقیسیا و رجه رفت که بر ساحل فرات بود و کیفیت کار خود را بمعاویه نوشت و گفت مایل است در قلمرو او اقامت کند و معاویه جواب نوشت که بجانب او حرکت کند . پس از آنکه علی از جنگ جمل بازگشت و پیش از آنکه برای صفین حرکت کند معاویه نامه به مغیره بن شعبه نوشت که علی بن ابی طالب آنچه را قبلا درباره طلحه و زبیر با تو گفته بود انجام داد اکنون درباره ما چه نظر دارد ؟ قصه چنان بود که وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند مغیره پیش او رفته و گفته بود « ای امیر مؤمنان من نظری از روی خیر خواهی تو دارم » گفت « چیست ؟ » گفت « اگر خواهی کاری که بدان مشغولی

استقرار گیرد طلحة بن عبید الله را حاکم کوفه کن و زبیر بن عوام را حاکم بصره کن فرمان حکومت شام را نیز برای معاویه بفرست تا اطاعت تو بر او محرز شود و وقتی کارها سامان گرفت هر چه نظر داری درباره او عمل کنی» گفت «درباره طلحه و زبیر فکر میکنم اما معاویه به خدا در این حال که هست هرگز او را به کار نخواهم گرفت بلکه او را باطاعت میخوانم اگر پذیرفت که هیچ و اگر نه مطابق فرمان خدا با او رفتار میکنم» مغیره خشمگین برفت و شعری به این مضمون گفت:

«درباره پسر هند با علی از روی خیر خواهی سخن گفتم و پذیرفت و بروزگار نظیر آن را نخواهد شنید به دو گفتم» فرمان حکومت شام را برای او بفرست تا معاویه آرام گیرد و مردم بدانند که حکومت از تو گرفته است» در این صورت کار معاویه زار بود. نصیحتی را که آورده بود نپذیرفت در صورتی که این نصیحت برای او کافی بود. «مسعودی گوید در قسمتهای گذشته این کتاب حکایت مغیره را با علی و نظری که داده بود یاد کرده ایم این هم یکی از صورتهائیس که در این زمینه روایت کرده اند.

این خلاصه اینست که از اخبار و حوادث جمل مورد نیاز است و بدون شرح و تفصیل و تکرار اسناد یاد کردیم و الله ولی التوفیق.

## ذکر مختصری از آنچه در صفین ما بین اهل عراق و اهل شام رخ داد

مسعودی گوید شمه و مختصری از اخبار علی رضی الله عنه را در بصره و حوادث روز جمل گفتیم اکنون مختصری از رفتن او را بصفین و جنگها که آنجا رخ داد بگوئیم و از پی آن قضیه حکمین و نهروان و کشته شدن او علیه السلام را بیاریم .

حرکت علی از کوفه به طرف صفین پنجم شوال سال سی و ششم بود ابو مسعود عقبه بن عامر انصاری را در کوفه بجانیشینی خود گماشت و در راه از مداین گذشت و به شهر انبار رسید و آنگاه تارقه رفت و در آنجا پلی برای او بستند و از آنجا بجانب شام رفت .

درباره تعداد سپاه او خلاف است . زیادتر و کمتر گفته اند آنچه مورد اتفاق همه است نود هزار است یکی از یاران علی وقتی در مجاورت شام استقرار یافتند اشعاری گفت و برای معاویه فرستاد بدین مضمون « معاویه مراقب باش که سپاه سوی تو آمدند نود هزار که همه جنگجو هستند و به زودی باطل نابود میشود » معاویه نیز از شام حرکت کرد درباره سپاه او نیز خلاف است و کمتر و بیشتر گفته اند . آنچه مورد اتفاق همه است هشتاد و پنج هزار است معاویه زودتر از علی بصفین رسید و در محل وسیعی که پیش از آمدن علی انتخاب کرده بود اردو زد که جائی بهتر و آسانتر از آن برای آب گرفتن از فرات نبود و در بقیه جاها ساحل مرتفع بود و رسیدن به آب مشکل بود معاویه ابو اعمور سلمی را که طلایه دار

او بود با چهل هزار سوار بر آبگاه گماشت و علی و سپاهش شب را در دشت تشنه بسر بردند که آنها را از وصول به آب مانع شده بودند . عمرو بن عاص بمعاضه گفت « علی و نود هزار مردم عراق که شمشیرها به گردن آویخته دارند از تشنگی نخواهند مرد بگذار آب بنوشند و ما نیز بنوشیم » معاویه گفت « نه به خدا باید همانطور که عثمان تشنه مرد از تشنگی بمیرند » علی شبانه در اردوی خود میگذشت و شنید که یکی میگفت « آیا این قوم آب فرات را به روی ما میندند .

در صورتی که علی با ماست و هدایت با ماست نماز با ماست و روزه با ماست و مناجاتگران نیمه شب میان ما هستند » آنگاه به دیگری گذشت که نزدیک پرچم ربیعه بود و میگفت : « آیا این قوم آب فرات را به روی ما میندند در صورتی که ما نیزه و سپر داریم دیروز بود که ما با زبیر و طلحه رو برو شدیم و بدم مرگ رفتیم چه شده که دیروز شیر بیشه بودیم و اکنون گوسفندان لاغر شده ایم » در چادر اشعث بن قیس رقعہ ای افکنده بودند که در آن نوشته بود :

« اگر اشعث امروز این بلیه مرگ را که مایه فناء نفوس است بر ندارد و با کمک شمشیر او از آب فرات ننوشیم باید ما را مردمی پنداشت که پیش از این بوده ایم و مرده ایم » چون اشعث این را بخواند به هیجان آمد و نزد علی رضی الله عنه رفت علی به دو گفت « با چهار هزار سوار برو و بقلب اردوی معاویه حمله کن که یا آب برداری و یاران خود را سیراب کنی یا همگی کشته شوید من نیز اشتر را با سواره و پیاده پشت سر تو میفرستم . » اشعث با چهار هزار سوار - برفت و رجزی بدین مضمون میخواند « یا سپاه خود را با پیشانیهای خاک آلود بفرات میفرستم یا خواهند گفت که مرد » آنگاه علی اشتر را بخواست و با چهار هزار سوار و پیاده روانه کرد وی از پی اشعث رفت پرچمدارش یکی از مردم نخع بود و رجزی به این مضمون میخواند

« ای اشتر نیکبها! این بهترین مردم نخع! ای که وقتی همه وحشت کنند فیروزی از آن تست! مردم نالان شده اند و همه وحشت کرده اند اگر امروز ما را سیراب کنی ناروا نخواهد بود » آنگاه علی رضی الله عنه با همه سپاه از پی اشتر روان شد اشعث از پیشا - پیش برفت و هیچکس جلو او نیامد تا باردوی معاویه حمله برد و ابو اعمور را از آبگاه پس راند تعدادی مردم و اسب از آنها غرق کرد و سپاه خود را بفرات رسانید زیرا در آن روز حمیت اشعث جنیبده بود، نیزه خود را پیش میبرد و یاران خود را ترغیب میکرد و میگفت « به قدر این نیزه آنها را عقب برانید » و آنها را از آنجا عقب میراندند و چون علی از رفتار اشعث خبردار شد گفت « امروز بکمک حمیت فیروزی یافتیم . » یکی از مردم عراق در این باره گوید « اشعث بلیه مرگ را که آشکار بود و آزادانه پرواز میکرد و اثر پرواز آن روی گلوی ما نمودار شده بود از ما دور کرد بر ما منت دارد که آسیای ما بکمک او بگردش افتاد » معاویه از آن محل عقب نشست و اشتر آنجا را بگرفت اشعث کسان معاویه را از آب رانده و از محلشان عقب نشانده بود که علی برسید و در محلی که معاویه فرود آمده بود فرود آمد آنگاه معاویه بعمرو عاص گفت « ای ابو عبد الله دربارہ این مرد چه فکر میکنی آیا به نظر تو چون ما آب را به روی او بستیم او نیز آب را به روی ما خواهد بست ؟ » زیرا وی با مردم شام در يك ناحیه دشت دور از آب جا گرفته بود . عمرو گفت « نه این مرد برای کاری غیر از این آمده است و راضی نخواهد شد تا باطاعت او درآیی یا رگ گردنت را ببرد » آنگاه معاویه کس پیش علی فرستاد و اجازه خواست به آبگاه بیایند و مردم از راه اردوگاه او آب ببرند و کسانش بیایند و بروند و علی همه تقاضای او را پذیرفت .

دو روز پس از آنکه علی به این محل فرود آمد روز اول ذی حجه بود و او کس پیش معاویه فرستاد و وی را باتفاق کلمه و پیروی از جماعت مسلمانان دعوت کرد



و رفت و آمد ما بین آنها مکرر شد و توافق شد که تا آخر محرم سال سی و هفت را با آرامش بگذرانند مسلمانان به علت اشتغال بجنگ از جهاد دریا و خشکی و مانند معاویه که بجنگ علی مشغول بود با پادشاه روم صلح کرد و قرار شد مالی برای او بفرستد ما بین علی و معاویه بجز توافق آرامش در ماه محرم صلحی نبود و دو قوم مصمم بودند پس از انقضای محرم جنگ کنند . حابس بن سعد طائی پرچمدار معاویه در این باب گوید :

« تا وقت مرگها بیش از هفت یا هشت روز که از محرم باقی مانده فاصله نیست » و چون روز آخر محرم رسید پیش از غروب خورشید علی باهل شام پیغام داد که من بر ضد شما از کتاب خدا دلیل آورده ام و شما را بدان خوانده ام و اکنون نیز بهمگی اعلام میکنم که خدا مکر خیانتکاران را بسامان نمیرد .

جوابشان این بود که میان ما و تو شمشیر است تا آنکه زبون تر است نابود شود .

صبح روز چهارشنبه اول صفر علی سپاه را ترتیب داد و اشتر را پیش صف سپاه کرد پس از صف آرائی اهل شام و اهل عراق ، معاویه حبیب بن مسلمه فهري را بمقابله مالك فرستاد و همه روز جنگی سخت در میانه رفت و از دو طرف عده ای کشته شد آنگاه دست از جنگ برداشتند .

و چون روز پنجشنبه رسید که روز دوم بود علی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهري مرقال را که برادر زاده سعد بن ابی وقاص بود بمیدان فرستاد وی را مرقال از این جهت گفتند که در جنگ چابک بود . وی يك چشم بود و يك چشمش در جنگ یرموك کور شده بود و از شیعه علی بود و ما تفصیل آن روز را که چشمش کور شد و شجاعتها که آن روز نمود در کتاب اوسط ضمن سخن از فتوح شام آورده ایم . معاویه ابو اعرور سلمی را که نامش سفیان بن عوف بود و از پیروان معاویه و مخالفان علی بود بمقابله او فرستاد و جنگی سخت در میانه رخ داد و آخر روز از میدان برفتند

و کشته بسیار بجا گذاشتند .

روز سوم که جمعه بود علی ابو یقظان عمار یاسر را با عده ای از بدریان و مهاجران و انصار و مردمی که با آنها آمده بودند بمیدان فرستاد معاویه نیز عمرو بن عاص را با طایفه تنوخ و بهر او دیگر مردم شام بمقابله او فرستاد و تا ظهر جنگی سخت بود آنگاه عمار بن یاسر با همراهان خود حمله کرد و عمرو را از محل خود تا اردوی معاویه عقب راند و کشته از اهل شام بسیار و از مردم عراق کمتر بود .

روز چهارم که شنبه بود علی پسر خود محمد بن حنفیه را با طایفه همدان و دیگر کسانی که همراه وی آمده بودند بمیدان فرستاد معاویه نیز عبید الله بن عمر ابن خطاب را با قوم حمیر و لخم و جذام بمقابله او فرستاد . عبید الله بن عمر از ترس آنکه علی قصاص هرمان را از او بگیرد پیش معاویه رفته بود زیرا ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه که عمر را کشت در سرزمین عجم غلام هرمان بوده بود و چون عمر کشته شد عبید الله به هرمان حمله برد و او را کشت و گفت « هر چه ایرانی در مدینه و جاهای دیگر هست بجای پدرم میکشم . » ولی هنگامی که عمر کشته شد هرمان بیمار بود . و چون خلافت بعلی رسید میخواست عبید الله بن عمر را بقصاص هرمان بکشد که او را بنا حق کشته بود ، او نیز بمعاویه پناه برد . دو گروه تمام روز جنگیدند و جنگ به ضرر اهل شام بود و آخر روز عبید الله فراری شد و جان برد .

روز پنجم که یکشنبه بود علی عبد الله بن عباس را بمیدان فرستاد معاویه نیز ولید بن عقبه بن ابی معیط را بمقابله او فرستاد دو گروه بجنگیدند و ولید ناسزای بنی عبد المطلب بن هاشم بسیار گفت و ابن عباس سخت با او بجنگید و بانگ زد « ای صفوان همآورد من شو » ولید صفوان لقب داشت و غلبه از ابن عباس بود و روزی سخت بود .

ص: 736

روز ششم که دوشنبه بود علی سعید بن قیس همدانی را که سالار قبیله همدان بود بمیدان فرستاد و معاویه ذو الکلاع را بمقابله او فرستاد و تا آخر روز با هم جنگیدند و عده ای کشته شد و دو گروه از جنگ دست کشیدند . روز هفتم که سه شنبه بود علی اشتر را با طائفه نخع و دیگران بمیدان فرستاد و معاویه حبیب بن مسلمه فهري را بمقابله او فرستاد و جنگی سخت در میانه رفت و هر دو گروه پایمردی کردند و از مرگ نهرا سیدند و از هر دو طرف کشته ها بود و زخمیان اهل شام بیشتر بود .

روز هشتم که چهارشنبه بود علی رضی الله تعالی عنه شخصاً با مهاجران و انصار از بدری و غیر بدری و طائفه ربیعہ و همدان بمیدان رفت ابن عباس گوید « در این روز علی را دیدم که عمامه ای سپید داشت و گوئی دو چشمش چراغی فروزان بود و نزدیک گروههای مختلف سپاه میایستاد و آنها را تشویق و ترغیب میکرد تا به من رسید که با گروهی بسیار بودم و گفتم : ای مسلمانان بانگ بردارید و زره ها را کامل کنید و خدا را به یاد داشته باشید و شمشیر را قبل از کشیدن در نیام بجنبانید و دشمن را بتندی بنگرید و ضربت را روی گوشت فرود آرید از دم شمشیر ضربت زنید نیزه را با شمشیر و تیر را با سر نیزه همراه کنید و خوشدل باشید که در حمایت خدا و همراه پسر عم رسول خدائید حمله کنید و از فرار پرهیزید که ننگ آیندگان و آتش روز حساب است » علی سوار بر استر سپید پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمیدان رفت و معاویه با گروه شامیان بمقابله آمد و شب بازگشتند و هیچکس ظفر نیافته بود .

روز نهم که پنجشنبه بود علی بمیدان رفت و معاویه بمقابله آمد و تا نزدیک ظهر بجنگیدند عبید الله بن عمر بن خطاب پیشاپیش صف چهار هزار سبز پوش که عمامه هائی از حریر سبز داشتند و داوطلب مرگ و خونخواهی عثمان بودند نمودار شد که میگفت :

« من عبید الله پسر عمرم که از همه گذشتگان قریش بجز پیمبر خدا و پرسید چهره بهتر بود باران بر قوم مضر و ربیعہ نبارد که در یاری عثمان کوتاهی کردند . » علی بانگ برآورد که ای پسر عمر وای بر تو برای چه بجنگ من آمده ای به خدا اگر پدرت زنده بود با من جنگ نمیکرد گفت « بخونخواهی عثمان آمده ام » گفت « تو خونخواه عثمان شده ای در صورتی که خدا خون هر مزان را از تو میخواهد » و به اشتر نخعی گفت تا بمقابله او شتابد اشتر بجانب او رفت و میگفت « من اشترم که روشم معروف است من افعی نر عراقم » نه از طایفه ربیعہ و مضر بلکه از مردم سپید و روشن چهره مذحجم . « عبید الله از مقابل او عقب نشست و با او نجنگید . در این روز کشته بسیار بود .

عمار بن یاسر گفت من این دشمنان را طوری میبینم که با سرسختی جنگ خواهند کرد بطوریکه دوستداران باطل را به شك اندازند . به خدا اگر ما را هزیمت کنند تا بشاخ خرماهای هجر برسیم ما بر حقیق و آنها بر باطلند آنگاه عمار پیش رفت و بجنگید و باز پس آمد و آب خواست و یکی از زنان بنی شیبیان از صف آنها قدحی پر از شیر آورد و به دو داد عمار گفت « الله اکبر الله اکبر امروز دوستان را زیر نیزه ها ملاقات خواهیم کرد راستگو راست گفت و مرا از امروز خبر داد امروز روز موعود است » آنگاه گفت « ای مردم آیا کسی هست که زیر نیزه ها به راه خدا رود بخدائی که جان من به کف اوست درباره تاویل قرآن با آنها میجنگیم همانطور که درباره تنزیل آن جنگیده ایم » آنگاه پیش رفت و شعری میخواند بدین مضمون :

« ما درباره تنزیل قرآن بشما ضربت زده ایم و امروز درباره تاویل آن بشما ضربت میزنیم ضربتی که سرها را از محل خود فروریزد و دوست را از دوست خود غافل کند تا حق به راه خویش باز گردد » .

و بقلب دشمن زد و نیزه ها به دو حواله شد و ابو العادیه عاملی و ابن جون

سکسکی او را بکشند و درباره سلاحش اختلاف کردند و حکمیت پیش عبد الله بن عمرو بن عاص بردند که به آنها گفت « از پیش من دور شوید که شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم میفرمود یا گفت که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود، و این در موقعی بود که قرشیان عمار را دست انداخته بودند « با عمار چکار دارند آنها را به بهشت میخواند و آنها او را بجهنم میخواند » کشته شدن عمار هنگام شب بود و نود و سه ساله بود و قیرش در صفین است. علی علیه السلام بر جنازه او نماز خواند و او را غسل نداد عمار محاسن خود را رنگ میبست. درباره نسب او اختلاف است بعضی او را به بنی مخزوم پیوسته اند و بعضی دیگر گفته اند وابسته این طایفه بود و بعضی دیگر جز این گفته اند که خبر آن را در کتاب « مظاهر الاخبار و طرائف الآثار » ضمن سخن از پنجاه تن نخبه ای که با علی تا پای مرگ بیعت کردند آورده ایم. حجاج بن غزیه انصاری درباره کشته شدن عمار و رثای او اشعاری بدین مضمون گفته بود:

« پیامبر به دو گفت گروهی که گوشتهایشان با ستم آغشته است و بدکارند ترا خواهند کشت اکنون مردم شام میدانند که بدکارانند و آتش و ننگ نصیب آنهاست. » و چون عمار کشته شد سعید بن قیس همدانی با قوم همدان و قیس بن سعد بن عباد انصاری با انصار و ربیع و عدی بن حاتم با قوم طی بمیدان رفتند و سعید بن قیس همدانی پیش صف بود. دو گروه در هم ریختند و جنگ سخت شد و قوم همدان مردم شام را در هم شکست و تا پیش معاویه عقب راند ولی معاویه با اطرافیان خود در مقابل سعید بن قیس و قوم همدان مقاومت کرد علی اشتر را گفت تا با پرچم سوی مردم حمص و قنسرین حمله برد و اشتر با قاریان که همراه وی بودند از مردم حمص و قنسرین کشتار بسیار کرد مرقال در این روز با همراهان خود شجاعت نمائی کرد و هیچکس با او مقاومت نتوانست کرد و چون شیر نر که در قید برجهد

بهر سو میجست علی از دنبال او بود و میگفت: « يك چشمی بزدل مباحش پیش برو » و مرقال میگفت « سخن بسیار گفته اند و هنوز اندکست يك چشم قوم خود را مقیم میخواهد آنقدر زندگی کرده که ملول شده است یا باید شکسته شود یا شکست دهد دشمن را با نیزه از پیش میرانم » آنگاه هاشم بن عتبه مرقال بمقابله ذی الکلاع و قوم حمیر شتافت و پرچمدار ذی الکلاع که یکی از قوم عذره بود به دو حمله برد و میگفت:

« من پایمردی میکنم که از دو تیره مضر نیستم ما مردم یمنی خسته نمیشویم حمله غلام عذری را چگونه میبینی که افسوس ابن عفان میخورد و عیب جنایتکار میگوید . بنزد من آنکه کوشیده با آنکه فرمان داده مانند همنند » بهمدیگر ضربت زدند و هاشم مرقال ضربتی زد و او را بکشت آنگاه ذو الکلاع حمله آورد گروهی از قوم اسلم همراه مرقال بودند که مصمم بودند باز نگردند یا فتح کنند یا کشته شوند و شجاعت نمائی کردند هاشم مرقال و ذو الکلاع هر دو کشته شدند وقتی مرقال در میدان معرکه کشته شد پسرش پرچم را بر گرفت و میان غبار دوید و میگفت:

« ای هاشم پسر عتبه بن مالک به این پیر قریشی که هلاک شد تفاخر کن سواران با نیزه ها او را همی زدند ترا بحور عین که بر تختهاست و با روح و ریحان قرین است بشارت باد . » علی رضی الله عنه بر کشته مرقال و دیگر اسلمیان که اطراف او افتاده بودند توقف کرد و برای آنها دعا گفت و رحمت خواست و اشعاری بدین مضمون خواند:

« خدا این گروه اسلمی روشن چهره را که اطراف هاشم جان باختند جزای خیر دهد یزید و عبد الله ، بشر بن معید و سفیان دو پسر هاشم بزرگوار و عروه که تا وقتی شمشیرهای سبک بهم میخورد ثنا و یاد او بسر نمیرود . »

در این روز صفوان و سعد دو پسر حدیفه بن یمان بشهادت رسیدند . بسال سی و ششم حدیفه در کوفه بیمار بود که خبر کشته شدن عثمان و بیعت مردم را با علی شنید و گفت « مرا بیرون ببرید و مردم را به نماز جماعت دعوت کنید » او را روی منبر گذاشتند حمد و ثنای خدا گفت و بر پیمبر و خاندان او صلوات فرستاد آنگاه گفت « ایها الناس مردم با علی بیعت کرده اند از خدا بترسید و علی را یاری کنید که به خدا از اول تا آخر بر حق بوده است و پس از پیمبر شما از همه کسانی که رفته اند و تا روز قیامت خواهند بود بهتر است » آنگاه دست راست خود را بدست چپ نهاد و گفت « خدایا شاهد باش که من با علی بیعت کردم » پس از آن گفت خدا را شکر که مرا تا چنین روزی زنده داشت « سپس به دو پسر خود صفوان و سعد گفت « مرا ببرید و شما با علی باشید زیرا جنگهای بسیار خواهد بود که در اثنای آن مردم بسیار کشته خواهد شد بکوشید تا در حضور وی شهادت یابید که به خدا او برحق است و هر که مخالفت او کند بر باطل است » حدیفه هفت روز و بقولی چهل روز پس از آن بمرد . و هم در این روز عبد الله بن حارث نخعی برادر اشتر بشهادت رسید عبد الله و عبد الرحمن دو پسر بدیل بن ورقای خزاعی نیز با گروهی از خزاعه شهادت یافتند عبد الله در میسره علی بود و رجزی بدین مضمون میخواند :

« جز صبر و توکل کاری نباید کرد و سپر و شمشیر صیقلی باید گرفت و بصف جلو رفت » و همچنان جنگید تا کشته شد و پس از او عبد الرحمن برادرش نیز جزو گروهی از خزاعه که بگفتیم کشته شد .

و چون معاویه دید که مردم شام کشته میشوند و مردم عراق بر آنها سخت گرفته اند نعمان بن جبلة تنوخی را که پرچمدار قوم تنوخ و بهراء بود بخواست و گفت « میخواهم کار قوم تو را به کسی واگذارم که خوشقدم تر و پاکبازتر از تو باشد » نعمان گفت « به خدا اگر میخواستم قوم خود را به صورت اردوئی فراهم کنم بعضی مردم بیکاره

دست دست میکردند چه رسد که آنها را بشمشیرهای بران و نیزه های افراشته و مردمی کار آزموده بخوانیم به خدا من بنفع تو و به ضرر خودم کار کردم و پادشاهی ترا بر دین خودم ترجیح دادم و راه هدایت را که میدانم برای هوس تو روا کردم و از حق که آن را معاینه میکنم بگشتم و عاقلانه عمل نکردم که برای پادشاهی تو با پسر عم پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اول کسی که به دو ایمان آورد و با او مهاجرت کرد بجنگ برخاستم . اگر بجای پشتیبانی از تو از او پشتیبانی میکردیم با رعیت مهربانتر و در کار عطا بخشنده تر بود ولی کار را به تو سپرده ایم و باید به حق یا باطل آن را بانجام برسانیم و قطعاً حق نیست اکنون که از میوه ها و جوی های بهشت محروم شده ایم از انجیر و زیتون غوطه دفاع میکنیم » این بگفت و سوی قوم خود رفت و بجنگ پرداخت .

عبید الله بن عمر وقتی بجنگ میرفت زنانش سلاح او را میستند مگر شیبانی که دختر هانی بن قبیصه بود در این روز چون برای جنگ آماده شد بنزد شیبانیه رفت و گفت « بجنگ قوم تو میروم ، به خدا امیدوارم که بهر يك از طنابهای چادرم یکی از بزرگان آنها را ببندم » آن زن گفت « بهیچوجه راضی نیستم با آنها جنگ کنی » گفت « چرا ؟ » گفت « برای آنکه در جاهلیت و اسلام شجاع گردنفرازی سوی آنها نرفت مگر وی را نابود کردند و بیم دارم ترا نیز بکشند گوئی میبینم ترا کشته اند و پیش آنها رفته ام و تقاضا میکنم جثه ترا به من بدهند » عبید الله با کمان بزد و سر او را بشکست و گفت « خواهی دید چه کسانی از بزرگان قوم ترا میاورم » آنگاه بمیدان رفت و حریث بن جابر جعفری به دو حمله برد و با نیزه ضربتی به دوزد و او را بکشت . بقولی اشتر نخعی بود که او را کشت و بقولی علی ضربتی به دوزد که زره او را بدرید و با امعایش در هم آمیخت وقتی عبید الله فرار کرده بود علی او را میجست که قصاص هر زمان را از او بگیرد و گفته بود « اگر امروز از دست من بگریزد بعداً نتواند گریخت » زنان عبید الله



درباره جثه اش با معاویه گفتگو کردند معاویه بگفت تا پیش مردم ربیعه بروند و ده هزار درم در برابر جثه او بدهند آنها نیز برفتند ، مردم ربیعه از علی نظر خواستند به آنها گفت « جثه او جثه يك سگ است که فروش آن روانیست ولی اگر میل دارید جثه او را به دختر هانی بن قبیصه شیبانی همسرش بدهید » آنها نیز به زنان عبید الله گفتند اگر بخواهید جثه او را بدم استری میبندیم و آن را میزنیم تا به اردوگاه معاویه برود « آنها فغان کردند و گفتند « این بدتر است » و قضیه را بمعاویه خبر دادند گفت « پیش شیبانیه بروید و بگوئید درباره جثه با آنها گفتگو کند » آنها نیز چنین کردند شیبانیه پیش مردم ربیعه رفت و گفت « من دختر هانی بن قبیصه هستم و این شوهر حق شناس ستمگر من است که او را از این سرنوشت بیم داده ام جثه او را به من ببخشید » آنها پذیرفتند و او عبای خزی به آنها داد تا جثه را در آن پیچیدند و به او دادند . پای او را با طناب یکی از - خیمه های خود بسته بودند .

وقتی در این روز عمار و کسان دیگر کشته شدند علی علیه السلام مردم را ترغیب کرد و بقوم ربیعه گفت شما زره و نیزه منید و ده هزار و بیشتر کس از مردم ربیعه و دیگران که آماده جانبازی در راه خدا عز و جل بودند دعوت او را پذیرفتند علی بر استر سپید پیشاپیش آنها بود و میگفت :

« کدام يك از دو روز از مرگ بگریزیم روزی که مقدر نشده یا روزی که مقدر شده است » و حمله برد و قوم یکباره با او حمله بردند و صفوف مردم شام بشکست بهر چه رسیدند آن را از پا در انداختند تا بنزدیک خیمه معاویه رسیدند علی بهر سواری میرسید او را دو نیمه میکرد و میگفت :

« به آنها ضربت میزنم اما معاویه چشم چپ شکم گنده را که جای او در آتش باد نمیینم » گویند این شعر از بدیل بن ورقال بود که آن روز گفته بود آنگاه علی بانگ

زد « ای معاویه برای چه مردم بر سر من و تو کشته شوند بیا کار را به خدا وا میگذاریم و هر يك از ما دیگری را کشت کار بر او قرار میگیرد .  
« عمرو گفت « این مرد منصفانه سخن میکند » معاویه گفت « ولی تو منصفانه سخن نمیکنی تو میدانی که هیچکس با او روبرو نشده مگر  
کشته یا اسیر شده » عمرو گفت « جز مبارزه او چاره ای نداری » معاویه گفت « گویا پس از من در خلافت طمع بسته ای » و کینه او را  
بدل گرفت . در بعضی روایتها گفته اند که وقتی عمرو این سخن را با معاویه گفت معاویه او را قسم داد که بمبارزه علی رود و عمرو که چاره  
ای جز رفتن نداشت برفت و چون روبرو شدند علی او را شناخت و شمشیر بلند کرد که او را بزند عمرو نیز عورت خویش را نمودار کرد و  
گفت « من پهلوان نیستم باکراه آمده ام » علی روی از او بگردانید و گفت « قباحت بر تو باد » و عمرو به صف خود بازگشت .

هشام بن محمد کلبی از شرقی بن قطامی نقل کرده که پس از ختم جنگ معاویه با عمرو گفت « هیچوقت در نصیحت با من دغلی کرده  
ای ؟ » گفت « نه » گفت « چرا به خدا روزی که گفتم بمبارزه علی بروم و میدانستی او چکاره است » گفت « ترا بمبارزه خوانده بود و از  
این مبارزه یکی از دو نتیجه خوب بدست میامد یا او را میکشتی و قاتل بزرگان را کشته بودی و شرفی بشرف تو افزوده میشد یا تو را میکشت  
و به همدمی شهیدان و صالحان رفته بودی که رفقای خوبی هستند » معاویه گفت « ای عمرو دومی بدتر از اولی بود » در این روز جنگ از  
همه روزهای پیش سختتر بود در بعضی نوشته ها درباره اخبار صفین دیده ام که وقتی هاشم مرقال به زمین افتاده بود و جان میداد سر  
برداشت و عبید الله بن عمر را پهلوی خود افتاده و زخمدار دید و خود را بنزدیک او کشانید و چون سلاح و زور نداشت پیاپی پستانهای او  
را گاز میگرفت تا دندانهای وی در آن فرو رفت و هاشم را با یکی از قوم بکر بن وائل در حالتی

که دندان در جثه عبد الله فرو برده بودند روی جثه او مرده یافتند آخر روز دو گروه بمواضع خود بازگشتند و هر گروه از کشتگان خود هر چه توانستند همراه بردند .

معاویه با گروهی از خواص اصحاب خود به محلی که میمنه سپاه بود گذشت و عبد الله بن بدیل بن ورقای خزاعی را آغشته به خون دید وی بر میسر علی بود و بر میمنه معاویه حمله برد و بطوریکه از پیش گفتیم کشته شد معاویه میخواست اعضای او را ببرد عبد الله بن عامر که دوست ابن بدیل بود گفت « به خدا هرگز نمیگذارم » معاویه جثه را به دو بخشید و او جثه را با عمامه خود بپوشانید و ببرد و به خاک سپرد معاویه گفت « به خدا یکی از شجاعان قوم و یکی از بزرگان مسلم خزاعه را به خاک سپردی به خدا اگر خزاعه بما ظفر یابند اگر از سنگ باشیم بتلافی این مرد شجاع ما را خواهند خورد » آنگاه به تمثیل شعری خواند بدین مضمون :

« مرد جنگجو اگر جنگ با او سختی کند سخت شود و اگر او را در هم پیچد بهم پیچیده میشود چون شیر دلیر که حومه خود را حمایت میکرده و مرگ او را هدف کرده و درهمش شکسته است » علی قوم غسان را بدید که صفهای خود را حفظ کرده عقب نرفته اند و یاران خویش را بر ضد آنها تشجیع کرد و گفت « به خدا اینان جز بوسیله ضربتهای جانشکار که سر بشکافد و استخوان را بصدا آرد و دست و بازو بریزد و پیشانیهایشان را با عمود آهنین به درد و سرشان را به سینه و چانه بیندازد از جا نخواهند رفت مردمان صبور و پاداشجو کجایند ؟ » گروهی به اطراف وی فراهم شدند و او پسر خویش محمد را بخواند و پرچم را به دو داد و گفت « با این پرچم آهسته برو و چون به تیر رس آنها رسیدی درنگ کن تا فرمان من به تو برسد » محمد برفت و علی با حسن و حسین و پیران بدر و دیگر صحابه به او رسیدند و سپاه دسته شد و به غسانیان و همراهانشان حمله بردند و بسیار کس بکشتند آخر روز نیز چون آغاز

روز جنگ سخت بود میمنه معاویه که ده هزار از قوم مذحج و بیست هزار آهن پوش بود بر میسر علی حمله بردند و هزار سوار را محاصره کردند و عبد العزیز بن حارث جعفری که از اصحاب علی بود بیامد و گفت « به من فرمان بده » گفت « خدا ترا تأیید کند برو تا به این یاران محاصره شده ما برسی و بگو علی میگوید « الله اکبر بگوئید و حمله برید ما نیز حمله میکنیم تا بهم برسیم » جعفری حمله برد و صف دشمن را بشکافت تا به محاصره شدگان رسید و سخن علی را با آنها بگفت و همگی الله اکبر گفتند و حمله بردند تا بعلی رسیدند و هفتصد کس از اهل شام را بکشتند و حوشب ذو ظلم نیز که یکی از شجاعان یمنی مقیم شام بود کشته شد در این روز حصین بن منذر بن حارث بن وعله ذهلی پرچمدار ذهل بن شیبان و ربیعہ بود و علی درباره وی گفت « این پرچم سیاه از کیست که سایه آن همی جنبد و چون گوئی حصین آن را پیش ببر پیش میرود » علی به دو فرمان پیش روی داد و دو گروه در هم آویختند و چون تیر به کار نیامد شمشیرها به کار افتاد و همین که شب در آمد صدا به شعار برداشتند و صدای بهم خوردن نیزه ها بلند شد و تصادم دو گروه سخت شد سوار در سوار میاویخت و هر دو از اسب در میغلطیدند و این شب جمعه بود و آن را لیلۃ الہریر گفتند تعداد کسانی که علی در آن شب و روز بدست خود کشته بود پانصد و بیست و سه کس بود که بیشترشان در روز کشته شده بودند زیرا وی وقتی یکی را میکشت بهنگام ضربت زدن الله اکبر میگفت و ضربت او خطا نمیکرد و یکی را میکشت این را کسانی که در جنگها همراه وی بوده اند یعنی فرزندان او و کسان دیگر نقل کرده اند .

صبح بر آمد و دو قوم همچنان بجنگ مشغول بودند خورشید تیره شده و غبار برخاسته و پرچمها پاره شده بود و کسان وقت نماز را ندانستند اشتر رجزی میخواند بدین مضمون :

« ما حوشب را وقتی علمدار شده بود کشتیم و پیش از آن نیز ذو الکلاع

را و هم معبد را که پیش آمده بود کشته بودیم» اگر از ما ابو الیقظان پیر مرد مسلمان را بکشید ما از شما هفتاد شخص گنهکار بکشیم . « در این روز که روز جمعه بود اشتر سالار میمنه علی بود و نزدیک بود فتح کند که مشایخ اهل شام بانگ برداشتند « ای گروه عرب شما را به خدا حرمها و زنان و دختران را حفظ کنید » معاویه گفت « ای پسر عاص آن حيله نهانی خود را بیار که از دست رفتیم » و حکومت مصر را به یاد او آورد عمر و گفت « ای مردم هر که قرآنی با خود دارد بر سر نیزه بلند کند » قرآنهاى بسیار در سپاه بلند شد و غوغا برخاست که فریاد میزدند : « کتاب خدا میان ما و شما حاکم است بعد از اهل شام کی در بندهای شام را حفظ خواهد کرد و کی بجهدا روم و ترك و کفار خواهد رفت ؟ » در سپاه معاویه نزدیک پانصد قرآن بالا رفت نجاشی بن حارث در این باره گوید :

« مردم شام نیزه ها را بلند کردند ، کتاب خدا بهترین چیزی که توان خواند بالای آن بود و علی را ندا دادند که ای پسر عم محمد آیا از هلاک شدن همه مردم باک نداری ؟ » وقتی بسیاری از مردم عراق این را بدیدند گفتند « کتاب خدا را میپذیریم و اطاعت آن میکنیم » و قوم به صلح متمایل شدند و بعلی گفتند « معاویه سخن حق میگوید و ترا بکتاب خدا دعوت میکند از او بپذیر » در این روز اشعث بن قیس از همه کس نسبت به او سخت تر بود علی گفت « ای قوم کار شما سامان داشت تا جنگ شما را زخمی کرد که عده ای را ببرد و عده ای را بجا گذاشت من تا دیروز امیر بودم و اکنون مأمور شده ام و شما بزندگی دل بسته اید . » اشتر گفت :

« معاویه بجای مردان تلف شده خود کسانی را ندارد ولی به حمد خدا تو مردان کار آمد داری اگر او نیز مانند مردان تو داشت صبر و فیروزی ترا نداشت . آهن را به آهن بکوب و از خدا یاری بخواه » سران اصحاب علی نیز سخنانی مانند

اشتر گفتند اما اشعث بن قیس گفت « ما اکنون نیز با تو همانیم که دیروز بوده ایم و ندانیم فردا چه خواهد بود اکنون آهن کند شده و بصیرت ها تیره شده است » .

و سخن بسیار گفت علی گفت « وای بر شما آنها قرآن را از این جهت بر سر نیزه کرده اند که مطالب آن را میدانند ولی به آن عمل نمیکنید از روی خدعه و حيله قرآن بر سر نیزه کرده اند . » به دو گفتند « ما نمیتوانیم وقتی ما را بکتاب خدا میخوانند نپذیریم » گفت « وای بر شما با آنها جنگ کردید که به کتاب خدا معترف شوند زیرا فرمان خدا را عصیان کرده و کتاب او را پشت سر گذاشته بودند کار خود را ادامه دهید و با دشمن خویش بجنگید که معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن النابغه و کسانی همانند آنها اهل دین و قرآن نیستند من آنها را بهتر از شما میشناسم که در طفولیت با آنها همدم بوده ام و بدترین اطفال و بدترین مردانند » و با قوم خود گفتگوی بسیار داشت که شمه ای از آن را بیاوردیم اما وی را تهدید کردند که با او همان میکنند که با عثمان کرده اند اشعث گفت « اگر بخواهی من پیش معاویه میروم بپرسم منظورش چیست » گفت « این مربوط به خود تو است اگر میخواهی برو » اشعث پیش معاویه رفت و از منظور او پرسید معاویه گفت « ما و شما بکتاب خدا و آنچه در کتاب خویش فرمان داده مراجعه میکنیم شما یکی را که مورد قبولتان باشد انتخاب میکنید ما نیز یکی را میفرستیم و از آنها تعهد و پیمان میگیریم که طبق مندرجات کتاب خدا عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و همگی از حکم خدا که مورد اتفاق ایشان باشد اطاعت میکنیم » اشعث گفتار او را درست شمرد و بنزد علی بازگشت و قضیه را به دو خبر داد بیشتر مردم گفتند « رضایت داریم و میپذیریم و اطاعت میکنیم » مردم شام عمرو بن عاص را انتخاب کردند . اشعث و کسانی که بعدها عقیده خوارج گرفتند « ما ابو موسی اشعری را انتخاب میکنیم » علی

گفت در قسمت اول با من مخالفت کردید در این قسمت مخالفت نکنید من نظر ندارم که ابو موسی اشعری را انتخاب کنم « اشعث و همراهان وی گفتند « ما جز به ابو - موسی اشعری رضایت نخواهیم داد « گفت « وای بر شما او قابل اعتماد نیست از من برید و مردم را از کمک من باز داشت و چنین و چنان کرد « و کارهایی را که ابو موسی کرده بود بر شمرد « آنگاه چند ماه فراری بود تا او را امان دادم ولی این کار را بعد الله بن عباس میسپارم « اشعث و یاران او گفتند « به خدا نباید دو تن مضری در باره ما حکمیت کنند « علی گفت « پس اشتر را انتخاب میکنم « گفتند « مگر آتش این اختلاف را کسی جز اشتر دامن زده است « گفت « هر چه میخواهید بکنید و هر چه بنظرتان میرسد عمل کنید « آنها نیز کس پیش ابو موسی فرستادند و قصه را برای او نوشتند وقتی به ابو موسی گفتند « مردم صلح کرده اند « گفت « الحمد لله « گفتند « و ترا حکم کرده اند « گفت « انا لله و انا الیه راجعون «

ابو موسی پیش از جنگ صفین حدیثی نقل کرده و گفته بود « فتنه ها پیوسته بنی اسرائیل را بالا و پائین میبرد تا دو حکم انتخاب کردند و آنها حکمی دادند که مورد رضایت پیروان ایشان نبود این امت را نیز پیوسته فتنه ها بالا و پائین میبرد تا دو حکم انتخاب کنند و آنها حکمی دهند که پیروانشان از آن راضی نباشند . » و سوید بن غفله به دو گفت « اگر بدوران حکمیت رسیدی مبادا یکی از دو حکم باشی » و او گفت « من ؟ » گفت « بله تو » گوید پس او بنا کرد پیراهن خود را در آرد و گفت « در این صورت خدا در آسمان مفری و در آسمان محلی برای من ننهد » در این ایام سوید او را بدید و گفت « ای ابو موسی گفته خود را به یاد داری ؟ » گفت « از خدا عاقبت بخواه » از جمله مطالبی که در قرارداد حکمیت نوشته شده بود این بود که « دو حکم آنچه را در قرآن هست مقرر کنند و آنچه را در قرآن نیست رد کنند و پیرو هوس نشوند و درباره چیزی مدافعه نکنند و اگر کردند حق حکمیت ندارند و مسلمانان از حکم ایشان بیزارند » هنگامی که علی را بقبول حکمیت و احضار اشتر وادار کردند وی در شرف فتح بود که یکی به دو خبر داد که بعلی گفته اند اگر اشتر را احضار نکند او را به معاویه تسلیم خواهند کرد تا با او همان کند که با پسر عفان کرده است و اشتر از نگرانی کار علی از جنگ دست برداشت در آن روز علی بحکمین گفت « به شرط آنکه مطابق کتاب خدا حکمیت کنید ، همه مندرجات کتاب خدا بنفع من است اگر مطابق خدا حکم نکردید حق حکمیت



ندارید» مدت حکمیت را تا ماه رمضان تعیین کردند که حکمین در محلی ما بین کوفه و شام فراهم شوند هنگامی که قرارداد نوشته شد چند روز از صفر سال سی و هفت مانده بود و بقولی بعد از انقضای ماه صفر بود اشعث قرار داد را همه جا میبرد و با خورسندی برای مردم میخواند تا به محل بنی تمیم رسید که جمعی از سران طایفه آنجا بودند و عروۀ بن ادیه تمیمی برادر بلال خارجی نیز از آن جمله بود و قرار داد را برای آنها بخواند و میان اشعث و کسانی از بنی تمیم گفتگوی دراز شد آغاز این کار از اشعث شده بود و او بود که مردم را از پیکار دشمن مانع شد و گفت که بفرمان خدا باز گردند عروۀ بن ادیه به دو گفت « چگونه مردان را در کار دین و امر و نهی خدا حکمیت میدهید؟ حکمی بجز خدا نیست» و او نخستین کس بود که این سخن گفت و این عقیده اظهار کرد و در این باب مشاجره شد و عروۀ با شمشیر باشعث حمله برد که اسب او بسر در آمد و ضربت شمشیر بدنبال اسب خورد و اشعث نجات یافت اگر در کار دین و حکمیت اختلاف نشده بود کار عصیبت قبایلی میان نزاری و یمنی بالا میگرفت یکی از مردم بنی تمیم درباره رفتار عروۀ بن ادیه با اشعث شعری بدین مضمون گوید:

« ای پسر ادیه چطور با سلاح به اشعث تاجدار حمله بردی؟ اکنون بنگر علی چه میگوید و پیروی او کن که وی از همه مخلوق بهتر است» درباره تعداد کسانی که از مردم شام و عراق در صفین کشته شده اند اختلاف است احمد بن دورقی از یحیی بن معین نقل کرده که «تعداد کشتگان دو گروه در مدت یکصد و ده روز یکصد و ده هزار کس بوده است نود هزار از اهل شام و بیست هزار از اهل عراق» به نظر ما تعداد کسانی که از اهل شام در صفین حضور داشته اند بیشتر از آنست که در این مورد گفته شده و یکصد و پنجاه هزار جنگی بدون خدمه و تبعه بوده اند بنابر این میبایست تعداد مجموع قوم از جنگی و غیر جنگی یعنی خدمه و غیره سیصد هزار و بیشتر بوده باشد زیرا دست کم هر يك از آنها یکی را برای خدمت همراه

داشته است و بعضیها پنج و ده کس و بیشتر بعنوان خدمه و تبعه همراه داشته اند مردم عراق نیز یکصد و بیست هزار جنگی بدون تبعه و خدمه بوده اند هیشم بن عدی طائی و دیگران مانند شرقی بن قطامی و ابو محنف لوط ابن یحیی آنچه را قبلا گفته ایم نقل کرده اند که جمله مقتولان دو گروه هفتاد هزار بوده . چهل و پنج هزار از اهل شام و بیست و پنج هزار از اهل عراق که از آن جمله بیست و پنج بدری بوده اند . تعداد کشتگان را پس از هر جنگ به تحقیق و شمار بدست میآوردند و در آن اختلاف میشد زیرا از جمله مقتولان دو گروه بعضی شناخته و بعضی ناشناخته بودند بعضی غرق شده و بعضی نیز در دشت کشته شده اما طعمه درندگان شده بودند و بشمار نیامدند و جز این ، علل دیگر نیز برای اختلاف بود در صفین شنیدند که زنی از اهل عراق که سه پسرش کشته شده بود شعری بدین مضمون میخواند :

« ای دو دیده من بر جوانانی که از اخیار عرب بودند اشک فراوان بریزید که همه بلیه ایشان از آنجا بود که کسان بغلبه یکی از قرشیان دلبستگی داشتند » وقتی حکمیت رخ داد قوم بدشمنی برخاستند و از همدیگر بیزاری جستند .

برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری میکرد علی بسبب اختلاف کلمه و تفاوت آرا و آشفتگی کارها و خلافها که رخ داده بود فرمان رحیل داد شعار لا حکم الا الله در سپاه عراق فراوان شد و کسان همدیگر را بتازیانه و غلاف شمشیر میزدند و ناسزا میگفتند و هر گروه دیگری را درباره رای که داشته بود ملامت میکرد علی به قصد کوفه حرکت کرد معاویه نیز بدمشق شام رفت و سپاه وی متفرق شد و هر دسته به شهر خود پیوست وقتی علی رضی الله عنه بکوفه در آمد دوازده هزار کس از قاریان و غیر قاریان از او جدا شدند و به حرورا یکی از دهکده های کوفه رفتند و شیبب ابن ربیع تمیمی را به پیشوائی برگزیدند و عبد الله بن کوای یشکری را که از قبیله بکر بن وائل بود امامت نماز دادند .

علی

سوی ایشان رفت و میان آنها مناظره‌ها بود و آنگاه همگی بکوفه در آمدند .

این گروه را از این جهت که سوی دهکده حرورا رفته و آنجا اقامت گرفته بودند حروریه نامیدند .

یحیی بن معین نقل کرده گوید « وهب بن جابر بن حازم از صلت بن بهرام برای ما حدیث کرد و گفت « وقتی علی بکوفه آمد حروریان هنگامی که بمنبر بود بر او بانگ میزدند که از بلیه وحشت کردی و بحکمیت رضایت دادی و زبونی را پذیرفتی حکمی بجز خدا نیست » و او میگفت « درباره شما منتظر حکم خدا هستم » و آنها آیه ای از قرآن میخواندند که معنی آن چنین بود « به تو و کسانی که پیش از تو بودند وحی شد که اگر شرک بیاوری عملت تباه میشود و از زیانکاران میشوی » و علی آیه ای میخواند بدین معنی « صبر کن که وعده خدا درست است و آن کسان که یقین ندارند ترا بسبکسری و اندازند » اجتماع حکمین بسال سی و هشتم در دومة الجندل رخ داد و بقولی در جای دیگر بود به ترتیبی که قبلاً اختلاف در این مورد را گفته ایم علی عبد الله بن عباس و شریح بن هانی همدانی را با چهار صد مرد که ابو موسی اشعری نیز از آن جمله بود بفرستاد معاویه نیز عمرو بن عاص را بفرستاد که شرحبیل بن سمط و چهار صد کس همراه او بودند وقتی جماعت به محلی که اجتماع در آنجا میبود نزدیک شدند ابن عباس به ابو موسی گفت « اینکه علی به تو رضایت داد نه برای آن بود که فضیلتی داری زیرا بهتر از تو بسیارند ولی مردم جز به تو رضایت ندادند و به پندار من این برای آنست که شری در انتظار آنهاست که داهیه عرب را همدریف تو کرده اند هر چه را فراموش میکنی این را فراموش مکن که همه کسانی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند با علی نیز بیعت کرده اند و صفتی ندارد که او را از خلافت دور کند معاویه نیز صفتی ندارد که او را بخلافت نزدیک کند » عمرو بن عاص نیز وقتی از معاویه جدا میشد و برای ملاقات ابو موسی میرفت معاویه به دو گفت « ای ابو عبد الله

مردم عراق علی را مجبور کردند که ابو موسی را بپذیرد ولی من و مردم شام به تو رضایت داده ایم و مردی دراز زبان کوتاه رای را همردیف تو کرده اند محتاط باش و دقت کن و همه رأی خویش را با وی مگو» سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن عوف زهری و مغیره بن شعبه ثقفی و دیگران که از بیعت علی دریغ کرده بودند با جمعی دیگر از مردم به محل اجتماع رفتند و این در ماه رمضان از سال سی و هشتم بود و چون ابو موسی و عمرو با هم بنشستند عمرو بابو موسی گفت « سخن بگو و نکو بگو» ابو موسی گفت « نه تو بگو» عمرو گفت « من هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت که ترا به جهت سالخوردگی و صحبت پیمبر و اینکه مهمانی حقوقی هست که رعایت آن واجب است.» آنگاه ابو موسی حمد خدا گفت و ثنای او کرد دو حادثه ای را که در اسلام رخ داده بود و مسلمانان را باختلاف کشیده بود یاد کرد سپس گفت « ای عمرو بیا کاری کنیم که خداوند بوسیله آن الفت آرد و اختلاف را بردارد و میان مسلمانان اصلاح شود» عمرو برای او جزای خیر خواست و گفت « سخن را آغازی و انجامی هست و چون در سخن اختلاف کنیم تا بانجام رسیم آغاز را فراموش کرده ایم بنا بر این سخنانی را که میان ما میگذرد بنویسیم که بدان مراجعه توانیم کرد» گفت « بنویس» عمرو ورقه و نویسنده ای بخواست نویسنده غلام عمرو بود و از پیش به دو گفته بود که « در آغاز کار نام وی را بر ابو موسی مقدم دارد» که با او سر حيله داشت آنگاه بحضور جماعت گفت « بنویس که تو شاهد مائی و چیزی را که یکی از ما نگوید بنویس تا رأی دیگری را نیز درباره آن معلوم کنی و چون او نیز بگفت بنویس و اگر گفت بنویس بنویس تا رأی ما متفق شود بنویس بسم الله الرحمن الرحيم این چیزی است که فلان و فلان درباره آن توافق کرده اند.» او نیز بنوشت و نام عمرو را مقدم کرد عمرو گفت « ای بیمادر مرا بر او مقدم

میداری گویا از مقام او خبر نداری؟» پس او نام عبد الله بن قیس را که همان ابو موسی بود مقدم داشت و نوشت «توافق کردند که هر دو شهادت میدهند که خدائی جز خدای یکتای بیشریک نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر همه دینها غالب کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند» سپس عمرو گفت «شهادت میدهیم که ابو بکر جانشین پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود و بکتاب خدا و سنت پیمبر خدا عمل کرد تا خدا او را پیش خود برد و وظیفه ای را که به عهده داشت بانجام رسانید» ابو موسی گفت «بنویس» سپس دوباره عمرو نیز مانند آن گفت ابو موسی گفت «بنویس» آنگاه عمرو گفت «بنویس که عثمان به اجتماع مسلمانان و شوری و رضایت اصحاب پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم عهده دار خلافت شد و او مؤمن بود» ابو موسی گفت «این جزو چیزهائی نیست که برای آن اینجا نشستیم» عمرو گفت «به خدا ناچار یا میباید مؤمن باشد یا کافر» ابو موسی گفت «مؤمن بود» عمرو گفت «به او بگو بنویسد» ابو موسی گفت «بنویس» عمرو گفت «عثمان ظالم کشته شد یا مظلوم؟» ابو موسی گفت «مظلوم کشته شد» عمرو گفت «مگر خدا برای ولی مظلوم حجتی قرار نداده که خون او را مطالبه کند؟» ابو موسی گفت «چرا» عمرو گفت «آیا عثمان ولی دیگری بهتر از معاویه دارد؟» ابو موسی گفت «نه» عمرو گفت «مگر معاویه حق ندارد قاتل او را هر جا باشد بجوید تا او را بکشد یا از جستش و بماند» ابو موسی گفت «چرا» عمرو به نویسنده گفت «بنویس» ابو موسی نیز گفت و او نوشت عمرو گفت «ما شاهد میآوریم که علی عثمان را کشته است» ابو موسی گفت «این حادثه ایست که در اسلام رخ داده و ما برای کاری دیگر اجتماع کرده ایم و باید کاری کنیم که خدا بوسیله آن کار امت را بصلاح آرد» عمرو گفت «آن چیست؟» ابو - موسی گفت «میدانی که مردم عراق هرگز معاویه را دوست نخواهند داشت و مردم شام نیز هرگز علی را دوست نخواهند داشت بیا هر دو را خلع کنیم و خلافت به

عبد الله بن عمر دهميم) « عبد الله بن عمر شوهر دختر ابو موسی بود . ابو موسی گفت « بله اگر مردم او را به این کار وادار کنند قبول خواهد کرد » عمرو همه چیزهائی را که ابو موسی مایل بود بگفت و او تأیید کرد آنگاه به او گفت « سعد چطور است » ابو موسی گفت « نه » عمرو جماعتی را بر شمرد و ابو موسی جز این عمر کسی را نپذیرفت آنگاه عمرو ورقه را پس از آنکه هر دو آن را مهر کردند بگرفت و به پیچید و زیر پای خود نهاد و گفت « به نظر تو اگر مردم عراق بخلافت عبد الله بن عمر راضی شدند و مردم شام نپذیرفتند آیا با مردم شام جنگ میکنی ؟ » ابو موسی گفت « نه » عمرو گفت « اگر مردم شام راضی شدند و مردم عراق نپذیرفتند آیا با مردم عراق جنگ میکنی ؟ » ابو موسی گفت « نه » عمرو گفت « اکنون که صلاح و خیر مسلمانان را در این کار میبینی برخیز و برای مردم سخن بگو و این هر دو شخص را خلع کن و نام کسی را که خلافت به دو میدهی یاد کن » ابو موسی گفت « نه تو برخیز و سخن بگو که بدین کار شایسته تری » عمرو گفت « نمیخواهم بر تو پیشی گرفته باشم سخن من و سخن تو برای مردم تفاوت ندارد بمبارکی برخیز . » ابو موسی نیز برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد سپس گفت « ای مردم ما در کار خود نگرستیم و به نظر ما کوتاهترین راه امن و صلاح و رفع اختلاف و جلوگیری از خونریزی و ایجاد الفت اینست که علی و معاویه را خلع کنیم من همانطور که عمامه ام را بر میدارم علی را خلع میکنم ( در این وقت عمامه خود را از سر برداشت ) و مردی را که شخصاً صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته و پدر او نیز صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته و سابقه او نکو بوده بخلافت برداشتیم و او عبد الله بن عمر است » و ثنای او گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد آنگاه فرود آمد .

پس از آن عمرو برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر خدا

صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد سپس گفت « ای مردم ابو موسی عبد الله بن قیس علی را خلع کرد و او را از کار خلافت که طالب آنست بر کنار داشت و ابو موسی علی را بهتر شناسد بدانید که من نیز مانند او علی را خلع میکنم و معاویه را بر خودم و شما نصب میکنم . ابو موسی در ورقه نوشته که عثمان مظلوم و شهید کشته شده و ولی او حق دارد خون او را هر جا باشد بخواند معاویه شخصاً صحبت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته پدرش نیز صحبت پیمبر صلی الله علیه و سلم داشته » در اینجا ثنای معاویه گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد سپس گفت « او خلیفه ماست و با او برای خونخواهی عثمان بیعت میکنیم و او را اطاعت میکنیم . » ابو موسی گفت « عمرو دروغ میگوید ما معاویه را بخلافت بر نداشتیم بلکه معاویه و علی را با هم خلع کردیم » عمرو گفت « عبد الله بن قیس دروغ میگوید او علی را خلع کرد اما من معاویه را خلع نکردم » مسعودی گوید « در صورت دیگر از روایتهای دیده ام که آنها توافق کردند که علی و معاویه را خلع کنند و پس از آن کار را بشوری و اگذارند تا مردم کسی را که صلاحیت داشته باشد انتخاب کنند پس از آن عمرو ابو موسی را مقدم داشت و ابو موسی گفت « من علی و معاویه را خلع کردم درباره کار خود بیندیشید » و بکنار رفت آنگاه عمرو بجای او ایستاد و گفت « این شخص رفیق خود را خلع کرد من نیز رفیق او را همانطور که او خلع کرد خلع میکنم و رفیق خودم معاویه را نصب میکنم » ابو موسی گفت « چه میکنی خدایت توفیق ندهد حيله کردی و بد کردی قصه تو چون خریست که کتاب بار داشته باشد » عمرو گفت « خدا ترا لعنت کند دروغ گفتی و حيله کردی قصه تو چون سگ است که اگر به دو حمله کنی پارس کند و اگر ولش کنی پارس کند » و لگدی به ابو موسی زد و او را به پهلو در افکند و چون شریح بن هانی این بدید با تازیانه بجان عمرو افتاد و ابو - موسی از جواب او ماند و بر مرکب خود نشسته به مکه رفت و دیگر بکوفه باز

نگشت در صورتی که علاقه و زن و فرزند وی آنجا بود و تصمیم گرفت مادام که زنده است در روی علی ننگرد ابن عمر و سعد نیز به بیت المقدس رفتند .

ایمن بن خزیم بن فاتک اسدی درباره کار حکیمین شعری بدین مضمون گفته است « اگر قوم رای درستی داشتند که هنگام مشکلات بدان توسل توانستند جست ابن عباس را سوی شما فرستاده بودند ولی سفله ای از اهل یمن را فرستادند که راه از چاه ندانست » و نیز یکی از حاضران حکمیت درباره اختلاف حکمین و طرفداران حکمیت شعری بدین مضمون گفته است :

« ما به حکم خدا و به حکم غیر خدا رضایت میدهیم و به پروردگار و پیمبر و قرآن خوشدلیم . سرطاس هدایت گر ، علی پیشوای ماست و در سختی و سستی به این پیره مرد رضایت داده ایم در مرگ و زندگی به دورضایت داده ایم که بهنگام نهی و امر امام هدایت است » ابن اعین نیز درباره ابو موسی شعری بدین مضمون گفته است :

« ابو موسی تو که پیری پر گذشت و کم زبان بودی به بلیه افتادی ای پسر قیس عمرو با تو صفا نکرد و عجب پیر مرد یمنیای بودی شب را با زبونی و شکستگی بعذر خواهی بسر کردی و از پشیمانی انگشت گزیدی ولی مگر انگشت گزیدن آب رفته را بجوی باز میآورد ؟ » گویند ما بین آنها جز آنچه در ورقه نوشتند و اقرار ابو موسی باینکه عثمان مظلوم کشته شده و دیگر مطالبی که از پیش آوردیم نبود ولی برای مردم سخن نگفتند زیرا عمرو به ابو موسی گفت « هر که را میخواهی نام ببر تا من نیز با تو بیندیشم » و ابو موسی ابن عمر را نام برد و به عمرو گفت « من نام بردم تو نیز نام ببر » گفت « من نیرومندترین و نکورایترین این امت را که در کار سیاست از همه داناتر است ، معاویة بن ابو سفیان را ، نام میبرم » ابو موسی گفت « نه به خدا او شایسته این کار نیست » گفت « دیگری را میگویم که کمتر از او



نیست « گفت « کیست » گفت « ابو عبد الله عمرو بن عاص » و چون این سخن بگفت ابو موسی بدانست که او را دست انداخته است و گفت « کار خودت را کردی خدایت لعنت کند » و بهم‌دیگر ناسزا گفتند و ابو موسی سوی مکه رفت .

و چون ابو موسی برفت عمرو بن عاص نیز به منزل خود رفت و پیش معاویه نرفت معاویه کس فرستاد او را بخواند جواب گفت « من وقتی پیش تو می‌آمدم که به تو حاجت داشتم اما وقتی حاجت پیش ماست شایسته است که تو پیش ما بیائی » معاویه منظور او را بدانست و بیندیشید و حيله ای به نظر آورد و بگفت تا غذای بسیار فراهم کردند و چون آماده شد خاصان و وابستگان و کسان خود را بخواست و گفت « من فردا پیش عمرو می‌روم وقتی غذا خواستم بگذارید وابستگان و کسان او زودتر از شما بنشینند و چون یکی از آنها سیر شد و برخاست یکی از شما بجای او بنشیند و چون برفتند و هیچکس از ایشان در خانه نماند در خانه را ببندید و نگذارید کسی از آنها بدرون آید مگر من بشما بگویم » روز بعد معاویه بنزد عمرو رفت و وی بر بساط خود نشسته بود و جلو معاویه برنخواست و او را به نشستن روی بساط نخواند معاویه بیامد و روی زمین نشست و بگوشه بساط تکیه داد زیرا عمرو با خود میگفت که کار بدست اوست و اختیار دارد آن را بهر که خواهد دهد و هر که را مایل باشد بخلافت بردارد و میان آنها سخن بسیار رفت از جمله سخنانی که عمرو به دوگفت این بود « در این نوشته که میان من و اوست و مهر من و او را دارد اقرار کرده که عثمان مظلوم کشته شده و علی را از خلافت برکنار کرده و کسانی را به من پیشنهاد کرده که آنها را شایسته خلافت ندیده ام و کار بدست من است که هر که را خواهم بخلافت بردارم مردم شام نیز اختیار خود را به من سپرده اند » آنگاه معاویه ساعتی با او سخن گفت و از آن حال که بود بیرونش آورد و بخندید و با او مزاح کرد سپس گفت « ای ابو عبد الله غذایی هست ؟ » گفت « به خدا چیزی که اینها

را سیر کند نه « معاویه گفت « ای غلام غذایت را بیار » و غذائی را که آماده شده بود بیاوردند و بنهادند و گفت « ای ابو عبد الله بستگان و کسان خود را بخوان » عمرو آنها را بخواند و به معاویه گفت « تو هم یاران خود را بخوان » معاویه گفت « اول یاران تو غذا بخورند و بعد اینها بنشینند » و چنان شد که وقتی یکی از اطرافیان عمرو برمیخواست یکی از اطرافیان معاویه بجایش مینشست تا یاران عمرو برون شدند و یاران معاویه بماندند و کسی که مأمور بستن در شده بود برخاست و در را بیست عمرو گفت « کار خودت را کردی » گفت « بله به خدا میان من و تو دو چیز هست هر کدام را میخواهی انتخاب کن یا با من بیعت کن یا ترا میکشم به خدا جز این راهی نیست » عمرو گفت « اجازه بده وردان غلام من بیاید با او مشورت کنم بینم رای او چیست » گفت « به خدا او را نخواهی دید و او نیز ترا نخواهد دید مگر آنکه کشته شده باشی یا با من بیعت کرده باشی » عمرو گفت « پس باید طعمه مصر را بدهی » گفت « مادام که زنده ای حکومت مصر مال تو است » و با یک دیگر پیمان کردند آنگاه معاویه خواص مردم شام را بنخواست و نگذاشت با آنها کسی از اطرافیان عمرو بیاید عمرو به آنها گفت « من در نظر گرفتم با معاویه بیعت کنم که هیچکس را برای خلافت نیرومندتر از او نمیبینم . » مردم شام نیز با او بیعت کردند و معاویه با عنوان خلافت سوی کسان خود بازگشت .

و چون علی از قضیه ابو موسی و عمرو خبر یافت گفت « درباره این حکمیت از پیش بشما گفتم و شما را از آن نهی کردم ولی فرمان مرا نبردید اکنون نتیجه مخالفت مرا میبینید به خدا میدانم کی شما را بمخالفت و نافرمانی من واداشت اگر میخواستم او را میگرفتم ولی خدا سزای او را خواهد داد » منظورش اشعث بن قیس بود « به خدا میدانم و کار من و آنچه قبلا با شما گفتم چون گفتهء برادر خثعمی است که گوید « مقابل انحنای ریگزار رای خویش را با آنها بگفتم اما فقط ظهر روز بعد

حقیقت را دریافتند هر که از این حکمیت طرفداری کند اگر هم زیر این عمامه من باشد بکشیدش بدانید که این دو مرد خطاکار که بعنوان حکم برگزیدید حکم خدا را رها کردند و بیدلیل و بنا حق مطابق دلخواه خود حکم کردند و حکم قرآن را رعایت نکردند و بخلاف حکم قرآن رای دادند و گفتارشان با حکمشان اختلاف داشت و خدایشان هدایت و توفیق نداد و خدا و پیمبر و مؤمنان پارسا از آنها بیزارند برای جهاد آماده شوید و مهیای حرکت باشید و بار دوگاههای خودتان بروید انشاء الله تعالی مسعودی گوید فرقه های مسلمانان درباره حکمین اختلاف کرده اند و در این باب سخن بسیار گفته اند که عقاید آنها را با گفتار هر گروه خارجی و معتزلی و شیعه و دیگر فرق اسلام و دلایل آنها در کتاب «المقالات فی اصول الدینات» آورده ایم و هم گفته ها و خطبه های علی را در موارد مختلف و آنچه درباره حکمیت گفت و اینکه او را بناخواه بقبول آن واداشتند و ملامتها که از پس حکمیت بایشان کرد و اعلام خطرها که پیش از حکمیت وقتی اصرار داشتند ابو موسی اشعری و عمر و بحکمیت برگزیده شوند میکرد و میگفت «این قوم کسی را که بانجام مقصودشان نزدیک است برگزیده اند و شما کسی را که بخلاف مقصودتان نزدیک است برگزیده اید . عبد الله بن قیس دیروز میگفت «مردم این فتنه است زه کمان ها را ببرید و کمانها را بشکنید» اگر راست میگفت خطا کرد که بدلخواه بجنگ آمد و اگر دروغ میگفت که به او اعتماد نیست» این سخن را ابو موسی در مقام ترغیب مردم به خود داری از یاری علی در جنگ جمل و غیر جمل گفته بود و هم گفتار او را که بملامت قریش گفته بود وقتی شنید که بعضی منافقان خلافت او که از بیعتش دریغ کرده بودند درباره او سخن بسیار گفته اند و بجواب گفته بود «دستهایشان بی خیر باد مگر میان آنها جنگ آزموده تر از من کسی هست من هنوز بیست سال نداشتم که بجنگ ایستاده بودم و اکنون شصت و چند ساله ام ولی کسی که اطاعتش نکنند رای او ناچیز است» همه اینها

را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم .

مسعودی گوید اکنون که شمه ای از اخبار جمل و صفین و حکمین را گفتیم خلاصه اخبار جنگ نهروان را بگوییم و بدنبال آن خبر کشته شدن وی را علیه السلام بیاریم اگر چه تفصیل آنچه را در این کتاب گفته ایم و خواهیم گفت در کتابهای سابق خویش آورده ایم و خدا بهتر داند .

ص: 762

و آنچه بدین باب مربوط است از کشته شدن محمد بن ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اشتر نخعی و مطالب دیگر

چهار هزار کس از خوارج فراهم شدند و با عبد الله بن وهب راسبی بیعت کردند و بمداین رفتند و عبد الله بن خباب را که در آنجا از طرف علی حکومت داشت بکشتند سر او را بریدند و شکم زنش را که آبستن بود دریدند و زنان دیگری را نیز بکشتند. علی با سی و پنجهزار کس از کوفه بیرون آمده بود از طرف ابن عباس نیز که از جانب وی حکومت بصره داشت ده هزار کس بیامد که احنف بن قیس و حارث بن قدامه سعدی با آنها بودند و این بسال سی و هشتم بود علی در شهر انبار فرود آمد و سپاهها به دو پیوست در آنجا برای مردم خطبه خواند و بجهاد ترغیشان کرد و گفت «یکسر بسوی قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید که آنها مدتها کوشیده اند تا نور خدا را خاموش کنند و بجنگ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و یاران وی ترغیب کرده اند بدانید که پیمبر خدا به من فرمان داده با ستمگران یعنی همین ها که سوی ایشان میرویم و عهد شکنان یعنی آنها که از جنگشان فراغت یافته ایم و بیدینان که هنوز با آنها برخورد نکرده ایم جنگ کنم اکنون بسوی ستمگران حرکت کنید که آنها برای ما از خوارج مهمترند به طرف این قوم حرکت کنید زیرا آنها با شما جنگ میکنند که قدرت بدست آرند تا

مردم آنها را خداوندگار خویش گیرند و آنها بندگان خدا را بنده خویش کنند و مالشان را دست بدست برند « ولی قوم راضی نشدند مگر اینکه اول با خوارج جنگ کنند علی نیز سوی آنها رفت تا بنهروان رسید و حارث بن مره عبدی را برسالت پیش آنها فرستاد و دعوتشان کرد که از گمراهی باز آیند ولی آنها حارث را بکشتند و کس پیش علی فرستادند که « اگر از قبول حکمیت توبه کنی و اقرار کنی که کافر شده بودی با تو بیعت میکنیم و گر نه ما را رها کن تا پیشوائی برای خودمان انتخاب کنیم که از تو بیزاریم » علی کس پیش آنها فرستاد که « قتله برادران مرا پیش من بفرستید تا آنها را بکشم پس از آن شما را رها میکنم تا از جنگ مردم مغرب فراغت حاصل کنم . شاید خداوند دلهای شما را بگرداند » به دو پیغام دادند « همه ما قتله یاران تو هستیم و همگی خون آنها را حلال میدانیم و در قتل آنها شریک بوده ایم » فرستاده که از یهودان سیاهبوم بود به دو خبر داد که قوم از رود طرارستان عبور کرده اند « این رود پلی داشت بنام پل طرارستان که ما بین حلوان و بغداد بر جاده خراسان بود علی گفت « به خدا از پل نگذشته اند و از آن نخواهند گذشت تا در رميله آن طرف پل آنها را بکشیم » آنگاه خبر مکرر آمد که از رود گذشته و از پل عبور کرده اند و او نمیپذیرفت و قسم میخورد که از آنجا عبور نخواهند کرد که قتلگاه آنها آن طرف پل است سپس گفت « به طرف این قوم حرکت کنید که به خدا جز ده نفر از آنها جان بدر نخواهند برد و از شما ده نفر کشته خواهد شد پس از آن علی حرکت کرد و چون نزدیک آنها رسید گفت « الله اکبر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم راست گفت » آنگاه دو گروه صف بستند و علی شخصاً نزدیک آنها ایستاد و ببازگشت و توبه دعوتشان کرد اما نپذیرفتند و تیر سوی یاران وی افکندند یاران علی به دو گفتند « تیر میاندازند » گفت « دست نگهدارید » و این سخن را سه بار گفتند و او میگفت دست نگهدارید تا مردی را که کشته و آغشته خون بود بیاوردند و علی گفت « الله اکبر اکنون

جنگ با آنها رواست به آنها حمله کنید» یکی از خوارج بیاران علی حمله برد و کسانی را زخم‌دار کرد و بهر سو میتاخت و میگفت:

« آنها را میزنم و اگر علی را ببینم با شمشیر به دو حمله میکنم» علی رضی الله عنه سوی او رفت و میگفت « ای کسی که علی را میجوئی من تو را نادان و تیره روز میبینم تو از پیکار علی بینیاز بودی بیا اکنون به طرف من بیا» و به دو حمله برد و خودش بریخت سپس یکی دیگر از خوارج بیامد و حمله آورد و کسانی را بکشت و بهر سو حمله میبرد و میگفت « آنها را میزنم و اگر ابو الحسن را ببینم به طرف او شمشیر میکشم» علی بجانب او رفت و میگفت:

« ای که ابو الحسن را میجوئی اکنون بنگر کدام يك از ما مغبون میشود» و به دو حمله برد و نیزه در او فرو برد و نیزه را بجا گذاشت علی برفت و او میگفت ابو الحسن را دیدم و دیدنش دلچسب نبود.

ابو ایوب انصاری به زید بن حصن حمله برد و او را بکشت عبد الله بن وهب راسبی نیز کشته شد هانی بن حاطب ازدی و زیاد بن حفصه او را کشتند حرقوص بن زهیر سعدی نیز کشته شد از یاران علی فقط نه کس کشته شد و از خوارج بیشتر از ده کس جان بدر نبرد و علی همه آن قوم را که چهار هزار کس بودند و ناقص الخلقه پستانی نیز از آن جمله بود، بجز آن ده تن که گفتیم، از پیش برداشت علی بگفت تا ناقص الخلقه را بجویند و جستند و نیافتند علی برخاست و از یافت نشدن ناقص الخلقه غمین بود و سوی کشتگان رفت که بر سرهم ریخته بود و گفت « اینان را از هم جدا کنید» کشتگان را به چپ و راست جدا کردند و ناقص الخلقه را برون آوردند علی رضی الله عنه گفت « الله اکبر دروغ به محمد نبستم» وی ناقص الید بود که دستش استخوان نداشت و سر آن چون نوك پستان زن برآمده بود و پنج یا هفت موی بر آن بود که سر آن بهم پیچیده بود علی گفت « او را نزد

من بیارید» و ببازوی او نگریست بر بازویش گوشتی چون پستان زن رویهم بود و موههای سیاه داشت و چون گوشت کشیده میشد و تا کف دست میرسید و همین که رها میشد به طرف بازو بر میگشت علی پای از زین بگردانید و فرود آمد و خدا را سجده کرد پس از آن سوار شد و بر کشتگان گذشت و گفت « شما را کسی کشت که مغرورتان کرد » گفتند « کی مغرورشان کرد » گفت « شیطان و نفوس بد » یاران وی گفتند « خدا برای همیشه ریشه آنها را قطع کرد » گفت « ابدًا بخدائی که جان من به کف اوست در پشت مردان و رحم زنانند هر يك از آنها خروج کند پس از او دیگری مانند وی بیاید تا میان دجله و فرات یکی خروج کند که مردی اشمط نام همراه وی باشد و مردی از خاندان ما برون شود و او را بکشد و پس از او تا روز قیامت خارجی نباشد » علی همه چیزهائی را که در اردوی خوارج بود جمع کرد و اسلحه و دواب را میان مسلمانان تقسیم کرد و دیگر چیزها را با غلام و کنیز بکسان آنها پس داد آنگاه برای مردم خطابه خواند و گفت « خدا با شما نکوئی کرد و فیروزی داد اکنون بفوریت سوی دشمن خود حرکت کنید » گفتند « ای امیر مؤمنان شمشیرهای ما کند شده و تیرهایمان تمام شده و سر نیزه هایمان افتاده بگذار تا با لوازم کافی مجهز شویم » کسی که این سخن گفت اشعث بن قیس بود پس علی در نخیله اردو زد .

آنگاه یاران وی بنا کردند نهانی به محل های خویش بروند و جز تعداد کمی با وی نماند حارث بن راشد ناجی با سیصد کس رفتند و بدین نصرانی گرویدند اینان بطوریکه خودشان میگفتند از فرزندان سامه بن لوی بن غالب از اعقاب اسماعیل بودند ولی بسیار کسان این سخن را نپذیرفته و گفته اند سامه بن لوی دنباله نداشت و درباره آنها از علی مطالبی نقل کرده اند که در کتاب « اخبار الزمان » آورده ایم .



تقریباً همه کسانی که به سامه انتساب دارند مخالفان علی هستند از جمله علی بن جهم شاعر منتسب به سامه مخالف علی بود و ما شمه ای از شعر و اخبار او را در کتاب اوسط آورده ایم مخالفت و دشمنی وی با علی علیه السلام چنان بود که پدر خویش را لعن میکرد و چون سبب پرسیدند که چرا او را در خور لعن میدانند گفت « برای آنکه مرا علی نامیده است » علی معقل بن قیس ریاحی را بجانب آنها فرستاد و او حارث و دیگر مسیحیشدگان را در ساحل دریا بکشت و عیال و فرزندشان را اسیر گرفت و این در ساحل بحرین بود مصقله بن هبیره شیبانی در آنجا از جانب علی حکومت داشت زنان بر او بانگ زدند که بر ما منت بگذار و او همه را به سیصد هزار درم بخرید و آزاد کرد و دویست هزار درم از بیت المال پرداخت و سوی معاویه گریخت علی گفت « خدا مصقله را با زشتی قرین کند مانند آقاها رفتار کرد و چون بندگان گریخت اگر مانده بود هر چه میشد از او میگرفتم و اگر نداشت مهلتش میدادم و اگر نمیتوانست پرداخت کند از او مواخذه نمیکردم » ولی آزادی اسیران را تایید کرد مصقله در این باب اشعاری گفت که از جمله اینست « من زنان طایفه بکر بن وایل را واگذاشتم و اسیرانی از لوی بن غالب را آزاد کردم و بخاطر مال اندکی که بناچار تلف شدنی بود از کسی که پس از محمد از همه مردم بهتر است جدا شدم » و شاعر دیگر در همین باب گوید « مصقله در روز ناجیه بن سامه معامله پر سودی کرد » مصقله اعمال و حیلها داشت که همه را با اشعاری که در این باب گفته است در کتاب اوسط آورده ایم .

علی بن محمد بن جعفر علوی درباره کسانی که نسب به سامه بن لوی میبردند گفته است :

« سامه از ماست اما کار فرزندان او به نظر ما روشن نیست کسانی انساب آنها را یاد کرده اند اما چون او هام خفته ایست که خواب میبیند و ما نیز مانند علی که همه گفتار او درست است به آنها گوئیم « وقتی از تو سؤال کنند و ندانی چه گوئی بگو خدای ما بهتر داند » بسال سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص را با چهار هزار کس به همراهی معاویه بن خدیج و ابو اعمور سلمی به مصر فرستاد و عمرو را مادام الحیات حکومت مصر داد و به تعهد سابق خود وفا کرد اینان در محل معروف به مسنأة با محمد بن ابو بکر که از طرف علی حکومت مصر داشت روبرو شدند و جنگ کردند محمد به جهت آنکه یارانش او را رها کردند شکست خورد و برفت و در مصر در خانه ای نهان شد و چون دشمنان خانه را محاصره کردند محمد با کسانی از یارانش که همراه وی بودند برون شد و با آنها جنگ کرد تا کشته شد معاویه بن خدیج و عمرو بن عاص جثه او را بگرفتند و در پوست خری کردند و آتش زدند و این در محلی بود که کوم سرمک نام داشت گویند هنوز زنده بود که او را در پوست خر کرده و آتش زدند وقتی معاویه از قتل محمد و یاران وی خبر یافت اظهار مسرت کرد و چون علی از خبر قتل محمد و مسرت معاویه خبر یافت گفت « غم ما درباره او به قدر مسرت آنهاست از هنگامی که وارد این جنگ ها شده ام بر هیچ کشته ای چنین غمین نشده ام در خانه من بزرگ شده بود و من او را پسر خود میدانستم نسبت به من نکو کار بود و پسر برادرم بود این اندازه غم کم است و اجر او با خداست » آنگاه علی اشتر را بحکومت مصر برگزید و او را با سپاهی بفرستاد وقتی معاویه از این قضیه خبر یافت کس پیش دهقانی که مقیم عریش بود فرستاد و او را ترغیب کرد و گفت « خراج ترا برای بیست سال میبخشم و تو زهر در غذای اشتر بریز » وقتی اشتر در عریش فرود آمد دهقان پرسید « از غذاها و نوشیدنیها

چه چیز را بیشتر دوست دارد؟» به دو گفتند «عسل» و او نیز ظرف عسلی با شتر هدیه کرد و گفت «این عسل چنین و چنان است» و وصف عسل را برای وی گفت اشتر روزه داشته بود و از آن عسل شربتی بنوشید و هنوز از گلویش پائین نرفته بود که جان بداد و همراهان او دهقان و کسان وی را از میان برداشتند گویند این حادثه در قلمز بود و روایت اول درست تر است و چون علی خبر یافت گفت «بلیه دست و دهان بود» و چون معاویه خبر یافت «گفت خدا سپاهی از عسل دارد» در این سال یاران علی به ترتیبی که مال از ولایات میرسید سه بار مقررری از او گرفتند پس از آن مالی از اصفهان رسید و علی برای مردم خطابه خواند و گفت بیائید مقررری چهارم را بگیریید به خدا من خزانه دار شما نیستم» و خود او نیز در کار مقررری مانند مردم بود و مانند یکی از آنها بر میداشت.

مسعودی گوید «جمعی از متقدمان و متاخران از متکلمان و خوارج در باره رفتار علی در جنگ جمل و صفین و اختلاف حکم او در این دو مورد سخن گفته اند که اهل صفین را در حال حمله و فرار میکشت و زخممداران آنها را بیجان میکرد ولی در جنگ جمل فراری را تعقیب نکرد و زخممداری را بیجان نکرد و هر که سلاح بینداخت یا به خانه خود رفت ایمن بود شیعیان علی در باره تفاوت حکم وی در این دو جنگ جواب داده اند که حکم آن اختلاف داشته است زیرا اصحاب جمل وقتی شکست خوردند دسته ای نداشتند که بدان پیوندند بلکه همه آن قوم بخانه های خود برگشتند و بجنگ و دشمنی پرداختند و مخالفت فرمان نکردند و راضی شدند که با آنها کاری نداشته باشد و درباره ایشان فقط رفع شمشیر میبایست کرد زیرا بر ضد او بجستجوی همدستانی بر نیامدند ولی اهل صفین به گروه و پیشوای منصوبی میپیوستند که برای آنها سلاح فراهم میکرد

و مقرری میداد و مال تقسیم میکرد و خسارات آنها را جبران میکرد و برای پیاده آنها مرکب فراهم میآورد و بازیشان میفرستاد که بجنگ پردازند و همگی مطیع پیشوائی او بودند و از رای وی تبعیت میکردند و مخالف غیر او بودند و امامت او را نمیپذیرفتند و منکر حق او بودند و پنداشتند امامتی را که حق او نیست مطالبه میکنند بدین جهت حکم آنها اختلاف یافت گروه معترض و جوابگو سخنان بسیار دارند که نقل آن بدرازا میکشد و شرح آن مفصل است و تفصیل آن را با گفتار هر گروه در کتابهای سابق خود آورده ایم و از تکرار آن در اینجا بینازیم و خدا بهتر داند .

ص: 770

## ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در سال چهلّم جماعتی از خوارج در مکه فراهم شدند و درباره مردم و جنگ و فتنه ای که دچار آن شده بودند گفتگو کردند و سه تن از آنها پیمان کردند که علی و معاویه و عمرو بن عاص را بکشند و وعده نهادند و بنا شد هر يك از آنها از جانب کسی که مامور او میشود برنگردد مگر او را بکشد یا کشته شود از جمله این سه کس عبد الرحمن بن ملجم لعنة الله علیه بود وی از تیره تجیب بود که جزو طایفه مراد بشمار بودند و به مراد منسوب شد و حجاج بن عبد الله صریمی که برك لقب داشت و زادویه مولای بنی العنبر . ابن ملجم لعنة الله علیه گفت « من علی را میکشم » برك گفت « من معاویه را میکشم » زادویه گفت « من عمرو بن عاص را میکشم » و وعده نهادند که این کار در شب هفدهم ماه رمضان و بقولی شب بیست و یکم انجام شود عبد الرحمن بن ملجم مرادی بسوی علی در حرکت کرد و چون بکوفه رسید بنزد قطام دختر عموی خود رفت که علی در جنگ نهروان پدر و برادر او را کشته بود و از همه اهل زمانه خود زیباتر بود عبد الرحمن از او خواستگاری کرد و او گفت « زنت نمیشوم تا مهرم را تعیین کنی » گفت « هر چه بخواهی میدهم » گفت « سه هزار سکه و يك غلام و يك کنیز و اینکه علی بن ابی طالب را بکشی » گفت « آنچه را خواستی مهر تو کردم مگر کشتن علی بن ابی طالب که مقدور نیست » گفت « او را غافلگیر کن اگر بر او دست یافتی انتقام مرا گرفته ای و با من بخوشی زندگی خواهی کرد و

اگر هلاك شدی پاداشی که پیش خدا داری از این دنیا بهتر است» ابن ملجم گفت « به خدا به این شهر که همیشه از آن گریزان بوده ام برای همین کار آمده ام منظور ترا انجام میدهم» و از پیش او برون شد و شعری بدین مضمون میخواند: « سه هزار سکه و يك غلام و يك کنیز و کشتن علی بشمشیر تیز . مهری گرانتر از علی نیست . خیلی گرانست و همه آدم کشیها در مقابل آدم کشی ابن ملجم ناچیز است . »  
آنگاه یکی از مردم اشجع را که شیب ابن نجه نام داشت و از خوارج بود بدید و با او گفت « میخواهی بشرف دنیا و آخرت برسی ؟ » گفت « چطور ؟ » گفت « برای کشتن علی با من کمک کنی » گفت « مادرت داغدار شود پیشنهاد غریبی میکنی تو که کوشش او را در راه اسلام میدانی و از سابقه اش با پیمبر صلی الله علیه و سلم خبر داری » ابن ملجم گفت « وای بر تو مگر نمیدانی که او مردان را در باره کتاب خدا حکمیت داد و برادران نماز خوان ما را بکشت او را بانتقام برادران خود میکشم » شیب با وی پیش قطام آمد وی در مسجد بزرگ بود و چادری برای او زده بودند که باعث کاف نشسته بود و این روز جمعه سیزدهم ماه رمضان بود قطام به آنها خبر داد که مجاشع بن وردان بن علقمه نیز داوطلب شده که با آنها در کشتن علی همدست شود آنگاه قطام پارچه حریری بخواست و به آنها بست آنها نیز شمشیرهای خود را برگرفته در مقابل دری که علی از آنجا وارد مسجد میشد نشستند علی هر روز هنگام اذان میآمد و مردم را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر اشعث که در مسجد بود گذر کرد و اشعث به دو گفت « صبح ترا رسوا کرد » حبر بن عدی که این سخن بشنید گفت « ای يك چشمی او را بکشتن دادی خدایت بکشد » آنگاه علی رضی الله عنه بیامد و ندا میداد « ای مردم برای نماز آماده شوید » و ابن ملجم و یارانش به دو حمله بردند و میگفتند « حکم دادن خاص خداست نه خاص تو » و ابن ملجم با شمشیر ضربتی به پیشانی او



گفت « آری » گفت « ترا نیز به همین چیزها سفارش میکنم . احترام برادران خود را نگهدار و پشتیبان آنها باش و بدون رأی آنها کاری را فیصل مده » و بحسن و حسین گفت « سفارش او را نیز بشما میکنم که شمشیر شما و پسر پدرتان است محترمش دارید و مقامش را بشناسید . » یکی از مردم به دو گفت « ای امیر مؤمنان آیا کسی را تعیین نمیکنی ؟ » گفت « نه همانطور که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنها را بخودشان واگذاشت من نیز بخودشان وامیگذارم » گفت « وقتی به پیشگاه خدا روی با او چه خواهی گفت ؟ » گفت میگویم « خدایا تا وقتی که خواستی مرا میان آنها نگهداشتی سپس مرا برگزیدی و ترا میان آنها واگذاشتم اگر خواهی تباهشان کنی و اگر خواهی بصلاحشان آری » آنگاه گفت « به خدا این شبی است که یوشع نون را ضربت زدند ، شب هفدهم ، و شب بیست و یکم جان بداد » علی جمعه و شنبه را زنده بود و شب یکشنبه درگذشت و او را در میدان مجاور مسجد کوفه به خاک سپردند سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار وی اختلاف کسان را درباره قبرش و آنچه در این باب گفته اند آورده ایم هنگامی که درگذشت هفتاد و دو سال و بقولی شصت و دو سال از عمرش گذشته بود سابقاً اختلاف کسان را درباره سن وی آورده ایم وی چنان بود که حسن گفت « به خدا امشب مردی از میان شما رفت که گذشتگان فقط بفضیلت پیمبری از او برتر بودند و متاخران به دو نرسند . وقتی پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم او را بجنگ میفرستاد جبرئیل از راست و میکائیل از چپ او بود و باز نمیگشت مگر خدا او را فیروزی داده بود . » کسی که بر او نماز خواند فرزندش حسن بود هفت تکبیر بر او گفت و جز این نیز گفته اند از طلا و نقره چیزی بجا نگذاشت مگر هفتصد درم که از مقرری او مانده بود و میخواست با آن خدمتگاری برای خانه خود بخرد بعضی نیز گفته اند دویست و پنجاه درم با قرآن و شمشیر خود برای کسانش بجا گذاشت وقتی خواستند



ابن ملجم لعنة الله عليه را بکشتند عبد الله بن جعفر گفت « بگذارید من دل خودم را خنک کنم و دست و پاهای او را ببرید و میخی را سرخ کرد و به چشم او کشید ابن ملجم گفت « منزه است خدائی که انسان را آفرید تو چشمان خودت را بسائیده سرب سر مه میکنی » پس از آن او را گرفتند و در حصیر پیچیدند و نفت مالیدند و آتش در آن زدند و بسوختند . عمران بن حطان رقاشی درباره ابن ملجم و ستایش او در باره ضربتی که زد ضمن شعری دراز چنین میگوید « چه ضربتی بود از مردی پرهیز کار که میخواست بوسیله آن رضایت خداوند را جلب کند هر وقت او را به یاد میآورم پندارم که کفه عمل او بنزد خدا از همه مردم سنگین تر است » عمران بن حطان و پدرش حطان اخبار بسیار دارند که در کتاب اخبار - الزمان در باب اخبار خوارج که تا سال سیصد و بیست و هشت بوده اند آورده ایم .

آخرین کس از خوارج ربیعہ بود که بنام غیرون شهره بود و او را بنزد المقتدر بالله آوردند و ابن حمدان وی را از ناحیه توتا فرستاده بود و هم در ایام المقتدر ابو شعیب خارجی خروج کرد .

از آن وقت تا کنون امیر مؤمنان علی رضی الله عنه را رثای بسیار گفته و از مقتل او یاد کرده اند از جمله کسانی که رثای او گفتند ابو الاسود دثلی بود که ضمن اشعاری بدین مضمون گفته بود .

« بمعایه بن حرب بگویند خدا چشم شماتتگران را روشن نکند چرا در ماه روزه ما را به مصیبت بهترین مردم دچار کردید بهترین کسانی را که مرکوب سوار شده و مرکب را کرده و بکشتی نشسته بودند و پاپوش به پا کرده یا ساخته بودند و قرآن خوانده بودند کشتید وقتی چهره ابو حسین را مینگریستم بالای دیدگان او نور را عیان میدیدم مردم قریش هر جا باشند این نکته را میدانند که نسب و دین تو از همه آنها نکوتر بود . » برك صريمی نیز سوی معاویه رفت و هنگامی که نماز میخواند خنجری

بران وی زد او را بگرفتند و بحضور معاویه نگهداشتند که به دو گفت « وای بر تو! کیستی و قصه ات چیست » گفت « مرا مکش » و قضیه را به دو خبر داد که ما قرار گذاشته ایم در این شب تو و علی و عمرو را بکشیم اگر خواهی مرا در حبس بدار و اگر کشته نشده بودند من بکشتن علی میروم و تعهد میکنم که او را بکشم و دوباره پیش تو باز گردم و تسلیم تو شوم » بعضی گفته اند همانوقت او را بکشت و بعضی دیگر گفته اند او را در حبس گذاشت تا خبر کشته شدن علی بیامد و او را آزاد کرد .

و زادویه که بقولی همان عمرو بن بکر تیمی بود بسوی عمرو بن عاص رفت و خارجه قاضی مصر را بدید که در محل عمرو بن عاص بر تخت نشسته مردم را غذا میداد و بقولی آن روز خارجه امامت نماز صبح را به عهده داشت و عمرو بسبب مانعی به نماز نیامده بود زادویه خارجه را با شمشیر بزد پس از آن عمرو پیش وی رفت و هنوز رمقی داشت خارجه به دو گفت « به خدا او قصد تو داشته بود » عمرو گفت « ولی خداوند قصد خارجه داشت » و چون زادویه را بحضور عمرو بداشتند از قصه او پرسید او نیز قصه را نقل کرد و گفت « همین امشب علی و معاویه کشته شده اند » عمرو گفت « کشته شده باشند یا کشته نشده باشند باید ترا کشت » و آن مرد بگریست به دو گفتند « با این همه شجاعت از مرگ میترسی ؟ » گفت « نه به خدا ولی غصه ام اینست که دو رفیق من علی و معاویه را کشته اند و من بکشتن عمرو توفیق نیافته ام » پس گردن او را زدند و جثه اش را بیاویختند . « علی رضی الله عنه غالباً شعری بدین مضمون میخواند « این قرشیان آرزو دارند مرا بکشند نه به خدا هرگز توفیق نخواهند یافت اگر من از میان بروم دچار کسی میشوند که اثری از آنها بجا نگذارد » و هم شعری را بدین مضمون بسیار میخواند :

« برای مرگ آماده باش که مرگ به تو خواهد رسید و همین که مرگ

بسر وقت تو آمد اضطراب مکن» و هم در آن وقت که کشته میشد این دو شعر را از او شنیده بودند زیرا وقتی سوی مسجد میرفت گشودن در خانه مشکل شده بود و در را که از تنه نخل بود بکند و بیک سو نهاد و هم بند جامه او باز شد و آن را محکم کرد و همین دو شعر را بخواند .

معاویه کسانی از یاران خود را بکوفه فرستاده بود که مردن او را شایع کند و مردم در این باب سخن بسیار گفتند تا بعلی رسید و در مجلس خود گفت « از مرگ معاویه سخن بسیار میکنید به خدا نمرده است و نخواهد مرد تا قلمرو مرا نیز تصرف کند این پسر جگرخواره میخواهد این را از من بشنود و کسی فرستاده تا مرگ او را میان شما شایع کنند تا نظر مرا بیقین بداند که آینده او چگونه خواهد بود » و سخن بسیار گفت و روزگار معاویه و اخلاف او را از یزید و مروان و فرزندان وی یاد کرد و از حجاج و شکنجه ای که به آنها خواهد کرد سخن آورد مردم فغان کردند و گریه و ناله بسیار شد و یکی از آن میان برخاست و گفت « ای امیر مؤمنان حوادث بزرگی را یاد کردی ترا به خدا همه اینها خواهد شد ؟ » علی گفت « به خدا همه اینها خواهد شد که به من دروغ نگفته اند و من نیز دروغ نمیگویم » بعضی دیگر گفتند « ای امیر مؤمنان این چه وقت خواهد بود ؟ » گفت « وقتی این از این رنگین شود » و یک دست خود را بریش و دست دیگر را بسر خود نهاد و مردم سخت بگریستند آنگاه گفت « اکنون گریه مکنید که بعدها بر من بسیار خواهید گریست ؟ » پس از آن بیشتر مردم کوفه محرمانه درباره خود به معاویه نامه نوشتند و پیش وی وسیله برانگیختند و روزی چند نگذشت که این حادثه رخ داد . در قسمتهای آینده این کتاب پس از ذکر زهد وی و شمه ای از سخنانش شمه ای از اخبار وی را که در ایام معاویه بن ابی سفیان بود یاد خواهیم کرد و الله ولی التوفیق .

## ذکر شمه ای از سخنان و اخبار و زهد وی رضوان الله علیه

او علیه السلام در ایام خویش جامه نو نپوشید و ملک و مالی نیندوخت مگر آنچه در ینبع داشت که آن را نیز صدقه و وقف کرده بود آنچه مردم از خطبه های وی به یاد سپرده اند چهار صد و هشتاد و چند خطبه است که بالبدیهه یاد میکرد و مردم آن را به حفظ و ثبت از هم میگرفتند .

به دو گفتند « بهترین بندگان چه کسانیند ؟ » گفت « آنها که وقتی نکوئی کنند خرسند شوند و چون بد کنند آمرزش طلبند و چون عطا گیرند سپاسگزاری کنند و چون مبتلا شوند صبوری کنند و چون خشمگینشان کنند در گذرند » هم او میگفت :

« دنیا برای کسی که راستی ورزد خانه راستی است و برای کسی که از آن پند آموزد خانه عافیت است و برای کسی که از آن توشه گیرد خانه ثروت است .

دنیا مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان خدا و فرودگاه وحی وی و تجارتگاه دوستان اوست که در آنجا بکسب رحمت پرداخته و بهشت را بسود برده اند . چرا دنیا را مذمت میکنند که دنیا گذران بودن و ناچیزی خود را اعلام کرده و از فنای خویش و اهل خویش حکایت آورده و بوسیله بلیات خویش بلا را به آنها وانموده و با مسرات خود به مسرت ترغیب کرده ، شب به مصیبت گذشته و صبح با سلامت آغاز شده مایه تحذیر و ترغیب و تخویف بوده و کسانی از پس

پشیمانی مذمت آن کرده و گروهی دیگر از پس پاداش گرفتن ستایش آن خواهند کرد دنیا تذکارشان داده و تذکار یافته اند و تغییرات دنیا را به یاد آورده اند با آنها سخن کرده و سخنش را راست گرفته اند پس ای که دنیا را مذمت میکنی و فریب آن خورده ای چه وقت دنیا برای تو بیتغیر بوده و چه وقت به قصد فریب تو بر آمده آیا فنای پدران و مرگ مادران موجب این فریب بود؟ چه بسیار بیمار که پرستاری وی کرده و طالب شفای او بوده ای و دوی اطبا را برای او توصیف کرده ای اما مهربانی تو او را سود نداده و به آرزوی تو شفا نیافته است و دنیا بوسیله وی سرنوشت ترا نمودار کرده و با مرگ وی مرگ ترا نشان داده است .

فردا گریه ترا سود ندهد و دوستان کاری برایت نسازند در مدح دنیا سخنی بهتر از این نخواهی شنید . (1) و هم از سخنان وی در وصف دنیا که محفوظ مانده اینست که فرموده « بدانید که دنیا در کار رفتن است و آخرت در کار آمدنست آن دوستدارانی دارد و این نیز دوستدارانی دارد از دوستداران آخرت باشید و از دوستداران دنیا مباحثید زاهد دنیا و راغب آخرت باشید زاهدان دنیا زمین را بساط و خاک را فرش و آب را وسیله تزین خود کرده اند و کار دنیا را بهم بر نهاده اند بدانید هر که شوق بهشت دارد از خواهش دل بگذرد و هر که از جهنم بیم دارد از محرمات باز گردد و هر که از دنیا بگذرد مصیبتها بر او آسان شود و هر که در انتظار آخرت باشد به نیکی پردازد . بدانید که خدا بندگانی دارد که گوئی اهل بهشت را در بهشت متنعم و جاوید میبینند و اهل جهنم را در جهنم معذب میبینند دلهایشان غمگین است و بدشان بکس نرسد جانهایشان عقیف است و حاجاتشان اندک است چند روزی صبوری کرده اند و آخرت یافته اند و آسایش دراز . بهنگام شب پیاخیزند و اشکشان بر چهره روانست به خدا تضرع میکنند و برای رهائی خویش همی کوشند و بروز عالمان و

ص: 779

---

1- قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج البلاغه ترجمه شد

خردوران و نیکان و پرهیزکارانند گوئی چون تیره‌های کمانند که خوف عبادت آنها را تراشیده است هر که آنها را ببیند گوید بیمارند اما بیمار نیستند اگر خللی در آنها هست اینست که از یاد جهنم و اهل جهنم نگرانی بزرگ دارند « و هم به پسر خود حسن گفت « ای پسر از هر که خواهی بینبازی کن تا نظیر او شوی و از هر که خواهی چیزی بخواه تا حقیر او شوی و بهر که خواهی چیزی بده تا امیر او شوی « یکی از یارانش پیش او آمد و گفت « ای امیر مؤمنان روز تو چگونه آغاز شد « گفت « روزم با ضعف و گناهکاری آغاز شد روزی خود را میخورم و انتظار مرگ میبرم « گفت « دربارہ دنیا چه گوئی ؟ « گفت « چه گویم در باره خانه ای که آغازش غم است و انجامش مرگ هر که از آن بینبازی کند به فتنه افتد و هر که محتاج آن باشد غمگین شود حلالش حساب دارد و حرامش عقاب « گفت « کدام يك از مردم آسوده ترند « گفت « پیکرهای زیر خاك که از عقاب امان یافته و منتظر ثواب باشند . « ضرار بن حمزه که از خاصان علی بود با واردان بنزد معاویه رفت به دوگفت « علی را برای من وصف کن « گفت « ای امیر مؤمنان مرا از این کار معاف دار « معاویه گفت « حتماً باید بکنی « گفت « اگر حتماً باید او را وصف کرد به خدا دوراندیش و نیرومند بود گفتارش مایه فضل بود و حکمش مایه عدل علم از اطراف او میبارید و حکمت از رفتارش نمودار بود غذای سخت دوست داشت و لباس کوتاه وقتی او را دعوت میکردیم میپذیرفت وقتی از او تقاضا میکردیم عطیه میداد به خدا با آنکه ما را تقرب میداد و نزدیک ما بود از مهابتش با او سخن نمیگفتیم و از عظمتی که در دلهای ما داشت با وی آغاز سخن نمیکردیم وقتی لبخند میزد ، دندانهایش چون مروارید مرتب نمودار میشد مردم دیندار را بزرگ میداشت و با مساکین مهربان بود و بهنگام سختی یتیمان خویشاوند و مسکینان بیچیز را

اطعام میکرد برهنه را میپوشانید و مظلوم را یاری میکرد از دنیا و نعیم آن بیمناک بود با شب و تاریکی آن انس داشت گوئی او را میبینم هنگامی که شب پرده افکنده و ستارگان فرو رفته بود در محراب ایستاده ریش خود را گرفته بود چون مردم بیمار زمزمه میکرد و چون مردم غمین میگریست و میگفت « ای دنیا دیگری جز مرا فریب بده! متعرض من میشوی و به من جلوه میفروشی هرگز! هرگز! خدا نکند که من ترا سه طلاقه کرده ام و حق رجوع ندارم عمر تو کوتاه و عیش تو حقیر و قدر تو ناچیز است آه از توشه کم و دوری سفر و وحشت راه » معاویه گفت « باز هم از سخنان او برای من بگو » ضرار گفت میگفت « شگفت انگیزترین اعضای انسان قلب اوست که مایه حکمت و اضداد آن را با هم دارد اگر امید به انسان رخ نماید طمع او را منحرف کند و چون بطمع منحرف شود حرص او را بنابودی کشاند و اگر نومیدی بر او چیره شود تأسف او را بکشد و اگر متغیر شود خشمش فزونی گیرد و اگر خشنود شود اندازه نگه ندارد و اگر بیمناک شود از آه و ناله رسوا شود اگر مالی بدست آرد بینبازی او را بطغیان وادارد و اگر بیچیز شود نداری او را رسوا کند اگر گرسنه ماند بسبب ضعف از پا بیفتد و اگر پرخوری کند از تخمه برنج افتد که نقصان برای او مضر است و افراط مایه تباهی اوست . » معاویه گفت « باز هم از کلمات او که بخاطر داری برای من بگو » گفت « خیلی مشکل است بتوانم همه آنچه را از او شنیده ام تکرار کنم » سپس گفت « شنیدم به کمیل بن زیاد سفارش میکرد و میگفت ای کمیل از مؤمن دفاع کن که پشت سر مؤمن قرق خداست و جان او نزد خدا محترم است و ستمگر او دشمن خداست از ستم کردن با کسی که یاورى جز خدا ندارد بپرهیزید » گفت « روزی شنیدم که میگفت « این دنیا وقتی بقومی اقبال کند نیکیهای دیگران را به آنها عاریه دهد و وقتی به آنها پشت کند نیکیهای خودشان را نیز از آنها بگیرد . »

گفت « شنیدم که میگفت تکبر ثروتمند عزت صبر را از میان ببرد » گفت « و شنیدم که میگفت . « شایسته است که نظر مؤمن عبرت و سکونش فکرت و سخنش حکمت باشد . « پیمبر صلی الله علیه و سلم از آن پس که جعفر بن ابوطالب ملقب به طیار در حدود شام کشته شد هر وقت علی را به جانی میفرستاد میگفت « خدایا مرا تنها مگذار که تو بهترین بجاماندگانی » بروز احد علی بدسته بزرگی از مشرکان حمله برد و آنها را هزیمت کرد جبرئیل گفت « ای محمد از خود گذشتگی اینست » پیمبر صلی الله علیه و سلم گفت « علی از منست » جبرئیل گفت « من نیز از شمایم » ابن اسحاق از ابن اسرائیل و دیگران چنین روایت کرده است .

يك روز خواهنده ای بحضور علی ایستاد و علی بحسن گفت « بمادرت بگو يك درم به او بدهد » گفت « شش درم برای خرید آرد داریم » گفت « مؤمن ، مؤمن نخواهد بود مگر به آنچه پیش خداست بیشتر از آنچه پیش خود دارد اعتماد داشته باشد » و بگفت تا هر شش درم را بخواهنده دادند . علی رضی الله عنه از جا نرفته بود که مردی بر او گذشت که شتری را میراند و شتر را بیکصد و چهل درم از او خرید و برای پرداخت قیمت هشت روز مدت نهاد هنوز مهار شتر را باز نکرده بود که یکی بر او گذشت و شتر همچنان در عقال بود و گفت « این شتر به چند ؟ » گفت « به دویست درهم » گفت خریدم و قیمت آن را نقد پرداخت علی از آن جمله یکصد و چهل درم به کسی که شتر را از او خریده بود داد و شصت درم باقی را بنزد فاطمه علیها السلام برد که از او پرسید « این را از کجا آوردی ؟ » گفت « این تأیید قرآنیست که پدرت صلی الله علیه و سلم آورده است که هر که نکوئی کند ده برابر آن پاداش دارد . « ابن عباس بر قومی گذشت که به دو ناسزای علی میگفتند بعصاکش خود گفت « مرا نزدیک آنها ببر » چون نزدیک آنها شد گفت « کدام يك از شما ناسزاگوی



خداست ؟ « گفتند « به خدا پناه میبریم از اینکه ناسزاگوی خدا باشیم » گفت « کدام يك از شما ناسزاگوی پیمبر خدا صلی الله و سلم است ؟ « گفتند « به خدا پناه میبریم از اینکه ناسزاگوی پیمبر خدا صلی الله و سلم باشیم ، « گفت « کدام يك از شما بد گوی علی بن ابی طالب است ؟ « گفتند « این یکی را بله » گفت « شهادت میدهم که از پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم شنیدم که میگفت هر که ناسزای من گوید ناسزای خدا گفته است و هر که ناسزای علی گوید ناسزای من گفته است » آن گروه سر به زیر افکندند و چون ابن عباس برفت بعصاکش خود گفت آنها را چگونه دیدی ؟ « وی شعری خواند بدین مضمون :

« چپ چپ به تو نگاه میکردند چنان که بز بکارد سلاح میکند » گفت بیشتر بگو پدر و مادرم فدای تو باد و او شعر دیگری خواند بدین مضمون « با چشمان فرو افتاده و چانه های آویخته چنان که ذلیل به عزیز مقتدر مینگرد » گفت « باز هم بگو پدر و مادرم فدای تو باد » عصاکش گفت « دیگر چیزی نمیدانم » او گفت « ولی من این شعر را هم میدانم که دنباله اشعار تو است و گوید « زندگان آنها با مردگانشان بدی میکنند ولی مردگان زندگان را رسوا میکنند . « گروهی از اهل روایت از ابو عبد الله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی بن حسین بن علی نقل کرده اند که علی در صبحگاه شبی که عبد الرحمن بن ملجم او را ضربت زده بود پس از حمد و ثنای خدا و صلوات پیمبر صلی الله علیه و سلم گفت « هر کسی با چیزی که از آن میگریزد برخورد خواهد کرد مرگ جان را بسوی خود میکشد و گریختن از مرگ بسوی آن رفتن است چه روزها گذرانیدم که این قضیه نهان را میجستم و خدا عز و جل آن را نهان میخواست این علم نهان است که بدان نمیتوان رسید . وصیت من بشما اینست که چیزی را با خدا شریک نکنید و سنت محمد را بیهوده مگذارید این دو ستون را به پا دارید

هر کس به قدر توان خود کوشش کند که خدای رحیم و دین استوار و پیشوای دانا بار مردم نادان را سبک کرده است. ما در سایه شاخها و در معرض بادهای و در سایه ابرها بودیم که در فضا محو شد و اثر آن از زمین بر افتاد از من جثه ای بیروح خواهد ماند که از پس حرکت ساکن است و از پس سخن خاموش است آرامش و بیحرکتی اعضای من مایه پند شما شود (1) که این از نطق بلیغ پند آموزتر است با شما مانند کسی که در انتظار ملاقات است وداع میکنم فردا خواهید دید و قصه روشن میشود تا روز مقصود بشما درود باد دیروز همدم شما بودم امروز عبرت شما هستم و فردا از شما جدا میشوم اگر بهتر شدم اختیار خون من با من است و اگر مردم وعده گاه بقیامت است و گذشت به پرهیزکاری نزدیکتر است مگر نمیخواهید خدائی که آموزگار و مهربان است از شما در گذرد « قسمتی از خطبه ای که پیش از آن درباره ترغیب بزهد دنیا گفته بود اینست « دنیا برفت و اعلام وداع کرد و آخرت نزدیک شد و در کار آمدنست مسابقه امروز است و تقدم فرداست بدانید که در روزهای آرزو بسر میرید که اجل دنبال آنست هر که در ایام آرزو پیش از رسیدن اجل اخلاص ورزد عملش نکوست هنگام امید خدا را چنان عبادت کنید که هنگام بیم میکنید چیزی را چون بهشت ندیدم که طالب آن خفته باشد و نه چیزی چون جهنم که گریزنده آن بخواب رفته باشد بدانید که هر که حق سودش نرساند باطل زیانش رساند و هر که هدایت را نپسندد بضلال افتد شما را سفر فرموده و توشه را نشان داده اند بیش از همه از پیروی هوس و درازی آرزو بر شما بیمناکم « فضائل و مقامات و مناقب و وصف زهد و عبادت علی بیشتر از آنست که در این کتاب و کتابهای دیگر گنجد یا تفصیل آن توان گفت و ما شمه ای از اخبار و زهد و سرگذشت و اقسام گفتار و خطبه های وی را در کتاب « حدائق الاذهان فی اخبار آل محمد علیه السلام » و هم در کتاب « مظاهر الاخبار و طرائف

ص: 784

---

1- قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج البلاغه ترجمه شد

مسعودی گوید : چیزهایی که مایه فضیلت اصحاب پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شده تقدم ایمان و هجرت و یاری پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و خویشاوندی و جانبازی در راه او بوده است با علم به قرآن و تنزیل و جنگ در راه خدا و زهد و قضاوت و فصل دعاوی و فقه و علم که علی از این همه بهره کاملتر و سهم بیشتر داشته است بعلاوه فضائل خاص از جمله گفتار پیمبر صلی الله علیه و سلم که وقتی میان اصحاب خویش برادرخواندگی آورد به دو گفت « تو برادر منی » و او صلی الله علیه و سلم همسنگ و مانند نداشت و هم گفتار او صلوات علیه بعلی که « تو نسبت به من همانند هارونی نسبت بموسی » و هم گفتار او علیه الصلاة و السلام که « هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا با هر که دوست وی باشد دوستی کن و هر که دشمن او باشد دشمنش بدار » و هم دعای او علیه السلام هنگامی که انس مرغ بریان را پیش وی آورده بود که « خدایا محبوبترین خلق خویش را پیش من بفرست که با من از این مرغ بخورد » و علی علیه السلام پیامد تا آخر حدیث این و فضائل دیگر از اوست و فضایلی داشت که در غیر او نبود و اصحاب از سابق و لاحق فضائلی داشتند و پیمبر تا بمرد از آنها خشنود بود و از نهان آنها خبر داد که چون ظاهرشان مؤمن است قرآن نیز بدین نازل شد و همدیگر را دوست داشتند و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم درگذشت و وحی از میان برخاست حوادثی رخ داد که مردم درباره صحت وقوع آن از ایشان اختلاف کرده اند و یقین ندارند و قطعاً بدانها منسوب نتوان داشت از کارهای آنها آنچه مورد یقین است همین است که گذشت و آنچه درباره حوادث ایشان پس از پیمبر صلی الله علیه و سلم گفته اند قطعی نیست بلکه ممکن الوقوع است و اعتقاد ما درباره آنها چنانست که گذشت و خدا بهتر داند که چه ها بوده است و الله ولی التوفیق .

پایان جلد اول

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

